

اسم کتاب ظفرنامه تیموری

مؤلف

موضوع تألیف تاریخ امیر تیمور



تاريخ ابن بطريق جوهر

نمره ۲۱۵

۱۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

رب کما انعمت نعمة الشروع فتممها بتوفیق الاتمام حمد و سپاس بی قیاس که از فتح باب [illegible]
و ان من شیء الا یسبح بحمده تاریخ و سنجی الشاکرین مخصوص و معین گردد و رشح خامه جود آب
دیباجه داستان و من شکر فانما یشکر لنفسه را تا خاتمت و آخر دعویهم ان الحمد لله
رب العالمین مشروح و مبین سازد و تحفه بارگاه کبریای پادشاه پادشاهان عز اسمه
جل شانه و عظم سلطانه ملک جبار که بصولجان اقتدار در میدان اختیار گوی
[illegible] از قرار گردانیده که همواره میگردد و اصلا از خود نمیگردد و همیشه چنین
گوی از جای نمیجنبد بیت سرگشته ایست گوی چو پای یار دایم / در عین بیقراری دایم
قراریم و بکمال قدرت قاهره و حکمت باهره جنبش بر دوام آن گوی [illegible]
نظام لیالی و سلسلهٔ بی انصرام و انجرام شهور و اعوام ساخت و تمادی روزگار و
تعاقب اعصار و ادوار پیوسته از آثار اسما و صفات بزرگوارش تعالی و
تقدس اطوار ظرایف و بدایع گوناگون بیرون از حیز چند و چون با هر کن فیکون از
موطن خفا و مکمن بطون بمجال بروز و ظهور می آیند تا مرای صولتهای دانشوران [illegible]

فی خلق السموات والارض عرضه دارند بیت هر نقطه که در دایره قسمت [illegible] بر جهان شیدا بود
نعمت اوست در سینه دلها اگر بشکافند دریا هوا جهان جهان رحمت اوست و هم بنظر شهود
آگهان سر اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید جلوه دهند بیت هر نقش که بر تخته هستی پیداست
پیدایی آنکس که نقش نمایست دریای کهن چو برزند نقشی نو / موجش خوانند و در حقیقت دریاست
فسبحان من تفرد بالعزة والبقاء والعظمة والکبریاء قادر قدیم و ناصر علیم حلیم که لطف عامش
بتفضل جسیم مخصوص انک لعلی خلق عظیم را در حریم کریم [illegible] الکریم ابن الکریم از مبادی راه
[illegible] ساجدین تا پایان و توفنی مسلما والحقنی بالصالحین بخوبترین عبارتی و درست ترین
روایتی تعلیم فرمود که نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک و گاه تذکر اخبار
[illegible] پیغمبران و باز نمودن حالات و حکایات ایشان خاطر شریف را از ملال قد نعلم
انه لیحزنک الذی یقولون تسلی نمود که وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به
فوادک [illegible] علو شان و رفعت منزلت کرم عالی مکان که مالک ملک بخشش نوتی
الملک من تشاء بکمال استغنا تبارک و تعالی از برای تطییب خاطر نور و سعید
نفس مطهر و تواریخ امم ماضیه و مجاری احوال ملل و دول گذشته را باسلوبی
بیان فرمود که از فحوای ظاهرش مصدوقه لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی
الالباب بوضوح می پیوندد و از لطایف اشارات که در بطون مکنونست و لیکن
تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة انکشاف می یابد بیت
جانها فدای خاک ره آن بزرگوار / کو راند این قصه که دارست و ملک سلطان ملک

فاتبعونی که ملک اوست کونین و فخر بفقر نفخر بود افتخار سید سرور آفرینش علی الاطلاق
شهسوار مضمار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق شایسته خطاب یا ایها النبی و یا ایها
الرسول از حضرت اله ابو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله الاطهار
و صحبه الاخیار ما رویت الاخبار و تلیت الآثار و سلم تسلیما فانه کان فضل الله علیه عظیما

ذکر شمه از فضیلت اشارت بمنشاء علم تاریخ و تدوین آن

مقررست باشهاد عقل و شرع مبین که هست زبده انواع و حاصل تکوین وجود
نوع بشر آنکه فضل ذو الاکرام برای خلعت کریم گردشان تعیین چه نیز این کتاب
و سنت بر پیشگاه انتباه آگاهان صاحب خبرت تافته و بشهادت نظر دقیق
و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته که حکمت در فتح باب ایجاد و نصب
لوای تکوین و مقصود از بر افراشتن سقف آسمان و گستردن سطح زمین بودن نوع گرامی
انسانست که بتشریف اختصاص و نفخت فیه من روحی سرافراز گشته و بخلعت
سرای خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی بیت رازیم بالبسته گوی که خوش
همیشه عشق با قامت خود باز که خوش بالاییست ورق ... بال
بیا که مایده لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم درین میان طفیلی نهال قد بلندش
چون در چمن لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قامت کشید ذاکران صوامع لا
یعصون الله ما امرهم بسجده سر نهادند و دعوی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک از سر
نهادند بیت ازجام محبتش رگ گشته فلک ز رقامت افتاده در سجده ملک

پادشا

پادشاهی بی انباز و ملک عالم و عالمیان بی تأویل و مجاز عظم سلطانه و بهر برهانه قادر مختار و مطلع
بر نهان و آشکار هر چه خواهد آفریند و از آفرینده هر که را خواهد برگزیند سابقه عنایت ازلی چون
رقم اختصاص بر صفحه حال برگزیده کشد مطالب و مقاصد و مرادات بقبضه اقتدار او سپارد
و رابطه ارادات لم یزلی چون برفعت منزلت و سروری تعلق گیرد عروج بر مدارج معالی بی کشش
آسمان گرداند پرتو آفتاب تأییدات ربانی چون بر ساحه سعادت مقبلی تابد انوار آثارش که
نگارنده ارمغانان در سواحی خیال مجال نبندد پوشیده گردد و نسیم رضا و رحمت صمدانی
اگر بر چمن دولتمندی وزد طراوت بهار گیتی نگارش بآب تیغ خزانی که از دم سرد حسودان خیزد
نقصان و ذبول نپذیرد نهال دولتی که پرورده جویبار توفیق الهی بود از تندباد حوادث روزگار
گزند نیابد و کاخ رفعتی که بر افراخته لطف نامتناهی باشد بمجوب مکر و اختیال اختلال نپذیرد
بیت بزرگ کرده او را فلک نمیند خورد عزیز کرده او را جهان ندارد خوار و مصداق این
سیاق صورت حال صاحبقرانیست که در بیان کیفیت آن شروع میرود و من الله العون و التوفیق و
الهدایه الی سواء الطریق شمه از قضا و صاحبقران همایون شبی چون سواد بصر همه ظلمتش روشنی سر بسر
شبی قدر رشک از روز روشن فزون مهش نیز ... کامش مضمون کواکب همه سعد و مسعود حال مبارک باختر و فرخ فال

مرا بخت فرخنده یار آمده — مراد دل امیدوار آمده
بپرداختم مجلس از خاص و عام — بیار استم بزم عشرت بکام
برافروخته شمعی از نور فکر — خرد ساقی می معانی بکر
نوازنده ساز بزم سروش — سراینده نغمه ذوق گوش
همه شب درین گونه عشرت گزین — دل کام یابم بپرورده چنین
چو صبح سعادت دمیدن گرفت — نسیم عنایت وزیدن گرفت
عروس ظفر تاج نصرت ببر — بیفشاند بال کبوتر و پر
بهنگام دولت چه آواز داد — دلم مرغ اندیشه پرواز داد

وزان پس چو طوطی این باز کرد ز صاحبقران قصه آغاز کرد
بانگ زبان چون گرفت این جهان که آن شاه دین داور گیتی ستان

چو زین بر بسته سعادت نهاد بمردی کمر بست و عالم گشاد
ز سرحد چین تا بیابان روم چه از مصر و شام و چه از مرز و بوم

چه ایران چه توران چه بحر و چه بر بجایی که بود از عمارت اثر
بنقش سیف خود آنجا رسید بگیتی ستانی چو اسکندر رسید

بهر جا سپاهش توجه نمود بتخت آن زمین نعل اسپش بسود
جهان گشت یکسر گران تا کران چو فتح و ظفر لشکر ایلی روان

بهر جا رسید و بهر سو گذشت بتایید دادار فیروز گشت
خدای جهان آفرین یاورش همه خسروان جهان چاکرش

شده بهر فراوان ور از زیر دست سپهرش پرستنده او حق پرست
فلک بنده و آفتابش غلام زمانه مطیع و جهانش بکام

مرادی که در خاطر آراستی چنان رو نمودی که او خواستی
تفیتش قوی بود و دستش درست بجز داد کاری از اوش نخست

بنیروی مردی و فرهنگ خویش بگردون برافراشت اورنگ خویش
ز رایش بتدبیر محتاج غیر نه انصاف دانش بحر مخلص خیر

بتدبیر کاری که رو می‌نمود بتدبیرش اتمام دولت نمود
هر آنجا که از لطف کردی نگاه طلا از شودی وران بوم راه

وگر آتش قهرش افروختی بیک شعله زان کشوری سوختی
بکوه از کین سایه انداختی چو چرخ پیش خورشید بگداختی

بخشم ار سوی چرخ کردی نگاه شدی تیره در چشم خورشید و ماه
دم از کین او کس بعالم نزد وگر زد وگر در جهان دم

خلافش در اندیشه هر کس گذشت که جان از وصال تنش بس گذشت
کس از خط فرمان او سر نتافت که همچون قلم تیغ بر سر نیافت

چو بختش براورنگ شاهی نشاند بعالم فرا و تا جز کس نماند
همه پادشاهان آفاق پاک بدرگاه او بنده باز آمده

چو روی زمین شد بفرمان او جهان غرق شد موج احسان او
سر گنج بگشاد و دست کرم در افشانده در بت آبای جم

بهر کس که روی عطا پس رسید دگر تا بروی حاجت نه دید
بعهد همایون آن دادگر بعالم نماند از ستم هیچ اثر

برانداخت رسم فساد و فجور ز گیتی بیکبار نزدیک و دور
نه در شهر و مخزن نه در کوه و دشت خیانت در اندیشه کس نگشت

زر و مال عالم در آن روزگار تو گفتی بر جود بد و دزد و تار
امان در زمانش بجایی رسید که منسوخ شد رسم بند و کلید

ز نقش کجی روی گیتی زدود همین راستی رسم و کیشش همی بود
تو گفتی زمین سر بسر شد حرم برافتاد آیین ظلم و ستم

ببوی که باران عدلش نشست دگر بار جان رخنای ز رست
ز مرآت دین زنگ ظلمت زدود ز باغ جهان خار عصیان درود

مرادش شاهی و فرماندهی ز تخت بهی و تاج مهی
مراعات دین بود و تعظیم شرع همین اصل بود و دگر جمله فرع

همه کوششش بهر اسلام بود دگر چیزها دانه و دام بود
ندیدی کسی را خویش از اجنبی گرامی تر از اهل بیت نبی

بجان معتقد بود سادات را همان اهل تقوی و طاعات را
کجا کاملی بود از اهل علم تواضع نمودی مر او را بحلم

نکو داشتی اهل دستار را تخصیص مفتی دین دار را
چو اندیشه کار آراستی ز خلوت نشینان مدد خواستی

بسوی مزار بزرگان دین باخلاص رفتی ز راه یقین
چو کاری بزرگش فراز آمدی بخلوت سرای نیاز آمدی

توجه نمودی بدادار پاک نهادی جبین تضرع بخاک
مناجات کردی بخواهش گری ز حق خواستی نصرت و برتری

بسوز دل و آب چشم از خدا طلب داشتی حاجت خویش را
چو از هاتف دولتش مژده‌دوش صدای اجابت رسیدی بگوش

روان سجده شکر کردی نخست بصدق تمام و یقین درست
پس آنگه سر از سجده برداشتی لوای کرامت برافراشتی

ز گنجور کردی دعا از طلب زر بسیارش نهاده گردون عجب
ببخشید از چند و از چون برون کسی را که محتاج بودی فزون

چو زان پس بمقصود پرداختی قضا آنچه او خواستی ساختی
همه میل طبعش بخیرات بود که آرایش الکامل الذات بود

بسی بقعه خیر بر ساخته بایوان کیوان برافراخته
چه از خانقاهات افکنده جان چه از مسجد جامع و غیر آن

چنین بود صاحبقران عجب و اندیشه در شهر او نسب
بدر بر بدر تا با آدم روند همه پای بر تخت شاهی شدند

کمالات آن شاه دریا نوال فزون بود از هر چه بندی خیال
ببالای قدش قبای ثنا چو تنگست کوته بود قد او را

مرتب کنم حال شاه هو اله که اخبار شاهیش بود و تار
ز آغاز کنم در ولادت شروع کرگی کرد خورشید شاهی طلوع

گفتار در ولادت همایون حضرت صاحبقران [illegible]

از نص کلام قدیم شاه علیم عظمت کبریاؤه و عمت نعماؤه حیث قال من قایل فاذا رکب ان
یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک مستفاد میشود که چون لطف ربانی مبدی الاطلاق
از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی خلعت محبت صلاح و میل نکوکاری پیرایه قامت دولت و بختیاری
سعادتمندی سازد از میامن برکات آن در احوال و اوضاع و اولاد و احفاد و انجاد او آثار گرامی
نتایج ارجمند بظهور پیوندد و مضمون فرموده حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
وان صلاح الرجل لیدرک البطن السابع بر صدق این معنی دلیلی واضح است و برهانی لایح و مطابق
این اشارت و موافق این بشارت حال فرخنده مآل جد نامدار حضرت صاحبقرانی است که جد کریم
امیر طراغای تغمده الله بغفرانه بمروت و دوستی اهل صلاح و تقوی مفطور بوده چنانچه در مقدمه سبق
ذکر یافت و مدت العمر بمجالست و محاورت سادات نشان آن طایفه عالیشان رغبتی تمام داشته و شک نیست
که انس و الفت باین غایت بی مناسبتی ذاتی و آشنایی که در مجموع الارواح جنود مجنده فما تعارف
منها ایتلف واقع نشده صورت نبندد **مصرع** باخود آورده از آنجا نه بخود بربسته لاجرم از برکت
ولای دوستی دوستان حضرت عزت که گشت زار صدق نیت آن کامکار ستوده پرورش
انبتها الله نباتا حسنا یافته بود فضای صحرای فسیح المجال آمال از خرمن دولت و اقبال و دخل کرامت
و افضال مالامال گشت **بیت** چو بخشش اقبال منشور داد سپهرش یکی نامور پور داد
در عهد سلطنت قزان سلطان خان تباشیر صبح پادشاهی از افق تاییدات الهی دمیدن
گرفت و شعشعه اختر جهانبانی از اوج عنایت ربانی درخشیدن آغاز نهاد در تاریخ شب
سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه ست و ثلثین و سبعمایه موافق سیچقان ییل که مبدا دور

سال هجری نوست در ظاهر خطه دلکش از حد طهارت آب کتبه خاتون که باین شرع مطهر در
حباله آن نوین دین پرور بود آفتاب وجود حضرت صاحبقرانی از مطلع ولادت فرخنده
آثارش طالع گشت و ماه عزت طالع عالم افروزش از برج سعادت پایدار لامع شد **بیت**
بر آسمان بزرگی هلالی از نو تافت به بوستان معالی گلی ز نو شکفید درت مهری
خور نهاد بر رویش سپهر چو [illegible] ماه پاره در نگرید جانی در صورت انسانی
بجهان آمد جهانی نثار مقدم همایونش [illegible]شدند و عالمی در کسوت فرخی قدم در عالم نهاد
علم پادشاهی عالمش تا اوج اقتدار برافراختند **بیت** چو قدرش با سپهر افزود گردون زیادت شد
چو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد عابدان مجامع لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
تا ذات شریفش از آسیب عین الکمال محفوظ ماند بتلاوت وان یکاد مواظبت نمودند و
سبحان صوامع والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض تا پایه قدر رفیعش با قصی
مدارج کمال ترقی نماید باقامت وظایف دعا مبادرت جستند **بیت**
گل سبز باد این همایون نهال که شد رسته در باغ جاه و جلال جوانبخت باد او فروزنده رای توانا و دانا و کشور گشای
بتاج و تختش جهان تازه باد سر خصم او تاج دروازه باد و از طلوع آن نیر سعادت پرتو حقیقت
رویای صالحه که اشارت صحیح بتصحیح آن تصریح شده بظهور پیوست و صدق خواب قاچولی بهادر
که تومنای خان بتلقین ارباب الدول مضمون آن تعبیر کرده بود و قصه آن در مقدمه مسطور است محقق شد
کوکب هشتم که بلسان تعبیر عبارت از صاحبقرانی بود از بطن هشتم قاچولی بهادر که انوار سلطنتش جناب
خافقین منور گردانید و بعد از هیاکل آثار عدل و انصاف اولاد و احفادش همچنان روشن نماند از شرق

فتح و فیروزی ظهور آغاز نهاد و زمانه از وفور سرور و بهجت زبان تهنیت به فحوای **بیت**
زهی خوابی که تعبیرش تو باشی خوشش آن آیت که تفسیرش تو باشی بر گشاد از فر جبین خجسته اش
همچو آفتاب می تابید که سپهر سلطنت هفت اقلیم را هر چه زود تر آفتابی شود گیتی افروز و از
امارات طالع مسعودش چون صبح صادق روشن که شب پریشانی عالم عنقریب از طلوع صبح دولتش
روزی گردد و خرم تر از عید و نوروز و تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد سلطنت و رفع
مبانی خلافت وجود مبارک آنحضرت اساس و بنیاد دولت دودمان ثابت ارکان صاحبقران.
آخر الزمان بود در طالع چنان بنیادی بر آینه ثبات و استقرار نهایت مناسب افتد و احوال
و اوضاع عالم را از تغیر و انقلاب جاذبیت حکمت باهره یدبر الامر من السماء الی الارض که
در کارخانه تکوین و ایجاد نقش کیمیای حوادث جهان کون و فساد در بار آلبسته چنان اقتضا
فرمود که طالع همایونش برجی باشد که ثباتش منافی انقلاب نبود و متحلی باین صفت برج جدی است
که ثبات در عنصریات بخاک منسوبست و در فلکیات از سیارات بزحل جدی و با آنکه از بروج منقلبست
خانه خاکی زحل واقع شده و این غایت ثباتست در عین انقلاب و دلیلی ازین قوی تر بر
استمرار و استقرار نیست چه نزد اهل تحقیق مقرر است که نهایت کمال هر صفتی در آنست که با ضد
خود معانق تواند شد چنانکه از تامل در نظم اسمای حسنی تعالت و تقدست روشن میگردد هو
الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و ازین مقدمات لطیف غریب بوضوح
پیوست که از برای طالع حوادث کونی آنچه در ثبات و دوام مطلوب باشد موافق تر برج جدی تواند
بود و شمامه صدق این دعوی از حدایق ازهار مقطعات حروف منزله قرآنی استنشاق میتواند بود.

بیت رو باید که بو تواند برد ورنه عالم پر از نسیم و صباست بالماس فکرت گهر سفته شد
سخن بین که در پرده چون گفته شد لاجرم طالع فرخنده برج جدی اتفاق افتاد و صاحب جدی
علوی مطلق از علویات ثلاث او راست چه بزرگتر کوکبست از کواکب سیاره بحسب تسویه در دهم
بود که هنگام ولادت رفیع محل آنست از فلک دوار و لهذا خانه رفعت و اقبال و منصب
و اشتغال بحسب بر حسبیت در یازدهم خانه و آمال تا اختر دولت خداوند طالع چون باوج
سلطنت صعود نماید بعلو قدر و رفعت و منزلت بر سایر سلاطین روزگار فایق و برتر آید و
صورت هر مراد که بکلک امید بر لوح اندیشه نقش بندد و در حسب دلخواه بحصول پیوندد و دو نیر
اعظم که کوکب جلالتست و اقتدار در وتد رابع که خانه مقام است و قرار بمحل شرف خویش
باعطارد و چنانکه بمثابه دو آفتاب تابنده اند و از بیست و دهم درجه حمل رایت فتح و فیروزی برافراشته
و منشور اقبال بتوقیع سعادت نگاشته تا هنگام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی خود
ظهور فرموده هم اکنون مقرر پادشاهی گردانند و آن مملکت را در زینت و رونق و معموری و عظمت
از سایر دیار و بلاد عالم بگذرانند و مشتری که ینبوع سعادتست و حافظ صورت با مریخ که کوکب قدرت و
قوتست در پنجم طالع که خانه فرزندانست اجتماع عطیات ارجمند را متضمن گشته تا از کثرت اولاد و اعقاب
سعادتمند و شوکت ابد پیوند قرنا بعد قرن باقی و پایدار مانند و سعد اصغر که در طالع فرخنده هم صاحب
شرفست خانه جاه و اعتضاد و هم صاحب خامس خانه اولاد و احفاد بمحل شرف خویش که سوم طالعست
و خانه اقربا در بیست و نهم درجه حوت ساز سعادت از پرده ملایمت نواخته و قمر که واسطه ایصال
تاثیر علویات بسفلیات اوست در چهاردهم درجه همان برج پرتو اتصال بر دو انجم انداخته تا از موافقت

فرزندان و خویشان منقبت سلطنت و پادشاهی باقصی مدارج کمال رسیده تا انقراض عالم از
هم زوال ایمن باشد **بیت** در احکام صنعت اختر آمد پدید — که دنیا بدو داد خواهد کلید و
چون رضاع قدر انید و سن مبارکش بمبادی حد تمیز رسید از ریاض حرکات و سکنات بوی
سلطنت و جهانداری چون نکهت ریاحین از نسیم بهاری میدمید و از مجاری گفتار و کردارش
نور سروری و کامکاری چون بارقهٔ برق از ابر آزادی میدرخشید **نظم**

ببازی اگر نزدش آهنگ بود — هدیدش دیهیم و اورنگ بود — بآیین فرماندهی داشت میل
شدندی برش کودکان خیل خیل — شدی کودکی بر سپاهش امیر — یکی منصب گشتی دبیر و وزیر
ز چوب و نی آدمی ساختی — بکاری ز هر سو برون تاختی — چنان فرض کردی که فرمان تخت
بیرغو در آورده بی اورالخت — چو روشن شدی جرم بر گردنش — بمیدی در نیزه کردی سرش
بنه اکتفا نیست تا کهتران — نه تنها دگر سر از مهتران — بجد بود مانند بازی او
ببازی خیده سرفرازی او

و چون در دیوان کن فیکون قسمت هر و آنچه عنایت ترفیع درجات
مرتبتش از منشور دولتش بطغرای جهانداری و آتیناه الملک موشح گشته بود خاطر خطیرش رکوب
باد پایان گیتی نورد و ممارست سواری و مباشرت آلات و اسباب نبرد میلی تمام داشت و
از ده سالگی تا عنفوان شباب روزگار بعادت شکار و رسوم و آیین رزم و پیکار میگذاشت
شب و روز در بزم بود و شکار — دل و جان در اندیشهٔ کارزار — ذاتش مظهر لطف نامتناهی
الهی و کنون ضمیر منیرش محض خیر و نیکوخواهی بود و آنچه بحسب ظاهر از آثار قهر و سیاست
در جادهٔ حال با بعضی اتباع و اشیاع عالم اتفاق صدور می‌یافت چنانچه شرح پذیر خواهد گشت

جهت ضرورات جهانگیری و لوازم کشورگشایی بود **بیت** ملک را گر قرار خواهی داد
تیغ را الی قرار باید کرد — و دلیل آنکه این سخن از تکلف بیگانه و از ریا بری است و نه از
قبیل تصنیفات منشیانه و آرایش سخنوریست سر اشارت حضرت رسالت حیث قال
صلی الله علیه و سلم الولد سر ابیه چه از سبیل صبی همایونش داد گستری بر تخت خلافت
است جاودان باقی باد که اگر گویند من المهد الی اللحد هرگز از آن حضرت موری آزرده
نگشته است اهل عالم از نزدیک و دور باتفاق تصدیق نمایند **بیت** جهانداری که گوی
دولت او برد — سلیمان قدر و زو موری نیازرد — جوانبختی که با وجود جمعیت اسباب ترفه
و کامکاری و آلات دولت و بختیاری یک لحظه اوقات قدسی ساعاتش بشوب ملاعب
و ملاهی چنانچه شیمهٔ سرخوشان شراب دولت و نشوهٔ جاه باشد آلوده نگردد بلکه
روزگار سعادت آثارش مطلقا باداء فرایض طاعات و نوافل عبادات و تلاوت
قرآن و غمخواری جهان و جهانیان ضرب المثل میشود و بنده المعانی اظهر من الشمس و
ابین من الامس خلافت پناهی که حشمت فریدون و شجاعت اسفندیار با عقب و ذو النون
و عبارت مالک دینار جمع فرموده و ابهت و اقتدار خسروان کامکار باستانه سیر
کوشید بگوشه‌نشینان ولایت شعار و سلک توفیق انتظام داده **مصرع** خداوندا نگهدار
از زوالش — و هو سلطان الاعظم المطاع و الخاقان الاعدل الاکمل الواجب الاتباع
رافع آیات الخلافة بالعدل و الاحسان راقم آیات الرحمة و الرافة علی صحایف الامکنة
و الازمان آیة الله بین البرایا المجتهد فی اعلاء کلمة العلیا مفیض النعم الظاهرة و الباطنة الموعود

علم ان النبوة في الماية الشامية شید مبانی الشرع المبین ظل الله فی الارضین المخصوص بوافر
الحظ من عنایة الاله الرحمن المعین الحق والسلطنة والدنیا والدین شاهرخ بهادر سلطان
خلد الله تعالی سلطانه وملکه وخلافته وسلطانه وچون خامهٔ مشکین شمامه بعد ازین خصوصا
در مقالهٔ ثانی بذکر مناقب علیه ومواقف سنیه آنحضرت عطر سایی خواهد کرد وعنان بیان
ازان در کشیده شد **مصرع** کان نه بحریست که پایان وکناری دارد وباز اولاد امجاد آن
حضرت آنچه چشم امید از مشاهدهٔ او روشنست ونه بواسطهٔ اخبار از دیگری استماع مرود
یوسف طلعتی که مصر مملکت سلیمانی را بمقامات ابراهیمی ومنزلات اسمعیلی مشحون بمکارم اخلاق
مصطفوی ومآثر بسالت وشجاعت مرتضوی علی المصطفی وعلیهم الصلوة والسلام عزیز کرده
وآراسته است **بیت** خجسته ذات شریفش بصورت بشری تبارک الله کوهی
که جنت جسیم سلطنت پناهی که با آنکه در حسن سیرت وبقای سریرت خلعت معاش سندیده
را بطراز الولد الرشید یقتدی بوالده المجید مطرز داشته بلکه در کمال حلم وکرم آزاری مصدوقهٔ
حسنات الابرار سیئات المقربین بظهور رسانیده ذات ملکی صفاتش جامع اصناف
فضایل وکمالات ومنبع انواع فواضل ومکرمانست **بیت** ابکی واضحک خصمه وولیه
بالسیف والقلم والضحوک الباکی   الدر والدری خاف جوده
متعصبا بالبحر والافلاک   ذهن وقادش در ادراک دقایق حقایق واسرار
[illegible] ولو کم لمس نار   ورای مشکل کشایش در کشف حقایق
رموز وحل معضلات امور کاشف ستر نور علی نور **بیت** ملک سیرتی صورتش زاب وگل

پر از نوش مغز وپر از رای دل   نبوشته زاغیار سر قدر که رایش بگردد ازان بی خبر
زبان معجز بیانش که ترجمان ملهم توفیقست چون گاه بیان ان من البیان لسحرا نوش سازد
بیت روح از نهیب آنکه گرو چی نیر لست   اندر فتد بسجده که سبحان ذیل وچون بنان
گوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضل واحسانست در وقت تحریر آثار اشتیاق مشاهده افتد
بیت عقل واله شود ودیده بماند حیران   دل منور شود وقوت روان یابد جان اذا
قال فالدر الثمین منظم   وان خط فالروض البدیع منمنم بکلک لطایف نگار بدایع آثار که
رقمات تقریر شریفش بکتابهٔ نون والقلم وما یسطرون مزینست مجواب **بیت**
ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی   سلطانی از اوضاع تو حرفی ز کتابی بر در ودیوار روزگار
هر دیار بخوبتر صورتی نگاشته حاجت به بیان نیست لا یحتاج الصباح الی المصباح وخیر
خامه بکرست صریرش مسطون اوراق مصاحف ومجلدات قرآنی ودر متون کتب ودر روح بروج
شموس واقمار معالی ومعانی جامع کمال وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون بر نظر دیده
وران اطراف واکناف عالم نیکوتر وجهی داده لیس الخبر کالمعاینه **بیت**
چگویم در اوصاف این سرفراز   که هست آفتاب از صفت بی نیاز دهر چند محقق است که
گر گویم وگر نه داند عقل   کین طارقتاب دولت کیست اما چون بشر شمهٔ از صفات محمدت
آیات شرر بان تاب حیات سشته اگر بذکر القاب همایون استشعار یابد شاید **بیت**
چو وصف ذات شریفش کند زبان قلم   عجب مدار که آب حیات ازو زاید غرهٔ جبین آفرینش
دروشنی مدیه امل وامانش ومنشی ضلاحیه کارخانهٔ ایجاد وتکوین صورة لطف ورحمة ارحم الراحمین

نشاننده شاه و ستاننده گاه   روان گشته فرمانش بر مهر و ماه   که مه ار کیان و پشت مهان
سر تاجداران و شاه جهان   وارث ملک سلیمانش بن خلیل الرحمن المؤید من السما المظفر علی الاعدا
مظهر شعار شرع سید المرسلین قهرمان الماء والطین المنظور بانظار الطاف الملک المنان مغیث الحق
والسلطنة والدنیا والدین ابراهیم سلطان خلد الله تعالی فی مراضیه باثر ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین بره و احسانه **بیت** دران تهنیت که بخشها نمودند   دو ابراهیم رتبت برافزودند
یکی دولت سرای بیت آراست   یکی شد کار ملک از عدل او راست   ازان گشت آتش سوزنده ریحان
وزین بازار ستم شد رونق احسان   ازان شد خانه در ملکه پر نور   وزین ملک سلیمان گشت معمور
شکسته آن یکی بتی ارزر بجستی   وزین یک دین احمد را درستی   شد اسماعیل آزاد کیش قربان
وز اسماعیل این قربان سر و جان   زهی نامی که هست از بخشش عام   حروف ابراهیم را آغاز و انجام
میان ابرهیم زین نام ایمن   دو چشم ماهمت گشته روشن   جهان نامی ازین نام بلند است
سر سلطنت زو ارجمند است   لاجرم زمزمهٔ زبان حال و مقال صغار و کبار فحوای این گفتار است
بیت خدایا بر جهت نظر کرده   که این سایه بر خلق گسترده   دعاگوی این دولتم بنده وار
خدایا تو این سایه پاینده دار   و چون محل آنکه بر بنان بیان بزواهر جواهر مفاخر و مآثر
آنحضرت مرصع گردد مقالهٔ سیوم است عنان قلم بصوب بیان اخبار و آثار صاحبقران
گیتی ستان انعطاف می یابد و نخست کیفیت طرز و نسق این تألیف باز نموده
میشود و من الله العون والتأیید انه حمید مجید **گفتار در فضایل این تألیف**
و نظم آیه و ذکر فریت چند که بان منفرد است در میان اشباح

تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحبقرانی بروجهی که مسودهٔ آن مکمل شده و بی تغیری دران زیادتی
و نقصان خواهد رفت و ازین سایر تاریخ ارباب دولت و اقبال و اصحاب عظمت و جلال
که متقدمان و متأخران بنظم و نثر نوشته اند و بتازی و فارسی در سلک بیان کشیده بدیع
گونه مرتب و مخصوص است یکی وفور فواید و کثرت نفع چه سود بخشش شود که در بوستان تصانیف
این فن و شاخسار خصایص هر یک بانامل تأمل توان چید آنگاه گشتن از غرایب احوال و عجایب
اتفاقات و انقلابات که در طی اطلاقات احکام تقدیر بر وفایق جبل و لطایف تدبیرات مرتب
شده چهره آینه انتعاش الواح ضمایر بآن در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مراتب سنیه چهره گشای
مطالب دران توان دید و گاه صعوبت بکشای کمیت در بریدن شد از مضایق احوال و خطار
دیگر نمودن از طوارق احداث روزگار عکس بر نفع دران مشاهده توان کرد **بیت**
فر ملکش سلسلهٔ اهل سعادت گشت هر آینه که چهره نماید در او ظفر و چون حضرت صاحبقرانی در صدد اساس
کاخ سروری و ملکستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و تحت بنائی معظمات امور الجموع بنفس
همایون خود التفات مینمود و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران جولانگاه گران فرمان آنحضرت
شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال از توسیع دایرهٔ حکومت و تفتیح عرصهٔ مملکت تشبث باز وی
غافل دیو اهل نمود دنیا سود در اثنا هنوز نبود که از زمین هند لشکرکشی و کشورگشایی بسر بر پادشاهی
و فرمان روایی بر آمد و تا سلطنت روی زمین بسم دولت شاهی فر دعوت حق را اجابت نموده
تخت شاهی تختهٔ تابوت رحمت نامتناهی الهی مبدل شد نور آمده مضجعه بانوار الرحمة والرضوان
لاجرم چندان وقایع بدایع که آن گوید گیتی ستان را روی نموده و انقدار آثار غریب و اتفاقات

عجب که بر ابهای زرین و تدبیرات اصابت آیین آن صاحبقران سعادت قرین ترتیب
پذیرفته از هیچ یادگار سپهر اقتدار از اساطین سلاطین و عظمای ملوک نامدار کامکار عشر عشیر آن مروی
نیست **بیت** وآنکه گوید که هست گو بنمای و مزیتی متین جریان قضایا ثبت و باز نمودن نقش تقریر و
تعلیم آن چه بیان کیفیت هر قضیه و تفتیش از چگونگی وقوع آن بتفصیلی که درین صحیفه ظفرالتزام رقم رفته
در هیچ نسخه از تواریخ ملوک متقدم و متأخران اتفاق نیفتاده با آنکه صاحب منظومه ترکی گفته که بعضی
از امور که آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی آن شده بوده نگذاشت که بسلک تحریر درآید که شاید بعید
ازین مردم باور ندارند و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب از بسیاری از بدایع وقایع و مآثر مآرب
که آنحضرت را در اوایل حال دست داده ناگفته درگذشته و هر که از مبادی تا مقاطع این کتاب
بنظر تأمل درآورده و از طور و طرز مطاوی و اخوات او واقف باشد یقین داند که اختصاص او بدین
دو فضیلت که اشارت بآن رفته از رتبت واقعی و در آن اصلا شائبه تکلف و سخن آرایی
نیست **بیت** محک خود آزمایش بود که معیار زر و سنگ سایش بود
خود آن محک برگزین بی غبار بداند نقود سخن را عیار و درینست سیم حلیه صدق
و آراستگی و درستی قصص و اخبار چه حضرت صاحبقران را در حضر و سفر پیوسته اعاظم ارباب
عمائم از سادات و علما و فقها و اهل فضل و دانش از بخشیان ایغور و دبیران فرس
ملازم می‌بوده‌اند و همواره جمعی ازیشان برحسب فرمان قضا جریان هرچه وقوع می‌یافت
از صادرات افعال و اقوال آنحضرت و واردات احوال ملکی و ملت و ارکان دولت
همه را بتحقیق نموده باستمام قلمی میکردند و حکم چنان بود بر سبیل تأکید که هر قضیه چنانچه

در واقع بوده باز نموده شود بی تصرفی دران بزیادتی و نقصان بتخصیص در باب بسالت و شجاعت
هر کس که اصلا مراعات جانب و مداهنه کرده نشود خصوصا در آنچه بشهامت
و جرات آنحضرت تعلق داشته باشد که دران فرو داشت بهیچ وجه مبالغه نرود و
هم باشارت علیه آنحضرت اصحاب بلاغت و براعت آنرا بکسوه عبارت پوشانیده
بنظم و نثر در سلک تألیف میکشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته بود و مکرر آنرا
در مجلس عالی بسمع مبارک میرسانیدند تا وثوق تمام بصحت آن حاصل میشد و بدین
نمط منظومه ترکی و مؤلف فارسی هریک ازان مشتمل بر معظمات احوال و اوضاع آنحضرت
رقم زده کلک نظم و تألیف شده بود و بغیر ازان بعضی از بندگان درگاه عالمپناه بتقیدی
تدوین تاریخ آنحضرت شده و در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ نموده بودند و فضلای سخنور در
ظل تربیت و رعایت ایشان آنرا بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتب و مکمل ساخته
و پرداخته بودند و چون درین کتاب که بسبب تألیف شده در کیفیت وضع مقدمه
و مقالاتش در دیباچه سبق ذکر یافته نوبت بیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت
پناهی که خامه تحمیدیه درین مجال بذکر القاب خجسته ایشان فایز گشت التفاتی که بذات
شریف در جمع و ترتیب این تصنیف از اول بار فرموده همت ازدیاد و تضاعف پذیرفت
و مجموع نسخ مذکور از منظوم و منثور ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آمده بود
و آماده ساخته هنگام توجه مبارک باین شغل فرخنده سه طایفه مردم از خواننده و داننده
و نویسنده در حواشی اسباب طلالات مضبوط از سقطه و احتیاط تا باثبات وظایف

خدمت قیام مینمودند بخشیان ترکی دان و سخن دانان فارسی زبان هر یک نسخه از آن دربیتها
میخواندند و در هر واقعه که گاه وقوع آن حاضر بوده اند از اوضاع آن چنانچه برأی
العین دیده بودند عرضه میداشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف
و خبرت و تکرر استکشاف و استفسار تغییر و تطهیر آن آنچه خاطر عاطر آنحضرت بصحت و راستی
آن جزم مینمود بر زبان دربار گهرنثار املا نموده نویسندگان بقید کتابت در می آمد
و بکرات آنرا باز خوانده محقق و معتبر گشت و اگر جزوی امری در عقده ابهام و اشتباه میماند
یا مخالفتی میان نسخ و راویان واقع میشد رسل و رسایل باطراف ممالک ارسال میرفت
و از معتمدان صاحب وقوف که در آن قضیه اعتمادی بر سخن ایشان بیشتر بود استفسار
کرده میشد و بدین طریق قضیه قضیه تحقیق نموده در مجلس همایون چند نوبت باز خوانده
تصحیح می یافت چنانچه جمع این تاریخ و نسق و ضبط و ترتیب آن و ایراد هر قضیه در
محل مناسب که تألیف کتاب عبارت از آنست
حسنات حسن التفات و نتایج خاطر فیاض آنحضرت است و بعد از آن بر حسب فرمان
بعبارتی که قرار بران گرفته سمت تحریر می پذیرفت و دیگر باره در مجلس عالی شرف استماع
می یافت و مسوده اول و نسخه اصل رجوع نموده در تصحیح آن مبالغه باقصی الغایه میرفت
و اصلاحی که بخاطر همایون می آمد کرده میشد و چون امر واجب الامتثال چنان بود که هرچه
در مسوده اولی در مجلس معلی قلمی میشد مجموع بهمان ترتیب نقل کرده شود و اصلا تغییری در اصل
قضیه کم و بیش واقع نگردد و در آن سواد التزام رفت که در هر واقعه جمیع جزئیات آن تا ذکر اوقات

رکوب

رکوب و نزول در اسفار و تعیین منازل و تبیین مقادیر مسافات مواضع و مراحل همه باز نموده شود
در ایراد آنچه بتاریخ تعلق داشته باشد تکلفی در عبارت کرده نشد تا تطویل بانجامد و از
وقوع تکرار که مترسلان از آن اندیشند مبالاتی چندان نرفت و در اشعار که تکرار در آن
چندان بسیار نباشد و چون حوادث و وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و مشتبک است از بهر تحقیق مبادی
احوال حضرت صاحبقرانی بایراد حکایتی چند احتیاج است بنابرین اول بشروع در آن کرده
میشود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب **ذکر خروج امیر قزغن** چون قزان سلطان
خان بن یسور اغلن در شهور ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق توقی ییل در الوس جغتای خان بر
سریر خانی قرار یافت دست تسلط و تعدی برگماشت و پای طغیان از جاده عدل و نصفت
بیرون نهاد الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند و
مردم از نکایت بیدادش بفغان چه سیاست و قهری بافراط داشت چنانچه امرای
الوس را که بقراتای طلب داشتی هر کس از غایت وهم در خانه خویش رسم وصیت بجای
آوردی و بعد از آن متوجه اردو شدی **بیت** ز بس جور آن خسرو بخت گیر
ز مردم سراسر بر آمد نفیر امیر قزغن که از امرای عمده بود و ایماق او [illegible] با بعضی
امرای الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شد و در سالی سرای تجمیع و ترتیب لشکر مشغول گشت
عزم محاربه او کرد و قزان سلطان خان چون واقف شد با لشکر متوجه دفع او گشت
و از قهلقه گذشته در صحرای دره زنگی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه اتفاق محاربه
افتاد و امیر قزغن را چشم زخم رسید که چشم او بزخم تیری که از شست قزان سلطان خان

کشاد یافت تیره شد و از دیدن باز ماند و شکست یافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی باز گشت
و دران زمستان سرمای عظیم شد و اکثر چهارپایان لشکر او تلف شد و چون امیر قزغن بران
حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهاد و در شهور سنه سبع و
اربعین و سبعمایه با او جنگ کرد و ظفر یافت او را از میان برداشت و مدت قزان
سلطان خان در ماوراءالنهر و ترکستان مدت چهارده سال شمسی بود و بعد از و مملکتش در
تحت تصرف امیر قزغن در آمد و دانشمندچه اغلن را که از نسل اوکدای قاآن بود بخانی
برگزید و بعد از دو سال او را شونقار کرده بدار البقا فرستاد و بیان قلی اغلن بن سور
غتمش بن دوا خان را بر سریر خانی نشاند

بیت

شاهی که چو بر سریر خانی بنشست
دست در جود و فتنه بگشاد و ببست
با همت او حوصله دریا تنگ
با رفعت او مرتبه گردون پست

و مدت سلطنت او ده سال تمادی شد و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح
سلطنت و اسعاف حوایج جمهور بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر او طراز تواریخ سلاطین
رفیع مقدار رسید و ذکر خصایل پسندیده اش دیباچه مآثر ملوک گردون اقتدار شد

بیت

جهان پروری تمه اش دین و داد
حکیم و خردمند و نیکو نهاد
ستم را زبان عدل او دوخته
خدا راضی و خلق خشنود ازو

روزگار فرخنده آثارش دست هیچ ظالم حلقه تشویش بر در خانه رعیتی نزد و پای هیچ ستم پیشه ساحت
سرای کسی بکام مناقشه و مزاحمت نسپرد

بیت

هر خوشدلی که اهل جهان فوت گشته بود
از آن لطیفه قضا کرد روزگار
محتاج بود ملک بپیرایه چنین
آخر مراد ملک روا کرد روزگار

بر جاده قویم شریعت و منهج مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم و وضیع و شریف از
مواهب بی دریغش غریق نعم و مشمول کرم و از معظمات اموری که در ایام او وقوع یافت آن بود که
ار هنگ سرای لشکر کشیده بهرات آمد و شرح این حال بر سبیل اجمال آنست که چون
بعد از وفات سلطان ابوسعید خان بر تخت ایران از نسل چنگیز خان پادشاهی
ذو شوکت نافذ فرمان استقلال نیافت و امرای ترک در خراسان عموم تسلط و
استیلای که سابقا ایشان را بود نداشتند و در الوس جغتای اواخر عهد قزان سلطان
بود و بواسطه افراط سیاست و قهر خاطر مردم از و بغایت رمیده و متنفر گشته چنانچه
اشارت بدان رفت ملک معز الدین حسین پسر ملک غیاث الدین را که در مقدمه اسامی
باصل و نژاد ایشان رفته بود هرات و فراه و مکنت تمام حاصل شده و شیخ حسن جوری
و امیر وجیه الدین مسعود سربدال با لشکر آراسته از شجعان و ابطال از سبزوار متوجه او
شدند او نیز سپاه خود مرتب داشته روی جلادت بمقابله و مقاتله ایشان نهاد و
سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه در زاوه لشکر جانبین بهم رسیده جنگ عظیم در
پیوست و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد و بسیار از ایشان کشته شدند ملک با
معدودی چند به بالای پشته بر آمد و اشارت کرد که رایت برافراخته طبل فرو کوفتند
و از لشکریانش که متفرق شده بودند سیصد سوار بدو پیوستند ملک مردم خود را
دل داد و گفت که یک حمله دیگر میکنیم که ایشان بغارت مشغول شده اند اما چون
امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاد روان متوجه ایشان شد و شیخ حسن از عقب او میراند

درانحال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست شخصی هم از میان ایشان شمشیری
بر پهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از انجانب بیرون آمد و در زمان جان تسلیم کرد
و او با امیر مسعود سربدال گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم تو روان برگرد و اصلا
توقف منمای و چون شیخ حسن بر وفق فالی که خود زده بود سر در سر فضولی کرد امیر مسعود
بنا بر وصیت شیخ بی توقف روی در گریز نهاد و سپاه ملک پس از شکست غالب گشتند تیغ
انتقام در سربدالیان برگشته روزگار نهادند و غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد
و ملک بعد از حصول مراد چون بتفقد سپاه خود پرداخت هیچ وجه نبود که از ایشان
کسی بقتل رسیده بود اما بحکم الامر مرهون باوقاتها خلعت فیروزی از خزانه نصر من تشاء
وانت العزیز الحکیم بر قامت سعادت او راست آمد و چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات
نامحصور معاودت نمود بهرات نهال اقبال او نشو و نمای بکمال یافت و از بخار پندار
در هوای دماغش سحاب غرور و اعجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و اجدادش مجموع از
یمن التفات شاهزادگان چنگیزی و حمایت التفات امرای ایشان حکومت هرات کرده
بودند او دم استقلال زده باظهار شعار سلطنت چون تخمیس نوبت و رفع چتر نمود بگران
اقتدار و میدان خالی تیز کرده چند کرت لشکر کشید و ناخوانده خود و شبرغان
تاخت کرد بیت چو خالی کرد از دولت زمینه بیا قوتی نشیند آبگینه
و چون از میان دولت بر دو بار بی امیر قزغن ممالک ماوراءالنهر بقرار خود باز آمد
جمعی از مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابه نسبتی داشتند از حرکات او که برتر از حد خود

و ایز

مرتبت راضی نبودند پیش امیر قزغن رفتند و از و شکایت کردند و امرای ارلات و
اپرودی که ملک حسین با ایشان مصافی داشته بود و بسیاری از مردم ایشان را بقتل آورده
بزبان تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند بیت نکرد نسل چنگیز خان رفت از یاد
که کس گوهر شاه نارد بیاد چنان غره شد غوری کبر که جز خود نیارد کسی در نظر
امیر قزغن چون بحقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت فرمود که تاجیک را چه راه آن باشد
که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاهان سر پیچد باد نخوت و غرور از دماغ پر پندار
او بتیغ آبدار آتش بار بیرون کنیم و بسم باد پایان آتش سرعت شهر و حصار او را با خاک برابر
کرده از خون روانش جیحون سازیم و بدین عزم تواچیان را باطراف ممالک فرستاد که
عساکر از آب آمویه گذشته بمیعاد مقرر در یکجا جمع شوند و چون امر نفاذ انجامید امیر قزغن
در رکاب بیان قلی خان روان شد و امرای الوس مثل امیر بیان سلدوز و محمد خواجه
اپرودی و ستلمش و امیر الجایتو اپردی و امیر عبدالله پسر تاتغو و شاهان بدخشان جمع آمدند
باتفاق روی توجه بصوب هرات آوردند و چون این خبر بملک حسین رسید امیر آخور را
با سیصد سوار بخبر گیری روان ساخت که تا آنجا که تواند برود و کیفیت احوال باز داند و
اگر یقین شود که لشکر جغتای از آب عبور نموده است اصلا توقف نکند و سبک باز
گردد و چون امیر آخور از آب مرغاب بگذشت و گذشتن لشکر توران زمین از جیحون
محقق شد روان مراجعت نمود پیش ملک حسین آمد و عرضه داشت کرد
بیت غراغن سپه از ترکان رسید ز توران باران سپاهی کشید

بالات پیکار و ساز نبرد بگردنده گردون برآورد گرد تو گویی که گرده بفرمان وی
بر ملک توران ز لشکر تهی ملک حسین سران سپاه و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع
کرده صورت واقعه بطریق مشورت با ایشان درمیان نهاد **بیت**
سپاهی زایران بتوران رسید که از گرد شان تیره شد ناپدید گروهی ز حمله گوه شکیب
که حمله سیلی براند ز شیب نخستین مراعات جان کرده ترک پس آنگه نهاده ز فولاد ترک
اصحاب ملک را هر یک رایی روی مینمود و چون سپاه توران بعدد زیادت بودند و در جنگ
صحرا دلیرتر ملک یارا نداشت که لشکر بیرون برد چه او را چهار هزار سوار بود و ده پانزده
هزار پیاده و ملک نمیخواست که از ابتدا حصار و کوچه و باغ را پناه سازد که دلالت
بر عجز و خوف کند و مخالفان را خیره کند لاجرم رای بران قرار گرفت که هم در ظاهر شهر
روی بدشمنان آورد و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشند و از جانب شرقی شهر از پای مرغ
تا کهندستان دیواری بکشیدند و خندقی فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقاتله از
شهر بیرون برده جنگ را آماده گشتند و ملک حسین مردم خود را به نبرد و پیکار تحریض
میکرد **بیت** بکوشیم در جنگ مردانه وار چه اندیشه از لشکر بیشمار
دل و زور و زهره بکار آوریم جهان را بعد و تنگ و تار آوریم و امیر قزغن با سپاه
صف شکن از راه دریاشتان درآمده در کهندستان نزول کرد و روز دیگر با خانان
و امیر الجایتو و پیلتمش و دیگر امرا سوار شده در وادی کارزارگاه به بالای پشته بلند بر آمدند
و لشکر ملک را بنظر احتیاط در آوردند امیر قزغن فرموده که این تاجیک سوم رزم و پیکار

نمیدانند

نمیدانند این محلی که او اختیار کرده لشکرش زود خواهد شکست از دو جهت یکی آنکه هنگام حمله و
آویزش ایشان را راه بالای باید آمد و سپاه ما سرازیر و دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر
چشمهای ایشان خواهد تافت و مقابل خود را نیک نبینند و از آنجا بلشکرگاه خود بازگشته
فرود آمدند و روز دیگر صفها راست کرده روی بشهر نهادند و چون بمعرکه رسیدند امیر
قزغن برگذار پشته بر آمده که تمام لشکر طرفین در تحت نظر او بود و سپاه خود را بجنگ امر
فرمود و بهادران توران زمین یکباره حمله کردند و لشکر هرات نیز دست مقاومت بر
کشادند و جنگی عظیم در پیوست **بیت** زمین از خون مردان موج زن گشت
سپرها خشت و جوشنها کفن گشت دلیران سپه درهم فتادند صلای مرگ را درهم نهادند
تن از اسب و سر از تن سرنگون شد همه صحرای کین دریای خون شد لشکر ملک بعد از کوشش
بسیار زار و زخم دار منهزم شدند و از عقب آب دیوار رفتنها انداخته بودند اکثر دران وحل
اسیر اجل شدند و سپاه ترک از ایشان رسیده دستبردی عظیم نمودند و شکست
فاحش بر لشکر هرات آمد و ملک بشهر در آمد و سپاهش کوچه و باغ متصل شهر را بکوشش
فراوان ضبط نمودند و امیر قزغن با امرا و لشکر منصور مظفر بمعسکر خویش بازگشت و بعد
از آن لشکر هرات از دیوار بیرون بدر نمی آمدند روز دیگر امیر قزغن نزدیک شهر آمد و
بمحاصره مشغول گشته سپاه ظفر پناه هر روز بجنگ پیش میرفتند و تا شب هنگام نیز آن
محاربه و قتال اشتغال مینمودند **بیت** بدین گونه چل روز پیکار بود زمین پر ز خون و سواعار بود
و چون ملک از ضیق محاصره دلتنگ بود اکابر و اشراف شهر را درمیان داشت که قضیه

بمصالحت رسانند مبنی بر آنکه ملک ایشان را درین مجال عذرخواهی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته
بدرگاه خان و امیر قزغن رفته عذر جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد و چون امیر قزغن حاکم
عادل رحیم دل بود و دانست که رعایا و عجزه در زحمت‌اند و خرابی تمام باحوال آن ولایت راه
یافته بصلح رضا داد بیت رعایا چو مسکین و تنگ اندرند زنند ار کسی بکام نهنگ اندرند
نه کاریست بیکار و خون ریختن نگشته درو کردن و بیختن ملک حسین برسم ساوری و پیشکش بسی
چیز از اسبان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس منضم آن بیرون فرستاد
و وعده کرد که چون امیر عبار کی مراجعت نماید و بخیمگاه فرود آید بنده متوجه احراز سعادت
زمین بوسی گردد و آن معنی را بعهود و مواثیق مؤکد گردانید و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر
معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه که صورت هرای آن ذنب بود
موافق توشقان ییل اتفاق افتاد و بعد از ان واقعه کار ملک حسین تراجع نهاد و وقتی که
در خاطر داشت نقصان پذیرفت و سران سپاهش که اکثر غوری بودند نهایت مستولی شدند
و بقصد او اتفاق نمودند که او را گرفته برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند و ملک این
معنی دریافت و قدرت بر دفع آن نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت غوریان
با یکدیگر اتفاق کرده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاه دارند و او را بگیرند روزی
ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که غوریان با یکدیگر فکری و عزیمتی دارند توقف
نمود که همان زمان قصد او خواهند نمود و جمعی از بادغیس آمده بودند و اسبی چند در بازار
کرده و غلبه بسود و خرید و فروخت آن جمع شده اند درین حالت ملک را چشم بر ایشان افتاد

غوریان

غوریان را گفت این جماعت را غارت کنید غوریان از غایت حرص بتاراج مشغول شدند
ملک فرصت غنیمت دانست کوچه غلطی ایشان داد و متوجه قلعه اشکلچه شد که اجداد او جهت کار
هرات بطرف جنوبی و مایل بغربی شهر ساخته بودند و در آن وقت معمور بود و مشحون بذخایر
در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه ملک حسین در رجب وعده که کرده بود عازم ماوراء النهر شد
چون بآنجا رسید امیر قزغن مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده و بانواع نوازش مخصوص
گردانید و نوید داد که هرات را غوریان بملک باقر که برادر تو بود داده بودند باز بتو سپارند و باو
ارزانی دارند لیکن امرای او کس با ملک بد بودند در هر وقت امیر قزغن را بر آن میداشتند
که او را بگیرد و چون امیر قزغن از آن حال آگاه گشت و ملک را طلب داشت و از آن قصد
اندیشه امرا خبر داد و فرمود که مصلحت آنست که هم امشب متوجه دیار خود گردی تا گزند
بتو نرسد ملک دعا و ثنا بجای آورده او را وداع کرد و بمنزل خود بازگشت و چون شب درآمد سوار گشته
روی توجه بجانب هرات نهاد و چون بدانجا رسید بی واهمه بشهر درآمد و در حصار بمسند
حکومت نشست و کس فرستاد و ملک باقر را محبوس گردانید و از جمله وقایع که در آن ایام وقوع
یافت آن بود که امیرزاده عبدالله پسر امیر قزغن از سمرقند لشکر مرتب داشته بخوارزم رفت
و آنرا تسخیر کرده امیر قزغن زمستان شالی سرای را مخیم اقامت ساختی و در بهار بکلار قرا
توربرو رفتی و تابستان و خزان در شهر مونک رایت توطن برافراختی و بیشتر اوقات بصید
گردی و جانور انداختی روزی از مراعات حزم و اهل اردو محافظت شرایط احتیاط و تیقظ غافل با
پانزده کس بی سلاح از شالی سرای سوار شد و از جیحون عبور نموده آهنگ جانور انداختن کرد

گرفته

شاهانه شاهین صید آیین را بشکار طیور طیار روان می‌داد ناگاه شهباز اجل بقصد مرغ روح او
از مکمن ایما کمونوا اندر لکم الدرت کمین برگشادند و قتلغ تمور بسر بورلدی که او یمانقش امیر یسابت بود و هم
داماد امیر قزغن و از دیرگاه باز در کمینگاه انتقام فرصتی چنین می‌بود مجال یافت و باگروهی غدار بر سر
او شتافت و آن نامدار عدالت شعار را به تیر غدر انداخته به تیغ ظلم شهید کردانیدند
و از امرا و خواص امیر قزغن طایفه **بیت** ره و رسم‌شان رزم و کین خواستن هوس‌شان بجز ریختن
خون و متوختن زره جامه‌شان روز و شب جای این زمین پشت اسب و هوا گرد کین
در عقب قتلغ تمور تاخت کرده در حوالی قندز باو رسیدند و او را در میان گرفته و
بشمشیر انتقام بگذرانیدند **بیت** سرانجام غدار نبود نکو بود بدکنش را جهان کینه جو
و امیر قزغن را از بشالی سرای نقل نمودند و دفن کردند **مصرع** روانش بمینو پر از نور باد
و این وقایع در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه موافق ایت ییل دست داد

ذکر حکومت امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن

بعد از حادثهٔ امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده متصدی منصب پدر گشت امرا بتبعیت
و مطاوعت او اتفاق نمودند و در اوایل حال بیان قلی بر قرار سابق بخانی مقرر و متمکن داشت
و چون در زمان حیات پدر مدتی بسمرقند بسر برده بود و بنزهات دلکش آن دیار فردوس
وش خو پذیر شده خواست که همیشه رایت سلطنتش آنجا باشد عازم سمرقند شد و بیان قلی
خان را همراه ببرد و هر چند امیر توقتبو و دیگر امرا و ارکان دولت پدرش از راه نصح و دولتخواهی
عرضه داشتند که مقام اصلی گذاشتن از رعایت حزم و درایت اصلا سود منفعت نداد

بیت آنکس که نصیحت عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت در انجام
و در آن سال بنا بر غرض فاسد و نظری که با حرم بیان قلی داشت بقتل او اقدام نمود و تیمور شاه
اغلن پسر یسون تمور خان را بخانی نشاند و نعش بیان قلی را ببخارا نقل نمودند بجوار مزار کرم شیخ عالم
شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره دفن کردند مرقدش پر نور باد از شمع رضوان جاودان

ذکر لشکر کشیدن میان سلدوز و شکسته شدن امیر عبدالله بحکم

ومن یعمل سوءا یجز به قتل بیان قلی بر امیرزاده مبارک نیامد و امیر بیان سلدوز لشکر جمع آورده از
حصار شادمان متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن منوله
بن بسومنکا بن قراچار نویان با تمامت خویش باو پیوست و باتفاق بر سر امیرزاده عبدالله
آمدند و او را برانداختند و برادرش تیمورشاه را که بخانی برداشته بود از میان برداشتند
بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
و امیرزاده عبدالله گریخته و از جیحون گذشته ببالای بقلان به اندراب رفت و در آنجا بسر می
برد تا وفات یافت اتباع و اشیاع امیر قزغن مجموع متفرق شدند و امیر بیان سلدوز
و امیر حاجی برلاس که از چنان کامکار و امرای نامدار در آن روزگار بمزید شوکت و
اقتدار ممتاز بودند مملکت را در حوزهٔ تصرف آورده متصدی نسق و متوجه ضبط جمهور
و مصالح آن گشتند و امیر بیان مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب مدام شعفی تمام داشتی
و مانند غنچه و لاله بی صراحی و پیاله روزگار نگذاشتی چنانچه در سالی هفته هشیار نبودی و
بغیر از عشق **بیت** جز باده که باو نیست باقی باد است در آینه سیه ز انده لاجرم باد که نانی بیات

ابواب شر و شور برشد و هرج و مرج بکمال مملکت راه یافت و از امرا و نوئینان هرکس در مقامی که بود
بملک پندار هریک پیشوایی و فرمان روایی بر صحیفهٔ تصور نگاشت و رایت استقلال و
استبداد برافراشت هرکه سعی داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضهٔ اندیشهٔ گردن
فرازی نهاد و هرکه را قوت بیشتر بود شهباز آرزویش در هوای سودای سلطنت طیران می‌نمود
شهر کش با توابع و لواحق که از سوالف ایام تعلق با آبا و اجداد حضرت صاحبقرانی و امیر حاجی
برلاس داشت برقرار بتصرف ایشان بود و خجند در تصرف امیر بایزید جلایر و بعضی از ولایت
در تصرف امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن و او با خیل و حشم تلاش منصب پدر میکرد
و الجایبوغا سلدوز در بلخ با قوم خود در بلخ دم از استقلال میزد و در شبرغان محمد خواجه اردی
او یماق او نایمان بود و همین طریق می‌سپرد و شاهان بدخشان در کوههای خود سر بدیگری فرو
نمی‌آوردند و کیخسرو و الجایتو اپردی در ختلان و ارهنگ همین سبیل می‌سپردند و امیر خضر یسوری
که از قدیم یورت او سرپول و تاکنت از نواحی سمرقند بود مجموع یسوریان جمع آورده دیگری را
در حساب نمی‌آوردند و در میان این طوایف مختلف کرات و مرات مقابله و مقاتله واقع شد
و مردم بسیار عرضهٔ تلف شدند و از انجمله محمد خواجه اردی با امیر سیتلمش که حاکم قهستان بود
و از قصد و مجادلهٔ ملک معزالدین حسین تنگ آمده بماوراءالنهر رفته بود و از آنجا بازگشته
و با میر محمد خواجه پیوست و میان ایشان صداقتی عظیم حاصل شده با یکدیگر عهد کردند که باتفاق
لشکر بسوی ملک حسین کشند بامضای آن عزم لشکری عظیم ترتیب کرده متوجه هرات
شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال ایشان روان شد و محمد خواجه و سیتلمش از غایت

غرور و پندار با خود مقرر کرده بودند که چون ملک را ببینند برو حمله کنند و تا سرش از تن جدا نکنند
عنان باز نه پیچند و چون ملک از آب مرغاب گذشته در صحرای پوشکر طرفین بهم رسیدند
محمد و سیتلمش تیغ کشیده پیش از همه حمله کردند و از غرایب اتفاقات دو تیر از صف لشکر
ملک بر حلق آن دو سردار آمد و هر دو بر خاک افتادند و هیچ آفریدهٔ دیگر را گزندی
نرسید **بیت** نه خاکی بخون کس آغشته شد — نه یک مور در زیر پا کشته شد و لشکری
بآن کثرت و شوکت منهزم و پریشان گشت القصه بسبب هرج و مرج الوس جغتای آتش بلا بالا
گرفت و فتنه و آشوب انتشار یافت و رعایای بیچاره در کشاکش تشویش و پریشانی
مبتلا و گرفتار ماندند **ذکر لشکر کشیدن توغلقتمور خان بمملکت ماوراءالنهر**
چون اوضاع مملکت ماوراءالنهر از حدوث وقایع مذکور بهم برآمد توغلقتمور خان بن ایل خواجه
بن دوا خان از نسل جغتای خان که پادشاه جته بود و او را جذبهٔ سلطنت آن ممالک
بسر رسید حشم و اتباع خود را جمع آورده لشکر برآراست و در ربیع الثانی سنهٔ احدی و ستین و
سبعمایه موافق سیچقان ئیل بر کشورگشایی رو بسوی ماوراءالنهر نهاد و از زمان وفات ترمشیرین
خان تا این وقت سی و پنج سال بود و درین قرن هشت خان در الوس جغتای خان پادشاهی
کردند و چون توغلقتمور خان بموضع جنان بلاق رسید که بقرب آب خجند واقع است از صحاری
تاشکنت با امرا و ارکان دولت جانقی کرده صلاح امرا در آن دیدند که تقتمور که اویماق
او کرایت و حاجی بیک که اویماقش ارکنوت و بیکچیک که اویماقش قانقلی بود برسم منقلای از
پیش روانه شدند امرای ثلث بامتثال فرمان مبادرت نمودند و چون از آب خجند عبور کردند

امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاد و با قوم خود بایشان نهضت و باتفاق
روی عزیمت بشهر سبز آوردند امیر حاجی برلاس لشکر کش قرشی و آلکه و دکر دا آورده بعزم
مدافعه و معارضه ایشان سوار شد و چون امضای آن رای مصلحت ندانست پیش از آنکه سپاه
جانبین بهم رسند عنان توجه بصوب خراسان برافراشت و همیرا بدیه تدبیر کار
طریق سلامت به از کارزار

گفتار در مشوره کردن صاحبقران با امیر حاجی برلاس و مراجعت نمودن از لب جیحون و ملاقات کردن با امراء توغلقتیمور خان

شعر
الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهو المحل الثانی
فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء کل مکان

حکمت بالغهٔ قادر حکیم تعالی و تقدس که وقوع هر امری و وجود
شیئی منوط گردانیده و حصول هر مقصودی بتوسط وسیله مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت
را که ظل مرتبهٔ الوهیت است بدو خصلت از خصال پسندیدهٔ انسانی بازبست اول رای صائب
که چون شب حادثه تیره و تنگ شود به پرتو انوارش راه بامن توان برد بیت برایی لشکری اشکنی
بشمشیری یکی تا صد توان کشت و دویم شجاعتی کامل که بهنگام تلاطم امواج حروب و فتن ثبوت
قلب و سکون جاش پای جلادت و ثبات توان فشرد بیت بجایی که کار اندر آید بتنگ
جگر باید آنجا ولی درنگ و بحسب رتبت رای بر شجاعت مقدم است و افضل فوائد تدبیر
از عوائد شمشیر و جراحت ناشی تیغ اگر در تیز زبانی آیتیست آیت فتح مبین از تلقین رای
رزین آموخته و سنان هرچند با توان سیدان شمع سان درخشان است شمع ظفر از پرتو تدبیر

صواب افروزد حکم شمشیر اگر چه بواسطه رای مستقیم نفاذ یابد فتوی آن بکردن دشمنان فرود آید
و سهام تیر اگر از تقدیر تدبیر باشد در دل خصم جای گیر باشد روشنی دیدهٔ اقبال از
غبار معرکه افزاید و در تاریکی معرکه روشنی رای مستنیر دستگیر آید بیت
بهنگام تدبیر یک رای نیک به از صد سپاه چو دریا و ریگ و مصداق این مقال حال
آنست که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل گذاشته
عازم خراسان گشت و از چول عبور کرده بکنار آب جیحون رسید حضرت صاحبقران بیت
جهاندار جم قدر دریا شکوه قیامت نهیب ستاره گروه فلک قدر تیمور دریا نوال
که با ابر رحمت ذو الجلال بیقین دانست که اگر پیش از این خویشتن داری کند وطن
اصلی یکباره زیر و زبر خواهد شد و مقام موروثی همت خواهد گرفت چه پدرش
بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود بیت پدر رفته و عم گریزان شده زبیگانه لشکر پریشان شده
مخالف مسلط اناس در خطر گشاده عقاب بلا بال و پر و در چنین حال با وجود آنکه سن مبارکش
هنوز از حد بیست و پنج سالگی تجاوز ننموده بود و آیینهٔ ضمیر منیرش از صیقل تجارب روزگار
جلا پذیرفته رای مشکل گشای که مطلع انوار تاییدات الهی و مهبط اسرار عنایات نا
متناهی بود در کشف این واقعهٔ هایله بکار داشت و بسنت سنیهٔ وشاورهم فی الامر کار بسته
برسم مشورت بر صحیفهٔ ضمیر امیر حاجی نگاشت که مملکت اگر بی حاکم ماند البته قلعهای قاش و ضیاع
آن راه یابد و سکان و اهالی از صدمات قهر و غدر مخالفان بکلی مستاصل شوند بیت
ملک بی سر چون تن بیجان بود حال تن بی جان یقین ویران بود صواب آن مینماید که

چون شما بجانب خراسان میروید من بجانب کش باز گردم و الوس را استمالت داده از آنجا بخدمت
خان روم و امرا و ارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا که ودایع حضرت
آفریدگارند بزحمت و تشویش نیفتند امیر حاجی ازین سخن که نتیجهٔ الهام ربانی بود روایح سعادت
و اقبال استشمام نمود و آن رای را استحسان نمود حضرت صاحبقران عنان دولت
بصوب ولایت منعطف داشته روان شد و چون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه یسوری
را دید که منقلای لشکر جته را غجرجی شده گروه انبوه بتعجیل هر چه تمامتر می آمدند و دندان
طمع بغارت آن ولایت تیز کرده و کیسها از آرزو از پی ذخایر و اموال آن حدود
و نواحی دوخته حضرت صاحبقران بیاری دولت روزافزون او را تسکین فرمود که
شما چندان توقف نمایید که من بروم و با امرا ملاقات نمایم و باستصواب ایشان
آنچه براق و مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانم کلام شریف آنحضرت چون مطلقا
از تلقین ملهم آسمانی بود و چون حکم قضا هرگز در هیچ باب بارد و مقابل نشد لاجرم ایشان
با کمال شغفی که برفتن داشتند همانجا بایستادند و حضرت صاحبقرانی بسعادت روان شد و
چون بکش رسیده بودند با میران سه گانه ملاقات کرد و چون ایشان بارقهٔ فر ایزدی
در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقدم مبارکش را بانواع اعزاز و اکرام گرامی
داشتند و او را بر اظهار متابعت خان نوازشها نمودند تومان امیر قراچار و ولایت
ولایت کش با توابع و لواحق بر او مقرر شد و از میان رای عقده گشایش سیل
قهر و بلا که روی بآن دیار نهاده بود باز گشت و ملازمان لطف و احسان که امید

ساکنانش

ساکنانش از آن گسسته بود باز بدان آغاز نهاد **رباعی** غم از قبل تو شادمانی گردد
عمر از نظر تو جاودانی گردد گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد
بظهور پیوست که مردم کوته نظر را تصور آن بود که این معنی دولت عظیم است که این حضرت
را روی نمود اما قضا بهزار زبان یاد امیر ساینده که **بیت** بوی تو که بگذشت صبا فاش هنوز
تا بر تو زند باد صبا باش هنوز حضرت صاحبقرانی از پیش امرای جته مراجعت نمود و سایهٔ
التفات بر ضبط و محافظت الوس انداخت و بجمع لشکر از شهر سبز تا بکنار آب جیحون
فرمان داد باندک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از آنجا نهضت فرمود تا با امیر خضر یسوری
پیوست و در این اثنا میان امرای جته منازعت افتاد و با تمام لشکر خویش از آن ولایت
کوچ کرده باز گشتند و باردوی تغلقتمور خان پیوستند امیر بایزید جلایر با تابع خود
بحضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری ملحق شد **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین**
بعزم رزم امیر بیان سلدوز و مدد خواستن از امرا ۵
امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن بود و در این ولا از کابل توجه نموده آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز
کرد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچیان روان داشته از حضرت صاحبقرانی و امیر بایزید
جلایر و امیر خضر یسوری مدد طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح در آن دیدند که حضرت
صاحبقرانی و امیر خضر یسوری ملتمس امیر حسین را مبذول دارند و امیر بایزید متوجه
تغلقتمور خان شود تا امرای جته را بمحال بدگویی و بدفرصتی نگذارند امیر بایزید بامضای
آن رای مبادرت نمود و چون بولایت خجند رسید خبر شنید که تغلقتمور خان با جمیع

و با چنین لشکر جرار روی شوکت و اقتدار بصوب معاونت امیر حسین آوردند و در موضع قلعه امیر
خضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان شده در حصار با امیر حسین رسیدند
دشمن چون پشه که از نیش از رسیدن باد گریزد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل آن نارسیده
از هم فرو ریزد گریخته بود و امیر حسین مقدم فرخنده ایشان را بانواع اعزاز و اکرام تلقی
نمود و رسم طوی و اغرلمشی اقامت کرده هر یک را بمستقر دولت خویش روانه داشت حضرت
صاحبقران چون از در بند آهنین بگذشت خبر بمسامع جلال پیوست که امیر حاجی برلاس
که هنگام یاغیگری از هراس امرا جته بخراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید اتفاق
کرده اندکه لشکرها جمع کرده بسر خضر یسوری روند و لیکن حاجی برلاس از پیش بکش
آمده تا سپاه آنجانب را جمع آورد و چون رای علم آرای از این خبر آگهی یافت
با لشکری که بسعادت ملازمت رکاب همایون فایز بودند از پایان کش عبور نموده
با امیر خضر پیوست و باتفاق روی توجه بصوب کش نهادند ۵ ۵ ۵

گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس و شکست یافتن او

چون امیر حاجی از توجه حضرت صاحبقرانی
و خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع نمود از کش روان شد و جنگ را آماده گشت و در موضع
اقتار لشکر طرفین بهم رسیدند بیت برآمد ناله کوس شد غو میغ ٭ برآمد آتش [illegible] جان تیغ ٭
دمادم برآمد ز هر دو گروه ٭ بیابان تیغ تیغ پیدا ز کوه ٭ دلیران بهم در هم آویختند ٭ چو رود
روان خون همی ریختند ٭ میان دلیران هر دو سپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار

ظفر مسلم شد و بهرام تیغ گذار از فراز حصار فیروزه کار سپهر بنظاره آمد و از اعیان امرای
دوران بخشش عرصه فنا گشت عاقبت الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحبقران
بی همال بدمید و نسیم فیروزی بر رایت نصرت شعار خسرو گردون اقتدار وزید
و امیر حاجی از آنجا گریخته روی بجانب سمرقند نهاد و بامیر بایزید ملحق شد
حضرت صاحبقرانی با لشکر شهر سبز و امیر خضر یسوریان عزم سمرقند جزم کرده از
عقب ایشان روان شدند در این اثنا لشکریان جته جاده سعادت از دست داده پای
جسارت براه ضلالت نهادند و گریزی بی هنگام نمودند و با امیر حاجی پیوستند و غیر از امیر جاکو
مبارک بجوغان بن قادران بن شرعه بن قراچار نویان کسی پیش صاحبقران نماند
امیر خضر این واقعه را حمل بر مواضعه نمود و توهمی بی وجه بخاطر خود راه داد
و چهره مصادقت و مصافات را بناخن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از
مجاری گفتار و کردارش می تراوید حضرت صاحبقرانی را چون یقین گشت که امیر خضر
یسوری هرچند نقض معرفت راه صواب گم کرده از او کناره جست و صلاح حزم را ملاحظه
فرمود با امیر جاکو روانه شد و با امیر حاجی برلاس ملحق گشت و باتفاق پیش امیر بایزید رفتند
امیر بایزید از مقدم خجسته آن حضرت بغایت مبتهج و شادمان گشته رایات افتخار و
استظهار برافراشت و از اقامت وظایف ترحیب و تعظیم و لوازم اعزاز و کرم
هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت بیت آزاده بنده که بود در رکاب تو ٭ خرم ولایتی که تو آنجا
سفر کنی ٭ گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری با امیر حاجی [illegible]

حضرت صاحب قران چون مدتی با امیر خضر طریق مروت و مصادقت مسلوک داشته بود و از
دقایق مراعات و محافظت جانب او در هیچ بابی و هیچ نکته فرو نگذاشته دران ولا
که خدمتش از بدگمانی خویش رقم غدر و مکری که اصلا پیرامون ضمیر منیر آن حضرت
نگشته بود بر صفحهٔ حال او کشید خاطر فطرتش بیش از اندازه آزرده گشت چنانچه جیب
حروانه بهیچ وجه تحمل آن نفس رخصت نمیداد و امیر بایزید و امیر حاجی خود آهنگ
قصد او داشتند دران حال باتفاق لشکر گران ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند
و حضرت صاحب قرانی **قطعه** آنکه چون آتش سنانش را ٭ باد حمله دهد سرافرازی ٭
فتح بینی که با زبانهٔ او ٭ چون سمندر همی کند بازی ٭ بر رسم منقلای زپیش روان شد و چون
از عقبهٔ کتل عبور فرمود در موضع سر دشت تلاقی لشکر جانبین اتفاق افتاد امیر خضر هر چند
میدانست که سررشتهٔ دولت بخطا از دست داده است روزگار برگشته او بهمدم بکوشش
جان فرو میخواند **بیت** سالها جام جم بدست تو بود ٭
چون تو نشناختی کسی چه کند ٭ برده بودی و نقد آمده بود ٭ چون تو کج باختی کسی چه کند ٭
اما ندامت را فایده نبود به تکلفی جلادتی اظهار کرد و سپاه خود را مرتبه داشته در
مقابل بایستاد و از طرفین کورکه و کوس فرو کوفتند و دلاوران با نعره و خروش در هم
آویختند **بیت** بچرخ برده باد هوا خاک معرکه ٭ بر باد داده آب حیات آتش سنان ٭
پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جای ٭ حربه چو عقل قبهٔ سر ساخته مکان ٭ که تیر محو غمزهٔ دلدار
دل ربا ٭ که نیزه محو قامت جانانه جان ستان ٭ برگشتگان معرکه بر رسم تهنیت ٭

تم

چشم نیزه چو دیدهٔ عشاق خون فشان ٭ تا بر فوات عیش نالد بدرد می ٭ رخسار خشم از زبان
سنان گشته زرد مان ٭ هوای معرکه از گرد سپاه سیاه شد و زمین نبردگاه از خون
دلیران لعل فام گشت امیر خضر چون قوت مقاومت نداشت همچون روزگار دولت خود پشت بر
کرد و مانند بخت برگشته روی فرار بصوب ادبار آورد **بیت** پلنگ دمان گر چه باشد دلیر ٭
نیارد زدن پنجه با نره شیر ٭ و امیر بایزید از میامن اقبال حضرت صاحبقرانی بر مسند حکومت
متمکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم شد **بیت** ظفر جوی یکرد شیلان کرد ٭
گریز از مقبلان مقبل شود مرد ٭ اما سر لطایف خفیه که ضمن تقدیرات الهی مضمرات
و عقول بشری از فهم حکمت آن قاصر و لب خبر در این اثنا طریق تمول انتظر بصیرت
امیر بایزید پوشیده داشت و روز دیگر از بی دولتی خیال محال بست که با حضرت صاحبقرانی
غدری سگالد رای آن حضرت چون سرشته مطرح الهامات ربانی بود بحکم اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را بفراست دریافت و به بهانهٔ رعاف
دست بینی گرفته بیرون آمد و فی الحال سوار شد و برکاب ترکش بر
میان بست و دل بر عون عنایت ملک دیان بر نهاده و روی توکل به بیابان نهاده
از آن ورطهٔ مخوف خود را بکنار انداخت آری که حامی حفظ الهی محافظ باشد از آسیب
غدر معاندان گزند نیابد و طایر عنایتی که از آشیان عنایت ازلی پرواز کرد
بدام مکر و حیلهٔ بد فرجامان پای بند نگردد **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭
نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ و چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحبقرانی واقف شد

از پی او کس فرستاد و ورای عقبه کشلیش را آگاهی داد که خبر رسید که عبدالله با نغور
ورند چشم پسر محمد خواجه ایردی لشکری فراهم آورده. اندا اندیشه مخالفت و عصیان
دارند از آب عبور نماید و لشکر جول جمع نماید و از اینجانب نیز جوغام را با انبوهی تمام
خواهم فرستاد از عقب تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه بالا نگیرد مصرع علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد ۰ و جوغام پسر الله داد بن ازجارس لالاین قراچار نویان بود و حضرت صاحب قرانی
چون بر کیفیت آن حال اطلاع یافت با سپاه جول بی آنکه انتظار وصول جوغام کند روی
سعادت بدفع آن حادثه نهاد و امیر بایزید از جلکای کش مراجعت نمود. و بخجند رفت و چون حضرت
صاحب قرانی بحوالی ترمد رسید شیخ علی جرزی پای جسارت از حد خود بیرون نهاده با لشکری پیش آمد
و در منزل لکا راتفاق بکار افتاد در رسیدن لشکر بکدیگر ممان بود و شکست یافتن مخالفان ممان
دلاوران موکب ظفر پناه بحمله اول ایشان را از جا برداشتند و تا ترمد کهنه دوانیده متفرق و پراکنده
کرده اند و چون از آن جنگ بپرداختند ترمد کهنه را مخیم نزول همایون ساختند

ذکر لشکر کشیدن توغلق تیمور خان بولایت ماوراء النهر نوبت دوم

و چون توغلق تیمور خان را داعیه سلطنت مملکت ماوراء النهر بود دیگر بار دامن همت بر زده
لشکر بی قیاس جمع آورده در جمادی الاول سنه اثنی و ستین و سبعمایه موافق اود ییل و دکا
متوجه آن دیار نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر کمر متابعت بر میان انقیاد
بست و امیر بیان سلدوز نیز طریق اطاعت سپرده برسم استقبال تا سمرقند بیامد و امیر حاجی برلاس
با آنکه نوبت اول مخالفت کرده بود توکل شعار ساخته پیش خان رفته بود در اثنای این حال

خان

خان بگرفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی برلاس هم از بیم و هراس بخود راه
داد. فرار اختیار کرد و روی بولایت کش نهاد و بعضی از الوس خود را کوچانیده از آب جیحون
بگذرانید و از سپاه جته کیشمر با غلبه بتکامشی او از عقب بیامدند و جنگ واقع شد و جوغام برلاس
کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون بخراشه رسید که قریه ایست در بلوک جوین
از ولایت سبزوار جمعی از اشرار آنجا او را یافته و برادرش بخبر گرفته بقتل آوردند
و عنقریب بعد از فتح خراسان از آثار انتقام صاحبقران گیتی ستان بعد از آنکه جماعتی از
ایشان بتیغ کشته شدند آن قریه بسیورغال از اقطاع وارثان امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی
آنجا بارکش و کارگذار ایشانند و از امرای جته امیر حمید که او عم قشق کرلکوت بود از اقران
و امثال خویش بکمال عقل و مزید کیاست و کفایت ممتاز بود پیش خان راه تمام داشت
و هرچه بر سبیل نصیحت گفتی مقبول می افتاد در این حال تتمه از کمال شهامت و صرامت
حضرت صاحبقران بعرض خان رسانید و در باب ولایت که بحکارش تعلق بآن
حضرت داشت امان طلبید خان سخنان او را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچی روان کرد
حضرت صاحب قران را طلب فرمود و آن حضرت بر جناح بشارت پیش خان آمد
مقدم او را بانواع تربیت و نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان مرروسی
با توابع و لواحق باو ارزانی فرمود و خان در آن زمستان عزم رزم امیر حسین جزم کرده
متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم آورده تا کنار آب وخش بیامد و آن موضع را مخیم
عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین گذشته بآنجا رسید و سپاه طرفین یکدیگر را دیدند صفها

بار استعد کیخسرو ختلانی با اتباع خود از امیر حسین روگردان شد و صف ویران کرده بلشکر
خان پیوست امیر حسین چون آن حال مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور
از عقب او روان شد و از جیحون گذشته تا قندز بیامد و لشکر یاسا یل و الوس آن نواحی
تا عقبه هند و کش غارت کردند و بهار و تابستان در آن اطراف و نواحی بگذرانیدند

ذکر مراجعت توغلقتیمور خان بتخت گاه خویش

چون پاییز در آمد خان متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر بایان سلدوز را بیاساق رسانیدند
و چون بسمرقند رسید و تمام ممالک ما وراء النهر تحت تسخیر و تصرف در آمد و مجموع امرا و تومانات
اطراف بکام و ناکام سر بر خط فرمان نهاده جماعتی را که از فساد و شر ایشان اندیشناک بود
بیاساق رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند بعنایت و تربیت اختصاص بخشید و پسر خود
الیاس خواجه اغلن را بحکومت آن دیار نصب فرمود و غلبهٔ تمام از امرا و لشکریان جته بتقدم
امیر بکیجک را بملازمت او نامزد کرد و حضرت صاحبقرانی را بمزید تربیت و عواطف
مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع آن حضرت آثار
شهامت و صرامت فراست میمنود ضبط امور آن مملکت را برای رزین او مفوض فرمود و خود در
عین جلالت و کامکاری بمقر سریر سلطنت باز گشت **بیت** ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار
قوی طالع و فرخنده پشت استظهار

گفتار در توجه فرمودن حضرت صاحبقرانی بطلب امیر حسین قال الله تبارک و تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا

حضرت ملک علام ذو الجلال والاکرام است که از لطف عام وقهر حکم دور حیف

وانوار انعام عاطفتش خالی از شوائب ظلام انتقام **شعر** نصر فهم فی قصص ولا دلا
قصصه حسم و قصصه سعود وازاوج تؤتی الملک را نیشب حضیض و تنزع الملک در مقابل
وکشادگی فضای یبسط الرزق لمن یشاء و دلتنگی مضیق و یقدر له معادل **مصرع**
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند لاجرم سنة الله جاری شده که چون عنایت بی علت
بعلو شان برگزیده تعلق گیرد او را از مبادی احوال بانواع شداید و بلا آزمایش نماید و چون
ظهور سر ان الارض یرثها عبادی الصالحون در مظهر جلوه گری آغاز نهد او را با صناف
مشقت و عنا پرورش دهند **بیت** اول شکسته باش که اوج سریر ملک
یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که پدر
همه است تا برهنگی ینزع عنهما لباسهما نکشید خلعت گرانمایه فاجتباه ربه بطراز
فتاب علیه مطرز نشد و حضرت خاتم علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که بهترین همه است چون بر
کربت غربت و زحمت مهاجرت مصابرت فرمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک فتحا مبینا بتوقیع
وینصرک الله نصرا عزیزا مرشح نگشت **بیت** وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود کسی که دیده معقود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود واز لطایف
این نسبت مجاری احوال حضرت صاحبقرانست که چون توغلقتیمور خان از دیار ما وراء النهر باز گشته
و تقدم امرای جته بامیر بکیجک مسلم داشته بود و کفایت مصالح و اهالی آن مملکت بالجمله
تدبیر حضرت صاحبقرانی باز گذاشته امیر بکیجک برحسب فرمودهٔ خان تمیز دست
تظلم و بیداد برکشاده از سر بیباکی پای جسارت براه عدوان و طغیان نهاد و حضرت صاحبقرانی

دلاور

مشاهده نمود که یاساق خان بر قرار نماند و حال ملک باختلال خواهد انجامید اقامت در ان
دیار مصلحت ندید عزم طلب داشتن امیر حسین جزم کرد و روی همت بلند جانب بدا آورد
و چون از امیر حسین خبری ظاهر نبود به تفحص احوال او در بیابانها و جولها می گشت تا در برابر
خیوق بسر چاه سایغ سو رسید و از آنجا با تغاق بیش تکل حاکم خیوق رفتند آن
بدنهاد غدار خواست که ایشانرا بگیرد بیت گذشت یک تیانی بر سر یزدی
انداز دوری کز بی گز نخردی ایشان بران مکر واقف گردیدند و از آنجا سوار شده
با شصت نفر روی ترکمان طرف بایک نهادند تکل با هزار سوار تکل از عقب ایشان تاخت آورد
و چون برسید از اول روز جنگ ربوت زبان تیغ آیت کل من علیها فان بگوش جان فرو
میخواند و صفیر تیغ پیغام کل نفس ذائقة الموت بنزدیک و دور میرسانید از اتباع
حضرت صاحبقران امیر طغی بوغا برلاس و امیر سیف الدین را بعد از کوشش بسیار اسب از کار زار باز
ماند و هر دو در ان ریگستان پیاده ماندند و ایلچی بهادر را نیز اسب از پا در آمد و پهلوان از
غایت مردانگی روی از پیکار نتافتند و تیر در کمان نهاده پیاده میرفت بیت
خروشان چو شیر و نهنگ و پلنگ پیاده درآیند هر سه بجنگ حضرت صاحبقرانی که
جبلت مبارکش بر محافظت و غمخواری زیردستان مجبول بود کمان از دست او بستد
وزه پاره کرد تا دست از جنگ بدارد و از آسیب غدر آن بی باکان عرصه تلف نگردد
دلاوران هر دو گروه تا بحدی کوشیدند که از هزار کس که با تکل بود پنجاه سوار
بیش با او نماند و ازین جانب که شصت نفر بودند هفت سوار ماندند

امیر حسی

امیر حسین دست جلادت برآورده بر سر تکل تاخت و شمشیر صاعقه کردار بیت
درفش تکل را بدو نیم کرد دل رزم جویان پر از بیم کرد و چون سپاه تکل بر سر امیر حسین
ریختند حضرت صاحب قران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله کرد مجموع را متفرق ساخته
امیر حسین را بیرون آورده و چون روان شدند آن مدبران دیگر باره مجتمع گشته و از
عقب ایشان درآمده بجنگ مشغول گشتند و اسب امیر حسین را بزخم تیر بینداختند و چون
او پیاده ماند خاتون او دلشاد آغا پیاده شد و اسب را باو داد و حضرت صاحبقرانی که
بیت زهامون نشینی به غرنده ببر کشد سر ز چشمه سوزن به تیر
عقابیش تیر شش که در مغز ترک بجه فتح باشد و را بیضه خوک روی شجاعت بلشکر
دشمن آورده بیت روان راست خم کرد و چرخ گردراست فغان از خم چرخ چاچی بخاست
چو پیکان ببوسید انگشت شاه گذر کرد از دیده کینه خواه قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلک گفت احسنت و مه گفت زه تیر تخت بر روی رزم آن سپاه زد و از پشت زین
بر روی زمین انداخت و دیگری را بهم پیکان جانستان از مسافت سر تیر چون مور بر روی
قیر بر جای باز داشت امیر حسین را سوار کرد و از آنجا روان گشته بجول درآمدند بعدد
اختر سیار هفت نفر بود و از آن هفت از نحس اکبر منحوس تر شبانه که نزول کردند لطف
خفی که عطار را بصورت بلا فرا نماید و حلاوت شفا را در داروی تلخ مذاق تعبیه نماید
مقتضی آن شد که بقیه اسباب صوری بکلی از میان برخیزد تا دست توجه از سر
اخلاص بی غبار و واسطه در دامن فضل و رحمت پروردگار آویزد بیت

خدای عز و جل هرچه کند لطیفه‌ایست که کس از آن خبر ندارد ازمرا بابت نوکر قربانی
بی‌سر غول بیابانی در صورت انسانی بودند در جهان حالتی اسپان ایشان را گرفته بگریختند
و خاک جهان تنگی بر فوق نام خود بیختند مصرع گشت از سگی الکه شناخت حق حضرت صاحب قران
که این فتنهای پر العجب طلسم گنج دولت بی پایان او بود اصلا از آن واقعه دهشت
و حیرت بخاطر خاطر راه نداد بیت عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود تو نه آن کوهی
که هرگز رسد از زوال و بس با دلی قوی و خاطری گشاده رقعه را تسلی داد و الحان ترکان آغاز
کرد و حرم محترم آن صاحبقران بود و خواهر امیر حسین همراه کرد و یک نوکر بیت و روی توکل کرم سازان
بلکه بفضل بی انتهای آله نهاده و چون از چول بیرون آمد و بجوی می رسید یورت قوچی
از ترکمانان بود اهل چشم بانگ شرارت بریکدیگر زدند و گرد شدند و سر راه بگرفتند
حضرت صاحب قران از وفور غیرت و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را در پناه حفظ الهی
بجایی که غلهٔ دران ریزند پنهان کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت یعنی شمشیر آبدار آتش کردار
بیت گو تنش که دل شکاف گرفت بوز دل و بس که جان ربود گرفت بوی جان
از میان برکشید و دوان بی اندیشه رو بایشان آورد یکی از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت
صاحب قران را شناخت و ترکمانان را از جنگ منع نمود و اسب نباب کشید آن حضرت
را سوار کرد و باتفاق ترکمانان آن شب منزل خویش را از فر وجود همایونش غیرت
فزای سپهر ساخت و وظیفهٔ خدمتکاری بقدر وسع بجای آورد روز دیگر حضرت
صاحب قران بیت بخشش کف او ساعتی وفا نکند اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب

دست همت بنوازش ایشان گشاد و یکقطعه لعل گران بها و دو تو ار بافته از لؤلؤ لالا
که قیمت آن خراج مملکتی بود بایشان داد و حاجی محمد سر اسب و با کجاج مهیا داشته
بجز جیبی نشن سارق و قولانجی ملازم کرد و حضرت صاحبقران به پیش امیر حسین راحیف فرود
و او را سوار ساخته بموضع محمودی رفتند و دران چول چاهی که از تیغ آتش نهال جیوه
را تا زه توان داشت فرو بردند و قریب دوازده شبانروز دران منزل توقف نمودند
بیت در ریخ توان یافت بندگی و بلندی زر گیس شرف تاج زر از ریخ بیابی
ذکر علی بیگ جانی قربانی با امیر حسین و حضرت صاحب قران
دران وقت که امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در موضع محمودی بودند علی بیگ بن ارغونشاه
جانی قربانی از موضع ایشان آگاهی یافت و چون خامهٔ جف القلم بما هو کاین بجریده حال
آن بیم بد فعال نگاشته بود که بانواع عقوبت و نکال گرفتار آمده به بدترین وجهی هیت شود
و شامت قبح سیرتش با تمامی اتباع و اشیاع او سرایت کرده در ذل آوارگی و بیچارگی تلف و ناچیز گردند
سرشت بد او را بران داشت که شصت سوار مکمل را مترتب ساخت و بسر امیر حسین و صاحبقرانی
فرستاد و بیخبر ایشان را گرفته با خان بردند و در خانهٔ تاریک که از بسیاری حشش چندان
کیک بود که راندن ایشان اصلا بپای مردی دست میسر نشد بند کرد. بازداشتند و گوهر
شهوار تا چند گاه در حصن صدف اسیر بود با بیداد بر گوشهٔ تاج سلاطین کامگار نتواند نهاد
و لعل آبدار تا مدتی در زندان کان پرورش نیابد دست مقصود در کمر سروران رفیع مقدار نتواند
زد گل احمر تا مدتی جان پرور در تنگنای غنچه نیابد و تا در شمامهٔ عطرگستر از بستگی نافه گیر نکند

بیت شمشیر را ز جنس چه باز الکنند ۞ آیینه را چه عیب ز آیینه دان بود ۞
عزت نا برای زر همی کند ۞ آهن ازان شرف که چو انگشتر زبان بود ۞ او را جا بلند شود دست اقتدا به ۞
کو پای بوس حضرت صاحبقران کند ۞ محمد بیک برادر بزرگ علی بیک چون ازان حرکت ناپسندیده
آگاه شد یقین دانست که نتیجه آن جسارت عاقبت پریشانی روزگار تواند بود و شاخ آن
کشت فی البته روزی ثمر ندامت و خسارت بار آورد بیت گر از کره برسی های جواب ۞
که شاخ خطا میوه ندهد صواب ۞ از خدود و طوس برای امیر حسین و حضرت صاحب
قرانی تحف و هدایا فرستاد و برادرش را بزبان پیغام سرزنش و ملامت کرده
مبالغه نمود که در زمان اثبات بیارها کرده عذر خواهی نماید و بقدر وسع و امکان تدارک و خاطر جوئی
بجای آورد اما چون علی بیک را پرده شقاوت بر دیده بصیرت فرود آمده بود چهره صواب
مشاهده نتوانست کرد بیت نصیحت همه عالم چو باد در قفس است ۞
بگوش مردم نادان و آب در غربال ۞ و از لوم طبیعت آن تحف و هدایا را که فرستاده بود
خود برگرفت و پس از شفقت و دو روز اثنا برون آورده رها کرد و در خورد
همت خود اسب لاغر و شتر عنکبوت پیکر داد بیت گرد پیری نشسته بر پشتش ۞ کثرت سن شکسته دندانش ۞
شب بر لداوان دعوت نوح ۞ روز پیری زمان طوفانش ۞ دران ولا مبادرت بسنجری باد شاه
دولت با حضرت صاحب قران طریقه اخلاص و هوا داری مسلوک داشته با فرزندان پیش
آن حضرت آمد و تمهید معذرت نموده اسبان پیشکش کشید، خدمات پسندیده بجای آورد و تحسین دید
ازان دانه نیکو کاری که بر زمین سعادت پاشید ریاض دولتش به سبزه فیروزی آراسته گشت وازان

وازان

وازان جمع صاحب جنید و حکومت شهرهای معتبر فایز گشت بیت چون بمان بد روی بالبته که خواهی کشتن ۞
بر تو بادا که همه تخم نکوی کاری ۞ حضرت صاحبقرانی تمام اسبان را پیشکش امیر حسین کرد
بیت اگر بزرگ عطا برد از او غریب مدار ۞ نهاد بحر بزرگست از آن بزرگ عطاست ۞

گفتار در جدا شدن حضرت صاحبقرانی از امیر حسین و توجه نمودن بطرف کش

بعد از ان امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در باب مصلحت وقت بسبیل شوری نشستند و رای ایشان
بران قرار یافت که امیر حسین بطرف گرمسیر هرمن روانه شود و حضرت صاحبقران بصوب ولایت کش
خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات گرمسیر هرمن باشد بیشتر تومن وا و امیر هزاره بکمر دری
و بر حسب اشارت فتوکل علی الله با مقتضای آن عزیمت نهضت نمودند و امیر حسین
روی توجه بگرمسیر هرمن آورد و حضرت صاحبقرانی بصوب ولایت کش روان شد و چون
از آب گذشته بخارزندان که از قرای بخاراست رسید مهد عصمت پناه الجای ترکان را
در انجا بازداشته و بحکم الحکما ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز هلال روزافزون بود حال اقتضای
سیر پنهانی میکرد پوشیده ازانجا روانه شد و بمیان ولایت وابل درآمد تمرکه قوچی از وصول
آن حضرت آگاه شد و باده یا بانزده کس با خبر سعادت پای بوس شتافت صاحبقران کامکار
با آن جماعت عازم ... گشت و صبحگاهی که خسرو سیارگان از کمینگاه مشرق برتاخت
مراکب کواکب را از مرغزار سپهر براند گله اسب از بالای ... بر راندند و نماز دیگر با ... رسیدند
و از آب جیحون گذرانیده بچول و ریگستان در آمدند و چون هوا بغایت گرم بود در کنار آب چاه
جنگل مدتی یکپا توقف کردند و در انجا مهد اعلا الجای ترکان از تجار اسید توجه نموده بحضرت

صاحب قرانی پیوست و بعد از یکی ناگاه سپاهی بسیار از ور پیدا شد عزم که رعایت آن
بر ذمت ارباب دولت واجبست اقتضا آن کرد که لشکر از آب بگذرند صاحب قران کامکار
بعون پروردگار سوار شد و بادپای میمون را در آب جیحون راند بیت باب اندر افگند مرکب روان
تو گویی خود شد جهان پهلوان ‖ همان مرکب مهد عصمت پناه ‖ در آمد به آب از پی پادشاه ‖
همه تیدکان نیز در تاختند ‖ فرس را به جیحون در انداختند ‖ چو کشتی همی راندند اسپ را ‖
به نیروی شاه مظفر لوا ‖ گذشتند مجموع از آن رودبار ‖ با اقبال فیروز و روزگار ‖
همه از فلک مژده داد از نوی ‖ که شد نامزد آن فیروزی ‖ کسی را که ایزد نگهدار اوست ‖
سعادت بخت و یار اوست ‖ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و بعد از گذشتن آب
بحول در آمده چند روزی نشستند تا ایل و اولوس ایلاق مراجعت نمودند و از آنجا خان یادحضرت
صاحب قرانی میل ییلاق نمود و مدتی که در آن موضع توقف نمود و از آنجا عنان عزیمت بصوب [illegible] قند
انعطاف داد چون رسید در خانه خدر معلی قتلغ ترکان آغا که خواهر کلان آن حضرت بود
بسعادت نزول فرمود و موافق عدد چهل و هشت روز در آنجا بگذرانید و چون بعضی مردم را ارحال
فرخنده آنش اطلاع افتاد و زمانه یافت آن زبان برکشید بی توقف سوار شد. بحکم گشتن
در آمد در آن جا چشمی نام قطب الدین ساکن شد تا فلک الافلاک چهل و هشت نوبت دیگر گرد بر آمد
و بعد از آن به دولت و اقبال برداشت و شب در میان بکنار آب آمو براند و در آنجا نزد
خواجه اغلن و بهرام جلایر بهم رسیدند و برحسب وعده که صاحب قران با امیر حسین فرموده بود
باتفاق عازم قندهار شدند و تعذر بر مرافقت ندیر آمده در هیرمند پیش تو [illegible] که وعده گاه بود

با امیر حسین پیوستند و بهرام جلایر گریخته بطرف هند و ستان رفت

گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب سیستان

و دران وقت حاکم سیستان دشمنی قوی داشت که مقابله و مقاتله با او در حیز قدرت و امکان خود
نمی دید از سر عجز و انکسار دست تضرع و اضطرار برداشته دولت و اقتدار امیر حسین و صاحب قران کامکار
استمداد کرده صورت واقعه خود عرضه داشت کرد. ایشان بحکم آنکه فریادرسی ضعیفان و درماندگان
بر ذمه صاحب دولتان واجبست با هزار مرد آراسته همه یکه رخشه کارزار شیر ژیان و در دریای
معرکه نهنگ جانستان متوجه صوب سیستان گشتند والی آنجا باقامت رسم استقبال استعجال نمود
و بعد از تقدیم شرایط خدمت متقبل شد که اگر بیامن امداد ایشان اساس شوکت دشمنش انهدام
پذیرد و جان تاریکش از ورطه هایل خلاص یافته شمع دولتش در گیرد مبلغ خطیر از
از نفایس جواهر و کرایم اموال پیشکش در نظر آورده مدت العمر رهین خدمت
و در مقام منت ایشان بر حسب اشارت اعانه الله [illegible] عنان عزیمت بجانب رزم
دشمن تافتند و بتیغ آبدار آتش کردار دمار از روزگار مخالفانش بر آوردند و اگر چه
والی سیستان را حوصله آن نبود که بعهد خود وفا نماید و آنچه قبول نموده بجای آورد
بیت زهر کس نباید انکار ابر همت ‖ نهال عهد را آب سبز دارد ‖ و چون امیر حسین
و حضرت صاحبقرانی از آنجا بازگشتند سپاهی گران از سیستانیان بسر راه آمده پای جسارت
از طریق ادب بیرون نهادند و دست بیباکی بمحاربه و قتال برکشیدند
دنیا دو فروش آید و داد و گیر ‖ همه دام گر گشت از بر تیر ‖ تو گفتی زمین مرج خواهد زدن ‖

وزان موج بر اوج خواهد زدن ⁂ حضرت صاحب‌قران **بیت** که چون دست بردی بتیر و کمان ⁂
زرستی گرانی‌تر آوردی کمان ⁂ بشستی ناوک دیده دوز جگر سوز بسی از سرکشان دیو سار را
بخاک هلاک انداخت **بیت** بهر تیر از شست صاحب‌قران ⁂ تن جنگجویی بپرداخت جان ⁂
کسی را که زد تیغ سندان شکاف ⁂ دو نیمه نمود از سرش تا بناف ⁂ کسی را که زد گرز بر فرق سر ⁂
کله خود کرد از شکم سر بدر ⁂ بنوک سنان گره برگره ⁂ بسی کرد خفتان گردان زره ⁂
زبادی که آمد از آن گرز و دست ⁂ بسی گرد را پشت و گردن شکست ⁂ ایشان یکبارگی روی قصد بآن حضرت
آوردند و باتفاق تیرباران کردند و دست مبارک آن حضرت که مقدر بود که دستگاه جهانبانی
عالم و منبع فیض ارزاق بنی آدم باشد از زخم تیری آزرده گشت والحق چنان دستی را از آسیب
چشم زخم چاره نباشد و دست کلیم الله علی نبینا و علیه السلام چون کرامت وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ
مِنْ غَيْرِ سُوءٍ مذخر بود لخت از شعله آتش کافری بسوخت **[illegible]** بهر دست کو از زخم جبار زخم جهد ⁂
از شاخ امانی گل مقصود بچیند ⁂ جهان نفعان **شعر** مهلا فلک یدعو دیطها ⁂ فیض الهوا و ظهرها
تقبیلا ⁂ بر آورده نزدیک بود که اشک نجوم از دیده سپهر فرو بارد و قضا مرهم جراحت
دست از آن مهمان داشت که زمام حل و عقد امور عالم مطلق بقبضه اختیار اقتدار او سپارد و
عنقریب چنان شد مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا و چون یکبارگی زبان
صدمات حمله دلاوران لشکر منصور دیگر از هم فرو ریختند و متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بکرم بر
معاودت فرمودند و آن حضرت جهت معالجه دست مبارک در تخم برنی توقف فرمود و امیر حسین با نوکس
متوجه بقلان شد و چون بحوالی ایلمی رسید اجونی که برادر کوچک یکلک بود با لشکر بسیار راه بر او بست

وجنگ

وجنگ در پیوست و سپاه امیر حسین از انبوهی گروه دشمن ستوه آمده بگریخت و امیر حسین
باضطرار فرار اختیار کرد با دوازده کس چهار سوار و هشت پیاده بموضع شبرتو توجه
نمود **گفتار در صحت یافتن حضرت صاحبقرانی و توجه نمودن بصوب**
ارصف چون چشم زخمی که دست مبارک حضرت صاحب قرانی را دست داده بود دوای مرهمی
وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ بسر آمد و جراحت براحت و زحمت برحمت مبدل گشت
آن حضرت با تمور خواجه اغلی و بیست و چهار مرد روی توجه بصوب ارصف نهاد و چون بکهمرد
در رسید و خبر امیر حسین و کیفیت حالات او استماع رفت نوکری سونجک نام را پیش او
فرستاد تا مژده صحت و سلامت رساند و معروض سازد که در ارصف اتفاق ملاقات افتد
و در اثنای راه میان ارصف و کهمرد صدیق برلاس که از نسل ایلدر بن قراخان نوبان بود
و چهارده چابکر دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحب‌قران سعادت توفیق دریافته طلب داشته
بودند بمقصد رسیدند آن حضرت صدیق را بجانب امیر حسین روانه داشت که هر چه زودتر
می باید آمدن و خود بسعادت براند در اثنای طریق از طرف ارصف سپاهی صد سوار نمود
حضرت صاحب قران پیاده جبه برگاشت تا حالات ایشان باز داند و چون خبر معلوم کرد
کرد قراولی پسران است که آوازه آمدن امیر حسین بنواحی بقلان شنیده است و متوجه شده
روان به بالای پشته برآمد و چرخی زد رای نکته دان صاحب قران از آن حرکت تفرس
نمود که آن جماعت موافقند نه مخالف از طرفین بتعجیل براندند و بعد از ملاقی مجموع
در رکاب همایون آن حضرت عازم ارصف گشتند و بعد از وصول و نزول

در ارصف جمعی را بقراولی فرستاد و صبحگاهی خبر آوردند که از دور سیاهی جمعی سواران می‌آید
حضرت صاحب قرانی بتایید ربانی سوار شد و از پس آن ناگشته از طرف راست در آمد
و سوال فرمود که شما چه کسانید جواب دادند که فوجی از نوکران فلان کسیم یعنی حضرت صاحب قرانیم
آن حضرت پیش آمد تو غلغچا امیر برلاس و امیر سیف الدین و اتسمه و توبک و جماعتی دیگر
از منهیان بودند قریب هفتاد نوکر که بعزم خدمت آن حضرت روی اخلاص براه
خدمتکاری نهاده بودند و چون بدانستند که مقصود م بیت گر در ره عاشقی قدم را بنهی
معشوقه باول قدمت پیش آید ● روی نموده روان پیاده گشتند و مراسم زمین بوس بتقدیم
رسانیدند و چون آن حضرت بمنزل بیرون معاودت نمودند روز دیگر از کمره گردی پدید شد
و بعد از تفحص شیر بهرام بود که هنگام توجه صاحبقران از مخیم ترمذ در آنجا تقاعد نموده
بود و بعد از آن پشیمان شده و از عقب روان گشته و چون صدیق و صبوح بشارت
نهضت صاحبقران بامیر حسین رسانیدند او را از گلبن آمال غنچه اقبال شکفتن گرفت و از چمن
امانی نسیم شادمانی وزیدن آغاز کرد و بی توقف کمر عزیمت بسته سوار شد و در خدمت
اولم غولی بود با صد و سی سوار و محمود گلی با صد و پنجاه پیاده در ارصف بآن حضرت بهم رسیدند
و یکدیگر را در کنار گرفته بر بساط انس و الفت قرار جستند و دست کار احوالی که بهریک از حدیث
غیبت روی نموده بود سخن در پیوستند و چون آگاهی یافتند که منکلی بوغا سلدوز در قلعه
اولاجو نشسته و دل در عداوت بسته قصد آن حصار کردند شیر بهرام بواسطه صداقتی که با منکلی
بوغا داشت تقبل نمود که برود و او را نصیحت کرده بیاورد و بنا بر همین امضای آن قصد در تعویق انداخته

خود روان شدند و چون منکلی بوغا بران حال اطلاع یافت فرار بر حصار اختیار کرد و برفت
و مقارن این احوال سیصد مرد از قوم دولان جان که بهزاره حلم است و از قدیم باز در اعداد
اتباع و اشیاع دودمان حضرت صاحبقران بوده رسیدند و در سلک دیگر ملازمان
انتظام یافتند و مواد شوکت و اعتضاد لشکر نصرت از دیاد پذیرفت و از آن محل
روان شده در دره صوف نزول کردند و الیاس بیر توبن یا دویست کس تاخت آورده
بود با آن حوالی که اسبان ولایت بلخ برانند چون از حال امیر حسین و حضرت صاحبقران وقوف
یافت پریشان شد آن حضرت تموکه را با کسی بطرف قلعه فرستاد و تا خبری باز دانند او چون از معبر
ترمذ گذشته بقلعه رسید لشکر جته ولایت را غارت کرده می‌گشتند و ترک بحکم اتفاق با خواتین قلغان جود
دوچار خورد و بعد از رسم آغوش در پیش او را خبر دادند که خانه و فرزندش در آنجا نزدیکی فرود آمده‌اند مبالغه
بسیار نمودند که بخانه خود رود و زنان و فرزندان و کسان خود را ببیند آن صادق مردانه اصلا قبول نکرد
که چون مخدوم از خانه دور است خدمتکار را نشاید که بخانه رود بیت از چنین بنده آموز ادب خدمت را
که بهر کار که خواهی برسد از خدمت ● و امیر حسین و حضرت صاحبقران از دره صوف کوچ کرده
بدره گز آمدند و بمیدان الجی بوغا نزول فرمودند و در آنجا استماع افتاد که امیر عثمان برلاس
و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندوکه برلاس با جماعتی خبر صاحب
قرانی شنیده‌اند و با جته مخالفت نموده از میان ایشان بیرون آمده‌اند و به ترمذ رسیده
تولان بوغا را روانه کردند تا شبگیر کرده از جیحون بگذرد و ایشان را از کیفیت احوال اعلام
کند و چون از آنجا کوچ کرده بصحرای بلخ در آمدند امیر ابوسعید بیر بابقره و منکلی بوغا سلدوز

که از قلعهٔ اولاجو گریخته بود پیش ابوسعید که داماد او بود رفت و چند اندخودی بهر سه باخشی هزاره و
منکلی که رقم عداوت بسته و دست جلادت گشاده صبحگاهی بعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان
فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین کردند صاحبقران ظفر تیغ
برحسب اشارت الحرب خدعة نفس مبارک بکنار آب رفت و هرگونه سخنان هنرمندانه و حکایات فریبنده
آب فریبی بر آتش جولان و جد ایشان ریخت و بهانهٔ کاردان صاحب تدبیر باید هنگام حدوث
وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از دست اقتدار هزار
شمشیرزن خنجرگذار بر نیاید بیت کارها راست کند عاقل کامل بسخن که بصد لشکر جرار میسر نشود
سپاه از طرف لب آب سیاه گذر گرفته می رفتند و لشکر نصرت شعار جوی قوت میراندند و از
جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را مترصد فرصت بودند تا به برابر بلخ رسیدند

گفتار در جنگ امیر حسین و حضرت صاحبقرانی مؤید مظفر با ابوسعید و منکلی بوغا و حیدر

چون عساکر طرفین بمقابل بلخ رسیدند از هر دو جانب
جوی عبدالله در میان گرفته صف برکشیدند و میمنه و میسره و قلب مرتب داشته جنگ را آماده
گشتند و از امارات دولت در آن حال امرا که در ترمذ بودند رسیدند و بحضرت صاحبقرانی پیوستند
و تموکه نیز برسید و احوال و اوضاع که تحقیق نموده بود عرضه داشت و آن روز تا وقت پیشین تاب
آتش حرب و قتال بمثابت التهاب داشت و اشتغال میان جان و تن و تیر و جوشن رسم فراغ
بود و وصال مبارزان هر دو طرف بر یکدیگر تیرباران کردند و از زخم پیکان رخنه
در خانهٔ جوشن مبارزان افتاد مصرع ره هر سر گشت پرواز کرد

تنی را ز سوز جان بازکرد و در آن روز نبود که زخم دار شد و شبهنگام بیت
که در پرده کوه رفت آفتاب سر از روز روشن در آمد بخواب فرود آمدند از دو جانب سپاه
زنگ راندند بر جایگاه روز دیگر که شهسوار هر روزه از مضمار سپهر از قنطرهٔ
افق گذشت سپاه انجم را هزیمت داد و لشکر جانبین باز در جوش و خروش آمده صدای
غریو کورگه و کوس در خم انطاق آبنوس افتاد حضرت صاحبقرانی بعون تایید آسمانی حمله
کرد و از پل گذشته روی بدو کین آن لشکر جنگجوی نبرد آیین آورد و ایشان هرچند بسیار
در هنگام کین و پیکار بسیل افگن و شیر شکار بودند با سطوت حملهٔ آن مرد کامکار جز فرار چاره
ندیدند و گردی چنان انبوه از یک حمله بر خورد که دشت و کوه بستوه آمد و از هم فرو ریختند
و چون شب روسیاه از بیم تیغ آفتاب بگریختند مصرع ستاره گرچه بود بی نهایت در شمار
چو مهر یک تنه رو آورد سوی پیکار امیر حسین و صاحبقران کامکار بعد از آن فتح نامدار عرض
سپاهی که ملازم بودند باز دیدند و هزار سوار بشمار آمدند حضرت صاحبقران با جمعی از آن فوج
از پیش روان شد و چون بکنار جیحون رسید از معبر ترمذ گذشته قراول بجانب قهلوغه فرستاد تا خبر
باز دانند ولیکن رانجم نیرنگ دل همایون ساخت قراولان اتفاق گوشکی را از رعایت شرایط
حزم ذاهل گردانیده خواب غالب شد تا لشکر اجونی برادر بیکچک برسید و از ایشان بگذشت
حضرت صاحبقران باعتماد آنکه قراول منتظر نشسته و سپاه بخیمهای خود غافل
آسوده ناگاه یاغی با قراول بهم آویخته برسیدند بیت
جهان جو چو سازد قراول روان نزیبد بجز مردم کاردان

دلیر و سبک حمله و تیز هوش ** بهر کار رهبر با قدم جنگجوی کوش ** وفا با خرد و راستی گشته تن **
بود کاملی کافری بخشان ** لشکر را چون دران محل کی آن نشد که فراهم آمده بمقابله مخالفان
در آیند بضرورت بکشتی در آمدند و جیبها را گذاشتند و حضرت صاحب قران با چند
کس در جزیره بمجادله و مدافعه مشغول گشت و چندان پای ثبات و تمکین فشرد که لشکریان
از آب بگذشتند و بوازدان خود عبور فرمود بیت که پیوسته آن شاه عالم پناه ** بهر حال بودی نگهبان سپاه **
دولت یکماهه ازان طرف آب لشکر مخالف ازین طرف در مقابل یکدیگر نشستند و پس از ماهی
حضرت صاحبقران بسوختن کشتیها فرمان داد و باز ازانجا کوچ کرده متوجه خلم که از حد و
بلخ شد و دران محل امیر حسین و بقیه لشکر بهم رسیدند

گفتار در توجه نمودن امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان و طالقان و صلح کردن با شاهان

امیر حسین و حضرت صاحب قران باتفاق عازم قندز گشتند و درانجا ایل بورلدای را جمع آورده
عنان عزیمت بجانب بدخشان تافتند و چون بطالقان رسیدند در آب شور رضا و وفاق را
از چاشنی الصلح خیر شیرین ساخته با دشاهان از در مصالحت در آمدند و تلخی وحشت
و مخالفت که همانه ترش روی دولت تواند بود بیکلی مرتفع شد و ازانجا بطرف اوهنگ
باز گشتند و درانجا از آب پلی برای عبور نموده متوجه ختلان شدند و بکول در آمدند و از جل
گذشته موضع دشت کولک مخیم نزول فرخنده گشت شبانه که بحکم وجعل اللیل سکنا طباع
میل آرمیدن کند بعد از آنکه حضرت صاحب قران بعزم استراحت تخفیف جامه فرموده بود
باشی مبالوکش از تنا آب صحبت عزه برداخته امیر حسین باشند علی حصول آن حضرت

کس فرستاد و چون توجه نمود بمجلس در آمد از حاضران پولاد بوغا بود و شیر بهرام امیر حسین
با حضرت صاحب قران بشکوه شیر بهرام آغاز نهاد که در چنین وقتی که بدشمن رسیده ایم عزم
ایل خود کرده جدایی می جوید و به پای مروت و وفا طریق موافقت و ولانعمی پوید صاحبقران
کامکار او را بانواع نصیحت نمود و سرزنش فرمود اما جواب او بر فحوای مصرع
من گوش استماع ندارم لمن تقول ** محصور بود امیر حسین را هرچند از الحاح و استبداد
تا بره غضب اشتعال می یافت بحکم مقتضای حال تحمل او میکرد ان
هرچند توانا بود و قادر مرد ** هم گاهی خشم فرو باید خورد ** آخر الامر شیر بهرام بصوب ختلان
روان شد و دران حال خبر تحقیق پیوسته بود که توغلغ سلدوز و کیخسرو و لشکر جته را سر کرده
با امرای جته پیش آمده اند و عمر سربوکای و ساریق و شنکم و توغلغ اصل برادر حاجی
و کوچ تمر سر کلک و دیگر امرای هزاره و قشون با بیست هزار مرد از سرحال تا پل سنگین
نشسته اند و ازان جانب بیش از شش هزار مرد در عسکر همایون نبود صاحب قران موید
پاک اعتقاد مصدوقه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بگوش
صدق و اخلاص از هاتف توفیق می شنید و در آینه دولت روز افزون که بصیقل
تایید آسمانی جلا طرز یافته بود بدیده یقین می دید که گر بحر کشتی شود پر نهنگ **
و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ ** کسی را که ایزد کند تخت بلند ** نیاید ازان بحر و کوه گزند **
با دو هزار مرد دلاور روی توکل بسوی دشمنان آورده از پیش روان شد و در پیش
پل سنگین سپاه جته بهم رسیدند از وقت چاشت که رایات سلطنت والفتح

را افراشتند تا آن زمان که بهرام سنجی وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ شانه زدند آتش پیکار از زبانه
تا شبانه حکایت می‌کرد و زمین از ازکرد فریاد و سوار تعبیر إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا
می‌گفت صفیر تیر صدای فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ در گوش جان می‌انداخت و برق سنان صورت يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ
أَبْصَارَهُمْ بر دیده دل جلوه می‌داد زبان تیغ تحقیق معنی مُثْخَنًا بِالشَّوْقِ وَالْأَعْنَاقِ برهان قاطع باد ا
می‌رسانید از واقعه گران وقع صاحب در شان نزول الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ حجتی واضح با کاشتی صورت داد آن
روز تابش دلاوران رزم آزمای از هر دو جانب بر سر پل تا بحدی کوشش نمودند که نه طاقت در جگر
جلادت هیچ بهادر نماند نه که از طرفین بموافقت سوار گردون عنان از میدان تافتند
و کثرت سپاه مخالف بیش از اندازه بود حضرت صاحبقران بالهام دولت مستغنی شدند که شمشیر
شجاعت را تا بصیقل رای روشن نزدایند چهره ظفر در ان نتوان دید و تیر جلادت
اگر نه از شست تدبیر گشاد یابد از صدای صفیرش بشارت نصرت نتوان شنید خاطر خطیر بر
براندیشه تدارک آن واقعه گماشت تا ملک تدبیرش صورت بهبود بر لوح ضمیر منیر نگاشت

گفتار در گذشتن حضرت صاحبقرانی از آب پل سنگین و گریختن لشکر جته

حضرت صاحبقران امیر موسی و امیر موید ارلات و اوج قرابهادر را با نهصد مرد که یکی از هزار در باز
نخوردی بر سر پل سنگین در مقابل خصم باز داشت و نفس نفیس با هزار و پانصد مرد
که عرصه پیکار را سرمه دیده آرزو دانستندی در ضمان اقبال روی سعادت
از بالای آب بمیدان آیین نهاد و در میان استن میدان و رسیدن گنبت باز
با آنکه کم گشته بگذشتند بر وی و بکوه آوردند و دیگر فراول یاغی را از اثر پای

اسبان معلوم شد که لشکر از آب گذشته و از آن معنی دغدغه در ایشان پدید آمد و چون شب در آمد
صاحبقران کشورگشای عدوبند ٭ سرمه در آمد عنکبوت کند ٭ جهان در سیاه آورد کحلی بند
فرمان داد تا در سر کوههای بلند آتش بسیار افروختند سپاه مخالف از مشاهده آن ترس
و هراس غالب شد و پای ثبات و قرار از جای برفت و از سر دهشت پای خوف بر مرکب فرار
آوردند و عنان عزم بدست اضطرار دادند روی ادبار در صعوبت گریز آوردند و بعون پروردگار خلاق
لشکر
جبار که در مقابل یک سواره ده جنگجوی نیزه گذار پیش بود بی تکلف زخم پیکار از هم فرو ریخت
وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ زهی فروغ رای اصابت آثار نصرت شعار که از پرتو آتش
کرازه دور برافروزد خرمن شوکت و اشک جهانی مخالف کینه دار را بجذبه اراده سوار بسوزد
اینجا که یک پیاده فرد گرد عزم او ٭ ملکی توان گرفت بنیروی یکسواره ٭
نه عجب آن است که غایت باری باوری کند و هر کز بنده که عزیز کرده پروردگار باشد بد خواه او
بضرورت خوار و برگشته روزگار بود — بد اندیشش آن تا کیستی فروز ٭ نباشند مگر خوار
و برگشته روز ٭ و چون دشمنان خار و نزار بهم برآمد روی بگریز نهادند حضرت صاحبقران
با لشکر نصرت نشان چون سیل خونریز و سیل بی پایان خروشان و جوشان از بالای کوه
فرو تاختند و تا میدان کجرات نگاشتی گرده به تیغ خونفرسای و رمح جانگزای دمار از
روزگار ایشان برآوردند — در آن ره ز لشکر عدو کشته شد ٭ بیابان همه پشته پشته بود ٭
و در آن محل ظفر و منصور لشکر دماغ و سرور نشاط دل فزود و لیکن چنین نیز با بقیه لشکر از عقب
برسید از میان مخالف بر آن فتح ارجمند نهال آمال و اقبال بلند و شاخ دولت قوی گشت و

در روضهٔ امانی و آمال را طراوتی تازه و نضارتی نوی روی نمود رایت استظهار همگنان باوج اقتدار
برآمد و شوکت و شکوه و سپاه یکی ده هزار شد — سپه را مدد شد و دل شد قوی
باقبال صاحبقران از نوی و چون رتبت جنگ و برتری در میدان سلطنت و سروری حضرت
صاحبقران را مقدر و مقرر شده بود باز با ده هزار مرد از پیش روان شد و چون بمیلقه رسید
اهالی کش و آن حوالی فوج فوج گریخته آمدند و علما زمان بسعادت تمنی پیوستند آن حضرت از جمله
دو هزار مرد که همراه آورده بودند سیصد مرد گزیده را ملازم رکاب همایون ساخته روی عزیمت
براه آورد و دیگران را بتوقف در آنجا فرمان داد و از آن سیصد مرد دویست مرد با امیر سلیمان
برلاس و امیر جاکو برلاس و میدام جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و ترغتو را
بعزم کش روان ساخت و فرمود که چهار قشون شدند و هر سواری دو تنه شاخ بسیار زنجیر کاه از هر دو
پهلوی اسب در آویزند تا غبار انگیزد و گرد فراوان برخیزد و اگر داروغه در آنجا بود بیشتر
بگریزد ایشان بر حسب فرموده کار بند شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد و چون بحوالی
کش در آمدند داروغه جته از آن غبار بترسیدند و بگریختند و ایشان بشهر کش در آمدند
و بضبط آن مشغول شدند زهی عنایت بی نهایت الهی در بارهٔ آن مشید ارکان پادشاهی
که گاه از افروختن آتشی لشکری شکسته میشود و گاه از انگیختن غباری دیاری مسخر میگردد
چشم بد دور که بالاتر از این ممکن نیست ۱۲ و در آنحال مخیم اقامت الیاس خواجه خان
تاش ارضی بود که در چهار فرسنگی کش واقعست اعیان امرای نامدار مجموع ملازم و سپاهی
بیرون از حد و شمار در سلک اجتماع منتظم و در آن وقت تغلق تیمور خان در دشت مریض خانی

خویش در گذشته بود و الغ تیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را بالوس باز برند
تا بضبط جای پدر قیام نماید حضرت صاحبقران با صد سوار که بسعادت ملازمت مستعد بودند
شبگیر کرده بخزار آمدند و چون روز شد بربندگان از رسیدن جمشید خورشید بجانب مشرق
آگاه گشته در حرکت آمدند مردم از وصول همایون آن حضرت خبر یافته بابواب دولت نیر
رو بشتافتند آن حضرت بجمع سپاه چراغ و کش فرمان فرمود و تا خواجه سالیری را بعهد اول
ساخت و با عساکر گردون ماثر بطرف چکدالک بازگشته روان شد و چون بانجا بسعادت
نزول فرمود شیخ محمد بیربیان سلدوز با هفت قشون لشکر بآن حضرت پیوست و در آن محل
هفت روز توقف فرمود امیر حسین و سپاهی که با او بودند و آنچه حضرت صاحبقران در قهلغه گذاشته
بود نیز رسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود با ایل خود رفته بالشکر خلان بعد از چهل
و سه روز غیبت هم در آنجا ملحق شده امیر حسین و حضرت صاحبقران با تمام لشکر از آنجا کوچ
کرده متوجه چهار گشتند و از آنجا بمزار متبرک خواجه رحمش طاب ثراه در آمدند و از روح مقدس
آن بزرگوار استمداد همت نموده عقد موافقت العهد و پیمان مستحکم گردانیدند و
سوابق دوستی و اخلاص را بلواحق یگانگی و اختصاص موکد ساختند ۞ مصرع
آری باتفاق جهان میتوان گرفت

گفتار خواب دیدن حضرت صاحبقرانی و بآن تفأل نمودن آهنگ جنگ الیاس خواجه خان کردن قال النبی صلی الله علیه الرؤیا الصالحة جزو من ستة و اربعین جزءا من النبوة

ارادت قدیم از غایت علم حکم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بنام اخلاص صاحب دولتی

توزن

کشف فرمان قابلش را از فرِ «اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فی الاَرضِ» به خلعت فاخر ما بقیه هر آینه
ضمیر منیر او را بصیقل توفیق زدوده. با نوار تحقیق منور سازد تا عرایس اسرار غیبی را بنجا حجره
خامه مخدرات مغیبات امور در نظر شعورش پیش از وقوع و ظهور اشتباه بکشاید
و از دریچهای عالم غیب که روح انسانی از آن مر کیفیت احوال آینده پیش از آنکه واقع گردد
تواند دید روزن خیالست چنانچه از مضمون حدیث مبارک که ثبت افتاده مستفاد میگردد
بیت: ز نقشبند خیالم خوش آمد این معنی * که صورتی بنگارد ز شکل دلبرها * یوسف صدیق علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام صورت اذعان اخوه و ابوین که نص کریمهٔ «وَرَفَعَ اَبَوَیهِ عَلَی العَرشِ
وَخَرّوا لَهُ سُجَّداً» از آن خبر میدهد سالها پیش از وقوع از این دریچه دیده بود و بشارت فتح
که بنزد فتحا اسوه کریمه مضمون «لَقَد صَدَقَ اللهُ رَسولَهُ الرُّؤیا بِالحَقِّ» به بیان آن ناطق است
بر ضمیر وحی پذیر سلطان پیغمبران علیه و علیهم الصلوة والسلام هم از آن ممر نقش بسته بود و این گونه است
بحسب مهمات ملکی و مصالح پادشاهی اساطین سلاطین و اعاظم ملوک و خواقین از راه
وراثت خلافت صوری دست میدهد چنانچه حضرت صاحبقران را روی نمود چه در آن
حالت که کار بر خان هولناک پیش آمده بود و لشکری بجهت از سپاه دشمن بسیار کم با ایشان بمقابله و مقاتله
میبایست کرد روزی وقت چاشت در آن باب تاملی میفرمود و در اثنای آن اندیشه خوابش در ربود
آوازی شنید صریح بزبان فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای تعالی ترا نصرت و فیروزی
کرامت فرموده و چون از خواب انتباه یافت از برای رفع اشتباه از حاضران پرسید که در آن
وقت آنجا هیچ کس این سخن گفت همه گفتند نه بیقین پیوست که آن سخن از هاتف غیب بگوش هوش

او رسید

او رسید و آن نسیم بشارت شمیم از گلشن لطف عمیم الهی وزیده اعتماد بر عون تایید ربانی
واثق تر شد و با دلی قوی و خاطری که دیش امیر حسین آمده صورت واقعه باز نمود و
همگنانرا از استماع این بشارت مواد استظهار و همت تضاعف پذیرفت و دلها که متروع
که چون غنچه گرفته بود از این آگاهی چون * نسیم صبحگاهی بشکفت بیت
ز فکر خاطر شاد و سپاه بود نژند * از آن بشارت فرخنده شادمان گشتند *

گفتار در محاربهٔ امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با لشکر جته و ظفر یافتن بر ایشان

امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بعد از اقامت وظایف شکر و ستایش پادشاه
پادشاهان جل و علا بسعادت سوار شدند و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم رعایت
نمود، دو قول مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته بیرق ظفر پیکر برافراشت
و حضرت صاحبقرانی چون هنگام نبرد همدل بود جانب چپ مرکز رایت نصرت شعار
خویش ساخت و بآیین صفها راست کرده روان شدند و لشکر دشمن که در
تاش ادعی بود بهمین منوال دو قول راست کرده بیرم از قول الیاس خواجه خان دایر
حمید زینت یافته و میمنه را لشکر امیر توقتمور و امیر بکیجک زینت بست و از جانبین لشکر
تیسال کرده روی کینه و پرخاش بسوی مقصد یکدیگر نهادند بیت: بجنبش درآمد زمین و زمان *
تو گفتی بخواهد پرید از زمان * ز آواز اسپان و گرد سپاه * نه خورشید تابنده روشن نه ماه *
سپه یکسره نعره برداشتند * سنانها برابر برافراختند * در موضع قوتمین سپاه
طرفین بهم رسیدند غریو کوس که با نعرهٔ دلیران در گنبد گردون پیچید اول از مقابل حضرت صاحبقران

اولا لشکر مخالف از غروری که بسیاری و کینه کذاری خود داشتند مرکب مبادرت
در میدان مسابقت جهانیدند آن حضرت پای وقار در مسامن قطب وار در مرکز قرار چون اس
دولت خویش استوار کردانید و رکاب نصرت انتساب کران داشته سینک ثبات تایید به تیر و کمان
پازید و جیب الف و رات دال ساخته بیت خدنکش الف از خم نون و دال
روان کرد بر سینهٔ بدسکال و سپاه بموافقت شاه چون ستاره در خیل ماه از چرخ کمان
شهاب پیکان آتش افشان بجان دشمنان روان کردانیدند کلک تیر تقریر وَجَعَلْنَاهَا
رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ نحوش بر دلان چنان تحریر کرد که از حال ایشان بتصویر سودای
وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا مشغول گشت بهادران لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چون باد
می آمدند مانند باران رو بمرکز خاک آوردند بعضی آب حیوة بر باد فنا داده چندی از تاب زخم
پیکان آتش بار سینهٔ پر کینه بر خاک نهاده بیت جنک جو کز باد پندار آتش کین بر فروخت
زخم پیکان آب رویش همچو خون بر خاک ریخت از مشاهیر کشتکان رو ساپود از قوم بهرین
که در بحر کین نهنگ مردم خوار بودی و در بیشهٔ پیکار شیر پیل شکار رو جنو از خاصکان ملک خان
کرت و سپاه او را ماده استظهار دانستندی و یا به اعتضاد دوافقی زوار افتادکان توقمور بهادر بود
وشکی برادر سکچک و دولتشاه و دو شاهزاده دیکر که هر یک پیش رو لشکری و پناه لشکری بودند
بیت نماند از دلیران کسی برقرار همه کشته یا خسته افتاد خوار سپاه ظفر قرین
یکبارکی بر انکیختند و در هم آویختند و هوای کارزار بر کارزار مخالفان چون زره بهزار دیده خون بر ریخت
بیت برفتند از جای یکسر چو کوه دمادم در آمد زهر دو کروه بیابان چو دریای خون شد درست

تو کفتی

تو کفتی ز روی زمین لاله رست و چون صدمات حملهٔ رزم آزمایان متواتر شد امواج
بحر بلا متلاطم کشت بموجب وعدهٔ مبشر غیبی با حضرت صاحب قرانی اولیای دولت را وعدهٔ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ شامل روزکار کشت و اعدای داو ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ
شوکت را مستی وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا صورت حال آمد چنان لشکر جرار که بکثرت
شمار از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان میداد از آهنک لشکری چون اوراق خزانی و
قطرات باران نیسانی باطراف و اقطار متفرق و پراکنده کشت وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ الیاس خواجه خان و امیر بکچک و اسکندر اغلن و امیر حمید و امیر یوسف خواجه دستکیر
شدند اما خان از وفاداری که در جملهٔ از کمالات مذکورات دستکیر آمده حتی چند از لشکر که او را کرفته
بودند شناختند و بی آنکه سرداران سپاه را خبر شود او را با بکچک سوار ساخته رها کردند و دیکر
کرفتکان در قید اسار کرفتار ماندند و همان شب حضرت صاحب قرانی شبکیر کرده تا آب بیام بر آمد و
در انجا باز سر راه بر دشمنان کرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند بیت ز خون آب هر جوی چون باده شد
که کم لعل بیجاده شد و امیر جاکو و امیر سیف الدین بر جیحون متوجه سمرقند شدند
و این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه مرافق لوی ییل اتفاق افتاد صاحب قران کامکار
که همت بلندش در هر کار تا آنرا بمنتهای مراد نرسانیدی نیارامیدی بمشورهٔ امیر حسین با شیر بهرام
ایلغار کرده در عقب دشمن روانه شدند و از آب خجند کذشته تا شکنت و الغز نزول همایون
ساخت و از برای دفع عین الکمال چند روزی نیل عارضه بر رخسار دولتش کشیده شد بیت
هر چه را چشم در پسند آرد چشم زخمی بدان کزند آرد و حضرت صاحبقرانی و امیر حسین را

هرکس در محلی که بودند اندک مرضی طاری گشت وعنقریب از شفاخانهٔ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ بصحت مبدل شد و مهد علیا الجایتوی ترکان بسعادت وکامرانی از طرف کرمسیر آمده بیت بعیش عهد سوی سلیمان رسید باز ❊ حضرت صاحبقرانی بعزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و بقصد شکار جرکه انداخت وامیر حسین نیز بموضع ذرق بمیل شکار و ترتیب جرکه موافقت نموده واز هر دو طرف روان شده در آق قار قمار مشی کردند و روزی چند بر حسب مصرع وقت را باید غنیمت داشتن ❊ بعشرت وکامرانی بگذرانیدند واز انجا بسعادت واقبال سوار شده بصوب سمرقند روانه شدند وآن خطهٔ فردوس آیین را بفر قدوم بهجت افزای ممالک آرای آیین بستند دیده امید اهالی آن دیار را از غبار مرکب همایون شان روشنایی پذیرفت وکسری که از لگدکوب حوادث روزگار بحال صغار وکبار راه یافته بود ازمرا هم مراحم دلنوش داروی استمالت ونوازش مومیایی یافت الحمد لله علی نعمائه فقد رجع الحق الی مقامه

گفتار در قرلتای کردن امیر حسین وحضرت صاحبقرانی وبرداشتن کابلشاه اغلن را بخانی ۵

جون مملکت ماوراء النهر وترکستان با توابع ولواحق از قبضه تسلط واستیلای قوم جته مستخلص شده اعیان امرای بزرگ و نوینان رفیع قدر حکومت وفرمان دهی یکدیگر را گردن اذعان وانقیاد نمی نهادند و چون هریک از پیش و آبا ن قابل سنگین واشت استظهار بکثرت اتباع واشیاع خویش گرم بود مجموع سر اطاعت وفرمانبرداری بهیچ کس فرو نمی آوردند و سنت الله جاریست که هرگز تا که جهت وحدتی نباشد که حافظ آن باشد فساد انجامد و هر مملکت که

والی

والی نبود که مجموع اهالی امتثال اوامر ونواهی او را واجب ولازم شمرند واز حکم وفرموده او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال واوضاع آن البته اختلال پذیرد بیت جهان بی جهانبان تنی بی سرست ❊ تن بی سر از خاک ره کمترست ❊ بنابرآن امیر حسین و حضرت صاحبقران بایکدیگر مشورت کرده بمصلحت دران دانستند که از نسل جغتای خان یکی را بخانی بردارند و جهت امضای آن عزیمت هم درسال سنه خمس وستین وسبعمائة جمع امرا و نوینان را جمع آورده قورلتای کردند درباب مصالح سلطنت وکفایت مهمات مملکت سخن راندند ورای برآن قرار گرفت که کابلشاه اغلن پسر دورجی بن ایلچکدای بن دواخان را که او نیز بآسیب سلطان روزگار بحصار شعار فقر ولباس درویشی درآمده بود از ان کسوت بیرون آرند وقامت اقبالش را بخلعت عالی طراز خانی بیارایند واز برای اتمام این مهم بیت یکی جشن کردند با زیب وساز ❊ که در وصف آن قصه گردد دراز ❊ زنسیم وزر وبغت وخواسته ❊ همه صحن گیتی بد آراسته ❊ وباتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند وبرسمی که آیین سلاطین ترک است اورا کاسه داشته همه سرافرازان وگردن کشان مصراع نه یکبار نه بار زانو زدند ❊ وامیر حسین اندخویی را که در بند بود برده چشم ببردند همان شب کار او بساخت وتخت وجودش را از والی بپرداخت بیت بخیزد دگر چون درآید بسر ❊ کسی کز حد خود نهد پا بدر ❊ و چون آن دیار از قدیم باز منسوب بحضرت صاحبقران و دودمان عالیشان او بوده بمکارم ملکات ملکانه اقتضای اکرام انصاف می کرد امیر حسین را طوی داده وکاشکان حضرتش جشنی آراستند که زهره

راستگر از نظارهٔ آن ساز حیرت نواخته باد ای تواتر مترنم گشت بیت

این چه بزمست که گلشن کام است اینجا ⁂ خضر در آرزوی جرعهٔ جامست اینجا ⁂
نعمت آماده و اسباب تنعم وافر ⁂ مجلس خاص و طربخانهٔ عام است اینجا ⁂
نغمه‌ساز سعادت طرب افزاست ولی ⁂ گردش ساغر انعام مدام است اینجا ⁂

عاطفت شاملش همگنان را بنوازشهای درخور مراعات فرمود و امیرحسین را پیشکشهای لایق که بیت

ز هر چیز کان بود پاکیزه‌تر ⁂ ز اسب و ز تیغ و کلاه و کمر ⁂

و چون حضرت پدر امیر حمید با پدر حضرت صاحبقرانی سوابق مودت و دوستی ثابت بود بحکم مَوَدَّةُ الآبَاءِ قَرَابَةُ الأَبْنَاءِ در آن طوی با میر الجایتو اردی که آینهٔ خرد و کیاستش از گرد سن بصیقل تجربهای گوناگون جلا یافته بود و همگنان هنگام سوانح امور برای مشکل‌گشایش رجوع نمودندی در باب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلن مشورت فرمود و امعان مجرای ایشان را از امیرحسین التماس نمود امیرحسین هرچند مقتضای رای نفس فحوای این نظم بود بیت

دشمن چو بدست آیدت از پای در آور ⁂ تا باز بدندان نبری دست ندامت ⁂

لیکن از برای خاطر شریف آن حضرت دست رد بر سینهٔ آن ملتمس باز ننهاد و بخلاص ایشان رخصت داد و با این همه چون ایشان را وعدهٔ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ نزدیک رسیده بود مفید نیفتاد و چون امیرحسین بعزم یورت سالی سرای قدیم متوجه شد صاحبقرانی سعادت قرین امیر داود و امیر یوسف‌الدین را فرستاد تا امیر حمید را بند برداشته باعزاز و اکرام بیاورند با مرید این که امیر حمید که در دست ایشان بود چون امیر داود و کانه را از دور بدیدند گمان بردند که ایشان از برای کشتن امیر حمید می‌آیند مبادرت نمود یکی کزنی زد او دیگری شمشیری و امیر حمید شهید با از

شهد نجات که بلب امید رسیده بود زهر ممات بکام جان فرو رفت لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ بیت

زجوی هر که قضا باز بست آب حیات ⁂ ز جام خضر نبیند مگر خمار ممات ⁂

و چون امیرحسین از این حال آگاه شد گفت نوکر کهتر درین قضیه از مهتران بهتر و ایلچی باستعجال روانه ساخته اسکندر اغلن را طلب داشته بیاساق رسانید مصرع با تیر قضا سپر نباشد ⁂

و در آن زمستان امیرحسین و حضرت صاحبقرانی هر یک بمستقر دولت خویش آرام جسته مجاری امور و احوال بر وفق امانی و آمال و کوشش امانی و آمال از زلال دوستکامی و اقبال مالامال والحمد المنعم المفضال

گفتار در جنگ لای و شرح و کیفیت آن

از چمن چارنمای کلک آرای عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ نسیم بشارت مشام جانشکستگان عجز کمکاه داخوان میرسد که حکمت قاهرهٔ الهی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد تحت سرادق مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت و عطا را در مایدهٔ نقمت و عنا پیش آرد بیت

عاشق کاه کاه کشت از لطف نهانی دوست ⁂ هر چه پیش آمدش آید خار یا گل خیر اوست ⁂

بسا دولت که بسبب زوالی ظهور نکبت باشد و بس جمعیت و کامرانی که موجب آن نامرادی و پریشانی بود بیت

بسا رخنه که اصل محکمهاست ⁂ بسا اندوه که در وی عز بی‌مهاست ⁂
بسا قفلا که بندش ناپدید است ⁂ چو وا بینی نه قفل آن کلید است ⁂

و از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحبقرانی است درین مقام چه چون فصل زمستان [illegible] بگذشت آن حضرت در مقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده بود تا آخر رسید و هنگام بهار ترنجی لاله برافراخته سپاهیان نباتی را بمیدان باغ و بوستان کشید بیت

لشکر کشید باد صبا سوی جویبار ⁂ وا داده ساخت آلت و اسباب کارزار ⁂
پیکان زغنچه کرد درخت سپرز گل ⁂ داده زره بآب و سنان تیز کرد خار ⁂

خبر آمد که لشکر جته باز مراجعت نموده . متوجه‌اند حضرت صاحبقران روی همت بجمع لشکر آورده
کس فرستاد و امیر حسین را ازان حال آگاهی داد امیر حسین بفرمود که بولاد بوغا و زنده چشم پسر
محمد خواجه ایردی و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده هرچه زودتر بحضرت صاحبقران ملحق شوند
وچون ایشان بآن حضرت پیوستند با لشکری که حمله کردن صولت و هنگام ستیز ستاره بنهفت
باتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند وچون بموضع آقار رسیدند ملاحظه حال خیول وده آب کردند
وچند روز دران علفخوار توقف نمودند وازانجا کوچ کرده بدان گشتند واز آب خجند گذشته فرود آمدند
وامیر حسین سپاه گران جمع آورده از عقب ایشان بشتافت وچون بکنار آب رسیدند وازانجا منغلای لشکر مخالف
نزدیک شده بود حضرت صاحبقرانی در میان چناس و تاشکنت لب آب را مخیم نزول ساخت و سپاه را
فرمان داد که بتوره او چیر جای خود را مستحکم گردانیده شرط حزم و احتیاط بجای آوردند وامیر حسین که با تمامی
لشکر در عقب بودند از آب سیحون عبور نمودند و بور جل خود فرود آمدند واز آن طرف نیز سپاه مخالف
بکنار آب بادام رسیده نزول کردند امیر حسین و حضرت صاحبقران ازانجا نهضت نموده روان شدند
وچون قراول طرفین یکدیگر را بدیدند بترتیب لشکر مشغول شده صفها بیاراستند برانغار [?] راست
امیر حسین رایت شوکت بعیوق برافراشت و شیر [?] ارلات بود و هراول الجایتو [?] بردی
و شیر بهرام و بولاد بوغا و فرهاد ایردی و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار حضرت صاحبقران
که جان عالم بود دل کرد او در جانب چپ [?] طرز دیگر را [?] ترتیب گردانید و در قول امیر [?]
بوغا را با قوم قبچاق تعیین فرموده و در هراول تمور خواجه اغلان مقرر شد وامیر جاکو وامیر سیف الدین
و امیر مراد برلاس با عباس بهادر و دیگر دلاوران شمشیرگذار در قول بداشت و باین آیین بیت

لشکرکش جلادت گرش ۞ بشمار از سپاه دشمن بیش ۞ بیشتر اند اما بر وفق ویوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم از عقاب اعجاب سلام نماند چه چون در مصاف قجمیس بود با آنکه کثرت
افزون بودند از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر این جانب بیشتر از ایشان بودند بنیاد
کار بر حیله نهادند و سنگ جده که خاصیت آن از بدایع صنع آفریدگار است توسل جسته جده
کردند بیت بندد لشکر جده را آب جنگ ۞ با فسونگری خاره جنبند و سنگ ۞ سنگ جده گر
افسون بر زوه ۞ جهان ساخت از باد و باران ستره ۞ بغرید ابر و فغان کرد باد ۞ یکی صاعقه در جهان اوفتاد ۞
وباآنکه آفتاب در جوزا بود ناگاه سپاه چون شب ابر بیت باد در زیر ران سلیمان وار ۞
رعد غران و برق آتشبار ۞ از کمین گاه قضا بمیدان هوا تاخت و غریو کوس رعد در طاق
نیلگون گردون انداخت ناوک برق از کمان رعد بهر سو کشاد داد واز باران تیر تیرباران
آغاز نهاد روزگار در ان ایام عشق فتنه و آشوب تازه گشته بود چندان آب از دیده سحاب
فروریخت که طوفان برخاست بیت طوفان از ان دیار برآمد تو گفتی ابر ۞
آن دم شنیده بود صدای دعای نوح ۞ از بس آب و نم که بخاک فرو رفت گاو زمین چون ماهی در آب
شناور شد و دست و پای اسبان معرکه پیمای چندان در لای نشست که بوستین گلگشان بپایش
زمین واد و سیده گشت از غلبه نم و رطوبت پی براستخوان علت استرخا پیدا کرده
برعشه انجامید وچون مفلوج لقوه زده سست شد و اطراف [?] تیر را [?] برعشه
وشغا راز کار افتاد واز کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب جان گران شده که نه
سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده وباوجود این حال سپاه این طرف از فطنت و دلاوری پیش نرفتند

ولشکر مخالف بر جای خود قرار گرفته نمدها بر سر کشیده بودند و بقدر امکان جامه و سلاح را از وصول
باران محافظت می نمودند و چون لشکر بایشان رسید نمدها از سر بینداختند و با سلاح آسوده
وسلاح محافظت نموده جنگ در جنگ آویختند **بیت** غو نای وهوی از دو جانب بخواست

جهان پر ز باد بشد از چپ و راست فروشستن یلان و دم کرنای چنان شد که چرخ اندر آمد ز پای

بدان زمهریر و دم رستخیز فروشستن یلان بود و باران تیر ز جانسوزی بیلک جانشکاف

نهان گشت در مهره پشت ناف ز دلجوی ناوک دیده دوز تف رمح جاری تن سینه سوز

حضرت صاحبقرانی بتایید ربانی از میسره حمله کرد میمنه مخالف را که قبل آن شنکوم نویان برادر
امیر جمشید بود شکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال رو بگریز نهاد اما چون زمانه پای
از راستی بیرون نهاده بود جیش لشکر مخالف که قبل شیر اول و حاجی بیک بود بر راست
این جانب غالب آمده سلاحی ورنده چشم را رانده با میر حسین رسانیدند و قول او هم برآمده منهزم
شدند و روی بگریز نهادند شیر بهرام و پولاد بوغا پای استواری داشته داد مردی دادند و چون
حاجی بیک میمنه این جانب را پیش کرده بر اندر باد داد و ارنکتور از مشاهده آن حال متحیر ایستاده بودند
واز آن طرف امیر شمس الدین پا کرده انبوه دست جلادت از آستین تهور برآورده کوششهای
مردانه نمودند حضرت صاحبقرانی را نایره حمیت اشتعال یافت و دست صبر و شتاب بیافت
آفتاب **بیت** زتیغ آتشی برکشیده چو آب که زو خیره شد دیده آفتاب روان کرد
مرکب چو غرنده شیر ز آهن کلاه اژدهای دلیر با بهره قشون بر ایشان تاخت و از باد حمله
آتش هیم در خرمن قرار ایشان انداخت امیر شمس الدین از هراس دولت آن حضرت عنان اقتدار

از هوب بکار بر تافته روی عجز و انکسار بجانب فرار نهاد. **بیت** هر کرا شد تنی که حمله او
بالی استخوان برکمان باشد امیر حسین را از ظفر صاحبقران پشت استظهار قوی گشت و باز
سپاه خود را جمع آورده بایستاد **بیت** ز پیروزی شاه لشکر شکن
سپه را دگر جان درآمد بتن حضرت صاحبقران بابان بهادر نوکر خود را پیش
امیر حسین فرستاد که صلاح وقت در آن میبینم که امیر پیش آید و باتفاق حمله کرده ارکان
شوکت دشمنان چنان متزلزل سازیم که اثر از قوت مقاتله و مکنت معارضه اصلا نماند
وچون از قوت طالع صاحبقران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت
نهاده بود در روزه و لشکر شام نکبت نزدیک شده بر حسب نص ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم در این ایام طبیعت او از قرار معهود تغیر یافته بود و اخلاق ناپسندیده وافعال
نکوهیده از او بظهور میپیوست. چون بابان بهادر نزد او رسید بعد از سفاهت زبانی او را چنان بزد که
[illegible] حضرت صاحبقران باز ملک و محمدی را که از بهادران امیر حسین بود بسوی او روانه
داشت که البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود دیگر باره چون پیغام شنید ایشان را نیز زد
و دشنام داد و زبان بتجبر و استبداد بوعید و تهدید بر کشاد که مگر من گریخته ام که مرا پیش
میخوانند اگر شما غالب میشوید و اگر دشمن گمان مبرید که کسی از دست انتقام من جان خواهد برد
ملک و محمدی آزرده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت صاحبقران شتافته
در غایت همین سخن آویختند که اصلا در کار این پیکار سعی نمی باید نمود و درین باب
بیش از این نکوشیده آن حضرت از سخن ایشان تجاوز ننموده و دست اهتمام باز کشید

وچون سپاه هر دو طرف خودرا آماده بودند و از پی روان شد لشکر از جو گذشته بودند
و سپاه هر دو لشکر جانب بجای یکدیگر رسید مصرع هر کس اینجا که بد فرود آمد بیت
جهانجو فرود آمد از بارگی ۞ همان لشکرش نیز یکبارگی ۞ بتدبیر آسایش آورد رای ۞
بخفتند تا روز روشن بجای ۞ و دران شب امیر حسین چند نوبت با سپاه عای حضور حضرت
صاحبقرانی کس فرستاد و چون خاطر مبارکش از حرکات بی جایگاه او باز مانده
بود اجابت ننمود و التماس منذول نیفتاد بیت دگر روز کین ترک سلطان شکوه ۞
ز دریای چین کوه آورد زکوه ۞ گرانید شد هر دو لشکر نخون ۞ علم برکشیدند چون بیستون ۞
دم نای رویین خواب چون رستخیز ۞ سنان مرگ آسوده را گفت خیز ۞ فضا با سر نیزه انباز شد ۞
نهنگ بلا را دهان باز شد ۞ و چون دلاوران نبرد آزمای روی بیکدیگر نهادند و سپاه
این طرف از بس که تیغ کلکان بچون جان ایشان از تن تا توان روان گشت و چون روزگار
سرآشفته کاری داشت در حال توق امیر شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی
سپاه که سرگشته می گشتند پیدا شد و لشکر این جانب که از عقب که تیغکان می شتافتند
عنان برتافتند و روی توجه بآن توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شدند و یکبار
حمله آوردند زلزله در زمین و زمان افتاد بیت ز هر سو یلان در برآمیختند ۞
شمشیر در یکدگر ریختند ۞ ز پیکان همه خودها شد زره ۞ سنان در دل و دیده مانند گره ۞
زمانه چنانچه رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت برافراخته بود مصرع
یکبار نگونسار کرد ۞ و لشکر این جانب با آنکه غالب گشته بود مغلوب شد

ورو بگریز نهاد بیت سپهر بلند را هست این چنین کیش ۞ نماید فراخ و فرو آوردیش ۞
در آشوب تنگ وقتا ز هزیمت خلقی در لای و گل فرو ماندند و دشمنان زبون شده خیره گشتند
و تیغ کین برایشان براندند و قریب ده هزار کس عرصه تلف گشت وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا
مَقْدُورًا و این واقعه در رمضان سنه خمس و ستین و سبعمائه بود موافق ییلان ییل
بحساب اتفاق قران ششم از قرانات مثلثه هوایی در برج عقرب واقع شد و منجمان
آنرا قران مشرقه خوانند و دران نزدیکی شده بود و این سخن از برای قضیه ثبت افتاد
نه مقصود آنست که آثار اوضاع فلکی اذ لا موثر فی الوجود الا الله چون امرا از آنجا باز گشته
بکش رسیدند و هر کس از ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذراند امیر حسین
حضرت صاحبقران را گفت خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت آن حضرت جواب
فرمود که ایشان بعزم گذشتن رفته اند اما مرا همت رخصت نمیدهد که ولایت بگذارم
که بیکلی لگدکوب عدو و بیداد بیگانگان گردد دیگربار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان در
معرض مقاتله خواهم آمد و امیر حسین از آنجا متوجه شالی سرای شد و چون برسید تمام
ایل خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از بیتها و عقبها گذرانیده بموضع ترمذ اقامت نموده
خبرگیران برگماشت تا اگر از کوچ سپاه جته آگاه گردد بجانب هندوستان رود
و صاحبقران کامگار چون امیر حسین از کش روان شده روی همت بجمع لشکر آورده و بخش
ترمذ و ارزو قشون مرتب ساخته عمر خواجه اغلن و جاورچی و عباس بهادر را با هفت قشون
ازان بر رسم منقلای روانه سمرقند گردانیدند و در آنجا جاورچی بحرب مشغول شد و سودت شراب

در رونا تیز کرده برحسب «شعر» الراح کالریحان ان قرت علی عطر ° طابت و تخبث ان قرت علی الجیف
نیران شرارت در کانون اندرونش افروخته بود از روزن دهان زبانه زدن گرفت
و داود خواجه و هندوشاه را تخویف کرد که فلان کس یعنی حضرت صاحبقران بخاطر دارد که
شمارا گرفته پیش امیر حسین فرستد و او بی توقف شمارا نیست خواهد کرد ایشان از خوف
و هراس غالب شده فرار اختیار کرده بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع کوکک
رسیدند از لشکر جته کنک تمور پسر الغ تغتمور و شیر اول و الکرجاق پسر حاجی بیک برسم
منقلای پیش آمده بودند ایشان نزاعجی شده پسر تمور خواجه اغلن و جادوجی و عباس
آوردند ایشان را بزخم تیغ بعد چند آن سپاه از هم فرو گست حضرت صاحبقران
چون از آن حال آگاه گشت دانست که در رکاب دولت هنوز عقده تعویق باقیست
و سخت کوشی فایده نخواهد داد «شعر» علی المرء ان یسعی ببحث حاله ° ولیس علیه ان یساعده الدهر
از آب امویه عبور فرموده و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته تومان و ایل خود را که متفرق
شده بود جمع آورد و تومان کنک خان و تومان اولجی بوغا سلدوز را نیز گرد آوری
فرموده و جیحون را بضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد و شرایط عزم و احتیاط مرعی داشته
از سوانح امور نقیر و قطمیر باخبر باشند و تمور خواجه اغلن را بجریمه تقصیری که از او صادر
یافته بود سیاست فرمود بانتظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی بعیش و عشرت
و کامرانی مشغول گشت «بیت» هر دم که توانی که بعشرت گذرانی ° فارغ منشین خواجه در این عالم فانی

ذکر محاصره کردن لشکر جته سمرقند ر ا ۵۵

چون

چون لشکر جته بسمرقند رسید و در آن وقت حصاری نداشت مولانازاده سمرقندی و مولانا
خوردک بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهل شهر را تحریک نموده بکوچه بند و محافظت شهر مشغول
گشتند و مدتی بی شکوه پادشاه فاما آن رعیت مردانه با خیل لشکر غدار جولان
دادگری و داد دادند و در عقابت و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلا
بدامن عرض حال اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی ایام محاصره تنگ تنگ آمدند
لطف چاره ساز در رسید کان تبارک و تعالی فریادرسی فرموده و نسیم روح بخش «فان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا» از مهب رحمت الهی وزیده و باد اسپان
مردم جته افتاده و چندان اسب هلاک شد که از چهار سوار یکی را بیش الاغ نماند و از آن
سبب عاجز و متحیر مانده از همانجا بضرورت باز گشتند و اکثر ایشان ترکش بر پشت
نهاده پیاده مراجعت باز نمودند و چون محافظت ملک و مقابله با خیل لشکری
که امثال آن کارها در خور همت ملوک و حوصله پادشاهان تواند بود از دست رعایا بر آمده جمعی را که قوت
و اقتدار بیشتر داشتند باد غرور در سر افتاده پای جسارت از پایه خود برتر نهادند
و دست تغلب و تعدی بخونریزی و فساد انگیزی برکشادند «ع» پارسیبا دانکه گو اعجز شود
و در آن وقت لشکر جته آهنگ بازگشتن کرده بودند حضرت صاحبقران عباس بهادر را جهت
استکشاف اوضاع جته بقلعه فرستاده بود و او احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بصوابی
که گفته شد عرضه داشت آن حضرت کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته اطلاع یافت
پیش امیر حسین فرستاد تا او را از آن حال آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف میباید کرد

و چون فرستاد. خبر رسانید امیر حسین را بهجت و سرور بیش از حد روی نمود و فی الحال از
سر تو کونج کرده متوجه شالی سرای شد و حضرت صاحبقران خانه و اهل خود را از آب گذرانیده بوطن
قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار شد و در سر حلکان تعلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را
در کنار گرفته مراسم مراعات از جانبین تقدیم نموده و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در باب
حال ماضی و مستقبل گهرها بالماس مشورت سفته گشت و رای بران قرار گرفت که اول بهار باتفاق
متوجه سمرقند شوند و چون حضرت صاحبقران بسعادت معاودت نمود و از جیحون گذشته
و منازل طی کرده بقرشی نزول فرمود و سبب اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کبک خان
در دو فرسخی نسف و بخشه قصری بنا نموده و مغول قصر را قرشی خوانند و آن حضرت فصل
زمستان در انجا توقف اختیار نموده بعمارت حصار قرشی فرمان داد و بنور دولت روز افزون
هم در ان زمستان تمام شد **بیت** هر چه نقش خواست قضا راست کرد ⁂ دست دوران نخم امیدی که کاشته

گفتار در نهضت ارجمند امیر حسین و حضرت صاحبقران بسعادتمند بجانب سمرقند

اول بهار که جمشید گردون سریر خورشید از شرف سرای ماهیه نهضت
نمود. سایه وصول به بیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فیروزه تخت گل بالشکر سبزه و
ریاحین حدود اطراف حدایق و بساتین را مخیم نزول ساخت **بیت** صبا ز بوی چمن لشکر بهار گرفت ⁂
نقش رنگ و بوی و گل نگار گرفت ⁂ صبا نقاب ریاحین مشکبر گشاد ⁂ درخت مرده شاخ مشکبار گرفت ⁂
امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بر حسب وعده که داشتند رایت عزیمت صوب سمرقند
برافراشتند و چون باوفور جلالت و تمکین ظاهر آن خطه فردوس آیین را مضرب خیام نزول ساختند

اهم مهمات دولت دین دفع سردالان بی باک شناختند که درین مدت عرصه خالی را باقدام
بغی و طغیان پیموده بودند و بانواع حرکات شنیع از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده
فرمان بگرفتن مجموع ایشان نفاذ یافت رای صواب نمای صاحبقران کشورگشای خلاص
مولانا زاده را مصلحت داشت و اورا از سبب قهر امیر حسین در گذرانیده و دیگرانرا که آن
کل کرعاکر طوق بین توین انجا بود به تیغ سیاست بگذرانید و چون در دیوان قضا بر و انجه
قدر مثبت و مقرر شده بود که چنانچه ظهور آفتاب بعد از خفای کواکب می باشد آفتاب
سلطنت حضرت صاحبقرانی بعد از زوال و انعدام امیر حسین طلوع نماید درین وقت اسباب
ادبار و نکبت امیر حسین روز بروز دست فراهم میداد از انجمله حرص و آز و خست و نیاز که اصلا
نه لایق طور سرور است در نهاد او غالب شد و همگی همت جمع مال اندوختن و
ذخایر را طالب آمد تا بحدی که بر امرا و ملازمان حضرت صاحبقران چشم طمع سیاه کرد
و باسم ایلچی جاکو و امیر سیف الدین و اقبوغا و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی مبلغ خطیر رقم زد
و بر استخلاص آن محصل گماشت و چون بان نزدیکی واقعه جنگ لای گذرانیده بودند و بیشتر
اموال و ذخایر عرصه تلف و تاراج گشته بود و دست مکنت ایشان تدبیر تمامی وجهی که
او کیسه طمع بود دوخته همت سیدیت خسروانه حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که ایشانرا مساعدت
فرماید مبلغ عظیم از زر و سیم بوجه مطالبه ایشان مبذول داشت و از انجمله پاره و گوشواره بهد
املای ای ترکانی آغا بود و چون امیر حسین از آن بدید باز شناخت که از آن خواهر اوست
الفعل حرص چنان برادر بود که حق برادر خواهری فرو گذاشت و دست از آن باز داشت

بیت باچنین همت نباید راست کار سروری — پست همت در جهان هرگز نیابد برتری

و با این همه مبلغ سه هزار دینار از آن وجه که رقم زده بود باقی ماند صاحبقران دریا نوال
بازای آن اسبان خاصه خویش پیشکش کرد امیر حسین چون دانست که اسبان خاصه آنحضرت
است قبول کرد و تمهید معذرت نمود و گفت من بشالی سرای میروم و پیش نهاد خاطر آنحضرت
که از نقود و مبلغی لایق جهة خواستاری دختر خوارزم فرستم پیش حسین صوفی اگر بسعی عنایت
این وجه را نقد کرده از عقب من روانه گردانی شاید و چون امیر حسین بجانب بالی سرای روانه
حضرت صاحبقرانی در درگاه مستقر دولت روزافزون بود اقامت فرموده و آن وجه را نقد
کرده از عقب امیر حسین بفرستاد و بعزم شکار روان شد **گفتار در وقوع مخالفت
میان امیر حسین و حضرت صاحبقران بواسطه افساد آن**

بعد از آن شعبده باز روزگار طرح بازی از نو در انداخت و مهره مکر در عرصه تزویر منصوبه
تازه بباخت چه خاطر مردم بواسطه حرکت بی قانون از امیر حسین متنفر شده بود و نهال کینه آتش
از ریاض سینها سر بر زده و همه می خواستند که با حضرت صاحبقرانی با اتفاق باشند بیشک قوم جبارت
در راه مخالفت او نتوانستند نهاد لاجرم افساد آغاز نهادند و امیر موسی و ملک درویش پسر بایزید جلایر
که برادر زن او بود و فرهاد باتفاق سرحلقه مکر و حیل برگشتند و به ارده خاتون سخن کرده مکتوبی
نگاشته مشتمل بر کذب و بهتان با امیر حسین فرستادند و ارده خاتون از خواتین ترمشیرین خان بود
دو دختر او که مادر پیر درویش بود در حباله امیر حسین و مضمون آن تزویرنامه که تهمت ما بنا ... آنکه
داشت آنکه فلان کس یعنی حضرت صاحبقران نسبت با خان و با تو که امیر حسینی اندیشه مخالفت

وجه ال ... دارد و بنا بر نخوت سرکشی و استقلال میخواهد از کردار و گفتار تو بغایت آزرده
خاطر است و طول عزم رزم جزم کرده است و بترتیب مقدمات آن مشغول و چون امیر حسین
بر آن نوشته بحقیقت واقف شد آن صورت وحشت انگیز را با خان در میان نهاد
و به یرلیغ او کس فرستاد تا حضرت صاحبقران و جمعی که آن معنی باز نموده اند بسمرقند
پیش ارده خاتون جمع آیند و بغور آن سخن رسیده حقیقت امر باز نمایند حضرت
صاحبقران چون ساحت حالش از غبار آن افترا معرا و مبرا بود هیچ اندیشه ننمود
و بی توقف متوجه سمرقند شد و امیر موسی و ملک درویش و فرهاد چون از توجه آنحضرت
خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف خجالت و انفعال روی از آن مسکن برتافتند
و روان بجانب سمرقند شتافتند **بیت** بهر جا که روی آورد راستی — فروغ دروغ
آورد کاستی اما چون این سخن گوشزد حضرت امیر حسین شده بود و تحقیق ناکرده بجانب
صاحبقران مینمود دانشور رای انور که از تلقین الهام دولت بر دقایق امور خفیات
اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد که من بسبع نحل اخرتم خبر که از افق گوشش بر آید پر توش
از روزن صماخ بکاخ دماغ تابد البته عکس پرتو آن بر شبستان ضمیر افتد و دل از آن اثر یابد و اگر
نیز جایگیر نیاید وسواس سوء الخیال نفسانی ترانه اکره و مکرر باید و امیر حسین را خود در اصل
مزاج تلون تمام هست شاید که از آن معنی غباره در خاطر او باز مانده باشد و بی شک شنیدها
اگرچه سرانجام آن از ارشش بماند بعد ازین بر جانب او اعتماد کردن بفتوی حزم که امتثال
امرش بر ارباب عقول واجبست حرام می نماید بنابران خاطر خطیرش بدان باب تاملی مینمود

وبکام دل اندیشه فراز و نشیب این قصه می نمودند و شیر بهرام و بهرام جلایر خود بر امیرحسین
اعتماد نداشتند و پیوسته در معامله او نقش چاره بر لوح تدبیر می نگاشتند تا روزی حضرت صاحب
قرانی مکنون ضمیر منیر با ایشان درمیان نهاد و در آرزو بر روی امید ایشان نایب شد و رازی که
بیشتر از خوف آنحضرت در سینه انتظار پنهان میداشتند بیحجاب بر زبان آوردند که امیرحسین
را با هیچ یک از امارات نیست و رای صواب درین باب مخالفت او منحصر است بجهت
زودتر بترتیب لشکر اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازمست و بعد از فوت فرصت
پشیمانی چه سود مث انکس که پند عقل بسمع رضا شنید پایش ازان نبست بسوی کلات درسید
وچون ایشان برین معنی اقرار نمودند و در مبالغه فزودند دغدغه که حضرت صاحب قرانرا از
خاطر مبارک سر زده بود استعداد یافت و با ایشان در مخالفت امیرحسین اتفاق نمودند
عهد بستند و قرار بر آن شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی او بود و بجمع سپاه مشغول
گردد و حضرت صاحبقرانی درین طرف بترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید و شیر بهرام بهنگام
توجه ختلان شخصی عادل نام از نوکران صاحبقران گردون غلام همراه برد و از مردم خود باخواجه
را باز داشت تا هرگاه که عادل بیاید باخواجه برود و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند
وچون شیر بهرام بختلان رسید لشکر خود را جمع کرد و به بالای پیلاستمکده آمد و در آنجا متحصن شده
اظهار مخالفت امیرحسین آغاز نهاد امیرحسین با او طریق مکر و فریب پیش گرفت و اورا بعهدی
از اساس دولت خود دست تر از ان بالا فرود آورده مطیع و منقاد ساخت
وچون حضرت صاحبقرانی از ان معنی خبر یافت بشیر بهرام مکتوبی نوشت مضمونش آنکه

بنیاد مخالفت تو نهادی و یاغی گری آغاز کردی و اکنون باز پیوسته خود را نیک مرد سازی
نزد ما بشد که جزای تو هم او دهد و پشیمانی فایده ندهد و ممکن نشد و از اینجانب حضرت
صاحب قرانی بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را لشکر داده بطرف خجند فرستاد تا
تا ایلجلایر ضبط کنند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید را که سبب خلاف او و تزویر
ایشان بود دستگیر کنند چون ایشان ازین معنی آگاه شدند بگریختند و بهرام الوس جلایر جمع آورده بر
ولایت خود حاکم شد و از خوف آنکه از عهده مخالفت خان و امیرحسین مشکل توان بیرون آمدن
وقوف حضرت صاحبقران با جماعتی که یکجهة او بودند سوار شد و مردم علی درویش را
تقبل آورده ایل خود را براند و بطرف خجند روان شد گفتار در توجه حضرت
صاحب قران فیروزی اثر بسمرقند جهت جمع آوردن لشکر
حضرت صاحبقران ظفر قرین بجانب سمرقند نهضت فرمود تا لشکر آن طرف جمع آورد
ودرین اثنا امیر سلیمان و جاورجی که اول تحریک سلسله مخالفت با امیرحسین ایشان نموده
کرده بودند که پیش او رفتند و چون امیر خضر یسوری وفات یافته بود برادر او علی و الیاس
و حاجی محمود شاه با مجموع یسوریان کمر اطاعت و انقیاد بسته در سلک بندگان
حضرت صاحبقرانی انخراط یافتند و آن حضرت قراونده که برلاس را در سمرقند
داروغه گذاشت و بعزم معاودت سوار گشته بسعادت روان شد سنده که ابحت سند و
صفت بگریخت و پیش امیرحسین رفت و قراچون از ضبط و نسق کار عاجز شد خود را بدیوانگی
داد مصرع چاره کو بهتر از دیوانگی و در ان وقت که حضرت صاحبقرانی بعزم جمع سپاه

از دو تنها نه روان می شد علیا مهد الجای ترکان آغا عارضه مزاجی داشت و درین مدت
مفارقت جان نازنینش بموافقت آنحضرت از خانه تن غیبت نموده بود و بجوار رحمت
ایزد کار پیوسته زمانه در وصف حالش هزار زبان باد ارسائید که **بیت**
جای آنست که حوران بهشت از دیده   بر سر او همه با دام سیاه اندازند
چون به بینند تن نازکش اندر تابوت   سنبل زلف ببرند و براه اندازند خاطر بزرگوار
صاحبقران کامکار از وقوع آن حادثه اندوه آثار بغایت پریشان گشت و دیده واقعه
دیده آتشش چون دست دریا نوال گوهر افشان شد **بیت** از سیل اشک بر سر طوفان واقعه
خونابه قطره قطره بشکل حباب شد   و چون تدبیر این کار از حیز اقتدار و اختیار اخیار
و اشرار بیرون است دست وقار و اصطبار بحبل متین انا لله و انا الیه راجعون استوار
داشت **بیت** بهر کاری از نیک و بد چاره هست   بجز مرگ کش چاره ناید بدست   و اعقاب
سلطنت انتساب صاحبقران کامیاب در درج ابهت و تمکین سلطان بخت بیگم از صدف
عفت و جلالت آن بانوی بلقیس آیین است **بیت** بهشت برین باد ماوای او
در آن روضه آراسته جای او   و چون امیر حسین خبر این واقعه بر وحشت که فی
الحقیقه مقدمه ماتم دولت و آغاز انهدام رفعت او بود هم از آن جهت میل و محبت طبیعی که لازم
قرابت نسبت است اندوهش در جان غمگین نشست و هم از آنجهه که علاقه خویشی نسبی
که با حضرت صاحبقرانی داشت بکلی گسسته شد رشته امیدواری و استظهارش بشکست
حال پریشانش بزبان تحیر و درد بفحوای این نظم نوحه گری آغاز کرد **بیت**

خواهر

خواهر کجا که رفت و برادر برادر است   با دشمن است و دوستش از این غصه بر سر است
آنکس که خویش بود و باو پشت دل قوی   بیگانه گشت و این غم از آن غصه بدتر است

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بعزم رزم امیر حسین

در اوایل سنه سبع و ستین و سبعمایه موافق ایت ییل حضرت صاحبقران لشکری گران **بیت**
همه شیر در بیشه کارزار   نبرد آزمایان خنجر گزار   ترتیب کرده با سگ جنگ امیر حسین
سوار شد و امیر سیف الدین را با گروه انبوه منغلای ساخته در مقدمه روان گردانید
و امیر حسین چون نخچیر بهرام را بحیله و مکر فریفته در دام تلبیس انداخت و مطیع و منقاد ساخت
تصور میکرد که با حضرت صاحبقرانی نیز همان منصوبه توان باخت هیهات هیهات
بیت جهان پهلوان شاه گردون غلام   ببازیچه سر در نیارد بدام
درین ولا ملک بهادر و عبد الله پرورا با عهدنامه پیش آنحضرت فرستاد و سخنان
فریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر بکلیات امور اشتغال نمودیم و از جانبین
اتفاق گوی تقدم از میان اقران و امثال ربوده ایم چنانچه دیگر فیما بعد همان طریق سپرده
شود و برین عهدنامه اعتماد کلی نموده هیچ گونه دغدغه بخاطر راه ندهند و چون
لشکر منصور از قهلغه گذشته بابیون مخیم نزول اجلال همایون گشت ملک و عبد الله رسیدند
و بشرف بساط بوس استسعاد یافته پیغام امیر حسین و عهدنامه او عرضه داشتند و در هوای
صلح و آشتی آغاز نهادند صاحبقران سعادت قرین از الهام دولت فرصت
آیین دانست که **بیت** تکیه بر عهد تو باد صبا نتوان کرد   از عهدنامه او وقعی ننهاد

وان سخنان را بسمع قبول راه نداد اما سوریان از بیم آنکه حکایت مصالحت نشاید که بجایی رسد
اندیشه ناک شدند و خواستند که از موکب ظفرپناه تخلف نمایند و در آن حال امیر جاکو و
امیر عباس که با بهرام جلایر بخجند رفته بودند برسیدند و باتفاق امرا مصلحت دران دانستند
که کلانتران سوریان که اندیشه مخالفت کرده بودند بگیرند رای آفتاب اشراف حضرت صاحبقرانی
که از تاییدات آسمانی پرتو انوارش در هر کار جز بهبود نیفتادی باین معنی رضا نداد و
زبان دولت به بیان حکمت برکشاد و مضمونش آنکه این قصه در صبح بهار سعادت و اقبال
و غره بهار سلطنت و اشتغال ما واقع شده اگر بگرفتن ایشان کرد نسبت غدر بر دامن احوال
ما نشیند دیگران پناه باین درگاه نیاورند و کار کشورستانی و جهانبانی چنانچه باید انتظام نیابد
کاخ دولت اگر بر اساس نیکوکاری بنا کنند کنگره قدرش از طاق فلک در گذرد و نهال
اقبال اگر از جویبار عدل و احسان آبخورد شاخ رفعتش میوه کامرانی بار آورد و سایه سعادت دو
جهانی گسترد و بعد از ارشاد بندگان نیکخواه سوریان از استمالت و نوازش فرمود اجازه
مراجعت ارزانی داشت و دیگر لشکریان را بازگشتن رخصت داد و از آنجا بسعادت معاودت
نموده قرشی از نزول همایونش رتبت سپهر برین یافت و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورد با
شیر بهرام متوجه آنجانب شدند مبارکشاه و شیخ محمد پسر بیان سلدوز روی اقبال بعتبه اعلای حضرت
صاحبقرانی داشتند اما چون سپاه امیر حسین بتعجیل در رسیدند بضرورت تاب [illegible] ستند

ذکر مکر و حیله امیر حسین و فرستادن خضر فرزانه دار را بمصالحت جستن

امیر حسین خضر فرزانه دار را با مصحفی که بان سوگند خورده بود پیش حضرت صاحبقران

فرستاد

فرستاد که مخالفت میان ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت و یقین میدانم که جبلت
تو بر نیکخواهی مسلمانان و مرحمت با زیردستان مفطور است و این معنی ره اندارد
صلاح در آن میبینم که لشکر این جانب در ختلان توقف نمایند و از آن طرف در فرار روبکه
با صد مرد در چکچک بهم رسیم و تجدید عهد و مصادقت و موالاة کرده نوعی شود که بعد از آن مفسدان را
میان ما مجال مداخلت و فساد نماند و تا یکدیگر تقسیم مملکت قرار نخواهد یافت صاحبقران
صایب تدبیر بنور رای منیر میدانست که نقد آن عهد را بر محک امتحان عیاری و بنیان آن
پیمان را استحکام آزمایش اعتباری نخواهد بود بیت زبانش دهد مار در زینهار
ولیست دندان او زهردار لیکن چون امرا متفق الکلمه بران مصلحت بودند که
مصالحت است و بهبود در موافقت بر وفق رای ایشان بنا و معامله بر عهد و میثاق امیر حسین
نهاده لشکر را در خوار بگذاشت و سیصد مرد کار دیده مکمل را با اسبان اعتمادی اختیار فرموده
روان شد بعزم آنکه دویست مرد از برای رعایت حزم بدینه نو بگذارد و با صد کس بتنگ
چکچک رود که وعده گاه است و از آن طرف امیر حسین در نوبداک شیر بهرام را بانگشت
دمان شد که صاحبقران فرموده بود مصرع تغییر قضات قول ارباب دول
دیگر نشود مر آنچه ایشان گویند و سه هزار سوار گزیده بایلغار روانه جانب صاحبقرانی گردانید
تاجیکی از غلامان آنحضرت در میان ایشان بود بگریخت و بتعجیل تمام بشتافت که صورت
حال بعرض همایون رساند و چون آنحضرت بدینه نو نزول فرمود آن تاجیک شتابان
برسید و اتفاقا آن روز در منزل مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود که در تجربه وقایع و حوادث کاردانتر

نداشت چون صورت واقعه بازگفت از قلق فرد آنرا وقعی ننهاد و پنداشت که چون امرا همه
در صلح میکوشند و این خبر موجب وحشت نباید رسانیدن آن شخص را بزد و براند و هم
درکشید و سواران امیر حسین سحرگاه چون سیل شتابان در رسیدند صاحبقران از حسن اتفاق
پیش از وصول ایشان بعزم توجه وعده گاه سوار شده بود چون از رسیدن لشکر آگاه شد روان
براند و چون بتنگ حرم رسید مردم خود را گذرانیده راه بر دشمن ببست و جنگ در پیوست بیت
برآمد خروش ده و دار و گیر   چو باران ببارید زو بیچ تیر   شد از آب گلرنگ شمشیر شاه
همه لاله گون خاک آوردگاه   و چون بزخم تیغ ابدار و قوت بازوی کامران لشکر غدار را
بازداشت و از انجا روان شد و باز دشمنان حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا موضع قالتش که
سر دو آب چیکد اتک انجا بهم میرسند و از انجا مخالفان را یارای پیش آمدن نماند خایبا خاسرا
بایستادند و چون خبر این غدر بجار رسید لشکری که انجا بودند بمجموع متفرق شدند بیت
ندانم که این چرخ گردنده را   خم آورده پشت ستانیده را   چه شد کین چنین شتر گربها در خور است
فروگشت یا خود بخواب اندرست   حضرت صاحبقران با اندک مردی که پیش او بودند از
فرار گذشته بقرشی نزول فرمودند با امرا مشوره نموده مصلحت دران دانستند که از
برای محافظت حریم حرمت که مدار ناموس و حمیت بر انست کوچ را انتقال کنند بماخان
و در جوار سنجریان که ایشان با حضرت صاحبقرانی سوابق هواخواهی و خدمتکاری داشتند
و بر اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق حاصل بود بگذارند و بعد از ان از سر فراغ خاطر
روی همت بتدبیر کار دشمنان آرند و چون رای بران قرار گرفت بهنگام ممان

روز

روز جاه اسحی که در بیرون بود و النغ و اقعت وعده گاه ساخته هر کس بمحل و ماوی خود شتافته
و مهمات ضروری را کفایت نموده هم در ان شب کوچ روان شد روز دیگر بلشکر امیر حسین بقرشی
رسیدند و امیر موسی و امیر هندوشاه بکنار در آمد و بساط اقامت بگستردند و چون حضرت
صاحبقرانی پیش هر یک از ملک هراة و محمد بیک جانی قربانی ایلچی فرستاد تا بر احوال
ایشان اطلاع یابد که در چه مقام اند و از رفتن ایلچیان تا آمدن دو ماه و نیم سرجاه
شوراب را مخیم نزول همایون ساخت و در ان مدت هر کاروان که از خراسان متوجه
ماوراء النهر بودند انجا رسید باز داشت و چون ایلچیان مراجعت نمودند از لطایف تدبیر
که در خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هراة ما را طلب کرده است و کاروانیان را
اجازه رفتن داد و هم در ان حال سوار شد و بر اثر ایشان روی توجه بصوب هراة نهاد و
بازرگانان چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان بهراة رفتند پیش امیر ملک و امیر موسی
بران خبر که جماعتی مردم بی غرض باتفاق از دیده باز گفتند اعتماد نموده از قلعه قرشی
بیرون آمدند لشکر را جمع آورد با هفت هزار سوار بموضع بهراغ نزول کرد و عزم داشت
که باوه کند رود و ملک بهادر نیز سه جمع امرا قشون و یکهزار سوار قوبنس
از پیش امیر حسین آمده بودند و از فرار گذشته در قوغاشون توبه و کنبد
لو نشسته بودند **گفتار در توجه نمودن حضرت صاحب قران [illegible]**
بجانب قرشی و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
مجاری امور عالم و مرجع وقایع میگردد از نیک و بد و پیش و کم نتیجه تقدیر ملک قدیر است **بیت**

بجاه آسخی آمد چند [illegible] وعدم که وعده [illegible] کوچ کرده بطرف ماخان [illegible] آب امویه گذشته [illegible] صاحبقرانی

و در صف تسخیر پادشاهی و وزیر   اگر پای پیلست وگر پر مور   بهر یک
تو داوی ضعیفی و زور   چو نیرو رونست بتقدیر پاک   بود بی‌نماری برارد هلاک
کل هر مراد در گلزار امانی از نسیم عنایت ربانی شگفتن گیرد و دیگر اسباب
در میانه و طغرای ظفر و نصرت بر نامهٔ هر دولت تا پدید ینصر من یشاء و هو
العزیز الرحیم رقم زند کثرت لشکر و وفور شوکت درین کارخانه افسانه
بیت ای هستی تو هستی دیگر است   زین هستی تو هستی دیگر است   رو هر که بپیچان ز تو گردنکش
کین دست تو آستین فتد در گرد   پس هر کرا دیده بصیرت از سرمهٔ توفیق روشنایی
یابد و بر توانوا را این معنی بر جام فرجام ضمیر منیر او تابد بهر کاری که پیش آید و بهر مهم خطیر که رو نماید دست
اعتصام بر حبل متین توکل استوار سازد و رایت عزم بقوت بازوی افوض امری الی الله برافرازد
بیت یزدان پناه بهر نیک و بد   بدرگاه او استعانت برد   هر آینه بر حسب و هو حسبی
و من یتوکل علیه بر در هر مرادی که حلقهٔ آرزو بجنباند بی توقف بگشاید و روی امید بهر جانب که آرد و
قوه مقصود پیش دو اسبه استقبال نماید بیت نشد کس براسب توکل سوار   که او را نشد سعید دولت شکار
دلیلی روشن بر درستی و راستی این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحب قرانیست که چون
کاروانیانرا توقیف نموده بود اجازهٔ رفتن نمود و بحضور ایشان مترصد صوب همراه شد بعد از روان
کردن ایشان بمنزل مبارک مراجعت فرمود و چندان توقف نمود که کاروان از آنجا بقرشی
تواند رفت و بعد از آن عزم انتقام دشمنان جزم کرده کمر کوشش و اجتهاد بر میان همت بست
و در آن حال زیاده از دویست و چهل کس ملازم آنحضرت نبود بر حسب اشارت

فاذا عزمت فتوکل علی الله از کمال اخلاص و صدق نیت توکل بر خدای نصرت بخش کرده با آن
نفر اندک متوجه قرشی شد که در حوالی آن دوازده هزار سوار با چندین سردار و امرا بکین
آماده رزم و پیکار نشسته بودند و این امریست ورای طور شجاعت و دلاوری و بیش از اندازهٔ
پهلوانی و بهادری   ست مخصوصان درگاه الهی را بیت جانهای بو العجب کان در نمی‌آید بکسی
و چون شبگیر کرده بکنار آب آمویه رسیدیم در آن شب نفس مبارک با چهل کس اسب در آب مانده
بشناه بگذشتند و قریهٔ چستار را در میان گرفتند که کسی خبر بجائی نبرد و از آنجا کشتیها را
بآن طرف آب فرستاد تا بقیهٔ لشکر بکشتی عبور نمودند و از خواص دلاوران که در آن یورش ظفر
کردار ملازم بودند سیورغتمش اغلن بود و امیر داود کرایتمش دوغلات بود و کلانتر خواهر حضرت
صاحبقرانی قتلغ ترکان آغا در حبالهٔ داشت و امیر جاکو برلاس و امیر مؤید ارلات و دیگر خواهر
آنحضرت شیرین بیک آغا در حبالهٔ او بود و امیر ساربوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین
و عباس بهادر قپچاق و محمود شاه بخاری و اقبوغا بهادر و چون از آنجا روانه شدند شب بود و ایلغ
رسیدند و ایلچیان امیر موسی آنجا بودند ایشان را بگرفتند و آن شب بوردالیغ را که زوار احاطه کرده
آنجا توقف نمودند و روز دیگر ایوار کرده روی جلادت براه آوردند و در شب بموضع فرد کهنه فرود
آمدند و روز را مهما ضبط نموده کمین کردند و هر که آمد تا آب بردارد او را موقوف داشته باز نگذاشتند
و شبهنگام بسعادت سوار شده بشیرکنت آمدند امیر جاکو در آنجا عرضه داشت که مصلحت در آن می‌بینیم که
متوکلانه بر سر امیر موسی شبیخون بریم که او را ابدیت ادیم ساعه مراد بپای کامرانی سپریم حضرت
صاحبقرانی ترجمان الهام ایشان فرمودند که هر دم ما بسی اندکند اگر نعوذ بالله چشم زخمی رسد

بازجمع شد مشکل باشد تا همین جای توقف نماید تا من بقرشی روم و جای درامدن و برامدن احتیاط

تمام و بیراق کار راندیشیده پیامی از هاتف دولت بگوش همت می شنید **بیت**

چون مهر نمود دشمنت کمباش یاری ده خویش خویشتن باش فی الحال بسعادت و اقبال سوار شد

و مبشر و عبدالله را ملازم خود ساخته چون برق خاطف بقرشی راند بلب خندق قلعه فرود آمد و آب

خندق بسیار بود اسبان را بمبشر سپرد و از ممر ناوی که بر بالای خندق بود و انداخته بقلعه میرفت

بنفس خود تا بازنوباب درآمد و در پای در ممر ابی روان شد بجای زیر برآمد و عبدالله نیز از عقب

شتافته دوم آن یگانه آفاق شده و چون بدروازه رسیدند که در جانب خزار است صاحبقران

سپر افراوست بر درزد و معلوم شد که پشتش بخاک انباشته اند و بازگشت و اطراف و جوانب

بارو را بنظر احتیاط در آورده جائی که دیوارش پست تر بود بازجست و عبدالله را نمود که محل

نردبان نهادن آنجاست و هم از آن محل که در آمده بودند معاودت نمودند و بتعجیل هر چه تمامتر بلشکر شتافت

و باز با اپیش از نیم درانشب بقرشی شتافت و چهل و سه کس با محافظت اسبان بازداشت و صد و دو را

با نردبانها که از بروایع آورده بودند از همان راه که خود فرموده بود بحصار فرستاد و با صد مرد دیگر بدر دروازه

منتظر فتح ابواب دولت بایستاد و دلاوران دلاوران بر حسب اشارت بجای زیر

حصار برآمده بودند در همان محل که عبدالله را نمود نردبانها نهادند و به بالای بارو برآمدند و با شمشیرهای

کشیده بصوب دروازه شتافتند و چون آنجا رسیدند نگاه بانان را مانند چشم و دل عشاق و معشوق

مست و خراب یافتند تیغ از ایشان دریغ نداشتند و یکی را زنده نگذاشتند و درویش بکه بند دروازه

دور ابتبر بشکست و حضرت صاحبقرانی فرمان داد که بر غو کشیدند **بیت** بفرمود تا دل پر از کین کنند

دم اندر دم نای رویین کشند ولی توقف در قلعه تاختند و نفیر بود داروگیر زلزله دران حصار

انداختند اهالی قرشی را از نفیر برغو خواب از چشم جسته دود تحیر بسر برامد و تیر تدبیر صاحبقران

کشورگیر از شست دولت بر نشانه ظفر آمد لشکر منصور بضبط قلعه مشغول گشته زن و فرزند امیر موسی

و اتباع او را دستگیر کردند و مرد ازاد را بچاه زندان مقید کردند و محمد بیک پسر امیر موسی را

که حضرت صاحبقران او را بعد ازین بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و فرد سال بود

آنحضرت و نمود که او را اپیشیده مجال گریز دهند تا چون به پدر رسد لشکر از بیم و هراس

پراکنده شوند محمد بیک در همان شب به پدر ملحق شد اما ایشان ازین معنی انهزام نموده اند و متفرق

نشدند امیر موسی در زمان پیش ملک بهادر کس فرستاد و او را از صورت واقعه آگاهی داد یکدیگر

پیوسته لشکر با جمع آوردند و باتفاق روان گشته چون روز به نیمه رسید با دوازده هزار مرد سوار

حصار را مرکز وار درمیان گرفته بودند امیر موسی که ایاقش تابوت بود بمقابل دروازه

شهر فرود آمد و ملک با لشکر قورنس محاذی دروازه طرف خزار فرود آمد و حضرت صاحبقران

بنفس مبارک محافظت دروازه شهر را متصدی گشت و امیر ساربوغا ملازم بود و امیر داود

و امیر مؤید و امیر سیف الدین را بضبط دروازه خزار فرمان داد و سیورغتمش اغلن و امیر عباس

و حسین بهادر و اقبوغا و دیگر امرا را در برج و بارو بازداشت امیر مؤید ارلات با سی مرد از دروازه بیرون

آمد و بر آن سپاه کینه گزار زد و بتیغ آبدار آتش بار داد مردی داده کارنامه رستم و اسفندیار را در نظر روزگار

خوار کرد و شصت اسب از ایشان گرفته بحصار در آورد **بیت** بفرشاه بیرون رفت و رزم ساز آمد

سوار گشته و اسبان گرفته باز آمد در این اثنا دور که بهادر چون دولت از مخالفان روی برتافت

بقلعه در آمد و در سلک بندگان سعادت قرین منتظم شد حضرت صاحبقران عزم کرد که همان روز برون
فرماید و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر نگار دشمنان را برو ستاره نماید امیر سیف الدین
را از قواعد نجومی و احکام رمل وقوفی بود عرضه داشت که امروز توقف نمودن اولی مینماید
فردا وقت چاشت ساعتی بغایت مسعود است آن سخن محل قبول یافت و عزم بیرون رفتن
موقوف ماند و از جانب مخالف تیزکچی بهادر با دویست کس همه دلیر با گرزها برداشته بیکی
دروازه آمده بودند و رعایت حزم را شب آنجا بودند و چون رایت صبح از کمینگاه افق بر افراختند
ایلچی بوغا بهادر و اقتمور بهادر بپول دروازه را بند انداختند و با پنجاه مرد از قلعه بیرون آمده بی
خبر بر دشمنان زدند و بتیغ سرافشان و خنجر جانستان خاک معرکه با خون بر آمیختند
بیت بجا جای خنجر بدو بن رسید   ز فرقش روان خون بجیحون رسید   بفرمان حضرت صاحبقران
علیشاه و درویش برغوجی با بیست سوار بمعاونت پیادگان سوار اسپ از حصار بیرون تاختند
و آتش کین و رایت فتح مبین بر افروختند و بر افراختند از مخالفان طغی بوغا بهادر با شمشیر کشیده
حمله کرد و اقتمور بهادر سر راه برو گرفته بیک ضربتش از پا در آوردند و در سپاه امیر موسی جوانی بود
بغایت تهور و دلاور و پندار پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر گرزی که کوه البرز از تاب زخمش
برزیدی در جنگ آهنگ جنگ کرد قران بوغا از سر تهورش بقوت هر دو دست او چنان بگرفت که پای
از جای بر نتوانست داشت تا اینکی در رسید و او را بشمشیر هلاک گذرانید بیت
بر آنکو بمردی خود دل نهاد   زمانه غرورش دهد بر بباد   و امیر سیاه بوغا و ایلچی بهادر
کمان کین بزه در آوردند و از بالای دروازه تیرباران کردند بیت ز شست خدنگ افکنان خاست جوش

کمان

کمان کوشها گشته همراز گوش   هوا پر ز زنبور شد وال پر   خدنگین تن و آهنین نیشتر   تیرباران
از بالای حصار چون کار دشمنان رو بنشیب آورد و جان مخالفان از تیغی که پیکان
میزد بیرون جستن عزم عالم بالا میکرد بیت ز پیکان دل جنگجویان بخست   ز انبوه جان
راه کردن نجست   سپاه دشمن از بیم تو را انداخته پیکها در کشیده بجستند و بخندقی که
از برای حزم و احتیاط کنده بودند پناه جستند لشکر منصور ایشانرا از آنجا نیز رانده از خیمهاشان
بگذرانیدند و از کوچها دوانیدند بیت گریزان شدند از دلیران همه
چو از شیر غرنده آهو رمه   و باز از سپاه دشمن توکل با صد مرد از طرفی دیگر حمله آورد و
و پیادگان مخالف دست جلادت بتیر باز کشیده لشکر ظفر قرین را بر گردانیدند صاحبقران
کامکار با پانزده سوار از حصار بیرون تاخت و سپهر از چشم بد بزنید و قوتش بهادر از آقوتی
تازه و شوکتی از نو بخشید ایلچی بوغا از بالای دیوار شمشیر حواله کرد و او کشید روی بگریز آورد
و دران حال بر جمله دلاوران لشکر منصور خراسانی نادانسته شمشیر فرود آورد و روز حیات
بهرام از آسیب حسام او بشام رسید کارش تمام شد بیت گرفت اجل دشمن
جان یار ملک خوست   چون وعده بسر بود چو دشمن بکشد دوست
اقران مرا از فر دولت روز افزون امیر موسی با هفت سوار که درین جانب بود حمله پیاپی
آتش پیکار بر افروخته بودند آبروی ناموس ریخته و خاک عار بر فرق روزگار بیخته
ایشان اندک نفری از عساکر گردون مآثر پشت داوند و رو بگریز نهاده مجموع پراکنده
و متفرق گشتند اما ملک بهادر با پنجاه مرد از لشکر قرونس از طرف دروازه

فراز سنور ایستاده بود حضرت صاحبقران سوید مظفر گیتی ستان با شقت کس
روی شجاعت بسوی ایشان آورد ملک جون دید که انحضرت متوجه انتقام اوست
پای قرارش از جای رفته دست عجز در دامن فرار آویخت ولی آنکه شمشیر برکشید سپر انداخته روان
بگریخت و بقتول خود شتافت که در کنند لولی بود حضرت صاحب قران عنان دولت
بان صوب تافت و جون شیر غران از عقب او روان شد ایشان جون سیاهی سپاه آنحضرت
از دور بدیدند در انجا هم نتوانستند ایستاد متفرق و پریشان گشته روی بگریز نهادند زهی
عنایت بی نهایت الهی و زهی فیض فضل رحمت نامتناهی که یکی کس ابمزید لطف مخصوص گرداینده
آن مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد که با دویست و جهل کس مرد باختیار نه بسبیل اضطرار
روی بمقابله و مقاتله دوازده هزار سوار خونخوار نهاد و دشمنان کینه دار نهند و جون رسیدند و
شب ازو زشهر و حصار را از ایشان بستد و اهل و عیال را اسیر کرده تبالانده و همه را به زخم تیغ آبدار آتش
بار متفرق و پراکنده کردانده و هم جنان نفس مبارک در پی ایشان تاخت زد و بسیار از انداخته و اسیر ساخته
واین حکایت واقعه که صحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعضی از ان مردم که برای العین این احوال
مشاهده کرده اند بی مداهنه تقریر میکنند نه از قبیل لاف و گزاف که فردوسی در شاهنامه برای
سخنوری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در نظم قصه یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
خود معترف شده و انصاف داده بیت زهر گونه نظم آراستم بگفتم دران هرچه خود خواستم
اگرچه دلم بود ازان با مزه همی کاشتم تخم و بیخ بزه ازان تخم کشتن پشیمان شدم زبان بزاو و ترا نادم
که آن داستانها دروغست پاک دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک بریی می سزد کر بخندد خرد زمن خود کجا کی پسندد خرد

که یک نیمه عمر خود گم کنم جهانی پراز نام رستم کنم چه باشد سخنهای بر ساخته
شب و روز از اندیشه پرداخته والحق این معذرت و انصاف از ان بدیع مقال بی همال هم از دلایل
وفور فضل و کمال اوست بیت که جاوید فردوسی آسوده باد بجای که نامش آن مژده داد
القصه جون به نیروی اقبال فرخنده فال رایت شوکت و اقتدار معاندان که باوج تمرد و استکبار
برافراشته بودند نگونسار شد و نقوش مباهات و افتخار معارضان که باستظهار کثرت اعوان
وانصار بر لوح تصور و پندار نگاشته بودند بآب تیغ آتش بار بکلی شسته گشت لشکر مخالف
بیکبارگی پشت عجز بهزیمت دادو امیر و نوکر و سردار روی اضطرار بصوب فرار نهاد حضرت
صاحبقران امیر جاکو و امیر حاجی سیف الدین را فرمود که تاتنک جلکه تکامشی کرده از کریختگان
مصرع انچه توانند بدست آورند ایشان دران باب اندک توقفی روا داشتند صاحبقران
کامیاب جون آفتاب که بی لشکر بر جغرا اختر زند و جون شیر که بسرپنجه قوت خویش شکار افکند
بی درنگ از پی مخالفان تاخت کرد و امیر داود جون ظفر بر مقدمه روان شد و از طرف یاغی
صد سوار دلاور که قفای لشکر خود را نگاه داشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند و در قشون شده
جوانغار نشان ایلجی بوغا را رانده برگردانیدند و برانغار بر صاحبقران کامکار حمله آوردند نهنگ مردم خوار
یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در دریای دست حضرت صاحبقرانی سرافشانی کرد و ایشان را پشه دار
اریشکاد و هر مرجان گریزان شدند که ارشاده آن سپاه جوانغار نیز که حلاوتی نموده بودند
وایلجی بوغا را رانده از بیم فی الحال بگریختند و کوتل ها و اسبان ایشان همه بدیگر غنایم عسکر منصور مضاف شد
نظم بهرجا که رو کرد صاحبقران ظفر تاخت با او عنان در عنان و آرزوی ملک اغا که دختر تنگ
امیر

بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود با ملکبهادر همراه گشته گریخته میرفتند صاحبقران فلک اقتدار
از عقب ایشان روان شد و ملک را آواز داد که از سر خون تو اگرچه ریختنیست گذشتم عورات را
از خود جدا کردان ملک چون مژده امان جان شنید بامتثال فرمان مبادرت نمود و قصه من نجا برأسه
فقد ربح را غنیمت شمرد از ایشان جدا گشت و چون باد بشتافت عورات همچنان می تاختند
و صاحبقران سپهر اقتدار یکتنه آفتاب وار از پی ایشان میرفت و با ایشان نوکری بود عاشق بار
نام کمان و تیر در دست و اگرچه در آن کار دستی نداشت و چون حضرت صاحبقران نزدیک
میشد تیر در کمان نهاده می کشید و نمی انداخت آنحضرت از اندیشه آنکه او تیرانداز نیک
باشد و اگر زخمی رسد محل ملامت و سرزنش بود که از برای طمع در زن و مال زخم خورد احتراز
میکرد و بسیار پیش نمیراند ناگاه از قضا بارگیر جهان نوردش را سکندر اجو گرفت و بر جای بماند و در آن
حال دولتشاه بخشی برسید و سپر در سر کشیده و از پی عورات بدوانید آن شخص که کمان داشت
بضرورت تیری بینداخت و عیب و عارش در آن کار ظاهر شد دست از کوشش باز داشت و با زنان
روی بگریز نهاد و دولتشاه هرچند از عقب ایشان تاخت نرسید و در آن وقت آرزو ملک آغا حامله
بود و نه ماهه بتومان آغا و بهانا سعادت آن فرزند ارجمند بود و السعید من سعد فی بطن امه
که دست تعرض قاصدان بایشان نرسید چه در محکمه قضا عقد ازدواج آنها با نویان عالیشان
با حضرت صاحبقران رقم تقدیر یافته بود چنانچه مشروح بوضوح خواهد پیوست و آنحضرت
از اتوبی گر قرب قرقان است مراجعت فرموده عسکر ظفر پناه را از فر نزول همایون بیاراست
و امیر جاکو و امیر سیف الدین از آن توقف که در امتثال امر نموده بودند خجالت زده پشیمان

شدند و تا فرمان قضا جریان بجای آورده باشند بالای آب جکدالک در عقب دشمنان تا تنگ
چلمک بتاختند و هزاره جلایر و جمعی دیگر گریخته میرفتند بازگردانیده بیاوردند **بیت**

بهر طرف که چشم نهی جلوه ظفر — وز هر جهت که گوش نهی مژده سروش

حضرت صاحبقران آن زمستان قرشی را بسعادت و سلامت محل توقف و اقامت ساخت و سایه رحمت و احسان
بر حال اهالی و سکان آن دیار انداخت رعایا را استمالت نموده بسعی در باب زراعت و عمارت
ولایات اشارت فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده
معمور گرداند و خراج و اموال آن بخزانه عامره فرستد و نیکی شاه را که در خراسان پریشان میگردیدند
نشان فرستاده طلب نمود و آمویه را با توابع باو ارزانی داشت و او از میان ترتیب آن
حضرت حاکم جای خود گشته بضبط آن مشغول گشت و علی یسوری که با یسوریان سرگردان گشت
در بخارا بمحمود شاه کرد امداد او بود دیپوت حضرت صاحبقران چند نوبت علی و یسوریان را طلب
تفقد فرموده طلب داشت و ایشان بسعادت امتثال فرمان مستعد گشتند و امیر موید برم خود را
شیرین بیک آغا را بطرف ماخان روان کرد و ترمجی بخشی نیز کوچ خود را با ایشان فرستاد و
و در اثنای طریق راه غلط کردند و بسی اسب و الاغ از آن سبب تلف شدند تا کسی که خبیر بود در آن راه
بفرستادند و ایشان را سر کرده در ماخان باغرق همایون رسانیدند

ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران

چون امیر موسی از صدمه جلادت بهادران حضرت صاحبقران هزیمت یافته با سپاه شکسته
بسوی امیر حسین شتافت و صورت واقعه را درست باز راند امیر حسین از آن معنی متعجب بماند

وتعایت هراسان و اندیشه ناک شد و بتعجیل هرچه تمامتر لشکر خود را جمع آورده از ایشان براه
متوجه آنحضرت شد و امیر الجایتو اپردی و جهانشاه پسر تابغو و پولاد بوغا و ده هزار مرد قرونانس
و امیر موسی از پیش روان ساخت و ایشان از قهلقه گذشته نزدیک تنگ چکچک فرود آمدند و
بترتیب کار رزم و پیکار مشغول شدند حضرت صاحبقران چون بران حال اطلاع یافت بعزم
شبیخون متوجه ایشان گشت و از راه بلغوزباغ کمر در دشت و راغ در فراز و نشیب آن
مصرع سفینه کوه نقرایست جهان در دهان برف   با آهن نعل اسبان خاره سم سیم برف برسندان
زمین کوفته لشکر چیتی و چالاکی زدند چند کس از راه بالا بزبان گیری ارسال فرموده بود تا کیفیت
احوال دشمن تحقیق باز دانند ایشان پیشتر مرد از طرف یائی گرفته بیاوردند و بعد از
استکشاف خبر لشکر جتان معلوم شد که ایشان در شب از تنگ چکچک عبور کرده در چکالک
فرود آمده اند صاحبقران کامکار رعایت حزم را کسی فرستاد و بعد از تحقیق یقین پیوست که
امیر موسی و الجایتو و دیگر امرا با ده هزار سوار لشکر را ترتیب داده بالای آق قپ صفها کشیده اند
و ایستاده و حضرت صاحبقران را در آن وقت زیاده از دویست کس ملازم نبود بر نیروی شجاعت
صف لشکر بر آراست و روی توکل با ایشان نهاد و چون لشکر یکدیگر را بدیدند طرفین
سورن انداختند حضرت صاحبقرانی از الهام تایید آسمانی اندیشه فرمود که بیت
کس از آزمایش بپاید چو آز   نشیب آیدش چون رود بر فراز   بعد از جهان فتحی ماند اگر
تا انقراض عالم طغرای کارنامه پادشاهان گردون اقتدار و دیباچه مناقب جهانداران دهر
روزگار خواهد بود اقدام بر چنین جنگی نمودن مصلحت نیست علی الخصوص در مبادی حال چه

تجربه کاینه یقین نمای عقل است روشن شده که هر دولت عظیم که آستین مآثرش بطراز ثبات
مزین و نامه مفاخرش برقم دوام معین خواهد بود مبادی آن از انقلاب گوناگون چاره
نباشد بدر عالم افروز فتح بدر را در عقب ملال واقعه جگرسوز   از کوه برآمده و آفتاب
جهانتاب سلطنت سلیمانی را بر استیلای دیو کرده پیش در آمد بیت دولت تیز رسته خیز بود
دولت آن به که افت و خیز بود   لاجرم آنحضرت در آنحال چون دشمن آگاه شده بود و مجال
شبیخون نمانده مراجعت اولا و انسب از راه گوزدنک روانه شد و لشکر مخالف با آن
غلبه و کثرت اگرچه معاینه دیدند که ایشان اندک نفری بیش نیستند اصلا از جای خویش نجنبیدند
و کس از عقب ایشان نرفت حضرت صاحبقرانی بقرشی معاودت فرمود و از آنجا متوجه بخارا
شد علی سیوری و محمود شاه اقامت رسم استقبال واجب دانستند و بتقدیم عبودیت پیش آمده وظیفه
خدمتکاری بجای آوردند و موکب همایون بسعادت و سلامت بشهر بخارا نزول فرموده امیر
جاکو بسبب آنکه پیش از این محمود شاه را بر دم اسب بسته دوانیده بود و تیش و پس چوب زده
ادب و تبلیغ کرده بر جانب او اعتماد نداشت و بصورت دولتخواهی بر ضمیر منیر و خاطر خطیر
حضرت صاحبقرانی نیست نگاشت که مصلحت وقت توجه بصوب خراسان است و هرچند مبالغه
نمود آنحضرت قبول نفرمود امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر متفق شدند و بی استجازه
بطرف خراسان باخان رفتند بعد از چند روز خبر به بخارا رسید که منقلای امیر حسین امیر موسی
و الجایتو با لشکری گران نزدیک رسیده اند حضرت صاحبقران و علی سیوری و محمود شاه فرمود که صلاح
دولت و مملکت و مقتضای شجاعت و جلادت آنست بیت که با لشکر از شهر بیرون رویم

بران جنگجویان شبیخون بریم ایشان را قوت ارتکاب امر خطیر نبود اتفاق ننمودند و عرضه داشتند
که ما بندگان مصلحت می‌بینیم که جای را نگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معارضه
ایشان قیام نماییم حضرت صاحبقران چون آثار خوف و بیدلی از ایشان مشاهده نمود
و بر ثبات قدم ایشان نیز وثوقی نداشت از انجا نهضت نموده عازم خراسان شد
و چون بلب آب آمویه رسید از اتفاقات حسنه ده کشتی از بالا آب می‌آمد فرمان داد تا آن کشتیها را
بگرفتند و از آب عبور کردند و بحول در آمدند و از مرو گذشته در ماخان سعادت و اقبال اعز و همایون پیوست

ذکر محاصره کردن بخارا و فتح آن

چون امیر حسین با لشکر بخارا رسید علی و محمود شاه باستظهار معاونت اهالی شهر ضبط و محافظت
حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم شهر جلادت نموده
از دروازه کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت بمحاربه ایشان نهادند امیر حسین از کمال خداع و
مکر با لشکر هزیمت نمود و تا مزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره بازگشتند مردم
تاجیک تصور آنکه لشکر گریخته دلیر و بی‌تحاشی با اسلحه و تیر و فلاخن از پی ایشان بشتافتند
لشکر باز گردیدند و بیک حمله همه را تا در دروازه رانده بسیاری از ان پیاده سران را بضرب قهر
از پای در آوردند و بقیة السیف که بهزار حیله جان از ان ورطه بیرون بردند تیر و کمان انداخته
بسوراخها و کاریزها خزیدند و دم در کشیدند بیت هر سبک که ننشیند بجای خویش
از دست روزگار ببینند سزای خویش علی و محمود شاه خواستند که بار دیگر جمع آورند و
بمحافظت شهر قیام نمایند هر چند در ان باب سعی نمودند و مردم را طلب داشتند کسی بسخن ایشان التفات نکرد

شب

شب بضرورت دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند استین فرصت دولت
از دست فرصت داده بودند دامن عجز بدندان اضطرار گرفته از پی می بایست دوید بیت
شور بختی که دهد دامن اقبال ز دست زود باشد که از ان غصه گریبان بدرد
امیر حسین بکاول از عقب ایشان روان کرد تا کنار آب تاخته بیشتر نوکران ایشان را فرود
آوردند و تمام اموال و چهارپایان ایشان را باز گرفتند علی و محمود شاه و جمعی نوکران پیاده به
بمشقت جان بیرون بردند و از آب عبور نموده بحول در آمدند و از مرو گذشته با ماخان باستسعاد
بساطبوسی حضرت صاحبقرانی مستسعد گشتند از هر گونه تقصیرات خویش منفعل و
شرمسار بلطف آنحضرت خوشدل و امیدوار مراحم خسروانه جرایم ایشان را قلم عفو
کشیده نوازش بسیار فرمود و باسب و جامه سرافراز گردانید و بعزم شکار سوار
شده ایشان را در سلک ملازمان انتظام بخشید و امیر حسین اخون بخارا مسخر شد چند روز
انجا توقف نمود و بعد از ان امیر خلیل را و گروهی از لشکر را بمحافظت انجا باز داشت و بشال
سرای مراجعت نمود و حضرت صاحبقران فرمان داد تا نیستانهای ماخان را آتش زده بسوختند و
و چون بار از نو سر شد اسبان را فربه گردانیدند کفتار در عبور فرمودن حضرت صاحبقران
از آب آمویه و کرده بکشا و تاخت فرمودن بر لشکر
قرناس و شکستن ایشان بعون و تایید الله
درین اثنا بمسامع علیه رسید که کیکلی شاه از میان التفات بندگان حضرت از دل آواره کی
خلاص شده و در آمویه و توابع که جای اصلی اوست بعز حکومت تمکن یافته بحکم ان الانسان

بطغیان راه استغنی پای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر بطغیان و عصیان بر آورده و بهر
کرا میدید امیر کیدا و ام توجه این حضرت بسته از نوکران انحضرت و غیرهم میگیرد و محبوس داشته
نمیگذارد که بگذرد و حضرت صاحبقران از استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافته و از راه
تورت تول با ششصد مرد شبگیر کرده روان شد و چون بلب جیحون رسید هنگام آبخیز بود و
سیلی بغایت عظیم بیت بدبار که موج و دریا نشیب بتک چرخ گردار و طوفان نهیب
چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش چو مار از شکنج و چو شیر از خروش انحضرت بنفس مبارک کمک کرد
طلب کرده نظر احتیاط بهر طرف آورده و برده از پایان بر دایغ جای گذار احتیاط فرمود امرا را
فرمان داد که چهار صد سوار بطرف نشیب آب روان کردند و خود با دویست کس جاشتگاه
بر آب زده افرنجیقی از ان جانب شبناه بیرون آمدند و از انجا شبگیر کرده هرگاه اطراف جوانب
آموید که ینکی شاه انجا بود فرو گرفتند و او مرد دلیر پهلوان بود و چابک سواری تیر انداز سخت کمان و
دست جلادت از آستین کوشش بر آورد اما شامت کفران نعمتش دامن دولت گرفته
سعادت یاری نکرد و اول تیر که بینداخت زه کمانش بگسست و تیر دیگرش بر سپر ختای بهادر آمد
و دور که و ختای بهادر در رسیدند و او را دستگیر کردند سبحان الله زه کمان کوهی از تار پیمان
خود تافته بود که بس زود بگسست و تیر مکر از چوبه تدبیر خود تراشیده بود که بسپر خطا باز خورد
حضرت صاحبقران فرمان داد و کشتیها با آن طرف آب روان کردند و امرا با چهار صد مرد
که بر حسب فرمان با آن طرف آب بروند بکشتی بگذشتند حضرت صاحبقران را در اثنای این احوال
معلوم شد که لشکر قرونانس در نواحی بخارا نشسته اند و همت عالی اقتضای آن کرد که

بعطف عنان

بعطف عنان فرمن جمعیت ایشان بباد تفرقه بر دهد مصرع بنیروی تا پیشبگیر کرد و موضع پرمن
با یشان رسید بیت دو لشکر چنان با هم آمیختند که از آهن آتش فرو ریختند تو گفتی هوا لاله کارد همی
ز پولاد پیکان ببارد همی بادحمله سپاه نصرت پناه از گرد راه خاک ادبار بر دیده شوکت
مخالفان پاشید و نسیم فتح از مهب عنایت الهی بر رایت ظفر پیکر وزید امیر جلیل که مقدم
لشکر قرونانس بود مقهور و مغلوب گشت و تمام لشکر متفرق و پراکنده شدند بیت
دو تیش بسیار از نهان کرد و تاباش کند کین هنوز از پرتو نور جمالش هدایت موکب
همیون از انجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور بسعادت معاودت فرمود و از آب
گذشته مدت یکماه بر سر چاههای موضع قو اول تو به توقف نمود و از انجا عازم باخان گشت و
ینکی شاه نقد روان جان بحواله دیوان قهر و انتقام از وجه جنایت کفران نعمت بقابض ارواح
فرود آورد مصرع هر کس که چنان کند جنبش آید پیش امهاینه بیت هر کس زوال نعمت خود روی تابد
روزی بکشد که فرش و چاره نیابد

گفتار در فرستادن صاحب قران گردون جلالت امیر جاکو را پیش ملک حسین برسالت

چون حضرت صاحبقرانی از مرو گذشته ماخان مضرب خیام نزول همیون گشت امیر جاکو را برسالت
پیش والی هراة ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را باعزاز و اکرام بسیار تلقی نموده از شرایط مراعات
و محافظت جانب هیچ دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحبقرانی اظهار محبت و هواداری
جان کرده در باب موافقت و مظاهرت مبالغها نمود و استدعا نمود که من بشر خرس ای آیم اگر ایشان از ان
طرف تشریف دهند بنیاد مودت و موالات استحکام پذیرد و عقد موافقت و ارکان معاضدت بعهد و پیمان

موکد و مشید کردد و چون امیر جاکو مراجعت نموده آن سخن را بعرض رسانید و حضرت صاحبقرانی
پیش از آن مصاحب امیر حاجی برلاس بان طرف رسیده بود و بر عادت ناپسندیده و شیمه
غدر که از آن دودمان در سر زمان بظهور آمده اطلاع یافته چه امیر نوروز پسر ارغون آقا
که در زمان سلطنت غازان خان صاحب حل و عقد ممالک خراسان بود عم ملک حسین ملک
فخر الدین که پدرش ملک شمس الدین کرت او را در قلعه حصار غور بند کرده بود از پدرش طلب
داشت و از قلعه خلاص کرده تربیت فرمود و دختر برادر خود را امیر حاجی بدو داد و حکومت
هراة بدو تفویض فرمود و کار او از آن تربیت بالا گرفت و چون مزاج غازان خان بافساد
بدگویان با امیر نوروز متغیر گشت و برادر او را از آذربایجان بقتل آورد و امیر قتلغشاه و سکتوت
و دیگر امرا بقصد امیر نوروز بخراسان فرستاد او بنابر حقوق بسیار که بر ملک فخر الدین داشت
و پیوندی که با او کرده بود از طوس پناه بهراة برد و ملک فخر الدین با او تجدید عهد کرد و بغلاظ ایمان
موکد گردانید و با آن همه چون امیر قتلغشاه بدر هراة رسید ملک فخر الدین ملک غیاث
الدین که پدر ملک حسین بود در عهد سلطان ابو سعید خان با امیر چوبان سلدوز که مربی او بود
همان طریقه سپرد و او و پسرش را جلاوخان که از سلطان ابو سعید گریخته پناه بدو برده بودند
و با ایشان عهد کرده بود بی پیدا بکشت و طرفه تر و عجبتر آنکه امیر چوبان همیشه نکوهش رای
امیر نوروز کردی که بطایفه غدار پناه برد و وصمت بخت اسب بغنوق چهار دیوار حصار عمل
کرد و خود عاقبت همان کرد که او کرد و بعینه همان دید که او دید و جاء القضاء عمی البصر
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر و این حکایت در مقدمه

بتفصیل

به تفصیل گزارش پذیرفته عرض که عزم و کاردانی حضرت صاحبقرانی بعد از اطلاع بر این معانی
رخصت ملاقات و مصاحبت با ملک نمیداد و محاسن خصال خسروانه روا نمیداشت که مبالغت
ورزد او بعدم التفات و اعراض کل مقابل گردد بنابرین فرزند ارجمند نور حدقه سلطنت
و جهانداری و نور حدیقه ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را با پارکشاه سنجری
لازم کرده پیش ملک فرستاد و بر وفق إِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ
عملا سخنان محبت آمیز مهر انگیز او را جوابی مناسب آن پیغام داد که چون بر دین
داری و نیکوکاری وثوق و اعتماد حاصل است فرزند را پیش او فرستادیم و متعلقان را
بالغرق درین مملکت خواهیم گذاشت و در خاطر چنانست که عنان عزیمت بصوب دیار
اصلی معطوف گردد یقین است که در رعایت و محافظت ایشان آنچه مقتضای مکارم ملکانه باشد
بظهور خواهد پیوست ع نیاید از بزرگان جز بزرگی

گفتار در نهضت حضرت صاحبقرانی بماوراء النهر و شکستن لشکر امیر حسین

چون سابقه عنایت ربانی منشور سعادت صاحبقرانی را بطغرای فحوای بهجت افروز
وجعلناکم خلائف فی الارض گردانیده بود همت بلند جناب آنحضرت سر همت
بآن فرو نمی آورد که همچون سلاله جوبان بامنی قرار گرفته بمجرد انتظام اسباب دولت و کامرانی
قناعت نماید و مانند آسایش پرستان فرصت عیش غنیمت شمرده لذات جسمانی طلبد و بزم
عشرت و شادمانی آراید شعر نحن اناس بعشق المکارما لسنا نحب الشرب و المباسما
درین وقت چون تمامت ممالک ماوراء النهر در حوزه تصرف و تسلط مخالفان و معاندان
بود الخ ..

بود و در موضع کروجی انبوه از لشکر دشمن یافته هر کس جای خود را بجد تمام محافظت می‌نمود صاحب
قران بهرام اقتدار عزم آن دیار جزم کرده باستظهار عون پروردگار سوار شده با ششصد کس
شبگیر کرده روی توکل براه آورد و چون از آب جیحون بگذشتند شبگیر کرده نزدیک نیستان
رسیدند آنروز در اندرون چهار رباط کمین کرده توقف نمودند تا اسپان از رنج راه بر آسودند
و از موضع حوپادی شبگیر کردند و از طرف غار قرشی را درمیان گرفتند و جمعی از نوکران
امیر موسی انجا بودند همه را دستگیر کردند و در قید اسار در آوردند و خویشان قیصر و اما بجک
و کوره و اژدهشاه با قوم خود بگریختند و دورکه و شیخ علی بهادر با بارادکانان بتصور آنکه از
یاغیانند جنگ کردند و غالب شدند و چهار تنگ کما غنیمت گرفته پیش حضرت صاحبقران
آوردند آن حضرت فرمان داد تا تمامت از اسباب ایشان باز گردانیدند و بکم و بیش ان تصرف
نرفت و از لشکر قرونانس پنجهزار مرد در موضع قوزی سنداق نشسته بودند و امیر سلیمان سعین
بایشان ملحق شد براتخواجه و هندوشاه نیز بالشکر پیوستند و اما بجک و کوره از ردیک فرار
گذشته پیش ایشان رفتند و حضرت صاحبقران ازین احوال آگاهی نداشت آفتاب زده از
قرشی سوار شدند و نیم شب بوقت رسیدند و در انجا لشکر قرونانس و کثرتی که پیش ایشان بیچ
آمده بشنید و جانب حزم رعایت کرده فی الحال از میان عمارات و دیوارها بیرون فرمود و آن شب در
صحرا توقف نمود بیت دگر روز چون گنبد لاجورد بر آورد بنمود رایات زرد رایات نصرت شعار
بسعادت روان گشت درین اثنا امیر جاکو از اسب بیفتاد و جان آزرده و مجروح شد که از جنبش ازین
استعانت انحراف یافت حضرت صاحبقران سی سوار کل همراه او کرده باخان فرستاد و روی بسمت باغ

ملکی

اسپ برنگ لشکر قرونانس آوردند امرا و بهادران همه در آن عزم متفق شدند مگر علی یسوری که با آن
رای راستصوب نبود و مصلحت نمی‌دانست خویشانش اینمعنی بعرض حضرت صاحب قران
رسانیدند آنحضرت او را بجبر تکلیف کرده سوار ساخت و شیخ علی بهادر را و آقبوغا بهادر را
با شصت مرد برسم منغلای روان گردانید و از جانب مخالف هندوشاه با صد سوار مقدمه
لشکر بود منغلای جانبین بهم رسیده در یکدیگر آویختند و بیاد حمله آتش پیکار افروخته بتیغ
خاک معرکه با خون برآمیختند بیت چو ابر و هوا در هم آمیختند چو باران ز تن خون همی ریختند
ز خون دلیران و گرد سپاه نهان گشت لعل و هوا شد سیاه تایید آسمانی سپاه حضرت صاحبقرانی
را با قلت عدد فتح روی نمود فرود آمدند و اسبان را آسایش دادند و در همان روز وقت پیشین بسعادت
سوار شد و ششصد مرد در امفت قشون ساخت و چون سپاه ارفنیاه از معاینان عدد بسیار کم
بودند لشکریان را دل داده استمالت نمود و جهت ترغیب ایشان بگوش هوش بلفظ گهربار
در آورد که امروز رزم بزم عشرت مردانست بیت بزم مردان عرصه رزم است و عشرت دار و گیر
باده خون دشمن و جام و ما دم تیغ و تیر و امیر داود و امیر سار بوغا و حسین برلاس
و امیر سیف الدین و عباس بهادر و هندو ایلچی و دورکه و شیخ علی بهادر و علی یسوری و حسینشاه و محمود
برکی را بجای خود باز داشت و بنفس مبارک بقراولی پیش رفت و چون یاغی نزدیک رسید جوا
نغار و برانغار ترتیب داده قول ابر شکوه خویش بیاراست و فرمود که هنگام جنگ باید
که سر جوق شد حمله بریم و چون سپاه طرفین دست بدست شدند مولانا بدر الدین و پسرش
بگریختند و علی یسوری با دو نوکر روی بگریز نهاد حضرت صاحبقران بتایید ربانی

باب
فتح و فیروزی ...
شکر ...
وچون رنین ...

حمله آورد **بیت** درافکند خود را دران کارزار · جو شیری که گور افکند در شکار
جو خورشید تیغش درخشنده شد · عدو چون ستاره پراکنده شد · شکست آن جهانجوی نصرت پناه
جهان لشکری را بانذک سپاه · کسی را که ایزد بود کارساز · زیاری لشکر بود بی نیاز
لشکر با کثرت و شوکت ساعتی داد مقاومت نداوند و از یک حمله صاحبقران گیتی
ستان تاب فرار نموده رو بهزیمت نهادند سپاه ظفرپناه تکامشی کرده تا جکد الک
رفتند و کلانتران ایشانرا بدست آورده بسی غنایم از جهارپای و غیر ان
برگرفتند · جو آن بدسگالان بهزیمت شدند · سپه بی نیاز از غنیمت شدند
از انجمله الجایتو طایجا و پولاد که با حضرت صاحبقرانی دوستی و اخلاص داشتند درین
ولا با مخالفان موافقت نموده آمده بودند و لشکریان ظفرقرین ایشانرا بتیغ کین
بگذرانیده و سرهای بریده پیش صاحبقرانی آوردند و وقوع این حال انکال مرحمت
و افضال بر خاطر همایونش گران آمد و فرمان داد که جسد ایشانرا بشهر کش نقل
کنند و علما و صلحا آنجا بر ایشان نماز کنند و با وجود عداوت و عصیانی که از
ایشان بظهور انجامیده بود حقوق دوستی سابق باین مرتبه رعایت کرده شد

بیت روزگار همیون او محقق شد · که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق

و بعد از ان فتح ازجمند همت عالی عزم آن کرد که دشمنانرا مجال زاده براند و یکبار
خصار رساند و لشکر انجا جمع کرده رو بجنگ امیر حسین آورد و قوت قلب امرا برفع همت
آنحضرت وفائی نموده باتفاق زانو زده عرضه داشتند که درخواست هواداران

دولتخواه و صوابدید بندگان درگاه آنست که این عزیمت فسخ پذیرد و عنان توجه بصوب سمرقند
معطوف گردد عواطف خسروانه سخن ایشانرا بسمع رضا اصغا نمود

گفتار در توجه حضرت صاحب قرانی بجانب سمرقند بسعادت و کامرانی

صاحبقران کامکار لشکر کش و نواحی آنرا جمع آورده متوجه سمرقند شد و ترماجوق الغو و طغی
شاه را در ولایت کش باز داشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نماید و سبوت و راستی
از رعایا مستخلص نمایند و جون رایت نصرت شعار بحوالی سمرقند رسید اوج قرا بهادر با سپاه امیر
موسی بیرون آمدند و کنار آب رحمت گرفته بایستاد و حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین را مرتب
داشته میمنه و میسره بیاراست و به نیروی دولت قاهره بیک حمله همه را متفرق ساخت و اقتمور
بهادر از عقب اوج قرا شتافته شمشیری زد او را که تیر باشش قلم شد و اوج قرا بهادر از بالای
زین خود را بجیده شمشیر حایل وار فرو آورد و بر سر اسب اقتمور بهادر زد جنانکه اسب از پای در آمد
و سوار پیاده بماند و اوج قرا گریخته بشهر در آمد صاحبقران نصرت قرین بموضع زنجین نزول فرمود
و اوج قرا جهار و پانصد مرد کمال ساخته باهنگ جنگ بیرون آمد سپاه ظفرپناه صاحب قران
گردون اقتدار جون شیر غران ببوی شکار روی جلادت بایشان نهادند و ایشانرا غایت
خوف و هراس پیش از جنگ بگریختند **بیت** نیارست دشمن توقف نمود · رخ از در نمود و برگشت زود
و جون لشکر گریخته بجلهای شهر رسیدند و دربندها را تنگ نمودند و کوجها را جوب
انداخته جنانچه سوار را مجال گذر نبود از غایت وحشت و ترس اسبانرا بازینها کشیدند
و تمام زینها شکسته شد و نکبت زده و مقهور بشهر در آمدند **بیت** جو نکبا نکبت بایشان رسید

گریزنده هر یک بکنجی فرو رفتند چند روزی بسعادت و اقبال حضرت صاحبقران در سنغه جنت شال بموضع
قرین کنت و بیاغج توقف فرمود و درین اثنا استماع افتاد که اولجایتو و پولاد بوغا با لشکر
قرونس متوجه شده می آیند و بعد از جرطی شاه ارکشن گریخته برسید تقریر نمود که جمعی چنبر
بسر تراجوق ریخته او را گرفته اند و بقتل آورده اند حضرت صاحبقران از انجا نهضت نموده
و با لشکر بهرام انتقام بکنار آب مام فرود آمد و ارغونشاه برد ایلغی که او را بخبر گیری فرستاده
بود بیامد و یکی را گرفته بیاورد و چون ازو خبر پرسیدند ازانوزده جواب داد که الجایتو
و پولاد بوغا ابتوم نشسته اند و امیر حسین با لشکری گران بقرشی رسیده در آیینه رای
صوابنمای حضرت صاحبقران که بصیقل توفیق جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی نمود
که بحکم الامور مرهونة باوقاتها چند روزی با روزگار سازگاری کرده شود تا هنگام آن در رسد
که دشمنان از انجام انتقام سزای لایق در کنار توان نهاد بیت یاقوت بی قیمت ازان افزاید
کز سنگ بروزگار بیرون آید بنابرین لشکری که از کش و نواحی جمع آورده رخصت مراجعت
ارزانی فرمود و با ششصد سوار که ازان سوی آب با ملازم رکاب نصرت انتساب بودند بطرف
پایان آب سمرقند روان شد چون امیر حسین پیش ازین با امیر موسی پیغام کرده بود که سر راه صاحبقران
بگیر رو امیر موسی و اوج قرا بهادر با لشکر در کوکلدر اجنی فرود آمده بودند و جنگ اماده گشته
و چون انحضرت برسید لشکر فیروزی اثر حمله کردند و ایشان چون پشه از پیش باد صرصر رو بگریز نهادند و بهزار
حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحبقران از انجا بسعادت بخشی گذر کرده ساعی مدانده و کلابسیان ارتشی
را دیوانشد و شبنگام در ... فرود آمد زمانی بر آسوده و از انجا کوچ کرده وقت صبح بموضع توده بوینی نزول فرمود

بجانب

و چاشتگاه ایوارکرد شب در بیابان بکوبلنک رسید و از آب بخند گذشته شب انجا توقف فرمود و چون
کیخسرو و بهرام جلایر که پیش خان جته رفته بود از انجا کوچون تمور و شیراول را سر کرده با هفت هزار مرد
جته آورده بودند و در تاشکنت نشسته حضرت صاحبقران روی توجه بان صوب آورد و چون خان
خان خبر یافته بود که لشکر و ایل آن ولایت پیش بهرام جمع شوند و او بحکم یرلیغ در ان ولایت
مستولی شده بود و چون نواحی تاشکنت از غبار موکب همیون حضرت صاحبقرانی معطر گشت
و بهرام پیش ازین با حضرت صاحبقرانی دم موافقت و هواداری میزد و بر مخالفت امیر حسین با
انحضرت عهد بسته بود بتقویت و معاونت بندگان حضرت بر ایل و تومان خود حاکم شده و بر
معارضان او غالب آمده درینولا تصور بندگان حضرت آن بود که او حقوق سابق مرعی دارد
و بعهد خود وفا نموده در معامله معارضه و مقاتله با امیر حسین بجان بکوشد و او خود اصلا از ان نمد در نیامد
و نسبت با حضرت صاحبقران رسم خدمتی لایق بتقدیم نرسانید و با این همه مواضعی که در ان نواحی
بخاصه شریفه انحضرت تعلق داشت بعلت انکه مال از برای خزانه خان جمع میکنم تصرف مینمود
بیت گفتم که لب تو جانفزایی کندم افسوس که طره تو دل نیز برد لاجرم غیرت حضرت
صاحبقران زبان عتاب با او برگشود و فرمود که من بسبب مرافقت تو مخالفت با خان و امیر حسین آغاز کردم
و بسعی ابای ... رعایت جانب دوستی نموده ترا از ان حال که خود میدانی
بحکومت رسانیدم و بر معارضان غالب ... تا مسلط گردانیدم و امروز که اندک قوتی داری
با تحاد عهد و پیمان تو بدینجا آمدم و مروت و مردی تو اینست امید بکرم خدای مرا بخشیده ام که ترا
دگر باره محتاج من گردانند و ترا بر در خود خوار و محتاج بینم و عنقریب چنان شد

کنتز

وان خود چه مراد بود که چیست وبیافت   وامیر کیخسرو از مقدم حضرت صاحبقران مبتهج وشادان گشته
انحضرت را بخانه برده طوی داد وانچه از وظایف هواخواهی وجانبداری تواند بود بجای آورد
وامیر کیخسرو روزی که پیش توغلقتیمورخان رفته بود خان او را بدامادی خود کرامی
کردانیده بود وتومان قتلغ دختر عم زاده ببستون تمورخان بن ابوکن را باو داده واو را
حرم محترم صبیه بود رقیه خانیکه حضرت صاحبقران درین ولا او را از برای فرزند ارجمند امیرزاده
جهانگیر میرزا خواستکاری نمود وبساط عیش وکامرانی گسترده مدتی بعشرت وشادمانی گذرانید

در آن وقت

ذکر لشکر کشیدن نوبت دوم صاحبقرانی

درین وقت خان وامیر حسین با لشکر بیقیاس از قوهلس از شهر سبز کذشته بپالار بلاق را
مخیم نزول ساخته بودند وامرا معتبر مثل امیر موسی وشیخ محمد بیرپان سلدوز والجایتو بیرکرای
ودیگر بهادران با پنج هزار سوار بعزم رزم حضرت صاحبقران از پیش بفرستاده ایشان
از سمرقند عبور کرده در کنار آب بلغور فرود آمدند وچون امیر موسی ودیگر بهادران وامرا
آن سپاه بکرات از حضرت صاحبقران دستبردها دیده بودند وهراس لشکر منصور
در دل ایشان جای گرفته فوجی لشکر از پیش روان کرده بودند تا بر کوهی بر سر راه نشسته
بمحافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر با شش هزار مرد بموضع سوزن کران آمده بود و
انداه نکاه میداشت وجهانشاه با هزار وپانصد سوار در رباط ملک بود وفرمن با هزار مرد در
موضع درق رابتی فرق محافظت می نمود صاحبقران گیتی ستان چون همکی استظهار بعون حضرت پروردکار
داشت از بسیاری لشکر اندیشه نمیکرد **بیت** چو سرزنش داد یزدان پاک   وز انبیاری دشمن چه باک

یکی تن که با او بود کردگار   نباید که اندیشد از صد هزار   درین حال باتفاق کیخسرو ودو هزار مرد جنگی همراه کرده بود
روی توکل بدفع مخالفان نهادند وآنحضرت با پانصد مرد از پیش روان شد واز موضع خاوص
بیرون آمده از آب خجند گذشته شبگیر کرده بر جهانشاه وسپاه او شبیخون آورده ایشان را
متفرق وپریشان کردانید وهم در آن روز بموضع درق تاخت وفرمن رانده وکوفته وتمامی
اموال ایشان بباد تاراج برداده ودر آنجا زمانی توقف فرمود تا اسبان بیاسایند وسیصد
مرد جنگی با غنیمتها که فتوح روزکار شده بود همانجا بگذاشت وبیاری تایید باری پای عزم در رکاب
توکل آورده با دویست کس روی همت یگانه بسوی ملک بهادر آورد وسی مرد جلد کار دیده از
پیش روانه ساخت ودو کس را از طرف دست راست ودو کس بطرف چپ بقراولی فرستاد
وبنفس مبارک با صد وشصت وشش سوار در عقب ایشان براند مخالفان چون آن سی مرد آراسته دیدند
کمان اندیشه می آیند اندیشه ناک شدند وکمان بردند که مگر لشکر مغول رسید وغلبه در عقب است ملک
بهم برآمد وروی بگریز نهاد ولشکر منصور از پی ایشان تاخته بسیاری در آن جول از ایشان فرود آوردند
وچون گریختگان با میر موسی وشیخ محمد والجایتو رسیدند وایشان را بیم وهراس سابق حضرت صاحبقران
در دل وجان قرار گرفته بود صبح کل نادیده را آبی تمام است   باوجود آنکه بیست هزار مرد مکمل آراسته
داشتند خوف بر ایشان غالب گشت وهم در آن شب بی توقف شبگیر کردند وحالتی بغیر الامنا خیه صورت حال ایشان
شکسته کس نایستاد وهر یک از بیم جان بهر سو گریزان می تاختند تا پیش امیر حسین در نیولا امیر کیخسرو از عقب
حضرت صاحبقران کس فرستاد که لشکر مسلمانان را غارت کرده وبر نه کرفته از درق باز کردیدند ومن
با صد مرد در رباط منتظر تمام نشسته ام از وصول این خبر کرد ملال بر خاطر مبارک آنحضرت نشست و

و روان بازگشته با امیر کیخسرو پیوست و فرمود که مسلمانان را از دست کافران اسیر گذاشتن روا نباشد چون
رای عقده گشای بر تدارک آن واقعه گماشت صلاح در آن دید که شصت کس گزیده کاردان را تعیین کند
تا از طرف کوه خود را بلشکر جته نمایند باشد که ایشان متوهم شده بشتاب بگریزند و اسیران از آب آن
ترو جهی از ربقه تسلط لشکر خلاص توان کرد آن تدبیر صورت تقدیر بود که خامه عنایت پروردگار
بر لوح ضمیر آن مؤید کامکار نگاشت همانگاه آن شصت مرد روان شده سیاهی خود را از طرف کوه بنمودند
لشکر جته اسیران را با هر چه غارت کرده بودند بگذاشتند و بی توقف تاخت کرده بگریختند سپاه منصور اسیران را
با ضیاع بی زحمتی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تدبیر لطیف اسیران مسلمان از تعرض استیلای کافران
خلاص یافتند بیت نه بر حدیقه رایش وزید باد غلط نه بر صحیفه عزمش نشست گرد فتور حضرت صاحبقران
از آنجا نهضت فرموده از آب سیحون عبور کرده در موضع قمرک نزول فرمود و چون امرا و لشکریان امیر حسین
شکسته و رسوا از جته پریشان و تاراج شده پیش او رسیدند آتش خشمش بر افروخته رایت ... و زجر بر ایشان
و ایشان را سرزنشها کرده کنکاج ساخت و خود از کین چون شیر غرین با غان روان شد و چون باق کوهل رسید
از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار که در شجاعت و مردانگی هر یکی خود را ثانی رستم و اسفندیار میدانستند به
یقین گزید ایشان را از ... سخن گستر بیت که باید که مردانه جنگ آورید جهان بر جهانجوی تنگ آورید و بر سم منقلای
روان کرده مبالغه کرد که بتعجیل آنانکه جند بگذرید و آتش کین را با دم حمله افروخته با دشمن نبرد آورید
بیت سراسر دل مردی پر از کین کنید زکین ابروان را پر از چین کنید گفتار در گریختن لشکر امیر حسین

از هیبت حضرت صاحبقران و بازگشتن

لشکر امیر حسین چون خبر توجه لشکر امیر حسین بحضرت صاحبقرانی رسید شامگاهی بود جهان

از فراق آفتاب و تراکم سحاب جهان تاریک که فلک با چراغ ماه را ندید و سحاب از دیده و دم حسود دوست
روز افزون مایه گرفته برفی عظیم می بارید هوا چون رای مخالفان تیره و تار و ابر چون دست دریا نوال
حضرت صاحبقرانی سیم بار بیت هوا پر ز تیغ و زمین پر ز برف ز ب ره نبردی سوی کوه شرف
عالیحضرت گردون صولت بیت در آنحال شد بی توقف سوار بنیروی تایید پروردگار
و امیر کیخسرو درین کار چون دولت یار و باتفاق با پانصد مرد روی توکل براه آورده نیم شب
گذارها بسین سپیدند و گذارها گرفته فرمان شد تا بر غو کشیدند و چون قوت دولت آسمانی
و هیبت حضرت صاحبقرانی در دلها انداخته بود خیال لشکرهای بکثرت و شوکت چون رمه وحشی
بگوش و آوازی بهم بر آمدند و هم در آن شب از کنار آب شبگیر کرده بازگشتند و پیش امیر حسین رفتند
بیت سپه گشته پیش سپهبد خجل سپهبد هم از بخت خود منفعل درین اثنا بهرام جلایر
بی اشارت و استصواب حضرت صاحبقران کامیاب و کیخسرو و از تاشکنت با لشکر جته
بازگشت و بجانب بسیرام رفت و چون اغرق صاحبقران و از آن کیخسرو پیش بهرام بود
ایشان نیز از عقب بر دم خود عنان عزیمت بآن صوب تافتند و چون به بسیرام رسیدند
در قریه جمی کنت اغرق خود را یافتند و بهرام پیش از وصول حضرت صاحبقران از آنجا رفته بود
آنحضرت سار بوغا و اقبوغا بهادر را بجانب جته پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد و بطلب لشکر
بعد از تامل و استشاره در اختیار موضع قشلاق کیخسرو باز از رفت و حضرت صاحبقران با شش هزار مرد
خاصه بازگشت زمستان بسعادت و اقبال در تاشکنت که آنرا چاچ و شاش نیز گویند بگذرانید
فاز دامیر حسین چون درین مدت هر چند کوشیدند دست سعیشان بدامن مراد نرسید

ازراق

در عرصهٔ معارضه هر منصوبه که از غرور شوکت و کثرت سپاه می‌نشاندند به بیدق تدبیری که دولت
که دولت حضرت صاحبقرانی فرو گرد از هم پریشید درین هنگام که لشکر زمستان هجوم کرد و بساط کافوری
در بسیط گیتی گسترد بضرورت بازگشتند و در سمرقند پولاد بوغا را با جمعی بهادران بضبط آنجا بگذاشتند
و خود با خان بارمنبک برای رفتند و فصل زمستان در آنجا بسر بردند گفتار

در مصالحت حضرت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی

چون فصل شتا باخر رسید و سورت سرما و شمال و آوازهٔ رسیدن لشکر بهار در انداختند و نصیحت
گویان قمری و هزار در باب مصالحت گلها با خار فصلها پرداختند سار بوغا و اقبوغا بهادر که حضرت صاحبقران ایشان را
بجانب جته فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از جته لشکری انبوه می‌رسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحبقران
بود و مؤید من عند الله و هر وقت که آنکه سپاهی لشکرهای نخست وی گشتی کارهای بزرگ از پیش می‌برد و امور
غریب از دولتش بظهور می‌پیوست امیر حسین اولیا در دل تدارک خاطر او بود و در باب مصلحت
با او سعی می‌نمود و چون اول بهار بود و خبر شنیدند که لشکر جته بمعاونت آنحضرت خواهد آمد
اندیشه کرد که اگر از جانب جته لشکری به سپاه او پیوندد کوه آهنین تحمل پیش باد حملهٔ آتش
تیزکانی نسنجد و ما را بکلی دست از جهان باید داشت و دل از جان بر گرفت

بیت
اگر بی‌لشکر ازین گونه جهان برهم زد — چون سپاهش برسد خود که تواند دم زد

و صلاح در آن دانست که بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان استدعا نمود که
باتفاق با حضرت صاحبقرانی از در دین‌داری و مسلمانی درآمده معارضه و مجادله که در میان ایشانست بموافقت
و مصلحت رسانند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میان برخواسته و برافروخته است بزلال موعظت و نصیحت

فرو نشانند اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی بمقتضای نص وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما
ردای موافقت در پوشیده و دست صلاح از آستین صدق برآوردند و بپای اخلاص پیش آن سرور
صاحب‌قران آمدند و بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا عرضه داشتند که چون بندگان را کمال دانش
و دین‌داری و مرحمت و نیکوکاری حضرت صاحبقرانی بیقین معلوم است بدر خواست حاجتی
که متضمن خیر و صلاح دنیوی و اخروی مسلمانان میدانند جسارت می‌نماید حالا که مخالفت میان شما
و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و چون ستیزه بجائی رسید که شما بیگانه
درین دیار راه می‌دهید دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان دراز شود و اگر ایشان را غلبه
و استیلائی که مباد اهر گردد دست دهد با تمام وفا کنند بیت ستیزه بجائی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن — امید بتوفیق الهی که پیوسته رفیق حال شما بوده چنانست که حرف نموده
الصلح خیر زنگ کدورتی که بر آینهٔ مصادقت و دوستی طرفین نشسته بصیقل مصالحت طلب پزیرد تا عروس آشتی
مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفای آن چهره نماید و از حسن اتفاق آنکه
نزدیکی حضرت صاحبقران بخواب دیده بود که در آب خجند سیل بسیار درآمده بود و او در میان آب بر
چوب پاره نشسته بود و جمعی بسجده افتاده و از فریادرس درماندگان خلاص و نجات طلبیدی و غایت وحشت
از خویش غایب شده و چون چشم باز کردی در ساحل آب دیدی و از طرف سمرقند و عقب نظر کردی
در بیابان جوشان مشاهده کردی و چون از خواب در آمد رای مبارکش بالهام دولت آن سیل جوشان را
بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجات که در جانب سمرقند دیده بود دانست که آنچه مراد است هم از آن طرف
بحصول خواهد پیوست در خاطر خویش دید توسل و امیدواری از جانب جته بکلی گرداند و چون

درین هنگام آن گروه گزیده مصالحت التماس نمودند و در آن باب مبالغه فرمودند و در محکمهٔ رای صواب‌نمای
آنحضرت بدو گواه عدل ثابت شد که غیر در سلوک جادهٔ موافقت و مصالحت است و چون خاطر شریف
بران نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان آمد شد نمایند و گفت و گو نمایند این کار مدتی در تعویق
و تأخیر بماند همان به که خود پیش امیر حسین روم و اگر کمی باشد رو در رو گفته و شنیده شود هر چه زودتر
غبار کدورت از میان برخیزد بیت نزرانی که شیران نگارند پیام خود بپای خود گذارند
لاجرم نوکری تخشینه نام را جهة اعلام قصدی که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک چنانکه
شیمهٔ آن نوئین کامکار بود که کارهای کلی بنفس مبارک خود ساختی روی صدق بکعبهٔ صفا نهاده
بی توقف و اندیشه روان شد و از سیحون عبور کرده متوجه سمرقند گشت و چون آنجا رسید و آفتاب
غرهٔ مبارکش ظاهر شهر سمرقند را منور ساخت وقت طلوع آفتاب صبح خواست که بشهر درآید شخصی از
شهر بیرون آمد و خبر غیر واقع رسانید که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحبقران بعد از
استماع آن سخن بشهر درآمدن از مصلحت ندانست عنان عزیمت بصوب شادمان تافت و چون
بشادمان نزدیک رسید ناگاه قشونی از لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند دچار شد و چون
روی قصد بآنحضرت نهادند دفع حایل را بنیروی تایید حمله کرده ایشانرا از رانده منهزم و متفرق
گردانیدند و از آنجا بآب پیام آمده نزول فرمود و زمانی توقف نموده تا اسباب جریده پیر شدند
و بسعادت سوار شد و چون موضع نیازی سید امیر موسی نزاره جالحی که تعلق بخاصهٔ او داشت و دیگر سپاه
جمع آورده با لشکری پیش آمد بهادران این طرف او را از قصد و نیت حضرت صاحبقران آگهی
خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا کدورتی که واقع شده بصفا مبدل شود و امیر موسی

بکثرت

بکثرت لشکر مستظهر بود آن سخن مسموع نداشت غافل از آنکه عمده در باب جنگ مردی و مردانگی سرداری است
نه بسیاری لشکر و اراد مصرع پشت سپه گران سواری دارد و با آنکه چند بار خود را آزموده بود
باز لشکر را بر آراست و آهنگ جنگ کرد حضرت صاحبقرانی امیر سیف الدین و ختای بهادر را
با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان درآمده حمله آوردند و بنفس مبارک با هفتاد کس پیش ایشان
گرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از پیش و پس ایشان درآمده و دست برد این سپاه
بکرات دیده بودند و مزه اثرش چشیده فی الحال منهزم شده کأنهم حمر مستنفرة فرت من
قسورة متفرق و پریشان گشتند لشکر منصور از پی ایشان روان شد بسیاری را بتیغ بگذرانیدند
و بسی فرود آوردند از خیول در گذرانیدند و درین اثنا حضرت صاحبقرانی جهة تفقد دولتخانه از عوش شاه
بود ایلغی را با ییلاقات لایق بجانب ماخان روان فرمود و درین حال از پیش خبر رسید
که لشکر امیر حسین آمد حضرت صاحبقرانی مراجعت نموده بجای شد کس امر ترتیب ساخته بر
بلندی بایستاد و لشکر قرو ناس سی قشون سواران گزیده میمنه و میسره آراسته در رسیدند
و در مقابل صفها برکشیدند و از جانبین سورن انداختند بیت خروشی برآمد ز هر دو طرف که لعلی شد
از بیم در روی صدف حضرت صاحبقرانی با سپاه ظفر پناه زمانها توقف نمودند تا آن بهادران کاری
که این راه از برای آن بوده اند زخم کشیده درآیند و دست بگشایند کسی سر بنیاورد و پای پیش
ننهاد آنحضرت ایشان را بگذاشت و با دلاوران خویش مراجعت نموده شبگیر کرده از آب کوهک
بگذشت و سحرگاه بقنا شغتای نزول فرمود و چون پیش ازین نوکری تخشینه نام شبالی را جایش پیش امیر حسین
فرستاده بود که سخن مصلحت بر نیاید در آن موضع بانتظار معاودت او توقف نمود و چون تخشینه امیر حسین

موافقت

رسید و خبری که پیوسته گوش امیدواری بر راه انتظار آن بود برسانید این معنی را غنیمت شمرده و بر التزام
و ترک مخالفت سوگند یاد کرد عهد بست و تورانشاه را با پنجشنبه بوغستا تا عهد از این جانب مستحکم شود
و حضرت صاحبقران عباس بهادر را با تورانشاه روان کرد و امیر حسین با عباس بهادر تجدید عهد کرده پیمان را با یمان
موکد گردانید و امیر موسی و الجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد که خاطر فلان کس یعنی
حضرت صاحبقران بدست آورده با او صلح کنید و سعی نموده البته نوعی سازد که میان ما ملاقات افتد و
چون ایشان از قهلغه و کیش گذشته در پایان سمرقند بقریه کشکنت که مزار متبرکه علی آتا در
آنجاست فرود آمدند حضرت صاحبقرانی بعلی آباد سغد نزول فرموده بود ایشان بدرخواست مصالحت
کس فرستادند و آنکس از آب کوهک عبور کرده پیش حضرت صاحبقران آمد و شرف بساط بوسی
استسعاد یافته حکایت درخواست امرا باز نموده عرض رسانیدند در باب مصالحت قرار بر آن شد که آنحضرت با امیر موسی و
الجایتو با صد کس بهم رسند و ملتمس ایشان مبذول افتاد که صلح کنند و چون این سخن بامرا رسید مبالغه کرده
با صد مرد متوجه گشتند و حضرت صاحبقرانی با دویست کس متوجه شد و چون بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت
عرضه داشتند که امرا اصحاب وجود امیر حسین اینها اند که بپای خود بدام آمده اند اگر اینها را بدست آوریم
دیگر او را قوت مقاومت با ما نماند و بکلی ویران و مستاصل شود گردنکش فرعون نقش هوا فی نموده فرصت غنیمت
می باید شمرد و حضرت اعلی آنحضرت این سخن را تمکین نکرده و فرمود که عهد شکستن از مردی نیست بیت
از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و چون امیر موسی و امیر الجایتو
بحضرت صاحبقران رسیدند زبان انصاف بعذرخواهی برگشادند و از جانبین عهود و دوستی تازه گردید
وحشت و کدورت بکلی از میان برخاست و حضرت صاحبقرانی تسلی خاطر ایشان را ز ابوتاق امیر موسی نمود

آمده بقاعده سابق بساط انبساط و یگانگی مبسوط گشت و بعد از آن ایشان لشکر خود را اجازت داده
بازگردانیدند و خود نیز بجانبهای خویش معاودت نمودند آنحضرت بجانب کش توجه نموده بسعادت
و اقبال در آن خطه جنت مثال نزول فرمود اصول و اهالی آنجا با عز دولت پای بوس مبادرت
نموده بانواع عنایت و نوازش سرافراز گشتند بیت
باقبال فرخنده صاحبقران   ز نورش همه مملکت شادمان

دیگر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان

در آن وقت شاهان بدخشان با خان و امیر حسین یاغی بودند امیر حسین لشکر کشیده بر سر ایشان رفت
و شاهان نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمدند و لشکر طرفین در مقابله یکدیگر نشستند و چون ملک حسین
والی هرات از مخالفت شاهان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد لشکری گران بولایت بلخ
روان کرد تا ایل و الوس آنجا را غارت کنند حضرت صاحبقران را بر آن حال اطلاع افتاد از کش
با سپاه ظفر پناه روی توجه بدفع ایشان نهاد لشکر را از آنحضرت خبر شد شبورغان و بلخ را تا
تاخت کرده بتعجیل بازگشتند حضرت صاحبقران از معبر ترمذ عبور فرمود و چون خراسانیان
بازگشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین کرد و چون امیر حسین را از توجه آنحضرت آگاهی
دادند با شاهان بدخشان صلح کرده بازگردیدند و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را
در کنار گرفته غبار وحشتی که در میان بود بکلی رفع شد و چند روز متصل طویها کرده بعیش و عشرت
مشغول شدند و از آنجا نهضت نموده بییلاق انگشش رفتند و حضرت صاحبقرانی با خان کس
فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با آغرق بخطه دلکش کش فرمایند بیت
روان گشت فرمان صاحبقران   که آغرق سوی کش آید روان

بجنگ رفتن لشکر کشیدن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی

ملک را

عایب کلبستانی جون در آن وقت پولاد و آقبوغا بپسور پشت استظهار بحصار کابل باز
گذاشته پای از جاده انقیاد بیرون نهاده بودند و سر از ربقه اذعان کشیده دم از مخالفت میزدند
امیر حسین و حضرت صاحبقرانی لشکر گران مرتب داشته بعزم توجه آن جانب سوار شدند و جون
از عقبه هندوکش گذشته بکابل رسیدند پولاد و آقبوغا مقابله و معارضه را آماده گشته بحصار تحصن
جستند و لشکر از همه جانب حصار را مرکزوار در میان گرفته جنگ در پیوستند بیت
جو باران نیسان بهنگام جنگ   بیارید از آن خاره سنگ خدنگ   تو گفتی شد آن پاره ابر مطیر
تگرگش همه سنگ و بارانش تیر   حضرت صاحبقران روی همت عالی بقهر دشمنان آورده ایشان را
عاجز و مضطر گردانید و بهادران نصرت نشانش داد مردی و مردانگی داده ختای بهادر و شیخ
علی بهادر بابی دلاوران در آن جنگ زخمدار شدند و جون آنحضرت بنفس مبارک خود متصدی
کارزار شده بود مخالفان بضرورت کارزار گشت و لشکر ظفرقرین حصار را بحرب و ضرب بگشادند
و پولاد و آقبوغا را دستگیر کرده بکشتند بیت سپهرا چو صاحبقران پشت بود   نگین سعادت
در انگشت بود   خداوادشان از عنایت ظفر   بر اعدای بیسور کوته نظر
و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط دیار مظفر و کامکار بازگشتند و درین اثنا امیر حسین با حضرت
صاحبقرانی بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را جای سازم و قلعه هندوان که در
در وقت معموری پاسبانان بامش همزانوی فلک همراز بودی و از ترشح آب خندق عمیقش گاو زمین
در شناوری با ماهی همباز بیت گردون چو خاک و خاک چو گردون همی نمود   از پستی و بلندی
آن خندق و حصار   بحال عمارت باز آورم حضرت صاحبقران بحکم المستشار مؤتمن

او را از امضای آن رای منع فرمود و قصه عیش امیر عبدالله بیاد داد که بعد از واقعه امیر قزغن توطن در
سمرقند جزم کرده امرا و دولتخواهانش عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و در میان بیگانگان
وطن ساختن از طریق حزم دور است چه اگر کاری افتد مردم بیگانه بکاری نیایند و مددکاری ننمایند
و او نصیحت نیکخواهان نشنید و عاقبت بسخن ایشان رسید و دید آنچه دید بیت
هر کس که نصیحت عزیزان نکند گوش   بسیار بخاید سر انگشت ندامت   و این اندیشه
که تو بخاطر آورده بعینه همان حکم دارد و عاقل بعد از چندان تجربه چنین فکرها در خیال نیارد مصرع
مکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد   امیر حسین آن سخن را از اسلم داشت و معترف شد که منشاء نصیحت
محض شفقت و نیکوخواهیست اما توفیق قبولش رفیق نگشت و فحوای بیت با شمع روشن گر ذوق خواست
نمودم بد ارا و سود نداشت   وصف الحال آمد و بعزم آن کار ناکردنی که از جمله اسباب نکبت بود
ادبار او بود روی توجه ببلخ نهاد و با وجود آنکه مقرر چنان بود که از مراجعت کابل حضرت صاحبقرانی
بمستقر دولت خویش فرماید از آنحضرت التماس موافقت کرده همراه ببلخ برد و همین که آنجا رسید عمارت
حصار هندوان و حفر خندق آن پیش گرفت و بیساق انداخته تمامی رعایا و لشکری بجدی هر چه
تمامتر مشغول گشتند و اهالی و متوطنان شهر بلخ را بمجموع بقلعه در آورده شهر خراب بماند و این قضیه تاریخ
سنه تسع و ستین و سبعمائه موافق بیجی ییل بود و درین اثنا خبر آمد که لشکر جته باز متوجه این طرف شده
می آیند امیر حسین میدانست که ظلمت اشتمال این واقعه بانوار آثار شهامت و جرات حضرت
صاحبقرانی انکشاف یابد توجه او را بصوب ماوراءالنهر ضروری دانسته گفت بیت
کی بجای رسد چنین کار   بی زر و گیر چون تو سرداری   سرگفت

در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بمحاربه جته

جون توجه سپاه جته محقق شد حضرت صاحبقرانی متوجه ماوراءالنهر گشت و با امیر موسی از جیحون
عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان آورد و لشکر جته تا تاشکنت رسیده بودند و جون زمستان
در رسید هم آنجا توقف نمودند و حضرت صاحبقرانی با امیر موسی از سمرقند گذشته در مقر قلاقشلاق کردند
و امیر حسین نیز با باقی لشکر از عقب آمده در جلکاکرش نشستند و از اتفاقات حسنه میان امرای جته
اختلاف افتاد قمرالدین که ایماقش دوغلات است و کیکتمور و شیراول با بعضی لشکر بقصد حاجی بیگ
ارکنوت متفق گشتند و حاجی بیگ بران حال اطلاع افتاده تا هنگ جنگ ایشان برنشست و ایشان
نیز سوار شدند و جون نزدیک یکدیگر رسیدند باهم صلح شده بازگردیدند و قمرالدین و کیکتمور حیله
کردند و با اتباع خود بازگشته گریختند و حاجی بیگ شیراول را گرفته و او را بقتل آورده از این جهت
لشکر جته بهم برآمده متفرق شده بازگشتند و آن همه خطر از میان دولت حضرت صاحبقران
بی زحمت کلفتی کفایت شد که **بیت** جو در لشکر دشمن افتد خلاف
تو بگذار شمشیر خود در غلاف بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی پیش خان و امیر حسین
کس فرستادند که جون لشکر جته پریشان و پراکنده بازگشتند مصلحت آنست که از عقب ایشان تعجیل
جون در آن زمستان شاهان بدخشان تاخت آورده بودند و قندز را غارت کرده بازگشته
امیر حسین عزیمت صوب بدخشان و انجام مهام آن طرف اولی دانست **بیت**
جو داریم در کشور لشکر خود عدو بدیگر دیار از جه آریم رو

گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب بدخشان

جون بنیروی دولت از اندیشه سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحبقرانی لشکر از
نو مرتب داشته متوجه صوب بدخشان شدند و جون از جیحون عبور نموده و قول و منغلای آراسته
از طالقان و کلاوگان بگذشتند و کشم که از بدخشانات است مضرب خیام نزول گشت حضرت
صاحبقران چنانچه مقدم ذاتی آنحضرت بود بایلغار روان شد و امیر حسین پسر خود جهان ملک را همراه
آنحضرت بفرستاد و خود با خان در کشم توقف نمود و از آنجانب بدخشانیان عقبه گرکس را گرفته پیاده
شدند و بایستادند بتصور آنکه عقاب تیر مرغ را نگذارند که از آنجا گذرد و بوجود آنکه سپاهی سپاه
حضرت صاحبقران بدیدند و هم بر ایشان غالب شد و روی گریز نهادند **بیت** غبار موکب منصورش از دور
شکست آرد بعظم لشکر فغفور و باز در عقبه جرم جلادتی نموده بایستادند و جون رایت
ظفر پیکر بنزدیک رسید آنجا هم توقف نیارستند کرد و فرار اختیار کردند و از آب جرم گذشته قول
را خراب ساختند و گذرهای آب را گرفته بایستادند حضرت صاحبقران از دیگر جای عمل گذرا جست
و فوجی از مردم خود در پنهانی بگذرانیدند و جون ایشان از گذشتن لشکر خبر شدند پای قرارشان از
جای برفت و بطرف بالای بدخشان گریختند و در دره ارتج که جای بغایت تنگست و دو آب عظیم
آنجا بهم می پیوندد جسرها بشکستند و مجموع شاهان در آن محل بایستادند و جون عساکر گردون مآثر روی
شجاعت بدانجا نهادند ایشان پشت داده از آن محل نیز بگریختند و به قنغر الکک رفته از سر آب
جیحون بگذشتند و گذرهای آب گرفته بایستادند منغلای لشکر ظفر قرین از عقب ایشان بشتافتند
و جنگ جلادت بجنگ یازیده آن سر اسبکانرا از آنجا هم براندند و شاه شیخ علی بدخشانی را دستگیر کردند
و قتلها ایشان از اسب و گوسفند گرفته بعضی آن بعرض نواب حضرت صاحبقرانی رسانیدند و جماعتی

از بدخشان گریخته بودند و در دره جمع شده آنحضرت جهانملک را با انبوهی از لشکر بفرستاد و ایشان از غارت
کرده اولجه بسیار گرفتند چون بازگشتند بدخشانیان در تنگنای سر راه ایشان گرفته جنگ در پیوستند
و چون نیران قتال اشتعال یافت جهانملک بگریخت و مخالفان خیره گشته هر چه ایشان غارت کرده بودند
باز گرفتند و بعضی را بقتل آوردند و سیصد و سی سواره را فرود آورده اسب و جبا از همه بستدند و
چون ایلچی بشتاب تاخته صورت این حال بعرض صاحبقران رسانید نایره حمیت خسروانه برافروخت
و بی توقف بنفس مبارک سوار شد و ببالای کوه برآمد و از هول خبر آن واقعه تا به بیشتر لشکر منهزم
گشته باز موافقت کردند در آن امر خطیر تخلف نمودند صاحبقران مؤید کامکار با سیزده کس سر راهی تنگ که
ممر ایشان بود بگرفت و دست شجاعت از آستین تا بعد آسمانی برآورده دستبردی نمود که فلک دوّار
حیران و بهرام خنجرگذار انگشت تعجب در دندان بماند بیت که آن جنگ رستم ندیدی بخواب : شدی
از نهیب و بیشش زهره آب : خدا هر کرا سرفرازی دهد : مپندار کارش به بازی دهد : و بعد از کوشش
بسیار برخصم تیغ ظفر نگار لشکر با ثنا از آسیب و استیلای مخالفان خیره گشته باز رهانید و از زبان
مبارک آنحضرت که ترجمان ملهم توفیق بود منقولست که این همه جنگ که من کرده ام و کارها که مرا پیش
آمده است سختی آن جنگ ندیده ام که بر جانب مخالفان می بایست مصرع سوی صاحب قران روان کردند
و دویست مرد دیگر بامداد ایشان از عقب می آمدند قوت طالع صاحبقران آن ایلچی بوغا را نیزه بخشید
و پیاده در میان ایشان دوید تا جنگ را سیلی بر گردن زد و نکته دانی و چرب زبانی با ایشان گفت که این شخص
را که می بینید فلانکس است یعنی حضرت صاحبقرانی و ایران شمار اخلاص کرده باز می دید این جنگ بیهوده
جرام کنید اگر کشته شود یا اسیر گردد گناه در گردن شما خواهد بود تا دانید بیادکان چون نام پهلوان آنحضرت

بشنیدند دست جسارت از جنگ بازداشتند و سرکنت فرود آورده لب ادب را باقامت رسم زمین
بوس بیاراستند و دو کس از ایشان بپای بیچارگی پیش آمده بتضرع و زاری از حضرت صاحب قرانی
امان جان طلبیدند اشارت علیه نفاذ یافت که آنچه از اسب و جبا و لشکریان گرفته اند همه جمع کرده علی
الصباح بیاورید و بسپارید تا ایشان شمار ابشما بخشم ایشان اطاعت فرمان را انگشت قبول بر دیده تسلیم
نهادند بیت که ما بنده کاینم فرمان تراست : بتخت در سر و حکم بر جان تراست : وظیفه دعا و ثنا بجای
آورده بازگشتند و صاحبقرانی گردون اقتدار مظفر و کامکار بیت فتح و ظفر ملازم و اقبال و بخت یار :
در سایه محافظت لطف کردگار : بلشکر همایون نزول فرمود بدخشانیان آنچه از تمام سپاه ایجاب
ستده بودند جمع کرده و پس پیشکش از تنقوزهای اسب مرتب ساختند و روز دیگر همه را برداشته
مصرع جگر از نهیب خونین و لب از امید خندان متوجه آستان نصرت آشیان حضرت صاحب قران شدند
و بعد از آنکه مراسم بندگی و اقامت بجای آورده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها کشیدند مرحمت
خسروانه بمجلس اسیر آن ایشان فرمان نداد و آنچه لشکری غلبه که بغیر از کشته و خسته شصد و سی سوار از
ایشان اسیر گشته بیادگم ناموسی داده بودند آن مؤید کامکار با سیزده کس بر مخالفان ظفر یافته بضرب
شمشیر باز ستدند و پیشکشها نیز است بسر بیت چگویم که از حزم و کار او : که بیش از شمار است آثار او
سعادت که اقبال را رهبر است : عنانش بدست عنایت در است : بلشکر نبشتت فتح و ظفر :
که هست آن عطیه زجای دگر و بعد از آن بسعادت و فیروزی از انجا مراجعت نموده چون در ظل حفظ
و حمایت رحیم و رحمان در شهر بدخشان نزول فرمود تیز بکی جلایر و بعضی لشکر که گریخته بودند و انجا رسیده
در معرض خطاب و عتاب افتادند و او را خواستند که بر عوی ایشان موقوف مانده بعد از معاودت

پرسیده شود غیرت خسروانه تحمل نفرموده باحضار ایشان فرمان داده بعد از پرسش گناه همه را پس و پیش چوب
یاساق زدند مصرع وانکه زد این عقوبت بجهان بسیار نیست ودر اثناء توقف حضرت صاحبقران
در بدخشان امیر حسین پیش او کس فرستاد که شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع خود جمع
آورده اند و رایت مخالفت برافراشته و فرو نشاندن آتش این فتنه بیت کار شمشیر آبدار تو است
شیوه بخت کامکار تو است امیدوارم که درین کار توقف روا نداری و بتعجیل بیایی و خود را با خان بسالی
سرای بازگشت

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقرانی از جانب بدخشان

چون خبر جسارت و مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بحضرت صاحبقرانی رسید بعزم مراجعت از بدخشان
سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون همه میدانستند که مرکز مدار دولت و ظفر رایت فتح آیت حضرت
صاحبقرانی نیست مصرع هر جانب که باشد رایت النجاست شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو نیز دست امید بدامن
دولتش دراز کرده مکتوبی بآنحضرت نوشته بودند و اندیشه خود در اعرضه داشته در خواست مدد و معاونت
کرده آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده بود حضرت صاحبقرانی از آن معنی آگاهی داشت و چون بابر
هنک رسید و در کنار آب با امیر حسین ملاقات فرموده امیر حسین اظهار بشاشت و شادمانی کرده و از وظایف
تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت اما حضرت صاحبقرانی را در خاطر انجنان بود که چون بنای مصادقت و مصافات
از جانبین بعهد و پیمان موکد شده امیر حسین آن مکتوب در میان آورد و ما فی الضمیر خود را پنهان ندارد که نشانه
صفای خاطر باز نمودن رازست شعر الخل کالماء یبدی لی ضمایره مع الصفاء و یخفیها مع الکدر دوست چون
آبست اگر صافی بود اسرار خویش ملا می نماید روشن و چون تیره شد پنهان کند امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ
از آن بر زبان نیاورد حضرت صاحبقرانی را از این معنی غبار ملال در خاطر مبارک پدید آمد و چون بمنزل فرخنده

بازگشت بر کیس درآمدند و باتفاق عرضه داشتند که امیر حسین عذری بخاطر آورده قصد گرفتن شما دارد هرچند
این سخن موجب زیادتی حرارت شد اما از آنجا که کمال تمکین و قوت نفس آن مؤید صاحب دولت بود هیچ گونه
تغیر بخود راه نداد و آن حکایت را وقعی ننهاد و از عقب آن شخص بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که
در آن وقت خان او بود بحضرت صاحبقرانی نوشته بودند مضمونش آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته است که
فرصت نگاه داشته هنگام مجال فرا گیرد و با وجود امارات فتنه و علامات سست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین
که از چندین وجه بظهور رسید بجهان حضرت صاحبقرانی از قوت تایید آسمانی اضطراب بحال خود راه نداد و آن
مکتوب را پنهان داشته خاطر مبارک را تسلی فرمود که اگر امیر حسین را غدری در خاطر بودی هم در مجلس
اول بنفس خود اقدام نمودی امثال امیر موسی را چه قدرت آن باشد که مرا تواند گرفت بیت روبه
چگونه شیر عرین را کند شکار زنهار از این [illegible] بعزم ملاقات
امیر حسین سوار شد تا حقیقت آن سخن را بشناسد از او بازداشتند و بیچاره از کیفیت آن استفسار
نموده عذرها مرتفع کردانند چون با امیر حسین رسید او هم سوار گشته و بکنار آب جیحون ایستاده و مقارن
وصول آنحضرت از طرف آب کشتی رسید و شخصی بتعجیل بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت که یاغی به
نزدیک رسید لشکری آماده می باید داشت امیر حسین چون آن سخن بشنید عنان از روان گردانید حضرت
صاحبقرانی چاره ندید صورت واقعه با آنحضرت در میان نهاد و گفت تدبیر این قضیه همان است که
توقف با سپاه خود از آب بگذری و لشکر منغلای را مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمایی که زنده
حشم و دیگر سرداران که از پیش رفته اند از عهده آن کار چنانچه باید بنقصی نتوانند نمود بیت نه هر کسی
که کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری دانست حضرت صاحبقرانی با لشکر خود

از آب بگذشت والجه لخواه او بوصول پیوست وجون برنده سپاه جشم وسپاه فضلای رسید لشکر آراسته
وصفها مرتب داشته روی همت بدفع وقهر دشمنان نهاد ایشان جون از توجه آن حضرت واقف شدند
روان روی کرد اینده پشت بهزیمت دادند بیت کور جندان زند تا نه دلیری که بناله سفید مهره شیر
بگهر وگریخته برده قرنکیر بطرف الآی رفت ورنده جشم درعقب او مکاشتی نموده او را تا جخند براند واز
سیحون گذشته تا بطرف تاشکنت وانزار شتافت ورایت فتح آیت آنحضرت از انجا بسعادت معاودت نموده
مظفر ومنصور در کش نزول فرموده وبعون تایید الهی در مستقر دولت روزافزون قرار گرفت بیت امید
قوی بخت
تازه ودولت جوان ٭ مراد حاصل ودشمن زبیم در غم جان ٭ وامیر حسین جون از آثار دولت ویمن
مساعدت حضرت صاحبقرانی از شر استیلای دشمنان امان یافت از ار جنگ سلخ آمد وحصار هندوان را
مرکز دولت رایت خویش ساخته ساکن شد گفتار در سبب مخالفت حضرت صاحبقرانی وامیر حسین نوبت ثانی
طوطی نطق وحی بردار بهار فاوحی الی عبده ما اوحی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات از مضمار هو
الا وحی یوحی شکرین گفتار بدایت آثار در کلام جانفزا وبتت نهاده که اذا اراد الله شیأ شانه یعنی
جون ارادت باری تعالی وتقدس ببودن جیزی وپیدا شدن حالی تعلق گیرد اسباب وقوع آن اماده و
مهیا کرده اند ومقدمات حصولش مرتب وپرداخته سازد بیت بهر آن کار کز نزاد در آید زمان ٭ مهیا شود
جمله اسباب آن ٭ براه ار بود نوعی از بستگی ٭ کشایش پذیرد به شایستگی ٭ وجون در دار السلطنه
وجعلناکم خلایف فی الارض منشی جف القلم عا بهو کاین بیراد الجه نصیب برجتنا من نشا رمنشور خلافت
روی زمین باسم همایون رستم صاحبقرانی سعادت قرین نوشته بود ونشان بالفتح والله سمیع الناس
من نعمة فلا ممسک لها رسیده وتقاتونن قویم در یه بعضها فوق بعضی والله سمیع العلیم مقرر شده که از

سیاسی سلطنت وجهانبانی خانواده بزرگوارش جهان وجهانیان در سایه عدل واحسان وزمان
امن وامان تا دامن آخر الزمان آسوده وشادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی واستقلال
آنحضرت از مکمن غیب بنوعی روی می نمود که دیده بصیرت عقل در آن حیران واندیشه عقلای عالم در فهم
حکمت آن سرگردان می ماند بیت بنوعی شدی کار او ساخته ٭ مرادش زهر گونه پرداخته ٭ کز اندیشه اش
عقل حیران شدی ٭ جه هر جیز کو خاستی آن شدی ٭ وجون بر حسب فرموده سلطان ظل الله فی الارض منزلت
عظیم الشان سلطنت سایه مرتبه الهی ست ولا اله الا الله وحده لا شریک له اقتضا سر اینمعنی جنان است
که شغل خطیر سلطنت اصلا شرکت بر نتابد ومنصب جلیل جهانداری به انباز تمشی نیابد بزم دو
جمشید مقامی که دید ٭ جای دو شمشیر نیامی که دید ٭ تنگ بود ملکتی بر دو شاه ٭ کس نشنیده فلکی با دو ماه ٭
بنابرین سنت الله جاری شده که جون فیاض موهبت انا مکنا له فی الارض ارادت فرماید که رایت دولت
صاحب شوکتی باوج شاهی برافرازد ومیدان ربع مسکون جولانگاه بیکران فرمان او سازد وتخت سروری
که در مجال سودای سروری باشد بتیغ فنا بردارند هر کسرا که اندیشه سرکشی وبرتری بخاطر راه یابد زنده
نگذارند بیت سر بکشد شاخ نوا از سر بن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ تا نشود ره گذر جشمه پاک ٭
آب نیاز آید ز دل جشمه خاک ٭ ودر هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت ومبدا ظهور ابهت وجلالت
صاحبقرانی هوتی ترکسی در آن اطراف واکناف که دولت حکومت وسرداری داشت امیر حسین بود واو جرم
اسباب زوال وبطر اخلاق وافعال او باندک مدتی دست فراهم داد او ولا حرص مال وامساکی
نهایت کمال بر مزاج او غالب بود وتندخویی ودرشت گویی با غرور وپندار ونخوت واستکبار
جمع کرد بیت رهی مردمی نزد او خوار بود ٭ دلش بنده گنج ودینار بود ٭ وباین واسطه خاطر مردم بکلی

از و متنفر گشت و روی دلها از راه مودت و موالات او برگشت *بیت* کریه آرزو جوی کین * بگیتی
ز کس نشنود آفرین * و تارک شوکت بموافقت حضرت صاحبقرانی قوی بود و مردم را سازگاری با او ضروری بود
چه هر که اظهار مخالفت او کرده پای جلادت پیش نهاده سر از دست انتقام آنحضرت جز از راه گریز بیرون نتوانست
برد و در هر کار که او را پیش آمد و هر حال که روی نمود آنحضرت با او بطریق موافقت و معاونت حتی الامکان
پای مردی و مردانگی می سپرد تا غایتی که چون عادل سلطان خان از امیر حسین متوهم شد میگریخت و او را گذار
بر حوالی کش بود حضرت صاحبقرانی در عقب او شتافته و جنگ کرده او را بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد
و میان ایشان صداقت و دوستی بعلاقه قرابت و خویشی موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایله مکر و
غدر اندیشی خالی نبود و با وجود آنکه مخالفتی که پیش از این میان او و حضرت صاحبقرانی واقع شده بود بسی
پشیمانی کشیده بچندین وسیله باز بمصالحت رسانیده و عهد و پیمان بتغلیظ ایمان موکد گردانیده در این
هنگام دیگر باره از تلون مزاج خویش و افساد پولاد بوغا که خویش او بود و امیر خلیل عهد و سوگند را یک
سو نهاده بمکر و حیله آغاز کرد و کس فرستاد که از ایل و الوس آنحضرت هر که اسپی باشد از کش و آن نواحی
کوچانیده ببلخ نقل کند و بعلت آنکه امیر مؤید در سر شراب بیرحاجی را زده و هلاک گردانید و بکرت
کسی فرستاد تا حرم او شیرین بیک که خواهر حضرت صاحبقرانی بود ببلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت
صاحبقران پیش او گذاشته بود باز فرستاد و به آنحضرت پیغام داد که امیر موسی را با کوچ پیش ما فرست
حضرت صاحبقرانی را خود از حکایت قصد او که هم بمشافهه و هم بکتابت رسانیده بودند و نهان داشتند
مکتوب کیخسرو و شیخ محمد بیان که مصدق آن سخن بود غباره بخاطر مبارک راه یافته بود و چون این حرکات
با دو امارات و علامات سابق جمع گشت رای عالی را روشن و محقق شد که امیر حسین خاطر گردانیده است

و اندیشه غدر و قصد دارد و پیش از این مسابقه و مدارا کردن مصلحت نیست *بیت* نباید غنودن خیال بخیر
که ناگاه سیلی در آید بسر * بجایی نخسبد عقاب دلیر * که آبی توان رفتن او را بزیر * سنت سنیه مشاورت را رعایة
نموده با امیر موسی و خواص محرمان دولتخواهان خویش در میان نهاد که باز امیر حسین آغاز مکر و حیله کرده فکر ناصواب
می اندیشد و از و غافل بودن مقتضای حزم نیست حاضران چون سخن بشنیدند امیر موسی و امرا و ارکان دولت آنحضرت
مثل امیر داود و امیر سار بوغا و امیر جاکو و امیر مؤید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر اقبوغا
و ایچی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی الیغور زهم باتفاق زبان بر گشادند که بر عهد امیر حسین
اصلا اعتبار نیست و او در بند غدر و قصد است و مبادا که چون فرصت فوت شود تدارک آن نتوانند کرد و ندامت
فایده ندهد البته در مخالفت با او تعجیل و تعجیلی می باید شد و بهمگی همت متوجه تدبیر کار او بودن *بیت*
بیا سخن گشت و تکبیر زبان * دعا و ثنا کرده زیب بیان * که چون غدر جوشد دل کینه خواه * چه خار و خسکی
بر آید براه * مگر تو بتیز آتش کینه را بر فروز * که فرخ بود آتش کینه سوز * بد اندیش تو هست بیدادگر
به پیچد رعیت ز بیداد سر * قلم در کش آیین بیداد را * کفایت کن از خلق فریاد را * و امیر جاکو و امیر
دولتشاه بخشی در آن معنی مبالغه از حد گذرانیدند و حضرت صاحبقرانی سخن ایشان را مسموع داشت و امیر موسی
با آنحضرت عهد هواداری و یکجهتی تازه کرد و مجموع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضاء وقت
علی برادر خضر یسوری را بایلچیگی رسانیدند ذکر [illegible] در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی
و ظفر یافتن بر امیر حسین بعون عنایت الهی چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد اندیشیده
باز قصد غدر دارد و طبل شعبده در زیر گلیم تعلق میزند تا فرصت یافته مراد خود بعید بدست آورد حضرت
صاحبقرانی را بحکم وجوب دفع صایل بشرع ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او سعی فرماید

وپیش از آنکه اختیار رفتن بهر جه تواند قیام نماید و چون همت بلند خیابخش رخصت نمیداد که بنیاد کار بر حیله
و نفاق کند منشاء آن عجز و اضطرار است نهد پشت توکل بعون عنایت ربانی قوی داشته روی
همت بدفع امیر حسین نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده بتجمیع سپاه فرمان داد شیخ محمد بیان که
گریخته از آب سیحون گذشته بود و باز از رفته هند و قرقره کیتاق را طلب او فرستاد چون سپاه
حضرت پناه برحسب فرمان قضا جریان بدرگاه سپهر اشتباه آمدند قول و منقلای را ترتیب کرده امیر
موسی را در قول بداشت و بنفس مبارک در خجسته ترزمانی و فرخنده تر طالعی از کش نهضت فرمود
و با گروهی از بهادران از پیش روان شد بیت ظفر قرین و ملک بنده و فلک داعی امید تازه و
دولت قوی و بخت جوان فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش عنان رکاب و زمانه
زیر عنان و چون بخزار رسیدند امیر موسی چنانچه عادت او بود توهمی بی جایگاه بخود راه داد بی جاه
بشکست و گریخته بجانب سمرقند باز گشت حضرت صاحب قرانی سایه التفات بکار او نینداخت و
سیورغتمش اغلن را با امیر مؤید و حسین برلاس و جمعی از دلاوران برسم منقلای از پیش روان کرد و قول
را بفر شکوه همایون آراسته و چون منقلای از قتلغه گذشته بترمد رسید منقلای لشکر امیر حسین که چند
شاه و طلیل سرکرده پیش آمده بودند سپاهی ایشان را دیده روی بگریز نهاد و از آب آمو گذشته متوجه
بلخ شدند و چون حضرت صاحبقرانی قرین تایید آسمانی بموضع چایکه در سه فرسخی ترمد واقع است نزول
فرموده عالیجناب نقابت نقاب مرتضی اعظم اکرم المستغنی بکمال جلاله عن الاوصاف سید برکه که از
عظماء شرفاء مکه معظمه بود و در آن عصر غره جبین سادات روی زمین و واسطه عقد زمره گزین آل طه و یس
ذات شریف او شمس ضحیها بدل الیّ تلیها در تقاصر ز رصد بابی قصد و وعده و مواعظ در آن

منزل همایون ببعض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که مظهر علامات سلطنت و پادشاهی است مهیا و آماده بدرگاه
حضرت صاحبقرانی ساخت و تبلیغ ملهم توفیق زبان سعادت کننده سرو و بشارت از پرده کرامت
بنواخت بیت که حفظ الهی نگهبان تست جهان از کران تا کران آن تست بزن کوی دولت که
میدان تراست خدای جهان از جنیبت خواست و زبان مبارکش در آن حال گویا ترجمان تقدیر
الهی و واسطه تقدیر عنایت نامتناهی بود که مضمون بشارتش نه تغیر پذیرفت و نه در حیز تأخیر افتاد
بیت چون صاحبقران خیمه زد در بیابان قضا گفت با دولت او بیا بیامد روان دولت و زد رقم
کزان آستان برندارد قدم چو دولت رخ شاه فرخنده دید جوان شد که دولت بدولت رسید
نه از دولتان نشو نشار خند که شد پایه دولت او بلند چو دولت ازین خاندان شد تمام
نه دولت بود کر رود زین مقام زهی دولت دولت نیک بخت که شد از قضا وقف این تاج و تخت
حضرت صاحبقرانی از آن اتفاق غریب که در فاتحه دولت روز افزونش روی نمود بر طبق اشارت
الفاتحة الکتاب بحصول غایات امانی و اقبال در هر باب واثق و مستظهر شد و دست تولا و اعتصام
در دامن تولای اعلام دولت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار کرده
مقدم شریف آن شجره روضه نبوت را بغایت اجلال و تعظیم تلقی نموده و از صدق نیت و صفای طویت
آنحضرت میان ایشان انس و الفتی پدید آمد که آن بزرگوار از برکت آثار در تمام ایام حیات
همچو دولتی که مژده وصولش خود آورده بود مصاحبت و مجالست آنحضرت باختیار اختیار فرمود
و بهیچ حال از آن امر تخلف ننمود و بعد از وفات هر دو در قبه آسوده روی نیاز حضرت
صاحبقرانی همچنان بجانب اوست بیت فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست مائیم و دست و دامن

اولاد مصطفی اللهم صل علی المصطفی وآله واصحابه وبارک وسلم وحسن عقیده وکمال اخلاص که
حضرت صاحبقرانی را نسبت با مطلق اهل بیت بوده اشهر واظهر از آنست که بشرح محتاج باشد
وشرح آن خود کجا توان داد وآثار آن خصلت گرامی که مرور رهانیدن خلایق از ظلمات ضلالت
ورسانیدن بنور هدایت که رهانیدن از شقاوت ابدی ورسیدن بسعادت سرمدی
از آن توان یافت بنص قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در خانواده
بزرگوارش باقیست وامید رحمت بی نهایت پروردگار جل وعلا چنانست که جون آب
دولت درین جوی که بحر احسان است از آن چشمه لب ریز جاری شده بقا وجریانش
تا انقراض عالم با دوام دولت دین امن از فسخ وانصرام متصل ومستدام باشد انه
بحق محمد واله علیه وعلیهم السلام بیت جو از دولتی دین بود استوار سزد گر جو باشد دین
برقرار القصه حضرت صاحبقران از بیا نهضت فرموده بطرف جغتا تا بالا آب جغان
روان شد وجون در جغتا بسعادت نزول کرد امیر جاکو را جمع لشکر اطراف آورده روانه
اردوی همایون ساخت وخود عازم جانب ختلان گشت تا قضیه لشکر انجا سرانجام نماید
وجون رایت نصرت شعار بگذار اوماج رسید شیخ محمد بیان بایندوی قوقره رو بصوب
فرمان نهاده اجا بموکب همایون پیوستند وبسعادت دستبوس مبارک سرافراز گشته
وجون از آب جیحون عبور فرموده موضع خلم مخیم نزول فرخنده گشت هزاره اغا
بعسکر همایون پیوستند وامیر الجا ایتوکا امیر حسین او را در قندز گذاشته بود وشاه
شیخ علی والی بدخشان که حضرت صاحبقران کسی را بطلب او فرستاده بود با لشکر

رسید

برسید وبعز نوازش آنحضرت استسعاد یافتند وجون همه را خاطر از امیر حسین رمیده
واز وایمن نبودند از توجه صاحبقرانی بدفع او بغایت خرم وشادمان بودند وبشاشتها
اظهار کرده ستایشها نمودند بیت زحضرت هر مملکت گشته سیر بخصم افکنی بازی
درنده دلیر تو سرو نوی خصم بید کهن کجا سر کشد بید با سرو بن
بدیبای این دولت تازه عهد عروس جهان زا بیارای مهد وامیر کیخسرو
که ولایت خود ختلان را گذاشته بود واز بیم امیر حسین بطرف آلای گریخته جون
از عزم حضرت صاحبقران آگاه شد فی الحال شاد بعسکر ظفر پناه پیوست
وامیر جاکو نیز با لشکر ختلان برسید بیت بفرمان زهر کشوری مهتری
بدرگه رسیدند با لشکری دران دشت جای نشستن نماند همان موضع آب
بستن نماند وتمام امرا وتومنیات الوس جغتای کمر مطاوعت وانقیاد حضرت
صاحبقران بر میان جان بسته بتقدیم مراسم هواداری وخدمتکاری اتفاق نمودند بیت
کمر بسته گردن کشان سر دوار بدرگاه آن خسرو کامکار حضرت صاحبقرانی
جبی بهادر را آن کار وانزا برسم منقلای از پیش روان ساخت واز جانب امیر حسین
نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر که مص تنوک سنان بیل برداشتی
سپاهی بیک حمله برکاشتی جون ایشانرا بدید تیغ کین برکشید وجون شیر عرین حمله کرد
بیت به پیوست رزمی گران کز سپهر گریزنده شد ماه وبگریخت مهر
برآمد ده ودار وگیر وگریز ز هر گرز افشان شد و ترک ریز فضای بهادر که بیت

در آهنگ چون شیر غرنده بود ٭ که در جنگ شمشیر برنده بود ٭ از دیگر طرف حمله آورد
و سپاه مخالف را از جای برداشته براند و شیخ علی بهادر چوپان سربداران را دستگیر
کرده بیاورد و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده آن لشکر انبوه گروه گروه
از دامن کوه شادمان شد و پایان دمان و ثناخوان **بیت** همه دل پر از مهر صاحبقران ٭
کمر بر میان و ثنا در زبان ٭ روان شدند و بلب آب دره گز نزدیک قلعه از بز
فرود آمدند و حضرت صاحبقران سیورغتمش اغلن را باسم خانی موسوم گردانید
و لشکر مرتب ساخته بسعادت و فیروزی متوجه شهر بلخ شد و زنده چشم پیر محمد خواجه
مغلای با لشکر ابردی از شبورغان رسیده بعسکر ظفر پناه بپیوست و عساکر گردون
مآثر از اطراف و جوانب شهر درآمدند و قلعه بلخ را که هندوان مشهور است در میان
گرفته کورگه زدند و سورن انداختند **بیت** چو شاه جهانگیر گردون نهیب
درآورد لشکر ز بالا بشیب ٭ سپاهی چو مور و ملخ بی شمار ٭ رسیدند
تا که شهر و حصار ٭ غریوی درآمد ز توران گروه ٭ که لرزان شد از هول شان
دشت و کوه ٭ و از قلعه نیز سوار و پیاده بسیار بعزم رزم و پیکار بیرون آمدند
از دو جانب حمله کرده جنگ در پیوست **بیت** سواران روان درهم
آمیختند ٭ پیاده بکین درهم آویختند ٭ زمین گشت خرد و هوا شد
سیاه ٭ ببرقع نهفته مهر و تیره شد ماه ٭ نگارنده از خون ستانها زمین ٭
کشانیده مرکب ازینها کمین ٭ برین گونه تا شب نشاند فراز ٭

بچندین کس دلش از جنگ باز ٭ و در آن روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده
سالگی بود مرکب جلادت در معرکه رانده آثار شجاعت و نجابت بظهور رسانید
و از گشاد قضا تیری بر پشت پای او آمد که از زیر قدم سر بدر کرد و جابک دستان از
صنعت جراحی سیخی گرم کرده آن جراحت را چنان داغ کردند که سیخ از دیگر
طرف بیرون آمد و آن شاهزاده دلاور با وجود صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد
مصرع گران بر هنرها هنر چون بود ٭ و روز دیگر که خسرو سیاره بعزم
تسخیر قلعه فیروزه بارگاه گردون رایت منصور صبح از جانب مشرق برافراخت و
سپاه کبود بالای آن حصار خود نمایی میکردند همه را بیکبارگی از عرصه ظهور رقم ساخت
بیت گرفته خسرو فیروزه اورنگ ٭ حصار هندوان ظلمت آهنگ ٭
از جانبین دیگر باره بعزم جنگ کمر کینه تنگ بر بستند ٭ لشکر نصرت قرین
از در صاحب قران بعون الهی معین فتح مبین همعنان ٭ بر نشستند غریو کوس نبرد
و غبار جولان اسبان میدان نورد گوش دیده کیوان و بهرام تیره و خیره گردانید
بیت بغرید بر کوس چرم هزبر ٭ دم نای رویین بر آمد بابر ٭ پر از اژدها
گشت گردون ز گرد ٭ پر از شیر غرنده هامون نبرد ٭
از قلعه جمعی خاصگیان امیر حسین جلادتی نمودند و بیرون آمدند و از نادجمله
دلاوران نیز آن محاربه و قتال اشتعال یافت **بیت** یکی را تن افتاده بی پای و
دست ٭ یکی را سر و مغز از گرز پست ٭ عقیقی شد از خون بغر سنگ سنگ

وزور بخت از جنگ عزم جنگ کند ؛ امیر حسین از مشاهدهٔ آن کارزار کار خود آزار
دیده و تدبیر واقعه بیرون از حیز قدرت و اقتدار [بیت] زد و همت در
قلعه بر خود ببست ؛ و رشته از دولت ملک و دست ؛ حضرت
صاحبقرانی پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود بخشایشی میکنی طریق آنست
که قدم بر جادهٔ انقیاد نهاده بیرون آیی امیر حسین را کار بحد اضطرار رسیده
بود اذعان نمود پسر بزرگ را باخانی که برگزیده بود بیرون فرستاد
که سلوک جادهٔ متابعت و اکرم مطاوعت بسته ام التماس آنست که از سر
خون من درگذری و متعاقب آن دیگری نفر فرستاد و حضرت صاحب قران از
سر زبان عجز و مسکنت پیغام داد که چون دولت از من برگشته است و قرین روزگار
تو گشته [بیت] نصیب تو ملکیت و فرمان رواستی ؛ مرا بهره از بخت بدنی نواستی
یکبار دل از ملک و مال و حشمت و اقبال بر داشته ام و خاطر بر تحمل رنج و عنا و
مشقت و بلا گماشته و خواست همت که مرا راه دهی تا بیرون روم و بجانب کعبهٔ معظم
توجه نمایم حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته مقرر نمود که هیچ آفریده متعرض او
نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود امیر حسین دیگر باره کس فرستاد که فردا بیرون میروم
و دلخواهم آنست که عهد کنید که کسی قصد جان ما نکند حضرت صاحبقران بر حسب دلخواه او عهد کرد
قضیه بر آن قرار یافت که روز دیگر بیرون آید و بسلامت برود چون امیر حسین را نقض عهد
در نهاد بود و مقرر است [مصرع] هر کس همه را چو خویشتن میداند ؛ بر آن سخن اعتماد ننمود

و هم در شب با دو نوکر از قلعه بیرون آمد [بیت] نه عزمی درست و نه رایی صواب
دلی پر نهیب و سری پر شتاب ؛ و از غایت وهم و حیرت ندانست که کجا میرود و در شهر گشته
افتاد و چون نور روشنایی صبح آغاز غمازی نهاد از بیم جان مناره ای که در میان مسجد آدینه بود برآمد
و پنهان شد و از فحوای نظم مولانا جلال الدین قدس سره که [بیت] بر مناره اشتر رود و فغان بر آرد
که پنهان شده ام من اینجا مکنید لم آشکارا ؛ وصف الحال آمد و چون مقتضای اجل که حجتش در محکمهٔ قضا
بنشان لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون مسجل شده در رسیده بود و گوشش بغضیه سپاه در
اتفاق شخصی اسبی گم شده بود و بهر طرف در طلب آن میشتافت و نمی یافت در خاطرش افتاد که
ببالای مناره برآید و اطراف و جوانب را احتیاط نماید باشد که گمشدهٔ خویش را باز یابد و چون بمناره
برآمد امیر حسین را بدید بشناخت که در زمان رفاهیت و امن دنیاوی بخنجر گذاری و نانی به پهلوانی
نمیداد و از خوف سرگشته مروارید باد آن شخص نهاد و تقبل نمود که اگر از این ورطه خلاص یابد بعنایت
اوجب المقدور بجای آورد و بزاری سوگند داد و درخواست کرد که حال او با کسی نگوید و پنهان
دارد آن کس بعهد و پیمان او را ایمن گردانید و روان از مناره فرود آمد و دوان پیش صاحبقران
شتافت و صورت واقعه و حکایت مروارید و زاری و درخواست امیر حسین بتفصیل باز راند و قصد
خود تمهید کرد و گفت بنده را قوت پنهان داشتن این معنی نبود بغرض رسانیدم و چون امرا و سپاه
از آن حال آگاه گشتند سواره و پیاده رو بتعجیل بمسجد نهادند امیر حسین چون از بالای مناره توجه مردم شتابنده
کرد دست از جان شسته بپای وحشت از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از خوف بسوراخی
پنهان شد و از بخت پشت برگردیده [مصرع] گوشه از جامه اش بیرون بماند طلبکارانش دریافت و جو

شرایط احتیاط مرعی داشته سید اگر دند و دست بسته پیش حضرت صاحبقران آوردند دولت برهم
شنا زبان برکشاده که بیت کسی که گردن از امر کشید گردنش باستان تو اکنون کشان آورد
و اقبال بر سبیل عادت ادا داد که بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف دلی که از تو بگردد سیاه
باد چو خال حضرت صاحبقران نخواست که بهیچ وجه از عهد تجاوز نماید با امرا گفت که من از خون
او درگذشته ام بساط انتقام او در نوشته و چون او را از مجلس همایون بیرون بردند امیر خسرو
ختلانی زبان تظلم برکشاد که امیر حسین برادر مرا کیقباد کشته است بفرمایید که او را بمن سپارند
تا بمقتضای شرع او را بقصاص رسانم حضرت صاحبقران کیخسرو را تسکین فرمود که تو از سر درگذر
که خون برادر خود او را نخواهد گذاشت تو بگذر کشنده خود را روزگار بسیار که روزگار
ترا جا کر بست کینه گذار و راه شار این حالات تذکر حقوق مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت
و قرابت که بواسطه مهد علیا الجای ترکان میان حضرت صاحبقرانی و امیر حسین واقع شده بود
شعله حزن و اندوه در کانون اندرون آنحضرت بنوعی برافروخت که برحسب مصرع
هر که بسوزد جگرم دیده بگرید آب تحسر از دیده مبارک آنحضرت چکیدن گرفت پرکار
دیده چاشنی روزگار چشیده امیر الجایتو ارشاد باده آن حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحبقران
در مفارقت امیر حسین ازین ورطه جان خواهد برد و مبادا که چون فرصت از دست برود
روز ندامت باید گزید . بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ نه ز دانش
بود فسوس و درنگ پنهان با کیخسرو و امیر مؤید اشارت کرد و ایشان از مجلس بیرون آمدند
و بی طلب رخصت از حضرت صاحبقرانی سوار شده تاختند و کار امیر حسین را بساختند

قتل او را از جان و جان خود را از اندیشه بغی و طغیان او بپرداختند و چون آن قصاص بحکم شرع متوجه
او بود حمایت حضرت صاحبقرانی مفید نیفتاد و زبان حال آنحضرت را درین قضیه این دو بیت
بشنید آمد بیت نخواستم تا زان بیوفا ز هول سپاه آمد این جفا ولی هر که او دل دگرگون کند
سزد گر سپهرش جگر خون کند و امیر حسین را در گنبد خواجه عکاشه دفن کردند و لشکر منصور روی
تسلط و استیلا بقلعه هندوان نهادند و آنرا بحجت تصرف درآوردند و دو پسر امیر حسین خانزاده
سعید و نوروز سلطان را آتش قهر کردار او سوخت و آب حیات ایشان بر خاک هلاک ریختند و خاک
وجود شان بباد فنا بر رفت و دو پسر دیگرش جهان ملک و خلیل سلطان گریخته بجانب هندوستان رفتند
و هم در آنجا نیست شدند و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود تیغ هلاک خون ریختند مصرع آتش چو در گرفت
تر و خشک را بسوخت و خواتین و متعلقان امیر حسین را با تمامت خزاین که بدست حرص و امساک جمع کرده
بود و اندوخته پیش حضرت صاحبقرانی آوردند بیت آنکه با همه خارش روید هر که زابنای انس و جان باشد
هر چه زاجناس بحر و کان باشد و آنکه با دواع و عیش زاید
حضرت صاحبقرانی سرای ملک خانم دختر سلطان خان و الجای آغا دختر بیان سلدوز و اسلام
آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خانم را رقم اختصاص کشید و سونج قتلغ آغا دختر برمه تکه
شیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و دلشاد آغا را بزنده چشم عادل ملک
دختر کیقباد ختلانی را بامیر جاکو و دیگر متعلقان را هر یک بکسی نامزد فرمود و دخترش را بایلچی بوغا
برادر تابان بهادر داد و فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه بودند بشهر
کهنه روند و در آنجا عمارت کرده توطن سازند و قلعه بلخ را بغارت پاک رفته ویران کردند و خانها ر

امیر حسین را چون نهال آمال از بیخ برکندند **بیت** نشان از درو بیخ و بار و نماند مرا اندرو هیچ وارد نماند
سرای سپنجی بدین سان بود یکی خوار و دیگر تن آسان بود یکی بر فراز و یکی در نشیب
یکی با فزونی یکی با نهیب بیا تا ز دنیای دون بگذریم بدانش جهانی بدست آوریم
نه چون این غم آباد فانی بود که شادی از آن جاودانی بود اللهم وفقنا لما تحب وترضی جعلنا عما تکره
وتسخط والحمد لله رب العالمین **گفتار در جلوس حضرت صاحبقران بر تخت سلطنت و جهانبانی**
قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف
ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور مالک الملک بارگاه کبریا و علا که امضاء حکم تؤتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء بر وانچه لطف و قهر اوست ملک و دین را در شیمهٔ حکمت توامان
توامان و در مهد قدرت رضیع لبان گردانیده چمن ملک را طراوت سعادت جز از چشمه سار
سیاست دین چشم نتوان داشت و چشمه سار دین را از زلال احکام بی حسام سیاست نیام والیان
ملک جریان نباید **بیت** سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار
لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار بنابرین شایستهٔ سریر
سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر فرماندهی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که پیش همت
عالی و تعبش تقویت دین پیشین بود و نصب العین ضمیر منیرش تمشیت احکام شرع سید المرسلین
علیه وعلیهم الصلوات سعادتمندی که چون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشید بهترین میوه
اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر شناسند و چون نهال اقبالش از جویبار ملکوت
و فرمان روایی سرسبز و شاداب گردد تازه ترین نوباوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضرر

شمارد و آیینهٔ دولتش چون صیقل توفیق بزداید در وجه صورت نیکخواهی و نیکوکاری تمامی شمع
جلالش چون از لمعهٔ عنایت ربانی پرتو شود پرتو انوارش بشارع شرع مستقیم راهبر آید بیاد حملهٔ آتش
پیکارش از ان برفروزد که بیخ ظلم و ستمکاری بسوزد و تیغ آبدارش از ان برخاک معرکه خون ریزد که غبار
فتنه از هر گوشه برنخیزد و زبردستی از ان جوید که زیردستان را حمایت نماید و چشم برهمه
از برای آن طلبد که در بارهٔ کم مایه عنایت فرماید سرافرازی از ان داند که از پا افتاده را
دستگیری تواند کرد و پای در طلب سروری بان قصد گشاید تا جابر گار گشته از دست قدرتش را آید
نهال کامکاری در جویبار اقتدار از برای آن نشاند تا در بهار معدلت شگوفهٔ مکرمت شگفاند و گلبن
پادشاهی را آنگاه بآبیاری تیغ از ان سرسبز دارد تا بدست مرحمت خار بیداد از پای مظلومان برآرد
بود کامش از شاهی و برتری رعیت نوازی و دین پروری باحسان کند خاطر
خلق شاد و جهان بکثیر آباد دارد لاجرم بعد از فتح خجند جمیع امرا و نوئینان الوس جغتای که
آنجا جمع آمده بودند مثل امیر شیخ محمد سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر الجایتو اپردی و امیر داود
دوغلات و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده چشم و امیر موید ارلات و شاه
شیخ علی بدخشانی و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران باتفاق اعاظم سادات روزگار که
فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی مشورت بوجوب ملاحظهٔ جانب ایشان
مثل سید برکه و خانزاده ابو المعالی ترمذی و برادرش خانزاده علی اکبر بیکدل و یکزبان گشته
حضرت صاحبقرانی را که در تقویت دین و تمشیت مسلمانی از سلاطین عصر ممتاز بود شایستهٔ
پادشاهی و جهانبانی دانسته سر انقیاد بر خط فرمان نهادند و باتفاق با آنحضرت بیعت تازه

کرده میان و زبان بکارگزاری و شکرگستری ببستند و بگشادند **بیت** که ای فرخنده ذات نیک‌زاد

ترا زیبد آیین و تخت و کلاه / دل ما یکایک بفرمان تست / همه جان ما زیر پیمان تست

سزاوار شاهی کیوان تویی / گزین دلیران و شیران تویی / تو شستی بشمشیر هندی زمین

بآرام بنشین و رامش گزین / و در زمانی که جهان از جور استیلای قهرمان شتا خلاص یافته

سلطان گردون سر از آفتاب بتخت شرف بر آمده و در ممالک بساتین از برای خسرو ریاحین

اورنگ فیروزه فام گلبن را به پرده‌ی بهار آراسته و فراش ظفر بترتیب آیین جلوس همایونش قیام نموده

عرصه گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته سراپرده جاه را پیرامون بسیط ربع مسکون در کشیده

و قبه‌ی بارگاه رفعت و جلال از سایه بان سپهر گذرانیده بساط امن و امان گسترده سریر سلطنت

را بکیار قایمه دوام و قرار و احتشام و افتخار ممکن و استوار ساخته و تاج شاهی را بجواهر تقویت

و شوکت و درایت حشمت و عظمت مرصع کرده بپرداخت **بیت** بروزی که نیک اختری یار بود

نمودار دولت پدیدار بود / گزیده‌ترین روزی از روزگار / چو عیدی همایون بفصل بهار

مهندس تایید آسمانی تقویم سعود و سعادت را از جدول زیج عنایت استخراج نموده باسطرلاب

فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال را بجست **بیت** وزان پس بفرخنده‌تر طالعی

سعود وش عطا بخش بی مانعی / برافراخت صاحبقران تاج زر / برافروخت تاج شاهی فر

کمربست با فر شاهنشهی / جهان سر بسر گشت او را رهی / بد اندازه را دست کوتاه کرد

روا ارزنده دست

نوئینان و امرا رعایت رسومی که در جلوس سلاطین میان

ایشان متعارفست بتقدیم رسانیده باتفاق زانو زدند و زبان و دست بتهنیت و نثار

بگشاده

بر گشاده **بیت** زر و گوهرش بر سر افشاندند / ورا شاه صاحبقران خواندند

و دران زمان سن مبارک آنحضرت بیست و چهار سال شمسی ترقی نموده و این اتفاق همایون در روز چهار

شنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن لسنه احدی و سبعین و سبعمایه

موافق ایت ییل چنانچه ناظم جوش و خروش تلقین سروش هوش نیوکردن و گوش روزگار ساخته

بیت ز منقصد فزون بود و هفتاد و یک / قضا گفت شه را که الملک لک

جهانرا که میداشت بیت خراب / برآمد ز مشرق بلند آفتاب / مهی را که پرتو کشی مینمود / فلک داد رفعت که خورشید بود

برآمدش نام نعیم جدید / و من شانه فیه باس شدید / تمو طراز شه شیرمرد / خدیو جهانگیر گیتی نورد

وزان پس جهانگیر ترکی نژاد / جهانرا جوان کرد از عدل و داد / قضا شمع اقبال او بر فروخت / [illegible]

اندر تخت او را چو شد مشتری / بیاموخت ناهید خنیاگری / وشش ماسیحا چو بخواند / [illegible]

درخشنده چون شمس برآمد ز میغ / ز خور باج بستد ز مریخ تیغ / سعادت قران چو بر خویش / [illegible]

زمین را سراسر همه صحن خاک / بشست آب شمشیرش از ظلم پاک / تبر تیشه تیغ او بی گزند / ز باغ جهان بیخ [illegible]

شکوه سپاهش بکه زنبرد / برآورد از کوه البرز گرد / چو کاف الجحت بر تمام [illegible] / [illegible]

عدو کور و خون گرمی نزخند / گز و پایه تخت شد سربلند / درین باغ هر شاخ کو سرکشید / سرش را بشمشیر بخشش ببرید

در اول عزیمت سوی بلخ کرد / همه عمر دشمن بغم تلخ کرد / سر و پای خصم و سراو و وطن / زر و سیم و اعداد وزن

بخت و بیست و بکند و بسوخت / گرفت و بنهاد و خرید و فروخت / و از بدایع اشارات و کرایم بشارات آنکه

اساس تاریخ این جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف منزله قدیم واقع شد که صدر سوره البقره

کرسی کلام ملک علام افتاده موشح است بآن و در ضمن این اتفاق خجسته بیست اسبه و ارث عالم

و عالمیان را بدوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که بی تکلف و مداهنه نسبت با
دیگر روزگارها افزونتر است چنانست که حریم حرم شریف نسبت با دیگر دیار الکنه بسیط زمین
و زمان به بساط امن و امان آراسته و ریاض احوال عباد و بلاد از خار تعرض و تغلب اهل فساد
و غبار پیراسته نهال آمال خلایق از رشحات عدل و احسان میوهٔ مقصود ببار آورده و سایهٔ رفاهیت
گسترده و کشت زار امانی و آمال خواص و عام از قطرات غمام انعام دانهٔ مراد در خوشهٔ آرزو
پرورده از کجی و ناراستی جز در ابرو و زلف خوبان اثری نمانده و از فتنه و آشوب غیر غمزه و طرهٔ
ماه رویان از جانبی خبر نرسیده **بیت** گردون فرو گشاد و کمند از میان تیغ — و ایام برگرفت زره از گردن کمان
ایزد تعالی و تقدس کافهٔ اهل اسلام را از میامن نصفت و مرحمت این دودمان نامدار **مصرع**
تا چرخ را مدار بود و ارض را قرار — متمتع و برخوردار دارد و چون حضرت صاحبقرانی تخت
سلطنت و جهانبانی بفر شکوه همایون زینت بخشید و بشارت داد **بیت**
سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی — که سایه بر سرش افکند خسرو غازی — گوش هوش زمانه
از زبان قضا شنید **بیت** سر گنج بگشاد صاحبقران — نه چندانکه آنرا شمردن توان — بخشید چندانکه
شد از سیر **ز** بخشش ترسید خدیو دلیر — مجموع کلانتران و سرداران الوس جغتای
را از امرا و ارکان دولت بانواع نوازش و تربیت سرافراز گردانیده پایهٔ قدر و منزلت بر افراخت
و نمایت ذخایر و نفایس ... اعلا و ... اهل مواهب و عطایای بیدریغ ساخت و همه را
اجازت انصراف ارزانی داشت تا هر کس بمقام خویش باز گردد و شاهین عدل نصفت را در
هوای آن پرواز داد

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از بلدهٔ ارجمند بلخ و ... نمودن ... بسمرقند

رای عالم آرای حضرت صاحبقران مراد پسر چوغام برلاس حکومت بلخ و توابع نصب فرمود
و عزم مراجعت جزم کرده در ضمان حفظ الهی **مصرع** روشن دل و دادگستر و شاد — روی توجه
بصوب کش نهاد و بر آب جیحون که از بلخ تا آنجا هشت فرسخ است بکشتی و پل بسته بسعادت
بگذشت و در جلگای دلکش کش بر لب آب خشکان مرغزار چمن فخیم نزول همایون ساخت و
دیدهٔ اولیای دولت را نور بهجت و سرور افزوده و سینهٔ اعدای مملکت را نیران ویل و ثبور
فرسوده شاه عالمپناه مدت دو ماه **بیت** بفرمان روان منزل هشت آیین
که شد رشک نزهت سرای خلد برین — توقف فرمود و بساط عیش و عشرت چون بساط فضل
و مکرمت علی الدوام بکام گسترده و گوهر مراد که در بحر امید گنجد صدف دولت بر حسب آرزو
پرورده **بیت** بفرخ ترین شاه زمان جوانبخت — بدار الملک خود شد بر سر تخت
جهان را از عمارت داد یاری — ولایت را رفته رستگاری — و در اثنای آن خواص بندگان
و هواداران که درین مدت بوظیفهٔ خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده بودند و اسامی
ایشان مکرر ذکر کرده شد همه را بیمن دولت بعواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص بخشید
و بصنوف مواهب سنیه گرامی داشته بمراتب و مناصب علیه رسانید **بیت**
ز دریا دل شاه دریا شکوه — نوازش بسی کرد با آن گروه — سران سپه را که بر فتح
بخوارها داد دینار و گنج — غنی کردشان از زر اندوختن — ز نو هر زمان خلعتی ساختی
و هر کسی بر حسب حال تومان و هزاره مقرر گردانید و بقدر قابلیت و استعداد منصب و خلعت
و رعایت استحقاق بر بدید از آنجمله امیر داود را ضبط و داروغگی سمرقند علاوهٔ امارت و منصب

دیوان و دیگر ترتیبها فرمود و امیر جاکو و امیر سیف الدین امیر عباس و اسکندر و اعالم شیخ و
علیکه قوچین و ارغون شیر قوچین و عماری بیانق را در تموکه قوچین را امارت لشکر و تواجی
گری که ثانی منصب سلطنت است پیش اتراک تفویض فرمود و امیر ساربوغا و حسین
برلاس و امیر آقتبوغا و حاجی محمود شاه و ایلچی بهادر و دولتشاه بخشی را امیر دیوان ساخت
و ختای بهادر و شیخ علی بهادر و آقتمور بهادر و دولت بخشیاه و قراهند و تکمک
و اباجی کلته و قران بوغا ارسلان و دورا بهادر را مقدم سپاه گردانید و ختای
و شیخ علی و اقتمور را از بزرگ ایشان و کلانتر بهادران ساخت و بر همین منوال هر کسی باندازهٔ
رتبت و استیهال بشغلی لایق و رایی مناسب مخصوص گشت **بیت** تایید الهیش چو یاری گرد
عالم بگرفت و کامکاری گرد   هر بنده که در رکاب او روی نهاد   هر یک پس سروری سواری گرد
و هم در خلال این احوال سعادت و اقبال و ابهت جلال و سلطنت و استقلال بخطهٔ فرخنده
فال فردوس مثال سمرقند رسید و آن شهر گزیده را که از شهرت نزاهت و کثرت و طراوت
اشجار و حصانت عمارات و سلاست انهار طرهٔ هر دیار و غیرت قرای سایر بلاد
و امصار است مرکز رایت دولت گردانیده پای تخت ساخت و بنای قلعه و حصار
و انشاء عمارات عالی و قصور زرنگار فرمان داد و سرکارها برام الخیش فرمود و امیر آقتبوغا را
بعرف اهتمام در اتمام آن شغل نصب فرمود و چون مجاری امور سلطنت بر وفق مرام انتظام
یافت همت کیوان رفعت آنحضرت بتدارک خللها که در ایام سابق بواسطهٔ ترکتاز حوادث
روزگار باحوال آن دیار راه یافته بود التفات نمود و نسیم مرحمت و رأفت از مهب نصفت و عدالت

وزیدن

وزیدن گرفت و سحاب انعامش که انعام سحاب عام بود چون بر کشت زار امید همگنان باریدن
آغاز نهاد و باندک مدتی سمرقند بیمن مکرمت و معدلت آن جهاندار دین پرور از غایت
آبادانی و کثرت اهالی و سکان بسیاری صادر و وارد از اطراف و اکناف گیهان بمرتبه رسید
که آوازهٔ آن مصر با منقبت اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم جامهٔ رشک در نیل زد
و بغداد را هر چند دار السلام که لقب بهشت موسوم شده از رشک چند و غیرت
پیوسته سیلی بر چهره روانست **بیت** از پی رشک بر سمرقندش   دجله اشکیست بر رخ بغداد
و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی بجانب بلخ در راه چون نکبت از موکب همایون
تخلف نموده باز گشت چون خبر فتح آنحضرت بشنید گریخته بطرف ترکستان رفته بود در
اثناء این احوال حضرت صاحبقرانی جنگی قوچین را بطلب او فرستاد و چون باو رسید قضیه بجنگ
انجامید و امیر موسی شکست یافت و بگریخت و جنگی بالا رفته و ییلاق و کوهستان سرگردان می
گشت تا دیگر باره امیر قلغاج را و حسین برجب فرمان قضا جریان با جماعتی متوجه او شده و چون امیر موسی
سپاه ایشان بدید بی توقف بگریخت و امیر قلغاج در پی او شتافت امّا بدو نرسید و امیر موسی
با دو حرم خود از آب جیحون عبور کرده بشبورغان پیش زنده چشم رفت و آغاز اغوا و اف
ساد نهاد و بآنجا رسانید که زنده چشم عنقریب زنده نماند و چشمش در تحت تصرف دیگران در آمد
بیت از صحبت بد بترسم صحبت بد باشد   وین نکته یقین دانند آنرا که خرد باشد

گفتار در قوریلتای حضرت صاحب قرانی در عین اقبال و کامرانی

در تیر ماه همین سال حضرت صاحبقران جهانگشای جهت قوریلتای جمع آمدن امرا و تومانات

و هزارجات و شمال او مجموع بر حسب فرمان چون اقبال و دولت و ظفر و نصرت روی بدرگاه عالم‌پناه
آورده جمع آمدند **بیت** ز اطراف شاهان و گردنکشان رسیده بدرگاه صاحبقران
مگر زنده چشم پسر محمد خواجه اپردی که چون دولتش برگشته بود و چون نکبت تخلف نموده آنحضرت
ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسانیده بر التزام طاعت بدارد و چون ایلچی بدو رسید و سخن رسانید
که اگر در اطاعت و انقیاد توقف ننماید باستان سلطنت آشیان می‌باید شتافت زنده چشم
زبان تملق باظهار ایلی برگشاد که **بیت** من بنده فرمانم گر خوانند و گر رانند شمشیر و کفن بر کف گر
می‌کشند ور رانند و ایلچی را اعزاز و اکرام تمام کرده بازگردانید قرار آنکه او نیز از عقب روان شود و اما بان
وعده وفا نکرد و از آنجانب کسی آمد و از سر وقوف بمسامع علیه رسانید که زنده چشم بتحقیق از جاده
انقیاد برگشته و پیشتر ازین امیر برشاه ارلات و پیرش یتلاجی که با امیر حسین در مقام یاغی‌گری بودند
چون خبر فتح حضرت صاحبقرانی شنیدند مبتهج و شادمان گشته از طرف خراسان روی
اطاعت و هواخواهی بدرگاه سلطنت پناه نهادند و چون زنده چشم از آن معنی آگاه گشت از طریق
غدر و مکر با اسباب صحبت و عشرت از ساوری و شراب و ما یتعلق بهذا الباب بسر راه ایشان آمد
و در موضع دلبه بیلا ایشان را طوی داده در حال سورت شراب پدر و پسر را بگرفت و بند
بر پای نهاده بدست برادر خود پیر محمد سپرد و بحضور مردم با او گفت که ایشان را ببارگاه حضرت
صاحبقران رسان و در خفیه با برادر مواضعه داشت که ایشان را نیست سازد و پیر محمد برادر را
نیم روزه راه ببرد و در شب کار ایشان ساخته همان شب بازگردید و پیش برادر آمد چون رای
حضرت صاحبقرانی برین احوال اطلاع یافت امیر الجایتو را فرمود که برود و خویش خود را

ملامت و سرزنش کرده نصیحت کن و بیاور تا نهال حیاتش بجنبش صرصر قهر از بیخ و بنیاد بر نیاید پیر کاردیده
تمامش خودرای شناخت بزبان معذرت عرضه داشت که من از آن می‌اندیشم که
نصیحت با او سودمند نیفتد و مرا در میان خجالت باید برد و اگر رای عالی مصلحت فرماید پسرم
خواجه یوسف بکفایت این مهم کمربندگی ببندد حضرت صاحبقران عذر او را مسموع داشته
تابان بهادر و خواجه یوسف را بفرستاد تا زنده چشم را طریق صواب ارشاد نماید و بیاورد
و چون ایشان بشبورغان رسیدند خودرای عاقبت نااندیش ایشان را بگرفت و
مقید گردانید

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب شبورغان

چون حضرت صاحبقرانی از جسارت نمودن زنده چشم در آن قضیه و
بی‌باکی او آگاهی یافت آتش خشم از کانون حمیت پادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام
لشکر متوجه او شد پرچم رایت همایون را مشاطه عون ربانی بیاراسته و بازوی دولت روزافزون
بتقویت تأییدات ربانی آراسته چون از آب عبور نموده خاک شبورغان از سم
مصراع ببوسیدن نعل او پایان لشکر منصور سر بگردون کشید زنده چشم بقلعه آنجا که
در شاهنامه نشنید فرزند کور است تحصن جست و از روی رای خطا از صوب صواب گردانیده پشت گرمی
بآن حصن حصین باز گذاشت **بیت** زان حصاری که طرف باره او در علو از ستاره چارد
صحن او صحن اختر ثابت بدم او بام گنبد دوار عساکر گردون مآثر غران و جوشان
گرد قلعه برآمده کورکه فرو کوفتند و از غریو کوس و کرنای و نعره و خروش بهادران لرزه در اعضای
زمین و زمان چون بید از تندباد افتاد و زان بر زید زنده چشم را از مشاهده آن حال دود حیرت

بسر برآمد و آتش خوف و هراس در خرمن تمکن و ثبات افتاده و چاره همان دید که بدست
عجز و مسکنت در دامن تضرع و زاری آویخت و با امیر الجایتو توسل نموده او را شفیع انگیخت و الحق
بیت عذر نه آنرا که خطایی رسید — کادم از آن عذر بجایی رسید — امیر الجایتو پایه سریر سلطنت
مصیر آمد و در موقف اعتذار و استغفار ایستاده بگریه و زاری درخواست کرد که جریده جریمه زنده
حشم چون قدم در دایره عدم نهاده و از نادانی و تبه کاری خویش پشیمان شده مرقوم رقم عفو
و اغماض کرده سپاه ظفر پناه بسعادت معاودت نمایند تا بعد از تسکین غلبه حیرت و دهشت
بقدم خدمتکاری و طاعت گذاری با شمشیر و کفن بدرگاه گردون پناه آید و در سلک دیگر بندگان
انتظام یابد حضرت صاحبقران بحکم فرمودهٔ البرکت فی شاکلکم (?) ملاحظه نموده شفاعت و در
خواست امیر الجایتو را بقبول تلقی فرموده و از خون زنده حشم درگذشت و زنده حشم امیر موسی
را که تیغ مخالفتش تیز کرده بسان افسون او بود بیرون آورده به بندگان حضرت سپرد و امیر اسلام
برادر کوچک را بملازمت موکب همایون فرستاد و حضرت صاحبقران پای عزم برکاب معاودت
و لشکریان را اجازت مراجعت بمواضع خویش ارزانی داشت و چون بفتح و فیروزی بشهر سبز باز آمد
و مستقر دولت و اقبال نزول فرمود نقوش جرایم و زلات امیر موسی را بزلال عفو گناه سوز
فرو شسته حال لطف پادشاهانه بمراسم استمالت و اعزاز و قیام نموده و او را طوی داده
بخلعتهای فاخر سرافراز گردانید و ایالت ایل او را باو تفویض فرموده بمنتهای امید رسانید
و لا غرو **بیت** ز ابتدای عهد عالم تا بعهد پادشاه — از بزرگان عفو بود و از فرو دستان گناه

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران لشکر را بجانب ترمذ و بلخ

چون زنده حشم را سابقهٔ قضا رقم و خاتمت عاقبت در صحیفهٔ قسمت کشیده بود با وجود چنان
مرحمتی که حضرت صاحبقران نسبت باو کرامت فرموده باز وسوسهٔ دیو غرورش از راه
موافقت بیرون برد و پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده عنان آرزو از سر بیهوشی بدست
پندار سپرد و العجب که خانزاده ابو المعالی دران کار که روزگار بهزار زبان بهر زمان با او امیر سامند گر (?)
بیت با او متفق و همعهد — مکن مکن که پشیمانیت ندارد سود **مصرع**
چو کار ابی جهالت آید — منجر بسبب ضلالت آید — و باتفاق الوس بلخ و ترمذ را بغارتیدند
و چون پرتو این خطا از ایشان واقع شد بساحهٔ ضمیر منیر حضرت اعلی افتاد خطای بهادر و ارغونشاه
بورولیغی را با لشکری **بیت** همه با دل شاد و با ساز جنگ — همه گیتی افروز با نام و ننگ
همه رزم جویان نیزه گذار — همه جنگجو از در کارزار — گراینده با تاج و زرین کمر — نشانندهٔ شاه بر تخت زر
بایلغار بفرستاد تا دمع شر و فساد ایشان آثار مردی و مردانگی بظهور رسانید و در این احوال
رعایا که ودایع پروردگارند از غارت و تعرض متغلبان ستمکار ایمن گردانند و چون امرای سپاه ظفر پناه
بترمذ رسیدند مردم آن طرف بر آب آمویه از کشتیها پول بسته بودند و جماعتی از مخالفان در
گرگیته (?) از پول گذشته بودند و پول از آن سر ویران ساخته و چون یاغی سیاهی لشکر نصرت
قرین بدیدند روی زرد گشته از بیم بگریز نهادند و از هول جان عنان بجانب پول تافته بشتافتند
و از سر گذشت شبانه غافل روان به پول آمدند و چون بمیان پول رسیدند آن طرف پول خراب
یافتند و بهادران لشکر منصور از عقب ایشان رفته دست تاکید به تیر باران برگشادند و
آن روز کار برگشتگان را **بیت** ز بس تیر وارش بدریای آب — روان در نهیب اجل در شتاب

نه امید رحم و نه برگ ستیز نه یارای بودن نه راه گریز بسیاری ازیشان بزخم تیر پست شدند
و بسیاری در آب بقیه از جان برگشتند و اندکی ازیشان چنانچه از ده یکی نبود بمشقت
بسیار جان بکنار انداختند و زنده چشم گریزان به شبورغان در آمد و آنرا محکم کرده پشت
استظهار از روی پندار بدیوار حصار باز داد گفتار در فرستادن صاحب
قران گیتی ستان امیر جاکو را بمحاصرهٔ شبورغان

حضرت صاحبقران از تحصن زنده چشم در قلعهٔ شبورغان آگاهی یافت امیر جاکو را بمحاصرهٔ آنجا نامزد
فرمود و او با لشکر از آب گذشته پیرامون حصار شبورغان فرو گرفتند و برسم محاصره گرداگرد
حصار فرود آمدند و زمستان آنجا بگذرانیدند و زنده چشم چون مور در سوراخ مانده سر بیرون
نتوانست کرد و چون کوکبهٔ سپاه بهار در رسید بیت گرفتند نظاره را گل و یاسمن
سر از روزن کلبهای چوبین برون زنده چشم سابقهٔ دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت
وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز و اضطرار بدامن حمایت او استوار کرد
و سر خجالت را از گریبان ندامت بر آورده بپای اعتذار و استغفار بایستاد و امیر جاکو او را بنوید
مرحمت حضرت اعلی امیدوار گردانیده همراه خود کرد و روی توجه بدرگاه عالمپناه آورد و
چون امرا از آمدن ایشان وقوف تمام یافتند صورت حال بعز عرض حضرت صاحبقران
رسانیدند و چون زنده چشم برسید تمام امرا مقدم او را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند و امیر
جاکو باتفاق نوئینان او را بشرف بساطبوس حضرت اعلی رسانیدند بلطف و مرحمت پادشاهانه
شفیع جرایم او ساختند زبان عفو حضرت صاحبقران او را بتشریف خطاب گرامی داشته

فرمود که ما از سر گناه تو گذشته خون ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود بخشای و دیگر سودای محال
بدماغ راه مده که دولت خلعتیست که از دولتخانهٔ یختص برحمته من یشاء هر کس را که خواهند
پوشانند دست هر کس بسعی و کوشش بدامن آن نرسد بیت هر سری شایستهٔ تاج بزرگی کی شود
گر نسازی با قضا سر در سر سودا کنی و بعد از آنکه سرش بکلاه امان از گزند و گوشش
را بگوشوارهٔ نصیحت و پند بیاراست و او را نوازش فرمود و انواع مواهب و رعایت از کمر زرین
و اسب تازی و شتر بسیار و استر قطار و گوسفند بسیار در بارهٔ او ارزانی داشت و مرتبهٔ او را بلند
گردانید و او کمر خدمتکاری بسته در سلک ملازمان انخراط یافت گفتار
در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجانب جته در سنه اثنین و
سبعین و سبعمایه مطابق تنغوز ییل حضرت صاحبقران یورش جانب جته پیش نهاد
همت عالی ساخت با سپاهی ظفر طلیعه آن کارسازش مهیمن دیان بسعادت نهضت در روی براه
نصرتش همعنان بعون الله و چون از سیحون عبور نموده بکره داد ارکنوت ایل شده حلقهٔ بندگی و خدمتکاری
در گوش انقیاد و طاعت گذاری کشیدند و چون آن ایل و الوس تحت تصرف و تسخیر بندگان
حضرت در آمد صاحبقران کامکار یکبک تمور را ضبط و نسق آنجا نصب فرمود بیت
بسعادت قرین فتح و ظفر عون تایید ایزدی رهبر بمستقر سریر سلطنت و مسند خلافه معاودت
نمود و هم در آن ایام خبر رسید که کیکتمور کفران نعمت اقدام نموده باقدام جسارت بساط سرکشی
و یاغی گری بسپرد و در آن وقت بهرام جلایر توجی که در تاشکنت هنگام عتاب زبان تمنای
حضرت صاحبقرانی گذشته بود و در سلک بندگان درگاه جهانپناه و ملازمان آستان کیوان اشتباه

انخراط داشت فرمان جهان‌مطاع نفاذ پیوست که اوداد امیر عباس و ختای بهادر و شیخ علی بهادر بعزم رزم
کنک تمور روان شوند و آتش عصیان و طغیان او را بآب تیغ جانستان فرو نشانند امرا
و بهادران بامتثال او مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و چون بجایغی رسیدند و در
مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام جلایر باتفاق امیر جدهٔ ایشان تیزنکی که عداوت قدیم داشت
با بهرام غدر اندیشیده خواستند که او را بگیرند بهرام را بر آن حال اطلاع افتاد و با امرا که
همراه بودند در میان نهاده شرایط احتیاط مرعی داشته تا کید قصد ایشان بنشانهٔ مقصود نیاید
و هم در آن حال که سپاه جانبین صف کشیده ایستاده بودند ختای بهادر با شیخ علی بهادر در باب مصلحت
جنگ و رعایت حزم در آن سخنی گفت شیخ علی آن را استماع نداشت ختای بهادر از تصور آنکه مگر
پهلوان سخن او را حمل بر بددلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت و شمشیر کشیده از آب ایله خاتون
عبور نموده بیک تن تنها بر صف دشمنان زد و چند از ایشان را بینداخت و چون ایشان بسیار بودند
شیخ علی بهادر نیز از عقب او در آمد و بر دشمنان حمله برده ختای بهادر را بتکلیف از میان مخالفان
بیرون آورد و هر دو بسلامت بلشکر خویش پیوستند و امثال این امور که در وقایع از بدایع و نتیجت
جز از آثار دولت مؤیدی صاحبقران نتواند بود بیت بدولت توان کرد این کارها
و امرا در همان کنار آب با دشمنان صلح کرده بازگشتند و در اثنای راه جماعتی از ایل جلایر
را که در بارهٔ بهرام غدر اندیشیده بودند بیاساق رسانیدند و چون بسعادت بساط‌بوس
استسعاد یافتند حضرت صاحبقران از مصلحت و مراجعت ایشان غضب فرمود

کیفیت لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی کامیاب بجانب جته نوبت ثانی

چون خبر فرموده ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها
همت بلند جناب صاحبقرانی کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول غایت و نهایت
آن رضا ندادی از آنجا که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصهٔ معارضه و محاربه بصلح رخنه
استنکاف داشت یعنی که بیت ننگ گیتی روباه را زند جنگ که بی شیر صلحش بود و جنگ
لاجرم نفس مبارک عزم آن صوب جزم نموده یرلیغ همایون در باب جمع آمدن سپاه بهر طرف
روان شد و عساکر منصور از اطراف و اکناف در حرکت آمده بیت

سپاه انجمن شد بدرگاه شاه — نبرد آزمایان نصرت پناه
زریگ بیابان فزون از شمار — برزم اندرون شیر دشمن شکار
سپاهی برار چو غرنده میغ — بجنگ اندرون همچو برنده تیغ
روان گرد لشکر شه نیکبخت — چو ریگ بیابان و برگ درخت
بجنبش در آمد سپاهی چو کوه — گذاران شد از گرمی آن گروه

و چون رایت ظفر نگار بسعادت از سیرام و سکلی بگذشت از میانه
زنگاهی که آنحضرت به دودمان پاک مصطفوی علیه و علیهم الصلوة از کرامات داشتند نصرت بالرعب
میسر شده محفوظ گشته لشکر مخالفان بمجرد آوازهٔ توجه آنحضرت از هم فرو ریخته بگریختند صاحبقران
کامکار با لشکر جرار تا موضع سنگر تفاح برفت و سپاه ظفر قرین را اسیر بسیار و غنیمت فراوان
بدست افتاد و رایت باکرام غنایم بیرون از حصر و شمار در کنف حفظ پروردگار باز گشت در
موضع آدون کوری امیر موسی و زنده چشم با وجود انواع الطاف و انواع اعطاف که حضرت
صاحبقران در بارهٔ ایشان بکرات ارزانی داشته بود باز آغاز مکر و غدر اندیشی کردند
و با پسر خضر یسوری ابواسحق در آن باب مشورت نموده عهد بستند و مصحف سوگند خوردند که چون

بموضع قراسمان رسید حضرت صاحبقران را در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنکه عقل بر ایشان و اندیشه
ایشان بخندید بیت مکن تیره رایی که شیر عرین ز روباه بازی نگردد زبون و خانزاده
ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت آنحضرت با یکدیگر
سخن کرده بودند با ایشان اتفاق نمودند کسی که ازان معنی آگاهی داشت صورت حال را بکلک
عرض بر صحیفه ضمیر منیر حضرت صاحبقرانی نگاشت فرمان قضا جریان باحضار ایشان نفاذ یافت و همه را
در مقام خطاب بزانو در آورده بسخن پرسیدند وعصیان و غدر اندیشی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا
سرای ملک خانم خواهرزاده امیر موسی بود و محمد زاده بحق عصمت و ابهت پیلگی نامزد برادر شده بود
حضرت صاحبقران با او گفت که گناهی عظیم که از تو بظهور پیوسته لیکن چون نسبتها بوده است
آزار تو عفو کشیدم و از انتقام آن در گذشتیم بیت مراعات پیوند و رسم سفید
نزاد ادبر زند کان امید وگر نه بفرمود تا سر تن بداندیش کردی جدا از برت
و خانزاده را فرمود که چون سلسله نسبت متصلست با اهل بیت رسول صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
بهیچ حال روا نمیدارم که غبار آسیبی به انجمن روزگار تو نشیند و نو ترک فضولی نیکی مصلحت
آنست که ازین ولایت بیرون روی شیخ ابو اللیث را بسفر حجاز امر فرمود و خضر یسوری چون
برادر زن امیر سیف الدین بود بشفاعت و درخواست او ازان ورطه خلاص یافت و تن تکوش هر ایام او
بزلال مراحم خسروانه شسته گشت و برلیغ لازم الاتباع صادر شد تا زنده چشم را بند کرده بسمرقند بردند
و در مجلس قضا باز داشتند که راه بیرون آمدن مسدود بوده بیت عدو کشته باید و زندان به
تیکان تیغ دنیا روی کند به جز از دیده در بین عقل که گشاید و نمایند را تیقت بوشیده ماند

که مار در جیب داشتن و دشمن دوست انگاشتن از حساب حزم و عاقبت اندیشی دور است بیت
مکن دراز زندگی تو به گرگ تا نشکند دندانش مکن مار ترک زخم زدن تا نکوبند سر سنگ اش
و چون حضرت صاحبقران بسمرقند که مستقر سریر سلطنت ابد پیوند بود معاودت نمود با قبال و سعادت
نزول فرمود و حکومت شبورغان و جای زندچشم به بیان قور پسر اقبوغا داد بیت
سعادتش بهمین گونه رو در روی زمین ز خسروان بستاند به بندگان بخشد
گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی پیش والی خوارزم حسین صوفی
چون حضرت صاحبقرانی بعون تاییدات آسمانی ممالک از قبضه تسلط و استیلا مخالفان مستخلص
فرمود و بضبط و نسق الوس جغتای اشتغال نمود و از مدت بخشیش اول باز کات و خیوق را
والی خوارزم حسین صوفی سبر سعدای که او پادشاه غو نکفرات بود تصرف مینمود همت خسروانه
سایه التفات بر آنحال انداخت و علیه تواجی یا جمیع بر سم رسالت پیش او فرستاد و پیغام داد
کات و خیوق تعلق با لوس جغتای دارد و درین مدت آزا بی خداوند یافته در حوصله تصرف آورده
اکنون می باید که آنرا با تمام توابع و لواحق بتصرف گماشتگان اینجانب باز گذاری تا طریق مودت
و دوستی بین الجانبین کشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده گردد علیه تواجی چون
بخوارزم رسید و بتبلیغ رسالت قیام نمود مورد او پیغام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی
در میدان غافلی گوی مراد زده بود از جبره دستی شهسواران میدان دولت غافل جواب گفت که من
ولایت تیغ مسخر کرده ام هم به تیغ از من می توان ستد بیت عروس ملک که شد در بر دیده اند تیغ
نکر تیغ مراورا طلاق نتوان داد و چون فرستاده مراجعت نمود و آن جواب ناصواب در پایه

سریر سلطنت مآب معروض داشت جهت خسروانه داعیهٔ توجه بجانب او در خاطر انداخت درع سلمانی
مولانا جلال الدین کشی رحمة الله علیه با کمال علم و تقوی و فضیلت درس و فتوی و شرف ملازمت
حضرت صاحبقرانی را طراز خلعت سایر مفاخر ساخته بود و روا نمیداشت که بواسطهٔ غرور یک
کس اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افتد از آنحضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا رخصت
طلبید که بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظت و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرده
نوعی سازد که خون و مال مسلمانان عرصهٔ تلف نگردد صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته اجازت
رفتن ارزانی فرمود مولانا جلال الدین روی نیکو خواهی بخوارزم نهاد تا برفق و آزرم آن مهم کفایت
فرماید و چون بآنجا رسید لطایف نصیحت و خیر اندیشی چنانچه از علما و دانشوران و ائمهٔ دین برور سزد
بتقدیم رسانید و در تسکین مادهٔ آشوب و اطفاء نایرهٔ فتنه سعی بلیغ نمود و آن معانی بهر گونه موعظه
دلپذیر مؤکد ساخت و بشواهد آیات و احادیث مؤید گردانید اما چون محل قابل نبود فصاحت و براعت
سودمند نیفتاد و نتیجه نداد مصرع چو گوش و هوش نباشد چه سود حسن مقال   حسین صوفی از قبول سخن
اباکرد و مجلس آن بزرگ حقانی در حصار جرات نمود و چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی
رسید بیت بفرمود تا جمع کرد سپاه   بفرخنده درگاه عالم پناه [illegible]

جهاد نهضت حضرت صاحبقرانی بعزم رزم جانب خوارزم در بهار سنه ثلث و
سبعین و سبعمایه موافق تیسقان ییل که سلطان طبیعت از دار ارادت آذری لشکر
اوس بساتین و صحاری را مصرع غرق انعام عام گردانید و سپاه نباتی را که اسبی تواجیان
نشو و نما و تردد چارجیان نسیم شمال و صبا از هر طرف در حرکت آمده بودند مصرع خلعت اکسون پوشانیدند

حضرت

حضرت صاحبقرانی لشکر گیتی ستان را جمع آورده او کلکا داد بیت در گنج بگشاد و روزی بداد
بآیین کشورگشایان راد   و از سمرقند نهضت نموده و در صحاری قرشی شکار فرموده قبق میشکر
ظفر قرین ساخت و ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین که بعد از وفات پدر در ذی القعده
سنه احدی و سبعین و سبعمایه حاکم هراة و قهستان و توابع آن شده بود حاجی وزیر را
بالتحف و هدایا و فراوان از اسبان تازی و استران رکابی و قطار رو مهار و اقمشه و رخوت
بسیار بر رسم پیشکش بپایهٔ سریر اعلی روانه داشت و از آنجمله اسبی بود نقره خنگ موسوم بنگ اغلان
با زین زر بیت بهیکل چو فیل و بهیبت هژبر   بپستی چو سیل و ببالا چو ابر   برنگ آب گون کش و دمش
گاه تنگ   نشان بر رخ ماه و پشت سمک   بهر جا که در خاطر آرد سوار   که بیش از اندیشه آنجا
گذار   و حاجی وزیر در این محل برسید و بتوسل بساط بوسی استسعاد یافته صورت اخلاص و هواداری
و یکجهتی و خدمتکاری ملک بعز عرض رسانید عواطف پادشاهانه فرستاده را بخلعت و انعام
سرافراز گردانید و ملک نوازش نامه با نواع عواطف و مراحم نوشته با خلعت و سلیک مصحوب
معتمدی همراه گردانید و رای مملکت آرای امیر جاکو برلاس را بحکومت قندز و بقلان و کابل
و آن نواحی فرستاد و جمعی از لشکریان با او همراه ساخت و ایل و الوس او را که یورت ایشان آنجا بود باو
داد و امیر سیف الدین را بمحافظت سمرقند رعایت مصالح آنجا باز داشت و بنفس مبارک با سپاه نصرت
پناه در کنف حفظ الله متوجه خوارزم شد بیت همی رفت منزل بمنزل چو باد   سری پر ز کینه دلی پر ز داد
ظفر همعنان و سعادت قرین   بحجی همره فتح مبین   و چون رایت فتح آیت از آنجا گذشته بر
لب آب جیحون بموضع سه پایه رسید قراول دشمن پیش آمده بودند قراول لشکر منصور حمله برده ظفر

یافتند وایشان را دستگیر کرده بیاوردند وبمقتضی نص بیاساق رسانیدند **بیت**
که اندازه گیرند کار آگهان / زآغاز هر کار انجام آن   وچون ازانجا روان شده بحصار کات
رسیدند وبیرام یساول کرتنج موته که از قبل حسین صوفی کی انجا داروغه بود ودیگر قاضی باتفاق
دروازه حصار را استوار کردند وبضبط ومحافظت آن مشغول گشتند وعلما را فرستادند وخود را نگاه داشتند
که هیچ کاری نیاید واداشتند سپاه نصرت پناه گرد حصار درآمده دست قلعه گشای از آستین توانائی
بیرون آوردند وپای جلادت بسعادت پیش نهادند **بیت** چو از هر دو رو جنگ پیوسته شد
در آشتی بر جهان بسته شد / وزان سو برین لشکر تیز جنگ / ز قلعه همی تیر بارید وسنگ
ولیکن نیامد یکی کارگر / که یاری دهش ایزد دادگر   غیرت پادشاهانه حضرت صاحبقران
فرمود که مناسب نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم که روی برتابد واو را بدست نیاوریم وفرمان
داد تا لشکریان هیمه وخاشاک جمع آورده خندق را انباشتند وخود بنفس مبارک بکنار خندق
آمد وکوجه ملک را اشارت فرمود تا بخندق درآید وچون او از غلبه وهم نتوانست که بآن کار اقدام
نماید قماری یساول را اشارت فرمود او بی توقف بخندق درآمد **بیت** دلاور کند کار در کارزار
ز بد دل نیاید هنر وقت کار   وهمچنین تا خواجه نیز از عقب او رفتند لشکریان چون این صورت
مشاهده نمودند روان بخندق درآمده رو بفصیل نهادند اول شیخ علی بهادر دست در دیوار
فصیل زد وخواست که برآید مبشر پای او را بگرفت تا او نیز برآید ونتوانست وهر دو بخاک
در افتادند شیخ علی دیگر باره متوجه شد وبفصیل برآمد ویکی از ان جانب نیزه بدست آورد
جان پهلوان نیزه را بگرفت وبشکست وتیغ بر سر او راند وسپاه نصرت آیین از هر طرف راه

کرده

کرده بحصار درآمدند وکل ثراء ایشان را بگرفتند وشمشیر آبدار آتشبار دمار از روزگار مخالفان
باد پیمای خاکسار برآوردند **بیت** بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز / نه دست نبرد ونه پای گریز
بر انگیختند گشته از تیغ وتیر / ببردند غارتگران شان اسیر / زن وبچه وخان ومان هر چه بود
گرفتند وتاراج کردند زود   روز دیگر رحمت جبلی حضرت صاحبقران بخلاص اسیران فرمان
داد وازانجا بسعادت کوچ کرده بصوب خوارزم روان شد وکوجه ملک را بجزای تقصیری که در
خندق رفتن کرده بود چوب یاساق زدن فرمود وبعد از آن بسمرقند فرستاد وغیاث الدین ترخان
از نسل قشلیق که چنگیز خان او را ترخان کرده بود وخواجه یوسف الجایتو هر دو را منقلای لشکر
ساخته بار دیگر بهادران از پیش روان گردانید ایشان چون بجوی کرکن رسیدند عساکر
خواجه وکلک ایجوقی با سپاه یاغی انجا بودند بهادران بحمله آتش پیکار برافروختند ومغلانی
لشکر صاحبقران بیمن دولت قاهره چنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بود غالب
آمدند ومخالفان را هزیمت داده در پی کردند وبسیاری را از ایشان بدست آورده از پای
درآوردند صاحبقران گردون اقتدار لشکر ظفر شعار را فرمان داد تا ازانجا ایلغار کرده
باطراف وجوانب روان شدند وتمام ولایت خوارزم را غارت کردند **بیت**
سپاهش چو آهنگ ایلغار کرد / ولایات یاغی نگونسار کرد / بغارتگری چون گشادند چنگ
بیفتاد آن کشور از آب ورنگ   حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود محافظت نفس
خود را غنیمت دانسته بحصار خوارزم درآمد وکسی بیرون فرستاده بتضرع واستکانت
امان طلبید وباشارت رای صواب میخواست که در استرضای خاطر بندگان بجان کوشیده

[illegible]

آتش فتنه را فروزش داد کیخسرو ختلانی را مادهٔ عداوت و حسد که در باطن داشت و بحکم
ضرورت پردهٔ نفاق بران می‌پوشید در حرکت آمد و قاصدی پوشیده پیش حسین فرستاد که
اصلا اعتماد منمای و در دوستی کتابی و لشکر مرتب داشته از دروازه بیرون آی تا من از جانب
برگشته بتو پیوندم حسین صوفی بآن سخنان بی‌حاصل که مخلوط فریب و اضلال بود فریفته شد
و از لشکری و رعیت کثرتی تمام از شهر بیرون آورده و کوس و نقاره بیت فرو کوفته سورن انداختند
و در لب جوی قاون که در دو فرسخی خوارزم واقع است صف کشیده رایت عناد برافراختند
و در آنجا که لشکر گردون ماثر از هر طرف بجیحون رفته بودند حضرت صاحبقران با باقی لشکر که
حاضر بودند ترتیب داد و کوار که در غوزده متوجه شد و میمنه و میسره را آراسته بکنار آب قاون
که در میان فاصل بود مقابل دشمن بایستاد بیت دو لشکر برابر کشیدند صف
دلیران همه بر لب آورده کف   بیاراسته میمنه میسره   کشیدند ز زرنگ دریا سره
ز زخم تبرزین و کوپال و تیغ   ز دریا برآمد یکی سرخ میغ   اباجی کلته و بشائی و تغا و غتو
مرکب در آب راندند و اسپان کشتی‌سان در زیر ران آن دلاوران روان شده از آن جانب
بیرون آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر نیز با پنج نوکر از آب گذشت
و بر خواص شیخ زاده حمله آورده او را انگیزانید و امیر موید و ختای بهادر و اقتمور بهادر بهمان طریق
از آب عبور نمودند و ایلچی بهادر نیز بگذشت اما چون مدت عمر مقدرش تمام گشته بود غرق شد و بود
و کان من المغرقین صورت حال و کشت حضرت صاحبقران کامیاب بخواست که با دریای آتش آهنگ
از سطح باب آب اندر شیخ محمد سالار سلدوز مانع شد بیت کزین پس همه نوبت تا زرزم

ترا جای تخت است هنگام رزم   و خود روان اسب در آب انداخت و شناه کنان بسلامت از آن طرف بیرون
رفت و خانزاده ابوالمعالی ترمذ از عقب او همین طریق سپرد و آن دلاوران از هر گوشه از اطراف و جوانب
حمله بردند و دشمنان را رانده و در پی کرده بدروازه رسانیدند بیت سپاه اندر ایشان برگشت زار
گریزان همه رفت سوی حصار   پس از سپاه جهاندار شاه   دمان و زنان برگرفتند راه
مخالفان از بیم جان بحصار جستند و در حصار ببستند و لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی
بر در شهر فرود آمدند و عساکر گردون ماثر که بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار از
مال و اسباب بی‌حد و شمار باز آمدند و شهر را محاصره کرده نشستند و حسین صوفی در اندرون
حصار پشیمان و پریشان روزگار مانده در آن چند روز بیت جهان دست غم حلق جانش فشرد
گران درد نادیده درمان بمرد   و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی
بجای او متمکن گشت بیت یکی چون رود دیگر آید بجای   جهان را نماند بی کدخدای

گفتار در مصالحت حضرت صاحبقرانی با یوسف صوفی و خواستگاری نمودن خانزاده از برای میرزاده جهانگیر

چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی نیامده کاری که حضرت صاحبقرانی صادر شده بود وسایل
انگیخت و بدست ضراعت در صلح و موافقت و متابعت او گرفت و برادرزادهٔ آق صوفی سرنیغدای را
از لشکر یک دختر خان ازبک دختری بود سوین بیک نام بخانزاده مشهور بیت
که تا مهر آدم بخواب افتاد   چو او بانو از نسل انسان نزاد   ز دریای خانی گزین گوهری
فرشته نهادی پری پیکری   را بجهان آرای حضرت صاحبقران آن لؤلؤ صدف شاهی را

تا که هر کدام با شاهی امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدن مناسب دانست و قران ناهید سپهر
خانی با برجیس آسمان سلطنت و جهانبانی را دلیل حصول سعادت و کامرانی شناخت سخنی که
فرستادگان یوسف صوفی در باب اظهار انقیاد و فرمانبری عرض میرسانیدند بقبول تلقی فرمود
و بنیاد مصالحت و مصافات بران پیوند همایون نهاد یوسف صوفی آن معنی را
غنیمت شمرده برغبتی تمام تقبل نمود که آن کریمه خدارا بجهت وعصمت الاسباب فراخور
مهیا و آماده ساخته هرگاه اشارت علیه نفاذ پیوندد روانه درگاه عالم پناه گرداند
و قضیه برین قرار یافته مجادله و عناد بمجامله و وداد مبدل شد و رایات نصرت شعار مظفر
و کامکار از انجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحبقران در ضمان حفظ ملک دیان تعالی و تقدس
بجلگه خاص نزول فرمود یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که در همان روز کیخسرو ختلانی را گرفته
بدیوان مظالم حاضر کنند و تونیان وارا برغوی او پرسند و چون بامتثال امر
قیام نموده قضیه او را نیکو تفتیش نمودند از جهت قاصدی که پیش یوسف صوفی فرستاده
بود و او را بر مخالفت و عصیان داشته چنانچه ذکر کرده شد و از دیگر جهات گناهان
او ثابت شد و بعد از ثبوت چند گاه او را بند کرده بسمرقند بردند و نوکران امیر حسین سپرده
ایشان او را بقتل آوردند و تومان ختلان را حضرت صاحبقران بپسر شیر بهرام محمد میرک
که خویش کیخسرو بود ارزانی داشت حضرت صاحبقران آن زمستان در مقر سریر سلطنت
بدولت و عزت بگذرانید و بساط عدل و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید بیت
خرم ز بخت خویش بتایید ذوالمنن . گیتی ز تیغ معدلتش خالی از محن

در لشکر کشیدن صاحبقران بجانب خوارزم نوبت ثانی

خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتمل بر استعاذه از شر وسوسه شیطان بحیرات انسان صورت
دلیلی روشنست برین معنی که از اهمات مقاصد عالم جلیس سوء و همنشین بدست و از مویدات
و شواهد این سخن آنست که دران هنگام که کیخسرو ختلانی را گرفتند سلطان محمود پسر او
و ابواسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری گریخته بخوارزم رفتند و پیش یوسف صوفی در
مجلس او راه یافته آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را بهر گونه وسوسه از طریق
مستقیم مودت و ولای حضرت صاحبقران بگردانیدند و او از شآمت وساوس
ایشان بشکستن عهد و پیمان که پیشه بزرگان و نه از مروت است اقدام نموده هم دران پاییز
تاخت کرده ولایت کات را خراب کردند و اهالی آنجا را پراکنده گردانید و روزگار بزبان
تعجب بگوش او میرسانید بیت ندانستم که عهد و پیمان را تو درهم شکنی و لیکن زود ای مه
تا برین چون سپاه ستمکار ظالم نهاد شتابنده بود و سلطان عدالت شعار بهار آثار
شوکت و اقتدار آغاز نهاد حضرت صاحبقران در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه
موافق او دییل بطالع فرخی که در تحت کشش واقعست لشکر اطراف و جوانب جمع آورده بیت
سپاهی ز ریگ بیابان فزون . ز اندیشه هر محاسب برون . گروهی نه بر دل که یکباره دل
بپوشیده آهن که آهن گسل . بسعادت و اقبال روی اهتمام و اجلال بصوب خوارزم
روان شد و چون از ریگستان گذشته بانجا رسید یوسف صوفی را هول و
هراس غالب شده از کرده پشیمان گشت و از هر گونه وسیلتها انگیخته

بتضرع و تشفع التماس نمود و تقبل نمود که مخدّرهٔ تتق عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل و حشمت
چنانچه باید و لایق آید آماده داشته هرچه زودتر روانه دارد حضرت صاحبقران از مکارم اخلاق
ملکانه صحایف جرایم او را رقم عفو کشیده بسعادت از آنجا معاودت فرمود و چون
حوالی سمرقند که مستقر سریر سلطنت و مرکز رایات خلافت بود محفوف بحفظ الهی و مصون از مناهی
اتفاق افتاد بترتیب مقدمات زفاف و تهیهٔ اسباب طوی مثال داد گفتار

در فرستادن حضرت صاحبقرانی لعزاء الطلب مهد اعلی

خانزاده بجانب خوارزم در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل هنگام بهار که
سلطان هفت اقلیم گردون مسند شرف خویش را ربیع بفر طلعت گیتی فروز آراسته بود
و قهرمان طبیعت سرافرازان قوی نامیه را بآوردن عروس گل سوری نامزد کرده
مصرع مهد فیروزه کلبن بعد آیین آراسته حضرت صاحبقران امیر یادگار برلاس و اکم از نسل
لالاوین قراچار نویان و امیر داود و اودن اولجایتو را بیت سرافرازان زاد فرزانه
باهدایای پادشاهانه روانه جانب خوارزم گردانیدند تا مهد اعلی خانزاده را بصحوب دولت و
سعادت اقبال همدرق بخجسته عون تایید ذوالجلال بسمرقند آورند و چون امرا بخوارزم
رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشان را باعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم
تلقی نموده از شرایط حرمت و جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت بیت
ز جانب داری و تعظیم و اعزاز فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز و ایشان برعایت
رسم طوی بنوعی که شایستهٔ چنان قضیه تواند بود قیام نموده و بهدایا و تبرکات که همراه داشتند

ادبار

بیت ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر ز دیبا و زربفت و خز و حریر ز چینی نسیج و خطایی پرند
گذشته ز اندازهٔ چون و چند ز رو زیور و گوهر شاهوار وز آنگونه چیزی که آید بکار
بسی جامهای گرانمایه نیز پرستنده و اسب و هر گونه چیز برسانیدند یوسف صوفی نیز
جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داده و خانزاده را مشایعت نموده بصوب درگاه عالم
پناه روان داشت با ترتیبی لایق و تجملی فراخور بیت جهاز از تاج پرمایه و تخت زر
جهاز یاره طوق زرین کمر پس زیور از گوهر شاهوار بسی خاتم و یاره و گوشوار
بسی درج و صندوق با قفل زر پر از لعل و یاقوت و در و گهر ز پوشیدنی و ز گستردنی
ز هر چیز کان بود آوردنی کت و خیمه و خرگه و کندلان ز هر گونه چندانکه صد کاروان
و از امرای مذکور یکی بتعجیل روانه سمرقند نمودند تا خبر توجه ایشان بعرض مانقلان پایهٔ سریر اعلی
رسانند و چون صورت حال عز ملاحظهٔ حضرت صاحبقران یافت کرایم اخلاص خسروی
باعث اعزاز مقدم شریف آن نهال روضهٔ خانی شد قتلغ خاتون که عروس سریر قیدو خان
بود با دیگر خواتین و مجموع نوئینان و امرا باقامت رسم استقبال اشارت رفت نمود بیت
پذیره شدندش همه سرکشان بشادی درم ریز و گوهر فشان هوا از گل و مشک رنگ رنگ گرفت
زمین مرج تا مرج دیبا گرفت و سادات و قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف
و اعیان مملکت تا موضع کانگل استقبال نمودند بیت مهان جهان کارساز آمدند
پرستنده از پیش باز آمدند جهان سربسر گشته آراسته همه راه پر زر و پر خواسته
زمین باغ فردوس دیبا شده هوا ابر بارنده دینار شده و درباب رعایت ترحیب و تکریم

وصول همایونش بعد از تقدیم وظایف ضراعت و ادب رسوم طوی و نثار و پای انداز بمنزل
متصل بآیینی کرده شد که تا حجلهٔ سپهر از جمال عروس ناهید زینت یافته نظیر آن کم اتفاق
افتاده باشد بیت بهر منزلی مجلسی ساختند بهشتی نو آیین بپرداختند سراسر
پاسش بر آموده چنگ هوا پر گهر شد زمین رنگ رنگ و چون خاطر اهالی و ساکنان آن دیار
که باطن مملکت عبارت از آنست از میامن عدل و مرحمت و احسان حضرت صاحبقران بنور امن و حضور
و زیور بهجت و سرور آراسته بود مناسب نمود که بموافقت آن اتفاق مبارک ظاهر آن دیار
موافق باطنش گردد و صورت مطابق معنی شود دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات
غریب و تجملات عجیب آیین بستند بیت بدر شدن را جو بر خاستند همه کوی و برزن بیاراستند
و چون کافهٔ مردم را دل که سلطان کشور بدنست در پناه آن دولت روز
افزون از اندیشهٔ ترکتاز حوادث روزگار فراغت یافته بود اعضا که نیز رعایای کارگذار
کشور تن اند و سر ایشان دران شغل دست از تکلیف کسب و زحمت کار باز داشتند و در دکانها تکیها
بستند بشکلی که بیش از آن در کار مردم بودی دران ایام فرخنده فرجام حوالهٔ درگاه خانها شد
و کشادگی که وقتی دست ستم داشتی دران فرصت روزی دهان قرابه و لب پیاله گشت و نام
غم جهان کم شد که یاد [illegible] ماند مصرع و لیکن شب و روز در کار بود و شادی و فرح جهان
غالب و عام افتاد که گویی المفرح یاقوتی میل می‌کنند مصرع مگر آنکه از لعل دلدار بود بیت همه شهر جشن و همه سور
هر گوشه صحبت بهر جا حضور همه مملکت گشته عشرت سرای مغنی ز هر پرده عشرت سرای
سرای جهان از نوای سرود فرستاده هر دم بشادی درود
وهد قیدانه عهد خانزاده

مرصع بجواهر الطاف الهی و مکلل بحلل تأییدات نامتناهی بمبارکی طالع سمرقند را از فر قدوم
سعادت گستر غیرت نگارخانهٔ بلقیس گردانید بیت از بس زر و چینی و دیباه زر نگار
و ز کثرت جواهر و نثار بیشمار که بر سم پای انداز و نثار بگستردند و برافشاندند زمین و آسمان
از دیدهٔ جهان بین نظارگیان پوشیده و پنهان ماند بیت بجای نثارش ز دریای دست
جو ر شد هوا از گهر نقش بست ذکر زفاف امیرزاده جهانگیر با حضرت
ملک سوین بیگ خانزاده کمر بستگان درگاه سلطنت پناه بترتیب مقدمات طوی و تهیهٔ
اسباب آن قیام نموده چندان سراپرده و خیمه و خرگاه و سایبان طناب در طناب کشیده
شد و فرشهای گوناگون گسترده گشت که بیت همه پشت زمین شد روی دیبا
همه زر فلک بالای خیمه وجهه بزم خاص و مجلس [illegible] اختصاص بیت و ثاقی مدور بسان سپهر
سپهری پر از ماه و ناهید و مهر درون و برونش منقش بزر مرصع بیاقوت و در و گهر
ز دیباش [illegible] بسته گرد اندرش را ز گوی عنبر سر و خبر گش یکی تخت زرین گوهر نگار
نهادند در خرگه شهریار زده تکیه صاحبقران کامیاب جو بر طارم چارمین آفتاب
شهان و مهان و سران سپاه شده انجمن بر در بارگاه زمین سر بسر سبزه و دیبه شد
جهان گشته حیران فلک خیره شد کرشمهٔ ساقیان شیرین کار بانشاء شراب تلخ مذاق خوشگوار ساز
شده دست بغارتگری عقل و هوش بر آوردند و نغمهٔ سرود مطربان خوش آواز با آهنگ
نوای هر گونه رود و ساز راست گشته پرده دزدی عشاق مدهوش آغاز نهادند بیت
دران بزم که شادی آراستند مهنا بخواندند و می خواستند نمودند هر دو فزودند کام

گزیده یار و گرفته جام   هوا گشت از دود عود آبنوس   زمین چون لب دلبران جای بوس
جهاندار صاحبقران کامران   بنیروی دولت بخت جوان   زر و جامه و گوهر شاهوار
ببخشید بیرون ز حد شمار   بدین گونه چندی ببزم شهی   همی کرد هر روز گنجی تهی
و در اثنای آن چون اسباب و مقدمات چنانچه سزد و زیبد در غایت کمال و نهایت جمال
دور از آسیب عین الکمال آماده و مرتب بود **بیت** بفرمود تا موبدان و ردان
ستاره‌شناسان و هم بخردان   نمودند انجمن ز تخت بلند   ز راز سپهرش پژوهش کنند
و بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلس خاص مشحون باکابر و خواص از اعیان مملکت
و ارکان دولت آن مخدره تتق عفت و ابهت را با امیرزاده جهانگیر بموجب شرع مطهر
مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمبارکی و طالع سعد عقد نکاح بستند **بیت**
و هر سو زبان تهنیت و دست نثار بثنا خوانی و گوهر افشانی درگشادند چون خسرو انجم بخلوتخانه خاور
فرامید و جهان معجر مجلس مرصع شب در کشید **بیت** شبی کز صفا چون شب قدر بود
ز صد سال و ماهش فزون قدر بود   همی گرد بخشش سعادت سپهر   مه و زهره بودند ناظر بمهر
کواکب بخوبی بهم متصل   مزاج چهار عنصرش معتدل   خلوتخانه زفاف سعادت اتصاف که
کرا از فیض فضل الهی بجواهر الطاف محلی و اعطاف آراسته بود اجتماع نیرین سپهر سلطنت
و برج مقارنه سعدین آسمان ابهت و جلالت گشته **بیت** دهان تا شنا از لعل تر شد
صدف ناسفته یکدانه در شد   لب از یاقوت شاهی چون برآسود   زر اندر بوته بر دو سیم آلود
چو در تشنه از رحمت منعقد   از آن آب حیات آمد پدیدار   و این جشن فرخنده تهنیه

مبارک در اوایل سنه خمس و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد والحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین **گفتار در نهضت همایون**
حضرت صاحبقران بجانب جته نوبت سیوم در روز پنجشنبه غره شعبان سنه
ست و سبعین و سبعمایه حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین جمع آورده بتأیید رب
العالمین متوجه جانب جته شد و چون رباط قطغان محل نزول همایون گشت آفتاب
از غایت برودت هوا یکبار بر در سنجاب سحاب کشید و ابر از دست دریا نوال
شاه گوهر افشانی و سیم باری آموخته پیوسته باران و برف می بارید **بیت**
هرگز کسی نداد بدان سان نشان برف   گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است   ایام کوه هاست نهان در میان برف
شدت سرما بمرتبه رسید که قوای بدنی از کار باز ماند و دست را داد و ستد از دست
برنمیخواست و نه پای در آمد و شد قدم میتوانست گشود و مردم از محافظت چهارپایان عاجز
گشتند که جان شیرین در خطر بود بدین واسطه مردم بسیار بمردند و بسی از چهارپایان تلف شدند
حضرت صاحبقرانی را رحمت و اشفاق بران داشت که از آنجا مراجعت فرمود و مدت دو ماه در
سمرقند توقف فرمود تا سورت برودت هوا بشکست و باز در دوشنبه غره شوال موافق اودئیل
توشقان ئیل تجدید حدود عزیمت فرمود و عساکر منصور را مرتب داشته جانب جته دید و متوجه شد
و امیرزاده جهانگیر را برسم منقلای ایرنش روان گردانید و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و بهرام
جلایر که بعد از وفات پدرش حضرت صاحبقران ایالت ایل جلایر را باو تفویض فرموده ملازم

موکب ظفرقرین شاهزاده باخت و چون از سیرام گذشته بموضع جارون رسیدند کی را از جهة
گرفته بپیش حضرت صاحبقران فرستادند و چون کیفیت حال قمرالدین که او با قبش دوغلات
از او پرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کوک توبه نشسته است و انتظار حاجی
بیک میکشد و از توجه لشکر شما آگاه نیست فرمان اعلی نفاذ پیوست که منغلای بی توقف روان شوند
و خود نیز بتعجیل از عقب براند و چون قمرالدین از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف شد توقف
نتوانست نمود و بمحلی چنین که از ابرکه غوزبای گویند پناه جست و آن سه دره است بغایت مغاک و یک
رودخانهٔ عظیم آنجا جاریست قمرالدین با سپاهش از دو دره گذشته در درهٔ سیم فرود آمدند
و راهها استوار گردانیدند شاهزاده جهانگیر لشکر عدوبند کشورگشای را [illegible] کرده
برسر ایشان راندند و طنطنهٔ صدای کورکه و نقاره در طاس گردون انداخته بهادران پیش رفتند و عقاب
روح شکار تیر را از آشیان کمان پرواز دادند و بعد از آنکه زخم پیکان جانستان پنجهٔ نیروی بازوی
کامکار خویش در دل دشمنان نشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمرالدین را بیم تیر در خاطر
نشسته بود چون شب در آمد مجموع روی گریز نهادند چنانچه هنگام صبح از آن لشکر هیچکس آنجا نمانده
بود بهادران فتح آیین نکامشی کرده بسیاری از آن لشکر بددین بقتل آوردند و چون خسرو سیارگان
رایت بر ارتفاع افراخت حضرت صاحبقران با باقی لشکر برسید و امیر داود و چیپین اوج قرا بهادر
را از پی یاغی بفرستاد ایشان برحسب فرمان بنشیب آب ایله روان شدند و چیپین در آب
غرق شده شعلهٔ حیاتش فرو نشست و چون بایل یاغی رسیدند ایشان را غارتیده مال
و منال و چهارپایان ایشان را گرفتند و هزارها که ایل شدند کوچ کرده بسمرقند فرستادند

حضرت

و حضرت صاحبقران بقصد استیصال مخالفان تا موضع بای تاق بوز مود امیرزاده جهانگیر
را با فوجی از سپاه نصرت پناه بفرستاد تا در طلب قمرالدین و دفع او سعی بلیغ نموده او را
بدست آورد و شاهزاده با لشکر برحسب فرمان روان شد و هزارهای جته را که در
موضع اوج فرمان مقام داشتند بغارتیدند و قمرالدین در کوهستان راه یافته [illegible]
ایل و الوس او را رانده و گرد بردند تمام مواضع و منازل او را تاختند و از جمله خاتون امیر
شمس الدین بویان آغا دختر او و دلشاد آغا را بگرفتند شاهزاده کس فرستاد و
آن معنی بعرض حضرت صاحبقران رسانید آنحضرت از مدت پنجاه و سه روز
باز در آن مقام توقف نمود و چون این خبر بهجت افزا بمسامع علیه رسید از آنجا کوچ کرده
ببالای قراقسماق برآمد و امیرزاده جهانگیر بسعادت معاودت نموده در آن محل بشرف
پای بوس سرافراز گشت و غنایم بسیار از برده و اسب و گوسفند پیشکش کرد و دلشاد آغا را
بدولت پای بوس حضرت اعلی جوانبخت و دلشاد گردانید **بیت** که پیوسته صاحبقران شاد باد
هزارانش کنیز چو دلشاد باد و با وجود صغر سن از اقبال صاحبقران جهان کار بزرگ از دست
او برآمد **مصرع** و زان دولت اینها نباشد غریب و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت
فرموده بآتباشی فرود آمد و از آنجا بصحرای اربه یازی نقل نموده چند روز بعشرت و
کامرانی توقف نموده و مبارکشاه مکریت که امیر آن هزاره بود و از هواداران قدیم آن
حضرت مراسم طوی و تقوز بتقدیم رسانیده بانواع خدمتهای شایسته تقرب جست
بیت کمر بسته در بندگی استوار بدرگاه خسرو ملکده کامکار

وعاطفت پادشاهانه ایل سالار اغلن و حسین را که درین سفر سپری شده بود پرسش خداداد
ارزانی داشت **گفتار در زفاف همایون حضرت صاحبقرانی**
فرمانروا با سرادق ابهت پناه [دلشاد آغا] چون سعت رحمت الهی جواز تعدد انکحه و جمع میان ازواج
بصیغهٔ اوکرامت فرموده صاحبقران جوانبخت را در آن منزل خجسته و صحرای دلگشا داعیه
امتثال امر فانکحوا دامن همت گرفت و همای رغبتش سایهٔ سعادت بر شعبهٔ دوحهٔ امارت
دلشاد آغا انداخت بندگان درگاه بترتیب اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نمودهٔ
بیت یکی جشن فرخنده آراستند / می و رود و رامشگران خواستند / فروزنده جشنی که خورشید و ماه
نظاره شدند اندران جشنگاه / بروزی که طالع برومند بود / نظرها سزاوار پیوند بود
جهانجوی بر رسم آبای خویش / پری چهره را کرد همتای خویش / زمانه زبان بهجت تهنیت
گشوده و فلک از برای رسم نثار دامان پر از جواهر برآموده **بیت** تا در بزم همایون گهرافشانی کند
آسمان از بد فطرت پر جواهر داشت جام / دولت شادکام خاص و عام اهلای عشرت در داده
و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال آمال و امانی گنجد برادل مهیا و آماده هر طرف که دیده
آرزو نگاه میکرد **بیت** گلی بی آفت از باد فرانی / بهاری تازه بر شاخ جوانی / ساغر زرنگاری
را از شراب ارغوانی برکف نهاده ایاق میداشت و هر جانب که گوش هوش باز مینهاد **بیت**
یوسف صفتی نموده در چاه / برده ز رخش آب زهره و ماه / سازی بقانون عشرت ساز
کرده صدای نوای سرود در بزم ماه و عشرت برای زهری انداخت **بیت**
که صاحبقران جاودان شاد باد / دلش خرم و ملکش آباد باد / و بعد از آن از آن مقام

نهضت

نهضت نموده و از سیحون عبور نموده اوزکند مضرب خیام نزول همایون گشت و مهد علیا قتلغ ترکان
آغا با خواتین و نوئینان و امرا از سمرقند استقبال نموده در آن محل بعز بساطبوس استسعاد یافتند
و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیده بطوی و عشرت مشغول شدند و چون از اوزکند روان شده
بخجند رسیدند عادلشاه پسر بهرام جلایر کمر خدمتکاری بدست ضرورت بر میان بسته
حضرت صاحبقران را طوی داد و اسبان راهوار کشید و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای
می آورد اما دل دگرگون کرده میخواست که در اثنای طوی غدری اندیشد حضرت صاحبقرانی را
چون حفظ ربانی در همه حال نگهبانی میکرد بالهام دولت از آثار و علامات اوضاع مجلس آنگه
پوشیده را تفرس نموده و از مجاری حرکات و سکنات غدر اندیشان خبث باطن ایشان
دریافت در حال از مجلس برخاسته سوار شد و باردوی همایون معاودت فرموده فرود آمد
و در آن وقت که آنحضرت متوجه قمرالدین بود شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن
ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحبقران را بگیرند **بیت**
وانرا که خدا نگاه دارد / آسیب کسی بر او نبارد / کارش همه بخت نیک سازد
وز غصه حسود جان گدازد / لاجرم آنحضرت قرین عنایت ازلی و تایید لم یزلی بمستقر
سریر سلطنت بسلامت و سعادت معاودت فرمود و لشکریان را اجازت انصراف
ارزانی داشت و بنفس مبارک بزنجیر سرای که در دو منزلی قرشی واقع است بجانب غربی فرود
در آنجا قشلاق کرد و در همین زمستان عادلشاه احرام بساطبوسی بسته بدرگاه عالم پناه آمد
و بر وفق فاعتبروا بفهم صورت رای فاسد که و اندیشهٔ باطل که کرده بود بزبان خود بعرض

رسانیدند حضرت صاحبقرانی چون بران معانی اطلاع یافت از رای صایب حسن تدبیر آزاد
نشنیده انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان
باخر رسید و یوسف آقا برا یونس وار مضمون فالتقمه الحوت صورت حال آمد ربیع جهان مطاع
ببغاد بوت کسپاه بستاره عدد مریخ رزم بعزم یورش خوارزم بدرگاه خلافت پناه جمع آمدند
وچون تمام نونیان و ارابان لشکرها از اطراف و جوانب توجه نموده بیت سپه شد بدرگاه
شاه انجمن نبرد آزمایان لشکرشکن حضرت صاحبقران بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز بر پسیدن
برغوی او فرمان داد و چون بعد از پنج گنج او روشن شد روز بخشش تاریک و شب عمرش
باریک شد و او را به برادر بهرام سلدوز که خویش او بود و تیغ بیداد او هلاک شده بسپردند
تا او را القصاص را در همان شربت چشانیدند و بمحوای ع یکروز بجز آنچه فرودنی همه سال
بشنوانید و دو پسر بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش را نیز بیاساق رسانیدند و هم جای
الاالکفور و ایالت تومان سلدوز و ضبط و نسق آن بشهامت و صرامت آقتمور بهادر
مفوض شد

گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقران بصوب خوارزم نوبت سیوم و هم از راه مراجعت نمودن بواسطه یاغی شدن مسافر بوغا و عادل شاه بهمراه جهودر

ودر اول فصل ربیع سنه سبع و سبعین و سبعمایه مطابق قوی ییل
که از فرمان سلطان طبیعت سپاه گیاه از هر طرف جنبیده در روش افتادند و سرداران
شکوفه بمحافظت شهر و حصار باغ و انجمن رفتن گشته لشکر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند
بیت لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار سوی صحرا زده رایات همایون آثار

ابرفی

آب غرق زره از صنعت راهما کل سپر ساخته و خار شده نیزه گذار حضرت صاحبقران بتلقین
دولت و اقبال آیین خویش و تدبیر رای دوربین عاقبت اندیش بیت عزم خوارزم کرد عزم
نشین برگزیده رزم بزم امیر آقبوغا را بضبط سمرقند بازداشت و امیر ساربوغا و عادلشاه
جلایر و ختای بهادر و ایلچی بهادر و دیگر امرا و هزاره را با سی هزار سوار بجانب جته فرستاد و فرمان
داد که در طلب قمرالدین سعی و کوشش بلیغ نموده هر جا که بیابند او را نیست گردانند بیت
اگردان و جنگ آوران سی هزار برفتند و جوینده کارزار و رایت نصرت شعار در ضمان
حفظ آفریدگار متوجه خوارزم گشت بیت با سپاهی برون ز حیز حصر
در شجاعت همه یگانه عصر تندشیران بیشه پیکار صفدر و تیز جنگ و تیغ گذار
و چون در کنار آب جیحون مواضع سه پایه از وصول ماهچه سپهر فرسایش اشک طراز جهان بوم
گشت ترکن ارلات با لشکر خود از آنسوی آب متوجه معسکر همایون بود و چون مسافت
عمر متمردش بپایان رسیده بود باندیشه ناصواب بازگشت و بطرف گرزوان بیورت
خود گریخت حضرت صاحبقران پولاد را با جماعتی در عقب او بفرستاد ایشان شب و روز
رانده و از آب خود گذشته برلب آب قاریاب باو رسیدند ترکن و برادرش ترکش با اتباع خود
لب آب را گرفته بجنگ مشغول شدند بیت بایستاد دشمن که گویند دلیر همان کوشش کوبازه شیر
بجای که شیران برآرند جنگ چه یارای روبه که ایستد بجنگ و چون شکست
برایشان افتاده پراگنده و دیگر ز آن گشتند و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان
شد پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن باز مانده بود روان فرود آمد و با پولاد جنگ

چون به تیری بینداخت و پیش از آنکه دست بدیگر تیری باو حواله کرد و از کلاه خود تیرش بگذشت چنانچه
آسیبی بسرش نرسید پولاد تیز گشته روی جلادت باو نهاد و در هم آویختند و پولاد بنیزه اقبال صاحبقرانی
ترکش را بر زمین زد ع سرش از تن بنام خود جدا کرد بیت سر کینه جو از تن بد نهاد
بخنجر ببرید و برگشت شاد و امان سر بدال در پی برادر شد ترکش او را بدست آورد و گاوش
بساخت بیت سرش را از تن در زمان باز کرد و دو دوام را از تنش ساز کرد و سر هر دو را
بپایه سریر اعلی رسانید آن آستان سلطنت آشیان حضرت صاحبقران حواله گاه سر سروران
دوران بود بیت هر سر که بپای خود نبرد نذر آنجا بدست بدیگران رسانندش بیت
سری کو نیست بر آن آستان جبین فرسا حواله اش بخنجر و تیغ جفا و آن جماعت امرا که
حضرت صاحبقران ایشان را بجانب جته فرستاده بود سار بوغا و عادلشاه چون ولایت
خالی یافتند اندیشه خطا کرده خطای بها در دادی بها درا بگرفتند و سمری که حضرت صاحبقران
او را در اندکان بداروغگی گذاشته بود بایشان موافق شد و ایشان ایل چون جلایر و قپچاق را
جمع آورده عازم سمرقند شدند و حصار شهر را محاصره آغاز نهادند اما اهل شهر زخم تیر دیده دوز
و ناوک جگر سوز نگذاشتند ایشان را که شهر بگیرند و امیر آقبوغا که در شهر حاکم بود صورت واقعه را
عرضه داشت ایستادگان پایه سریر سلطنت مصیر کرد و موکب همایون از کات گذشته بخاص
رسیده بود که این خبر بمسامع علیه رسید و هم از آنجا مراجعت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته
از پیش روان گردانید و نفس مبارک با قول لشکر از عقب توجه نمود و چون بجار رسید [illegible]
ترتیب داده و آراسته از آنجا نهضت نمود و برباط ملک نزول فرمود و شاهزاده بموضع کرمینه

بوشمان

بوشمان رسید و از جانبین صفها برکشیدند و جنگ در پیوستند بیت برادر اندر کوس شد گوش دهر
بجنبید از دمدمه کین زهر قهر تو گفتی که ابلیس در جان فشاندند چه مرجان که در کین همه جان فشاندند
امیرزاده جهانگیر ع بیاری پایید نعم البدل گر بپیوسته در زمان فتح و نصرت این دولت ابد پیوند
بوده و هست بر مخالفان غالب شد و آن گلچه بدشت قپچاق رفتند و بارسخان پناه بردند و ملازم
آن درگاه شدند و حضرت صاحبقران مظفر و کامیاب بمستقر سریر سلطنت آمد و بسعادت نزول
فرمود و الویس جلایر را با امرا قسمت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمرشیخ را
بحکومت اندکان فرستاد و عادلشاه و سار بوغا بملازمت ارسخان قیام نمودند و آخر کار
عرق شرارت و فساد در حرکت آمد و در وقتی که ارسخان بییلاق رفته بود عزم گریز کرده تیغ غدر از نیام
بیوفائی برکشیدند و با ارجی بی که گماشته خان بود جنگ کردند و او را قتیل آورده ادیکا
برگرفتند و بالویس جته پیش قمرالدین رفتند و او را از فتنه و فساد تحریص نمودند بیت
از جوهر بد همه تباهی آید شور و شر و فساد و مناهی آید گفتار در توجه حضرت
صاحبقرانی بجانب جته نوبت چهارم ۞ چون سار بوغا و عادلشاه
بقمرالدین ملحق شدند در هر وقت آتش کینه دیرینه که در نهاد او بود بباد اغوا و فساد
تیز میکردند قمرالدین لشکر کشیده بولایت اندکان درآمد و هزاره قداق از امیرزاده
عمرشیخ روگردان شده باو پیوستند و شاهزاده در کوه متحصن گشته شخصی دانشمند نام
پیش حضرت صاحبقران فرستاد و صورت حال عرضه داشت که یاغی لشکر با جمعیت تمام رسیده و
اندکان را زیر و زبر گردانید آن حضرت را از استماع آن خبر باره عقیقه اشتعال یافت و در حال

عازم آن طرف گشته به تعجیل راند چون قمر الدین از توجه آن حضرت آگاه شد پای قراری او از جای
رفته بی توقف باز گردید و از موضع آتباشی ایل و خانه را کوچانیده خود با چهار هزار سوار آراسته
در کمین گاه توقف نموده چون حضرت صاحبقرانی بدان موضع رسید از کمین گاه قمر الدین ناگاه
بدهشت ابرار را با تمام لشکر از عقب دشمن روانه گردانید و از امرای سپاه چهار مرد و جمعی سرداران
شل موتید و خطای بهادر و شیخ علی بهادر و اقتمور بهادر و پایند خطای بهادر و شیخ علی بهادر در باب استقبال
کاهلان تحمل کنند حکایت منجر شد بهادری و پهلوانی و شعلهٔ غضبیت از درون گشت و
ایشان نیز زاری دشمنان اخت کردند و دیگری هم موافقت نمودند چنانچه حضرت
صاحبقران بیش از دویست کس نماند درین حال قمر الدین فرصت غنیمت شمرده
با چهار هزار سوار کینه و تیغ گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین بی محابا کشیده
روی انتقام بحضرت صاحبقران نهاد و آن حضرت را علیهم دولت روز افزون
مصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بکوشش جان رسانیده بهیچ
گونه وهم و اضطراب بخاطر مبارک او راه نیافت و قدم خود را استوار نموده دل بر داد
که ظفر و فیروزی از بخشش ملک و تاییدات نه از بسیاری لشکر و اسباب بردانه جای بکوشید
که اگر اندک سستی پیش آریم کار از دست برود **بیت** بگفت این و بزرگ گرز چون آب

بمیدان درآمد بعون خدای / همی زد به تیغ و بگرز گران
تن و فرق و جوشن و خود هر عنان / هر چه خیلی نگشتندی بکمون
بهر زخم جوی پراندی ز خون / بهم شان بر افکند یکبارگی
همی راند تا غلبه کرد بارگی / بدین گونه آن خسرو ارجمند
بگرز و تیغ دشمنان را فکند

بلند

شکست و زبون کشته بند و بست / سر از تن سر و گردن پای و دست

و چون حضرت صاحبقران کامکار دوران
کار زار از نفس مبارک خود مباشرت نموده کوشش فرموده که امثال آن جز نتیجهٔ تاییدات آسمانی
نتواند بود و سپاه نصرت پناه هنوز مردی و مردانگی داده و با یکدیگر چهار هزار
سوار نامدار کینه گذار را بر هم شکسته منهزم و پراکنده گردانیدند **بیت**

نباشد چنین کارها سرسری / که یزدان دهد نصرت و برتری

و اگر در مجاری احوال و اوضاع
آنحضرت در نظر آب اطوار و آثار او از سر خبرت و وقوف تامل کرده شود یقین نموده که
ظاهر و باطن آن بزرگوار گردون اقتدار مطرح انوار تاییدات الهی بوده چه آنروز که
بحسب ظاهر از اعضای و جوارح صوری آنحضرت چنان اثری بظهور پیوست بحسب باطن
نشانه که درکهای حواس بحکم و جعلنا النوم سباتا پرده خواب بسته ماند و نفس قدسی آنحضرت
متوطن گشت از صفای آینهٔ ضمیر منیر صورت شیخ برهان الدین قلیج رحمة الله رضوان علیه
بطریق رویای صالحه که یکی جز و از چهل و شش جزو است از نبوت مشاهده نموده و با ادب تمام
پیش رفته در باب فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر که او را بیمار در سمرقند گذاشته بود استمداد
همت نمود که بسر برام از خدای تعالی درخواه شیخ فرمود که با خدا بایش و اصلا متعرض ذکر
فرزند نشد و چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه بر وفق دلخواه خواهد بود و از غایت
نگرانی خاطر بود قتلغ که دبیر خاص آنحضرت بود با نوشته بتعجیل از سنگ کول باز فرستاد
تا خبری بتحقیق بیاورد و چون او روانه شد بار دیگر درباره فرزند خواب پریشان دید ملال
خاطر مبارکش زیادت گشت امرا و ملازمان را فرمود که گمان می برم که از فرزند خود یکباره

جدا مانده ام حال او از من میپوشیدند تا زنان در آمده بنعل طلاق شد و سوگند خوردند و بطلاق

و عتاق موکد گردانیدند که ما بنده کار از آن معنی وقوفی نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون

از آنجا کوچ کرده روان گشته در سنگر یغاج با زین الدین رسیدند و جنگ در پیوست و دیگر باره هزیمت

یافته بگریخت و امیر اوج قرا او را الکامیشی کرده از عقب روان شد و چون پاره راه برفتند

قمر الدین با هشت نوکر بازگشت و او را در میان گرفته اسبش را بزخم تیر بینداختند

و او را نیز زخم بسیار رسیده و عاقبت پیاده خسته بجان امان یافت و دست پولاد بهادر در این جنگ

از زخم تیر مجروح گشته بود و از قضا آتشی در آن راه افتاد و پولاد بهادر خواست که آن آتش را باز

نشاند از کثرت حرکت زحمت جراحتش زیادت شد و بدان رنج درگذشت **ذکر وفات**

امیرزاده جهانگیر چون حضرت صاحبقران از اتمام مراجعت فرموده و از سیحون عبور نموده بدار

السلطنه سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اکابر و اشراف **بیت**

همه جامه کرده سیاه و کبود / زخون دل از چشمها رانده رود / همه بر سر افشانده از غصه خاک

چو جامه همه سینها کرده چاک / برسم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته

و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن انداخته از شهر بیرون و از گریه در مژه خون آمده فریاد و ولوله

بیت دریغ آن جهانگیر با دین و داد / که شد همچو گل در جوانی بباد / از ایوان کیوان گذرانیده

و صدای نوحه **بیت** دریغ آن جهانبان خسرو کامگار / که رفت و سرآمد برو روزگار

بگوش سبعه طراز آن گنبد گردان رسانیدند حضرت صاحبقران از شدت آن حال آنچه بیعقوب علیه السلام

بر رسیده بود در فراق یوسف پیوست **بیت** چو آگه شد از مرگ فرزند شاه / جهان بر جهانبین او شد سیاه

دو رخساره از اشک و تن سوگوار / دژم کرده بر خویشتن روزگار / سراسر مملکت

که از قدوم صاحبقران گلشن بهجت و سرای سور و سرور بایستی از هول آن واقعه جانگداز

دلسوز محل ماتم و انجمن شیون گرفت **بیت** بماتم نشستند بگر سیاه / همه خاصگان گرد درگاه شاه

سر سرکشان گشته پر تیره خاک / همه دیده پرخون و دل چاک چاک / همه انجمن زار و گریان

شدند / چو بر آتش تیز بریان شدند / حضرت صاحبقران از این واقعه بحکم اولادنا اکبادنا

بغایت محزون و کوفته خاطر گشت اما چون رای عالی محیط بود بآنکه فنا دهر ممکنی از قبیل واجبات

و دوام و بقا هر محدثی از مقوله ممتنعات اشارت بشارت آیین و بشر الصابرین الذین اذا

اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون رسم آن فراج ساخت و روح شاهزاده سعید مرحوم از انواع

خیرات و مبرات تقدیم فرمود و اصناف صدقات بمستحقان رسانیده رسم آش و طعام فقرا

و مساکین بادای پیوست و کالبد شریف او را بکش نقل کرده در آنجا مدفون ساختند و عمارتی

بغایت عالی و دلکش برافراختند **بیت** ز بهر تن گرامی مرقدی ساختند / بآیین شاهان بپرداختند

مدت عمرش بیست سال بود و از او دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده

پیر محمد از بخت ملک آغا دختر الیاس صوفی که بعد از وفات شاهزاده مرحوم بچهل روز آمد بوجود

و واقعه وفات در سنه سبع و سبعین و سبعمایه موافق لوی ییل دست داد و امیر سیف الدین را

از وقوع این حادثه خاطر از کار و بار این جهان غدار ناپایدار متنفر گشت و از حضرت صاحبقران

اجازت طلبید و متوجه حجاز شد **گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحب**

قران ظفر قرین بسر قمر الدین چون حضرت صاحبقران بواسطه ملال واقعه فرزند سایه التفات

از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز نگرفت بیت که این دینی دون نیرزد بآن
که از بهر آن رنجه دارم روان برای کی توده خاک نژند چرا داشت باید دل خود نژند
چرا بهر کاری چنین مختصر روا نیست باید بهر بوم و بر اعیان امرا و نوئینان درپایه سریر خلافت
پناه حاضر شده زمین عبودیت بلب اخلاص ببوسیدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که
حکمت قادر جهان آفرین تعالی و تقدس نظام عالم را بوجود پادشاهان کامکار منوط گردانیده
و واسطه امن و امان بنی آدم که مقصود از آفرینش ایشانند معدلت و سیاست جهانداران رفیع مقدار
ساخته بیت اگر خنجر شه بود در نیام زعالم برافتد حلال و حرام وگر تیغ سلطان شود تیره رنگ
بپوشد رخ آینه دین بزنگ بود پادشه سایه ذو الجلال وز آن سایه یابند جهان از جمال
فروغی زعدل شه کامیاب جهان را به از پرتو آفتاب فلک تا بود سجده گاه ملک
بود بنگ و بد اقتضاء فلک همه تند گیتی نثار تو باد عروس جهان در کنار تو باد
اگر نقش خاطر همایون رضا بی بود کار است آنرا هیچ وسیله از داد گستری و رعیت پروری
متصور نیست چه اکمل و اعلم اولین و آخرین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حاصل یک ساعت
از عمر بداد دادن صرف کرده شود بر عبادت شصت ساله و بجای دساله ترجیح فرموده بیت
عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل حضرت صاحبقران سخنان بندگان را
چون منشاء آن محض اخلاص و هواخواهی بود بسمع قبول تلقی نمود و روی همت بتدبیر مصالح مملکت
آورده بترتیب تجهیز لشکر فرمان داد درین اثنا خبر رسید که عادلشاه جلایر با چندکس در کوهستان
قراجق سرگشته میگردد حضرت صاحبقران براتخواجه کوکلتاش و ایلچی بوغا را با یازده

سوار بطلب او فرستاد و ایشان از سمرقند شبگیر کرده روان شدند و چون بآن سرحد رسیدند
از آنجا جماعتی بیرون کرده در آن کوهها بجست و جوی عادلشاه اشتغال نمودند و او را
در موضع اقسو بدست آورده بپای ساق رسانیدند و اقسو قلعه ایست که در پهلوی کوه قراجق
ساخته اند جهت دیدبانی که از آنجا بطرف دشت قبچاق احتیاط مینمایند و ساریبوغا
که با او از جاده صواب انحراف نموده یاغی شده بود گریخته بعد از دو سال بهدایت عقل
راهنمای باز بدرگاه عالمپناه آمد و مراحم پادشاهانه جرایم او را عفو فرموده ایالت
تومن جلایر ارزانی داشت و رای عالم آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوغا و ختای بهادر
و دیگر امرا امر فرموده که بقصد قمر الدین روان شوند و در قلع و قمع او بجد تمام کوشیده حسب المقدور در
در آن باب سعی نمایند و ایشان بموجب فرموده توجه نمودند و بتعجیل هر چه تمامتر روان گشته
در پایان قوزا تو بقمر الدین رسیدند و بیمن دولت قاهره تیغ زمردفام را در جنگ او گونه یاقوت
رمانی دادند و مخالفان را چهره از بیم کهربایی گشته چون کاه از صدمه تند باد وزان متفرق
و گریزان شدند و چون قمر الدین بگریخت لشکر منصور ایل و الوس او را غارت کرده با الجه
و برده بسیار باز گشتند بیت سپاه شاه رعیت نواز خصم گداز بهر کجا که رود با غنیمت آید باز

گفتار در نهضت همایون با صولت گردون و کثرت انجم بجانب جته نوبت پنجم

چون سپاه نصرت پناه شوکت شعار با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند
حضرت صاحبقران در آن سال دگر باره عزیمت آنجانب فرموده و محمد بیک پسر امیر
موسی که بشرف مصاهرت آنحضرت سرافراز بود و امیر عباس و اقتمور بهادر را برسم منغلای روانه
مظاهرت

خان ایشان بر حسب فرمان شب و روز راندند در بوغام آستی کول بتیمور الدین رسیدند و بیک
جنگ مردانه او را گریزانیدند ایلش بادغارایج برداوند و مردمش را اسیر کرده بر او
گرفتند و صاحب قران کامکار بنفس مبارک خود تا موضع فوجقا زنکامشی فرمود و برفت و در آن موضع
بسامع علیه رسانیدند که توقتمش اغلن از اروس خان منهزم شده روی امید بدرگاه عالم پناه
آورده است و بسر حضرت صاحب قران امیر توین تمور را در زنگ را باقامت رسم استقبال
فرمان داد تا او را باعزاز و اکرام تمام بیاوردند و خود بسعادت از راه اتباع و مراجعت نموده
در اورنکند فرود آمد و از آنجا عزیمت کرد و قرین دولت و اقبال بسمرقند نزول فرمود و امیر توین
تمور توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان دولت او را بحضرت صاحب قران رسانیدند
آنحضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته مکارم اخلاق پادشاهانه در باب تربیت و تکریم او هیچ دقیقه
نامرعی نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی چندان مال از زر و جواهر و خلعت و کمر و اسلحه
و اقمشه و اسپ و اشتر و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم و سایر اسباب جمعیت و بزرگی باو
و اتباع او داد **بیت** و منشکیخد دربان حرمش ماه و دو علم   و او را از جانب احترام و اهتمام خزانه

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش اغلن را بحکومت اترار و صبران

عالی همت صاحب قران دریانوال تمام ولایت صبران و سغناق را بتوقتمش اغلن ارزانی
داشت و چون توقتمش در آنجا تمکن گرفت قتلغ بوغا پسر اروس خان لشکری گران
برو کشید و میان ایشان جنگ واقع شد و در مصاف تیری خورد و بآن زخم هلاک شد
و لشکر بر جانب توقتمش افتاد و ایل او را غارت کردند و او گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد

آنحضرت او را از بار دوم از بار اول اعزاز و اکرام فرمود تمام اسباب شوکت و شاهی
مرتب داشته بازگردانیدند و چون بصبران رسید از آنجانب توقتاقیا پسر بزرگ اروس خان
با چند شاهزاده جوجی نژاد و علی بیک و دیگر امرای معتبر لشکر بسیاری ترتیب داده
روی انتقام بسوی او نهاده در رسیدند **بیت** سپاهی گران یکدل و کینه جوی
سوی توقتمش اغلن آورده روی   از انبوه و کثرت چو مور و ملخ   گرفته کوه و بیابان و شخ
بمیدان کین فوج فوج آمدند   چو دریا بجوش و بموج آمدند   و چون توقتمش اغلن
با لشکر خود جنگ آراسته بمقابله ایشان درآمد و جنگ در پیوست سپاهش
هزیمت نموده روی بگریز نهادند و او گریخته بکنار آب سیحون رسید و از بیم جان جامه
بیرون کرد و خود را در آب انداخت و قراجیها در پی او کرده بکنار آب رسیدند و دست
او را به تیر مجروح گردانیدند و از آب بشنا بگذشته و برهنه و بیکس و زخم دار بجنگلی درآمد و بر روی
خار و خاشاک بخفت و از غرایب اتفاقات حضرت صاحب قران ایدکوی برلاس را
بجانب او روانه کرده بود که او را نصیحت کند تا در رکاب همایون مردانه و دلیر باشد و در دفع
دشمن رعایت حزم بجای آورده سوی خود را ضبط نماید از قضا ایدکو را حسب اتفاق گذر آن
جنگل افتاد و آواز ناله بگوشش رسید و چون تفحص نمود توقتمش را دید برهنه و مجروح
بیخود افتاده دید **بیت** ز خار و خس بستر و خاشاک بالین   تنش خسته و دست از جان شیرین
روان فرود آمد و مراعات او و غمخواری جراحتش بواجبی نموده ماحضری موافق حال از ماکول
و مشروب و ملبوس پیش او آورد و حسب المقدور آنچه وظیفه اهتمام و دلبستگی بود مرعی داشت

واورا بحضرت صاحب قران رسانیدند و آنحضرت دران وقت در بخارا محل اقامت
گردانیده بود وچون بر حال توقتمش اطلاع یافت بتجدید آنچه مرحمت پادشاهانه صاحب قرانی سزد
سزاوار بود و اسباب حشمت و کامرانی او را دیگرباره کما ینبغی مرتب داشت درین اثنا
ایدکو که او یماق منغوت بود و از امرای الوس جوجی بود و از اروس خان گریخته بیامدند
وخبر رسانیدند که اروس خان لشکرها جمع کرده متوجه اینجانب است و توقتمش را می طلبد و
مقارن آن حال ایلچی اروس خان کبک منغوت و تولوجان نیز رسیدند و پیغام اروس خان
رسانیدند محصلش آنکه توقتمش پسر مرا کشته و گریخته بولایت شما آمده و دشمن مرا بمن سپارید و اگر نه
محل جنگ تعیین کرده مصرع روانه روسوی کارزار آورید حضرت صاحب قران بزبان همت خسروانه
بجواب پرداخت که او بپناه من آورده است و من او را نخواهم داد بیت بهران که غم جان و بیم گناه
بزنهار این خانه آورد پناه اگر جان رود بر سر کار او ندارم روا رنج و آزار او
اما حکایت جنگ و اسباب آن آماده و مهیاست بیت بگو از من بگو پیش اروس خان
ز یاران تیغ آبی را بستان دلیران مرا جنگ است پیشه که شیرانند و دشت رزم بیشه
نترسد مرد کار از پیشه خود نه شیر خشمناک از بیشه خود گفتار در لشکر کشیدن
حضرت صاحب قران بجانب اروس خان
حضرت صاحب قران چون ایلچیان اروس خان را باز گردانید همت عالی را بجمع و ترتیب لشکر
گماشت و امیر جاکو را جهت ضبط تختگاه سمرقند باز داشت و تمامی الوس جغتای را جمع آورده
هم در اوایل توی ییل متوجه اروس خان شد بیت ز بس جنبش لشکر بیکران زمین گشت جنبان

ز ازآسمان

ز ازآسمان وز انبوهی لشکر دشت جب شده روز روشن چو تاریک شب ز زخم سم
لشکر و دشت راست ز کوه و کمر بانگ و فریاد خاست سپاهی که شد قلب از او ارجمند
که واندر خود از کوه چون بود چند توان جمله یک یک بیابان شمرد ولی لشکر شاه نتوان شمرد
و چون از سیحون گذشته صحراها را از خیم عساکر نصرت شعار گشت از آن طرف اروس خان تمام
الوس جوجی فراهم آورده بسغناق که تا اترار بیست و چهار فرسخ است رسیده فرود آمدند
بیت سپاهی شمارش فزون از حساب گران تا گران جهان چون سحاب
پراکنده از خشم و دل پر ز کین به ابرو زتندی در آورده چین روزگار خواست که گرد آن فتنه
فرو نشیند و گرمی آتش کین تسکین پذیرد ابری عجایب انگیخت ز کران تا کران فرو بسته
و چندان برف و باران بیارید که اگر نه شدت سرما بهم بستی از جمیع جوانب زمین را سیل محیط
پیوستی بیت آب شد بسته در نه توی زمین همچو لولو در آبگینهٔ چرخ برودت هوا
بغایتی رسید که اعضا و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و عجم از جنبش باز ماند و این حال قریب
سه ماه تمامی شد و آن دو لشکر جرار بلکه دو بحر بی کنار برابر یکدیگر نشسته دران وقت کسی را
مجال حرکت نشد حضرت صاحب قران با رقتو و رختای بهادر و محمد سلطان شاه را که
از ملک هرات گریخته پیش حضرت صاحب قران آمده بود فرمود که بتعجیل تمام بر سر دشمنان شبیخون
برند و ایشان بر حسب فرموده با پانصد مرد تا تاخت روان شدند و شب در راه با پسر
اروس خان تیمور ملک اغلن دو چار خوردند و با او زیاده از سه هزار مرد بود و هم دران شب
نزدیک صبح جنگ پیوست بیت بهارزم شد معتز و پر کینه دل ز دل خاست خون و ز خون خاست گل

سر تیغ چون خونفشان تیز شد / دل تیغ پرآبش تیز شد و لشکر منصور بر قراول ظفر یافته
دشمنان را منهزم و مقهور گردانیدند و از سر دست و گشاد شست ایلچی بوغا بایی تولک
اغلن بزخم تیری مجروح گشت و رفع عین الکمال را در آن مصاف امیر مارق تمور و ختای بهادر
هر دو شهید شدند و چون لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی مراجعت نمودند بر تیغ عالم مطاع نافذ شد
که محمد سلطانشاه بخبرگیری بشتابد و از ایشان خود شخصی را بگیرد و بیاورد و امیر [illegible]
مامور گشت و او هم شخصی را گرفته بیاورد و چون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم گشت که
از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان الغ سایقین و کچک سایقین با صد مرد بخبرگیری باین طرف
فرستاده بودند و درین ولا اقتمور بهادر واقعه داد در شهر اترار بودند و لشکر را انفار رسیده
و ایشان را بیرون شهر با جماعت باقی بخبرگیری باین طرف آمده بودند اتفاق ملاقات افتاد
و اقتمور بهادر به پشت گرمی دولت قاهره صاحب قران روی جلادت با ایشان نهاد و چون جنگ
در پیوست فریب مخالفان را منهزم نمود اختیاری عنان از جنگ برتافت تا دشمنان از
پس وی گشته تیز شدند و صف جدال کرده ایشان بهم بر آمد و بعد از آن تیغ پندار
سوز ازیشان انتقام بر کشیدند و روی بازپس کرده بر ایشان تاخت و دو کس از نامداران را
بینداخت و ایشان را بر هم شکست و آنچه بپای مردی اسب جان بیرون بردند خود را در
جایها و جویها انداختند و یکی بودیکی برادرزاده اقتمور بهادر سایقین کوچک را بقتل آورده
و سایقین بزرگ را هندوشاه دستگیر کرده زنده پیش صاحبقران آورد و معلوم شد که ارسخان
منهزم بازگشته است و قراکپک را بجای خود گذاشته حضرت صاحبقران هندوشاه را بعنایت

و عاطفت خسروانه سرافراز گردانیده بنفس مبارک متوجه دشمن شد و قراکپک نیز
رفته بود و چون کسی از مخالفان در آن نواحی نماند بسعادت و اقبال از آن یورش باز(?)
مراجعت نموده در حلقه کشتی باردوی همایون خود نزول نمود و در آنجا هفت روز توقف
فرمود بیت بخت جوانش همت و نصرت قرین / دولت فرخنده اش همنشین

گفتار در تاختن کردن حضرت صاحب قران الوس ارسخان و غارت کردن ایشان

حضرت صاحبقران گیتی ستان بعزم رزم ارسخان بسعادت و اقبال ثابت ارکان
سوار شده توقتمش اغلن را غجرجی ساخته روان گشت و بتعجیل تمام شب و روز رانده
پس از پانزده شبانه روز صبح دوشنبه بحران قتل(?) رسید و ایل دشمن بیخبر نشسته
بودند لشکر منصور ایشان را غارتیده غنایم بسیار از اسب و شتر و گوسفند و برده گرفتند
و آخر اتفاق ارسخان بی تکلف کوشش بندگان حضرت درگذشته بود
و خار مخالفت او از شاهراه دولت اقبال آیین برخاسته و پسر بزرگ او توختقیا بجای او
نشسته و او نیز درین اثنا از پی پدر برفت حضرت صاحبقرانی توقتمش اغلن را تقویت
و تمشیت فرموده پادشاهی تمام دشت قبچاق و الوس جوجی بدارزانی داشت و او در المجموع اسباب
سلطنت و کامکاری مهیا و مرتب ساخته در آن مملکت بازگذاشت و اسب خنگ اغلن نام گرا
برق آتش پای از رشک سرعت سیر سوختی و باد گیتی نورد جهان پیمای از سبک خیزی او
جستن آموختی بیت ز اندیشه دل سبک پوی تر / ز رای خردمند ره جوی تر
باو بخشید و فرمود که باین اسب گاه فرصت بدشمن میرسی و وقت گریز کس بتو نرسد

عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشته باقبال و سعادت از دشت قبچاق معاودت نمود و بدولت
و کامرانی در اوایل پیلان ئیل سنه ثمان و سبعین و سبعمایه مستقر سریر سلطنت جهانبانی نزول
فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحب قرانی از جانب دشت تقتمور ملک بجای فرستاد و با
لشکری گران متوجه توقتمش خان شد و بعد از مقابله و مقاتله بسیار شکست بر جانب توقتمش خان
افتاد و بآن اسب که حضرت صاحب قرانی باو ارزانی داشته بود جانی بدر برد و پس از
مشقت بسیار پیکواره بآن حضرت رسید و از زین نظر دور بین صاحب قران کامکار آن
اسب نامدار سبب نجات آن شاهزاده شد نعمت پادشاهانه حضرت صاحب قرانی سابقه
اهتمام بر تدارک حال توقتمش اغلن انداخت و بتاریخ اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمایه
موافق پیلان ئیل اسباب جمعیت و شاهی و کما ینبغی مرتب داشته امرا بزرگ مثل توشنه تمور اوزبک
و یحیی خواجه پسرش و ارغنتمور و غیاث الدین ترخان و بنگی قوچین همراه او بسغناق فرستاد
تا او را آنجا برده ارند امر ایالت الامر سازند و توقتمش را در سغناق بتاریخ مذکور بر تخت
خانی نشاندند و رعایت رسم بجای آورده مصراع نثارش بآیین برافشاندند

گفتار در طلوع اختر شرف آن مطلع فضل نامتناهی الهی یعنی ولادت
همایون حضرت خلافت پناهی

در اواسط شان ییلان ئیل که ریاض سلطنت حضرت صاحبقران
از رشحات سحاب تایید ملک دیان سبحانه و تعالی نضارت و طراوت تمام یافته بود و نهال
اقبالش از ترشح زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده چنانکه بندگان
حضرت خاقان نشان گشته بلبل سعادت بر گلبن منقبت بنوای شاه صاحبقران کرنیده

درجهان

در جهان پادشاه فشان باشد   مترنم شد درخت بخت ز جویبار دولت فرخنده آثار میوه
مراد بار آورد و از تخم آرزو که دهقان امید در کشت زار غیب لی من لدنک ولیا افشانده
بود دخل انا نبشرک بغلام بحصول پیوسته و بیان اتی ق لم نجعل له من قبل سمیا شامل اسم همایون
آمده کرامت و آتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا بران مرتب گشته و بتاریخ
یوم الخمیس چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمایه که مفتتح ایام فرماندهی و کشورستانی
و غره روزگار خلافت و جهانبانی بود دیده دولت حضرت صاحبقرانی از فیض فضل ربانی
در بلده محفوظه سمرقند که مستقر سلطنت و کامرانی بود بنور طلعت فرخنده فرزندی ارجمندی
روشن گشت که واسطه نظام دودمان جاودان امتداد و ش وجود مبارکش باعث شد و واسطه
دوام ایام دولت ابد میعاد و شد ظهور خجسته فرجام بیت چو از مادر مهربان شد جدا
سبک ماه شد سر پادشا   جهانبخش را لب پر از خنده گشت   که خورشید اقبال تابنده گشت
جهانی گرفتند پر در و نیش   بر آمد بناز و بزرگی تنش   پرستنده گشت بپرداختی
ز سر تا قدم در گهر داشتی   روان بر سرش چتر دیبا بدی   بر زمینش مشک سارا بدی   از جبینش آفتاب آیینش چون
چون شعشعه نور از چهره خورشید درخشید بیت که میمون کند تخت را زیر تاج   فرستندش از هفت کشور خراج
و آن نیک کشور کشایی کند   جهان در جهان پادشایی کند   همایون نظر کوکبی سعد بود   که از برج اقبال شاهرخ نمود
صورت اوضاع فلکی در وقت ولادت خجسته اش چنان افتاده که اهل احکام بنجوم از ملاحظه
آن بحصول غایات امانی و آمال و وصول باعلی مدارج عظمت و جلال بی تردد استدلال
نمایند چه نوبت ظهور از افق شرقی که طالع را می باشد بخستین و دقیقه سعد اکبر که از منظر سعادتش

درجه نظر تمام دوستی از یکطرف بر تختگاه سلطان تخت اقلیم گردون گشا داده است و از دیگر
طرف به بیت الشرف او رسیده و صاحب طالع که سعد اکبرست تا اقامت مقام سعادت را ضامن
تواند شد سعد اصغر را با خود یار کرده و هردو باتفاق در خانهٔ امید که میزان مجموع وقعات مقاصد دنیوی
و اخروی همانست جمع آمده تا صاحب طالع را عطوفت بشرف سلطنت و عز و جلال هر مرادی که از طریق
آرزو قدم در ساحت امید نهد بی توقف باحسن صور و ایسر وجوه بر منصهٔ حصول جلوه گر آید
چنانچه هرکس از نزدیک و دور بدیدهٔ یقین مشاهده می نماید و نیر اعظم که کوکب سلطنت
و جلالت عالی ترین محلی در فلک در آن حال که آنرا وتد عاشر گویند و خانهٔ جاه و پادشاهی را
همان دانند مقر سریر سلطنت ساخته و افسر رفعت بوسط السما افراخته و صاحب آن منزل که دستور
ممالک افلاکست و آنجا که نسبت با او هم خانه است و هم شرف در غایت قوت و بهجت بجهت
حاضر و آثار این معانی بر کافهٔ عالمیان بی شبهه روشنست و زحل که اختر ثبات و وقارست
در وتد رابع که خانهٔ مسکن و قرارست قرار گرفته و آرمیده و قمر که واسطهٔ وصول اثر علوی بسفلی
او را شمارند هم در آن جا باوج استقبال بر آمده و بکمال بدری رسیده تا پیوسته در مقام عزت و مقر
خلافت در اوج رفعت و کمال حشمت و ابهت بی تزلزل و تشویش متمکن تواند بود و صحت
این حکم بغایت ظهور رسیده نیست از نکته و شنود و مریخ خنجر وار شمشیرگذار در وتد سابع
که منزل طلعت و خانهٔ شریک و منازع تیغ انتقام بزهرهٔ قهر آب داده تا هر که پای از
جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده سر در مقابله و معارضه بر آورد بی توقف جوهر روح بدست
قابض ارواح سپارد و هر که درین معنی شکی بخاطر آرد هم در آیینهٔ حال خود صورت یقین

مشاهده

مشاهده کرد و از جوزهرین عقدهٔ راس که ارباب صناعت بنوع فزایش و افزونی
شناسند در بیت المال واقع شده و عقدهٔ ذنب که مایهٔ کاهش و کمی دانند در خانهٔ خوف
و بیم و وقوع این اثر نیز بغایت واضحست ذلک تقدیر العزیز العلیم و کان فی افقه که در مسیح وقت
که اهل احکام نجومی را بر درستی قواعد خویش دلیلی چنین بین بوده باشد و سخن در سهام و
دیگر امارات که امهات آثار را مستند باشد زدن نه مقتضای این مقامست با آنکه اینها
همه نشانه چندانست که مردم صورت بین از روی قیاس و تخمین حقیقت امور غیبی از و استنباط
نمایند اما آنچه درین محل بوی انس بمشام جان اصحاب معنی رساند از نسیم گفتار رهبر ثبات آثار
عندلیب شاخسار دوحت جوامع الکلم چشم توان داشت قال صلعم ان الله یبعث
لهذه الامة على راس كل مائة سنة من يجدد لها دينها
و چون محض ثبت تفاصیل موافق و مآثر آنحضرت مقالهٔ دولت است و مقصود درینجا ذکر مولد
همایون این حدیث در اول آن مقاله اعاده خواهد یافت که شمه از شرح آن گزارش پذیرد
ومن الله العون والتوفيق گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش خان را
بجنگ تمور ملک خان و ظفر نایافتن او در نوبت اول که توقتمش اغلن از ارس خان روی گردان
شده روی التجا بحضرت صاحبقرانی آورد اوزبکتمور با او آمده بود و در آن وقت که
توقتمش از تمور ملک منهزم شد اوزبکتمور در جنگ افتاده آنجا بماند او را گرفته پیش تمور
ملک بردند تمور ملک خون او را بخشیده رها کرد و بعد از مدتی که در میان ایشان بملازمت
بگذرانید روزی پیش تمور ملک خان زانو زده درخواست کرد که ایل و کسان او را باز دهند

با خان زاده کوچ و بد قتور ملک طمع او را میبندون نداشت و با او گفت اگر میخواهی برو و از نکتور
در همان زمستان گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد و در سمرقند بعز بساط بوس فایز گشته
بعنایت پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت احوال تور ملک عرضه داشت که شب و روز بشرب
خمر و بال مشغول است و تا چاشتگاه در خواب می باشد و اگر صد مهم ضروری باشد کس را
مجال آنکه او را از خواب غفلت برآورد نیست و ازین سبب مردم را امیدواری با و نمانده
و مجموع الوس جوجی توقتمش خان را جویانند حضرت صاحبقرانی کس را بسغناق فرستاده
پیش توقتمش که روانه برسر تور ملک خان رود و تور ملک دران زمستان در قراتال قشلاق
کرده بود توقتمش خان برحسب فرمان لشکر آراسته متوجه شد و چون بانجا رسید جنگی عظیم میان
ایشان واقع شد و از میامن اقبال صاحبقرانی شکست بر طرف تور ملک افتاد و توقتمش خان
غالب آمده در دشت بجای پدران بر تخت نشست و ارس خواجه را برسانیدن خبر فتح بحضرت
صاحبقران فرستاد آنحضرت از وصول آن خبر بهجت و شادمان گشته چند شبانه روز بعشرت
و شادمانی گذرانیدند و از برای تفهیم سرور مجموع مجلسیان را دید یابان اخلاص فرمود و ارس خواجه را بانواع
عنایات و عاطفت مخصوص داشته بخلعت دگر سرافراز ساخت بیت فرستاده را اسب و دینار داد
ز هر گونه چیز بسیار داد   و او را باز گردانیدند و توقتمش خان بسغناق باز آمد و قشلاق
آنجا کرد و چون قهرمان بهار در رسید و سپاه سبزه و ریاحین بصوب باغ و بساتین کشید توقتمش خان
لشکری بیکران مرتب ساخته روان شد و مملکت سرای و اهل صاق مسخر گردانید و شوکت و حشمت
او روی در ترقی نهاد و از میامن تربیت حضرت صاحبقرانی تمام الوس جوجی بحوزه تصرف

افتاد او را در آمد بیت شرف خواهی کمر در بندگان کرد   که ز دولت مقبلان مقبل شود مرد

گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران گیتی ستان بخوارزم سلام

و دران سال که حضرت صاحبقران زمستان در اترار مقابل ارس خان قشلاق نشسته بود یوسف
صوفی از تمام حال نیندیشیده فرصتی کرد و لشکر بجانب بخارا فرستاد و تا آن ولایت را
بتاختند و هرچه یافتند عرصه تاراج و غارت ساختند حضرت صاحبقران طواری را بایلچیگری
پیش یوسف صوفی فرستاد و پیغام داد که بعد از اتفاق خویشی و پیوند موجب مخالفت
چیست یوسف صوفی ایلچی را بگرفت و محبوس گردانید و چون حضرت صاحبقرانی ازان کردار
ناپسندیده آگاه شد بیت   دبیر هنرپیشه را پیش خواند   بعز موج کز خامه گوهر فشاند
سرنامه کرد آفرین خدای   کجا بوده باشد همیشه بجای   کسی را که او کرد فیروز بخت
بداد بدو کشور و تاج و تخت   کرا خوار گیرد بماند نژند   نتابد برو آفتاب بلند
وز آن پس چنان راند پاسخ دبیر   چو از مشک زد رقم بر حریر   که آیین شاهان و رسم جهان
نگه داشتن قدر والا آن نکته دان   که با ایلچی کشتن و بند نیست   جز این هر که گوید خردمند نیست
ز گوشت نیامد بسوی ماغ   ز قرآن که ما علی الرسول الا البلاغ   فرستاده را کن روان بیدرنگ
مکن تنگ عیش خود را بر تنگ   مپرور نهالی که خار آورد   پشیمانی و رنج بار آورد
و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته قاصد مراحل نوردیده به یوسف صوفی رسانید او بی مشورت
عقل صواب اندیش آن فتح را نیز بند کرد و باز دست جسارت بتحریک سلسله فتنه بگشاد و قوی
بوغای دوز دار با جمعی فرستاد و شتران ترکمانان که در نواحی بخارا بودند براندند و ببردند

بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار ودر اثنای این حال امیر
حاجی سیف الدین از سفر حجاز بسعادت نموده باستلام عتبهٔ حرم دولت و اقبال صاحب قران
بی همال استسعاد یافت و احوال و اوضاع ملوک طوایف که در آن عصر بر ممالک ایران استیلا
یافته بودند بعز عرض همایون رسانیدند و در همین سال حضرت صاحب قران خند اعلی تومان آغا را
که از نسل ملک امیر موسی بود بمقتضای شریعت غرا بعقد نکاح در آورد بیت جهان را ازین عقد فرخنده
فال بیفزود صد گونه جاه و جلال وکمال لطافت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب خاطر
ملکه ملکی نهاد حور نژاد نزهت آبادی بهشت نشان ترتیب کرده شود فرمان قضا نفاذ بعد دریافت
و در جانب غربی سمرقند بعد دخانهای کواکب و وارده باغ را بهم انداختند و طرحی ساختند و در آن
قصر عالی بر افراختند و بپرداختند و جهت مطابقهٔ اسم و معنی باغ بهشت موسوم گشت و حضرت صاحب قران
زمستان در زنجیر سرای قشلاق فرمود گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی

بخوارزم نوبت چهارم و فتح آن چون یوسف صوفی پای جرأت از طریق مراعات
بیرون نهاد و از سر غرور دست تطاول بهر گونه بی حافظی برکشاد حضرت صاحبقرانی را ضربان
عرق حمیت باعث قصد انتقام گشت و در شوال سنه هفتصد و هشتاد هجری مطابق اول قوی ییل
بیت وقت تحویل آفتاب بحوت ابن شده درج و آن دگر یاقوت
لشکر فتح آیین را بعزم رزم خوارزم ترتیب داد بیت
لشکری آنرا ظفر لشکر کش و نصرت یزک نی نبین بر طول و عرض آن شده واقف یزک
از سنان نیزهاشان در خطر دیو سماک وز کرند نعل اسبان رخنه بر پشت سمک

چون بسعادت و اقبال از قشلاق زنجیر سرای در ضمان حفظ ذو الجلال نهضت فرموده
بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از اسکی اکوز عبور نموده شهر را در میان گرفتند و گرد گرد او
سورن انداختند و برحسب فرمان رعایت احتیاط را حصاری دیگر بر افراختند و از خندق و جوانب
سوبهای خود محکم گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداخته هر روز از نهیب
جنگ و پیکار زلزله در زمین و زمان می افتاد و برحسب یرلیغ عالم مطاع چندی از سپاه
ظفر پناه باطراف و اکناف آن دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار
و اسیران کارزار و اسبان راهوار و شتر و گوسفند بیرون از اندازه حصر و شمار
بیاوردند و درین اثنا یوسف صوفی نوشته بحضرت صاحب قرانی فرستاد مشتمل بر آنکه
تا چند از طرفین مردم در عذاب باشند و بواسطهٔ دو تن چندین هزار مسلمان عرصهٔ
تلف گشته عالم خراب گردد وظیفه آنکه ما هر دو قدم در میدان مردی نهاده بیت
توکل بلطف خدای کنیم بکوشیم و بخت آزمای کنیم ببینیم تا این شتابان سپهر
درین داوری بر که گردد بمهر زبازیچهٔ بخت گیتی فروز که پیروز گردد که برگشته روز که برگردد از
رنگ سربلند دل دوستان که گردد نژند حضرت صاحبقرانی را این معنی بغایت ملایم مزاج مبارک
افتاد و بتبهج و سرور گشته فرمود که من از خدای تعالی همین میخواستم و بی توقف و تعلل از سر صدق
و توکل بیت بپوشید صاحبقران جوشن جنگ نشست از بر بارگی بید رنگ بخفتان بیاراست فرخ برش
یکی مغفر خسروی بر سرش و شمشیر بسته حمایل کرده و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی حصار آورد
و نوئینان و امرا پیش آمده و زانو زده درخواست کردند که رفتن بندگی حضرت مصلحت نیست صاحبقران

نامدار به سخن ایشان التفات نمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین از غایت اخلاص و هواداری
عنان تماسک از دست وقار در ربوده و بی اختیار زانو زده دست در عنان آنحضرت زد
و بزبان دولتخواهی عرضه داشت که تا بندگان زنده باشند چگونه نشاید که بندگی
حضرت بنفس مبارک خود مباشر جنگ شود بیت چو خسرو بتنها کند کارزار
چه باید درین دشت چندین سوار حضرت صاحبقرانی را نایرهٔ غضب برافروخت و او را دشنام
داد و شمشیر برکشید و حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان بازداشت و پای
باز پس نهاد و آنحضرت از سر وثوق و استظهار تایید الهی تنها براند تا بکنار خندق و آواز
داد که یوسف صوفی را بگویید که بر حسب التماس تو آمده ام بقول خود وفا نمای و بیرون آی تا ببینیم که
خدای تعالی که را نصرت می بخشد یوسف صوفی بترسید و از گفته پشیمان گشته دم درکشید حضرت
صاحبقران تحریک او دیگر باره آواز داد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی و بهتر چیز
از زن معهود سخنان نصیحت آمیز کنند تا باشد که ناموس دامن گیر شده بیرون آید یوسف صوفی را حفظ
از رعایت ناموس اولی بود والحق درین معنی معذور بود بیت که گر لشکر جمله عالم بجنگ
همه پیل گردند و شیر و پلنگ چو دانند و هر چند فرهنگ او بیارند رفتن سوی جنگ او
از غایت شرمندگی روی جواب نداشت صاحبقران کامکار زمانی توقف فرمود
و چون مصراع کس از بالای بارو دم نمیزد بمعسکر همایون معاودت نمود و
جانبازان از کمال شجاعت و دلاوری آنحضرت متعجب مانده ستایشها نمودند بیت
همه یکسره خواندند آفرین که بی تو مبادا زمان و زمین همه سوی مندی

زگفتار تست خور و ماه روشن بکردار تست و هم در اثنا آن احوال از طرف
ترمد خربزهٔ نوباوه بحضرت صاحبقران آورده بودند مکارم اخلاق ملکانه فرمود که یوسف
صوفی برابر نشسته است نصیبی ازین نوباوه بر طبقی زرین نهاده پیش او فرستند امرا
عرضه داشتند که طبق زرین ضرورتی نیست در ظرفی چوبین نیز فرستیم منشاء پادشاهانه
رخصت نداد و چون بموجب فرموده از بر طبقی زرین نهاده بکنار خندق بردند
از بالای بارو پرسیدند که بر طبق چیست بزنده گفت که خربزهٔ نوباوه است که حضرت
صاحبقران برای یوسف صوفی فرستاده است و آنرا بکنار خندق گذاشته بازگشت
ایشان آنرا پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای خربزه ها را فرمود که از بالای بارو
در آب انداختند و طبق را بدربان بخشید بعد از آن سرداری حاجی نام دروازه باز کرده
با لشکری مستعد پیکار از مردان کار بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر در آن که علازمان
رکاب همایون او بودند شیر آسا شتافته حمله کردند و از آب شنا کنان گذشته آتش پیکار
برانگیختند بیت بهر جا کز ایشان نهادند پی تو گفتی در افتاد آتش بنی
سر تیغ در جنگ مه تاب داد سنان پایگین را چو آب داد زمین را ز خون بازشناختند
همی اسب بر کشتگان تاختند ز چاک تبرزین و جوکان زمین گشت لرزان ز نعره آسمان
مه از گرد گشته چه کوه و کوه بهم بر فکندند ز هر دو گروه چنین تا فروشد سپهری درفش
زمین گشت از رنگ خون بنفش سواران نبرد آزمای از هر دو جانب داد مردی و مردانگی
دادند و بسی از سواران بخاک هلاک افتادند و مردم بسیار از طرفین زخم دار شدند

وآخر الامر لشکر خوارزم بستوه آمده رو بهزیمت نهادند و بحصار در آمدند و ایلچی بوغا
و انوشیروان ببر آقبوغا کوششهای مردانه نمودند و هر دو را زخم رسید و چون ایشانرا
بلشکر همایون آورده بمعالجه مشغول شدند ایلچی بوغا صحت یافت و انوشیروان در گذشت
بعد از آن عساکر نصرت نشان برحسب فرمان قضا جریان منجنیق ترتیب کرده برافراختند
و بضرب سنگ قصر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی را از مشاهده این حال
دهشت و هراس مستولی شده بجایی دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز تمادی
شد اما روز بروز آثار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر منصور ظاهر می پیوست
یوسف صوفی را از استیلای عوارض نفسانی و از اندوه و حیرت و خوف و حسرت مزاج
از جادهٔ صحت و استقامت منحرف گشته و مرضی مهلک طاری شده بآن در گذشت
بیت ز بس خوف و غیرت ازان جان نبرد   سراسیمه گشت و بزاری بمرد   و این قضیه هم
از نوادر اتفاقات دولت حضرت صاحبقران نیست چه در آن روز که آنحضرت تنها نزدیک
حصار فرموده بود تا با یوسف صوفی جنگ کند و او بیرون نمی آمد بزبان مبارک راند که هر که قول
خود وفا نماید او را مرگ به از زندگانی و هم دران چند روز تقدیر الهی وفات او بر حیات ترجیح
نهاد و چون گرگ فنا پیراهن حیات یوسف صوفی را پاره کرد شیران بیشهٔ ظفر و پلنگان
قلهٔ مردی و هنر یعنی بهادران لشکر صاحب قران تا چهار روز چهارشنبه روی شجاعت و جلادت
بشهر نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در انداخته حصار را رخنها کرده در آمدند
بیت چو کردند گرم آتش رزم را   فکندند باروی خوارزم را   جهانی که نام وی [illegible] بود

پر از در و گوهر یکی گنج بود   مسخر شد از سعی کنداوران   بنیروی اقبال صاحبقران
شمال و جنوب و صبا و دبور   ببرد این بشارت بنزدیک و دور   زمین تا بماهی بر آمد غریو
که فیروز شد شاه گیتی خدیو   عساکر منصور دست تسلط بنهب و غارت برگشادند و هر چه
اسم مال بران اطلاق توان کرد از صامت و ناطق بباد تاراج بر دادند   بیت
بقتل و بغارت برآورده دست   سرای سران جمله کردند پست   زن و کودکانشان ببردند اسیر
بکشتند جمعی بشمشیر و تیر   عمارتش را مضمون عالیها سافلها صورت حال آمد و از اماکن
و ساکنش مصدوقهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد
بیت لب بام کرده زمین بوس پا   ستونها ز هیبت برفته ز جا   سرآورده دیوار سوی [illegible]
چو عابد که ترسد ز قهر خدا   در از تیغ مردم شده توبه کار   امان رفته از قفل و گنجینه‌ها
و تمام اشراف از دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف و پیشه کارانرا خانه کوچ بشهر کش
فرستادند بیت زن و کودک و مردم پیشه کار   ببردند با خویشتن بی شمار
و این فتح نامدار در قوی ییل موافق سنه احدی و سبعین و سبعمایه دست داد و حضرت صاحبقران
گیتی ستان مرکب تیز گام دولت زیر ران ظفر در رکاب و نصرت همعنان روی معاودت
بمستقر سریر سلطنت و خلافت نهاد و چون بمحل عظمت و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود
آن زمستان در زنجیر سرای اتفاق قشلاق افتاد بیت حاصل شده ز دولت انواع کامرانی
و آماده و مهیا اسباب شادمانی

گفتار در بنای حصار شهر کش و عمارت آق سرای

از بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینهٔ کش در سوالف ایام مجمع کبار علماء اسلام بوده و از

محدث بیان نامدار سه امام بزرگوار دران دیار توطن فرموده اند ابو محمد عبد بن حمید بن نصر الکشی
و عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و
رضوا عنه و دران روزگار اهل علم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف و جوانب
بدان بلده طیبه توجه مینمودند از انجمله ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری بانجا
فرموده و از عبد بن حمید الکشی استفاده نمود و بسیاری از ائمه و افاضل در انجا
بوده اند و همه را مجلس درس و افاده بوده و ازین جهة کش را قبة العلم والادب لقب شده
و بواسطه طراوت و نضارت بساتین و مرغزار که هنگام بهار تمامی دیوار شهر و دیار
سبز میشود بشهر سبز اشتهار یافته و در آخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق ییل
اول فصل ربیع که معمار بهار قوی نامیه را بعمارت شهر سبز مرغزار برگماشت و قصر گلبن را از شاخات
اغصان باوج رفعت برافراخته نقوش فیروزه کار اوراق نخ شمه زرنگار گل بنگاشت
بیت معمار چمن نکند بنیاد حصار بر امن شهر سبز گلزار زخار و انگاه دران ممالکت خلد آثار
برافراخته قصر گل بصد زیب و نگار حضرت صاحبقران که معمار ملک گشا را بیت
هوای فضایش چو خلد برین گواهی دهد عقل دانش بین گلش مشک سارا و ابش گلاب
خوش آید جهان جای عهد شباب مقر سریر سلطنت گردانیده به بنای حصار شهر سبز فرمان داد
و از امرا و لشکریان قسمت کرده مصرع بطالع که بنای حصار را شاید بنیاد نهادند
و در اندرون شهر حسب فرموده قضا جریان قصر اساس افکندند ٥ ٥ ٥ ٥
که چون برافراخته گشت بیت علو کنگره ان بغایتی برسید ٥ ٥ ٥ ٥

که آسمان

که آسمان را از چشم اختران افکند شب سیاه فروغ بیاض دیوارش مثوذ نار ز صبح دگر افکند
بجو فرو شده صد باره همه دوراندیش که تا کنند نظر چون زیان توان افکند عمارتی رفیع
بایینی بدیع که تا معمار قدرت والسماء بنیناها باید و انا لموسعون اذا ابداع و الارض
فرشناها فنعم الماهدون پرداخته مهندس سال خورده گردون بنایی چنان با آنکه بارها گرد
جهان گردیده ندیده بیت از زمین برکشیده سوی سما گشته نام شریفش آق سرا

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را بهراه بطلب داشتن ملک غیاث الدین

حضرت صاحبقرانی از قشلاق الحق
پیش ملک غیاث الدین ایلچی فرستاده بود که اول بهار امرا و نوئینان بزرگ بقرولتای
جمع خواهند شد ملک نیز میباید که حاضر گردد و چون فرستاده انجا رسید باو طریق ادب
و رعایت جانب مرعی داشته تعللی نمود که اگر امیر حاجی سیف الدین تشریف دهد بنده دست
استظهار بفتراک مصاحبت آورده بخدمت شتابد بنابراین سخنان گفت در واقع بغایت
ترسان و لرزان بود حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی سیف الدین را
در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد چون بهراه رسید ملک مقدم او را بترحیب و تعظیم
تمام تلقی نمود و او را مدتی بهانه ترتیب لشکر و تهیه اسباب سفر توقف کرد و بجد تمام از اطراف
بنیاد
غله بحصار می کشید و بیک ایلشار از بن [illegible] پاسیون هراه شهر بندی دور آن دو فرسنگ از نو
کرده بود و بجد تمام در اتمام آن سعی مینمود چنانچه بسی محلات و باغات که بیرون حصار قدیم
بود داخل اندرون شهر شد بتصور آنکه مگر تیر تقدیر را بسپر کوشش و تدبیر دفع تواند کرد

بیهات بیهات مصرع باناوک دیده دوز تقدیر سپر آهنین باکاغذ نم یافته وحصار سنگین باپردهٔ عنکبوت بافته سمت مساواة دارد بیت باتیر قضا سپر نجوید هشیار
باجمله تقدیر چه صحرا چه حصار خفتان ز رضا کزین حصار از تسلیم باخیل حوادث
جو افتد پیکار وچون امیر حاجی سیف الدین انچه ملک بکلک اندیشه بر لوح خیال می نگاشت
از صحیفهٔ احوال واوضاع او برخواند اورا بحال خود رها کرده روی معاودت بپایهٔ سریر اعلی
آورد آنچه از احوال ملک تقرس نموده بود عرضه داشت وهم در اثنای این حالات سلطان علی
بیک بن ارغونشاه جون غربانی بر حسب اشارت حضرت صاحب قرانی کربندکی بسته بدرگاه
عالم پناه آمد مراحم پادشاهانه باوجود سوابق جرایم که از وصدور یافته بود نقوش زلات
اورا بزلال عفو واغماض فرو شسته مقدم اورا گرامی داشت وبانواع نوازش والطاف
اختصاص بخشید ودختر اورا از برای امیرزاده پیر محمد سلطان رقم قبول کشید وطوی داده
بکرات اورا خلعت پوشانیده وباو در باب توجه جانب هراة بر سبیل مشورت سخن
در پیوست وقرار بران شد که اول بهار جهت یورش هراة حاضر شود علی بیک انجضی را
التزام نموده بعهود ومواثیق مؤکد کردانیده مرحمت حضرت صاحب قرانی اورا بصنوف
عنایت وترتیب سرافراز داشته رخصت مراجعت کرامت فرمود واو بمحل خود معاودت
نمود بیت جز انعام خسرو سرافراز شد بمنزلگه خویشتن بازشد کفتار
در فرستادن حضرت صاحبقران شاهزاده میرانشاه را بخراسان
از انوار مشکوة کلمات نبوی مصطفوی قال صلعم ان الله تعالی یحب معالی الهمم سفسافها

روشن میشود که همای همت برگزیدگان حضرت عزت سایهٔ التفات جز بر عظایم امور وجرایم
مهمات بنیندازد ودر هر مقصد از مقاصد غایت کمال آن مطمح نظر قصد ونیت ساخته بفرود
از آن رضا ندهند ونشانند از کوه شکوه بلندهمتان صاحب تایید صدای مضمون فحوای شعر
ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر بربایید واز اوتار واطوار اقتدار
ذوی الاقتدار نوای غیر از صدای بیت کردن جز آنهیم جفای زمانه را منتجر آکشیم بر کار مختصر
دریا وکوه را بگذاریم وبگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر وبر یا بام آید بسر کرده کنیم بابی
بامرد وار در سر همت کنیم سر بکوشیم روزگار رسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت
صاحب قرانی بعون تاییدات صمدانی بمراقی ومعارج پادشاهی وجهانبانی عروج نمود
علو همت وغیرت سلطنت بحکم السلطان ظل الله روا نمیداشت که دیگری را در ان منفعت
متعالی منزلت مشارکت ومساهمت تواند بود واز اینجا وافواه استماع افتاد که بر زبان
همت عالی نهمت آنحضرت بسیار گذشتی که عرضهٔ ربع مسکون در خور آن نیست که از دو پادشاه
باشد بیت سلطان یکی به که سرای جهان یکیست دنیا بنزد همت فرزانه اندکیست
ودر ان روزگار در ایران زمین در هر مملکتی طایفه خروج کرده بودند اساس سلطنتی انداخته و
بتمادی ایام فرصت قوت ومکنتی تمام یافته ورایت استقلال واستبداد بر افراخته بنابرین چون
دولت روزافزون آنحضرت از تسخیر وضبط مملکت توران پرداخت وتمام الوس جغتای
والوس جوجی در تحت تصرف کارکنان کامیابی قرار گرفت روی عزم قضا امضا بصوب
تسخیر ایران آورد ودر خریف بیبن سال ئیل یل موافق سنه اثنی وثمانین وسبعمایه فرزند ارجمند

امیرزاده میرانشاه را با آنکه هنوز در سن چهارده سالگی بود بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد
بحکومت خراسان نامزد فرمود امیر جهانگیر برادر امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین
و امیر اقبوغا و امیر عثمان عباس و محمد سلطان شاه و تماری برادر تموکه و تابان بهادر دان و ارغون بوغا
برادر ساریبوغا و پیر حسین برلاس و حمزه برادر امیر موسی و محمد قرغان و سارق اتکه و مظفر
براوج قراوود و دیگر امرا با پنجاه قشون سوار از لشکر نصرت شعار [illegible] خراسان دلان ساخت **شعر**

فالجیاد تخبر عن نتاجها   ولداه اذا ذکا فی الاشبال **بیت** شهنشه چون شاخ بلند سر
شود که برارد بخورشید سر   شاهزاده عالیشان برحسب فرمان با سپاه گران در ضمان
امان وحفظ کلاء یزدان عنان بکران ظفرجولان بجانب ایران معطوف گردانیده
زتوران دلیران پرخاشجو   شتابان بایران نهادند رو   سپاهی چو مور و ملخ بی‌شمار
همه تیغ داران خنجر گذار   چو لشکر بسوی رود جیحون رسید   غبار سواران بگردون رسید
بفرمان شهزاده دادگر   مهندس برآورده دست هنر   بکشتی پلی بر گذار از کلف
کشیده چو بر کاف سر الف   ز جیحون بر آن پل زعون اله   گذشتند بی وهم توران سپاه
و پاییز زمستان در بلخ و شبورغان شادمان و کامران بگذرانیده و در اواخر زمستان از ولایت بلخ
بادغیس را بتاختند و مال بسیار و اسب و نعمت بیشمار فتوح روزگار عساکر نصرت شعار شد **بیت**
شد از فر آن شاه نوخاسته   زبس خواسته لشکر آراسته   ز اسب و ز مال و ز گسترد نی
کشیده از غنیمت غنی   و چون آفتاب ب[illegible] حوت رسید شاهزاده ایلچی فرستاد که در پای سریر

بیک لطف

اعلی عرضه داشت که اگر برحسب فرموده رایت ظفر بهراة توجه نماید بنده میان بجد مسکاری
بسته عساکر منصور را بغرچی باشد **بیت** غلامی کنم لشکر شاه را   بمژگان بروبیم همه راه را

کیفیت روان شدن لشکر کشیده حضرت صاحبقران سعادت قرین با یران زمین

در اوایل قوی ییل سطالیقی و آخر سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه هجری علی صاحبها افضل الصلوة والسلام
بقرب فصل ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را در عرصگاه فانظر
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرمود و تمام روی زمین را از کران با کران
بتائید صنع وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تسخیر فرمود   سلطان ربیع چون عدالت آیین
بگرفت بعز می همه روی زمین   در هر طرف از سبزه سپاهی آراست   در معرکه گشت جهان خلد
برین   حضرت صاحبقران گیتی ستان عزم توجه ایران جزم نموده باحضار عساکر
وکتایب از اطراف وجوانب فرمان داد و بعد از جمع آمدن سپاه متوکلا علی الله بمبارکترین طالعی
روان شد **بیت** است سوارت زیر ران چرخ ظفر بالای سر   فتح و نصرت پیش و پس عون الهی راهبر
وعساکر منصور از هر طرف و هر جانب متوالی و متعاقب بموکب همایون پیوست **بیت**
چو دشت از کیا گشت چون پرنیان   ببستند گردان توران میان   سپاهی بیامد ز ترکان گزین
همه تیغ داران خاور زمین   ز خفتان و از ترگ و رسیه کرد   زهر سو شده لشکری کینه کرد
زجاو و کتیبه تا باختر   تو گفتی که گیتی برآورد پر   زمین از سپه راه بی بر نتافت
بران بوم کس جای رفتن نیافت   و چون بعد از چند کوچ **بیت** بسوی جیحون رسید با لشکر
شاه صاحبقران دین پرور   کاردانان بکشتی و زورق جسری بستند برگذار از درق

زآب جیحون گذشت وآمد تیز   در خراسان فکند رستاخیز   تمام عرصهٔ دشت وصحرا از خیام
واعلام وطوئها وسباه وبنه وبارگاه مالامال شد   زبس کثرت خلق وجوش سپاه
سراپرده وخیمه وبارگاه   جهان گشت گیتی زنزدیک ودور   که ره بسته شد بر صبا ودبور
زمین گشت چنان جوبر سپاه   تو گفتی همی برنتابد سپاه   وچون حضرت صاحب قران
باندخود رسید از صدق نیت وصفای طویت بدیدن باباسنکو که از زمرهٔ اولیا واصحاب جذبه
بود فرمود واورا از سرجذبه وجنونی که داشت سینهٔ گوشت بطرف حضرت انداخت آنحضرت
آنرا بشگون گرفته گفت که خدای تعالی خراسانرا که سینهٔ روی زمین گفته اند بما ارزانی خواهد داشت
وهمچنان شد واز انجا بسعادت واقبال بازگشت واز کوچ ونزول آن کثرت جا باندازه مصداق
آن زلزلة الساعة شیء عظیم   هر روز تازه مشاهده میرفت واز خروش کوس وکرنای وغریو
کورکه وفغان جلاجل وزوبین   درای فحوای یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض
در گوش کیوان می افتاد وملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعهٔ سرخس بود چون از توجه
رایت کشورگشای واقف گشت احرام اخلاص بسته بدرگاه عالم پناه آمد وبعز بساط بوس فایز شده
بانواع نوازش وسیورغامشی بشرف اختصاص یافت وچون بعد از قطع مراحل ومنازل ازدوه
نوذکه بمرغاب اشتهار یافته گذشته در حلکه النک که یازده فرسخی هراتست نزول فرمود کس بطلب
ملک غیاث الدین فرستاد تا سپاه خود جمع آورده هرچه زودتر بموکب ظفر قرین ملحق کرده علی بیک جرزه جهد
را بنا بر خبر یوفایی بخراسان ید   ودر اطاعت فرمان تعلل وتهاون ورزید وپای جسارت از حد غرور
برتر از حد خود نهاد وبالکه خود نیامد فرستاده را اجازت مراجعت نداد وچون ملک غیاث الدین

برساط بان رود نیشابور را از سربد الان انتزاع نموده بود وبسیاری از لشکر او در انجانب بودند
حضرت صاحب قران عنان عزیمت بصوب جام وکوسویه تافت   پهلوان مهدی که سردار
انجا بود استقبال نموده بعز بساط بوس سرافراز گشت واهالی انجارا از عبور عساکر گردون مآثر
ضرری نرسید وصاحب قران دین پرور پاک اعتقاد بعزم زیارت مولانا اعلم اورع زین الدین
ابابکر تایبادی که از علمای متورع آن روزگار بود فرمود وبصفای نیت وخلوص طویت صحبت
اذکیائه روزگار دریافت وآن مولائی مشار الیه زبان نصیحت گشاده آنحضرت راستمالت
سودمند فرمود وآن حضرت اورا وداع کرده بسعادت واقبال بازگشته متوجه هرات شده

گفتار در تسخیر قلعهٔ فوشنج   چون رایت فتح ایات بقلعهٔ فوشنج رسید عساکر
نصرت نشان حسب فرمان قلعه را مرکزوار در میان گرفته وچون در خندق حصار آب بسیار
بود سه روز توقف کرده بترتیب اسباب پیکار وتحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند حسن
بروز چهارم که سلطان مهر   که تاج شهنشاهی از نورست وتخت سپهر   بتسخیر این قلعهٔ سبز فام
برآورد تیغ شعاع انجام   بر تیغ عالم مطاع شهنشاهی پیوست که هر کس از مقابل خویش روی
قوت واقتدار بحصار آورده آتش پیکار برفروزند وتیغ آبدار آتش بار در دشمن خاکسار باد بهار
شعلهٔ قهر بسوزند بیت سپه کار پیکار برساختند   کورکه زنده سوزان انداختند
جو غرنده شیر وجو برنده تیغ   کس از ابذ جان زفرمان دریغ   بهادران سپاه بسان جهاد جو بهار
چون باد وزان از آب خندق گذشته بخاک ریز حصار برآمدند وآتش فنا در خرمن هستی مخالفان
زده آب حیات ایشان بر خاک هلاک ریختند وخاک وجود ایشان بباد فنا بر دادند حضرت صاحب قرآن

که پوشیده به جوشن توکل و مغفر توفیق آراسته بود بی جبه بیک کله گرد حصار برآمدند و دلاوران
نبرد آزمای را بر جنگ تحریض فرمود و حضور مبارک شاه ایشانرا قوتی تازه و قدرتی بی اندازه
می بخشید و از بالای حصار سنگ و تیر چون قطرات باران از ابر مطیر فرو می بارید چنانچه دو تیر
بر حضرت صاحبقران رسید بیت زپیکان پولاد و پر عقاب سیه گشته رخشان رخ آفتاب
و امیرزاده علی میر گوید که جمال نقشش بکمالی چون حضرت صاحبقران آراسته بود و ایکو تیمور
بلکوت و عمر عباس و مبشر و دیگر بهادران مصرع بنیروی مردی و مردانگی پیش رفته بتعجیل
رسیدند و دست جلادت در دیوار باز زده بتعجیل برآمدند و هر چند از طرف دشمنان تیر و سنگ باران
بارید روی شجاعت برنتافتند بیت لشکر فرودین ار هنگام نبرد هر جه مقدور تر همت نتوانستندی
وانچه در جنگ بباید همه مبذول داشتند بجز از ثبت نمودن که نتوانستندی و شیر بیشه شجاعت و مردی
شیخ علی بهادر و برادر کوچک او سلطان و خسرو بکه و میرک پسر ایلچی شمشیر کین کشیده بدست دلاوری
حمله کردند و بیکبارگی بدروازه نهاده از آب خندق بگذشتند و بقوت بازوی کامکار و
بزخم شمشیر صاعقه کردار تا دروازه رفته با دشمنان دست و گریبان شدند و ایشانرا مقهور و منکوب
گردانیده در دروازه بازگشتند و لشکر منصور از اطراف و جوانب رخنها کرده بشهر در
آمدند و بقیة السیف را که از غمالقان روز برگشته مانده بودند مجموع به تیغ انتقام بگذرانیدند و دست
تسلط بغارت و تاراج برآورده قلعه را از هر جه بود پرداختند و خراب ساختند بیت
در توده خاک اهل زحله هلاک ای بخت تحیه اجنادها جراک
و این فتح ارجمند
نزد زیرکان هوشمند که اشارت زبان رمز در یابند بشارتی بود عظیم بندگان حضرت صاحبقران

را چه اول جای که در فاتحه عزیمت ایران زمین همت آن حضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود
حقیقت آنکه حصنی بود بغایت حصین باره اش از بلندی سر بابر کشیده و فیصل درغایت استحکام
پیرامن آن گردانیده و استوارش بمرتبه که حصاری در روی زمین بآن محکمی هیچ رونده هیچ
جای ندیده پیرامنش بخندقی عمیق و آب بسیار محفوف و اندرونش بکثرت مردان کار و آلات
و اسباب کارزار و ذخیره بیشمار مشحون و باین همه بجنگ اول که سپاه نصرت پناه در انداختند
بآسانی مسخر شد و این معنی بر وفق فرموده الفاتحة ام الکتاب علامت آنست که تمام ملک ایران باندک
زمانی بی تکلیف و زحمتی چندان در تحت تسخیر و تصرف بندگان کامکارش قرار یابد و آنچه در
اول مرادی نمود و آخر کار همان بود بیت دیده می باید و گرنه هر چه ظاهر میشود
سر عالم سر بسر در روی هویدا کرده اند و در این قضیه رفع چشم بد را الیاس و بعضی لشکریان
هنگام جنگ در آب خندق غرق شدند بیت سپندی اگر چه در آتش نهند رسم اینست
سپند لشکر صاحبقران در آب بسوخت گفتار در تسخیر شهر هراة چون خاطر مبارک
حضرت صاحبقران از اندیشه قلعه فوشنج بپرداخت عنان عزیمت بجانب صوب هرات
معطوف گشت و ملک غیاث الدین را و بو عذر و باستواری حصار و بسیاری اعوان و انصار
فریفته اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده گردانیده روز چهارشنبه که لشکر ظفر قرین
بآنجا رسید باغات را خراب کردند و دیوارها بینداختند و شهر را از اطراف و جوانب در میان
گرفتند و کورکه نوره و شیپور بنواختند و برلیغ همایون صدور یافت که در مقابله حصار خندقی
رعایت حزم را فروبرده جای خود محکم سازند امرای عالی را باتثال تلقی نمودند و حضرت صاحبقران

بسعادت و اقبال سوار شده گرد شهر و بارو و دوران میفرمود و مداخل و مخارج از ان نظر احتیاط
مطالعه میفرمود و مخالفان کمر کین بسته دروازه بگشادند و جماعتی غوریان همه مردان کار و
پیل افکنان شیر شکار بیرون آمدند و جنگی عظیم در پیوست بیت حدیث دلیران رزم دیگر بگوش دریده
صدای آسیب که زتارک مغز بشکست — بپیکام تیر خطبه جان نسخ کرد
دست با یلان تیغ مغز بنگر بشکست — امرای نامدار و بهادران تیغ گذار از تخصیص فارس شده که
از روز جنگهای مردانه کردند و دشمنان را تا در دروازه راندند ایشان را مقهور و مغلوب کردانیدند
و خلقی بسیار بقتل آوردند بیت شد از کشته پشته بالا و پست — بتاراج جان مرگ بگشاد دست
ببارید چندان نم خون تیغ — که باران بسالی نبارد ز میغ — و چون جهان از ماتم کشتگان
پلاس سیاه در گردن انداخت از بیرون و اندرون طلایه بر گماشتند و از هر دو طرف تا روز
پاس داشتند بهادران لشکر منصور تو را با وجود آنکه غنیمت بسیج و دقیقه از شرایط حزم فرو نگذاشتند
بیت دگر روز چون گنبد لاجورد — بر آورد و بنمود یاقوت زرد — سپاه نصرت پناه
سوار شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آن روز اتفاق جنگ نیفتاد بیت
چو نوبت شب فرش زر بقتاناغ — شده رخ طوطی صفت بیجون زاغ — جهان تیره گردون گذار زیب
فروش — ز بس تیرگی ره نبردی بگوش — فوجی از مخالفان از دروازه انصاری که در شهر بند بقصد
شبیخون بیرون آمدند و کسی را بقتل آورده بتعجیل باز گشتند و سوی حصار شتافتند
بیت دگر روز چون چشمه آفتاب — فرو شست از چشمها گرد خواب
شب تاو را از پرده بالا گرفت — زمین از زری تا ثریا گرفت — جاشتگاه روز جمیع لشکر ظفر

قرین همه سر پر از خشم و دل پر ز کین — با بروی مردی در افکنده چین بآهنگ جنگ آمدند
بیت جهان شد پر آوای بوق و سپاه — همه بنشاندند از آهن کلاه — تو گفتی زمین شد سپهر روان
همی بارد از تیغ هندی روان — ز گرد سواران هوا بست میغ — درخشنده چون برق پولاد تیغ
زمین شد بیکبار کشتی پر آب — تو گفتی سوی جنگ آرد شتاب — امیر ادریس بوقاو شور پیده برادر
مبشر با فوجی از لشکر نصرت شعار در زیر حصار استاده سعی مینمود که بیالا بر آیند و دشمنان از بالای
حصار کوششهای مردانه در محافظت اطراف و جوانب آثار جلادت و مردانگی بظهور میرسانیدند
صاحبقران کامکار بسعادت و اقبال سوار شده بنظاره کارزار و مشاهده کوشش مردان
آزمایان تیغ گذار فرمود بهادران نصرت آیین که همیشه در معارک مهالک جانبازی و
و سراندازی عادت جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک آنحضرت زیادی قوت یکی
هزار شده دست بردها نمودند که ناسخ آثار رستم و اسفندیار گشت فرمان قضا جریان از آنحضرت
صدور یافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطانی در اندازند جلادت آوردند امیر [illegible] مبشر
و سونجک بهادر و جهای بهادر بی توقف پیش رفتند و دلاوران از هر طرف بپای حصار
در آمدند و تیر و سنگ اهل حصار را سپر بلکه به دوش و سر گرفته پیش رفتند و نردبانها بر
بار نهاده بالا رفتن گرفتند و چند دلاور بنزدیک کوشک مغنی ارمتره که آب انجیل بشهر
در می آید در آمدند و چون بشهر بند بسیار بزرگ بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند و آن
روز ملک غیاث الدین در پیش دروازه که سر پل انجیل بود بنفس خود کوششهای مردانه
نمود اما حرکة المذبوحی بود و فایده بر آن مترتب نشد و از بزدلان عساکر منصور اول

کسی که از روزگار قصب السبق مردی شده بفصیل برآمد خلیل سیاول بود و امیر آق بغا و
و جوبغا بهر یک از مقام خود حمله آورده جنگ کنان بفصیل برآمدند و بهادران دیوار را
را چون دل دشمنان شکسته باندرون حصار ریختند مانند باد خزان که برگ رزان ریزد
مخالفان را از بالای باره و سور بنشیب ماتم و ثبور انداختند بیت هر که گردن بجد ز صاحبقران
سور و ماتم شود سود و شر زیان   دشمنان از ماتم یافتند
ملک غیاث الدین از هیبت استیلای آن سپاه آتش آهنگ فیروز جنگ بر کیت و شهر بند
اندرون درآمد عساکر منصور قریب دو هزار کس از لشکر او گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند
مراحم پادشاهانه بشکرانه فتح و فیروزی خواست که اهالی آن مملکت از آسیب قهر سپاه
قیامت نهیب امان یافته بسلامت باشند رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشید و بفرمود
که حکم واجب الاتباع مکرر قلمی شود که هر که در مسکن خود آرمیده بفصیل و باره نرود او و اهل
و اولاد او در امان باشد و هر که خلاف آن ورزد هر چه بیند از و بر خود بیند ازان
گرفتگان نوشته ازان داده رها کردند که آن حضرت بر حسب فرموده تقدیم رسانیدند
چون آن جماعت خلاص یافته بجای خود باز گشتند و بحصار درآمدند و رعایا و سکان شهر از آن
حال واقف شدند گوشهای کاشانه غنیمت شمرده دست از فضولی باز داشتند و خیال بیهوده
از سر بدر کرده پای در دامن سلامت کشیده بیت سلامت ار طلبی از فضولی دست بدار
دگر نه شاخ فضولی ندامت آرد بار   و چون ملک بحصار در آمد خواست که چاره سازد باز
طرح مقابله در اندازد منادی کردند که مردم بفصیل و باره برآیند و در محافظت حصار

سعی نمایند هر چند در بازار و محلات بگردیدند و آواز برسانیدند کس التفات نمود و هیچکس
نشنود و ملک دانست که جز تسلیم چاره نیست همان روز مادر خود سلطان خاتون دختر طغی
تیمور خان و پسر بزرگ خود امیر پیر محمد را با اسکندر شیخی که گویند از نسل بیژن بود همراه
کرده بحضرت صاحبقران فرستاد و مکارم اخلاق خسروانه ایشان را بنوازش و تربیت
اختصاص بخشیده و ملکزاده را بخلعت و کمر سرافراز گردانید و ایشان را استمالت
نموده باز گردانید و فرمود که ملک را بگویید که بیرون آید اگر بمقابله و مقاتله اصرار
نماید و شهر بجنگ گرفته شود موجب تخریب مملکت و اموال و دمار اهالی آن گردد و وزر
و بال آن در گردن ملک باشد و اسکندر شیخی را باز داشت و احوال و اوضاع از و
استفسار نموده بر قضایای اندرونی چنانچه واقع بود اطلاع یافت و کوشک باغ زاغان را
بنزول همایون مقر سریر سلطنت گردانید و ملک غیاث الدین روز دیگر بتهیه بیرون
آمدن مشغول شد و روز یکشنبه از حصار و مضیق پندار بیرون آمد و چون بشرف بساط بوسی
استسعاد یافت پای ادب در جاده انقیاد نهاده زانو زد و سر تسلیم فرود آورده دست
خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت بیت بد اندیش را چون شد آشفته بخت   وخضوع
بپاه سرافکنده تا پای تخت   زبان را به پوزش بیاراسته   ز کردار بد عذرها خواسته
حضرت صاحبقران او را امان داده نوازش نموده بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص فرموده
باز گردانید روز دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند و عز بساط بوس
دریافته بوظیفه دعا و ثنا قیام نمودند و این فتح ارجمند در محرم سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه موافق

قوی بل اتفاق افتاد و رایت نصرت شعار از انجا کوچ کرده بشرقی هراة بمرغزار کهندستان
نزول فرموده و چند روز توقف فرموده بنقل خزاین و ذخایر که ملوک غور بسالها اندوخته
بودند فرمان داد **بیت** ز هر گونه گنج آکنده بود ز دینار و زر گوهر نابسود
ز تخت گرانمایه و تاج زر کمرها مرصع بدر و گهر ز زرینه آلات و سیمینه ظرف
ز هر گونه گون تحفهای شگرف ز دیبای زربفت خروارها ز دیگر نفایس بانبارها
بفرموده شاه مردان کار شترها کشیدند در زیر بار بصحرا کشیدند آنها بهم
روان شد حکم شبان بر رمه و یرلیغ لازم الاتباع بتخریب حصار بیرون و اندرون مرابت نفاذ
پیوست **بیت** چو شهر از خزاین بپرداختند حصارش سراسر بلند ساختند حصاری که بد کهنه و سال خورد
سما را که از نو ملک راست کرد سمان و زمین با زمین کرد راست که صاحب قران ازاچنین بود خواست
و یرسم امانی مبلغ بر اهالی شهر حواله رفت و بچهار روز نقد شد و مولانا قطب الدین چشتی پسر
مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علمهای آن مملکت بوده و بیست که خدای معسکر را
از آن شهر و ولایت تعیین کردند که با کوچ بشهر سبز روند و داروغه تربیت تمور تاش که برادر
زاده امیر آقبوغا بود بجهت نقل ایشان نامزد شد و دروازه های آن را که مغرق باهن و
مزین بنقوش و کتابه بکش نقل کردند و الیوم بها دران جا منصوبست و ملک را حصاری
دیگر بود در غایت محکمی و استوار که آن را اشکلچه میخواندند و امان کوه نیز گفتندی
و به پسر کوچک خود امیر غوری که او را در دلاوری و مردانگی و کاردانی و فرزانگی بر امثال
و اقران خود فایق میدانستند سپرده بود صاحب قران کامکار اشارت فرمود که بر در آن

را بیاور

را بیاور اگر بیاوری و تو نیز در قلعه در آیی آنچه شایسته باشد خود دست بده نمایی ملک بموجب
فرموده بپای قلعه اشکلچه رفت و اندیشه را برحل آن اشکال گماشته پسر را بحسن تدبیر فرود
آورد و بسعادت بساطبوس رسانید و او نیز از عواطف پادشاهانه بخلعت و اعزاز
گرامی سرافراز گشت **گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب طوس و کلات** چون خاطر خطیر حضرت صاحب قران از این قضایا بپرداخت امیر جهانشاه
جاکو را با جمعی از سپاه ظفر پناه جهت تسخیر نشابور و سبزوار بانجانب روانه کرد و قضیه علی بیک
و جهت همت عالی شد عنان عزیمت را بصوب کلات و طوس معطوف داشت و چون
در راه بمزار صاحب الدعوه ابومسلم مروزی رحمة الله علیه رسید بکمال اخلاص و صفای
عقیدت باعث اقامت رسم زیارت شد فرود آمد و استمداد همت نموده از حضرت حق
لایموت تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست **بیت** خدای جهان را ستایش نمود
بدرگاه او دست حاجت گشود بهر کار ازو یافتی یاوری کز و دید فیروزی و برتری
و علی بیک را آوازه توجه آنحضرت سیل اضطراب و اضطرار در خانه ثبات و قرار انداخته
بود و با دلی در کشاکش امید و بیم بوده و نیم روی مطاوعت و انقیاد بمعسکر ظفر مآب نصرت معتاد
آورده در اثنا رسید و گرد خجالت و انفعال بر چهره حال نشسته بتشرف بساطبوس استسعاد
یافت و خواجه علی مؤید سربدال سبزواری نیز چون از توجه لشکر منصور آگاهی یافت بلا توقف
بدرگاه عالم پناه شتافت عاطفت خسروانه هر دو را بنواخت و باعزاز و اکرام
مخصوص گردانید کمر و شمشیر داد و خلعتهای فاخر پوشانید **بیت** بر ایشان در مرحمت باز کرد

بمین اتمام از اسر افراز کرد بکوداد شمشیر و تشریف خاص بدل جویش یافتند اختصاص
وز انجا بسعادت و اقبال سوار شد و بجانب اسفراین که کماشتکان امیر ولی اشته بودند
شد مقارن وصول که مردم سنور رتبعین یورت و مقام اندیشه وصول و ضرب خیام مشغول
بودند حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که کار شهر بپا زنند و چاکر نفر یش شعارزل توقف چیرها و سپرها
کرفته روی بحصار نهادند و رسیدند و فتح کردند یکی بود حصار را زخنها کرده در آمدند و خلق بسیار
بقتل آوردند و عمارات مطلق از حصار و خانه و مسکن و کاشانه با زمین هموار کشت **بیت**
جو شهر سپاهش برآورد دست همه خلق شد کشته و شهر پست حصار و بسوط و مساکن نماند
بجز نامی از اسفراین نماند حضرت صاحبقران ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاد محصل رسالت
انکه اکر از اندیشه احرار سعادت بساط بوس شتابد بعنایت عاطفت مخصوص کشته رفعت
و سربلندی یابد و اکر تقاعد نماید و نیاید در محنت و بلا بروی خود کشاید امیر ولی در تعظیم و ترحیب
ایلچی شرایط آداب بجای آورده نوشته که همراه داشت ببوسید و بر سر نهاد و اظهار متابعت
و انقیاد نموده با آمدن دولت ملازمت دریافتن وعده داد **بیت**
که از من ببوسی زمین شاه را فروزنده افسر و کاه را بکمتر ثنا و زمن عرضه دار
کزین بر نیاید بسی روزکار که بر حسب فرمان صاحبقران بیایم بخدمت به بندم میان
و صاحبقران کامکار از انجا بتایید کردکار سوار شد و به ییلاق اغولی اینو بر آمد و چند
روزی توقف نموده تا اسپان و دیکر چهارپایان لشکریان **بیت** در ان مرغزار چو خلد از نوی
بر آسوده فربه شدند و قوی وز ان خاطر لشکری شاد شد ز اندیشه هرکس آزاد شد

و در انثنای

و در اثنای این احوال از اهالی خوراشا که ازین سبق ذکر یافته که بقتل امیر حاجی سیف الدین برلاس
وایدکو برادرش جسارت نموده بودند جمعی اشرار را بقتل آوردند و عاطفت پادشاهانه
آن موضع را بجهد درویش پسر ایدکو و علی درویش نبیره امیر حاجی ارزانی داشت و الی یوم هذا
در تصرف متعلقان ایشانست گفتار در مراجعت صاحب قران کشورگشای

گفتار در مراجعت صاحب قران کشورگشای بدار السلطنه سمرقند فردوس مانند

حضرت صاحبقران بمبارکی و طالع سعد از انجا نهضت فرموده و ممالک خراسان را که بتحت
تسخیر و تصرف در آمده بود ضبط و نسق نموده ملک پیراه و دیکر حکام ولایات را هر یک بجای خود
مقرر داشته باز کردانید و امیر شیخ سبزواری که پیش از فتح خراسان از ملک کریخته بود و پناه
به بندکان حضرت صاحبقرانی آورده و سالها بدولت ملازمت کاب همایون استسعاد یافته
منصب بیش و الی سبزوار ارزانی داشت و تابان بهادر را داروغه آن ولایت ساخت
و روی توجه بتختکاه سلطنت پناه آورد کیوان در هفتم ایوان سپهر بمهد غبار از پرچم رایت
رفعت آیتش بر افشاند و بر جبین ششم پایه منبر اخضر کردون دفع چشم بد را وان یکاد میخواند
تحت تخم حصار فیروزه کار آسمان بدخواه دولت نامدارش را از دار هلاک دیوار سی آویخت و جمشید
خورشید در چهار بالش چرخ چهارمین زوامر جواهر اجلال و تمکین بر فرق روزکار همایون
آثارش برسم نثار میریخت ناهید نغمه سرای در حریم عشرت سرای سما پرده سپهکاه راست
کرده عشاق وار آوازه نوای تهنیت این فتح بزرک در داده که **بیت**
رسید خسرو صاحبقران بشوق تو دل نخجسته رایت و رای کزیده نام نشاخ جهان بکام و ملک بنده و ملک داعی

امید تازه و دولت قوی بخت جوان فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهرش رکاب و زمانه زیر عنان
و تیر دبیر از بالای دوم سپهر بر فلک زبان قلم و قلم زبان بتحریر و تقریر ثنا و دعا برگشاده که بیت
خراسان چه بهشت جهان از او بهشت بصاحبقران داده اند از نخست جهان هفت کشور و را بنده باد
سرش برتر از ابر بارنده باد همی روز روشن فزون باد بخت بد اندیش او رانگون باد بخت
برید تیزگام ماه از نخستین کشور هفت اقلیم علوی تاج زرین و سپهر سیمین هلال و بدر تعظیم جلال
و قدر او بر ساخته و طنطنه طرقوا در عالم انداخته تا رایت ظفر پیکرش با بن آیین و تمکین بشهر سمرقند
در آمد غبار موکب همایونش دیده امید اهالی آن دیار را روشنایی بخشیده و فیض سحاب ربیع عدل
و احسانش قاطبه سکان و قطان مملکت را فرا رسید بیت کس از اهل شهر و ولایت نماند
که منشور احسان او برنخواند و زمستان ببلده فاخره بخارا فرموده بساط اقامت بسعادت
و سلامت بگسترد و قشلاق در عین کامرانی و شادمانی آنجا کرد بیت بر کف نهاده جام می آرزو مدام
دست امید در خم زلف عروس کام و امیرزاده پیر محمد شاه که حسب فرموده بسرخس رفته بود برادر ملک
غیاث الدین ملک محمد را گرفته بسمرقند فرستاد و قشلاق آنجا کرد **ذکر وفات اکه بیکی**
زمانه را که از طراوت گلشن آراسته آن دولت و حشمت و نضارت روضه پیراسته آن بهجت
و عشرت عرق غیرت در حرکت آمده برسم اوضاع عالم که بحکم تعاقب ایام آلهی هر روز بی غم و سرور
بی ماتم نمی باشد مصرع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند گرد ملال بر بساط احوال آن
فرخنده فال نشانده حضرت صاحبقران را در پرده عصمت دختری بود طغی شاه نام که او را
بزبان عطوفت و ناز بلکه بیکی خواندی گوهر ذات شریفش را با محمد بیک پسر امیر موسی در سلک

ازدواج

ازدواج کشیده و بانوی آن جمال و کمال چشم زمانه و گوش روزگار در هیچ عصر از اعصار
ندیده و نشنیده بیت بهشتی بد آراسته پرنگار چو خورشید تابان به خرم بهار
روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک چمن پیرزنش که با زیبای
صورتش جمع بود در ریاض خاطر دریا ضمیر حضرت صاحبقرانی تخم محبت و مهربانی کاشته لاجرم
آنحضرت او را بیش از اندازه دوست داشتی و در اثنای آن احوال نهال مزاج غنچه گلبن اقبال
و شعبه دوحه سلطنت و جلال از نهج اعتدال انحراف یافته عرض مرضی صعب طاری گشت
و وجود شریفش از حلیه صحت و حله سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول امری که شاه
و گدا و عاجز و توانا در وجوب قبول آن یکسانند رسیده بود هر چند در معالجه سعی نمودند
مفید نیفتاد و ودیعت حیوة عاریتی را بمتقاضی اجل موعود باز داد انا لله و انا الیه راجعون
و از وی یک پسر ماند نام او سلطان حسین بیت جهانا بپروردیش در کنار وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست برین آشکارا بباید گریست حضرت صاحبقران که قوت
و تمکینش هنگام وقوع وقایع و مصایب فحوای بیت عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود
من نه آن کوهم که ترسم هرگز از زلزال خو بزبان راستی و درستی یاد رسانیدی از حدوث
این واقعه نایره حزن تمام و متغیر شد که یکبار عنان التفات از دنیا و ما فیها برتافت
جهانی را از مصیبت سوز اندوه اندوز جامه چاک و تارک ساخته و پلاس سیاه
در گردن افکنده از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل
انداختند بیت خون شفق از دیده گردون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید





شب جامه سیاه کرده در ماتم صبح / بر زد نفس سرد و گریبان بدرید / و بر آیین شرع مطهر
ترتیب تجهیز و تکفین فرا خور کرده / تن شاهوارش بتختی ز زر / مرصع بهر گونه در و گهر
بشستند و خود پاک بود آن سرشت / نهالیست کفنی ز باغ بهشت / کفن کرده از پرنیان و حریر
بر آموده کافور و مشک و عبیر / نهاده بتابوتی از چوب عود / سپرده برضوان رب ودود
بکش بر و مان نقش حسن نگار / نهادند در مدفن نامدار / ز نور رضا باد روشن روان
بجلد برین شادمان جاودان / حضرت صاحبقران بعد از اقامت رسم و آیین تعزیت
و اطعام فقرا و مساکین ترویح روح نازنین آن مرحومه را از لهامن الفؤاد [illegible] اعلی
علیین دست تصدق بصدق نیت برگشاد و عام انعام عاشش بارید گرفت از فیض خیرات
و مبرات بکافه ارباب استحقاق آن مایه خواسته رسید که بوسیله تقریر و تحریر شرح عشر
عشیر آن نتوان نهاد **بیت** ز چندان عطا یا بدرویش داد / که از چند و چونش
توان کرد یاد / و در این اثنا از طرف خراسان خبر آمد که علی بیک با امیر ولی متفق شده
او را ایران داشته است که لشکر بدر سبزوار کشیده و علی موید را محاصره میدارد حضرت صاحبقران را
از واقعه فرزند عزیز صورت بی ثباتی و کم اعتباری دنیا بنوعی در نظر بصیرت نقش بسته بود که
تمام عالم بجدا فزیها در نظر همتش هیچ مینمود و تا بعد یکبد و بدت که نشار شرایع [illegible] در بزم
پندار و هوس بیخودی کنند **مصرع** آیا تو کجا و ما کجاییم / اصلا آن حکایت ملتفت الیه
رای منیر نگشت و از ورود آن خبر در حال سعادت مآلش هیچ گونه تبدیل و تغیر راه نیافت
بیعنی **بیت** سرای که بایدش زان برون / نیرزد بچندین فسوس و فسون

و چون

و چون از مشیمه مشیت ازلی دین و ملک توامان آماده اند و ضبط امور آن برادر بی معاونت
این خواهر مهمشی نمیگردد و مهد علیا قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بود و از و
بس بزرگتر و قوت تحمل این اوضاع نداشت در حضرت برادر زبان اشفاق بنصایح
دلپذیر برگشاد که چون واقعه ضروری که بسبب ملامت و سآمت خاطر خطیر بهیچ تدبیر تدارک
پذیر نخواهد گشت جانب رعایت مصالح مملکت بیکبارگی فرو گذاشتن که همانا بغبار
بلاد و تفرقه و پریشانی عباد منتهی شود و از کسوت صواب عاری مینماید دل مبارک
از آن اندیشه می باید پرداخت و ضبط امور مملکت و کفایت مهمات سلطنت را وجهه
همت بلند جناب ساخت که مازندران و کلانه نهضت نمود جمعی را که از سر غرور پای جسارت
از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست بی باکی بر آورده اند بهر عقوبت که از آن
صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن او بی جان کرد تا که **مصرع**
عبرت و پندار دیگران گردد / تا هم گناهکاران بجزا رخود رسیده باشند و بی گناهان نیکبخت
بموجب السعید من یتعظ بوعظ غیره بوسوسه دیو غرور را از راه نروند و خود را و دیگران را در
معرض بلا و عنا نیندازند **بیت** برو دشمنا زا چنان کن ادب / که یابند امان دیگران از غضب
بدی را جزا هر که بیند بجیت / یکی را ز خویشش نباید گریست / مؤدای این کلمات
چون منشا آن بمحض نیکوخواهی و مهربانی بود در خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی جهانگیر تاثیر
کرد و دواعی نهضت پادشاهانه در حرکت آمده و عزیمت بصوب خراسان و مازندران تصمیم
فرمود **بیت** بیسل [illegible] بستان آمد بیاد / باز آغاز جهانگیری نهاد

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرانی به ایران زمین نوبت ثانی

حضرت صاحبقران در میان همان زمستان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر آسمان حشمش
ستاره عدد برآراسته باز روی سعادت از آنجا بصوب ایران زمین نهاد
و نسیم فیروزی از طرهٔ پرچم رایت نصرت شعار چون باد نوروزی از رواج گلزار مشام
روزگار را مشک آگین کرده و انوار فتح و ظفر از ماهچهٔ اعلام ظفر پیکرش مانند بارقهٔ
حسن از چهرهٔ سروقدان با منظر دیدهٔ دولت روشنائی بخشیده **بیت**

ز توران برآمد دگرباره جوش بایوان کیوان رسید آن خروش
سپاهی بجنبید کز حصر آن یقینم که عاجز بماند گمان
ز بس سو شد انجمن فوج فوج چو دریا که خیزد ز هر گوشه موج
گروهی دلاور چو شیر ژیان همه دل پر از کین ایرانیان
چنین لشکری با چنان پادشاه روان شد شتابان بعون اله
چو آمد بآمویه لشکر دشت که آنجا ز جیحون بباید گذشت
بکشتی در آمویه پل ساختند هنرپیشگانش بپرداختند
چو از بستن پل کشیدند راه از آن آب بگذشت شاه و سپاه
جهانگیر صاحب قران سرفراز بایران زمین لشکر آورد باز
نهیب سپاهش بهر مرز و بوم فتاده ز چین تا باقصای روم
گرا او کردی از مشرق آهنگ حرب عدو خواب آشفته دیدی بغرب

و چون از راه ماخان عبور نموده حوالی کلات مخیم عساکر گردون
مآثر گشت امیرزاده امیرانشاه با سپاه ظفرپناه از سرخس آمده بچکر همایون پیوست
و ملک غیاث الدین با لشکر از هراة توجه نموده باردوی همایون ملحق شد و علی بیک پیش از وصول
رایات نصرت آیات متعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلات درآورده بود **بیت**

پیم سپاه آنچه بودش بله هیونان و از گوسفندان گله
ز خیل و حشم آنچه زان داشت پاک بحصن کلات اندر آورد پاک

صاحبقران کامکار را ملاحظهٔ علاقهٔ پیوند تحریک سلسلهٔ
عاطفت کرده بخواست که علی بیک و ولایتش مصب سیل فتنه و سخط گردد پیش او کس فرستاد که
سبب این خوف و هراس چیست می باید که اندیشهٔ سخط اصلا بخاطر خود راه ندهد و از سر استظهار تمام
بی تعلل بیاید تا قضیهٔ مخالفت بانجامد و اگر نه هرچه بپسند از خود ببیند لقد اعذر من انذر علی بیک را
چون هنگام فرو نشستن چراغ دولت بود بانوار مصباح آن نصایح که از مشکوة مرحمت تافته
بود راه بجادهٔ صواب نبرد و بر وثوق سآوی الی جبل یعصمنی پشت بپندار و منی بحصانت و محکمی کوه
کلات باز گذاشت و با حراز سعادت ملازمت نشتافت **بیت**

کسی اگر رد زبد آید به پیش بپیچد سر از راه بهبود خویش

حضرت صاحبقران از صوب کلات مراجعت نموده بگردن که از
توابع ابیورد است نزول نمود و بلشکر منصور خبر رسانید که عنان عزیمت بصوب ولایت معهود
خواهد گشت ولی غلط داده بخبر بکلات راند **بیت**

چو بهمن ز زابلستان خواست شد چپ انداخت آوازه و در راست شد

علی بیک و اتباعش را از مراجعت رایت فتح آیت
از آن صوب و آوازهٔ توجه مازندران امنی حاصل شده بود و مجموع کلات رمه و اسب و گوسفند
و دیگر چهارپایان از حصار بیرون آورده و در علفخوارها رها کرده تمامت آن عرصه
غارت و تاراج گشته فتوح روزگار لشکر ظفر شعار شد و در مقابل دروازهٔ کلات
که مشهور است بدروازهٔ چهارده جهت نزول همایون شاه قبهٔ بارگاه **مصرع**

سقف فیروزه فام گلشن ها برافراخته شد و رمح سنجق ظفر پیکرش در ساحهٔ دولت

فرو زو پای قرارش چون خار پرکار بمرکز زمین استوار گشت بیت فرو زد بماهی بر زد بماه
بن نیزه و قبه بارگاه و سپاه فتح آثار کلات را چون حوادث روزگار از اطراف
و جوانب فرو گرفتند و امیرزاده میرانشاه در برابر دروازه دیجه نزول فرمود و امیرزاده
علی بیک کوپسر امیر مؤید ارلات بود در گذار رهره فرود آمد امیر حاجی سیف الدین در نبد ارغنو
را محل نزول ساخت و امیرزاده عمر شیخ بدروازه دیگر رایت جلادت برافراخت مهیب صولت
آن دلاوران قیامت آشوب ارکان تمکن علی بیک را متزلزل گردانید و از سر عجز و اضطراب
بپایه سریر اعلی عرضه داشت که از افعال ناپسندیده خود خجلت زده و شرمسارم و دلیری آنکه
بی تمهید معذرتی بخدمت شتابم و سعادت بساط بوس دریابم ندارم اگر مراحم پادشاهانه مرحمت
نماید و آنحضرت با نفری اندک بدروازه تشریف فرمایند تا بنده بدولت پای بوس سرافراز گشته
و دست ضراعت بدامن عفو گناه سوز یازیده جرایم و زلات را باعتذار و استغفار تدارک نماید
حضرت صاحبقران از کمال رحمت بی پایان ملتمس او را باسعاف مقرون گردانید و روزی تعیین نموده
با پنج سوار بدروازه حصار تشریف حضور ارزانی داشت و آن حصار را راهی بود باریک و تنگ
در دره هولناک که تیغ کوهش در تنگ از سماک گذشته بود و در عمق بسمک رسیده و مسافت میانه نشیب
و فرازش از ثری تا ثریا گذشته بیت تیغش نشیب برده آهنگ زانوی سمک فراز رفعت سنگ
تیغش بفراز برده خرگاه زانوی فلک بسالها راه علی بیک را چون آمدن آنحضرت با اندک
نفری معلوم شد شرارت نفس و خبث طبیعت بلکه عدم دولت و قلت سعادت او را بر آن داشت که
اندیشه غدر و مکر کرده جمعی بدفعل را در کمینگاهها برگماشت که اگر مجال یابند از سنگ باکی
ندارند

دست بازی کنند خود بعهد وفا ننمود و بیرون نیامد غافل از این معنی بیت کار از که بحفظ الهی نگاهبان
از گردش سپهر نیاید بر او زیان کاخ سعادتی که شد از فیض حق بلند از منجنیق حیله نیاید برو گزند
حضرت صاحبقران بعد از آنها نهاکه در وعده گاه توقف نمود مراجعت فرمود و از حمایت
عنایت ربانی بر حسب و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا
یبصرون بداندیشان کور گشته کس را مجال آن نشد نه در آمدن و نه در بازگشتن گرد
از پا خط کرده بیک سر موی آسیبی بمحل رسانند بیت آنرا که خدا نگاه دارد ور سنگ
ز آسمان ببارد حاشا که بدو رسد گزندی و اشفته شود زناپسندی لاجرم آنحضرت
بسعادت و سلامت بمعسکر همایون باز آمد بیت جهانجو فرود آمد از کوه بر رفتند گردان بانبوه بر
گرفتند یکسر و آفرین که ای نامور شهریار گزین چه بد زانکه باز آمدی تن درست
بآب مژه رخ بباید بشست و چون نقض عهد و غدر اندیشی علی بیک بظهور پیوست نایره
غضب حضرت صاحبقران بر افروخت و یرلیغ همایون نفاذ پیوست که لشکر منصور جنگ
در اندازند و اشارت علیه صادر شد که بهادران دلاور از محلی جنبد معین بحصار کلات بر آیند
سپاه ظفر پناه امتثال فرمان را کمر جانسپاری بستند و هر کس از موضع خویش پیش رفته
آنچه در وسع مکنت و مقدور نیت او بود کوشش نمود در اوایل ربیع الاول سنه اربع و ثمانین
و سبعمایه موافق ایت ییل شب سه شنبه جماعتی از تکریتان و لشکر بدخشان که ایشان
در کوه روی با کبک دری برابری کردن عار شمارند و در کمر گردی از پهلوی مساوات زدن
با زنگ پلنگ ننگ دارند فرمان شد که بحصار بر آیند آن گروه فی الحال روی جلادت

براه نهادند و هم دران شب بکوه برآمدند و جمعی دیگر نقاره فرو کوفتند و بر غو کشیدند و از
رسیدند بیت
ز بانگ نقاره میان دو کوه — دل کرگس اندر هوا شد ستوه
سواره و پیاده بزرین کمر — همه تیغ دار و همه نیزه ور
روان اندر آمد گروهان گرد — دلیران رسیدند میان دو کوه
حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران لشکر را اختیار فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از بهادران و مغولان مثل اقتمور بهادر و ایکوتیمور از راه لهره بکمر کوه برآمدند و اقتمور دشمنان را زارانده بقله برآمد که مخالفان شرق بود و ایکوتیمور بر خصم که مقابل او بود نیز در رسانید و دیگر بهادران و رزم آزمایان لشکر ظفر قرین هر کس از جای خود حمله کرده مقابل خود را براندند و ببالای کوه برآمدند بیت
ز بس ناله و نعره کرنای — تو گفتی جهان اندر آمد ز جای
همه سنگ مرجان شد و خاک خون — بسی سرور از شده سرنگون
ز خون چشم گردون عنانم گرفت — ز بس کشته پشت زمین خم گرفت
و عمر و عباس و مبشر با چند کس پیش رفته بودند و در کمرها ایستاده دشمنان بر ایشان حمله کردند حضرت صاحبقران جمعی از دلیران لشکر را فرستاد تا مخالفان را بزخم تیغ جان شکار و نیزه دل بازوی کامکار منهزم و متفرق گردانیدند و عیار منصور چون آفتاب وقت ظهور از کوه برآمدند دشمنان مقهور و منکوب گشته بتضرع و زاری امان طلبیدند علی بیگ را کار اضطرار باستخوان رسید و باز از استکانت و انکسار درآمد و کس پیش حضرت صاحبقران فرستاد و تشفع و تضرع درخواست که در لشکر منصور است ستیلکا و نیز از خیک و خوق ریز باز گشته تا من فردا بپای اطاعت و انقیاد بیرون آمده جبین عبودیت را بسجده گاه جبین ضراعت و مسکنت سازم و برین معنی عهد و پیمان

و پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانید و دیگر روز محمد شفیع حاجی را که اعیان امراء جانی قربانی بودند با دختر خواهر خانم سلطان که نامزد امیرزاده محمد سلطان شده بود نزد فرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان تضرع بشفاعت برگشودند عواطف پادشاهانه درخواست او را بحسن قبول تلقی نموده و باز عهد علی بیگ را بر محل اعتذار و اعتبار نموده فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار باز داشته تیغ انتقام را در حریم نیام آرام دهند و از آنجا مظفر و مؤید با جمعی که نصرت مقرون معاودت نمود و بسعادت نزول فرمود و دیگر روز محمد ملازم رکاب همایون بلشکرگاه ظفر پناه آمدند و روز دیگر چون سلطان سیارگان بر سر خنگ فلک سوار شده افسر استعلا اقتدار برافراخت و مخالفان سیاه روی شب خوار روز از رشته معجر مشکین از سر بینداخت

بیت
خور از کوه بفراخت زرین کلاه — شب از کوه بفراخت شعر سیاه

حضرت صاحبقران محفوف بتائید آسمانی سوار شد و در دروازه کلات از فر حضور سعادت گستر غیرت حصار فیروزه کار چرخ اخضر گردانید علی بیگ بپای ضرورت و اضطرار از حصار چون مار از پوست بیرون آمد و روی تضرع بخاک استکانت نهاده بگناهان خود اعتراف نمود و بجای مراحم پادشاهانه توسل جسته امان جان طلبید و چون منشور آن جانبش در دیوان عفو بتوقیع انجاح موشح گشت و دل از جان برداشته را دگرباره بر امید زندگانی لب زبان معذرت بخواهش گری برگشاد که امروز از ملازمت رکاب همایون معاف باشم تا فردا باردوی اعلی شتابم و سعادت بساط بوسی دریابم سعت مرحمت حضرت صاحبقران آن ملتمس را نیز رقم اسعاف کشید و عنان سعادت بصوب صلاح و دست پیچید بمنزل مبارک خویش فرمود علی بیگ را چون روز اقبال

بشام زوال رسیده بود و بخت برگشته بهیچ حال نمیگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد

بیت هرکرا از بخت وارون روز دولت شد سیاه طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه

باز اندیشهٔ خطا پیش نهاد و پندار باطل کرده در شب سیاه نهره و دیگر مرها که عیار منصور از آنجا برآمده بودند محکم گردانید و کشف کرده را سر در حصار سنگین کشیده دیگر عهد بشکست و یاغی شد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور حضرت صاحبقران بعد از چهارده روز از آنجا کوچ کرده بحصار قهقهه که در میان باورد و کلات واقعست و خرابیست فرمود و بعمارت آن فرمان داد و سپاه ظفر پناه بدو شبانروز آنرا معمور ساختند و حاجی خواجه با جماعتی از مردان کار آنجا بنشاندند و سیورغتمش خان و امیرزاده علی و کلانتر بهادران شیخ علی بهادر را با تومنهای خود از جانبی دیگر بجهت قطع راههای کلات تعیین فرمود تا از جمیع جوانب راه آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را لحد کردار محبس سازند که نه هیچکس بیرون تواند آمد و نه کس پیش ایشان تواند رفت یا چیزی تواند برد

بیت آنرا که دل ز صدق و صفا زندگی نیافت در گور به و گرچه دم سر همی زند

گفتار در فتح قلعهٔ ترشیز حضرت صاحبقرانی چون حصار کلات از آن حسن تدبیر مدفن مخالفان مرده دل ساخت عنان اندیشهٔ صواب انجام را بر کنگرهٔ فتح قلعهٔ ترشیز انداخت و رایت عزیمت مبارک بآن صوب آورده رایت نهضت همایون برافراخت و از بیابان گذشته به خبوشان درآمده مهد علیا دلشاد آغا بواسطهٔ عارضهٔ مزاجی که طاری شده بود بجانب سمرقند بازگردانید و در ضمان حفظ آفریدگار بیت بفرخنده طالعی شد سوار جهاندار صاحبقران کامکار
بدولت روان گشت با لشکرش سپهر و سپهر آفرین یاورش چو جوشنده بحر و خروشنده سیل

ابر

بترشیز و آن بوم کرد میل بعون الهی چو آنجا رسید سپه گرد قلعه رده برکشید

و قلعهٔ ترشیز حصنی بود نام دار و حصاری بغایت محکم و استوار در ولایت قهستان بلندی باروی آن بمرتبه که پاسبانش اگر بکنگره برآمدی از آسیب شیر فلک در خطر بودی و ژرفی خندقش بتحقیق که اگر ریش سبزه دمیدی از تعرض گاو زمین امان نیافتی و از نهیب خندق عقاب سبک پرواز نتوانستی گذشت و مرغ بر کنگره اش اگر توانستی رسید از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست

بیت فلک مثال حصاری که سد اسکندر بدی بنسبت او نسج عنکبوت براد
بجایی ز بلندی که عقل نتوانست کمند فکر فکندن بطرف بام حصار ز محکمی بطریقی که منجنیق سپهر بسنگ حادثه کاهش نکردی از دیوار

و محافظان آن حصار در آن روزگار سدیدیان بودند که ملک غیاث الدین آن قلعه را بامیر علی سدیدی سپرده بود و سدیدیان جماعتی غوریان بودند بمهادری و حصار داری مشهور و در واقع ایشان طایفه بودند در شیوهٔ شجاعت و بهادری بحد کمال و در دلاوری و پهلوانی بی شبیه و مثال و قلعه از کفایت تدبیر ایشان از ذخیره بسیار و انواع آلات حرب و اسباب کارزار مالامال و گروهی انبوه در آنجا متحصن شده مستعد و آماده قتال و جدال

بیت چنین حصار که یارد گشاد جز ملکی که پیش خدمت او بست روزگار کمر
چنین سپاه که یارد کشید جز شاهی که شد درست بدو رسم و دین پیغمبر

صاحبقران کامگار ملک غیاث الدین را فرمود که اینها نوکران تو اند و این قلعه تو بدیشان داده چون تو مطیع امر و حکم ما شدی ایشان چرا سر از امر می پیچند ملک غیاث الدین گفت از سعلوه ملک بپای حصار رفت و چندانکه ایشانرا نصیحت نموده و بیمن ملکشان از قلعه بزیر نیامدند فرمان قضا جریان نفاذ یافت و لشکر گیتی ستان

قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و فرود آمدند و تومانات و هزارجات سوبهای خود را مرتب
و مستحکم گردانیده بجنگ مشغول شدند و با آنکه آتش میوه زمستانست ایشان در تابستان
که مردم از شدت حرارت هوا میسوختند پیوسته آتش پیکار می افروختند و حضرت صاحبقران
هر روز سوار شده گرد قلعه برمی آمد و احتیاط مداخل و مخارج آن میفرمود و مهندسان کاردان
برحسب فرموده منجنیقها بساختند و عرادها راست کرده برافراختند و فرمان شد تا نقبچیان خیره
دست نقب در خندق بریده آنرا از آب خالی ساختند و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند
و عساکر گردون مآثر از اطراف جنگ درپیوسته و ستیزهای مردانه مینمودند و اهل حصار نیز در
مقابله کوششهای دلاورانه نموده آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت تواند بود
بتقدیم میرسانیدند **بیت** گرد آکرده چشم گیتی کور   ز کوششها کرده گوش گردون کر
تیغ خون مور گشته چون لاله   روی چون گل شده چو نیلوفر   خارپشتی شده ز نیزه دلیر
اجل جان شکار عمر شکر   آخر الامر اعوان دولت روز بروز زیاده بزخم سنگ منجنیق و عراده
بارو و فصیل حصار را چنان در هم شکستند که مصدوقه فجعلنا عالیها سافلها مشاهده افتاد سپاهیان را
از آن حال پشت دل بشکست و دریافتند که اقبال حضرت صاحبقرانی امریست آسمانی
و مقاومت با آن دولت بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از در عجز و ناتوانی درآمده
بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار بپوزش و اعتذار بیاراستند عواطف خسروانه ایشانرا
امان بخشید و بعنایت و استمالت ایمن و امیدوار گردیدند و ایشان از قلعه بیرون آمدند و بسعادت
بساط بوسی استسعاد یافته بمراسم بندگی و خدمتکاری قیام نمودند صاحبقران کامکار چون

در ایشان

در ایشان آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت و نوازش مخصوص داشته
سیورغالات و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و لضبط و محافظت حصارها و قلعها و سرحد
ترکستان نامزد فرمود **بیت** چو سلطان کند بنده را ارجمند   میان بزرگان شود سربلند
و چون ایشان بخاطر کوچ روانه آن جانب شدند و داروغگی ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بسارق
اتکه مفوض گشت **ذکر رسیدن ایلچی از فارس** و درین ولا والی فارس جلال الدین شاه شجاع که غره جبین
دودمان مظفری و واسطه عقد ملوک آن دیار در آن روزگار او بود از ارشاد تعلیم دولت
بعرض اخلاص و هواداری بندگان پایه سریر اعلی مبادرت نموده عمرشاه که از وجوه امرا
او بود با مکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اخلاص و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانه
درگاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش بسی ظرایف و تحف از جواهر نامدار و لآلی شاهوار و قناطیر
مقنطره از زر و دینار مقرون بصنوف اقمشه فاخره و منسوجات و اجناس ثمین و اسپان تازی
بارگیستوان و استران راهوار با زینهای زرین و استرکاب و قطار با رخوت نفیس و آلات گزین و
سراپرده سقرلاط و خرگاه و خیمه و سایه بان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین مصحوب
آن فرستاده بفرستاد و چون عمرشاه بدرگاه سلطنت پناه رسید و بشرف بساط بوسی مشرف گشت
ع رسم الکامشی بجای آورد   و مکتوبی که همراه داشت بعز مطالعه نواب کامیاب رسانیده تحف و هدایا که
آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت کرد صاحبقران کامکار او را بانواع خلعت و با نوع
احسان و بدایع از زر و خلعت و اسب گرامی بلندپایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت
و عاطفت کرامت فرموده او را مقضی الاوطار جمع خاطر بحاجت و امیدوار بدیار گردانید

وکس خود را با پیشکش و هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم خسروانه
معتضد و مستظهر ساخته مخدره پرده عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده
جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده بمصاهرت مؤکد
گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد بیت محبت به پیوند چون شد قوی   شود تازه شاخ امید [illegible]

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب مازندران

چون حصار ترشیز رجب و لواه بندگان حضرت در سلک تسخیر انخراط پذیرفت و در تحت تصرف گماشتگان
انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار بصوب مازندران روان شد
بیت از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه   وز تف خنجر فکنده جوش اندر بحر و بر
و چون از راه رودکی عبور نموده کبود جامه و شاسمان مخیم نزول همایون گشت والی مازندران
امیر ولی از اطلاع برین معنی وحشت و حیرت شامل حال خود یافت و از معتمدان خود امیر حاجی
و دیگر زبدگان را با انواع پیشکشها از نقود و تحف و هدایا فرستاد و بساط اعتذار باقدام
تخشع و انکسار سپرده بعاملان دیوان لطف پادشاهانه عرضه داشت که حکمی در خواست عنایت
که بنده را درین مجال معاف داشته عساکر منصور در ضمان تأیید رب غفور عنان توجه ازین دیار
برتابند تا کمینه را سکینه امن و اطمینان حاصل شده نطاق گشاده احرام کعبه اقبال در بندد و از
عقب شتافته زمین عبودیت را بجبین اخلاص بفرساید و بقیه عمر کمر خدمتکاری را
زیور میان بختیاری ساخته بمراسم جانسپاری قیام نماید بیت
یکی بنده باشد بدرگاه شاه   بخدمت به بسته میان سال و ماه   کرم بیدریغ

آنحضرت

آنحضرت صحیفه معذرت او را رقم اسعاف کشیده و از فرط سماحت خسروانه قامت حاجتش را
خلعت قبول پوشانید بیت کرم بین که دشمن چو کرد التجا   مراد دلش سربسر شد روا
در همان اثنا از کلات خبر آمد که شیخ علی بهادر که او مهمات آن قلعه را التیمق کرده شبی
بی آنکه امیرزاده علی را آگاهی دهند با جندی از نوکران خاصه خود نهفته بحصار کلات برآمد
و چون هوا از غبار ظلمت شب تیرگی داشت راه گم کرده بکمرکی بلند باز خورد دشمنان
واقف گشته بشتاب برآمدند و کمرگاه او گذرگاه گرفته مدافعه و مقابله را آماده شدند جهان
پهلوان روی شجاعت بایشان نهاده و از طرفین شور انداخته جنگی عظیم در پیوست بیت
زبس خروش برافتاد کوه را لرزه   زبس نهیب فرو رفت آسمان از دم   زبان گردان
چون زلف دلبران در تاب   دهان مردان چون چشم شکلکان بی نم تا در آشیان
ترکشها از طایر تیر نشانی مانده بود زاغ کمان از هوای دست دلاوران گوشه گیر شد و تا
زبان تیغ در کام انتقام سراسر دندان گشت بهادران از اجتماع جرده و دار و گیر دلیران بر ثبات
بیت تیر جان یافته ز وصل کمان   تیغ باریده خون ز هجر نیام   آن شب که چو نور در احداق
وین روان همچو روح در اجسام   و چون جعبها از تیر چون کف کریمان از دینار تهی خالی ماند
و تیغ و سپر چون دل لعل بی حون و احوال مردم و افتور شکسته و مبتر گشت و بسیاری از مردم
طرفین بسپری شدند جمعی از سر خیر اندیشی پای صلاح در میان نهاده بدستیاری سعی و
آب تسکین بر آتش فتنه افشاندند و غبار بلا که بباد حمله پرخاش جویان از خاک
معرکه برخاسته بود فرونشاندند و از جانبین عهد و مصافات بسته علی بیک و شیخ علی بهادر

ملاقات کردند و برسم مصالحت یکدیگر را کنار گرفتند و وحشت و کدورت از میان برخاسته
از عناد و ستیزه کنار جستند و علی بیک اورا بخانه خود فرود آورد و آنچه از لوازم اعزاز و جانب داری بتوان
بود بجای آورد با او طرح مصاحبت شبا روزی در انداخته جهت آن دارد که بوسیله شفاعت او عفو
حضرت صاحبقران گناهان او در گذرد   زین محترم شفیعی از اکرد یار سا
شاید که پاکباش باشد امیدواری   حضرت صاحبقران التماس او را ل بار دادن
که اطاعت و انقیاد درآمده درخواست کرده مبذول داشت بسعادت و اقبال عزم مراجعت
فرموده از راه شملغان و جرمغان عبور نموده مرغزار رادکان را مضرب خیام
سلطنت و محل سراپرده عظمت گردانید و در آنجا شیخ علی بهادر و جماعتی که با او بود
باردوی اعلی ملحق شدند و چون شیخ علی بهادر علی بیک را با شمشیر و کفن بر طرف بساط بوسی رسانید
زانو زده خون او را درخواست کرد مرحمت پادشاهانه گناه او را عفو فرمود و بعنایت
و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر را ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانیده رادکان را
سیورغال او فرموده سبزوار را بعلی مؤید سربدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک غیاث
الدین با فرزندان و علی بیک را با متعلقان بسمرقند برده و مجموع جانی قربانی را برام اقامت
فرموده خانه کوچ بماوراء النهر نقل کنند **گفتار در مراجعت صاحب قران اسلام**
پناه بجانب تخت گاه چون ممالک خراسان از غدغه مخالفان یکبارگی صاف
شد و کاشغان میرزاده میرانشاه بر تمام این بلاد و دیار متمکن و صاحب اختیار شد
رایت نصرت نشان حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال متوجه مستقر سریر سلطنت

و جلالت گشت و عساکر منصوره را اجازه دادند که بموضع خود باز گردند و هر کس در خانه
خود بیارامند و بتعجیل روان شد و چون غبار موکب همایون سرمه دیده اهالی سمرقند
آمد و آن مملکت از فر نزول مبارک آنحضرت غیرت باغ ارم و روضه جنان گشت علی بیک و امیر
غوری پیر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده باندکان پیش میرزاده عمر شیخ فرستاد
و جانی قربانی را بتاتار کشند و ملک غیاث الدین را با پسر بزرگش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت
و در آن زمستان از تقادم تقدیرات الهی در هرات حادثه موحش روی نمود و تفصیل قصه آنست
که پسران ملک فخر الدین محمد و برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک حسین و پسرش
ملک غیاث الدین اعتباری و اختیاری نداشتند و در غایت فلاکت و بی رونقی
روزگار میگذرانیدند و چون حضرت صاحبقران هرات را فتح فرمود ایشان در پایه سریر
اعلی حال خود عرضه داشتند که مانند کان ملک حسین ابنا اعمام ما او و پسرش ملک
غیاث الدین تمام اسباب و املاک پدران ما بدست تغلب و تصرف فرو گرفته این بیچارگان را بکلی
ضایع و محروم گذاشتند مرحمت پادشاهانه ایشانرا بنواخت و حکومت غوریان را نزد کبر محمد ارزانی
داشت و هم در آن ولا ابو سعید سپهبد که غوری و کیخه لی ... بود و ملک غیاث الدین او را بند کرده
و ده سال زندان کرده بود از میان التفات آن حضرت خلاص یافت و در اواخر سنه اربع و ثمانین و
سبعمایه که میرزاده میرانشاه با امرا کبار مرغاب از موضع پنج ده که بپنجدی مشهور است
قشلاق فرموده بود و ملک محمد از محض جنون و جهالت روی شفاعت بتیه ضلالت آورده
با جمعی غوریان از و جاهلیت متوجه هرات شدند و ابو سعید سپهبد هر در میان کله انداخته بایشان

پیوست و چون بهرات رسید جمعی از امرا که در پی ایشان نهاده بودند و داروغه و محصلان و نوکران
امرا که هر یک بمهمی بجای رفته بودند باتفاق بحصار اختیار الدین درآمدند و آن بی باکان عاقبت
نااندیش در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد بهرگونه شر و فساد برکشیدند و از جمله بر حصار
آمدند و هیزم چند جمع کرده آتش بآن دروازه زدند جماعتی ترکان که دران حصار بودند ازان
حال متوهم شدند و جریده بی چیزان که بسط طمع شریری درآید خود را از بارو بزیر می انداختند
که جان بسلامت بیرون برند از آسیب تعرض آن طاعنین امان نمی یافتند و چون خبر
بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی از لشکر ظفر قرین تعجیل
روانه همراه گردانید و خود نیز با لشکر متوجه شد و چون امرا رسیدند غوریان بمقابله و مدافعه پیش
آمده در سر کوچه خیابان جنگ واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند
و اندکی از ازدحام دار در شهر گریخته و در شب از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند و امیرزاده
میرانشاه نیز برسید و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر از آن
بی باکان بقتل آوردند و از سرهای کشتگان مناره ساخته شد و باوج عبرت و اعتبار بر افراختند
مصراع هر کس که خیانت کند خیانتش آید پیش و چون پرتو این خبر در سمرقند از جهت
انهاء امیرزاده میرانشاه بر پیشگاه خاطر آگاه حضرت اعلی تافت یرلیغ لازم الاتباع
نفاذ یافت که ملک غیاث الدین که در ارک سمرقند محبوس بود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش
امیر غوری و علی بیک جانی قربانی که در اندکان مقید بودند همه را در عرصه جبار بکم فنا کشتند
و از مصدوقه و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نمودار مشاهده افتاد و الامر

لفضل الله

لفضل الله **ذکر وفات حضرت دلشاد آغا و قتلغ ترکان آغا** در سال
هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق سیچقان ئیل در محرم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا از
غم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ روحش بامتثال امر ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بال گشود
و بعد از چند روز همشیره فلک مهر آن حضرت قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات
و اصناف مبرات امتیاز داشت و معمار همتش بسی بقاع خیر از مدارس و خوانق
پرداخته از فیض احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بودند دعوة حق را اجابت
فرمود و از تنگنای دار غرور بفضای دلگشای سرای سرور انتقال نمود **بیت**
دردا که مصر عصمت وحشت سرا شد وان نیل فضل گستر دولت سراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد
و او را در جوار مزار شاهزاده
قثم بن العباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحبقران را از حدوث آن واقعه حزنی
عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از اندازه گرد ضمیر منیر برآمد مراسم تعزیت
بآیین تمام اقامت افتاد و ثواب روح مطهر ایشان را از فواضل صدقات خوان
آن مائده موهبت بارباب استحقاق رسید که شرح نتوان داد و چون رای عالم آرای
آنحضرت از غایت ملال و کلال عنان اندیشه از اشغال دنیاوی بکلی برتافت و اصلا بتو
التفات باحوال مملکت و تدبیر مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و
مشایخ مثل سید برکه و خواجه عبد الملک و شیخ زاده ساغرجی اتفاق نموده بحضرت
گردون بسطت حاضر شدند و زبان دولتخواهی بمواعظ و نصایح برگشوده خاطر مبارکش

بلطایف اشارات از احادیث و آیات و نوادر حکایات تسلی دادند
و بکفایت مهمات رعایا و لشکری و اشاعت آثار معدلت و دادگستری که میامن مساعی
آن زمان که بان صرف شود در میزان معرفت و ایقان بر عبادت عمری رجحان دارد ترغیب نمودند
صاحبقران نامدار بمقتضی انا لله و انا الیه راجعون عنان بازوی اصطبار ساخته روی همت بلند
جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد **گفتار در فرستادن لشکر بجانب جته** صاحبقران
در همان سال لنگور ییل امیرزاده علی را با لشکری بتقبیح و قمع اشرار جته که پیشتر از حلیه اسلام بی بهره
بوده نامزد فرمود و بطلب قمر الدین که برفروزنده شعله شرارت ایشان بود روانه گردانید
و خود متوجه کش شد و چون امیرزاده علی با سپاه روان شد در راه طایفه بهری که در آن
فتنه راهنهک و کوه پل باکس را ایلیک بودند کمین غدر کشاده اغروق امیرزاده علی را بغارت بردند
و او شکسته بازگشت و پیش حضرت صاحبقرانی آمد آنحضرت شیخ علی بهادر و سیف الملوک
پسر امیر حاجی سیف الدین و اتلمش و ارغونشاه اختاجی با سپاهی در رزم جانستان و پرخاش
بقصد انتقام آن بی باکان روان گردانید و چون بزودی از ایشان خبری نیامد امیرزاده
جهانشاه جاکو و ایجی بوغا و شمس الدین اوج قرا و صاین تیمور بهادر را با ده هزار در عقب ایشان
فرستاد و چون با تامق رسیدند امرا که پیشتر رفته بودند جماعت بهری را یافته و بسیاری
از ایشان بقتل آورده و تالان و برده کرده و بازگشته در آنجا برسیدند و چون امیر جهانشاه آنجا
بود که بطلب قمر الدین سعی نمایند ایشان از جمع بازگردانیده و باتفاق از آنجا کول کوکشته تا
کول توبه بجست و جوی قمر الدین رفته و او را جایی نیافتند مراجعت نموده در پای سریر قبة

السلطنه

رسیدند و در پایه سریر اعلی باجز از سعادت زمین بوس سر افتخار با آسمان رسانیدند
گفتار در نهضت صاحبقران ممالک ستان بطرف مازندران و رفتن
بجانب سیستان صاحبقران گیتی ستان در همان پاییز عدو و عزیمت مازندران را تجدید نموده
روی همت بلند جناب بتجهیز و ترتیب لشکر آورده سپاهی بیکران بهنگام حمله عبرت کرده
و کلاه شمار از عدد ثوابت و سیار بیرون **بیت** چو شیر نر دل و در زیر بار اجون جبل
جون مور پیچیده در دست نیزها جون مار جو باد حمله بر دیگر کوه حمله پذیر جو رعد نعره
زن همچو برق تیر گذار بر آراسته تمیارکی و طالع فرخنده سوار شد و جبه دیده در
حفظ و تایید ملک دنیا بصوب مازندران روان گشت با همچه سنجق ظفر پیکرش تا اوج مهر
افراخته ثالث نیرین شد و طنطنه صیت قیامت نهیبش زلزله در جهان انداخته در
جنبات خافقین افتاد و چون بعد از قطع مراحل و منازل تبر رسیدند برسانیدند
تغار لشکر فرمان قضا جریان صدور پذیرفت و بر معبر آنجا پول بسته عبور فرمود و چون
کنار آب مرغاب محل نزول همایون گشت امیر جاکو که برحسب فرمان متصدی حکومت
کابلستان بود از عقب آمده بسعادت بساطبوس مستعد گشت و مهمات ملکی که در آنجا
بعرض رسانیده باز از جهت ضبط و نسق سرحد خود مراجعت نمود و چون در این اثنا
خبر آوردند که تومن گرمسیری نوکدری دم از مخالفت میزنند و شیخ داود سبزواری
که عاطفت خسروانه او را بحکومت سبزوار بلند پایه و سرافراز گردانیده بود دیگران بلغت
دست جسارت بقتل او بن بنیادر که داروغه آنجا بود دراز کرده و یاغی شده و چون امیرزاده

میران شاه از آن حال آگاهی یافته امیر آقبوغا را از هرات با لشکری بطرف سبزوار فرستاد و امیر حاجی
سیف الدین بامدادان از عقب روان شد و ایشان سبزوار را محاصره کرده مسخر گردانیدند و مردم بسیار
بقتل آوردند و شیخ داود و کرکیشه بالای قلعه هراباد که بر قله کوهی واقعست بر آمده متحصن شدند و لحاله امیر
حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا بمحاصره آن مشغول اند و چون این اخبار بمسامع علیه حضرت
صاحبقران کامکار رسید و اهالی سیستان سر مخالفت بر داشته بودند شیخ علی [illegible] و اوچ قرا بهادر را
با لشکری مرتب بر سر لطف الله میر ولی فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط نماید
و عنان توجه همایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان
سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بهراه نزول فرموده مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند و سبق
ذکر یافته تمامی اهالی بر ایشان حواله رفت و رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید کردگار متوجه سبزوار شد
و چون آن دیار مخیم نزول صاحبقران کامکار گشت یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه را نقب زدند
و شیخ علی یحیی فراشاهی بر سر نقب ایستاده کلوخ و شیب از چون خانه زنبور مجوف ساختند و قلعه
از هم فرو ریخت که بیشتر مردم که در آنجا بودند هلاک شدند و شیخ یحیی بر سر دیوار بماند و قریب دو هزار کس اسیر کرده
زنده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار کرده منارها بر آوردند تا عالمیان از سطوت قهر
آگاهی یافته خود را بوسوسه دیو غرور در چاه ویل و تهور نیفکنند و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر
از آن قضیه بپرداخت عساکر گردون مآثر را مرتبه سلطنت منتصلای بجانب سیستان روان فرمود
و از عقب ایشان با لشکر اعظم نصرت پناه روی ظفر براه آورده **بیت** لشکر بر خراسان آگهی
شد از گرد لشکر هوا آبنوس بجنبید آن لشکر نامدار سواران شمشیرزن صد هزار
خروشان و جوشان کردار کوه که حمله باد و که بر حمله کوه

شاه

شاه جلال الدین والی فراه هواداری بندگان درگاه را گوشوار افتخار ساخته از حصار بیرون آمد
و رایت فرخنده فال را بالقدم استعجال استقبال نموده پیشکشهای لایق نسبت با غایت قدرت و مکنت
امثال خویش از ملوک و حکام به نظر علو رتبت محل جلالت قدر مقام ع که آن بر نیاید ز دست کسی
بوضع گاه اخلاص و اختصاص آورد و قبای بندگی و خدمتکاری را که از پیش قامت اخلاصش بود بکمر اطاعت
و جانسپاری بیاراست و چون حضرت صاحبقران با فتح و نجاح از حیش من الارواح از فراه روان شد
و گرد موکب کشورگشایی درین گیتی نگار روان ایلچی قتمور بهادر را با جمعی امرا و قشونات
فرمان داد که حوالی سیستان را تاخت کرده غارت کنند و چون بامتثال امر شتافتند تا در دروازه
سیستان بباد تاراج رفت و اموال و غنایم بسیار زفوق الحساب فرا دست و جمعیت معسکر
سعادت مآب گشت و چون رایت تایید پرچم از حوک عبور نموده آن لشکر خوش شن و تیغ گذار قلعه
و حصار زره رسیدند رجب فرمان قضا جریان جنگ در انداخته در روز مسخر کردند و از محالفات
پنج هزار کس در اندرون جمع شده از لعرقه جان گذشته جنگی عظیم کردند و بیشتر بزخم تیر
و شمشیر سپری شدند و از کشته بر هم انداختند و از سرها منارها ساختند **بیت**
در دست اسب پاره شد از کشته بارها
او بخت قدره ز سر گوشوارها
تا کاخ چرخ سر بسراز
ز کشته پشته‌ها ز سرها منارها
دولتش بلند

گفتار در محاصره شهر سیستان و فتح آن

صاحبقران گیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر آهنین چنگال آراسته روان شد و جمعی از حوالی لشکر
از پیش براندند و چون مسافت میان دروازه اندکی ماند بالای پشته از ریگ بر آمد و شاه شاهان
و تاج الدین سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پای بوس سر بلندی

یافتند و از در عبودیت و خدمتکاری در آمده بتضرع و زاری سخن بقبول باج و خراج عرضه داشتند و حضرت
صاحبقران با ایشان دران باب بسخن مشغول بود که ناگاه دشمنان لشکر آراسته از دروازه
بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده متوجه شدند حضرت صاحبقران دو هزار سوار از کمل را از کمین
باز داشت و محمد سلطانشاه را فرمود که با سپاهی اندک پیش رود و با سپاه دشمن جنگ در انداخته
و خویشتن را گریزان ساخته بطرف دست راست روان شود و چون بحسب فرموده کاربند شدند
و مخالفان خیره گشته دلیر از عقب ایشان درآمدند و بکمینگاه رسیدند آن دو هزار سوار از کمین بر ایشان
تاختند و جنگی عظیم واقع شد مخالفان پیاده بودند و زخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و چند شخص
بگذاشتند و خلقی انبوه از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیه که ماندند بزخم شمشیر
راندند و بدر دروازه رسانیدند **بیت** ز بس خون که با خاک آغشته بود
بچشم ظفر لاله زاری نمود زمین را ز خون باز نشناختند همه اسب بر کشتگان تاختند
و چون شهسوار معرکه سپهر از هول آن رزمگاه بحصار مغرب شتافت و صانع تقدیر از تار و پود
تاریکی و ظلام کسوت مشکین و جعل اللیل لباسا بیافت **بیت** لشکر از جنگ دست باز کشید
تا ز مشرق سفیده دم بدمید باز چون آفتاب سر بر زد بر سر خود چو کوه خنجر زد لشکر آراست
شاه کشورگیر بفلک بر شده خروش نفیر حضرت صاحبقران قول را بفر شکوه پادشاهانه
بیار است و میمنه بظل رایت فتح آیت امیرزاده میرانشاه زینت یافت و از امرا ارکان امیر حاجی
سیف الدین و آقبوغا بهادر و دیگر تومانیان ملازم بودند و قنقول میره امیر سار بوغا بود و در پهلوی
او خداداد و پیر حسین و عساکر منصور از تمام اطراف و جوانب حصار حلقه گشته کوس که فرو

تا که

کوفتند

کوفتند و بر غو کشیده سورن انداختند و در پیش خود خندقی ساختند و بر لب خندق منجنیق ها
نشاندند **بیت** باز در وقت آنکه ظل زمین گرد بر موکب شعاع بگین عرض داده سپاه انجم را
شب ظلمت شعار ظلم آیین دو هزار کس از مردم اندرون بعزم شبیخون بیرون آمدند و بحسب
اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس و بر الخواجه افتادند ایشان بگذاشتند تا آن بی باکان از خندق
گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و اسب اشتری چند از انجا تلف گردانیدند بعد از ان از اطراف
تیرباران کردند و بسیاری از ایشان بر خاک هلاک انداختند و بعضی خسته و جسته
باندرون حصار گریختند روز دیگر که جمشید منوچهر مهر بعزم تسخیر حصار زبرجد نگار
سپهر گرای ضیا برافراخت و شهربند گردون را بتیغ جان ستان عالم اقطاع شعاع از حشر
اختر و مواکب کواکب بپرداخت **بیت** کشید از کمین تیغ کین شاه مهر
بپرداخت زانجم حصار سپهر بفرمان سلطان صاحبقران خدیو جهانبخش گیتی ستان
لشکر فیروزی اثر روی بشهر آورده از هر جانبی جنگ در انداختند و از آهن تیغ بر سنگ دلهای
دریغ آتش پیکار را فروخته **مصرع** رایت تسخیر برافراختند امیرزاده علی بابا با نصد
سوار حمله برده دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده در اندرون تاختند و دلاوران
زابل زمین همه را چین تهور و رستمی در جبین نهاده و کین روی تهور بایشان نهاده دل از
اندوه جان بپرداختند و قصد جماعتی از عقب درآمدند و از طرف دست جلادت گشاده
راه دروازه بر ان فوج از سپاه ظفرپناه که دلخواه چرخ فیروزه جز فیروزی ایشان نبود
بربستند و آن بهادران نصرت آیین شمشیر کین را بدست تایید برکشیده قهستان

پور دستان ز ایوان زابلستان آورد نظم ز آمد شد تیر و تیغ و سنان

روان شد بهای زنتها روان رسیده بلب جان جنگ آوران ولی تیغ را لب رسیده بجان

دران حال اقتمور بهادر با هزار سوار هر یک با فرصت رستم و قوت اسفندیار عنان ریز

با هول رستاخیز بر دروازه شتافتند و بزخم تیغ بلند آوازه محافظان دروازه را مقهور و مغلوب

گردانیدند و جمعی را که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق ساختند و امیرزاده پیر علی

با فوجی پیرو آمدند و منصور و مظفر بمعسکر همایون پیوستند شاه قطب الدین بدانست که

قوه مقاومت با سپاه گردون صولت ستاره کثرت از حیز قدرت و مکنت او بیرونست

از راه ضرورت و اضطرار از حصار بیرون آمد و در پیشگاه دولت صاحب قران

کامکار روی تضرع و انکسار بزمین نهاده و زبان حالش بفحوای این نظم مترنم شد بیت

گردش چرخ جز بکام تو نیست کوه را تاب انتقام تو نیست حکمت چون بجان رسید کارم

از تو هم سوی تو پناه آرم مرحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم او گسترده او را بجان امان بخشید

و بعنایت و نوازش مخصوص گردانید بیت با عفو خسروانه چه سنجد گناه خصم در بار نار

گردنشان تیره کی شود حضرت صاحبقران یکتایی و دکله پوشیده می خیمه بر اسب گرنگ

بیت که اندامش همه تازش و جنبش گرد زمین کوب دریا بریده نورد که شبهه رعد و که بوبه برق

بیک تاختن طی کند غرب و شرق سوار شد و با یازده کس جهت تفحص لشکر بطرف جوانغار توجه

فرمود ناگاه بیست و سی هزار مرد از جبال سیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده ملازم بود هم

متمرد و عاصی بود با تیر و کمان تو بالای بازو بر آمدند و دست یکدیگر گرفته خود را از حصار بزیر انداختند

و دست فنا کی بر آورده روی بی باکی بسپاه ظفر پناه نهادند صاحبقران کامکار چون انحال مشاهده فرمود

عنان بکران بصوب ایشان تافته متوجه ضبط لشکر شد مخالفان تیرباران کردند و اسب

حضرت صاحبقران مجروح گشت و چون بمنزل همایون رسید اشارت فرمود تا شاه

قطب الدین را بند کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک خود عزم رزم کرد امرا بعد از اخلاص

عنان مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که بندگان را بهمت

تا از میامن دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده گشته روزگار

بشادمانی میگذرد تا از ما یکی زنده باشد روا نمیداریم که آن حضرت مرتکب امری

شود که مظنه خطر تواند بود بیت هزار جان گرامی غریق نعمت و ناز

فدای شاه فلک اقتدار بنده نواز و چون حضرت صاحبقران بر خواست ایشان کار آن نیاز شنید

امرا از قلب و میمنه و میسره یکبار حمله کردند و بزخم پیکان آتشبار و شمشیر آبدار از روزگار دمار

آن بد بختان خاکسار بر آوردند و اکثر ایشان را از زخم خاره فرسای ستور

تلف و ناچیز گردانیدند و خسته و جسته چند که بهزار مشقت از چنگال مرگ رستند

بحصار گریختند و دروازه بستند سپاه ظفر قرین بیک حمله دیگر بفصیل بر آمده رخنها کردند

و شهر را مسخر کرده حصار را پست انداختند و اماکن و مساکن را خراب و ویران کردند و بقیه

سپاهیان که مانده بودند کار بر پیشان تنگ بیت گشادند رزم آوران دست قهر

بکشتند خلق بکی چند در شهر تلف شد زن و مرد و برنا و پیر ز صد ساله تا کودک شیرخوار

حضرت صاحبقران چند روز توقف نمود و بنقل فرایض شاهان فرمان داد بیت

زمادای دستپال پام سوار ∴ شتروارها بر نهادند بار ∴ ز دینار و از گوهر نابسود
ز تخت و ز گستردنی هرچه بود ∴ ز زر و ز زینه و تاج و یاره ز د ∴ ز سیمینه و گوشوار و کمر
ز اسبان تازی بسیمین ستام ∴ ز شمشیر هندی بزرین نیام ∴ همان پرده و بدره های درم
ز مشک و ز کافور و هر بیش و کم ∴ و هرچه در ان دیار بود از ظرف و گوهر شاهوار و ارتفاع اسباب خانه
تا میخ در دیوارها بر باد تاراج بر رفت و برق غارت بر بیش و کم آن ولایت گرفته خشک و تر
همه در هم سوخت بیت ز بیش و کم و نیک و بد خوب و زشت ∴ زمانه در ان بوم چیزی نهشت
نه کس ماند نه شهر و نه خواسته ∴ از ان بوم و بر گرد بر خاسته ∴ رسید از بر و بوم زابلستان
سوی روح رستم بپای کیان ∴ سر از خاک بردار و ایران ببین ∴ بکام دلیران توران ببین
و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمایه موافق تنگوز ییل اتفاق افتاد و آفتاب در جدی
بود و شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیه را بسمرقند فرستادند و قضاه و علما و صلحا را از
بحصار فراه روانه داشتند و بهادران رزم آزمای از چشمه تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سرسبز
گردانیده بودند بعنایات و تربیت حضرت صاحب قرانی سرافراز گشته بانواع مواهب
عطایا اختصاص یافتند بیت همه زابلستان بتاراج داد ∴ مهان را همه بدره و تاج داد
تخصیص آنرا که مردی نمود ∴ عطای گران داد و زینت فزود ∴ و حکومت ناحیه سیستان را بشاه
شاهان ارزانی داشت

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب بست

رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از انجا نهضت فرموده متوجه بست شد در راه [illegible] قلعه
طاق را مسخر کردند و ویران ساختند و چون لب آب هیرمند مضرب خیام نزول همایون گشت و از زلزله کوس سپاه

و آسیب

و آسیب صدمه استیلا و تحریک ایشان لرزه بر بند ستم افتاد چنانچه مفاصلش از هم بر آمد و آن نیز خراب کرده
از ایشان اثری نماند بیت چه بستم که با شاه صاحب قران ∴ ز کین خیره گشتیم پس نخویشان
و رایت نصرت شعار از راه گو که قلعه دو الگشته در ان جا خبر دادند که تومن نوکدری
عزیمت کیج و مکران دارد از انک کشیده رای اصابت شعار صاحب قران کامکار امیرزاده میرانشاه
را بطلب تومن نوکدری کفایت او طلب مهم نمود و میرکه و محمد شیر بهرام که مظاهرت حضرت صاحب
قران شش طراز احکام احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی [illegible] بر کلپس سونجک
بهادر و دیگر امرا در رکاب او روانه داشت و ایشان در ضمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب
براندند و چون از جول گذشته [illegible] در آمدند تومن نا چشم نکودر در ان صحرا
فرود آمده بود و چون از وصول لشکر خبر یافت سوار شد بعرض جنگ و مقابله در آمد میر حاجی
سیف الدین بملاحظه آشنایی قدیم و کبر سن نموده او را از زبان حرمت آمیز از دار پرسش کرد
و بطریق نیکخواهی گفت که بی وحشت پایه سریر اعلی می باید آمد که هیچ اندیشه نیست مخالفت
نورزید تومن را پیمانه عمر رسیده بود نصیحت از زبان نیکخواهی مسلم نداشت بجنگ اقدام
نموده باشارت زبان نیزه جان تسلیم کرد سرش بدرگاه عالمپناه فرستادند نظم
اجل است جواله کاه پیر تا جوان ∴ هر سر که بپای خود نیاید برند ∴ حضرت صاحبقران [illegible] دولت ابد
ابد پیوند زیردار با دریای لشکر همه نهنگان نهنگستان قلب شکن ببالای آب هیرمند روان شد [illegible]
پرچم رایت همایون [illegible] ظفر و شعله رزم افروز دشمن سوز چنان بند [illegible] تیغ و تیر و زوبین بهم بستند و چون کوکبه دولت
صاحبقرانی مقتضی آن بود که هرکه با آنحضرت به بهانه بی ادبی جسارت نماید سزای آن

بالغ وجهی بیابد ملک مقتول که هنگام مراجعت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی از سیستان تیری بر
دریا نوال آنحضرت زده بود درین ولا با پیشکش بدرگاه عالم‌پناه آمد همین که چشم مبارک آنحضرت
بر وی افتاد او را باز شناخت و چون مجلس همایون پرتو نهضت شاهزاده علیه السلام از اشعاع قهر نام صدور یافت
و او را تیرباران کردند ع واکنون را این عقوبت بجهان بسازیست ~ و بعبور مرود عساکر منصور حصار
مقتول و قلعهٔ سرخ مسخر گشت و در قلعهٔ هزار و پانصد توقای از ایل تومن پنج هزار مرد جمع آمده
بودند و راههای آنکوه صعب و مضطر کرده در انجا تحصن شده و چون از سعادت اسلام بهره نداشتند و فساد
برآورده بودند و مسلمانان از ایشان به تنگ آمده لشکر ظفر لوای کشورگشا چون بآنجا رسیدند قلعه را
در میان گرفته جنگ در انداختند نظم شد از گرد سپه چهرهٔ ایام سیاه ✿ کوه بی زلزله در زلزله از گرد سپاه
پس شد آمیخته خون تا دم حشر ~ که از لاله از ان گل بدمد هیچ گیاه ~ بهادران کوششهای مردانه
نمودند و بمعاونت دولت روزافزون قلعهٔ آن متانت به یکی حمله مسخر گردانیدند و متمردان که در آنجا بودند بعضی
را از بالای کوه انداختند و بعضی را تیغ گذرانیدند و از سرهای ایشان منارها ساختند نظم
کوس اذان داد و انکه نیزه قامت برکشید ✿ شد ز تکبیر زبان دشمن در سجود ✿ شد ز سرهای مخالف
بس منارا فراخته ✿ چون مسجد طاعتی زانها بنا بد در وجود ~ و از انجا عنان توجه همایون بقلعهٔ
... تافته شد و آنقلعه را ایل لطغاجی گرفته بودند و بتحصن حصار محافظت آورده خیل نصرت آیین آنجا
نیز کوششهای مردانه نمودند و قلعه را بنیروی بازوی جلادت و مردانگی بکشادند و ایشان را زجمع
بقتل آوردند و از سرهای مقتولان منارها ساختند تا مؤذن اقبال صیت اذان فتح و فیروزی در عالم انداخت
و سرافرازان قامت انقیاد در متابعت امام صاحبقران خم داده بوظایف طاعت گذاری قیام

نمایند و بعصیان کمر نبندند

گفتار در پیکار جماعت اوغانیان بدکردار

پیش ازین اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار اطاعت کرده تحفه و پیشکشها
درین اثنا خبر آمد که قدم از جادهٔ سعادت بیرون نهاده یاغی شدند رایت نصرت شعار
بجانب ایشان روان شد و هم آن روز که رایت منصور بآنجا رسید حسب الحکم لازم الاتباع
جنگ در انداختند نظم ز جوش سپه وز خروش نفیر ✿ چو اطفال ترسنده گردون پیر
شده سرها کوته و کین دراز ✿ دم اژدهای فلک مانده باز ✿ خدنگ از دل جنگیان کینه توز ~
ز مغز کمان و سنان سینه سوز ✿ رزم عظیم واقع شد و امیرزاده علی و ایکو تیمور و جمعی از سپاه ظفر
پناه زخم دار شدند و زنگی شاه پسر مبارکشاه بر دعوی عز شهادت یافت اقتیمور بهادر را از شدت
آن احوال عرق در حرکت آمد و شعلهٔ غضب برافروخت در حضرت خورشید صاحبقران زانو زده رخصت
طلبید که در راه خدمتکاری آنحضرت جان فدا کرده سربازی کند رحمت حضرت صاحبقرانی
را چون کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از اندیشه آنکه خود را عرصهٔ تلف گرداند اجازت
نفرمود و بسیاری از قشونها چون قوت مقاومت نداشتند جای را خالی گذاشتند مگر بعضی از
خواجه که روی از مصاف بر تافتن محرم نشمرد و جان قربان مردانگی و مردی کرده بعضی از ایشان
چون کوه پای بر جای ثبات قدم نموده از محل خود نجنبید حضرت صاحبقران تخت خواجه
اورنگ و شمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله کنند و عید خواجه کمین کرده در پناه سنگی
ایستاده بود و چون دشمنان از برو گذار افتاد یکی از ایشان را موی گرفته فرو کشید و بر زمین زد
و از تن جدا کرده بحضرت صاحبقران آورد و دو سه کودکی مردانگی چنین بظهور رسانید و بهادران

از اطراف حمله کرده دستبردی نمودند که بهرام خون آشام را از نهیب پای ثبات از جای رفت و اعوان
تایید آسمانی و فر دولت غزای حضرت صاحبقران قلعه را تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران قطاع الطریق
را از انجا فرود آوردند و بر هزارجات و قشونات بخش کرده بیاپاق رسانیدند
مث از آن زمره مکر راه زن ۞ یکی را نماند جان در بدن ۞ و صاحبقران کامکار از
انجا سوار شد و در کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شد و جهانشاه بهادر و مبشر و اکبر
شیخ را با سپاهی مث شهاب صولت و دریا شکوه و نهیب باد ۞ زمانه سطوت گردون نوال کوه
پیش از قندهار فرستاده بود و چون ایشان بقندهار رسیدند اطراف و جوانب حصار را فرو گرفت
محاصره عنف آغاز نهادند و جنگ در انداخته از میامن دولت قاهره شهر را بقهر و غلبه مسخر گشادند و برادر
انجا را در قید اسیر آورده بپایه سریر اعلی فرستادند و باشارت حضرت ماهان قهر او را بردار کردند
مث بفرمود فرمانده کامکار ۞ که سردار بردار کردند زار ۞ و چون صاحبقران اقبال پیوند از
قندهار در ظل همه جهانشاه چاکو را بنوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و از دریای عطا و بخشش
بیکران محظوظ و بهره ور گردانید و او را با لشکر آراسته بحصار کلات فرستادند و چون امیر جهانشاه
با سپاه بانجا رسید اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند و نقبچیان قومی را از چهار جهت از اطراف
جوانب حصار رو بار و در کار آمدند و حوالی آن را اتمام کرده بنا افتند و چون حصار را تسخیر کرده
بکلی خراب گردانیدند از انجا مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند و درین ولا امیرزاده
میرانشاه نیز از راه اختیار در رباط سلطان محمود بپایه سریر خلافت مصیر رسید بیت بدرگاه باز آمد
از نبرد یار ۞ بفتح و ظفر لشکر نامدار ۞ مخالف شده طعمه تیغ قهر ۞ ممالک مسخر چه قلعه چه شهر

گشاد

گفتار در مراجعت صاحبقران سعادتمند بدار السلطنه سمرقند فردوس مانند

چون تمام زابلستان و سیستان با توابع و لواحق تحت تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آمد و در آن نواحی
از مخالفان کسی نماند و متنفسی خلاف رضای بندگان حضرت نفسی نمی راند نظم میان
لسانها نو در ۞ هر آن نفس که نباشد رضای شاه بلند ۞ در زمانی که چرخ و کواکب مواکب آفتاب روی توجه
بجانب شرف و تمکن سلطان کل با کوکبه ریاحین عازم خرگاه چمن دار السلطنه بساتین گشت حضرت صاحبقران
را داعیه معاودت بدار الملک سمرقند از همایون خاطر سر بر زد و ایالت قندهار و ضبط و نسق آن
دیار بسیف برلاس قندهاری تفویض فرمود و ایل نکودر و تومن ایل سیف نکودری از زرنج دشت
و چون در آن زمستان امیر چاکو بجوار رحمت حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه تفویض
فرمود و امرا و لشکریان را اجازه انصراف ارزانی داشت و از اغرق جدا شده پای عزیمت در رکاب
استعجال در آورد و بدستیاری تایید عنان سعادت و اقبال بصوب تختگاه فرخنده مآل معطوف داشت
و در کنف حفظ ذوالجلال از انهار و جبال عبور نموده چنان مسافتی بعید را بچهارده شبانه روز که مدت
سیر بهت ازین حد بالا تا بقعه کال طی کرده در مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود تمام خواتین
و نوئینان و طبقات اکابر و اماجد از امرا و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم زمین بوس زبان
بهجت و سرور بتهنیت فتوحات نامدار که روی نموده بود گشادند و رسم نثار و پیشکش باقامت
رسانیدند و شکرانه سلامت ذات [illegible] تصدقها دادند و درین
ولا از افق سلطنت برقی زخورشید و از آسمان پادشاهی شهاب ثاقب لامع شد و حضرت صاحبقرانی
را پسری در وجود آمد و سلطان ابراهیم موسوم گشت خواتین و امرا نثارها کردند بیت

هوا جمله از گوهر انبار شد ⁂ بسیط زمین فرش دینار شد ⁂ و طویهای بزرگ کرده شادیها کردند
و مدتی در بزم عشرت و شادمانی ساز بهجت و کامرانی بنمودند و آن فرزند هم در سن طفولیت ودیعت
روح را که از موهبت ثم انشأناه خلقا آخر بدو سپرده بودند بطهارت کل مولود یولد علی الفطرة
بی آلایشی که طاری شود باز سپرد و حضرت صاحبقران اعدا از پیله که در مقر سلطنت بعظمت و بهجت بگذرانید
نهمت عالی همتش تشحید حدود عزیمت مازندران اقتضا نمود گفتار در نهضت همایون
حضرت صاحبقران بجانب مازندران در سنه ست و تسعین و سبعمایه موافق ایچان ییل حضرت صاحبقران
در ضمان حفظ تأیید حفیظ دیان روی توجه بصوب ایران آورد و بجانب مازندران روان شد نظم
جهان جو بهر جا که شد کام یافت ⁂ ز توران بهر سوی ایران شتافت ⁂ سر رایتش بر گذشت از فلک
ظفر پیش فرخنده اش رایزن ⁂ سپه راند تا سوی آمو رسید ⁂ بهر شیشه بر آب جسری کشید
بر آن پل چو لشکر چو جیحون گذشت ⁂ همه ملک ایران پر از بیم گشت ⁂ و چون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول
مبارک شد چند روز توقف فرمود و از سر ما تقضا جریان لشکر اطراف و جوانب متوجه لشکر
همایون بودند بیت پیاپی ز هر جانبی لشکری ⁂ سپاه گرانمایه با سروری ⁂ بدرگاه
عالمپناه آمدند ⁂ همه دل پر از مهر شاه آمدند ⁂ سپردار و جوشن وران صد هزار
شمار لشکر که آمد سوار ⁂ یکی لشکر آمد ز هر سو بلخ ⁂ کز آوازه عیشش بدخواه تلخ ⁂ و پیش
ازین چنانچه در محلش یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده پیر محمد
جهانگیر خواستگاری رفته بود و در اوایل سنه خمس و تسعین و سبعمایه او را از الجایتو و حاجی خواجه
برسالت بفارس ارسال فرمود که او را بیاورند و درین وقت ایشان برسیدند و خلاد

عصمت

عصمت مآب جلالت انتساب را امرا که اعلام دولت بر دوام بپایند صاحبقران گردون غلام را
وصول شاهزاده در این هنگام از طریق تفأل و شگون ملایم خاطر همایون افتاد و مهد علیا خانزاده
و تومان آغا و دیگر آغایان مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده نثارها کردند و طویهای خرم
و شادیها نمودند بیت سراپرده ها را بیاراستند ⁂ می و رود و رامشگران خواستند
می ارغوانی بزرین قدح ⁂ گشاده نقاب جمال فرح ⁂ پری روی مغنی ز چنگ آبیار ⁂ صلا
داده ناهید را نوش و ناز ⁂ جهان پر صدای نوای سرود ⁂ بگردون رسیده نگار خورد ⁂ نماند
ز اندوه و غم در جهان ⁂ نشانی مگر در دل دشمنان ⁂ و چون حاجی خواجه در آن عروسی
از حد خود فراتر نهاده بوده و زندگانی نه بقاعده کرده منهیان صورت بی سراهی او بعرض رسانیدند
و بعد از پرسش و ثبوت شحنه قهر بقتل او فرمان داد بیت قدم برتر از پایه خود نهاد
از آن رو سر خویش بر باد داد ⁂ بدرگاه سلطان بران کز ادب ⁂ بپیچد روی
عرش نشیب شعر وما السلطان الا البحر عظما ⁂ وقرب البحر محذور العواقب ⁂ و چون
سپاه از اطراف جمع آمد حضرت صاحبقران عرض دیده لشکر را ترتیب داد و روی سعادت و
اقبال براه نهاد بیت در گنج بگشاد و روزی بداد ⁂ سپه برنشاندند و سر بر نهاد
سپاهی که دریا و صحرا و کوه ⁂ شد از نعل اسبان ایشان ستوه ⁂ خروش سواران و اسبان ز دشت
ز بهرام و کیوان همی در گذشت ⁂ و چون بآب مرغاب رسیدند مهد معلی خانزاده که حرم امیرزاده میرانشاه
بود برسم استقبال از هرات بیامد و امیرزاده خلیل سلطان را که همراه داشت پیشکش بستد و حضرت صاحبقران اکمال مکارم
مهد جلالت مآب تومان آغا را در اردوی همایون بازداشت و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را

بسمرقند باز کردند و از آن مواضع نهضت نموده راه برگتاش در آمده بر خسین نزول فرموده و
از خسین روان شد که کوتوال امیر ولی قلعه درن را استحکام کرده با جماعتی آنجا متحصن شده بود و علی شیخ
بهادر و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا که منغلای لشکر بودند بموضع کاوکوش بقراول امیر ولی
رسیدند و صف کشیده میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوستند مبشر پای جلادت پیش نهاده
حمله کرد و دشمنان او در مقابل تیر انداختند که بر دو دندان او آمده بشکست و از طرف حلقش
بیرون آمد و آن دلاور با وجود زخمی چنان باز حمله کرد و بیک ضرب دشمن
را بخاک معرکه انداخت و دشمنان هزیمت یافتند صاحب قران کامکار بازای آن کار
مردانه که ازو صدور یافت همان موضع کودکوش بود در سیورغال او کردند و چون
از آنجا روان شد بقلعه درن رسیدند آنرا در میان گرفتند و از اطراف جنگ در انداختند
و فی الحال مسخر گردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع را تیغ فنا
بگذرانیدند **نظم** قلعه قلعه نشین زندی داور ۞ آنچه پر شده بر حمت ای گشته بهلاک ۞
حضرت صاحبقران از آنجا روان شده از دهستان جیلاون عبور فرموده از آب جرجان گذشته بپای ... فرود آمد
نظم سرا پرده شاه صاحب قران ۞ کشیدند در دشت مازندران ۞ ز بس خرگه و
خیمه و سایبان ۞ ز خورشید روی زمین بی نشان ۞ همه ملک گشته ز دشت آبنوس ۞
بجوشید دریا ز آواز کوس ۷ و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که از امرای هزاره و صده ...
کسی از قشونات خود جدا نشوند و بی اجازه بجایی نروند و اگر چه موجب قتل باشند و
همچنین فرمان شد تا بر جویها و آسیا پول بستند و هر روز مقدار نیم فرسخ کوچ میکردند

و درختان بیشها را بریده راه پیدا ساختند **نظم** گذرهای لشکر چو بیشه بود ۞ دل نامداران
پر اندیشه بود ۞ سپه را بفرمود صاحبقران ۞ که بندند در ره گشایی میان ۷
جو شیران بآن بیشه پرداختند ۞ درختان بکندند و ره ساختند ۞ و چون قراول طرفین بهم رسیدند
با جمله دلاوران آتش پیکار برافروخت آب تیغ آتشبار آبحیات بر خاک بخت فرو ریخت زندگانی
را با آتش فنا بسوخت **نظم** ز چیره بشد شرم و آیین مهر ۞ همه گرز بارید گفتی سپهر ۞ همی
تیغ و ساعد ز خون گشته لعل ۞ فرو شان شده خاک در زیر نعل ۞ و در آن جنگ از دست جلادت حاجی محمود شاه
یسوری آثار مردانگی بوضوح پیوست و دستش بزخم شمشیر مجروح گشت و اقتمور بهادر و شیر ...
شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و هر طرف که روی آوردند صف مخالف برهم زدند
پای ثباتشان از جای نبردند **بیت** قوی بود پشت و دلش هم قوی ۞ بفیروزی
دولت خسروی ۞ کسی کو نهد پای با او بجنگ ۞ اگر شیر پیش آیدی ور پلنگ ۞
تا مدت بیست روز هر چند روز بدین وضع جنگ عظیم واقع میشد و در روز بیستم عساکر منصور
از پول در پیش بگذشتند و امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و جهد المقدور در کوششهای
مردانه نمود تا تمام قوت در جگر توانایی داشت پای ثبات در جنگ بیفشرد و چون مقاومه
جنود مسعود آسمانی و وفور عون عنایت ربانی از حیز قدرت و مکنت انسانی بیرون رفت
امیر ولی بقهر الاله مغلوب گشته پشت بهزیمت و روی عجز بصوب گریز نهاد و لشکر ظفر قرین
از عقب او لجام ریز در تاختند و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کرده بتیغ
تیز کبوتر روح سپردند **بیت** بر آمد ز شور سپه رستخیز

بند دشمنان ز اجبال گریز ∴ همه راه اگر کوه پاکشته بود ∴ پر از پشته و چشمه خون کشته بود

ذکر شبیخون آوردن امیر ولی

چون سپاه ظفر پناه از آن رزم فراغ یافته فرود آمدند اشارت علیه صادر شد تا تومانات و قشونات در ضبط و احکام جایهای خود شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته در پیش خود خندقی فرو برند و از چپرها فصیل ساخته در پس فصیل سنجها استوار گردانند و چون آخر روز رسید رای عقده کشای حضرت صاحبقران که در لوح حال صورت وقایع مستقبل مشاهده نمودی از لشکر فتح آیین سی قشون اختیار فرموده کمین گاه تعیین نموده در آنجا بازداشت و چون شب در آمد جهان را از ایلا پوشید

نظم

چو هندو نغار اندر آورد پی ∴ سیه کرد جامه فرهشت موی

امیر ولی با سپاه بسیار از مازندران دیوسار از حصار بعزم شبیخون بیرون آمدند و دست از آن لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود بیرون انداخته با سپاه حمله کرده و به خندق رسیده چپرها و سنجها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر و نیزه بشکستند [illegible] بسیاری از لشکر بر بالای هم در خندق افتادند امیرزاده میرانشاه بنفس نفیس خود حمله آورده فرمود که تا لشکر منصور تیرباران کردند و در این حال سی قشون که در کمین مستعد جنگ ایستاده بودند بیرون تاختند و تیغ کین روی بایشان نهادند امیر ولی پیشتر گفته بود تا دران راهها چاهها بسیار کنده بودند و سنجها تعبیه کرده و آب در آن انداخته و ازین نوع حیلها پرداخته چون ایشان شکست یافتند لشکرش از زخم شمشیر سپاه ظفر پناه روی بگریز نهاده بازگشتند بسیاری در آن چاهها افتاده هلاک شدند و بمحوای من حفر بئرا لاخیه وقع فیه صورت حال گشت و مصدوقه

ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بظهور پیوست

بیت

مکن بد که از بد نیابی امان ∴ مکن چاه تا خود نیفتی در آن

حضرت صاحبقران امیر اکوتیمور را طلب داشت و چون حاضر بود تفحص حال او فرمود گفتند بیکار دلی ایشان لشکرش روان شده است

نظم

سپاه ظفر چون علم بر کشید ∴ جهان حرف شب را بقلم در کشید ∴ بگسترد خورشید طاوس پر ∴ فرو برده زاغ گریزنده سر

لشکر کامیاب ظفر نشان بشهر استراباد رسیدند

نظم

سپاه جهانگیر صاحبقران ∴ رسیدند غران بمازندران ∴ برافراخته نیزه و گرز و تیغ ∴ زده بر سر دشمنان بیدریغ ∴ زن و مرد با کودک شیرخوار ∴ ندیدند از تیغشان زینهار

و این معارک در سوال [illegible] دشمنان و معاینت [illegible] و امیر ولی را وهم و هراس غالب شده در آن شب به اندک نفری سپاه زنان و فرزندان خود در دست [illegible] از راه البنکر و بطرف دامغان روان شد و خواتین و اولاد را در قلعه کرده که بگذاشت خود بجانب ری توجه نمود صاحبقران کامکار لشکر جرار بسلداد حسینی و شیخ علی بهادر و محمد عباس و تمار اینانق و دیگر بهادران در عقب او فرستاد و ایشان تعجیل تمام رانده در ری باو رسیدند و او از بیم جان خود در انبوه رستمدار انداخت که جنگلهاش از تنگی [illegible] راه گذر [illegible] دشوار تواند بود در قله کوههاش از بلندی مرغ مسیحا افلاک تواند رسید و امیر ولی بواسطه حصانت آن موضع از آسیب لشکر منصور خلاص یافت و او پسر شیخ علی سوری بود از امرای طغاتیمور خان و در آنوقت که سربداران بتقبیل آل [illegible] پادشاه را از کرده بودند در مجلس ایستاده بود دیگر بخت در نیافت و پدرش [illegible] گذشته و لیکن [illegible] گرفته باستراباد آمده و آن ولایت را

در تحت تصرف آورده و مستولی گشته و لقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان از خوف او مدتی همه جا پنهان و سرگردان
می‌گشت و آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحبقران استسعاد یافت مرحمت شاهانه درباره او
هنگام که شهر استراباد در قبضه تصرف و تسخیر حضرت صاحبقران آمد بوی ارزانی داشت
قدر کار دهر که گرانجان ساخت : همه کار او شد نکو و روا گفتار در توجه رایت
منصور خسرو آفاق بتایید مسمیق خلاق بجانب عراق بعد از آن حضرت صاحبقران
امیر آقبوغا و امیر اوچ قرا را با اغرق و لشکر فرمود که در استراباد قشلاق کنند و از هر ده مرد
یک مرد برگزید که در ملازمت رکاب همایون بسعادت و اقبال سوار شده متوجه ولایت ری گشت
و چون موکب نصرت آیت بمملکت ری در آمد سلطان احمد بن شیخ اویس جلایر در سلطانیه بود همانکه از
توجه حضرت صاحبقرانی خبر یافت پای ثباتش از جای رفت و قلعه را محکم کرده بنهاد جمعی از معتمدان
با پسر خود آقبوغا آنجا بگذاشت و خود فرار اختیار کرده بجانب تبریز روانه شد و زبان زمانه
این قول دلپذیر را سرایانه گشت رباعیه کای خسرو دین پرور اسلام پناه
شایسته افسری و زیبنده کلاه : یکباره رماز تو دور بگریزد خصم : از جنبش لشکر جهانگیر تو گاه
و عمر عباس با شصت مرد عنان جلادت بصوب سلطانیه تافتند و با آنکه در راه برف عظیم و
سرمای شدید بود بانهضت مخالفان از توجه لشکر فیروزی اثر خبر یافته بودند که با صدمه
سیل مقاومت کردن با تیر زیان آنجا افتادن مقتضای فرزانگی نیست و اهرگز از ابصوب صواب
نزدیکتر شتافتند و آقبوغا را برداشته بطرف تبریز شتافتند هنوز ایشان از قلعه تمام
بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت مرد در رسیدند دلاوران شمشیر بر کشیدند

واز

و از کمال شجاعت و مردانگی بقلعه در آمدند و بضبط و محافظت آن قیام نمودند و بر باقی پای ایشان فرستادند
تا خزاین و خیمه در پایه سریر اعلی عرضه دارد حضرت صاحبقران تمام زمستان در ری باقبال و
کامرانی بگذرانید گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب سلطانیه
در اول بهار طراوت شمار که آفتاب بلند جناب بقلعه عالی محل حمل نهضت فرموده بود
و بهار در صبا از هواداری خسرو ربیع جهانگشای قلعه غنچه را بی آنکه پیکان خار بخون لاله رنگین
گردد فتح حالا کی بکشود نظم صبا بقلعه گشایی غنچه بسته کمر : بفر دولت شاه ربیع گل پیکر
نکرده جز سنان ز آب خون لاله خضاب : حصار غنچه شده فتح با ذخیره زر : حضرت صاحبقران
محفوف تاییدات آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و در آن حال سارق عادل که از
عظمای امرای شیخ اویس بود و پیش از این شاه شجاع او را از سلطانیه همراه برده بود و بعد از
وفات او که در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه چنانچه سمت تحریر یافت
از شاه شجاع از آن خبر رسید بملازمت سلطان زین العابدین بود در غیاب صاحبقران
آمده بود و اشارت علیه او ارزانی داشته او را طلب ع از شاه یک اشارت از ما بسر دویدن
شتابان علی الرأس از شیراز با فر سعادت بسلطانیه شتافته و بعد از وصول مراحم پادشاهانه
بلند پایه و سر افراز گشته بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص یافت و حکومت آن ایالت
مملکت سلطانیه و آن ولایات با او رجوع فرمود و محمد پسر سلطانشاه در ابکری باز گذاشت مامور
بآنکه آن سرزمین را ضبط نمود و اطراف و نواحی آن را از گوزه تصرف در آورند و بعد از آن حضرت صاحبقران
در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق اودییل از سلطانیه مظفر و مؤید و کامکار بعاد

مراجعت نموده بکوهستان رستمدار درآمد ملوک آن ولایت را نه قوت مقاومت بود با سپاه ظفر آیت
ونه توفیق ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت امان جان از گریز جستند و پیش از وصول
عساکر منصور بگریختند نظم بدی رزم صاحبقران ستیز :: امان خانهٔ جان خصمش گریز
و چون آن ولایت سپید غضب منازعی معارضی میدان یکران استیلا بضرب رسید که حضرت
صاحبقران اشارت شد لشکریان تسلط بنهب و غارت یازیده نظم هر چه آنجا از الوان نقود بود
دست تاراج از آن زمین بربود غنایم بسیار بیرون از حد و شمار بر فتوحات عساکر گردون مآثر
افزود نظم مدام این سپاه خجسته مآل :: غنیمت کش از یار بدسگال :: و امیر ولی از منزل
جالوس روی حیرت بدار الامان فرار آورد و صاحبقران کامکار بعزم تسخیر ولایت آمل و ساری عنان عطف
بآن جانب فرمود و از طرف کوهستان آن ولایت متوجه شد درین اثنا سید کمال الدین و سید رضی الدین که
حکام و ولاة آن دیار بودند از در انقیاد و اذعان درآمده با نثار و پیشکش بمعراج پایهٔ سریر اعلی رسیدند
و نقد متابعت بسکهٔ مبایعت تمام عیار ساخته و خطبهٔ آن ممالک را بفر اقبال و القاب همایون حضرت
صاحبقرانی سکه زر زدند و بلند آوازه کردانیدند حضرت صاحبقران ایشان را بمتابعت پادشاه که آن
حکومت را آبا و اجداد داده بود امر فرمود که طریق موافقت و متابعت سلوک داشته از صواب دید او
تجاوز ننمایند

گفتار در مراجعت فرماندهٔ ربع مسکون بتختگاه همایون

چون تمام ممالک مازندران و ری و رستمدار تا سلطانیه در حوزهٔ تسخیر و تصرف شد کار حضرت قرار گرفت
و رایت نصرت آیت از آن جانب بصوب مستقر سریر سلطنت برافراشت عکس بارگاه سعادت لشکر چون جنات خافقین
را بانوار فتح و ظفر منور گردانیده و نسیم عنبر شمیم از طرهٔ پرچم مشکبار گلشن نکهت نصرت و فیروزی باطراف

داکان

داکان دار السلام آینده و چون موکب همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنهٔ سمرقند رسید صبح سعادت
و اقبال از افق امانی و آمال اهالی آن دیار بدمید حضرت صاحبقران آن تابستان را بنجاح العاد و اقبال بکامرانی
بگذرانیدند و زمستان در زیر سرای عشرت نشاند تا قشلاق فرمود و در زمستان توقتمش خان
لشکری گران قریب نه تومان اکثر کفار همه پرستم و ستمکار با دوازده اغلن جوجی از ایشان
بیک پولاد و از امرا عیسی بیگ و یغلی بی و قراجی و دیگر تومانها از راه دربند بتبریز فرستاد
و چون ایشان از شروان گذشته بآذربایجان درآمدند حوالی تبریز فرو گرفتند در شهر
حاکمی صاحب وجود که در امثال این وقایع کاری از دست بیاید نبود رعایا و اهالی آنجا جهت محافظت
اهل و عیال خود باتفاق امیر ولی که شکسته و گریخته آنجا رفته بود و محمود خلخالی گریخته دروازهٔ شهر را مستحکم
کردند و بدفع صایل که شرعاً واجب است مشغول گشتند و قریب یک هفته بمدافعه و مقاتله قیام نمودند
عاقبت آن لشکر غدار بقهر و غلبه شهر را مسخر گردانیدند و امیر ولی و محمود خلخالی گریخته بولایت خلخال
رفتند و لشکریان دست بنهب و غارت برآوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد هر چه در تصور آید
اقدام نمودند و از ذخایر و اموال و نفایس و اجناس آنچه در چندان شهری جمع آمده بود بمدت ده روز
بر باد تفرقه و تلف رفت   چنین است رسم سپنجی سرای   تو هر چند خواهیش بی آزمای
و هم در آن زمستان غارتها جمع کرده و برده‌ها گرفته از همان راه که آمده بودند باز گشتند و چون این
واقعه بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسید غدر و بیدادی که بر مسلمانان رفته بود بر خاطر مبارک گران آمد
و سایهٔ التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب دانسته در آن
وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام ایران جاری باشد نبود و بواسطهٔ اختلاف کلمهٔ حکام دول

را دندان طمع تیز می شد و امثال این بلایا برعایای بیچاره میرسید **نظم** شاه اگر چون گرگ بود
ملک رفته و عنا باشد ۞ چون شبانان بهم در آویزند ۞ رمه از گرگ در بلا باشد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش سه ساله بجانب ایران

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه موافق تاریل ییل حضرت صاحبقران عزیمت جانب ایران زمین تصمیم
فرمود و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که تواچیان بجمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند حسب الفرمان
قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند و چون تمامت آمدند حضرت
بعد از جمع و ترتیب لشکر منصور امیر سلیمانشاه و امیر عباس و دیگر امرا را بمحافظت ماوراءالنهر
در سمرقند باز داشت **نظم** وز آن پس جهاندار چرخ اقتدار ۞ بفر خجسته
طالع شد سوار ۞ بتائید حق شاه صاحبقران ۞ ز توران شد سوی ایران روان
دلیران توران بسی کینه خواه ۞ نهادند روی شجاعت براه ۞ گروهی بدریای کوشش نهنگ
بمردی ز رستم فزون گاه جنگ ۞ زمین خورد شد زیر سم ستور ۞ گرفته جهان یکسر آشوب و شور
شد از بس که لشکر همه کوه و دشت ۞ روان روز چرخ نهم بر گذشت ۞ و چون از جیحون عبور نموده منازل
و مراحل قطع کرد بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسید کمال الدین والی ساری پسر خود سید
غیاث الدین را با لشکری بدرگاه عالم پناه فرستاد و بسلک دیگر ملازمان منخرط گشتند و چون رایات
مشکل کشای آنحضرت که جام جهان نمای دولت بود احوال و اوضاع ولایات و حکام اطراف استفسار
و استکشاف میفرمود حکایت ملک عزالدین که حاکم لر کوچک بود به بد کرداری و راهزنی که آن
طایفه بی باک میکردند بمسامع علیه رسانیدند و بیشتر ازین کاروانی که متوجه حجاز

بود بولایت ایشان رسیده بودند و غارت دیده و خبر آن حرکت ناپسندیده که بسمع صاحبقران رسیده در خاطر
خطیر خطور یافته که هنگام مجال انتقام حجاج که یاتین من کل فج عمیق از ان قاطعان طریق
بکشد و در مقولا که تجدید صورت افعال قبیحه ایشان عرضه داشتند همت عالی نهمت اقتضا آن
کرد که عقوبت سیاست قهر و نکبت اقتدار آن اشرار سوخته خار و پا و دود بیدادیشان از راه
مسلمانان بر خیزد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواچیان از هر ده مرد دو مرد کار اختیار
کرده ترتیب داشتند صاحبقران کامکار اغرق گذاشته بسعادت سوار شد و با آن سپاه فرحت متوجه
صوب لرستان گشته بتعجیل هر چه تمامتر راند و بعد از وصول لفر فرمود تا در بروجرد و حوالی آن
غارت کردند و خرم آباد را که حصین و پناهگاه متمردان قطاع الطریق آن سر زمین بود مسخر کرده
ویران ساختند و اکثر دزدان را از دست آورده از سر کوهها فرو انداختند و در آن ایام آقتمور بهادر
و عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه بواسطه عفونت هوا بلکه بحکم سابقه قضا بیمار شدند و از دار
غرور بسرای سرور رحلت نمودند و خواجه علی مؤید سربدال در بعضی ازین معارک بهار زخمی
رسید و بعد از مدتی با آن سپری شد **قطعه** چنین است آیین گردنده دهر ۞ لطیفش
بود پایدار و نه قهر ۞ نه پرورد کس را که آخر نکشت ۞ که در مهر نرمست و در کین درشت
و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر لر کوچک و قطع شر و فساد قطاع الطریق از آنجا نهضت فرموده
در حلکه نهاوند با اغرق همایون که از عقب می آمد ملحق شد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب آذربایجان

در ان اثنا بمسامع علیه رسانیدند که
سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده بتبریز از بغداد آمده است حضرت صاحبقران اغرق را

بابعضی لشکر سپاه شیخ علی بهادر که گذشته بهمان روز بسعادت سوار شد و با لشکر جرار المغار فرمود
متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف شد مجال توقف نیافت و چون بشیخ ضعف نهاد که
پیش از وصول تند باد گریز از تبریز گریخته بجانب بغداد اشتافت نظم بهر جا که صاحبقران
رو نهاد ٭ مثل زد خردپیشه و تند باد ٭ که پیش از وصولش شه کامیاب ٭
گریزان شدی دشمن از اضطراب ٭ حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و لشکرها
بکاشی از پی او بفرستاد و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت وحشت و اضطراب گتل
و باروبنه را گذاشته از میان بیرون رفت سپاه ظفر پناه چون بار ضبط مجموع اسباب او از نجیه او برداشت
تعجیل هر چه تمامتر از عقب او روان شدند و الیاس خواجه بسر شیخ علی بهادر با اندک لشکری از سپاه
از نخجوان گذشته در موضع بمکنار بسلطان احمد رسید و با او علیه بسیار بود و جنگی عظیم
واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند و از آنجمله الیاس خواجه را زخمی رسید که از کوشش
باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافته جان از ورطه بیرون برد و جراحت الیاس خواجه
که از امراض تفرق اتصالست بسوء المزاج اصل بد منتهی شد و بیماری صعب بر مزاج او استیلا
یافته اما از میامن دولت ابد پیوند بصحت تبدیل شد نظم مرض قوی و خطرناک بود ولیکن یافت
یمن دولت صاحبقران ز تو رهانی ٭ چو رستی از همه دردی بماند در جانش ٭ بدفع آفت عین الکمال
نقصانی ٭ و دران واقعه در نخجوان قتل و کشش بسیار واقع شد از جمله از شعله آتش انتقام قماری
ایناق در حصار ضیاء الملک قریب پانصد مرد بیگاه روز عرصه تلف گشتند حضرت صاحبقران
ممالک آذربایجان را تحت تصرف و تسخیر در آورده بحوالی شنب غازان نزول فرمود کارداران

انجا مثل سید رضی الدین و خواجه حاجی محمد بندگیر خطاط و قاضی غیاث الدین و قاضی عبداللطیف و غیرهم
کمر بندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند و حسب فرمان مال امان بر اهالی تبریز حواله رفت و
محصلان بتحصیل آن قیام نموده بتمام و کمال مستخلص کردانیدند و در این نظر شعار آن آستان
در تبریز و آن نواحی توقف نموده فرمان لازم الاتباع بقتل پیارق عادل نفاذ یافت و
او را در زیر دیوار کردند و همه ارباب تخته تش را غارت کردند و جمیع اصناف هنرمندان و پیشه وران
هر که در قسمی از اقسام مشهور بود و معروف همه را خانه کوچ بسمرقند فرستادند و در این ایام
ولی اکه از بیم جان گریخته سراسیمه میگردید در ولایت خلخال او را گرفته بقماری ایناق سپردند
و قماری او را بیاساق رسانید و سرش بدرگاه عالم پناه آوردند و محمود خلخالی بتفحص
خزاین در آن ضبط سر محمد سلطانشاه مفوض گشت رایت نصرت نشان بصوب نخجوان روان شد
و از مرند و دره در عبور نموده از آب ارس بپول ضیاء الملک گذشته فرود آمد و قنطره ایست که
در زیر طاق آن کون گرد ون طاق نشستاده و چشم بصیر مثل آن ندیده و در جهان نشان نداده و هر در یک ولایت
نخجوان القریه حولیه که در آب ارس از دهنه کوهی میگذرد و دو پل است از سنگ تراشیده در غایت
استواری و استحکام نهایت هموار و بنظم تمام بنوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل در رؤیت
از مشاهده آن حیران مانده و از جمله طاقهای آن دو طاق چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی
پنجم شصت گز باشد و یکی که بارها تنگ تر است در وقتی که آب تحقیق احتیاط رفته پنجاه و پنج گز عرض ست
هر در غیر زمان طغیان آب تمام آب ارس از طاق بزرگتر میگذرد که متصلست بکوه و فراز آن از جانب
بکوه پیوسته اند که زیر آن خانه ماند و آن را کاروانسرایی ساخته اند

و از اطراف تول دروازه از سنگ بر آورده اند بغایت خوبی برافراخته و چون رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت نمود بحصار کرتی رسید عساکر گردون مآثر جنگ در انداختند و آن حصار را مسخر گردانیدند
و شیخ حسن را که پیشوای ایشان بود گرفته دست بسته بحضرت آوردند و از آنجا نهضت نمود بحصار [illegible] که
برکنار آب ارس واقعست رسیدند و اطراف و جوانب آنرا فرو گرفته جنگ در انداختند
و بنیروی دولت قاهره حصار را بغلبه و قهر مسخر کرده خراب و ویران ساختند و تومان [illegible] که
بزرگ آن قوم بود گرفته دست بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از آنجا کوچ کرده بتفلیس رسیدند
و آن حصاری بغایت مستحکم و استوار بود تمام از سنگ و شخصی فیروز بخت نام که حکومت آنجا تعلق
باو داشت بحصانت حصن و محکمی جای مغرور گشته قلعه را مستحکم گردانیده بود و مهم نبرد و مقاتله را
آماده شده و حضرت صاحبقران فرمان داد که لشکر فتح قرین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر آن حصار
محیط گشتند و از هر جانبی گورکه زده سورن انداختند و از اطراف بزد و دست جلادت بر آورده
و پای مقاومت فشرده بدفع و منع ایشان سر بازیها نمودند و جنگ در پیوست تا بهرام خون آشام
بکوتوالی قلعه زحل که هفتم حصار فلک موسوم است و اتفاقا بدان هولناکی یاد نداشت آفرین کرد
فیروزی از مهب دولت غزا وزیدن گرفت و والی آنجا از نهیب صولت بهادران گردون سطوت
مضطر و منفطر گشته از در عجز و مسکنت در آمد و باقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد
سپردن گرفت صدمه قهر عساکر منصور آن حصار را اغار رسیده با زمین هموار کرد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بغزو گرجستان

خطاب مستطاب ملک ذو الجلال با افضل و اکمل انبیا و رسل
و اکمل صلی الله علیه و آله خبر آنجاست قال جل جلاله عز من قائل یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال

دلیلست قاطع بر فضل مجاهدت و مقاتله با اعدای دین و فرقه ضلال و فضل الله المجاهدین باموالهم
وانفسهم برهانی واضح بر رتبت جهاد و علو رتبت غازیان مجاهد بنفس و بمال لاجرم حضرت
صاحبقرانی از بدو حال باز پیوسته قصد و نیت غزا سمیر ضمیر منیر بود و در آن ولا رایات
توجه بغزو [illegible] آورده روی همت عالی نهمت بصوب تفلیس آورد و از ظاهر قلعه قارص نهضت فرموده
بالای موضع آق بغرا بر آمد در موسمی که غلبه سرما بغایت رسیده بود و شدت برودت
هوا بنهایت انجامیده بیت
چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب … در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم
اثر آتش سوزنده چنان شد باطل … کاندرو گشت عیان معجزه ابراهیم
گر فرشاندی شدی سوی هوا باده ناب … آمدی باز یکی لعل و یکی در یتیم
پیوسته ابر از هوا چون بدعت گریبان می‌بارید و کوه از بسیاری برف چون دل بحکم القا یا
دریا زنیم سیل زاید در چنان حال موکب همایون از راه گیتو بشهر تفلیس رسید گرجیان کافر کیش
باستواری حصار خویش مغرور گشته قلعه را استحکام تمام داده بودند و جنگ را آماده شده
حضرت صاحبقران بشارت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم بسمع جان و اذعان
شنیده با تقادیر احکام مجاهدت و مقاتله فرمان داد امرای کامکار و بهادران نامدار
در نبرد مود سپاه جنگ حصار ترتیب داده میمنه و میسره و قلب و جناح را بر آراستند و بر حصار محیط
گشته غلغله تکبیر و تهلیل بگوش نعت پیش برده جنگ در انداختند بیت
چهره دین بر دو صاحبقران … چون بغزا بست کمر بر میان
دست زد و تیغ ظفر بر کشید … غلغل تکبیر بگردون رسید
دلاوران لشکر اسلام بنیت صادق و سعی تمام کوششهای مردانه نمودند و بتأیید نصرت و نیر کرم علیهم

وشیف صلی و رقوم مؤمنیز آن نگشودند و بموجب امر اقتلوهم حیث ثقفتموهم کفار خاکسار را بزخم تیغ آبدار آتش
زار ما واهم جهنم وبئس القرار فرستادند و والی ایشان ملک تقسبراطر را اسیر کرده بدرگاه عالم پناه
آوردند و فرمان واجب الاتباع برطبق نفذ و الوثاق صادر شد که او را بند کرده نگاه دارند

نظم
چو علم کفر نگونسار شد ∴ سرور کفار گرفتار شد ∴ رایت اسلام شد افراخته
شرک ز بنیاد برانداخته

صاحبقران کامکار بعد از فتح نامدار از انجا روان شد و چون
از تغلیکمین گذشت خاطر مبارکش نشاط شکار فرمود حکم اشارت رسید و کوه آن صحاری و نواحی فرو گرفتند
و بعد از چند روز که جرگه بهم رسید انواع گوزن و آهو و حیوانات و انواع بهایم و سباع در آن جرگه
جمع آمده بود که صورت و اذا الوحوش حشرت قبل از اذا الشمس کورت برای العین مشاهده افتاد
و بعد از آنکه حضرت صاحبقران و شاهزادگان و نوئینان بترتیبی و آیینی که معهود است بمیان جرگه
در آمده صیدی چند بیندازند خسته شدند و از نشاط شکار برپرداختند سایر سپاه و لشکری بحلقه در آمدند
و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیر امیدش بهدف مقصود نرسید و دست آرزوش گرفته
مراد حلقه نشد و بسیاری از الجمله بود که بی زحمت و مشقت بدست گرفتند و آنچه فربه تر بود کشتند
و هرچه لاغر بود رها کردند و از بس نخچیر که افکنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمده بسیار از آن
بگذاشتند چنانچه مدتی سباع و وحوش و طیور از آن بهره مند بودند

بیت
مدتی وحش و طیر را پس از آن ∴ فلک از کشته میزبانی کرد

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بطرف قراباغ از برای قشلاق

حضرت صاحبقران از انجا بالسعادت و الاقبال
نهضت فرموده در ظل حفظ ذوالجلال روان شد و عساکر نصرت شعار حصن و قلعه بسیار

که در آن گذار و حوالی آن دیار که در تصرف کفار فجار بود بقوت بازوی کامکار و زخم تیغ آبدار
آتش بار مسخر گردانید و دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت برآورد و غنایم بیحد و بیشمار فتوح
روزگار فرخنده آثار گشت و چون ولایت شکی مضرب خیام نزول همایون شد حضرت
صاحبقران از برای قلع و قمع کفار لشکر نصرت شعار را فوج فوج بهر جانبی روان فرمود
و امیر جهانشاه با بعضی امرا حسب الفرمان تمام لزگیان را تاخته بغارت رسیدند و بسیاری
از ایشان از تیغ جهاد بگذرانیدند

بیت
بسی کافر از تیغ غزا ∴ بکشتند آن سپاه مظفرلوا
غنیمت بخشیدند انکه نشاید شمرد ∴ سپه بینوا برده را با برد

و امیر محمد درویش برلاس با گروهی
انبوه از سپاه گرد و شکوه بکوهستان شکی در آمدند و جماعتی را که قدم بجاده طاعت و انقیاد
نهاده بودند در آن کوه بهابت آورده اسیر منقاد پیاشدند و هرچه داشتند بباد غارت و
تاراج بر دادند

بیت
سپاه مظفر در آن کوهسار ∴ بر آورده از جان دشمن دمار
بتاراج بردند بسیار چیز ∴ بالجمله گرفتند بسی برده نیز

و ارغون شاه اختاجی و رمضان خواجه با
فوجی از لشکر ظفر قرین بولایت سنکوت شتافته آثار کمال غلبه و استیلا از قتل و اسیر و غارت
بظهور رسانیدند

بیت
کجا بود کان لشکر نامدار ∴ نشد غالب از عون پروردگار

و امیر محمد بیک اسیر موسی با غلبه سوار همه شیران بیشه پیکار بولایت آق جب رفتند و آن موضع
را الجوزه بتسخیر و ضبط در آوردند

بیت
بهر جا که رفتند از آن سرزمین ∴ مظفر شدند آن سپاه گزین

و حضرت صاحبقران نفس مبارک خود با سایر لشکر فیروزی اثر در دامن
البرز کوه روان شد و نور عنایات ربانی همعنان دولت روزافزون و جنود تاییدات آسمانی

ملازم رکاب همایون سپاه منصور رایت غزو و جهاد به نیروی صدق نیت و حسن اعتقاد در اعزاز خدمت
و نصرت دین مبین و کوفتن گروه لعین را غنیمت شمرده تکبیر و تهلیل به رحمان انداخته **بیت** هر کله پیش سعادت ابد
کند آورد ٭ در روضهٔ دین شاخ کرامت بر آمد ٭ چو غلغلهٔ شاه جهانگیر در آمد ٭ از هر طرفی غلغل
تکبیر بر آمد ٭ روشن شد از انوار هدایت افق دین ٭ تاریکی کفران ضلالت بسر آمد ٭
و امرای نامدار و بهادران پیل افکن شیر شکار که از جهت تسخیر ولایت کفار و دفع فساد شر
اشرار باطراف و جوانب رفته بودند بسیاری از آن بی دینان را تیغ غزا گذرانیده قلاع و حصون
ایشان را مسخر کرده و ویران گردانیده و غنیمت بسیار در تحت تصرف آورده در موضعی که باردوی
اعلی پیوستند **بیت** بسوی اردوی اعلی بفتح باز آمد ٭ سپاه چیره و غازی ظفر لوا دیار
گرفته قلعه و کنده حصار گشته عدو ٭ بدست کرده غنایم ز حد و حصر شمار ٭ قلعهٔ سرخ را مسخر کرده
با زمین هموار ساخته بقراباغ سرخاب آمد و از آنجا کوچ کرده در کنار آب کر نزول فرموده
فرمان قضا جریان نفاذ پیوست تا از نی و خاشاک فی الحال بر آب کر پل بستند و چون جهانجوی
غازی با لشکر منصور از آب عبور نمود عنان عزم همایون بجانب ... معطوف گشت و ایل آن
ولایت مسخر و ایل شدند **بیت** بهر جا که صاحب قران بر گذشت ٭ مسخر شد و هر که بد ایل گشت ٭
جهان آفرینش که پرورده بود ٭ جهانگیر در نامزد کرده بود ٭ و در قراباغ بقراط تفلیسی که پیش
از این مقید و محبوس و حکم جهان مطاع صدور یافته بود حضار فرموده بر حسب اشارت ادع الی سبیل
ربک بالحکمة الحسنة زبان مقال که ترجمان ملهم لسان حال بود بموعظت حکمت آمیز او را بدین قویم
محمدی و طریق مستقیم شرع مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت فرموده و از

میامن انوار نصیحت و ارشاد آنحضرت نور هدایت الهی روزن توفیق در درون تاریک آن گمراه
و از برکت شربت انفاس عیسوی خاصیتش بقراط که در سرسام ضلالت و شرف هلاک شقاوت
ابد بود بنصیحت عقیده جهانی فایز گشته حیات سعادت سرمدی یافت و زبانی که مدة العمر از معلم آباوا
یهودانه و نصرانه ثالث ثلثه آموخته بود بشهادت فاعلم انه لا اله الا الله گویا گشته
و مضمون ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین را تصدیق
نموده باداء کلمهٔ طیبهٔ توحید رطب اللسان گشته و در سلک سعادتمندان کنتم خیر
امة اخرجت للناس انتظام پذیرفت **بیت** دل از نور توحید چون شاد شد ٭ زبانش بتوحید گویا شده ٭
بقراط زهی که حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که در زراد خانهٔ و علمناه صنعة
لبوس سر انگشت و النا له الحدید پرداخته بود و باتفاق ان اعمل سابغات و قدر فی السرد مستحکم
ساخته داشت آن را با دیگر تحف و هدایا بحضرت صاحبقران آورده پیشکش کرد همت پادشاهانه الحکم و المؤلفة
قلوبهم افاضت فیض عواطف و مکرمت بیدریغ در باره او واجب شناخته حکومت مملکتی که
باو تعلق داشت با دیگر ضمایم و مضافات باو ارزانی داشت و برلیغ عالم مطاع کرامت نمود و اجابت
الفرائف علاوه دیگر الطاف و اعطاف ساخته باصناف عطایا و مواهب بی پایان اختصاص
بخشید چنانچه اکثر اطباع و اشیاع و اهالی آن مملکت بسیلی ملت حنیفی رهبر گردیده بسعادت اسلام استسعاد
یافتند و درین ولا والی شروانات امیر شیخ ابراهیم که بنجابت قدر و نباهت ذکر و
مکارم اخلاق و قدم خاندان از ملوک زمان ممتاز بود بارشاد عقل و دلالت دولت
کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان اخلاص جهت داری بسته از راه انقیاد و متابعت بدرگاه ایلخان

شناخت و بمساعدت سعادت شرف بساط بوس که مقصد امانی سلاطین روزگار بود دریافته
پیشکشهای لایق و تغوزهای موافق بعز عرض رسانید و از جملهٔ لطایف که ملهم دولتش تلقین نمود
آن بود که در هنگام عرض تغوز که از هر نوع نفایس و تبرکات نه میکشید هشت مملوک زرخرید
بمحل عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاد تغوز بنفس خود تمام کرد و صورت اخلاص در نظر حضرت
صاحبقرانی موضع قبول و ارتضا یافت و او را بتربیت و نوازش خسروانه سرافراز گشت تمام
مملکت شروان با توابع و لواحق باو ارزانی داشت و بیامن تربیت شروانشاه روزگار شد
و ملوک گیلانات که بسطها و حصانت و محکمی کوه و جنگل و بسیاری آب و لای از قرنهای بعید
باز اطاعت پادشاهان نمیکردند و در ربقهٔ نسبت بندگان حضرت صاحبقران از در متابعت و مطاوعت
و اذعان در آمده پسر و کیان خود را با تحف و هدایا بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و اظهار
و فرمان برداری کرده باج و خراج تقبل نمودند و درین اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق
همایون مأمور بود از راه اردبیل بقراباغ رسید حضرت صاحبقران آن زمستان آنجا بسعادت
و اقبال آسایش قشلاق فرمود **گفتار در توجه حضرت صاحبقران نوبت دیگر و رسیدن خبر حرکت لشکر دشت**
چون فصل شتا بآخر کشید و آوازهٔ هجوم لشکر ربیع در عالم افتاد و سپاه سبزه و ریاحین در حرکت آمد در
اوایل سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحبقران کامکار بصوب بردع
نهضت نمود و مقارن این حال آوازه افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه
دربند روان گردانیده بسبب مصورت قضیه آن بود که علی بیک قونغرات و ازکبتمور و اقبوغا و
بهرین که از عظمای امرای الوس جوجی خان بمزید عقل و زیرکی اندیشی ممتاز بودند پیش توقتمش

خان را بسخنان نصیحت آمیز از راههای ناپسندیده بازداشته بطریق صواب رهنمایی میکردند و
از آنجمله همواره او را بر مراعات حقوق حضرت صاحبقرانی و سلوک جادهٔ ادب نسبت با بندگان
آنحضرت تحریض مینمودند که خان را پادشاهی الوس جوجی و جای پدران از میامن دولت حضرت
صاحبقرانی بی تعب اقتدار در آمده و این بزرگی و سرافرازی که بر مزید باد مطلقا از تربیت
و عنایت آنحضرت حاصل شده و انواع عواطف و مراحم که در هر باب از آن اشارت رفته زیاده
از آنست که شرح توان داد وظیفه آنست که این معانی نصب العین ضمیر خجسته ساخته دایما بخدمات لایقه
بآنحضرت تقرب نمایی و از شرایط سپاسداری و حق گذاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که بر آیین شکر
نعمت موجب مزید حرمت و بسطت مملکت گردد و نیز از اوضاع عالم چندان اعتمادی نیست
اگر عیاذا بالله حریف دولت یار روزی پای بسنگ نامرادی بر آید بدستگیری عنایت آنحضرت
پشت امید باز توان داد و از پهلوی اقبالش جبر اختلال حال توان کرد و از برکت اخلاص آن دولت
خواهان رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود تا ازکبتمور و آقبوغا که دربند بستند و
جماعتی بلبه منقوتیان که مخصوص توقتمش خان بودند و قراجی که پدر خود را کشته پیش او درآمده
تمام یافتند و علی بیک را با وجود تقرب آن مقیدان اختیاری نماند و از شامت اغوا و افساد
ایشان توقتمش خان از راه صواب بیفتاد و پای از جادهٔ موافقت و مخالصت حضرت صاحب
قرانی بیرون نهاده سر بطغیان و عصیان بر آورده یاغی شد و لشکری گران تجهیز کرده
بآذربایجان فرستاد و چون بار بمسامع علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه را
در آن طرف آب کر دیده اند حضرت صاحبقرانی شیخ علی بهادر و ایکوتمور و عثمان عباس بعضی

دیگر از امرا و لشکریان فرمان داد که از آب گذشته کیفیت حال را تحقیق نمایند و فرمود که
چون ما را با توقتمش عهد و پیمان در میانست اگر آن گروه که دیده‌اند لشکر او باشد در جنگ مبادرت
ننمایند و پیش‌دستی نکنند و چون ایشان حسب فرمان روان گشتند آنحضرت بتلقین ملهم دولت امیرزاده
میرانشاه امیر حاجی سیف الدین را با جمعی امرا و لشکریان از عقب ایشان بفرستاد و چون
امرا که پیش رفته بودند از آب گذشته بسپاه یاغی رسیدند و بیقین پیوست که
از لشکر توقتمش خانند بنا بر فرمان حضرت صاحبقران از جنگی که عادت ایشان بود تسلیم نیدند و جانب حزم فرو
گذاشته جانب از جنگ برتافتند و بازگشتند دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف کرده چیره گشتند
و در دنبال ایشان حمله کرده تیرباران کردند و جنگ در انداختند ایشان هم بدفع ایشان مشغول شدند
و جنگی عظیم در پیوست **نظم** ز هر سو چو تنگ اندر آمد سپاه ‹ یکی ابر گفتی برآمد سیاه
که باران او تیغ و شمشیر و تیر ‹ جهان شد بکردار دریای قیر ‹ و چون امرای اینجانب از اول
جنگ را در حساب نیاورده بودند جای توقف ایشان در جنگ بیشه بود و آب و مجال کر و فر
نداشتند و مدتی قریب هیچ کس از ایشان کشته شد و برخلاف معهود آن دلاوران که
برآمده روزگار بودند چون زلف دلبران شکستی روی نمود اما بعینه چون شکست طره پرشکنج
ماهرویان بود که درستی آن شکست در دلربائی افزود و در عین پریشانی جمعیت دشمن را
بتاراج داد ولهذا الغیه **نظم** چون زلف بتان شکستگی عادت کن ‹ تا صید کنی هزار دل [illegible]
در آن حال امیرزاده میرانشاه با سپاه ظفر پناه از آب گذشته در رسیدند و بهادران نامدار از میمنه و میسره
حمله آورده بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار دمار از روزگار دشمنان برآوردند

وچون

وچون مخالفان را پای قرار از جای رفته بود در رو بگریز نهادند لشکر منصور ایشان را بکشش کرده
تا آنسوی دربند براندند و بسیاری از ایشان را دستگیر کردند امیرزاده میرانشاه آن گرفتاران را
بدرگاه عالمپناه فرستاد و شوریده برادرش در آن جنگ زخم دار شده بود و بعد از آنکه او را
باردوی اعلی آوردند و کوار رحمت حق پیوست و چون امیران سپاه مخالف را پایه سریر اعلی رسانیده
زانو در آوردند صاحبقران کامکار از کمال تمکن و وقار سایه التفات بر جزای بدکرداری
ایشان نینداخت و منظور نظر عفو و اغماض گردانید و تقمش خان از القاعده بپرسش فرمود
و بزبان عاطفت نصیحت راند که میان ما حق پدر فرزندیست تحبب چه بود که بدین حرکت
ناشایسته اقدام نمود و بموجبی لشکری بدینجانب فرستاد و چندین هزار مسلمان بیگناه
عرضه تلف گشتند می باید که بعد ازین از امثال این کردار ناپسندیده محترز باشند و
عهد پیمان را وفا نموده فتنه که در خواب رفته بیدار نسازد و این نصیحت که بر زبان مبارک آن
کامکار گذشته موافق حدیث نبویست حیث قال صلی الله علیه وسلم الفتنة نائمة لعن الله
من ایقظها و بعد از گذارش این کلام لطایف مرحمت پادشاهانه فرمان فرمود که آن امیران را خلعت
گرانمایه زر و جامه بخشند و بدرقه همراه کرده از راه غیاک منصور بگذرانید و بطرف دشت
قبچاق که جای ایشانست روانه سازید **بیت** دوست را ز آنکه کنی محروم ‹ تو که با دشمنان لطف داری
و امیرزاده میرانشاه از آب کر عبور نموده در کنار آب باردوی اعلی معاودت فرمود و از آنجا
کوچ کرده رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار متوجه کوکچه تنگیز شد **بیت**
در ضمان حفظ یزدان در پناه عدل او ‹ لطف و قهرش گاه و بیگه نیک و بد را گوشمال

ذکر قدوم مهد اعلی سرای ملک خانم از طرف سمرقند با شاهزادگان ارجمند

چون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکجه تنکز رسید بشیر اقبال مژده رسانید که مهد اعلی سرای ملک
خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل و اعاظم حرم امن و امان و دیگر ملوک و سلاطین عهد و اوان
یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحبقران مرتبه میرسند آنحضرت را از وصول این بشارت زیاده
بهجت و شادمانی نشاطی تازه پذیرفت و در حدیقه آمال و امانی غنچه مسرت و شکوفه کامرانی
شکفت و عزیمت دیدن فرزندان بحکم شعر اذا دنت المنازل زاد شوقی چنان بر خاطر مبارک
مستولی شد که اغرق را در کوکجه تنکز گذاشته برسم استقبال پای توجه در رکاب استعجال
آورد و بی توقف روان گشته در موضع قریه شهامه عرار روز زند و صال مشام آمال معطر ساخت و در
اتفاق ملاقات افتاده دیده امید از مشاهده جمال مقصود منور گشت رسم نثار اقامت کرده
چندان زر و جواهر بر فشاندند که دست لالیان متعاهد از جمع آن کوتاه گشت و پیشکشها
از حد بیرون رسیده آن مایه از اسباب و تجملات بمحل عرض رسید که دیده سپهر از نظاره آن خیره گشت
صاحبقران کامکار از آنجا سوار شده بسعادت و اقبال سوار گشت و بجانب قلعه النجق که کوتوالان
سلطان احمد محافظان آن بودند توجه نمود و بعد از وصول بچهار پنج روز بگذشت که لیع همایون بنهایت دیو تا
امرا و لشکریان از یک طرف کوه آمدند و دیگر روز جنگ در انداختند و فصیل زیرین را بقهر و غلبه بگرفتند
و خراب گردانیدند و ایشان نیم از بیم جان بجهت بالای قلعه بر آمدند و اهل قلعه از بی آبی و قلت حیات
کوی عهد گرفته انقیاد ننمودند از بی آبی و تشنگی کار بجان رسیده در معرض هلاک بودند بضرورت
از در عجز و بیچارگی در آمدند و سوگند خورده عهد کردند که فرود آیند و قلعه بسپارند لشکر

منصور

منصور دست از جنگ بازداشته از کوه فرود آمدند و پیش از بیرون آمدن ایشان ابری پدید
گشت و باز و باران عظیم بارید و مجموع آبگیرها و حوضهای ایشان پر آب شد و چون از آن آب
انتعاشی یافتند عهد شکسته بقول وفا ننمودند حضرت صاحبقران محمد میرکه پسر شیر بهرام و اوچ قرا
بهادر را تعیین فرمود که قلعه را حصار دهند و بسعادت مراجعت نموده باغرق همایون پیوست و پیش از آن
شیخ علی بهادر را بمحاصره قلعه بایزید فرستاده بود و بعد از آن امیر حاجی سیف الدین
و امیر اکوتیمور را با لشکری تمام بمدد ایشان فرستاد و باتفاق آن را در میان گرفتند و نقب زدند و آب
آن از دیده از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و بانگ کرنای پنجه باختند و فراز و درازان
گرد رسیدند و حاکم قلعه را بسته بحضرت صاحبقران آوردند بیت لشکر صاحبقران کامکار
شاه کیوان رفعت چرخ اقتدار ٭ بر در آن قلعه که در شکوه ٭ چون بر آشفتند وقت کارزار
قلعه کشادند و ویران ساختند ٭ خصم را بستند و آوردند خوار

گفتار در توجه رایت نصرت نشان بدفع فساد قرا محمد ترکمان

در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند
که ترکمانان دست تعدی و طغیان بایذای مسلمانان دراز کرده قافله حجاز و دیگر کاروانها را متعرض
میشوند و هیچکس بامن و سلامت از آن راهها گذر نمیتوانند کرد حضرت صاحبقران بقصد
دفع فساد بدکرداران از خلکه نخجوان نهضت فرموده متوجه ایشان شد و فرمان همایون صادر گشت
که محمد میرکه که بمحاصره النجق مأمور بود بموکب گیتی ستان ملحق شود و در راه فرمان داد که اغرق
بالطاق رفته در آنجا توقف نمایند و بنفس مبارک با لشکر نصرت شعار ایلغار فرمود و چون بحصار
بایزید که آن قلعه ایست بر کوه بلند رسید پناه ظفر نشانه آنچه از الوس آیدین در آن نواحی مانده بود

غارت کردند و چون از آنجا بگذشته بقلعهٔ اونیک رسیدند که مصر پسر قرا محمد آنجا بود و تمام ایل
و حشم ترکمانان در آن نواحی و حوالی در کوه و دشت بودند بغارت رفتند و چون از آنجا عبور نموده همه گشت
بارزروم رسیدند قلعه را از ادهمان زور مسخر کرده کنار آب جیاجور مخیم نزول همایون گشت
و ایلچی بجانب ارزنجان فرستاده بارزنجان رسید طهرتن مقدم او را بتعظیم و ترحیب تلقی نمود
آنچه از لوازم ادب و جانب داری بود بتقدیم رسانید و از در طاعت و فرمان برداری
درآمد خراج قبول کرد و ایلچی را بانواع خدمت و رعایت خشنود ساخته بازگردانید
حضرت صاحبقران فوجی از لشکر ظفر قرین گزین کرده فرمان داد که بطلب قرا محمد یوسف
ترکمان روان شوند حسب فرموده امیرزاده میرانشاه با گروهی از سپاه ظفر
پناه **نظم** همه چو کوه بشمشیر غرقه در آهن ⁂ دلیر و صفدر و رزم آزمای و شیر افکن
همه ستیزی چرخ و نهیب رستاخیز ⁂ کلاه کین جهانسوز زر آتش تیز ⁂ متوجه شده بایل و حشم
آن مفسدان متمردان درآمدند و تمام اموال چهارپایان از اسب و شتر و غیر آن غارت کرده بسیاری
از زنان و دختران ایشان را اسیر گرفتند مظفر و منصور بازگشته بموکب همایون پیوستند و محمد میرکه بابرلاس
دیگر از مردان کار و دلاوران تیغ گذار همه بدان مهم رفته بودند بتعاقب ایشان و همراه ایشان بر کوهستان
واقع شد و بدرهای تنگ در آمدند و دشمنان اتفاق کرده سر راه بگرفتند و بعد از جنگ و کوشش فراوان
بنیروی دولت صاحبقران از آن مهلکه خلاص یافته باردوی اعلی مراجعت نمودند و شیخ علی پسر اغون
برلکس و اقبالشاه و توجی و ملک قوچین **نظم** دلیران گردافکن شیرگیر ⁂
خورشید با جوشن و تیغ و تیر ⁂ فوجی دیگر از سپاه را امیر کرده روی جلادت بجانب قرا محمد نهادند

و در کوهی محکم عظیم و جای سخت بدو رسیدند و بمحاربه و قتال اشتغال نموده کوششهای مردانه کردند و جنگ بسیار
واقع شد و لا الاخر چون در آن رزم بقتل آمد و حصن صعب آنکوه عظیم برآمده بود و از جنگ مایه مقصود نیافت
امرا بسپاه ظفر پناه آمدند حضرت صاحبقران کامکار دیگر بار جهانشاه بهادر را با لشکر
جرار بایلغار فرستادند و او به ایل ایشان رسیده دست استیلا بغارت و تاراج برآورد و مال
بسیار و مراکب و اسلحه بیشمار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار شد مظفر و منصور باردوی اعلی ملحق شدند
نظم ز بس غارت و آنچه چارپای ⁂ در آن دشت شد بسته بر تنگهای ⁂ ز بسیاری برده و خواسته
سراسر شد آن لشکر آراسته ⁂ و شاه ملک پسر غیاث الدین برلکس بی اشارت
و فرمان حضرت صاحبقران بطرفی رفته بود و او را در بیابان کشته افتاده یافتند
و آنحضرت از آنجا متوجه صحرای موش شد و ایل الوس آن نواحی را غارت کرده بشهر
اخلاط رسید و تمامی آن ولایت را مطیع و منقاد گردانیده در حیز ضبط آورد و چون از آنجا
روان شدند بشهر عادلجواز رسیدند والی آنجا از در اطاعت و فرمانبرداری درآمده باقامت
رسم استقبال استعجال نمود و بسعادت بساط بوس استسعاد یافته نثارهای فراخور کرد و پیشکشهای لایق کشید و بعنایت
دولت خود را در زمره دیگر بندگان درگاه منخرط گردانید عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت
و نوازش اختصاص بخشید و ولایت الوس را باو ارزانی داشت و از آنجا نهضت فرموده از
کنار بلوک آب لشکر از بند ماهی گذشته در آله تاق برغزه اردو آقسرای باغرق همایون پیوست

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب وان و وسطان

رایت ظفر پیکر
از آنجا متوجه وان و وسطان شد و ملک عزالدین شیر از صدمهٔ لشکر قیامت نهیب بقلعهٔ وان

وان در آمد و آن حصار بیت نهایت محکم و استوار بر سر کوهی بلند واقع شده و یک طرفش آب ارود نظم
ز موج دریا پلنگ خارش خورد بنیاد :. ز نقف سر کل از باشد سر جاش :. هزار سال زبان دان برد
زبان نرسید :. بجای قطره اگر بارد از هوا سپندش :. ملوک را از رسیدن نابد پستش امید
عقاب کاه عروجش بکنده بال و توان :. عساکر منصور روی تسخیر آن نهاد قلعه را از جانب خشکی
در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره و جنگ مشغول شدند ملک عز الدین سعد از دو روز تعلیم در
احصار فرود آمد و بسعادت بساط بوس سرافراز گشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت
شقاوت طریق عصیان پیش گرفته یاغی شدند و در احصار استوار کرده مدافعه و مقاتله را
آماده گشتند بیت ز پر سوی ابلیس شیطان و جهل غرور :. ز راه سعادت فتادند دور :. کسی را
که شد تیره روز بهی :. با دبار خود کوشد از ابلهی :. شتابد بپای شقاوت روان
بسوی هلاک تن و نقد جان :. سپاه ظفر لوا بر لیغ قضا مضا عراده و منجنیق ساخته و افراخته
جنگ در انداختند بیت ز ریزش تیر و بر کمان :. زمین گشت لرزان تر از آسمان
ز پر وز پیکان هوا تیره گشت :. همی آفتاب اندر آن خیره گشت :. و بنیروی دولت قاهره حضرت صاحب
قران آن حصار نامدار که شنقار اندیشه کامکار هیچ روزگار در هوای تسخیر آن پرواز نکرده
بود بمدت بیست روز بقلعه و قهر مسخر کردند و بسیاری از متمردان جاهل را بقتل آوردند و بعضی را
دست و گردن بسته از بالای کوه در انداختند و جهان از وجود آن بدکرداران فساد پیشه پرداختند
نظم ز گرد ان حصار ز ابر پرداختند :. بسی از کوه اندر انداختند :. شد ایمن ز شر و فساد
آن دیار :. بیمن جهاندار پیروز اقتدار :. و در این اثنا ایلچی طهرتن از ارزنجان رسید

تحف و هدایای بسیار از نقود و اجناس پیشکشهای لایق از اسبان نامدار و استران راهوار
بعرض رسانید مضمون رسالت اظهار بندگی و خدمتکاری و رسوخ قدم در مقام هواداری
و طاعت گذاری نظم که صاحبقرانا کمین بنده ام :. بخدمت کمر بسته تا زنده ام
نیاید ز من جز پسندیدگی :. کنم بندگان وار بندگی حضرت صاحبقران ورا نوازش
پادشاهانه فرمود و یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت که ایالت آن ولایت برقرار باو مفوض
باشد و ایلچیان او را با منشور حکومت و خلعت خاص باز گردانید نظم هر که در آید
ز در طاعتش :. یافته شایسته تاج و کلاه :. وانکه کشید از خط فرمانش سر
شد چو قلم سر زده و سر سیاه :. و فرمان عالی بصدور پیوست که قلعه و آن را خراب سازند
و آن قلعه از بناهای شداد عاد است که بر قله کوهی رفیع منیع بگچ و سنگ بر آورده و همه سنگ
از آن بمثابه کوهی در استحکام بمرتبه که یادگار اندخودی که از امرای تومان بود داخل لشکر با
قصد تخریب آن شدند و هر چند سعی نمودند یک سنگ از آن کنده نشد نظم سپهرش بدوران نکرده خراب
و گر کوه بار در ز سیلاب :. تو گویی که از اقبال صاحبقران :. اساسش فکند اوستاد قضا
حضرت صاحبقران از آنجا بسعادت معاودت نموده بمبارکی طالع سعید به ملک پس رسید ملک عز الدین
را بعنایت خسروانه سرافراز گردانیده ولایت کرستان با او مسلم داشت و از آنجا قرین عون
تایید الهی بی توقف روان شد و درین اثنا حاکم ارمی نیز بسعادت بساط بوس رسید و در مقام انقیاد
فرمان برداری مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانید عاطفت سلطان گیتی ستان کشور بخش
ولایت ارمی را با او ارزانی داشت بیگ خضر کسه صاحبجهان بخشید بیت کافتاب از شرم او رخ زرد بود

صبح را از شوق او دم سرد بود ** زیر زلفش آفتاب روی تو ** کرده روشن چین یک موی او
جون کشادی درج لعل از خنده باز ** مرده صد ساله کردی زنده باز ** و جون حضرت صاحبقران کامکار
از مراغه عبور کرده بکیلان نزول فرمود و چند روز درانجا توقف نمود پیش از ان مراحم پادشاهانه
کرفن پیشانه نموده بود در ولایت شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحومم بابا دم از هواداری
و یکجهتی میزد در هنکام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته بود وجه همت آنست که
اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده نمایند میباید که در سنه لا که موکب
انجا رسیده و یافت نزدیک بی توقف بیا تا بعنایات و عاطفت مخصوص کشته جان
باز کرد و که دودمانش بلند پایه و سرافراز کردند و دشمنانت از جید در سوز و کداز استند و جون
سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل استطراد ثبت افتاد

ذکر مکتوب شاه شجاع در حال وفات بحضرت صاحبقران نوشته بود

هو الحی الذی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت کردون
بسطت ممالک پناه معدلت شعار نوین بزرک کامکار عمده السلاطین سپهر
اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل کاپره زمین و زمان المنظور بانظار
عنایات ملک الدین قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور نویان خلد الله ملکه و سلطانه
ملاذ قیاصره کیتی ار و ملجا جبابره چرخ مقدار در تعظیم او امر آسمانی و تجری مراضی سبحانی موفق
و مؤید باد و جل و علا آن یکانه زمانه را از مقاصد دینی و دنیاوی باعلی مدارج مرادات
و اقصی مراتب امانی برساناد بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و ترسیل اثنیه

فائحه

فائحه که وسیله مخلصان حقیقی است انها میکرداند که جون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است
که دار دنیا محل حوادث و مکان بکار معیب صولت است و اصحاب تجارب و عقول زخارف بموه
آن التفات نفرموده اند و نعیم بار بار جهان فانی را [illegible] داشته بتحقیقت دانسته اند که فنا در مخلوقی
از قبیل واجبات است و بقای هر مولودی از نوع ممتنعات چند روزی که از بارکاه مهیمن بیچون
عز شانه و عظم سلطانه منشور تفرمان موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی شد و عنان اختیار توجیه
از بندکان خدای بقبضه اقتدار این فقیر حقیر دادند بار حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام
دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه
الی یوم الدین کوشیده استعانت احوال رعایا و زیردستان را خالصا لله و طلبا لمرضاته
مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور و میسر باکافه
خلایق توجهی کرده شد که ثمره آن بمسامع علیه رسیده باشد و جون نسبت باعلی جناب معدلت ماب عهد
مصادقت و عقد مخالصت و اتحاد [illegible] منعقد شده بود و بسوح روزکار در بقاء آن
راسخ دم و ثابت قدم [illegible] بوده مکتوم ضمیر آن بود که ** بقیامت بدم آن عهد که بستم با تو
تا در آن روز نکویی که وفا نیست نبود ** و از آنحضرت علی التعاقب و التوالی [illegible] و زلال الطاف
و سیل اعطاف جنانجه عالمیان شکور و مستحسن باشد مترشح بوده انمعنی موجب مباهات قصی آمد
در ینوقت که از بارکاه کبریا تسلیم دعوت حق بمشام جان رسید و متقاضی و لن تجد لسنة الله
حلقه [illegible] و الله یدعوا الی دار السلام بر در دل زد که **نظم** عز شب نشیمن تو شد است نباید
کانی [illegible] خطه خاک شوی ** الحمد لله تعالی که هیچ کرانی و حسرتی در دل نمانده بود و با وجود انواع

ذلت و تقصیر اصناف آثام و اجرام که لازمهٔ وجود انسانست مرا از و که در مخیلهٔ تصور بشری مرتسم تواند بود
از مواید احسان فواید امتنانش که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و پنج چهار سال که الطاف
نزول در منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده اند شعر متی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا
کانی بالتقصیر استوجب الفضلا امرا الیک اسلم الیک بسته باقوال رجا بعفو عمیم و رو امل بر ضار
رحمت نعیم حضرت کریم رحیم نفس مطمئنه را ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد نظم
بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست و اثقال و احمال آمال
از دوش نهاده با بضاعت کلمهٔ طیبهٔ توحید که بران زاد و بران زیست و بی تضرع بحضرت آورده
گفته ع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن رجا صادق و امل واثق که هرچه از
حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه ما عین زحمت و الم نماید محض رحمت باشد عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم نظم زهی سلام تو آسایش سکینهٔ روح خهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقای عمر و دولت و جهانگیری و
سلطنت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت یابد و سایهٔ معدلتش بر خلایق پاینده و
نیت صفای طویت که سنت آنحضرت معدلت پناهی از آب صافی زلال شاهی روشنتر است چه درین
صورت حال انها کردن در فرزندی بنده زین العابدین که مصرع او را بخدا و بخداوند سپردم و دیگر
فرزندان اطفال برادرانم را بحضرت عالم پناه سفارش نمودن احتیاج نمیداند که بحقیقت دولتخواه
آنحضرت [illegible] ذخیرهٔ خلاق و فخر اعقاب دانسته ام تا خانه آنچه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان
درین سرد مضمون حسن العهد من الایمان را کار بسته تعاهد ثمرهٔ ایشان از الجانب مبارک خود مخصوص

فرمایند و ظلال رأفت و اشفاق بر مفارق احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار جماهیر صغار و کبار
ایران و توران مشاهده نمایند و در شهرها باز گویند و حاسدان و قاصدان را که
سالها در آرزوی روزی چنین بوده اند مجال شماتت و قدرت استیلا نباشد و انعمی موجب
ازهار ذکر جمیل و اجر جزیل شناسند و این دو بیت مخلص که با نطاق میثاق عهد مودت و
قرابت آنحضرت از برای فنا و ارتقا جلت نمود بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند یا از نجوای
آیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین فرخ و مقام نماند هذا ما عهدنا الیه العهده فی
الدارین همیشه همواره بتوفیق نشر خیرات و مبرات آن بارگاه واهب العطیات موفق و مؤید باد
حق تعالی بر سیر باقیش برکت دهد بالنبی و آله الامجاد

گفتار در توجه رایت آفتاب اشراق بجانب فارس و عراق

چون زین العابدین را روز دولت سالم
و ایام دولت بفرجام نه انجامید در آمدن تعلل نمود و فرستادهٔ حضرت صاحبقران امیر توبوت را که داشته
باز نفرستاد و اندیشه های فاسد که هذا مثال و نمود بخاطر راه داد و سلسلهٔ اقبال نا ممکن حبال
رای آفتاب اشراق آنحضرت چون بران معنی اطلاع یافت نایرهٔ غضب جهانسوزش اشتعال یافته
عزم صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در پاییز توشقان ییل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه حضرت صاحبقرانی
همت عالی نهمت بتسخیر ممالک فارس و عراق آورده و لشکر ظفر قرین را که بر کرمسیر تعیین فرموده
و پیشتر روانه کرده بود فرمان داد که اغرق همایون بسمرقند رفته در سارای [illegible] قشلاق نماید
و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط و محافظت اغرق بازداشت
و رایت نصرت شعار با باقی لشکر نصرت فتح آثار متوجه ممالک فارس گشت بیت

روان شد بضبط صطخر گزین ∴ وظفرگاه شاهان ایران زمین ∴ خجسته سمند ظفر زیر ران

سعادت سپه نصرتش همعنان ∴ دلیران توران زمین در رکاب ∴ همه دل پر از کین و سر پر شتاب

یکایک برابر و نکنده گره ∴ سپهان کرده تیر و کمان کرده زه ∴ ز گرد سواران هوا قیرگون

سپاهی برون از حد و چون ∴ همی رفت ازین گونه صاحبقران ∴ نگهبان جهان داور کون و مکان

و چون از ولایت همدان گذشته بجرباذقان رسید ترتیب لشکر فیروزی اثر التفات فرموده از آنجا

نهضت فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت

سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و از قبل او حاکم اصفهان با خواجه رکن

و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و بشرف بساط بوس

نامزد گشته بعواطف و مراحم پادشاهانه مخصوص و سرافراز گشتند عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب شهر

را فرو گرفتند و صاحبقران کامکار بشهر در آمد و طبرک را بعز قدوم شکسته حصار فیروزگاه ظفر انجام

سپهر گرد بر دید و قلعه را احتیاط فرموده امیر الکو تیمور را بضبط قلعه و طبرک فرمان داد و بسعادت

و اقبال بیرون آمده بمنزل مبارک معاودت نموده و در هر دروازه جمعی از لشکریان بضبط و محافظت

آن نصب فرموده یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که در تمام شهر از دواب و اسلحه هر چه باشد بخدام

سپهر انتقام سپارند و چون بر حسب فرموده کار بستند اکابر و معارف شهر بدیوان اعلی

آمده جهة نعل بهای عساکر منصور مال امان قبول کردند و بر اهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن

محصلان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات را بر امرا قسمت کرده هر امیری از مردم خود

کسی بتحصیل بفرستند و از برای ضبط اموال نوروز ملک برلاس و محمد سلطانشاه تعیین فرمود و اکابر اصفهان از در دو

توقیف فرمود و محصلان بشهر در آمدند و بدرست کردن وجه مشغول شدند و چون از اردو شپاده قهار جهل بالله

که بجزای آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراد الله بقوم سوءا به در اثنای شبی یکی از جهال ساکن

اصفهان که او را علی کوچه پا گفتندی و از طهران آهنگران بود در اندرون شهر دهلی زد و حشری

از اشرار عوام اولئک کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست تعدی برآورده در محلات برآمدند

و اکثر محصلان را کشتند مگر در محله که عقلی و وجودی داشتند محصلان خود را از شر ایشان پنهان

کرده از محافظت نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند غصب

تلف گشتند و محمد پسر خطای بهادر بقتل آمد چنانچه در آن شب قریب سه هزار کس از غوغای عام کشته

شدند و آن جاهلان کم خرد بی باک بعد از قتل اتراک بدروازها شتافتند و از جمعی که بمحافظت آن

قیام مینمودند بضبط و احکام آن مشغول شده بتصور باطل اندیشه محال بنیاد یاغیگری نهادند

و روز دیگر کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسانیدند آتش خشم جهانسوزش

زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را بتسخیر شهر امر فرمود دلاوران سپاه

تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون خوف واقعه

شده بود و بسیار از دست رفته در مقابله و مدافعه حرکة المذبوح میکردند و سپاه تیمور آهنگ غارت

جنگ گشتند و چون بهادران ظفر قرین حصار گشودند و شهر تمام مسخر شد صاحبقران کامکار

جمعی را فرستاد تا محله سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام الدین واعظ که چند سال

پیش از این حال وفات یافته بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد نظم

نهادند در شهر خیل مغل ∴ بر افتاد بنیاد مردم بکل ∴ بقتل و بغارت گشودند دست

سرای بر ان حمله کردند پس و بعضی مردم زیرک که لشکریان را باد بگاه داشته بودند و از آسیب

تعرض آن جاهلان بر یک صیانت نموده جانهاء ایشان بسلامت بماند و تحصیلداران از ان جرم خبر

یافتند و یرلیغ بخشش قهر نفاذ یافت که تومانات و هزارجات و صدجات سر کشته کان بجهته حرمت

بسپارند و جهته ضبط آن تواجیان دیوان اعلی وعده دادند و از ثقات استماع رفته که بعضی لشکریان

نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از ایشان میخریدند و میسپردند و در اوایل آن حال

سری بیست دینار کبکی بود و در اواخر که سرها سپرده بودند یکسر به نیم دینار آمده بود و کس نمی خرید

و همچنان بر کرامی یافتند میکشتند و از غوامض حکمت الهی آنکه جمعی که در روز از کزند سیاه تیغ امان یافتند

در شب خواستند که کریزند از قضا برف نشسته بود و اثر پای ایشان در برف بماند روز دیگر

آن کینه خواهان پی ایشان گرفتند و در رفتند و از هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و

به تیغ انتقام بگذرانیدند لیقضی الله امرا کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت

ضبط کتاب و حساب در آمده بود روایت اقل هفتاد هزار سر در ظاهر صفهان جمع شد و از آن در مواضع

متعدد منارها ساختند نظم کا خرش خوش شود که همه آتش شود . تعبیه عجب بار دارد حرکت

و حقیقت امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نااندیش سر اطاعت از اولو الامر و شوکت کشیده

سپهدار را ناحق کشتند اینحال پیش ایشان آمد فی الجمله قهر قهار شدید الانتقام عز و علا چنان

که دران زمان در صفهان کرد تا بهرام خون آشام بر بام فیروزه فام تیغ گذاری بدان رسم

کم اتفاق افتاده والله اعلم و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی القعده سال مذکور اتفاق افتاد

اگر مسلم دارند که بنا بر دقایق و بدایع حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع عالم کون و فساد

نوع ارتباطی با وضاع فلکی هست این واقعه که در صفهان دست داد قرب زمانی داشت با قرانهم

از قرانات مثلثه هوایی در جوزا و قران نحسین در سرطان ذلک تقدیر العزیز العلیم

گفتار در توجه صاحبقران دشمن کش مسکین نواز بجانب دار الملک شیراز

چون خاطر مبارک صاحبقران کامکار از فتح و تسخیر آن دیار بپرداخت امیر حاجی بیک پسر امیر عباس

و توماناتی را با ایلبانیه بمحافظت اصفهان باز داشت و در کنف حفظ و تایید یزدانی

متوجه شیراز روان شد و والی فارس زین العابدین چون خبر شنید که نظم صاحبقران آمد به شیراز

دلیران جنگی زره پوشان سوار . روی بگریز نهاد و در تستر پسر عم او شاه منصور حاکم بود و با وجود آنکه

میان ایشان صفایی چندان نبود کالمستجیر من الرمضاء بالنار بدو التجا نموده خود براه کار روان شد و چون او

شد غافل از آنکه هر که بر دشمن اعتماد نماید و از عذر او حذر واجب نداند از رشته سعادت سر

داده باشد و در ملامت بر خود گشاده چون بکنار آب دو دانگه رسید شاه منصور مردم او را فرو

بجانب خود دعوت نمود و چون مزاج لشکر ایران بلکه طبایع نوع انسان که انه کان ظلوما جهولا بر

بیوفائی مجبول است مجموع خاک بی آزرمی بر روی کار پاشیده بطرف او مایل شدند و زین العابدین با چند

نفری بماند شاه منصور جمیع را با نوبت تا او را بشهر آورد در قلعه سپلال سلال و اغلال مقید

گردانیده و آن جماعت که بر بیوفایی از و برگشته بودند همه را گرفته اموال و اسباب ایشان

تمام بستند و محبوس گردانید نظم هیچ دشمن بدشمنان نکند . که کند مرد بخیر با خود

و چون رایات همایون صاحبقران در اوایل ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی به شیراز

رسید مملکت فارس بی کلفت دفع منازع در حوزه تسخیر و تصرف بندگان حضرت

آمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انتظام یافت و بعد در قالب **بیت** دولت آنست که بی خون دل
آید بکنار ٭ ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ٭ و در حوالی شهر شیراز در ظاهر تخت قراجه
مرکز رایت نصرت آیت شد و تمام صدور و کلانتران و کلویان با اجزا رعایا دست زمین بوس شتافتند
و بعد از رسم اقامت و خاکبوس یکهزار تومان کپکی قبول کردند بخزانه عامره آنرا فرود آوردند
و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان بشهر در آمد و وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست
و در روز عید گاه بنفس حضور حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب
همایون آراسته شد و بعد از وظایف عبادت و قربان بمنزل همایون معاودت افتاد
و والی یزد شاه یحیی که برادرزاده شاه شجاع بود و داماد او با پسر بزرگش سلطان محمد و حاکم
کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام
از اطراف و جوانب مثل اتابکان و کرکین لاری که گویند از نسل گرگین میلاد است کمر بندگی
فرمان بر دل و جان بسته بشرف بساط بوس رسیدند و پیشکشهای لایق کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه
سر افراز گشتند و عساکر گردون مآثر حسب فرمان مطاع بعضی ولایات را که قدم انقیاد در جادهٔ متابعت
ننهاده بودند تاخت کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مسخر شد و در تحت تصرف
کارکنان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطایف نگار صور عظمت انتظام امور جلالت
احوال که دران مدت از آثار عنایت بی غایت پروردگار عظمت مواهبه جل جلاله روی نموده
بود بنوک خامهٔ گوهر بار در صحایف اعلام و اظهار نگاشته فتح نامها پرداختند و بشیراز از دارالسلطنه
سمرقند و خراسان و سایر ممالک و بلاد روان ساختند **بیت** بر رحمت منشی صاحب هنر ٭

بسی نامه در باب فتح و ظفر ٭ بر انگیخت بر اسب کلک پر ٭ ز مشک آن کافور کرد عبیر
رقم زد بسی داستان شریف ٭ بخط لطیف و ادای ظریف ٭ بمهر لطف چون بپرداخته
بمهر همایون شد آراسته ٭ رسانید قاصد بهر کشوری ٭ همی کس بر آمد ز هر منبری
جهان شد سراسر کران تا کران ٭ پر آوازهٔ فتح صاحبقران ٭ **گفتار در سبب توجه معاودت**
حضرت صاحبقرانی بمستقر سریر سلطنت و جهانبانی ٭
روزگار چون این فتح نامدار در عین شوکت و ابهت اقتدار مشاهده کرد دفع عین الکمال را
میل عقد به جمال اعمال فرخنده فال رسید و از جانب ماوراء النهر چپر ایلچی بهفده روز رسید و خبر رسانید که
دران طرف گرد فتنه برخاسته و توقتمش خان کرت دیگر خلاف عهد و بیوفایی از فرق دولت خود پاشیده لشکری
گران بماوراء النهر فرستاده است و صورت این واقعه چنان بود که لشکر دشت مقدم ایشان بیک
یارق اغلن و ایلچیس اغلن و عیسی بیک و دیگر امرا که از سغناق گذشته بصبران آمدند و
بمحاصره آن مشغول شدند تیمور خواجه اقبوغا که محافظت آنجا مفوض با و بود در مقابله و ممانعت
ایشان قیام نموده و پهلوانیان هر چند کوششها نمودند و جنگهای مردانه کردند کاری
از دست ایشان بر نیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته دیگر مواضع را تاختند
و امیرزاده عمر شیخ که در اندکان بود لشکر آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان روان گشت و امیر سلیمان شاه
و امیر عباس نیز با سپاهی که در سمرقند مانده بود در داشتند و امیر لعل برادر طغی بوغا برلاس
و شیخ تیمور پسر آقتیمور بهادر را در سمرقند گذاشته متوجه شدند و با میرزاده
عمر شیخ پیوستند و باتفاق از آب سیحون گذشته صحرای خوکلک که نیم فرسخی از اندکان

کمان تیر قضا در پا نیز آن بال لشکرها بنهم رسیدند و صفها کشیده میمنه و میسره آراسته
بریکدیگر حمله آوردند و جنگ در پیوست بیت از باد حمله آتش حرب شعله یافت
ترکیب جسم غارت جانها مجال یافت ۞ از کشته کشت خلایق در آن مصاف ۞ مرکز
پری مرده بجوی سر اشتغال یافت ۞ و اتفاقات نیز آن معالم محاربه به هنگام تمادی پذیرفت
امیرزاده عمر شیخ که در کمال جلادت و مردانگی یگانه روزگار بود کالبرق الخاطف والریح
العاصف بر قلب معرکه زد و از آنسوی لشکر دشمن بیرون رفته از سپاه خود دور و دیگران
چون او را ندیدند متوهم گشته شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را در آن مصاف زخم رسید
و امیرزاده عمر شیخ بغیر دویست سوار از میان دشمنان بیرون آمده با بندگان پیوست و آن لشکر
متفرق را جمع آورد و در آن اثنا خبر آوردند که انکاتوره برادرزاده امیر حاجی بیک اکنون حقوق نعم
حضرت صاحبقران فراموش کرده و عهد و پیمان شکسته با لشکری گران از مغولستان
بسیرام و کنت آمده لشکر یانش دست بنهب و غارت ولایت بر آورده اند امیرزاده عمر شیخ
چون بر آن حال اطلاع یافت لشکر اوزکند را فراهم آورده بخجند آمد و در آنجا معلوم فرمود که
دشمنان از راه جتبش بصوب اندکان روان شده اند فی الحال بعزم آنکه پیش ایشان بگیرد باز گردید
و در کنار آب خجند که عبارت از سیحون است بمقابل مخالفان رسید و از جانبین لشکر گذرها
گرفته و چند روز در کنار کنار آب از یکدیگر بالای آب رفتند و انتهای فرصت رعایت نمود
لسی انکاتوره حیلت کرده در محلی که فرود آمده بود بسیار آتش بر افروخت و بسیار آتش
بر افروختند و خود با باقی لشکر بالای آب روانه شد و تعجیل رانده محلی که گذر آب بود

کرد

کردند و از آب گذشته صف لشکر بیاراستند امیرزاده عمر شیخ استقبال نموده لشکر هر دو جانب
بهم رسیدند و جنگ در پیوست ف جهان شد بگرد اندرون ناپدید ۞ کسی از
بلا خویشتن را ندید ۞ کو گون گشته هامون و کوه ۞ ز بس کشته کامد ز هر دو گروه
امیرزاده عمر شیخ کوششهای مردانه نمود و چون کثرت و افزونی دشمنان از حد بیش بود
عنان از جنگ ایشان برتافته بحصار اندکان در آمد و انکاتوره با لشکر از عقب روان شده
و چون برسید خواست که اطراف و جوانب شهر را فرو گرفته بمحاصره مشغول گردد شاهزاده جوان
را عرق غیرت و حمیت ذاتی در حرکت آمده از حصار بیرون شتافته تاج تایید و سپر توکل روی بدشمنان
نهاد و جنگ در پیوست بیت بر آمد جهانی ز دو لشکر فروش ۞ که چرخ فلک را در آمد بگوش
ز عکس سر تیغ و برق سنان ۞ سر از راه میرفت و دست از عنان ۞ ز زخم تبر
زین و تیر خدنگ ۞ همه موج خون خواست از دشت جنگ ۞ و چون لشکر جته بسیار بودند
و سپاه شاهزاده اندکی او از غایت دلاوری بمیان دشمنان در آمده چون شیر می غرید
و هرگاه خصم زخم نیزه و شمشیر میرسید در آن حال توکل بهادر تیغ کشید حمله کرد و عنان
شاهزاده گرفته از جنگ گاه بیرون آورد و انکاتوره نیز ایستادن مصلحت ندیده باز گردید
و راه کاشغر پیش گرفت امیرزاده عمر شیخ لشکر باز از پی او روان نمود و قریب دو روز لشکر
که بسیاری از سپاه جته را که از عقب کرده گان میرفتند نیست گردانید و امیر سلیمانشاه و امیر
عباس از امرای قوشون تیمورتاش از ترمذ رسیده با محافظت آنجا قیام نمایند و مخالفان
رسیده دیار را غارت کرده باز گشتند و بعضی ایشان متوجه بخارا شدند و فوجی دیگر از لشکر

توقتمش خان که از راه خوارزم آمده بودند چون ببخارا رسیدند هوای تسخیر آن در سر پیدا (انقیاد ایشان)
بقصد محاصره در ظاهر شهر نشستند و در اندرون ظغی بوغای برلاس و التمش قوچین حصار
را محکم کردانیده بمقابله و مدافعه ایشان دست جلادت برکشادند و جنک بسیار واقع شد
و چون مخالفان از تسخیر بخارا عاجز شدند بضرورت از انجا برخاستند و بخرابی ماوراء النهر
مشغول شدند و زنجیر سرای را آتش زدند و دلیل ایشان سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی
بود و از قرشی و خزار کذشته با کوی تیمور و لب آب آمویه تاخت کردند و در انولا امیر عباس
بزخم تیری که در جنک خوکلک باو رسیده بود در کذشت انا لله و انا الیه راجعون کفتار

در مراجعت صاحبقران دین پرور و تفویض حکومت عراق و فارس با آل مظفر

چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحبقران رسید امیر عثمان عباس را با سی هزار سوار از دلاوران
نامدار بتعجیل هر چه تمامتر از راه یزد بجانب سمرقند روانه کردانید و حکومت شیراز را با شاه یحیی
برادرزاده شاه شجاع تفویض فرمود و صفهان را بسلطان محمد پسر بزرک او و کرمان را بسلطان
احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را با قلعه آن بسلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع برسم سیورغال ارزانی
فرمود و مجموع را یرلیغ و آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه کرامت فرمود و فرمان شد که جناب افادت
مآب قدوة المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی بدار السلطنه سمرقند فرماید
و از عظمای امرای شاه شجاع امیر علاء الدین ایناق نیز با جمعی دیکر از اکابر و اعیان بتوجه آن جانب
مأمور کشتند و از هنرمندان پیشه ور جماعتی با خانه کوچ روانه آن طرف کردانیدند و حضرت
صاحبقران در اول محرم سنه تسعین و سبعمایه عزم مراجعت سمرقند جزم نموده سوار شد سعد

امین طالع و اوغ بفره و ارتفع دولت و اصل حال و چون بیزد امیر سید پهلوان مهتر
قراپیاتی که حاکم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بمحافظتی کذاشتن مصلحت نمینماید.
اکر داروغه بیاید متوقف با خزاین و اسباب بساط بوس شتابم حضرت صاحبقران کمتی تبایی را توکل
باورچی الغو فرستاد و مهتر باستقبال موکب همایون تعجیل نمود و بوساطت امرای نامدار کامکار شرف
بساط بوس حضرت اعلی سرافراز کشت و چون رایت ظفر شعار بابرقوه رسید مهتر خدمتکاری
بزبان حال بسته حل المعقد و ترتیب عرض و سامان پیشکشی قیام نمود و باندازه قدرت و مکنت خویش
پیشکشهای لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال او کشته ابرقوه را با او مسلم داشت و یرلیغ داد
و حضرت صاحبقران از انجا بتعجیل براه اصفهان و تخته پول روان کشت ف همیرفت
منزل بمنزل روان ؛؛ سعادت قرین ظفر همعنان ؛؛ ز کرد سپاهش هوا مشکفام ؛؛
یکی حال روز و شب و صبح و شام ؛؛ جهان از شب و روز پیدا نبود ؛؛ تو کفتی سپهر و ثریا نبود ؛؛
و چون آوازه توجه سپاه نصرت پناه بماوراء النهر رسید دشمنان از پای قرار در جای نماندند و طریق
فرار شعار نموده بعضی بخوارزم رفتند و جماعتی که بدشت قبچاق پیش کرفتند و از فرقت آیت اجتمعوا لکم
بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود و خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و دیکر امرا از عقب مخالفان
روان کردیدند و ایشان رخت و سامان کذاشته شب و روز راندند تا موضع سکز نکاشتی کردند و بسیاری از
مخالفان را تیغ انتقام کذرانیده مظفر و منصور بپایه سریر اعلی معاودت نمودند کفتار در پیش

نمودن حضرت صاحبقران امرا را که در ماوراء النهر کذاشته بود چون سپاه

نصرت شعار حضرت صاحبقران از فر دولت اقبال آن موید کیتی ستان در هر زمان و مکان غیر از شکستن دشمنان

و برانداختن مخالفان عادت بود و صورت رزم معرکه چو کلک که انکرتوش خان زاده کی علیه بسبب داد در خاطر همایون
نعمات کلی اثر آمد و باحضار امرا که در آن جنگ بوده فرمان داد و آثار ایشان رسید و از کیفیت
آن جنگ تفتیش و تفحص نموده **نظم** بفرمود تا هر که از در نبرد ⁂ بمیدان جو مردان نه انگیخت گرد
چو زن زیر معجر انداختند ⁂ پیاده بشهر بشهر تاختند ⁂ و گر کمتری مردی کرده بود ⁂ و را همچو
میران نوازش نمود را الخواجه کوکلتاش اکه شرایط مردی و مردانگی بجای آورده بود که عادت شیمه
دلاوران عساکر منصور است در آن معرکه اهمال نموده بود در حسب فرمان گرفته و ریش تراشیده موی
عظیم کردند و کلاه سفید از کرده معجر پوشانیدند و کوچک ملک خون برآسم شجاعت و جلادت تمام
نموده پیری یاغی رفته بود با سیزده مرد در موضع کحال از کنار جیحون بر سر سپید نغو کافر الکاتور
شبیخون برده بود و ایشان را بشکند و آن حدود را از ذل آسیب کفار خلاص داده بوطنهای خویش
فرستاد و او را سیورغال فرموده و بمزید عنایات و تربیت مخصوص گردانید و حکم ترخانی ارزانی داشت
و پایه قدر امیرزاده شیخ که در اظهار جلادت اقتدا بپدر نموده بود از میامن حسن مراحم پادشاهانه
از اوج عیوق بر گذرانید **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران**
بجانب خوارزم نوبت پنجم در سال لوی ییل مطابق سنه تسعین و سبعمایه حضرت
صاحبقران بعون تایید ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف داشته در موضع اگری یار نزول فرمود
و کونجه اغلن و تمور قتلغ اغلن که از تقتمش خان روگردان شده بودند بدرگاه عالمپناه آمده التجا آورده بودند
با شیخ علی بهادر و شیخ تمور بهادر برسم منقلای از پیش روان ساخت و ایشان از نهر بغداد که عبور نموده حمید
خواجه ابقرا اولی فرستادند و او بر مرکب جلادت سوار گشته روان شد و از کله بابان المغش

اغلن

اغلن شخصی را گرفته باردو آورد و کیفیت حال مخالفان استفسار نموده و در پیش حضرت صاحبقران آورد باز
و چون آنحضرت خبر دشمنان از و باز دانست از انجا روان شده بجوی جدریس رسید و چون
از انجا بسعادت و اقبال بگذشت از اطراف کسی گریخته آمد و خبر داد که ایلمیش اغلن و سلیمان
صوفی سر بسر رد و جان برگان تمام استیسار کرده خوارزم را گذاشته و گریختند بر آنکه روی گریز بصوب توقتمش خان
نهادند حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و اوچ قرا
بهادر و الکو تمور و موسی و جک بهادر را در عقب ایشان بیکتاشی روان فرمود ایشان بر حسب فرمان
از راه قم کنت قیر بشتافتند و از برون عشیر استعاره کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری از ایشان
تیغ قهر بگذرانیدند و با غنیمت نامحصور مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند حضرت
صاحبقران چند روز در خوارزم توقف فرموده یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت تا تمام
اهالی و سکان شهر و ولایت را خانه کوچ بجانب سمرقند روانه گردانیدند و شهر خوارزم را
بیکبارگی ویران ساخته جو کاشتند و تخم بدکرداری که مخالفان در کشت زار بی باکی افشانده
بودند بهلاک آوارگی لشکر و زوال و خرابی دیار و کشور بار آورد **بیت** چو آمد بخوارزم صاحبقران
گریزان شده دشمن از بیم جان ⁂ مسخر شد آن مملکت بی نبرد ⁂ سیقل اهالی آن امر کرد
و چون خاطر خطیر صاحبقران که از جسارت و بی باکی مخالفان اشتعال یافته بود بعد از سوختن خرمن
شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت شعار محفوف بصنوف تایید پروردگار متوجه
سمرقند شد بسعادت و اقبال مستقر سریر سلطنت و جلالت نزول فرمود و حقیقت آنکه جبله مبارک
آنحضرت جز تحصیل مزید عدالت و رعیت پروری نبود و حیثیت همت عالی نهمت تعمیر بلاد و ترفیه

عباد و تخریب از آثار قهر و خرابی احیا اغیار کرده و آثار صدور می یافت حضرت جهانگیری
محی بنیان و مصالح کشورگشایی که گیتی سیاست و القای عیب حیز منکر دد لاجرم چون در سال [illegible]
خوارزم بگذشت بمقتضای مرحمت پادشاهانه در اواخر ثلاث و سبعین و سبعمایه هنگام مراجعت
از یورش دشت قبچاق موسی که از قبل تقمچین را بفرستاد که خوارزم را بحال عمارت باز آورد
و [illegible] آن را که چنگیزخان هنگام قسمت ممالک بفرزندان آنرا با کات و خیوق و اهل
الوس جغتای کرده بود حصار کشید و آبادان ساخت و الحاله هذا معمورهٔ خوارزم همانست

ذکر احوالی که در اثنای یورش خوارزم نواب همایون را روی نمود

چون حضرت صاحبقران عزیمت فرخنده مآل بصوب خوارزم معطوف داشته بود قرین تاییدات آسمانی [illegible]
ابوالفتح را در کوه حلب محمد میر که از آستان دولت آشیان روگردان شده بگریخت و بشکر کرده
خود را در جبل انداخت چون لالم بهادر توچین از آن حال آگاه گشت او را نگاشتی کرده درراه
لشکریان میگرفت و شتابی رفت تا در موضع حصار کبار رسید و او در پای درخت [illegible] خفته بود
چون از موجب گریزان نعمت و سبب آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب گفت [illegible]
یاغی شده کس را طلب من فرستاده بود و من از آن رابطه فرار اختیار کرده [illegible]
او [illegible] لالم بهادر او را گرفت و بسته سوار گردانید و از آنجا بازگشته در بخارا با میرزاده
عمر شیخ که آنجا رسیده بود رسانید و صورت واقعه باز راند شاهزاده از آن حال [illegible] توقف نموده در
زمان حضرت خوارزم حضرت صاحبقران فرستاد و بتعجیل متوجه سمرقند شده از حقیقت امر استکشاف نمود
محمد میر که با آنکه شرف قرابت و سعادت مصاهرت حضرت صاحبقران یافته بود چه مهدی علی

سلطان بخت بیگم را در حباله زوجیت از میان تربیت آنحضرت ولایت ختلان و ایل و نوای
تمام در تحت فرمان او بود بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی نشو غرور شوکت و حشمت
راه سعادت و صواب از دیدهٔ بصیرت او پوشانیده بود و محال اندیشهٔ تسلط و استقلال
بخاطر راه داده بود و اگرچه هزار زبان بفحوای **نظم** مکن آنکه هرگز نکرد کس
بدین [illegible] دوست و بس ؛ باد ای برساند سابقهٔ شقاوتش دامن گیر آمده عزم مخالفت
جزم کرده بود و با لشکر که بسمرقند رسیده بود باغی شده و از آنجا بازگشته و چون از
قتلق گذشته بودند لشکریان ختلان در ولایت ترمذ بی باکی بغارت بر آوردند و [illegible]
شهر را تیمورتاش پسر حاجی صوفی برادر امیر آقبوغا که داروغهٔ آنجا بود محافظت نموده و [illegible]
کرده از سر غیرت آنجا کردار ان نگاه داشته بود امیرزاده عمر شیخ را چون کیفیت این اوضاع
محقق شده از سمرقند نهضت نموده در [illegible] نزول نمود و لشکر را جمع کرده از عقب [illegible] که روان
شد و او قوم خود را گردآوری کرده بود و به بیداد خانه داد ملک برلاس و آقتیمور بهادر که از
گماشتگان حضرت صاحبقران بودند غارتیده و اموال ایشان را تصرف نموده و در زرادخانهٔ
خاص که در آنجا بود گشاده مجموع اسلحه و آلات جنگ را به اراذل و اوباش بخش کرده و اسب و جامه
داده و شری بی حاصل باندیشهٔ باطل فراهم آورده و کمر مخالفت بر میان طغیان بسته مقاومت و
جدال را آماده گشته بود **بیت** باسباب شوکت جهان غره گشت ؛ که خورشید در چشم او تیره گشت
غافل از آنکه اسباب صوری را در معرض تایید نعیم همان حکم خواهد بود که حبال و عصی سحرهٔ فرعون
در مقابل عصای کلیم لاجرم چون میرزاده عمر شیخ نزدیک رسید بمصداق فاذا هی تلقف ما یافکون پیوست

وسر عنایت الٰهی که لحظه‌ای امدها از قوت دولت حضرت صاحبقران مقدم جمعی مخالفان از هم دور گسست آوازه

و بمجرد وصول عساکر گردون مآثر هزیمت یافته متفرق و پراکنده گشتند و میرکه زاب چون

آتش نخوت و تکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرو نشست شکسته

و خاک پیار را از آب جیش از آتش گریک گذشته بجانب ختلان گریخت شاهزاده اجمل تمام عقب

او روان شد و از حصار براه تیزکی قبچغان شتافته یکبار آب رخش رسیده از آب گذشت

و میرکه روی از دولت برتافته روی بصوب حمایت شاه جلال الدین آورده بدر دروازه او رسید

بود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان را **نظم** عزیزی که هرگز درش سر بتافت

بهر در که شد هیچ عزت نیافت ∴ حق تعالی تقدس بمحض عنایت بی‌نهایت عزیز گردانیده بود دیگر

کفران نعمت کرده سر از هواداری او بتافت جز خواری و نگونساری نتیجه نیافت بیرا شاه جلال الدین

دست رد بر سینه امید میرکه باز نهاد و او را قلعه راه نداد بیقین دانست که نهال حمایت و رعایت

بیدولتان گرفته روز را جز نکبت و ادبار ثمره بار نیاورد و بلاد در منه قایل **بیت** بدرگه جهه

روشن باد پرنور ∴ مرا پروانه پیدی داد مشهور ∴ که از بیدولتان بگریز چون تیر

وطن در کوی صاحب دولتان گیر ۷ و چون میرکه خایب و خاسر از دروازه بگذشت بیشتر نوکرانش

که ملازم بودند دست از دامن او باز داشته سر خود گرفتند و چون لشکر منصور در کوه و دشت او را نیافت بجانب

پس در طلب او بشتافتند و از وی خبری نیافتند امیرزاده عمر شیخ در ختلان در موضع قبچاق در آن

که کهمرد که بود نزول فرمود و منتظر میبود که دولت روزافزون چه لطیفه را انگیزد تا خار آن

دغدغه یکبار از شارع اقبال برخیزد ∴ **نظم** که کس را بکلی مدام چنانکه خواست ۷

زاقبال صاحبقران گشته بست ۷ اتفاقا عثمان پسر اورج عمر با چند نوکر بسمرقند نیست بر

واقعه بود تا تو گذشته بر سر چشمه رسیده ایشان دید که از جاده پیر رفته بودند عونت عنایت

ربانی که پیوسته شامل حال اعوان حضرت صاحبقرانی بود در خاطر او انداخت که پی ایشان

برگرفته نظری که رفته بودند با نوکران روان شد و چون از چند پشته بگذشت محمد میرکه را دید

با چهار نوکر که نشسته بود و بعد و اسباز العلف رها کرده بودند بیست آورد و بعد از آن شاهزاده

همه گرفته در بند کشید و خبر بامیرزاده عمر شیخ فرستاد و او را مصحوب خود که دانسته بازگشت بتوجه

شاهزاده مشار الیه گشت و او را روز دوشنبه در اثنای راه بنابر اشارت حضرت ازان شاهزاده

رسید و ابوالفتح برادرش را نیز در سمرقند بهمان شربت چشانیدند دیده دوران عالم عبرتی را

از آن گشت که عاقبت غدر و خبث جزای کفران نعمت عذاب الیم ۷ الا لعن الرحمن من کفر النعم

و بعد از رفع عمده غائله امیرزاده عمر شیخ روی توجه بصوب سمرقند آورد و در آنجا بسعادت

بساط بوس حضرت صاحبقرانی مستسعد گشت و در همان وقت که محمد میرکه یاغی شد و از سمرقند بتاراج

امیر جهانشاه حسب فرمان تمامی لشکر بورلدای و طالحان و اپرده از سمرقند متوجه معسکر

همایون شده بود و چون بلخ رسید امیر یادگار برلاس با مجموع لشکر بلخ و آن

نواحی با ایشان پیوسته باتفاق میرفتند و در اثنای راه ایل بورلدای یاغی شد

بازگشتند امیر جهانشاه صورت حال با پسر پیر علی عرضه داشت کرد و خواجه یوسف

بن الجایتو و جنید برادرزاده بورلدای و از لشکر بلخ پیر علی تاز را با خود همراه ساخته

باز گردید و در عقب بورلدای پای شده دستگیر کرده بقتلان بایگان رسید و کوچ و خانه آن تفرکار

برگشتگان را غارت کرده درین حال بامیر جهانشاه خبر رسید که میرک یاغی شد و لشکر جمع کرده
در ولایت حصار را بسته امیر جهانشاه سپاه ظفر پناه را مرتب ساخته متوجه او شد و چون آب
جهت ضبط لشکر خود بار هنگ رفت و پیر علی تاز را به بلخ فرستاد تا لشکر که در عقب مانده بیاورد
و مقرر کردند که در کنار رخش چون همه بهم پیوسته و چون امیر جهانشاه بکنار آب رسید
با تمامی لشکر شنا بگذشت و هم آنجا توقف کرده و چون شب در آمد جنید بورلدای و ادرشیر
بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود جمع شده شبخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند
و با امیر جهانشاه هفتصد کس بیش نمانده بود دست استظهار دولت صاحبقران هیچ گونه تزلزل و اضطراب بخود
راه نداد و توکل بر خدای ظفر بخش کرده با آنکه از گذشتن آب آورده و بیرها در روی کشیده بمدافعه
و مقاتله مخالفان مشغول شدند از آمد شد تیر از طرفین هوای معرکه در آن تیره شب پر شهاب شد
و از نهیب سر سنان جان بهادران رزم آزمای پراکنده گشته در اضطراب افتاد. فرد
تیغ چون در سینه عشق در آمد به بدن ❁ تیر چون شعله بنور دل آمد به جهر در آن حال خواجه یوسف
را از بالای آب سناج در آب انداخته روان ساخت پیغام داد که در مقام جلادت پای ثبات
می باید فشرد که اینک با جنگ را آماده گشته بمعاونت و مظاهرت شما میرسیم لشکر نصرت شعار اگر
در مقابل دشمنان چون تپه کوه پای قرار استوار داشته بودند و داد مردی و مردانگی میدادند
از وصول این خبر پشت استظهار و بازوی اقتدار قوی تر گشت و خواجه یوسف و پیر علی تاز با جمعی
مکمل هم در آن شب شنا از آب گذشته برسیدند و باتفاق حمله کرده کوشش مردانه نمودند
صبح دولت از افق آسمان سر بر زد و صبح فیروزی طلوع از مطلع اقبال صاحبقران در گرفت

و لشکر دشمن با آن کثرت که در مقابل هر نوکری پنج نفر بودند شب هزیمت نموده روی بگریز نهادند
و از آب گذشته بطرف بقلان گریختند و مصدوقه وان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین
بابلغ وجهی بظهور پیوست لشکر منصور تعاقب کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و امیر جهانشاه
با سپاه ظفر پناه در قندز نشست ایل و الوس پیکه بورلدای از عقبهای هندوکش گذشته بکابل
رفتند ابوسعید تیموری چون یاغی گری ایشان نمود خبث طبیعتش ابا داشت که با وجود سوابق عنایات
که از حضرت صاحبقران مشاهده نموده کفران نعمت روا داشته یاغی شد و بر حسب اتفاق آقبوغا
تیموری که دشمن ابوسعید بود حضرت صاحبقران او را بند کرده بمغولستان و طرف التای فرستاده
بود در بیع لا از آنجا گریخته می آمد او را در راه گرفته باز بند کرده بپایه سریر اعلی آوردند
در خوارزم و چون یاغی شدن ابوسعید بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسیده بود و او در آن عنایات
فرموده فرمان داد که بند بر دستند و ایل و الوس او را بدو دادند و او را بدست پیش امیر جهانشاه
فرستاد و چون صاحبقران از خوارزم بمستقر سریر سلطنت بسعادت معاودت نمود در منهای خواجه دیگر
بهادران را با چند قشون از عساکر گردون مآثر بمعاونت امیر جهانشاه روانه کردانید و او را فرمان
داد که هر جا دشمنان روند از عقب ایشان بروند و خبر رسید بمود امیر جهانشاه و خواجه یوسف از قندز
و بقلان در عقب مخالفان روانه شدند و از هندوکش و کابل گذشته در موضع لقمان بجنید و ابوسعید
رسیدند و ایل و الوس ایشان را غارت کردانیدند و آنچه از صدمه قهر ایشان بکنار خلاص یافتند
بسند گریختند و چون امیر آقبوغا از آن حال آگاه شده بود از هرات بقصد ایشان نهاد و امیر سیفل
قندهاری لشکر آنجا جمع آورده در راه بامیر آقبوغا پیوست و باتفاق از عقبها و جنگلها گذشته

با آن گرسنگان روز برگشته رسیدند و راه بر ایشان بستند **نظم** کو یقین بد لشکر صاحبقران / میروید از زمین و همی بارد از هوا / ایشان از بیم جان سراسیمه بجنگ مشغول گشتند و بعد از آنکه بسیاری کشته شدند و اندک چیزی با ایشان مانده بود عرصهٔ غارت و تاراج گشت و جنید و بایزید و ابوسعید بهزار مشقت بدر بردند و بجانب هندوستان بدهلی رفتند و سپاه منصور قرین سلامت و غنیمت موفور بمواضع خود بازگشتند **نظم** سپاه چیره و صاحبقران بنده نواز / بهر کجا که رود دست غنیمت آید باز / و دران ایام که رایت ظفر شعار متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در ولایت بخارا بیمار گشت و بعد از چند روز بجوار رحمت ایزدی پیوست و نعش او را از آنجا نقل کرده در ملکهای خویش نزدیک قرنغان بغاج در رسندی که آنجا ثابت او بود دفن کردند تغمده الله بغفرانه و در آنوقت که حضرت صاحبقران از تسخیر خوارزم فراغ یافته در پایتخت دار السلطنه سمرقند معاودت فرمود و آن خطه فردوس آیین از قدوم همایونش غیرت سپهر برین گشت سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را بجای پدر مقرر گردانید و رای عالم آرای بر توفر عطوفت و اشفاق بر حال اولاد و اعقاب او اندر آخته فرمود چه حضرت رسالت پناه حث بر آن فرموده حیث قال صلی الله علیه و سلم تناکحوا تولدوا و انکثروا و جهت همت عالی نهمت ساخت تمکشکان کامکار جهت ترتیب طویهای بزرگ سامان و چیزها در غایت والای مملکت ... شادمانی ترتیب شهر برکشادند و آیینها بستند و تعبیها در آرستند و در باغ بهشت کنار چنین صفات شاهد صفاتش مطابقه ... بیان می کند و خرگاه فراوان بتخت زمین و تخته سماه بودند بر افراختند و آنرا بفرشهای ملون و باطنها و هم دیگر گونه تکلف و تجمل از عرو در زر و زاهر جواهر ثمین مرصع ساختند و حضرت صاحبقران امیرزاده

سلطان و امیرزاده پیر محمد برادرش و امیرزاده شاهرخ را با کرائم حلایل حرم اتراد بطریق شرع مطهر عقد بستند و در باغ بهشت تاریخ سنه تسعین و سبعمایه داماد کردند **نظم** حبذا عقدی که عقد ملک را داد انتظام / حبذا عهدی که گردید شد رونق عالم تمام / تا دران بزم همایون گوهر افشانی کند / آسمان از بد فطرت پر جواهر داشت جام / و بعد از اتمام این مهام صاحبقران گردون غلام لشکر بهرام انتقام را اجازت انصراف داد و امیرزاده میرانشاه بخراسان رفت و امیرزاده عمر شیخ باندکان و حضرت صاحبقران آن زمستان در سمرقند باقبال و کامرانی بگذرانیدند

گفتار در نهضت همایون صاحب قران بجنگ توقتمش خان و ظفر یافتن بعون ملک دیان

چون توقتمش خان از ابر نحوست شقاوت که خامهٔ جف القلم بر پیشانی ادبار و خذلان او رقم زده بود بران داشت که حقوق عنایت و رعایت صاحبقران فراموش کرده بر کفران نعمت اقدام نمود از تمامی الوس جوجی که از میامن تربیت و تقویت و تمشیت آنحضرت باو رسیده بود لشکری گران جمع آورده **نظم** ز روس و چرکس و بلغار و قبچاق / قرم با کفه و آلان و ازاق / همان ار ماسقر دو اکس هم / سپاهی بس گران آمد فراهم / با چنان لشکری از حد شمار برون و از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون اواخر سنه تسعین و سبعمایه موافق لوی ییل اوایل زمستان متوجه حضرت صاحبقران شد آنحضرت چون برین حال اطلاع یافت با لشکر سمرقند و کش از تختگاه سلطنت نهضت فرمود و ساحت رباط ... محل نزول همایون ساخت و تواچیان جهت جمع و حشر لشکر نصرت شعار باطراف و اقطار ممالک روان گردانید و بحسب اتفاق آن سال شدت برودت هوا بمرتبه بود که آسمان همواره پشت سحاب بر دوش افق کشیده بود و زمین پیوسته شکم

شکم تاقم پوشیده ٭ ز برف گشته زمین همچو صفحهٔ کافور ٭ ز ابر مانده جهان همچو گنبدی بلور
هوا از غایت سرما چنان نمود اثر ٭ که برد خاصیت از طبع مردم محرور ٭ در آن حال خبر آوردند که منغلای
لشکر توقتمش خان ایلمش اغلن با سپاهی گران از آب خجند گذشته در نزدیک اجوک ... داشته
حضرت صاحبقران فی الحال عزم فرمود که تعجیل بر سر ایشان رود امرا و نوئینان زانو زده مبالغه نمودند
که چندان توقف می باید نمود که لشکرها از اطراف جمع آیند نقد این گفتار در محک رای ضیا آیات
شعار آنحضرت تمام عیار ننمود و از سخه فی التاخیر آفات اجتناب واجب شناخته جواب ارشاد داد
نظم ز امروز کاری بفردا ممان ٭ چه دانی که فردا چه گردد زمان ٭ امضای عزیمت را
صواب دانسته دست توکل در حبل متین تایید صمدانی استوار کرد و جمع لشکر را بنیاد
و با وجود آنکه در تمام راه تا سینهٔ اسب در برف نشسته بود با جمعی خاصان برف کوفته متوجه
و شبگیر کرد ٭ نظم ٭ روان شد باقبال فتح و ظفر ٭ سعادت نفیر و دولتش راهبر ٭ سعود فلک نصرت از آسمان
جنود ملک در پیش حرز خوان ٭ و امیرزاده عمر شیخ از اندکان لشکر آنجانب مرتب ساخته
کنار آب خجند شتافته بموکب همایون پیوست صاحبقران گیتی ستان کونچه اغلن و تمور
قتلغ اغلن و شیخ علی بهادر را با جمعی از سپاه روانه ساخت تا راه گریز دشمنان ببندند روز دیگر
روز دیگر در وقت طلوع آفتاب ماه رایت نصرت انتساب از بالای پل انبار برآمده بیاغی
رسیدند و سورنا انداخته جنگ در پیوست نظم ز بانگ کوس شد مغز میغ ٭ پر از آتش چرخ شد
جان تیغ ٭ ز آواز اسب و خروش سوار ٭ فرو مانده دست سواران کار ٭ و چون آتش حرب از باد
دلاوران اشتعال یافت نسیم فتح از مهب اقبال حضرت صاحبقران

وزیدن گرفت و مخالفان پشت هزیمت نموده رو بگریز نهادند و جمعی در زیر دست و پای اسپ
سراسیمه گشته نیست شدند و بعضی از دم تیغ آتشبار خود را در آب خجند انداختند و خاک وجود شان
فنا باد رفت و آنها که از قتل خلاص شده بصوب گریز شتافتند لشکر منصور که پیشتر رفته بودند
تا راه بر ایشان بگیرند از پیش ایشان در آمدند و سپاه ظفر پناه از عقب روان شده بود ناگزیر از یسار و از
اطراف و جوانب در میان گرفتند و بزخم تیر و سنان و شمشیر و گرز گران دمار از روزگار ایشان بر آوردند
و عنان حیات شان بدست قهر عزرائیل سپردند و آیدین بردی بخشی را دستگیر کرده خواستند که
بر او سیاست کنند او از بیم جان نام خود اظهار کرده او را زنده بحضرت صاحبقران آوردند
آنحضرت احوال توقتمش خان را استکشاف نمود او را خلعت عفو پوشانیده بجامهٔ داده بعنایات
پادشاهانه مخصوص گردانیده بعز ملازمت موکب همایون سرافراز گشت مصرع آزاد بنده که
بود در برکات شاه ٭ و از آن موضع کوچ کرده بسعادت معاودت فرمود و در ماه صفر سنه
احدی و ثمانین و سبعمایه در آقار فرود آمده و آنجا توقف نمود و چون از قدوم طلیعهٔ بهار لشکر
سپاه کافر سرما پشت هزیمت داد و از بهجت آن سبزه و ریاحین از اطراف و اکناف
صحاری و بساتین در حرکت آمدند ٭ نظم ٭ سلطان گل سپید و دیار چمن گرفت ٭ و اطراف جویبار
سپاه سمن گرفت ٭ لشکر جنابت از اطراف و جوانب برسیدند امیرزاده میرانشاه با سپاه از
خراسان بدرگاه عالمپناه آمد و لشکر بلخ و قندز و بقلان و بدخشان و ختلان و حصار شادمان
و دیگر امصار بمعسکر همایون پیوستند نظم از آواز اسپان و گرد سپاه ٭ نه خورشید
تابنده روشن نه ماه ٭ جهان شد ز گرد سواران جهان ٭ که خورشید شد گفتی اندر نهان

حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که امیرزاده شیخ علی و امیر حاجی سیف الدین و ایکو تیمور و بند
دیگر از خند ارکشتیها و عدیل بپا زند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده برفتند و در
موضع پول ببستند و خبر بحضرت صاحبقران فرستادند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه اعلی
تسعین و سبعمایه موافق لویییل از آنجا کوچ کرده در ضمان امن و تائید ملک متعال روان
شد و چون بکنار آب رسید با فرزندان کامکار و تمام لشکر نامدار از بان پولها از
آب بگذشتند و تمور قتلغ اغلن و سونجک بهادر و عثمان بهادر را بر سم منغلا تعیین فرمود و چون
ایشان بر حسب فرمان روان شدند و قراول از پیش بفرستادند و فرستادگان قراول دشمن
دیده بازگشتند و خبر با مرا رسانیدند امرا با لشکر کمین کرده خود را بدشمن ننمودند و مخالفان
چون کسی را ندیدند و شب در آمد از سر فراغت چون بخت خویش بخواب شدند غافل از ین معنی
نظم نباید غنودن چنین بی‌خبر ❊ که ناگاه سیلی در آید بسر ۷ لشکر نصرت شعار از دولت اقبال
شده بر ایشان شبیخون آوردند نظم شب تیره بنشستند گندآوران ۷ چو شیر ژیان بر سر دشمنان
بگرز و سنان و شمشیر و تیر ❊ بر آورده از جان دشمن نفیر ❊ در آن شب دلیران نصرت شعار
بکشتند زیشان فزون از شمار ۷ و چون بیشتر لشکر یاغی بقتل آمدند بقیه خسته جسته بصد مشقت از آن
ورطه سر بدر بردند و روی بگریز نهادند و از آب ارج عبور نموده بتوقتمش خان رسیدند و تمر
صبرا ز محاصره کرده بودند درآن جنگ صبوپلاد و توشجی منع و معارضه مشغول گشته جنگهای مردانه
کرده بود و توقتمش خان بعد از عجز از تسخیر صبرا ایلیسی را غارتیده در آن صحرا نشسته بود و چون
اورا از وصول سپاه منصور آگاهی دادند شاه و سپاه هر که این خبر شنید از شکوه دولت حضرت

صاحبقران پای ثبات و قرارش بلغزید و خوف و هراس بر ایشان استیلا یافته لشکر و
بآن کثرت سواد و بسیاری همه را بی استعداد بمجرد آوازه از هم فرو ریخت و هر کس بوجه اضطرار
در دم هزیمت فرار آویخت و بی توقف منهزم شد کالجراد المنتشر متفرق و پراکنده شدند نظم
ز آوازهٔ شاه صاحبقران ❊ فرو ریخت از هم سپاهی چنان ❊ ندیده کس از دور گرد سوار ۷
گزیدند یکسر طریق فرار ❊ از ایشان نماند بجز دلیب ❊ ز اقبال صاحبقرانی عجیب ۷
صاحبقران گیتی ستان از انهزام مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سیف الدین را با عزم تکمیل آن
بنفس مبارک ایلغار فرمود و در عقب دشمنان روان شد و خواجه شیخ و توچین و بولای و توحین و قراقان
بهادر و امانشاه و دولتشاه و حاجی با جبل مرد گزیده دو سه زبان گیری از پیش فرستاد و ایشان
در موضع سارق اوزن بقراول دشمن که در عقب ایستاده بود رسیدند و جنگی عظیم کرده
بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیف بگریختند و چون بهادران بنصرت
و ظفر منصور باز گشتند در پایان بقیه درغان که تا صد خانه وار نشسته بود و دو خرد رسیدند
و با ایشان نبرد و رزم و پیکار داده شکول نیروی دولت قاهره تیمه درغان اگر چه گران
طایفه بودند دستگیر کردند و اورا با قوم خود دکله و رمه بقهر و غلبه راندند بموضع آقسو بیگ که بمعسکر همایون رسانیدند
حضرت صاحبقران بدولت و اقبال از آن موضع نهضت فرموده براه لورنگ از حول که شیوه موضع
پلکن رسیدند و از آنجا روان شده از سارق اوزن و کوه چون گذشته با آل قوشون نزول
فرمود گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده پیر انشاه را با دولی کال قاسان
در موضع آل قوشون خبر آمد که ملوک سربدال و حاجی بیگ جانی قربانی

وتمامی لشکر کلات و طوس یاغی شده اند حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را با طغای بوغا
آن فتنه فرمان داد شاهزاده بر حسب فرمان با لشکر نصرت شعار خود باز گردید و تعجیل تمام
و در روز راند بسمرقند آمده و چون مأمور بود بقطع ماده فساد ممالک فرا ایپان ملک محمد پسر ملک
غیاث الدین ابا و دو پسر زین العابدین محمود که در انجا بودند شربت فنا چشانیدند و از
ملوک کرت کسی نماند و شاهزاده چون از انجا بر سبیل استعجال بخراسان شتافت در صحرای
ملوک سربدال با فوجی از لشکر فدایی از پیش آمدند و از سر جان گذشته بر لشکر شاهزاده حمله
آوردند و جنگی عظیم در پیوست عساکر جوانغار و برانغار پیش آمده شکاری و از ایشان از اسبان
گرفتند و زخم پیکان خاره گذار از شست آن اشرار از فتراک هلاک بر او انداختند و ملوک بیکنه
و خاک بسیار شبیب تبار نیم جانی بکناره برده و با جوقی از سپاه بیشتر زخمدار روی فرار بصوب عراق
آورده و امیر آقبوغا که از هرات متوجه دفع آن آشوب گشته بود طوس را بعد از محاصره بچهل
روز گرد و حاجی بیک برادر کوچک علی بیک جانی قربانی از انجا گریخته متوجه عراق شد و چون بسیستان رسید
سادات انجا او را گرفته باز فرستادند و تیغ سیاست سری شد و چون شاهزاده مشار الیه
مخالفان عصیان ورزیده را مقهور کردند عرصه آنمملکت را از خبث وجود ولوث جنود ایشان پاک ساخته
بمستقر سریر جلالت خویش مراجعت فرمود نظم در تربیت عصیان صاحبقران ؛ که بارش هلاکت
بر کشد هوان ؛ کسی کار داران شاخ نکبت ثمر ؛ که روی نکویی نه بیند دگر ؛ و عزم حضرت صاحبقران
گیتی ستان بر قرار جزم بود که در عقب تقتمش خان برود و نوئینان و امرا اتفاق نموده زانو زدند و زبان
اخلاص و دولتخواهی عرضه داشتند که اگر رای اعلی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن

پسر تو غلق تیمور خان و انکاتو را توجه نمایم و ایشان را گوشمال بسزا داده نوعی سازیم که
دیگر باره اندیشه جسارت و فضولی بخاطر راه ندهند و بعد از فراغ آن مهم روی عزیمت
بصوب تقتمش خان آوریم حضرت صاحبقران این سخن را بسمع رضا اصغا نمود گفتار در توجه
حضرت صاحبقران بمغولستان بر سر خضر خواجه اغلن و انکاتو را و نوبت پنجم قرین فتح و اقبال
در این سال سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران گیتی ستان عزیمت بجانب مغولستان مصمم
فرمود و از موضع آل قشون مراجعت نموده براه یوری باشی با لشکر و خدم و حواشی روان شد
از یوری ایلک گذشته بقصبه اوزناق براند و اسبان لشکریان بغایت لاغر بودند از هر ده سوار سه نفر
را بقسمت باز گردانید و اسبان ایشان را به هفت نفر دیگر قسمت فرمود و لشکر را دو سه بسعادت
و اقبال روان شد و چون راه از سورگی سیل آب بود و سپاه از بی آبی در زحمت بودند در دو سه روز
جابجا کنده آب حاصل میکردند و میرفتند ناگاه از نفحات فیض الهی در آن بیابان لشکر در
تو ز در سبزه برف و یخ بسیار یافتند چنانچه تمام لشکریان و اسبان چهارپایان همه سیراب شدند
و بادای شکر باری تعالی تقدیم قیام نموده روان شدند و چون بموضع تو غره اوتلغ رسیدند
جرگه نموده شکار انداختند و صحرای الغ یالی را از آنجا خرگور بسیار صید کردند و بهره فربه
بود برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرای اولن جرلیغ بموضع جاران لغور فرود آمدند
رسیده که از سپاه انکاتو را اولن بوغا و اینکه جک با هزار سوار آمده در آن صحرا بطلب
بهر میگشتند میرک ایلچی و میرعلی ناز قراول دست راست لشکر منصور بودند با ایشان دو چار
خوردند دست جلادت و اقتدار بجنگ و پیکار بر کشادند و مخالفان بی توقف

بشب هزیمت نموده رو بگریز نهادند لشکر ظفر قرین بعضی را از ایشان دستگیر کرده بپایه سریر اعلی
آوردند و کیفیت احوال از و استفسار نموده معلوم شد که انکاتوره را در موضع اوردنک بازداشته
حضرت صاحبقران در زمان شیخ علی بهادر را و ایکو تیمور را با جمعی امرا بایلغار روانه آنجانب
گردانیده فرمان داد که بتعجیل تمام رانده سعی نمایند که بموضع اوردنک بر سر انکاتوره رسند
و فرمود که دران راه آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند و آن حضرت بعساکر
گردون مآثر شکر کرده بعون ذو الجلال بر سبیل استعجال در عقب ایشان روان گشت و چون روز دیگر شد
بظهور پیوست که غجری راه غلط کرده بجانبی دیگر افتاده‌اند آن روز راه قیان تا تعجیل تمام رانده
شب هنگام بکوک سالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافته بآب اگوز رسیدند و چون دران اثنا
رأی صاحبقران گیتی ستان با پادشاهزادگان و امرا مشوره کرد که چون سه روز راه غلط کرده‌ایم
که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت آنست که از دو طرف متوجه ایشان شویم بنابرین امیرزاده
عمر شیخ را با بعضی از لشکر روانه گردانیده و امیر جلال پسر امیر حمید را غجری ایشان ساخت و بنفس
مبارک با باقی سپاه براه شیرا و سباو تو و توی مراغ و قوراغی بو یورلاغ گذشته بموضع قراتو
جور برآمده امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت پناه کوه و بیابان قطع کرده میرفتند و هر جا که با تیم
دشمن دو چار میخوردند جنگ کرده همه را مقهور و منکوب میگردانیدند تا در موضع قرمان با انکا
توره رسیدند و از طرفین بمصاف آمدند بیت دلیران و شیران دشمن شکار ۞ برافروختند
آتش کارزار ۞ فرو بسته لبهای مردم ز نطق ۞ فرو مانده اعضای گردان ز کار ۞
بهادران لشکر نصرت شعار بعون تائید پروردگار بسیاری از آن بی‌دینان را بقتل آورده ایشان را

بشکستند

بشکستند و انکاتوره را انکامشی کرده از ولایت بدر کردند و از موضع قاتمره چی بگذرانیدند و غنایم
بسیار بدست آورده بسی خزران بار خیار و پری چهرگان لاله عذار را اسیر گرفتند و شاهزاده
کامگار بعد از فتح و نصرت و قهر مخالفان بدرگاه ظفر منصور با غنایم نامحصور معاودت فرمود و در
موضع احار بکتو بو سیاطلو پیش حضرت صاحبقرانی فایز شد و چون مدتی بود که شیخ علی بهادر و
ایکو تیمور بایلغار رفته بودند و خبر از ایشان نمی آمد فرمان اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده
عمر شیخ با فوجی از سپاه تفحص احوال ایشان روان گردد شاهزاده بر حسب فرمان روی توجه براه
نهاد و بعد از چند روز امرا از راهی دیگر بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ چون
بیابان الجخس الکه کوه سنگیزگاه با هشتصد سوار از دشمنان کلانتر ایشان قرایان تیمور دو چار
خورد و در آن حال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبود اما مجموع امرا و بهادران بودند مثل خدای داد حسینی و
تیمور خواجه و آق بوغا و حاجی محمود سویری و برجای ارلات و مثل اراغی بلغوت و ستطاری که
لشکر ظفر قرین ع باقبال صاحبقران داشتند ۷ توکل بر قادر نصرت بخش کردند و بی اندیشه
هراس بر ایشان حمله کردند نظم در بیابان بی حصاری کز عدو باشند شاه ۞ هر یکی
را در مقابل شاه زده کس کینه خواه ۞ لشکر صاحبقرانی دست جلادت بر گشاد و دل ثبات
آلهی بسته و اقبال شاه ۞ تیغ کین از کشیدند از نیام انتقام ۞ روز روشن
گشت بر چشم بداندیشان سیاه ۞ شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتقاد در جهاد با
آن فرقه باغی نصرت داد مردی داده دستبردی نمود که ملک بر فلک زبان تحسین گشاد
و در شجاعت و جلادت او آفرین خواندند و بر حسب پسر تیلان حاجی ارلات که از شجعان

روزگار بود بنقد شجاعت آنچه که جلادت نمود و خوش عرض در آن دشت کین بسی از مخالفان
بی دین را داغ فنا بر جبین حیات نهاده تن بر زمین انداخت و جانها بسجین السافلین
روان ساخت و درین منزل تیری از کمین قضا تیری بمقتل او رسید و بسعادت شهادت
فایز شد و از کرامت وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم بهره مند گشت مصراع
زهی حیات نکونام و مردمی بشهادت ∴ و اثر کلام بمطلع وعد و ان جندنا لهم الغالبون
اختر سعادت گستر فتح و فیروزی طلوع فرمود و مجاهدان بنصرت دین مخالفان آیین طغیان
ایشانرا منهزم گردانیدند و بسیاری بقتل آورده بر حشم دست یافتند از اموال و چهارپایان
غارتیدند و گلهای اسب و گوسفند رانده پس از غنایم مراجعت کردند نظم تو نور دل صاحبقران عمر آن
امیرزاده عمر شیخ و آن گزیده سپاه ∴ گشاده بارقی سعی و شد تیغ جهاد ∴ شکسته دشمن بدکیش و گنج
بسوی اردوی اعلی محل جاه و جلال ∴ مظفر آمده با عالمی غنیمت و مال ∴ و چون صاحبقران گیتی ستان
بموضع قراغوچور رسیده نزول فرمود و بر لشکریان قسمت فرمود و چندان در آن
موضع توقف فرمود که اسپان فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و اوچ قرا بهادر و دیگر امرا
با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ارتش بطلب مخالفان شتابند ایشان برحسب فرمان روان شدند
و شب و روز رانده به آب ارتش رسیدند و نیمی از لشکر از آنجانب آب و نیمی از اینجانب بجست و جوی مخالفان
کنار کنار آب روان شدند و هر موضع از جزایر و غیره که دشمنان گریخته پناه برده بودند چون
رسیدند ایشانرا بقتل و نهب و غارت دمار از روزگار برآوردند و بی حد و بیرون از اندازه غنیمت
بیشمار جمع آورده مظفر و منصور بازگشتند و بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران از ایل الوس

مغولستان

مغولستانکه بحوزه تصرف و ضبط در آورده بود کوچ نشا کرده و با تعجیل ارطغی بوغا برلاس و
دمور بوغا و دیگر امرای قشون سپرده روانه سمرقند گردانید و ایشان آن جماعت را رانده
با اموال و غنایم بسمرقند رسانیدند و حضرت صاحبقران از جول گذشته و منازل قطع
کرده بمحل ایل غوجو رسیدند و در سرای اولام معظم نزول فرمود کنکاج در قوریلتای
فرمودن حضرت صاحبقران و فرستادن لشکر باطراف و جوانب مغولستان باستیصال الوس جته
چون حضرت صاحبقران گیتی ستان شعر لهم لا منتهی لکبارها ∴ و همته الصغری اجل من الدهر
هر مقصود که وجهه همت عالی ساختی و سایه التفات بر آن انداختی تا بالجمله طرف و اتم وجوه در حیز
حصول نیامدی خاطر مبارک از آن نپرداختی درین یورش همایون با آنکه سپاه نصرت پناهش
بکرات و مرات بر دشمنان ظفر یافته بودند و ایشانرا مغلوب و منکوب گردانیده چنانچه تفصیل گذارش
پذیرفت باز در استیصال الوس جته با شاهزادگان و نوئینان مشوره فرمود و فرمان شد که
عساکر گردون مآثر فوج فوج از راههای مختلف روان شوند و مجموع اراضی و صحاری آن قطعه که
محل حرکت و سکون قوم جته است احاطه نموده هر جا که ازیشان نشان یابند اثر نگذارند و در جنب
فرمان واجب الاذعان مجموع ترخیان و قلاوزان جمع آورده و راهها تحقیق نموده ثبت
کرده بودند و بر شاهزادگان و امرا قسمت کرده مقرر شد که هر طایفه با ترخی معین از راهی مخصوص متوجه
قلع و قمع مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ جانستان ایشان از هر گوشه بیرون رفته اند همه را
آورند مجموع در موضع یلدوز جمع آیند از آنجمله امیرزاده عمر شیخ با لشکر اندکان تخرجی ...
براه اغلق و یای توز و دیگر کلک جته برحسب فرموده براهی که مقرر شده بود روان گشتند و الطاف

و جوانب ییلاق را تاخت کرده هر جا که دشمنان را می‌یافتند بقتل و غارت کار می‌ساختند و از عقب
دشمنان اندر گذشته بقراخواجه رسیدند و مسافت میان سمرقند و قراخواجه پنجاه راه
کاروانست و فوجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار آراسته توکسیغور را
غنجی ساخته از راهی که تعیین رفته روان شدند و از قرا ارت و شور و غلوق گذشته هر جا که بایغ
رسیدند بکشتند و بغارتیدند و فوجی دیگر عثمان عباس با بیست هزار مرد تیغ گذار از اجلال حمید
غنجی شده راه سمرعان سولفان لیغ و کوکیار گرفته بشتافتند و آنچه دیدند برکندند
فوجی دیگر خداداد حسینی و شیر بهادر با بیست هزار مرد پرخاشجوی جلادت آثار قمار تیمور را
غنجی ساخته از راه ارجلکو روانه شدند و چون بموضع سکوت رسیدند با قوم بولغاجی
پیدا نسته شده جنگ عظیم واقع شد نظم ز تیغ گشته هوا همچو میغ سیل شمار ٭ ز تیر گشته زمین همچو باغ پر بار
ز گرد گردان گردون شده بگون زریر ٭ ز نعل اسبان ماه و شده بشکل قمر ٭ بنیزه کرده بر انجم
سپهسالار نگونسار ٭ ز تیغ کرده یلان گوش خاکساران کر ٭ و آتش آن پیکار زبانه زده مشتعل بود
تا باد ظفر وزیدن از چمن دولت و دین گرفت و بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفان
خاکسار را مقهور گردانیده منهزم و متفرق ساختند و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار
بازگشتند و حضرت صاحبقران بنفس مبارک با لشکر قول بنهضت همایون متوجه کلی روی اتفاق فتح و ظفر غنجی شده
راه الغ قول و جت نمود و از عقب بهادران ایلغار کرده بهقان بالان بر آمد و انوس بولغاجی ادکرانا
بکشت و ادبار در معرض صدمه قهر عساکر گردون مآثر انداخته بیک حمله دمار از روزگار پریشان آن
پدید آوردند و اموال و انعام و غنایم نامحصور بدست لشکر منصور افتاد

و حضرت صاحبقران در زمانی که توجه بجانب تقتمش خان کرد امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس
و غیاث الدین ترخان را در ترکستان گذاشته بود و چون لشکر تقتمش خان را شکسته و رانده
عنان عزیمت از آن صوب مصروف گردانید بطرف حضرت معطوف داشته باشی که پس از سپاه که
شمایر مغولستان در آیید و تقلیع و قمع دشمنان شوید ایشان برحسب فرمان بمغولستان آمده در
تری بوغا شیخ را الفرموده حاجی جقتوی در آن سرحد بگذاشتند تا بزراعت اشتغال نماید و خود بطلب
دشمنان روان گشتند و منازل و مراحل قطع کرده از ارد و بالیغ گذشتند و از آب ایله عبور نموده
دسون کول و چلیک رسیده ملک انکه پس آن نواحی را غارت کردند و مال و غنیمت بسیار بدست
آن سپاه جلادت آثار آمد و از آنجا بطرف بالا تا زروان شده هر جا که با مخالفان
دوچار خوردند قریب سی هزار آوردند نظم بهر جا که رسید آن سپاه کشورگیر ٭
عدو ز تیغ هلاک از رشت گشت اسیر ٭ و بطلب ایل بلغاجی و الوجی اطراف آن نواحی
را تجسس نموده برفتند و چون از مولکر و دلگ گذشتند خبر خواجه اغلن که حاکم مغولستان بود باز
خوردند و با او عسکر بسیار بود و بعضی از امرا با ایشان سواره در آن تجسس مصلحت ندیدند و برگشتن
شمردوار آن سپاه ظفر شعار بتو د تعبر درست شدند و جلیر سپاهان بر کمر سوار کرده بر
دشمنان تیرباران کردند و زخم پیکان جانستان را تسلط و استیلا بر ایشان پیوستند
و چون بعد از کوشش که از جانبین در شمار در رفت بیت یکی شب و دیگری روزگار ٭ ننگ داشت آن
جایگه را که داشت ٭ هرچند کوپک دیگر از امرا بهادران جیبه روانه و از خود در آتش پیکار زدند
ظفری نیافتند و جنگ قایم شد همه را غبطه ناموس ران بود که عرصه آن مقاتله و جدال

ریخته شود و امرای نامدار با خضر خواجه عقد مصالحت بشرط و عهد موکد گردانیده بصوب یولدوز

موعد اجتماع عساکر گردون مآثر بود باز گشتند و شاه ملک ترخان از آن جنگ فرار اختیار کرده

خود را در بیابان انداخته بود و در موضع کیستو بدولت زمین بوس حضرت صاحبقران استسعاد

یافت و حالی که مشاهده نموده بود بعز عرض رسانید و چون بمسامع علیه آن خبر رسید

بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و بتومان سلطان محمود خان پیوستند و از کون کر موضع یلدوز

رسیدند و امیرزاده کارزار کاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که

از محاربه خضر خواجه انصراف نموده متوجه بودند در ینجا بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند

صاحبقران گیتیستان مردان کار را از لشکر انتخاب فرموده و اغرق را گذاشته بالیغار روان شد

و از گذرگاه الاتیاتا ؟ و از آب گذشته در عقب خضر خواجه اغلن شتابان راندند و بکران بالای

بیابان بیت که کس ندیده فرازش بگام ضمیر ٭ کسی نه نشیبش بکرد پای ٭ ز رنگ غشی ذره هایش کرد هوای

ز استخوان فرو خضرهای گران ٭ کسی و سفید و سیاه در رو ٭ بحر کبودی که دون بذریح نشان

فرا رود عقبها و بغاکها آن قطع کرده بموضع قرابولاق رسیدند و از آنجا روان شدند و چون از دربا

گذشته در قشون های سپاه دشمن پیدا شد شب در آن محل توقف فرمود مخالفان چون از وصول

لشکر منصور آگاه شدند خوف و هراس بر ایشان غالب شد در همان آهنگ گریز کردند هر کس بجای خود

گرفت نظم یکی کشور از پا نهاد بتاز ٭ بیابان گرفتند و راه دراز ٭ نگون گرده در فرس سپاه

برفتند گریزان بی پیراه و راه ٭ و لشکر ظفر حشمت از پی فرو گرفتند از غایت خوف بر فوجی که از ایشان

در رسید گروه انبوه بهادران لشکر منصور آمده بودند گریخته میرفتند و امیرزاده عمر شیخ از خورد

وسپاه امیرزاده ایشان آغار رسیده دمار از روزگار بر آوردند و غلبه از آن گریختگان طایفه دیگر

رفته بودند امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با ایشان دو چار خوردند بیم در آسمان طرفی کارزار پیدا ساختند

بیت کسی اگر رگشت روز از قضا ٭ بکوشش نیابد خلاص از بلا ٭ اگر باد گردد بگاه گریز

سوی آسمان بر پرش نقش بیز ٭ و حضرت صاحبقران از کوه بادین گذشته دشمنان را تا قراتاش

تکامیشی کرد و خضر خواجه اغلن دل از ملک برداشته بهزار حیله جان بدر برد بیت خضر خواجه کو

جنتر ابو دفان ٭ چو کم بخت از بیم صاحبقران ٭ شد آواره یکبار ه از جای خویش

نیازیم لرزان ز غصب ایش ٭ نه ملک و نه مال و نه لشکر بجای ٭ ز وحشت نداشت سر را بپای

سپاهش همه کشته و دستگیر ٭ زن و کودکانش بخواری اسیر ٭ الوسش بیکباره زیر و زبر

نمانده ز مردم در آن بوم اثر ٭ چنین باشد احوال آن پادشاه ٭ که صاحبقرانش بود کینه خواه

عساکر گردون مآثر بقیه مخالفان را که در آن صحرا بودند با تولان گوتل تمام غارت کردند و غنیمت

بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن بدست آوردند اسیر و برده بیشمار گرفتند و صاحبقران

سپهر اقتدار مظفر و کامکار از آنجا بازگشته بکلش آمد و غنایم آن فتوحات که محاسب وهم

با ماله تهایا پس بتخمین از عقد شمار آن عاجز آمدی مجموع بر لشکر قسمت فرمود و از آنجا بسعادت

و اقبال نهضت نموده دارالمخر تو ربلاج عبور فرمود موضع یلدور مضرب خیام نزول اعلی گشت

و امرا و لشکریان که حسب فرمان باطراف و جوانب بقطع و استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم

بسیار و برده بیشمار در آن محل جمع شده و معاودت نمودند منصور و مظفر بسعادت بساط بوس فایز گشتند و آن

موضعیست بغایت نزاهت بی طراوت چشمه بسیار و پسندیده علف فراوان مینوشند بیت

زبس چشمهٔ روشن باصفا ٭ یلدوز نجم آن جای را ٭ که معنی یلدوز هر نجم بود ٭ همه چشمهایش منور بود
بقوت علفهای آن بوم و بر ٭ که بیست از قدره داد گر ٭ گر آن اسب باشد ضعیف و نزار ٭ چو یک هفته گردد در آن مرغزار
شود فربه چون گوی روان بگزند ٭ نوی سکل فربه و درور بمند ٭ و از آنجا تا سمرقند دو ماهه راه کاروان است
و حضرت صاحبقران گیتی ستان کسی را پیش امیرزاده شیخ باز فرستاده و فرمان داد که بر اهل قلعه دوان
شود و مجموع مخالفان را که در آن نواحی آباد گشته اند حاصل و ناچیز گردانند و شاهزاده با امتثال امر مبادرت نموده
در اهل قلعه شکسته بکوبلک که از امرای بزرگ جته بود با خورد و جنگی عظیم واقع شد بیت
خروش آمد و ناله کرنای ٭ بر انگیخت شهزاده لشکر ز جای ٭ دلیران رزم آزما از دو روی ٭ خروشان شدند
جوشان شده کینه جوی ٭ همه دشت پر خسته و کشته شد ٭ زمین پر ز سر چون گل آغشته شد
آخر الامر شهزاده ارجمند از فر دولت ابد پیوند فیروز گشت و کوبلک را گرفته تیغ انتقام بگذرانید و ایل
الوس او را بغارتید و گوسفند بسیار غنیمت یافته از آنجا روان شد و از موضع کوزی او دوج آرام
و بکاشغر درآمد و از آنجا نهضت نموده با لشکر ظفر قرین بمبارکی طالع سعد بکان که اقطاع خانبه آمده بود
نزول فرمود **گفتار در مراجعت صاحبقران جهانگیر بمستقر سریر خلافت و جلالت مصیر**
حضرت صاحبقران چون خاطر همایون از کار جته بپرداخت **نظم** ز اعدای دولت مظفر شده
سپاه از غنیمت توانگر شده ٭ همه دشمنان کشته یا رانده ٭ به بدکیش اسیران نسبی مانده
دیار بداندیش را پر سپر ٭ همه رفته و گرده زیر و زبر ٭ بر آورده از بوم دشمن دمار ٭ بدیگونه فرهنگش از شمار
عزم دار السلطنه سمرقند را وجهه همت عالی نهمت ساخته و با تمامی عساکر گردون
مآثر از بلکل ملیدوز نهضت فرموده بالغ یلدوز درآمد و در آنجا طوی عظیم کرده بعیش و عشرت مشغول شد و تمامی امرا

و نوئینان و اشراف را بخلعت و کمر و انعام پادشاهانه محظوظ گردانید **نظم** همه دشت خرگاه و پرده سرای
ز دیبای زربفت کرده بپای ٭ نهاده بخیمه درون تخت زر ٭ همه پیکر تخت در و گهر ٭ نشسته
بر او شاه توران سپاه ٭ به جنگ اندرون گرز و بر سر کلاه ٭ بدان فتح یک جشن شاهانه ساخت
پس آن سپه را ایلچیان نواخت ٭ بخدمت همی وار کردش بپای ٭ سپه نامداران کشور کشای
ز دستان نوشین گرد بکام ٭ شراب عقیقی بزرینه جام ٭ در آن عیش و عشرت چو شد چند روز
روان گشت از آن منزل دلفروز ٭ و امیر جهانشاه را در اغرق گذاشته در پنجشنبه هجدهم شعبان سنه احدی
و تسعین و سبعمایه از آنجا متوجه مستقر سریر سلطنت شد و تعجیل نموده در پنجشنبه هفتم ماه مبارک رمضان
خطه جنت آیین سمرقند از فر قدوم همایون غیرت سپهر گشت جهانیان از بشارت فتح حضرت
صاحبقرانی و مراجعت نمودن در عین الکمال اقبال و کامرانی نهال آمال و امانی باز بار و اثمار بهجت
و شادمانی تازه و باردار گردید آغایان شاهزادگان و امرا و نوئینان نثار کرده طبقهای لآلی و اثر نمودند
و پیشکشهای مناسب کشیدند و از ارادت اقداح افراح ریاض عیش و عشرت احباب سرسبز و شاداب
داشتند که فصل با بر رشک بهار آمد و کافه خلایق در سایه عدل و احسان و مهاد امن و امان مرفه و
شادمان آسوده از عمر برخوردار شدند و چون زمستان رسید صاحبقران گیتی ستان بخاراستان نقل فرمود
و در کول توکتی نزول کرده و در آن مجلس توربا گرفته قصرها ساختند و خانها پرداختند و چون
در آن موضع کول متعدد هست هرگونه مرغان آبی بجهت گرد آن را از سکو بسیاری باشد
و از برای شکار شاهی صید طیور بغایت مناسب افتاده لاجرم در پایین آن کولها پسندیده خلافت مصیر از شکوه
صاحبقران جهانگیر زینت پذیر گشت و بندگان های فرمان عهد را مرتب ساخته بکوکها می آمدند

وغلغله وخروش طنطنهٔ طبل وکوس مرغزار را مالیده وتا رسیدن بکولی کر توشمال قورا (می پرانیدند)
قوراقوا الغلغله می شنوانیدند اما از آسیب چنگل چال طغرل امان نمی دیدند وآواز طبل باز
مرغزار از اجتناب واحتراز میداشت **بیت** بخندان زمرغان بانگ زبان ٭ گرفتار
میشد که وصفش توان ٭ چه وفور طیور وکثرت مرغان در آن موضع مرتبه ایست که صاحب
تاریخ جهانگشای ثبت کرده که شاهزاده کان خبای اوکدای بگیر زمستان در آنجا قشلاق کرده بود
هر روز پنجاه شتروار قورسیم شرغله باردوی بزرگ که در ظاهر سمرقند نشسته بود میفرستاد والعهدة علیه
وهم در آن مستان اختر طالع واقبال امیر سلیمانشاه باوج کمال صعود نموده بعز مصاهرت حضرت صاحبقران
اختصاص یافت وطویهای پادشاهانه مرتب داشته پیشکش بسیار بمجلس عرض رسانیدند وقدر سنی (؟) لعقا (؟) بخت
بیکم را با آن نوئین کامکار دادند وامیرزاده میرانشاه قضایا ومهمات خراسان حسب دلخواه
چنانچه ذکر کرده شد کفایت نموده متوجه پایه سریر اعلی شد وامرا ونوئینان باقامت رسم استقبال قیام
نمودند ودر آن اسلاق شرف بساط بوس پدر واقاق فایز شد **بیت** چو پرد ریخش شهزادهٔ نامور
الملکشی پیش تخت پدر ٭ جهاندارش از لطف در بر گرفت ٭ ببوسید روی وسخن در گرفت
ببرسیدش از راه وهر پرسش وکم ٭ زهر در سخن راند شهزاده هم ٭ وز آن پس بشکر پیشکش نهاده
زمین بوسه داد وثنا گستر نبید ٭ شهنشه بسی آفرین خواندش ٭ بجای سزاوار بنشاندش ٭ جهان
از آن استماع کرد ٭ گران تازه شد رونق ملک ودین ٭ ودر اثنای آن زمستان بر مقتضای اشارت صاحبقران
امیرزاده ابابکر پسر شاهزاده میرانشاه با دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد وعقد معلی خانزاده
رسم طوی اقامت نموده هم در آن اثنا بر حسب عادت روزگار که شادمانی را غمی وهر سوری را ماتمی

در عقب باشد **وانه هو اضحک وابکی** مهد علیا قتلق خاتون که حرم پدر صاحبقران بود از سرای فانی
بدار القرار جاودانی نقل کرد **انا لله وانا الیه راجعون** خاطر مبارک آنحضرت از وقوع این حادثه
بغایت متالم شد وچهرهٔ همایون که دیدهٔ دین ودولت بآن روشن بود بسبب سیل زلال محن کشت **ولا غرو**
والقلب یحزن والعین تدمع ختم کلام مجید بنظام در رسم آش واطعام وافاضت خیرات وصدقات
بفقرا وعجزه وایتام فوق ما یتصوره الاوهام باتمام پیوست ونعش محفوف بمغفرت را بکش برده دفن
کردند وعز خرمی لا یموت **ع** روانش بخلد برین شاد باد ٭ وچون زمستان بآخر رسید صاحبقران گیتی ستان
عزیمت دار السلطنه نموده وهمه راه بر سبیل تماشا وشکار کنان بسعادت واقبال
منازل میگذاشت **بیت** نه در ریگ آن ریگستان نهی اند ٭ شکار افکن وشکار افکن همی راند
و بنوخنده طالع مسعود از قرشی گذشته در مرغزارهای دلکش بر لب آب شکار در اقبار نزول فرمود
بیت سرا پردهٔ شاه چرخ اقتدار ٭ زمین را رسیده ز دیبا بار ٭ همه دشت وصحرا کران تا کران
پر از خیمه وخرگه وسایبان **گفتار در قورلتای فرمودن صاحبقران** چون زمیان ایام دولت وشوکت
واقتدار حضرت صاحبقران کامکار آفتاب دولت بخصیص الوس جغتای باوج عظمت وجلال صعود نمود
کمال رفعت واستقلال یافت چنانچه از حد شمرد قالمغور توتلطف واستیلا انداخت واز کثرت
غنایم وافر که در یورشهای پیاپی از فتوحات متواتر بدست جلادت عسکر گردون مآثر می افتاد یا سیاق
لشکر ظفر مآب از روی یکنت ودهاب برامرای دیگر عهد وزمان فایق بودند بر اندیشهٔ رای جهانگشای
آرای که آیتی بود لازم الاتباع در میان احکام سلطنت وکشورگشایی مقتضای آن فرمود که در میان لشکر
اهتمام نمایند ... رود وبرسال ایت تسعین وسبعمایه در اقبار که از فرزندان همایون مهبط انوار

وشهار بود بقورلتای بزرگ فرمان داد و بعد از جمع تمام امرا و نویانان از تومانات و هزارجات
و صدجات و سایر سروران و حکام مواضع و ولایات رسوم طوی قورلتای و آداب جشن و تجملی
مرتب افتاد که جهان در عهد فریدون و افراسیاب مثل آن ندیده و نشنیده و حواشی آن در باب زیاده از
بتغار پیوست بیت سر آن سپه سر بسر هر که بود ٭ بخدمت کمر بسته فرمان شنود ٭ بموجبی که فرمان واجب
الاذعان جریان یافته قرار گرفت و مجموع بالتزام نمود خط باز دادند که در ترتیب لشکر و سپاه بعرضگاه رسانند
و تواجیان بزرگ که خط بازمی ستدند امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و امیر شمس الدین عباس
بودند و هم در آن ولا طویهای خسروانه مرتب گشت و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تجملات
و تکلفات ترتیب کرده شد و نقابهای گوهر آگین بر فرق خواتین بلقیس آیین بیت کشتی که
ثریا در ماه کرد منزل ٭ صافی رهبر کند در سعی چون ضمیر عاقل ٭ و ساغرهای بلورین از دست
ساقیان زهره جبین بیت جهانی بشادی شد آراسته ٭ همه بوم و بر زیور و خواسته
جهان شد نهان زیر دیبای چین ٭ پر از دُر و گوهر بسیط زمین ٭ و مهد اعلی سوین قتلغ آغا
دختر شیرین بیک آغا که نهالی بود از روضه ابهت و جلال و رخسار افتخارش احضرت صاحبقرانی خال امیر
زاده عمر شیخ دادند و بعد از فراغ ازین امور حسب اجازت و اشارت حضرت صاحبقرانی امیر
زاده میرانشاه باسپاها؟ معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ باندکان و امرا و نوئینان بیورت
های خود بازگشتند و حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت و بعد از چند روز در ظاهر
سمرقند مرغزار الغ نغاج مرکز استقرار و استیع آثار نصر شعار گشت بیت نظم حال ما بقوام کار
تمام گشت باقبال شهریار جهان

گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقران بطرف جته

جون

صاحبقران گیتی ستان هم در اوایل سال مذکور امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادر
اعثمان و از امرای قشون و خانه بچکان صید تواباان و سلطان سنجر صراحی سیف الدین و برادر جان
و ملک قوچین و عبید خواجه و توکل باورچی و بهرام قمری یاستهزا بسوی اطراف جته روان فرمود
و چون از سیحون عبور نموده از تاشکند بگذشتند و بالسی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ
امیر ش اردی و پیر بکش و بدر و صدر ترکمان با چهار مرد از شجاعان و دلاوران از جانب اندکان
رسیده بایشان پیوستند و چون بکوک توبه رسیدند چند روز در آن موضع توقف کرده بتفحص احوال
مخالفان مشغول شدند و از آنجا پی دشمنان گرفته از راه عقبه اجغور روانه شدند و از مخالفان
هر که می یافتند بیت بکشتند و آزرده کردند اسیر ٭ زن و بچه شان الجه با و پیر ٭ بغارت دیگر چیزی که
بود ٭ ز خشک و تر شان بر آوردند دود ٭ باین طریق اطراف و جوانب آن اراضی و نواحی را مرتب جلادت
در امن سپردند تا از المالیغ گذشته و از آب ایله عبور نموده بقراتال رسیدند که یورت انکا تورا
بود و در آنجا خبر یافتند که از تومان اولجه بوغا مجلکاجی که با چهار هزار سوار بشکار
گاهی با قمر الدین دوچار خورده جنگی عظیم کرده اند و بسیار از جانبین بقتل آمده امرا از برای
تحقیق کیفیت این قضیه چهار نفر را بفرستادند ایشان روی شهامت و حزم بر
آوردند و چون بموضعی رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار دیدند فی الحال
و در آن میان از لشکریان خود از قوم منکوت شخصی را دیدند زخمدار که از حیات رمقی
مانده بود و حال و زن تعلف گذرانیده او را بغمخواری نموده پیش امرا آوردند
تقریر کرد که در آن موضع با قمر الدین جنگ کردیم و بسی مردم از هر دو طرف کشته شدند و سپاه

برفتند و قمرالدین بصوب صحرای الجنی دوان شد امرا بی توقف در عقب او تعجیل براندند و چون
از الجنی بوجنی بگذشتند و باد کر کیچی رسیدند اغرق را در اسل کذاشته بایلغار روان شدند
و چون بکنار آب ارتیش رسیدند قمرالدین از آب گذشته بود بطرف تمس که گویند بمور و قاقم
در آن بیشهای باشند سالها و عهدها که بسته بودند و بدان از آن آب گذشته یافتند امرا چند روز در آن موضع
درنگ نمودند و هر یک کس خود را از آب گذرانیدند تا داغ و تمغای ایشان را بر آن درختهای مسطور عالی
که در آن بیشه بود کشیدند نظم تا اثر آن با چهره صاحبقران ∴ باز ماند بر درختهای [illegible] نشان
یکوجب بوم از زمین کشور دشمن نماند ∴ کین سپاه آن سلط بر فراز آن نراند ∴ و چون زمان
پوشش ایشان در آن بیابان قریب شش ماه تمادی شده بود و دیگر باز از او نماند و در آن [illegible]
لکنوشت شکاری بیار صحرایی بگذرانیدند و هوا نیز سرد شده بود از آنجا بسعادت
معاودت نمودند و در راه آلطون کور که باز گشتند و آلطون کور که دهیستی است که از دو طرف او کوه
عظیم است که آن را اتراک کول گویند و منازل و مراحل قطع کرده در سمرقند پایه سریر سلطنت
بسعادت بساط بوس دریافتند **گفتار در توجه نمودن خدیو آفاق بدشت قبچاق** در پاییز سال
اثنین و تسعین و سبعمایه صاحبقران گیتی ستان عزم نهضت همایون بجانب دشت قبچاق جزم فرمود رایت
التفات بتعقد حال کرد سپاه آمد جهت **نظم** ز رهبان که گوش بعز الیه ∴ یاور از دشت جیران
کی آمد از لشکر نامدار ∴ پیاده کی شاه کرد سوار ∴ ز اسب سلاح و زر خواسته ∴ سپاه
پر از پر شد آراسته ∴ و از سمرقند در پناه حفظ و تایید ذوالجلال بسعادت اقبال روان شد و در آب خجند
پل بسته عبور نمود و زمستان در تاشکنت بیاراسین و خیابان قشلاق فرمود و در آن

آثار ای مصلی نمایش زیارت مرقد تابان شیخ مصلحی را قدس سره از معدات حصول مقاصد دینی
و دنیوی دانسته آن حضرت عنان توجه بصوب سمرقند جنب معطوف گردانید و از صدق نیت و صفای طویت
مراسم زیارت را تقدیم رسانیده ده هزار دینار کپکی از وجهی که بتصدق را شاید در ارباب
استحقاق صرف فرموده بتاشکنت بسعادت معاودت فرمود و در آنجا مزاج همایون آنحضرت
از نهج استقامت انحراف یافته عارضه طاری شد و غلوای آن تا بغایت اشتداد پذیرفت
و مدت آن بعضی تمادی گشت چنانچه امرا و ارکان دولت عظیم پریشان خاطر و اندوهناک
بودند **رباعیه** از بیم تکسرش جهان بر لرزید ∴ و ز لفظ ملالتش زبان بر لرزید ∴ او جان جهان
بود و در آن سال از خوف ∴ بر جانش و صد هزار جان بر لرزید ∴ میامن انفاس [illegible]
جهت امن و امان جهان جهانیان بدعوات صالحات مواظبت نموده زبان حال بر گویا
فحوای این مقال باد امیر بسیار **رباعیه** گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد ∴ عصمت [illegible] از جان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه تو بود ∴ بر خیز که [illegible] رنه جهان برخیزد ∴ تا آفتاب سلطنت و اقبال
از کسوف سقم و ملال انجلا پذیرفته همایون ذات [illegible] بیماریش از دار و خانه [illegible] شفا و رحمة للعالمین
ثمرت شفای کلی کرامت گشت روزگار را آن تهنیت بمضمون **شعر** المجد عوفیت اذ عوفیت و الکرم
و زال عنک الی اعدائک الالم ∴ و ما یخصک فی برء بتهنیة ∴ اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
ز گشاده کامه [illegible] و تبشر گشته هر کس شکرها گذار دکر انها داد و بعد از چند روز که
مزاج مبارک کمال قوت یافته آمد و امیرزاده میرانشاه با لشکر از قراپیان بسعادت بساط بوس مستسعد
رای ملیحضرت صاحبقرانی بترتیب لشکر التفات فرمود و امراء و تومانان را بجوانب شاهی

مخصوص گردانید و عامه لشکریان را الکا داد **نظم** در مخزن سیم و زر برگشاد ٭ سپه را درم

داد و دینار داد ٭ ز تیغ و سلاح و ز زر گونه چیز ٭ سپه را ببخشید و بنواخت نیز ٭ و بعد از ترتیب

لشکر غزجیان را بر امرا قسمت فرمود و در قول که مرکز رایت نصرت شعار بود تمور قتلغ اغلن

پسر تمور ملک خان و کونجه اغلن و ایدکو از یک سپیم قلاوری ملازم بودند در روز پنجشنبه دوازدهم

صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در بیستم درجه دلو بود موکب همایون در ضمان عصمت

و تایید ملک جلیل نهضت فرمود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ را

جهت ضبط مملکت باز داشت و امیر لعل و امیر ملکت را ملازم ایشان ساخت و آغایان را باز

بازگردانید مگر بانوی کبرا چلپان ملک آغا بنت حاجی بیک جته که در آن سفر دولت انتساب سعادت

مرافقت و مصاحبت آنحضرت میسر بود و چون رایت ظفر پیکر محفوف بفتح مبین و نصر عزیز حرکت

کرد امرای تومان و هزاره و امرای قشون هر یک بموجب جبل روان شدند و چون بموضع قرا

سمان خیم نزول فرخنده گشت ایلچیان توقتمش خان برسیدند امرا و نوئینان ایشان را بمجلس

جناب سرور آوردند و لوازم رعایت تقدیم رسانیدند و بواسطه برف و بارندگی

چند روز در آن منزل توقف افتاد و چون خبر وصول فرستادگان توقتمش خان بمسامع

حضرت صاحبقران رسید **بیت** بفرمود تا برگشادند راه ٭ در آمدند ایشان از در بارگاه ٭

چو دستوری از شاه دریافتند ٭ بخدمت رسیدن شتافتند ٭ بعزت نهادند سر بر زمین ٭

زبانی پر از پوزش و آفرین ٭ و بعد از تقدیم مراسم زمین بوس پیشکش شنقار و نه سر اسب راهوار که

جهت پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند صاحبقران بعادت ستوده رعایت آیین سلطنت را

شنقار

شنقار بدست سپهر اقتدار مکرمت آثار گرفت اما از حمیت پادشاهانه زیاد التفات ننمود ایلچیان زبان

استکانت و انکسار بعذر اعتذار و استغفار گشاده التماس توقتمش خان را بوساطت عظمای امرا

زانو زده عرضه داشتند محصلش آنکه آنحضرت نسبت با من بمثابت پدر و ولی نعمت گستر بوده

و سوابق حقوق انواع ایادی و نعم که در باره من داشته زیادت از آنست که از هزار یکی

از بسیار اندکی شرح توان داد اگر آن کردار تباه و جهالت بیجایگاه که از شورش بخت و تیره روزی

و اغوای مردم شریر بدآموز بر آن اقدام نموده ام و از آن شرمساری پشیمانم بکمال عواطف

و مراحم خداوندانه عفو فرمایند ضمیمه سایر الطاف و اعطاف گردد و من بعد خود را شناخته

یکسر موی پای از طریق متابعت و انقیاد بیرون ننهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت گذاری دقیقه

فرو نگذارم **نظم** یکی بنده باشیم بفرمان شاه ٭ نپیچم سر از حکم او [illegible] ٭ حضرت صاحبقران

فرمود که در مبادی حال که او از دشمنان شکسته زخم خورده و خسته پیش ما آمد عالمیان را معلوم است که

او را بلک فرزندان در رعایت او بچه مرتبه کوشیدیم و از جمله برای او لشکر بر سر اروس خان کشیدیم و مدد

چندین لشکریان و اموال و اسباب فراوان در راه استرداد تخت او صرف شد و با وجود آن در تقویت

و تمشیت اهتمام نمودیم تا ایل و الوس را از ایل اروس خان جدا کرده بدو دادیم و از دست او بنوعی قوی گردید

که از تخت الوس جوجی بجایی استقرار یافت و دولت از فضل باری تعالی استدعا تا پیش من بودم

همیشه او را از بابت عطوفت و شفقت پسر خواندم و او مرا پدر گفتی و چون دولت او فراز نمود

و قوتی و شوکتی در حال خود مشاهده نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی بجای

نیاورد و چون با ایران زمین نهضت نموده تسخیر فارس و عراق مشغول بودم طریق عصیان پیش گرفته

لشکر فرستاده ما حوالی مملکت ما را فرا ساخت سایهٔ التفات بر آن نینداختیم ما کرا از کردار نادم
خود انفعال یافته دست از بی‌حفاظی فضولی باز دارد و از شر او آسوده و در حمایت ایمن شده صلح
از بد باز نیامد و دیگر باره لشکر کشید و گروهی انبوه مثل ابر از پیش فرستاد تا بولایت ما در آمدند
همانکه روی توجه بجانب او آوردیم سپاه ما را دیده فرار اختیار کرد اکنون که از غایت ماجرا آگاه شده
از در عجز در آمده عذر خواهی می‌نماید چون بکرات نقض عهد و پیمان او مشاهده رفته بر قول او اعتماد کردن از
حزم دور است عزیمتی که کرده‌ایم و لشکر از جهت جمع آورده به توفیق ربانی و تأیید آسمانی بامضا خواهیم رسانید
ع تا در میانه خواسته اگر دگر کار چیست ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة و
هم صاغرون و با این همه اگر راست می‌گوید که طالب مصلحت است می‌باید که علی بیک را به استقبال ما فرستد
تا با امرا اتفاق کرده به مصلحت وقت بجای آوریم و بعد از اقامت رسم طوی ایلچیان را خلعت
زر دوزی پوشانیده و تاق تعیین فرموده مثال داد که مراسم رعایت و مرتبت تعظیم رسانیدند
و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول تورلتای کرده شاهزادگان و امرا مشورت فرموده
ایلچیان تقتمش خان را گرفته بطالع فرخنده و اختر سعد با تمام عساکر گردون مآثر روی کشورگشای
راه نهاده و از سیغناق(?) قراجق و صبران گذشته چون هفته در بیابان دجول منازل و مراحل طی
کردند و سپاه از کثرت سرما و قلت آب به تنگ آمده در افراسیاب(?) پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع سارق
اوزن رسیدند چهار پایان لاغر اسراف کرده بودند شکر باری تعالی بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود چند روز
آنجا توقف نمودند و بعد از آن گذرگاه جسته کوره زدند و کوچ کرده بنداه(?) از آب گذشتند و در آن شب دو
نوکر آمد که از تکلیجه به بیابان جول بطرف تقتمش خان بدر رفتند حضرت صاحب قران در عقب ایشان کس

فرستاد

فرستاد و بدیشان نرسیدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شد سپاه ظفر پناه در بیابان جول
در مغاکها آب یافته می‌رفتند روز چهارشنبه بیست و یکم ماه بکوهی رسیدند که کچک قلاغ(?) تهور(?) و از آنجا
کوچ کرده دو روز در بیابان رفتند روز جمعه در موضع الغ طاق خیمه نزول همایون گشت حضرت صاحبقرانی جهت نشاط و
نظارهٔ آن دشت به بالای کوه برآمد صحرا در صحرا سبز بود آن روز در آنجا توقف فرمود امر عالی نفاذ یافت که
لشکریان سنگ آوردند و در آن تل شاه بلند مانند مناری برافراشتند و بر سنگ تاریخ
آن ایام بر آن نگاشتند تا یادنامهٔ روی روزگار باقی ماند و از آنجا کوچ کرده شکارکنان روانه شدند
و بکنار ییلاق جوق(?) رسیدند و فرود آمدند و از آنجا گذشته بعد از هشت روز بموضع اتا قرغوی(?) رسیدند
و چون ابتدای نهضت مبارک قریب چهار ماه گذشته بود و لشکر را از آذوقه نمانده و از اطراف آن
بیابانها بنجاه هفت ماهه هیچ آبادانی نیست بر اردوی همایون که از غایت کثرت مجال گذر نیست
و ابطال بسیاری خیول و جمال در یا بود در جوش و جهانی پر دلوله و خروش تنگی و گرانی پدید شد چنانچه
یک گوسفند به صد دینار کپکی شد و یک من غله سنگ کلان که عبارت از شانزده من شرعی باشد به صد دینار
رسید و نایافت شد حضرت صاحبقرانی توبلی فرمود به امرای تومان و هزارجات و صدجات و دهجات
جار رسانید که مجملگاه بسر باز بستند که هیچ آفریده در اردو نان و کماج و بغرا و تتماج در نپزد
و اوماج و مثال آن نپزند و از مطبوخ به بلماق اکتفا نمایند و امرا جهت احتیاط تجربه نمودند و از
یک من آرد سنگ انبار که عبارت از هشت من شرعی باشد با اضافهٔ سبزی که آن را اطرکو گویند شصت کاسه
بلماق پرورده می‌آید مقرر فرمودند که از لشکریان هر یک کاسه از آن قناعت کنند و چون سپاه از گرسنگی
یافتند و جوی بسته در آن صحرا می‌گشتند و از تخم مرغان و انواع جانوران که در آن بیابان می‌یافتند

و علفی که توانست خورد در روز کار میگذرانیدند و بدین طریق میرفتند حضرت صاحبقران در روز شنبه اول
جمادی الآخر شکار خیال فرمود و تواجیان امرای جونغار و برانغار جابجا رسیده سپاه جرگاه
روان شدند و تمام آن صحاری بی انتها فرو گرفته وحوش و طیور بیشمار راندند و بعد از دو روز
قمارشی کرده بیت ملک سو که مرکب براند جائی زمین از گور و آهو گرد جائی چو گلشن گشت
صید افکند تا چاشت از آنجا سوی منزل راه برد دست وزان نخجیرگاه آمد سوی تخت
بفیروزی قرین دولت بخت و سپاه از فر اقبال شاه عالمپناه از گوزن و آهو و دیگر انواع
نخجیر چندان صید انداختند که چنان گرفتی بی قیاس پس از چرخ جهان تنگی که دست داده بود فربه آنچه
کرده بر نشسته بودند و لاغر را مسلّم داشتند **نظم** ز نخجیر چندان گرفتار شد که گیرنده را دست
بیگار شد و از جمله نوعی آهو در آن صحرا یافتند از کاویش بزرگتر که مثل آن هرگز کشته نشان بنموده بودند
و مغول آن را قندغای گویند و دشتیان یکبار از آن بسیاری انداختند و بدینجهت قوت لشکریان
از گوشت شکاری آماده بود **گفتار در عرض دیدن لشکر فیروزی اثر
حضرت صاحبقرانی** بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار صاحبقران سپهر اقتدار پر تو
التفات بر عرض سپاه باز دیدن گردون آثار انداخت لشکر از میمنه و میسره و قلب جناح
چون کوه هر تیغ در آهن نشسته و مرکبان دست و پای را چون آتش جهنده از دل آهن در برگستوان
نهان کردن **بیت** سپاه بکثرت برون از شمار ظفر بشکار سلطان شعار بهم چون آشفته
پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر بدست گرفته سپرهای چرم پلنگ برافکنده
بر گستوان نهنگ نه از آب بیم و نه زآهن گزیر نه از مرگشان باک و نز آز تیغ و تیر

بردی یکایک ز نکوشش گروه بری زخم سندان بری حمله کوه بدین گونه لشکری از حد قیاس برون
بکثرت ستاره و صولت گردون سراسر مکمل آراسته فوج فوج و تومان تومان روان شدند تومان تومان جلو خود
و متوجه عرضگاه شدند **نظم** جهاندار چون لشکر آماده گشت برآمد بانک بر آمد برانداشت
یکی تاج بر سر زیاقوت و زر بجنگ اندر و گرزه گاو سر غنا زا لسوی جوانغار تاخت
جهان بر سر کوه فولاد یافت درآمد روان از صف تخت فرو جست بردی یک از اسب تخت
که توانا و بود از آغاز صف گروهی همه تیغ و خنجر بکف بقصد عدو تنگ بسته میان
بالماس کین تیز کرده سنان سپهبد بزد زانوانی کشید زمین بوسه داد و ثنا گسترید
که بادا جهان از کران تا کران بفرمان صاحبقران جاودان سر و جان ما از ره دین و داد
فدای سم مرکب شاه باد برا شاه جهاندار کرد آفرین که آباد بادا بگردان زمین
و چون حضرت صاحبقران تومان بردی بیک قشون قشون بنظر التفات احتیاط فرمود و بسعادت
و اقبال پیش آمد تومان خداداد حسینی مکمل و آراسته صفها کشیده بودند **بیت** سپاهی همه صفدر نامدار
دلیران لشکرکش سرفراز سواران جنگی و مردان کار کمند افکن و گرز و خنجر گذار خداداد هم
از سر اسپ آمد و لکاشی و پیشکش زبان اخلاص بعرض دعا و ثنا برگشاد **نظم**
بسی آفرین کرد بر شهریار که باشی چنین جاودان کامکار جنانا بگیتی که کامت بود
فلک بنده و اختر غلامت بود تن و جان ما بندگان سر بسر فدای ره چتر و تاج و زر
شهنشه مر او را نوازش نمود بسی آفرین کرد و در فزود و بعد از تومان خداداد شیخ تیمور
پر تفتور بهادر با هزاره‌ای سپلد و صفها آراسته ایستاده بودند **نظم** سپاهی بسی حمله و بر جنگ

کشاده بکین جستن خصم جنگ ∴ چو سیل دمان جوش شیر ژیان ∴ بکف تیغ و گرز و کمند و کمان
شیخ نور بهادر مراسم نیکو بندگی بتقدیم رسانید و زانو زده کشید نظم وزان پس دعا کرد بر شهریار
که بادا مطیع فلک بنده وار ∴ بکام تو بادا زمین و زمان ∴ نگهبان ذات تو خدای جهان
چو مانند کان از رهت کامیاب ∴ بهر وقت و هر جا هزاران هزار ∴ جهانبان ز [illegible] ادشاد
برو آفرین کرد و در گذشت ∴ و بعد ازان گروه انبوه لشکر فیروزی اثر شاهزاده عمر شیخ صفها
مرتب داشته و اعلام فتح و نصرت برافراشته در آن صحرای وسیع المجال راه بر گذرندگان صبا و شمال
بسته بودند بیت زانبوه لشکر دران پهن دشت ∴ بعهد چلیپا داد ز هوا میگذشت ∴ سپهر [illegible] فیروز
سواران جنگ آور کینه توز ∴ همه با دل شیر و نیروی ببر ∴ ز نوک سنانشان خراشنده ابر
و چون آفتاب ظفر پیکر پادشاهی محفوف بعون تایید الهی سایه وصول بر ایشان انداخت شاهزاده
با قامت وظایف مبادرت نمود و بعد از تقدیم مراسم آداب تهنیت که از جناب شاهزاده بزرگ پنج
همایون را زانو زده با ثنیه فاتحه بپای راست نظم که ای از ملک و دین فیروزی از تو
جهان را طالع بهروزی از تو ∴ کلید تیغ با فتح کلوبند ∴ کشاد از حد چین تا سوی دربند
نگویم کت بخت باد ارجمندی ∴ که خود بخت از تو دارد بلندی ∴ بهر منزل که [illegible] گامت
منور باد چون خورشید و ماه ∴ بهر جانب که و آری بتقدیر ∴ رکابت باد چون دولت جهانگیر
کمر بسته بدرگاه تو از جان ∴ غلامان ز ماه بهتر فراوان ∴ جهاندارش فراوان آفرین خواند
دعایش بر زبان رحمت براند ∴ که ای بخت بلندت یاوری باد ∴ بر اعدایت همیشه برتری باد
و از انجا شادمان مرکب روان کرد ∴ غبارش را در عنبرفشان کرد ∴ و چون حضرت صاحبقران از غبار

امیرزاده عمر شیخ نظاره کنان در گذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان امیر سلیمانشاه کران تا کران
آن دشت بی پایان فرو گرفته صفها ترتیب داده بود دیده و ایستاده نظم سپاهی ز ریگ بیابان فزون
که کین همگنان در پای خون ∴ همه تند و کینه کش رزم ساز ∴ سپهر کین جهانسوز [illegible] گداز
ایشان طریق معهود بپای سپردند و هریک رعایت حزم بجای آورده نظم همی خواند بر شهریار آفرین
که بی تو مباد اکلاه و نگین ∴ خدایت بهر کار یاری دهاد ∴ ز چشم بدان رستگاری دهاد
جهانت بکام و فلک بنده باد ∴ قضا یاور و بخت فرخنده باد ∴ براهت نداریم جان را دریغ
اگر تیر بارد و گر گرز و تیغ ∴ جهانبان بر ایشان ستایش گرفت ∴ جهان آفرین را نیایش گرفت
بسی خواند بر هر یکی آفرین ∴ که پیوسته شه باد دلشاد دین ∴ وز انجا باقبال بگذشت شاد
ز گردش عطرپاش گشته باد ∴ بعد ازان ماه چهره آسمای آفتاب از نقاب عشق بر تو سعادت بر لشکر
شاهزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر انداخت گروهی که از چین چین خشمشان روزگار چون زلف
پریشان خوبان بهم برآمدی از صدای قهرشان مهر سپهر چون دیده بلا دیده عاشقان
تیره و خیره ماندی فضای آن صحرای بی انتها را از غایت تنگ آورده صفها آراسته بودند و
ایستاده نظم سپاهی بسیاری ز حد برون ∴ یکایک بمردی ز رستم فزون
دلاور سواران پرخاشجو ∴ دلیر و قوی هیکل تندخو ∴ چو شیران خشم و پیلان مست
ز جانبازی آتش [illegible] رو دست ∴ و چون صاحبقران دیده احتیاط بنظاره آن جانسوزان
خونخواره بر گماشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت مراسم [illegible] شرایط آداب
[illegible] داشته خطاب مستطاب را بفنون دعا و ثنا پیاراست نظم که ای شاه آرایش

دعایت حرز جان اهل بینش ٭ گذشته ز اختر و انجم سپاهت ٭ گرفته مشرق و مغرب کلاهت
فروغ لعل خورشید از نگینت ٭ طلوع صبح اقبال از جبینت ٭ ز مهر سجده بخشت گاه بگاه
کلاه افگنده هم خورشید و هم ماه ٭ مظفر بادت از دولت نشانه ٭ مبادا یک زمان بی تو زمانه
همیشه حشمتت در چار بازار ٭ بقا در سوزی و عاجز نوازی ٭ سپهرت رام در فرمانت ایزد
خدایت یار در کشور کشایی ٭ چو کار افتد بوقت جانسپاری ٭ ز ما کوشش ز اقبال تو یاری
زهی کوشش آن فرخنده چاکر ٭ که در بازد براه خدمتت سر ٭ شهنشه را خطاب شاهزاده
نشاط افزود و شد خاطر گشاده ٭ برو کرد آفرین از شادکامی ٭ که ای شایسته فرزند گرامی
چراغی چون تو اندر دودمانم ٭ چرا روشن نباشد چشم جانم ٭ بهر کاری ز یزدان یار بادت
ز ملک و عمر برخوردار بادت ٭ و چون بهمین منوال لشکر قول ظفر قرین که از دو فوج گذشت کرکی نبود
امواج آن افواج بهادران جلادت آیین فوج فوج بترتیب عز ملاحظه همایون در یافتند
و امرا و نویینان مراسم آداب معهود قیام نمودند و در انتعاش لشکر نصرت شعار شاهزاده کامکار
میرزا شاه بهادر دلاوری که سرمه دیده روشن اقبال را از گرد عرصه حرب و قتال بدست آوردندی
گلگونه رخسار برافروخته سعادت بغیر از خون مبارزان میدان جلادت نشناختندی صفها
مرتب ساخته و رایت فیروزی باوج گردون برافراخته بسیط هامون را از آثار کر و فر
فرو گرفته بودند نظم سپاهی بسیاری از ریگ بیش ٭ گذشته که مردی ز جان خویش
ندیده کسی پشت ایشان بجنگ ٭ بجستی چو باد و چو باز درنگ ٭ فروزنده آتش کارزار
فرازنده رایت شهریار ٭ و چون حضرت صاحبقران ظفر در رکاب و نصرت همعنان بایشان رسید

میرزاده میرانشاه که شهسوار میدان سلطنت و کامکاری بود پیاده گشته پیش آمد و آنچه از رسوم و آداب
آن مقام تواند بود ع جهان گر خیزد نامداری سزد ٭ بجای آورده و زانو زده و طوطی ناطقه زبان را بادای
وظایف دعا و ثنا شکر خا گردانیده بیت که ای شاه با یادل پاک دین ٭ فروزنده تاج و تخت و نگین
جهان آفرین تا جهان آفرید ٭ چو تو پادشاهی نیاید پدید ٭ جهان بر ترا داد یزدان پاک
ز تابنده خورشید تا تیره خاک ٭ بگیتی همی خوبی از داد است ٭ که جهت مردم همه یاد داشت
توی در جهان شاه پیدا ز تخت ٭ ترا دیده دولت سزاوار بخت ٭ درخشنده بخت عدو سوز باد
فرش پسنان از تو فیروز باد ٭ بجان بنده درگهت پادشاه ٭ کمر بسته ام از پی کام شاه
درین داوری داورت یار باد ٭ سر تخت بخشش نگونسار باد ٭ خدیو جهان شاه صاحبقران
بگفتار شهزاده شد شادمان ٭ بر او آفرین داد و لشکر بشیش ٭ سخنها بسی گفت از هر دری
که بیدار دل باش و سنجیده گوی ٭ بیزدان پناه آور و کام جوی ٭ مکن ایمنی در سرای فسوس
که گه روز پشت و گهی آبنوس ٭ ز تو نام باید که ماند بلند ٭ مگر دل نداری بگیتی نژند
جهان آفرین از تو خشنود باد ٭ سر بدسگالت پر از دود باد ٭ و همچنین بر انغار امرای نامدار
و نوبیان رفیع مقدار مثل محمد سلطان شاه و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و دیگر امرا
و سپهداران که تعرض ذکر هر یک موجب تطویل کلام میشود هر یک تومان خود را بهز آزاده
و قشون را مرتب ساخته و مکمل بر آراسته بجای خود داشته بودند حضرت صاحبقران بهر فوج که
برسید امرا زانو زده جبهه بر زمین کشیدند و بزبان اخلاص و هوا خواهی وظیفه دعا و ثنا
ادا میرسانیدند و عاطفت پادشاهانه همه را استمالت فرموده ستایش و تحسین بلند

و سرافراز گردانیده تا بدو روز از وقت بام که جمشید خورشید بر خنگ فلک سوار می گشت تا بهنگام شام
که قهرمان گردون سپاه پاره عرض میداد لشکری بدان نشان را که در حلکای کش بموضع آق یار تعرض شده
بود و امرا خط باز داده بودند عرض دیده شد بعد از آن کورکه زده سوار شدند و فرود آمدند
روز کارزار شوکت صاحبقران کامکار و کثرت و ترتیب آن لشکر جرار متعجب ماندند و هر دو قرن
نظم ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ❁ نه یقین بر طول عرض لشکرت واقف شک
رای العین مشاهده نمود گفتار در روان کردن حضرت صاحبقران
کشورگشای میرزاده محمد سلطان را بمنغلای حضرت صاحبقران امرا و سران سپاه را بانعام
و نوازش و استمالت فرموده خواست که منغلای روانه سازد و در آن حال امیرزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر
زانو زده التماس نمود که منغلای او باشد حضرت صاحبقران را آن جرأت و دلاوری نمایان پسندیده
افتاد و ملتمس او را مبذول داشته مقدمه لشکر ساخت و زبان عاطفت و استمالت بنوازش
او برگشاد نظم کامید و سپاه سپهبد نسبت ❁ که بر روش روان نادی و تندرست
و در روز جمعه هفتم جمادی الآخر باختیار و تفأل اصحاب تنجیم بطالع فرخنده و اختر سعید
از پیش روان گردانید و عظمای امرای نامدار ایلاد ست راکب جایوش تعیین فرمود و تا غایت
از دشمنان خبری نیافته بودند و امرا دو روز رفته بمنزلی رسیدند که بنجشش جای
آتش کرده بودند هنوز تمام فرو نشسته بود فی الحال این خبر بحضرت صاحبقران
فرستادند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که غجریان را زنده گرفته تفحص نمایند که
افروزندگان آن آتشها که بوده و بکدام طرف رفته اند بفارش نمود که از رجال لشکر یک

بر خبر باشند و شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته تغافل جایز ندارند نظم بفرزندان شان فرمود شاه
که آگاه باشند ز حال سپاه ❁ تن آسانی و غفلت از کارها ❁ ندانند صواب و ندارد روا
نبوید مگر طریق خرد ❁ بود دایم آگه ز هر نیک و بد ❁ و چون اشارت علیه شاهزاده
کامکار و امرای نامدار رسید بامتثال امر مبادرت نموده شب کوچ های و دیگر دیدند و تفحص کنان
میرفتند و چون به آب نوپل رسیده بگذشتند و قراولان خبر رسانیدند که مقابل آتش دیدیم
در حین تفتیش آن کوشش نموده شد از هیچ کس اثر نیافتیم باز این معنی بحضرت صاحبقران
عرضه داشت کردند و چون صورت حال بمسامع علیه رسید فی الحال کوچ کرده تعجیل راندند و چون بآب
نوپل رسید کوه عبور لشکر منغلای که از فرات شده بود حکم شد تا لشکریان چوب و خاشاک
جمع آورده گذار درست کردند و صاحبقران کامکار با تمام لشکر نصرت شعار از
آب عبور نموده منغلای پوست عیار کردند تا اثر دشت و هامون را در زیر سم ستوران
گیتی نورد آوردند و مخالفان هیچ اثری و خبری معلوم نشد و هر کس که بخبرگیری تیز
دران بیابان بی پایان سرگردان گشته از نشان ایشان نیافت حضرت صاحبقران بالهام
دولت ثابت ارکان شیخ داود ترکمان را احضار فرموده با جمعی دیگر از بهادران بخبر
گیری فرستاد و او مردی دلاور و کاردان در بیابان و ریگستان بزرگ شده و در کفایت
کارهای عظیم زحمتها کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده بر حسب فرمان راه آن غم و دو شبانه روز بتعجیل تمام براند
در شب دوم الاجوقی چند یافت در پیش شته با دیگر بهادران پنهان شدند و چون صبح دمیدن گرفت
بودی که از آن الاجوقها بعضی میرفت صبر فرمودند تا از ایشان یک گذشت در عقب او شتافته او را بگرفتند

و بحضرت صاحبقرانی رسانیدند آنحضرت ایشان را تربیت فرموده و شیخ داود را با نعامات پادشاهانه مخصوص گردانیده کمر زرکش زرین و خلعت خاص ارزانی داشت و از آن پس احوال توقتمش خان پرسیده گفت

یکماه باشد که ما از ایل بیرون آمده اینجا پاکنده ایم و از خان خبری نداریم اما چند روز است که ده سوار جیبه پوش آمدند و درین نزدیکی باشند ایستاده [illegible] شده اند و معلوم نیست که چه کسانند حضرت

صاحبقران شیخ خواجه [illegible] را بر ده نفر روانه نمود که مردم آن الاچوقها را کوچانیده بیاورند

شیخ خواجه مردم الاچوقها را که اجابت امر شده بود بیاوردند و قماری بهادر را فرمان داد که

با پنجاه سوار برود و آن ده نفر را که در آن پیشه اند کوشش نموده بگیرد و بیاورد قماری بهادر

فرموده متوجه شد و چون بایشان رسید بجنگ پیش آمدند بعضی کشته شدند و بعضی را دستگیر کرده بپایه

سریر اعلی آوردند و خبر توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کوچ کردند و منازل و مراحل بسیار پیموده

و از سی آبها و کولها عبور نموده روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی الآخر بکنار آب یسل رسیدند

عرجی بوغا عرض همایون رسانید که این آب را سه گذار است یکی را ایغرمالی گویند دوم را بورجت سیوم

را کاز بهمه گوچکر است حضرت صاحبقران که ضمیر منیرش مطرح انوار صدق و صواب بود فرمود که

ازین گذرها گذشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان در کمین بوده باشند صلاح آنست که بالای

رود آب شویم و کولها کرده بر آب زنیم و بگذریم و همان ساعت کوچ کردند و بالای آب رفته سوار

و پیاده از هر جا خود را بر آب زده و شنا میگذشتند و بدو روز تمام آن لشکر بیکران از آب

گران بسعادت عبور نمودند و شش روز دیگر منازل و مراحل پیموده بآب سمور رسیدند و قراول لشکر

منصور که پیش رفته بودند صدای غلغله دشمنان شنوده آن معنی را بحضرت صاحبقران

ایلغار عرضه داشتند که در آنحال امیرزاده محمد سلطان یکی از مخالفان را گرفته بدرگاه عالم پناه آورد

و چون از اوضاع اردو استفسار نمودند تقریر کرد که ایل و غله اینجا بودند و چون از توجه لشکر آگاهی یافتند

کوچ کردند و برفتند و چون محقق شد که مخالفان کجا اند برلیغ لازم الاتباع صدور یافت که لشکر

از هزاره و قشون خود جدا نشوند و لشکریان در شب آتش نیفروزند و بعد از آن لشکر ترتیب داده

فوج فوج روان شدند **بیت** جوار دشمنان آگهی یافت شاه ❁ بیاراید از بهر ضبط سپاه

بیاراست لشکر بآیین ورزم ❁ همه جنگجویان دشمن گداز ❁ روان شد بپای سپه فوج فوج

چو بحری که جوشان در آید بموج ❁ و چون حوالی آب ایک محیم نزول همایون گشت حضرت صاحبقران صباح

دوشنبه غره ماه رجب بسعادت و اقبال سوار شد و بر سر پل ایستاد و فرمان داد که منقلای پیش از

از پل گذار کنند و چندان توقف نمود که تمام لشکر قول از پل گذشتند و برانغار و جوانغار بر سر

مقابل خود بر آب زده عبور نمودند و بعد از آن مقارن فتح و فیروزی از پل گذشته روان شدند

و در راه اشاقراول سه نفر از دشمنان گرفته بیاوردند حضرت صاحبقران گیتی ستان

از ایشان اخبار استفسار نمود تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن شما آگاه نبود

نوکر اید کو از اردوی شما گریخته آمد و او را از توجه شما خبر داد که با لشکر بیشمار

فراوان چون ریگ بیابان و برگ درختان میرسند توقتمش خان از شنیدن این خبر آتش فتنه در نهاد

دود از سر بر آمد و گفت من نیز چندان لشکر جمع کنم و در زمان خبر باطراف و جوانب

فرستاد و لشکر دست راست و دست چپ جمع آورده اکنون در فرق کول نشسته و با زمین لشکر گوید

بیت غلط بین که بدخواه را در سرست ❁ که فیروزی از کثرت لشکرست ❁ نه از بخت و کوشش نامآور

که جمع آورد لشکر بیکران ؛ نداند بهنگام رزم آوری ؛ ز حق نصرت آید نه از لشکری
سعادت شود روز کین دستگیر ؛ نه بسیاری لشکر و تیغ و تیر ؛ و توقتمش خان از التصور چنان بود که چون
حضرت صاحبقران آب تنی رسید از گذارها عبور نماید و در مکمن فرصت مترصد آن راهها
میبود و آنحضرت از الهام تایید آسمانی آن معنی را در حساب گرفته بود و از بالای آب
گذشته بدانجا رسیده و چون رای عقده گشای کیفیت اوضاع توقتمش خان احاطه یافت
دران منزل توقف فرمود تا عساکر منصور تمام برسیدند و میمنه و میسره تمام ترتیب داده فرمود
که تورها و چپرها آماده دارند و پیرامون عسکر همایون از اطناب نیمه قسمت کنند تا لشکریان حوالی خود را
خندق بکنند و حسب فرمان کار بستند و شرایط حزم مرعی داشته آن شب را در دجله بسر بردند نظم
دگر روز چون خسرو خاوری ؛ برآمد برین کاخ نیلوفری ؛ از انجا کوچ کرده روان شدند
و در هر منزلی بهمین طریق رعایت حزم نموده میرفتند حضرت صاحبقران مجموع امرا را از تومانات
و صدجات احضار فرموده همه را بمزید تربیت نوازش نموده خلعتهای فاخر پوشانید
و بسیار از لشکریان اسپهای لایق داد بیت جو بحر عنایت برآمد بجوش ؛ سپه جام انعام
کردند نوش ؛ سر از همه خلعت خاص داد ؛ ببخشش دل همگنان کرد شاد ؛ در گنج دیگر گشاد
در برگستوان ؛ همه جبه و تیغ و تیر و کمان ؛ گشاد و بلشکر پراکنده کرد ؛ وز انجا بعزم
نبرد ؛ و در اثنای آن راه بجنگلهای عظیم رسیدند و بتعب و مشقت بسیار از آن
جنگل گذشته فرود آمدند و در از وز قراولان کسی فرستادند که از سپاه مخالف بسی
قشون ظاهر شد و باز خبر رسید که در عقب ایشان علیه دیگر پیدا شدند حضرت صاحبقران بدولت

واقبال سوار شده پیش رفت و لشکر را فرمود که صف را برداشته و میمنه و میسره آراسته روان شدند
درین حال قراولی یکی را از دشمنان گرفته بیاوردند و بعد از استفسار احوال او بیاسا رسانیدند
سونجک بهادر و ارغونشاه را بفرستادند تا از سپاه دشمن خبری باز دانند و چون بفرموده
روان شدند آنها که خود را نموده بودند باز گشته رفته بودند و ایشان هر چند در تفحص و تفتیش سعی بلیغ
بجای آوردند از مخالفان اثری نیافتند و چون باز گردیدند حضرت صاحبقران شیخ را با جهان
کار نامزد فرمود و فرمان داد که تا از دشمنان خبری معلوم نکنند مراجعت ننمایند ایشان با جنگ
مردان جمیل تمام روان شدند و در اثنای راه بجنگلی رسیدند و از انجا از دور دودی دیدند و چون نزدیک
متوجه شدند آواز ایشان شنیدند کسی فرستادند تا کیفیت تفحص نموده قلت و کثرت ایشان باز دانند و چون بتحقیق
پیوست که طایفه از لشکر دشمن اند مردم خود را مرتب داشته بر ایشان راندند نظم چو دشمن شد آگه که لشکر رسید
بر آمد ز بن تیغ کین برکشید ؛ بجنگ چون چاره ره بر ندید ؛ صف آراست و ز بیم جان بفشرد
شد از باد کین آتش جنگ تیز ؛ قضا فتنه خفته را گفت خیز ؛ تایید آسمانی که پیوسته رفیق روزگار
اعوان و انصار حضرت صاحبقران بود یاوری نموده سپاه ظفر پناه بر مخالفان غالب آمده جمعی کثیر را از ایشان
دستگیر کردند و بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند حضرت صاحبقران شیخ را بانواع تربیت و عنایت
پادشاهانه مخصوص گردانید و جمعی را که با او بودند بصنوف عواطف سرافراز گردانیدند
و از ایشان عرض نمودند که توقتمش خان لشکر را اجاره رسانیده بود که در موضع قرق کول جمع شوند ما بندگان از خبر
انجا رفتیم و او را نیافتیم و بسبب تخلف از میعاد دهم ترسیدیم بدان واسطه در بیابان جنگل گریزان گردیدیم
تا بدین بلا مبتلا شدیم و چون حکایت تمام معروض افتاد قهرمان سپهر بقتل ایشان فرمان داد و در

ایشان پسر قماری را بزخمی مجروح کردانید که خبر آوردند او زده بعرض رسانید که بنده از طرف
پیش خان میرفتم و او را در محلی که وعده گاه بود دیدم و بر دیگر اوضاع اطلاع ندارم صاحبقران
گیتی ستان جلال الدین امیر حمید را با بدیله زخان و سولی جایق تمور و جمعی از بهادران بقراولی تعیین
فرمود و فرمان داد که چون سپاهی سپاه دشمن به بینند اگر بسیار باشند خود را پریشان نموده گریزان
باز کردند تا ایشان فرصت شوند و پیش آیند و هر چه روی نماید بعلام آن بهادران نمایند امیر جلال
وامرا و بهادران بر حسب فرمان روان شدند و چون از لای و کل و آبها گذشته سپاهی دشمن پدید
آمد از ایشان یازده نفر جدا شده پیش آمدند و ازین طرف جایق تمور پیش راند و با ایشان جنگ
راند و باز گردید و سولی تمور آنحضرت عرضه فرستادند تا صورت حال معروض دارد و از رق [illegible]
گردید پاره بر زیر علی آمد و کیفیت وضع رفع کرد

ذکر محاربه قراولان و کشته شدن امیر کبیر امیر ایکو تمور

چون خبر بکوش صاحبقران رسید رایت علیه بصدد رسید که
امیر ایکو تمور با بهادران پیش رود و از مخالفان خبری بتحقیق پیدا کرد که در کجا اند و غلبه پیش آمده
یا اندک و در جمیع احوال طریقه حزم و احتیاط مرعی دارد امیر نامدار بامتثال امر مبادرت نموده بتعجیل
روان گشت و از وحل عظیم و دو آب گذشته با امیر جلال حمید و دیگر قراولان ملحق شد و چون بسر رفت
گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته ایستاده نظاره میکردند فی الحال جمعی از مردان کار بهادران
تیغ گذار بجانب ایشان دوانیدند دشمنان چون توجه ایشان دیدند هزیمت نمودند و بازگشتند و از پشته فرود
راند ایشان نیز بالای پشته بر آمدند و از آن طرف پشته سی قشون سوار مکمل جبه پوش را دیدند در معارکه
صف کشیده و جنگ را مهیا شده در کمین فرصت ایستاده و چون بران حال اطلاع یافتند

همانجا

همانجا توقف نمود و خبر بایکو تمور فرستادند و او در زمان روان شده ببالای پشته بر آمد و لشکر دشمن را
احتیاط کرد و چون غلبه بود از جنگ کردن مصلحت ندانست و صواب در آن دید که بآهستگی باز گشته از
آبها بگذرد سپاه خود را روانه کردانید و خود با اندک نفری در عقب ایشان ایستاد و دشمنان چون دریافتند
که ایشان دو دست و آب و وحل بسیار در راه روان پس امیر ایکو تمور راندند و او از کمال شجاعت و فرط دلاوری
پای ثبات بفشرد و زخم تیر آهن گذار چند قشون را باز داشت و چندان کوشش نمود که تمام
لشکر منصور سالم از آب و لای بگذشتند و درین اثنا از قضا تیری بر اسب او رسید و نیز زخم
خورده بود و با وجود آنکه زخمدار اشت همان اسب تیر خورده از آب بگذشت و چون اسب را قوت نماند
یغتادای دیگر پیش کشیدند که بر نشیند هنوز سوار ناشده تیری دیگر بر اسپ لامر و لقضاء الله [illegible]
در مقتل آن اسپ آمد عمر گشت و مخالفان غلبه کرده انبوه کرد او بر آمدند و آن دلاور نامدار بعنایت الملک المتعال
پیاده پای ثبات بفشرد و از غایت حمیت و مردانگی دست طاقت از جنگ باز نکشید تا دشمنان او را
ندانسته شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون **بیت** زلکر جهان هیچکس جان نبرد ∴ کس از
رفته با بی پایان نبرد ∴ ندارد جهان دوستی با کسی ∴ بنیاد روی بهر با بسی ∴ جهان را بنیکو نشد
رسم و راه ∴ بر آرد بگاه و ندارد نگاه ∴ و دران واقعه نامه که چراغ دولت مخالفان از وقت
فرو نشستن بود و خانه روشن میکرد بهرملک بیاد کار برلاس و رمضان خواجه و محمد آرلات را نیز درجه
شهادت رسانیدند **نظم** چراغی که آن نیز خواهد نشستن ∴ کند در وقت مردن خانه روشن
حضرت صاحبقران بنفس مبارک با اندک سپاهی درین حال بکنار آب رسید و امیر حاجی سیف
الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه بصدد رسید و سپاه

پیاده گشته از آب گذشتند و بزخم تیر خاره گذار دیاغی را راندند نظم ببارید تیر از کمان سپران
بران رزم جویان و جوشنوران ٭ براندند اعدا ز شمشیر و تیر ٭ برآوردند از جان ایشان نفیر
نماند از مخالف کس آنجا بجای ٭ که روبه ندارد بر شیر پای ٭ و در این که جلال حمید و طالب کوبکی
بجای آوردند و بلی کس که با او بودند بر قشون لشکر دشمن که در مقابل او بودند حمله آوردند و آثار جلادت
بظهور رسانیدند و زمان زمان طبل باز فرو کوفته سر خنک علکشیه راق آهنگ را بانطابین
و ابیس هر جانب که می تاخت از چرخ کمان و صفیر تیر صدای قتال در گوش جان مخالفان می انداخت نظم
فروشان و جوشان گرفته بجنگ ٭ کمان کیانی و تیر خدنگ ٭ روان کرده از چرخ زاغ کمان
عقاب اجل را بسوی دشمنان ٭ و بدینمنوال نیز جنگ مردانه کرده شاهملک بر تغای هرکس کوششهای
مردانه نمودند نظم سرتری از لشکر دشمنان ٭ بخاک اندر افکند یک پهلوان ٭ و بار دیگر پیش رفته انگشتی هم
داد مردی و مردانگی داد و از دشمنان کسی را دستگیر کرده بیاوردند حضرت صاحبقران از آنجا مراجعت
نموده بمعسکر ظفر قرین نزول فرمود و جماعتی اکه دران موقف چون کوه پای ثبات فشرده بودند و در نظر
پیر بازی قیام نموده با نواع تربیت و نوازش بلند پایه و سرافراز گردانید و حکم ترخانی از آن آستان
فرمان داد که جماعت یساولان دست رد به پیش ایشان ندارند و از در آمدن بحضرت منع نکنند و
تا نه پشت گناهی که از ایشان و فرزندان ایشان صادر شود نپرسند نظم چنین داد
پاسخ که تا نه نژاد ٭ هر آنکس که از تخم ایشان بزاد ٭ گنهشان نپرسند انبای ما ٭ گزین پس
نشینند بر جای ما ٭ و خویشان امیر ایکوتمور را که بفوز شهادت فایز شده بود عنایت و مرحمت بسیار
فرمود و از آنجمله شاهملک بر تغای ابرده عواطف پادشاهانه اختصاص بخشید و راه و رسم آن

ایکوتمور

ایکوتمور را بدو داده مهر کلان و مهر پروانه را بمهردار سپرد و چون قریب شش ماه بود که در آن دیار
متوجه صوب شمال گشته میرفت بمحلی رسیده بودند که بیش از غروب شفق تا طلوع صبح ظاهر میشد
ضیا که در هنگام بودن آفتاب در برج شمالی نماز خفتن در آن موضع بحسب فتوی شریعت غرا
واجب نمیشود و بعد از آن حضرت صاحبقران از آنجا بالسعادت و الاقبال روان شد و تیر دیگر
آفتاب رایت دولت و اقبال را افراخته بر بلندی فرود آمد نظم بر آن پشته سلطان فریادرس
بر آمد چو صبح و بر زد نفس ٭ جهانبان بپوشت سوگواری بکند ٭ برافراخت خور چتر ارجمند
و از آنجا بالسعادت و الاقبال روان شد و چون تقتمش خان نمی ایستاد که لشکر منصور رسید و قراولان
دشمن هر روز خود را می نمودند و باز گردیده میرفتند و آن بیابان بی پایان را پیش گرفته توقف
نمیکردند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرمود امیرزاده عمر شیخ را فرمان داد که
با بیست هزار سوار از پیش روان شود و تعجیل رانده با ایشان رسد تا بضرورت توقف نمایند و از امرا
امیر سونجک بهادر و سلطان سنجر و امیر عثمان و چین جانباز و غیر هم با او بودند و چون ایشان امتثال امر بجای آوردند
نمودند روزی دیگر خبر آمد که منقلای ایشان رسید لاجرم رأی عالی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت بترتیب لشکر فرمود
بطالع سعد و بخت فیروز نظم روان شد سوی دشمن کینه خواه ٭ بفیروزی اقبال و عون اله
و دران روزها از کثرت ابر و باد و برف نظم هوا تیره بود و سحاب اشک بارید ٭ قضا خنجر کین ز غیرت کشید

گفتار در تعبیه لشکر و آراستن جیوش سپهر تک و وقوع جنگ بزرگ

صاحبقران گیتی ستان روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه موافق قوی ییل که هو بهار از
شش ولگشاد گذشت در موضع قندزچه بنفس مبارک ملتفت آراستن لشکر و متصدی نسق و ترتیب آن

شد و هفت قول مرتب و مقرر فرموده بنوعی که هیچکس مثل آن ندیده بود و نشنیده و مثال این معانی از نتایج
الهامات ربانی و تائیدات آسمانی تواند بود و به درخصوص هفت عدد هفت نسبی اسرارست که واقعان ربع
المثانی بان راه برانده ع بلبلان این گلستان از نوایی دیگرست یک قول را بمیرزا سلطان محمود خان پسر
کوچک و جمله مردان کار و انبوهی از بهادران تیغ گذار بیت همه جنگجوی و همنامدار ⁂ چو شیر آشفته در کارزار
سپاه چو دریای جوشان بجنگ ⁂ همه تیز کرده به پیکار چنگ ⁂ و با شلک آن با میر سلیمانشاه
رجوع فرمود و قول بزرگ را مرتب داشته شاهزاده محمد سلطان میرزا و اطراف و جوانب آنرا
بدلاوران شیر افکن و نبرد آزمایان صف شکن بیت همه جنگ را تنگ بسته میان ⁂ بگردن در آورده
گرز گران ⁂ بخون آب داده همه تیغ را ⁂ سپان در جگر دوخته میغ را ⁂ مستحکم ساخت و از
بهادران لشکر و مبارزان صفدر تشون مرد دلاور بیت یلان سر افراز شیر ژیان ⁂ نبرد آزمایان لشکر
شکن ⁂ سواران جنگ و مردان مرد ⁂ که آتش بخنجر بر آرند گرد ⁂ همه کارشان کوشش و تاختن ⁂ همه
پیشه‌شان دار و تیغ افراختن ⁂ برگزیده بملازم رکاب همایون گردانید و تعبیه عقب قول بزرگ ایستاده تا بهنگام
اشتعال نیران قتال و جدال که بهادران جانبین با هم در آویزند اگر فوجی از سپاه ظفر پناه را بمعاونت احتیاج
افتد آماده و مستعد کار باشند و در دست قول یکی را بیت همه شیر مردان نکار آزمای ⁂ دلیر و عدو بند و کشورگشای
نگاه و غاهر یکی صفدری ⁂ از ایشان تنی و زعدو لشکری ترتیب داد و رایات نصرت آیات امیرزاده
پیر شاه را مکمل گردانید و در پیش شاهزاده محمد سلطان ناچرنا و تور ابالکاه دلاوری از رجال
برگماشته نظم هنرنمای و نبرد آزمای مرد افکن ⁂ ظفر فزای و ولایت‌گشای قلب
شکن ⁂ همه یلان سپر سینه باز کرده بتیغ ⁂ همه چو کوه ز شمشیر غرق در آهن ⁂

بایستادند و در جوانغار قول یکی بیت گروهی همه پردل و پهلوان ⁂ مخالف شکار و ممالک ستان
توانا تن و زورمند و دلیر ⁂ بهیکل چو فیل و بنیرو چو شیر ⁂ مرتب فرمودند و بکار دیگر
همایون میرزاده عمر شیخ کردند و قبل جهت جیبر دی یکپیار بوغا و خداداد حسینی با فوجی از
مبارزان بیت که گر برکشیدندی از خشم تیغ ⁂ شدی آب خون در دل و چشم و میغ
و گر مرغ پران زدندی بتیر ⁂ بلرزیدی از بیم بهرام و تیر ⁂ روی جلادت به پیکار دشمنان آوردند
و امرای دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قشونات هر یک در مقام خود
قرار یافته صفها بر آراستند و پیاده و سوار چرها در پیش داشته جنگ را آماده و مهیا گشتند
بیت شد آراسته لشکر بیحساب ⁂ که پوشید گردش رخ آفتاب ⁂ در آورد که هر یکی رستمی
از ایشان یکی از عدو عالمی ⁂ سپاه که شد تیره خورشید و ماه ⁂ ز بس جوشن و تیغ و خود و کلاه
ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد ⁂ زمین شد سیه و آسمان لاجورد و از انجانب قراول دشمن سپاه
و تغمش خان تلی و جنا میں لشکر خود را با شاهزادگان جوجی نژاد مثل تاش تمور اغلن و جنبه اغلن
و غیرهم و امرا و نوئینان مثل علی و سلیمان صوفی قنقرات و نوروز قنقرات و آقتاو قتوره و اروس
خواجه قیات و عیسی بیک را در بزرگ اید کو و حسن بیک و سرای و کوکه بوغا و بغلی بی و بیرس و کغور بی
و دیگر امرا و سرداران الوس جوجی آراسته و سال کرده رسیدند بیت سپاه اندر آمد فوج فوج
چو دریای جوشان در آمد بموج ⁂ شد از بیم لرزان زمین تنگ تنگ ⁂ ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ
سراسر همه دشت و صحرا و کوه ⁂ ز بس پر سواران لشکر ستوه ⁂ تا از مخالفان را اشت و کین چندان
لشکر رسید که محاسب وهم با آلت تحمین از عقد شمار آن عاجز آید چنانچه از کمیت آن یکی از علو درجه

در نعتشان بیت بود کر دو نصرت ور و پایهٔ او ❁ عالم اندر پناه پایهٔ او ❁ از غایت شجاعت و
دلاوری بفرمود تا تمام لشکر فرود آمدند و خیمها بزدند و تیمتش خان چون آن حال مشاهده
کرد از کمال تمکن و غایت شجاعت لشکر منصور و بی التفاتی ایشان سپاه دشمن خیره بماند و
جا بهار گرفت و بابادشتی تمام بتعبیه و ترتیب صفها و لشکر مشغول شد نظم بیاراست لشکر
کران تا کران ❁ ابا تیغ و شمشیر و گرز گران ❁ ز بس جوشن و ترک و تیر و تبر ❁ همان درع
خود و سنان و سپر ❁ تو گفتی جهان سر بسر آهن است ❁ و یا کوه البرز در آهن است ❁ و چون لشکر
جانبین برابر یکدیگر صف کشیدند سپاه دشمن از هر دو طرف میمنه و میسره بچند قشون زیاده بر
این طرف بود صاحبقران مؤید کامکار که در همه کار استظهار بعنایت پروردگار و
اعتماد بر فضل آفریدگار داشتی بر نشیب آن لشکری جرار و آمادگی اسباب بسیار نیاز که در جنگی عادتش بود
از بو فرود آمد و دو رکعت نماز با خلاص نیاز بگذارد و روی خضوع و خشوع بر خاک آستانت
نهاد و بخضوع از درگاه پادشاه نصرت بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید بیت
که کرنار دمید ادرخیدی ❁ در اسطرلاب فکر روشنیار ❁ به ز ابرجستن آید نالهٔ نو ❁ ناز
آتش زناخن جامهٔ نو ❁ بد و جویی بیابی در بیش خود ❁ نیابی کر نه زد جویی ز مه نور ❁
و بعد از فراغ از مناجات با عالم الاسرار و الخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده
بسعادت سوار گشت و متوجه شد دلاوران لشکر و بهادران صفدر صدای صلوات و غلغله تکبیر بگنبد
کیوان چرخ اثیر انداختند و رایت دولت و اسلام با اوج عیوق بر افراختند و از طرفین کورکه و کوس
و نقاره فرو کوفتند گوش زمانه را از خروش سود و کر ساختند بیت بر آمد خروشیدن کرنای

زمین و زمان اندر آمد ز جای ❁ بر آمد خروش سپاه از دو روی ❁ جهان شد پر از مردم جنگجوی
تو گفتی که شب بود و پیدا روز ❁ نهان گشته خورشید گیتی فروز ❁ در آن حال شعبهٔ دوحهٔ عظمت
و جلالت و ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت و رسالت سید برکه قدس سره که از مبشرات دولت روز افزون
حضرت صاحبقرانی بود و خلاصهٔ بشارتی آورده بود دست اخلاص بر داشته و فرق مبارک بخضوع و ابتهال
از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و بر حسب سنت سنیهٔ جد بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم
واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون بزبان اخلاص بگذرانید و شاهت الوجوه گویان خاک
بجانب دشمنان پاشید و صاحبقران مؤید را مخاطب ساخته بزبان مبارک راند که توجه بحسب مشیت
فانک منصور و در زبان دلیران هر دو سپاه بیا و حمله آتش جنگ و پیکار
بر افروختند و نائرهٔ حرب و قتال التهاب و اشتعال یافت بیت دو لشکر نگویم دو دریای خون
ز بسیاری از ریگ یا افزون ❁ بتدبیر خون ریختن تاختند ❁ بهم تیغ و رایت بر افراختند ❁
ز هر سو دلیران کینه آوران ❁ کشیدند شمشیر کین از میان ❁ گرفتند کوپال و زوبین جنگ
نهادند دل بر فنا و بجنگ ❁ زمین شد غبار و بر آمد باوج ❁ جهان گشت بحر و در آمد بموج
ز گرد سپهر آن پر خشم و تاب ❁ شد انباشته چشمهٔ آفتاب ❁ رخ شاه گردون شد از بیم زرد
بر از خاک شد چشمهٔ زرد ❁ بر آورد گردون گردان فغان ❁ بر آمد فغان از جهان کالامان
امیر حاجی سیف الدین از بزرگی اقبال صاحبقران نصرت قرین پیش از همه شمشیر کشید حمله کرد و در
جرنغار که مقابل او بود در هم شکست بیت فغان برگرفتند لشکر ز جای ❁ که سید انیاء ما همی زر پای

چند قشون که سپاه دشمن زیاده آمده بود روان شدند که از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین آیند و
جهانشاه بهادر چون این حال مشاهده نمود با سپاه خود پیش رفته بزخم شمشیر آبدار و مهر سنان آتشبار
ایشان را باز گردانید و قلنجاق بهادر نیز حمله کرده یک قشون از مخالفان برگردانید و امیرزاده میرانشاه
مرکب کوه پیکر هامون نورد برانگیخته زره جیب تیغ را از خون پردلان گونهٔ یاقوت رمانی بخشید و
در دم شمشیر را از تاثیر پرتو سهیل عقیق یمانی ساخت (بیت) پلنگ حمله شهزادهٔ نامدار ∴ [illegible]
فراوان سوار ∴ تا از مخالفان آنچه در مقابل قول او بود نیز بیافته برگشتند و عثمان بهادر با قشون [illegible]
پیش آمده با قشون دشمن جنگ پیوسته ایشان را [illegible] از خطا شد و در [illegible]
دولت حضرت صاحبقرانی در زمان سوار گشته باز بهر او دل دشمن حمله آورده متفرق ساخت و شیخ علی
بهادر که نهنگ دریای هیجا بود دستبردهای مردانه نمود و امیرزاده عمر شیخ در جوانغار به قوت
بازوی کامکار شمشیر صاعقه کردار را که خرمن سوز حیات دشمن [illegible] داد مردی و مردانگی
داد و مقابل خود را مقهور ساخته منهزم گردانید (نظم) چو دریا بموج اندر آید ز جای ∴ نماند
بر آتش تیز پای ∴ درفشش چو دشمن نه بیند ز دور ∴ دلش ماتم آرد به هنگام سور ∴
و بردی بیک و خداداد حسینی نیز دیگران [illegible] جلادت رسید [illegible] رایات
دشمن را پای ثبات از جای برده براندند و هر کس از امرا و سرداران سپاه ظفر پناه با لشکر
مقابل خود در آویختند و خاک معرکه را بیابان در بیابان با خون مخالفان بر آمیختند تیر باد صبا
بر سینه و تن دشمنان زخم تیر و ضرب سنان و شمشیر دوخته و دریده شد و سرهای گردنکشان و گردنهای
پروران بگرز گران درهم شکسته و بسته آمد (نظم) ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز ∴ برآمد ز کوه و هامون

رستخیز

رستخیز ∴ اجل برگشاده ز هر سو کمین ∴ چو دریای خون شد سراسر زمین ∴ چنان شد که
کس روی کشور ندید ∴ ز بس کشتگان شد زمین ناپدید ∴ توقتمش خان چون آثار ضعف در لشکر خود
مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحبقرانی نمی دید روی از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده
عمر شیخ شد و چون لشکر او را مرتب و مضبوط یافت از وی اجتناب نموده روی به شیخ تیمور بهادر
و هزارهای [illegible] آورد و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنگ مشغول شد
و شیخ تیمور بهادر و تومانش در مقابله تیر باران کردند ایشان فدائی وار سپر از [illegible] و دل از
جان برداشته روی برنتافتند و با تیغها و [illegible] حملهای پیاپی آوردند و عاقبت غالب شد بسیاری
از مردم [illegible] را تیغ سرگذرانیدند و از میانه ایشان گذشته در عقب لشکر منصور رسیده بایستادند
مهر شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود بی توقف با جندی از [illegible]
مقابل توقتمش خان که منهزم شده بودند برفت چگه تواجی به سمع مبارک رسانید که توقتمش خان با چند
فوج از سپاه خود از لشکر منصور گذشته است و در پس پشت مردم ما صف زده ایستاده است آنحضرت
هنوز سوار بود در [illegible] که از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید صاحبقران ظفر قرین با جمعی بهادران
جلادت آیین عنان توجه بصوب ایشان معطوف فرمود توقتمش خان چون رایت نصرت شعار
مشاهده نمود پای ثبات و قرارش از جای برفت (نظم) عقل داند که چو مهتاب برآید تیغ
در خورش نه باندازهٔ [illegible] ∴ بی توقف دست اضطرار آب حیرت از تاج تخت شسته دل
از ملک و پادشاهی [illegible] برداشت و از بیم جان سراسیمه و پریشان (نظم) عنان بادهٔ تیز تک را سپرد ∴
[illegible] ز آن زر که جان برد ∴ چون توقتمش را شامت کفران و بی ادبی کردن با ولی نعمت

دامن دولت گرفته فرار بر قرار اختیار کرده گشتند نظم بادبی نعمت از برون آمد ای ۞ که بر سر
سپر نگون آسی ۞ پشت بر هزیمت نهاده رو بگریز نهاد و مضمون ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
بوضوح پیوست تمام الوس جوجی مقهور و شکسته نظم دل از هستی خویش برداشتند ۞ بیچارگی
پشت بر کاشتند ۞ نمودند شاه و سپه پشت ۞ وزان کار باد اندر آمد بشت
نه تاج و تخت و نه دولت بجای ۞ نه اسب و نه مرد آهنگی پای ۞ نگون گشته کوس و درفش و سنان
گسسته پیدا رکاب از عنان ۞ نه اسباب جنگ و نه بار و بنه ۞ همه میسره جسته و میمنه
بیابان سراسر پراکنده شد ۞ همه دشت از آن کشتگان پشته شد ۞ همانا که فرسنگ بود چهار
پراکنده از خون زمین پر ز گل ۞ وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون وخامت عاقبت طغیان
و غرور و طغرای جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب بر منشور شقاوت آن مغرور کشیده
سوء خاتمت بیباکی و بدکرداری بفحوای سیهزم الجمع و یولون الدبر صحیفه ادبار ایشان نگاشت
نظم گر از کوه پرسی بیابی جواب ۞ که شاخ خطا میوه ندهد صواب ۞ بد اندیش دم گر ز تدبیر
بیفتاد عاجز تر از خود ندید ۞ شر انگیز هم در سر شر شود ۞ چو گردم که با فلک سرکشتر شود
خون نقمتش خار اتباعش را مضمون ندامت و بال امرها و کان عاقبة امرها خسرا ... گشت
حضرت صاحبقران الفتح و فیروزی نزول فرمود و با قامت لوازم شکر و سپاس مالک الملوک تعالی
و تقدس نظم که حرفی بدین گونه بر پای کرد ۞ شب و روز را گیتی آرای کرد ۞ یکی را ز
دار الحکمت آفرید ۞ یکی را چنان تیره بخت آفرید ۞ قیام نمود شاهزادگان کامکار و امرای
نامدار در پایه سریر سلطنت مصیر جمع آمده زانو زدند و زبان بهجت و استبشار به تهنیت مبارک

باد

و بهادران

باد آن فتح نامدار برکشادند و نثار بسیار کردند صاحبقران سپهر اقتدار ایشان را کنار گرفته و امرا
سپاه ظفر پناه را با نواع عنایت و عاطفت نوازش فرموده انعامات پادشاهانه ارزانی داشت
و تمام لشکر را از هر ده نفر هفت نفر گزین کرده بیگامیشی بر عقب گریختگان خون گرفته نفرستاد
بهادران دلاور تیغ کین را از زهر قهر آب داده کمند چین بر چین آلکیف قوت تاب داده و شمشیر
آبدار را بسوهان خشم تیز کرده و سنان سرنیزه آبدار را چون غمزه معشوقان و چشم عاشقان خونریز ساخته
کمان جلادت بر بازو افکنده چین صلابت بر ابرو انداخته باد پایان کوه پیکر را بر انگیختند
و خاک دشت را بسم مرکب توتیا ساخته در چشم کواکب بیختند و حسب فرمان از پی دشمنان
چون ترح چند و قضای شبنده شتابان روان شدند و آن روز گشتگان را از پیش آب اتل بود و از
شمشیر قاتل نه از آن طرف مجال گریز جای و نه از آنجا مطلعی و مجالی نظم نه از پیش راه و نه از پس امان
ز تیر و شمشیر کس در میان ۞ نه قوت که دارند پای تیز ۞ نه فرصت که جویند راه گریز
از پیش رود آتل عمیق بود و آب از سر میگذشت و از پس آب تیغ بالا گرفته بگرد ایشان رسیده لاجرم
در میان دو سیلاب حیات خیل اشترا ایشان را از آب زندگانی بر خاک هلاک ریخته شعله حیات ایشان
باد فنا فرو نشست و اندک مردمی از آن گرداب بلا جریده پرده رفتند و زن و فرزند و مال
و اسباب ایشان تمام بدست لشکر منصور در افتاد نظم گرفتند آن لشکر ارجمند ۞ غنیمت نخندان که گویم چند
و از شاهزادگان و امرای الوس جوجی کونجه اغلن و تیمور قتلغ اغلن و ایدکو از قدیم باز
با تقمش خان مخالفت می ورزیدند و گریخته پناه بدرگاه گردون اشتباه حضرت صاحبقرانی
که جلوه گاه سلطنت جهانبانی بود آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت

انجاب مینمودند آنحضرت ایشانرا بمزید عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص بخشیده تازه بتازه
انعامات بی اندازه مبذول فرمود و پیوسته بموجب پادشاهانه مشمول گردانید و مرصع و تشریفات فاخره و اسبان
راهوار گرانمایه سرافراز و بلند پایه میگردانید درینوقت که از یمن تائید الهی فتح و فیروزی
بر رایات نصرت شعار وزید توقتمش خان قصه من نجا برأسه فقد ربح غنیمت شمرده و نیم جانی بهر از جسارت
از ورطه هلاک بدر برد و الوس جوجی بکلی از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده گشتند آن جوانبخت جوجی نژاد
ایدکو در پایه سریر اعلی زانو زده عرضه داشت که اگر اشارت علیه صدور یابد ماندگان الوس
برویم و هر یک ایل خود را استمالت داده جمع کنیم و بیاوریم عاطفت خسروانه ملتمس ایشانرا مبذول
داشته فرمان داد که بحمد بیک یرلیغ جهان مطاع نفاذ پیوندد که هیچ آفریده مزاحم و متعرض حال ایشان
و قوم ایشان نشوند و غایب از ایشان نستانند ایشان حکمها حاصل کرده بتحویل و شادمانی بجانب
وجوی ایل خود روان شدند صاحبقران گیتی ستان در عقب عساکر گردون مآثر که بتکامشی مخالفان
رفته بودند بسعادت و اقبال روانه شده چون بکنار آب ایل رسید صحرای اوتوبه که دشتی بود از
نزاهت و صفا چون خاطر اهل حضور پر نور و خرم و مرغزاری از غایت نضارت و طراوت
غیرت فزای روضه ارم **نظم** بساط سبزه چون جان خردمند ❀ هوای معتدل چون مهر فرزند
مظهر خیام نزول همایون گشت سراپرده ابهت و جلالت پیرامون ماکون کشیده و درآن
اندرون قبه بارگاه بفر پیشانی باوج گردون برآمده **نظم** سراپرده از دیبه زرنگار
در روی خیمه و خرگه بیشمار ❀ بسیط زمین در سراپرده گم ❀ در و بارگه رشک چرخ نهم ❀
زده هر طرف خیمه و سایبان ❀ سپه فرسنگ راه از کران تا کران ❀ پی برج شهزادگان بارگاه ❀

ز هر سو برآورده سر تا بماه ❀ امیران بجای خود از جا بجو ❀ فزون هر یکی را ز حجم ها و هو ❀
و تمور قتلغ که بطلب ایل خود رفته بود چون قوم خود را جمع آورد دست تمام رواج از آنجا بهوای ایالت
الوس فانی در سر پندار او انداخت و حقوق حضرت صاحبقرانی را رقم نسیان کشیده بعهد وفا
نمود و با اتباع خود رو به بیابان نهاد و ایدکو نیز مردم خود را چون باز یافت و غلبه و جمع
آمد چهره عهد بناخن بیوفائی بخراشید و از طرفی دیگر بیرون رفت **بیت** مخالف نگر زنگیان دو رنگ
مغیلان نگر گوی سبز خار بار ❀ ز اعدا نگر دو وفا هوشمند ❀ که ریحان ز تخم ندیدم سپند ❀ ندیدار
بوریا پیش شکر ❀ که گوهر نگوش نکرد دگر ❀ کسی کو نباشد بدر در شمار ❀ نیارد بجز مکر و تلبیس بار ❀
و ایدکو اعلی بعضی از قوم خود را یافته فراهم آورد و چون در مجالس خاص تربیت و قوت و محبت
مخصوص گشته بود حسب وعده بدرگاه عالمپناه آمد و ملحوظ نظر عنایت گشته و مجموع امرا
و لشکریان که حسب فرمان قضا جریان باطراف و جوانب رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از
اسب و شتر و گاو و گوسفند و برده فراوان از جواری و ولدان بگروه بدرگاه عالم
آوردند و عساکر نصرت شعار را در آن فتح نامدار چندان غنیمت دست افتاد که پای تقریر و تحریر
اسلام از حد وصف آن رنجید **نظم** غنیمت کشان بر در شهریار ❀ غنیمت شده بیش از شمار ❀
آحاد و افراد مردم اردوی همایون را که قوت ضروری بزحمت می یافتند چندان اسب و گوسفند
گرد شده بود که هنگام مراجعت چون بازگشتند از راندن عاجز شده بعضی میراندند و بعضی بگذاشتند
و از روده چنانچه یکی از ظرفای ظفر گرد اردو ملازم موکب فرخنده بود
در زمان توجه بر زبان نوا در بیان این حال صحرای زمین و زمان که زبان ایمید

نظم کرده بود که **نظم** کر بماند حیات تا باقی ∴ بکف آرم ترک تقاضای
چندان کنیز حوروش و غلام چابک دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمد که آنچه از برای خاصه حضرت
اختیار کرده شد پنجاه هزار نفر بیش بود دختران بکر ماه رخسار و جوانان سرو قد لاله عذار
که آفتاب خاوری از شرم طلعت جهان افروزشان سر پرده تواری بالحجاب کشیدی و زاهد شب زنده دار
اگر ایشان را در خواب دیدی جیب خرقه پرهیز چون صبح از مهر جمال بر دریدی **نظم**
بخوبی پری و پاکی گهر ∴ به پیکر پریوش بچهره قمر ∴ روان از نشاط و نوپسنده رخ
خرد را بر جان گوینده گنج ∴ به بالا گر دار آزاده سرو ∴ برخ خوب بسیار و رفتن تذرو
دهانشان تنگی گل پسته‌خند ∴ سر زلف در حلق جانها کمند ∴ و در آن منزل بهشت آیین که طراوتش
حکایت از نزاهت فردوس برین میکرد طبع شادکام خیره و گرد دل غلام نشاط و عشرت فرموده
نظم یکی جشن شاهانه فرمود شاه ∴ که باغ ارم گشت از آن بزم گاه ∴ باقبال شاه سپهر احتشام
مهیا شد اسباب شادی و کام ∴ همه عرصه شهر پر شر گشت ∴ بنوعی که چشم فلک خیره گشت
اوانی زرین فزون از شمار ∴ پر از لعل گون باده خوشگوار ∴ قمر بود و بال و خنبید و عرق
حباب از پر از نقش شادی ورق ∴ زآمد شد ساقیان با قدح ∴ فلک را دل از جای رفت از فرح
زلحن مغنی و آواز ساز ∴ بچرخ آمده زهره دلنواز ∴ حضرت صاحبقران بعون تائیدات
صمدانی در آن محل که مستقر سریر سلطنت و خانی جوجی خان و فرزندان او بود بتخت پادشاهی و جهانبانی
برآمد بعشرت و کامرانی مشغول شد **نظم** بر گشت خوبان سرای ∴ حباب را داد از رخ روشنای
پری چهره بتان نازک اندام ∴ ز جعد از سر دلها بافته دام ∴ عرض جمال لطیف ناز پرور

ز چشم بد بدیده رویشان کرد ∴ بریشم زن ره عشاق میزد ∴ صلای عیش در آفاق میزد
کرشمه پرداز کرده پای مست ∴ ز غمزه ناوک افکن شست در شست ∴ خرامان جام بر کف همچون سرو سهی
شکفته لاله بر شاخ سروی ∴ سبزه منزل همایون را از بهجت و طراوتی بی‌اندازه و روضه
سلطنت و جلالت روزافزون از نتایج فتح و فیروزی سرسبز و تازه آب رود بار نعیم آبروی
را از بهجت و خرمی افزوده و زلال دولت و اقبال از چشمه عنایت ذوالجلال بر جویبار روزگار فرخنده
آثار گشوده فسحت ظفر پناه چون عرصه امید بی‌کنار در طول و عرض وسعت مجال یافت و اقتدا الجنة
عرضها السموات و الارض جامهای بلورین پر از لعل مذاب بر کف ساقیان صاحب جمال پیمانه‌های امانی
و آمال از زلال کرامت و افضال مالامال از اشتعال اسباب فرحت و سرور جنود محنت زحمت رسته
و سپاه غم و اندوه پشت بر هزیمت داده و از صولت انتقام عساکر منصور دشمن شکسته و بنیاد
شوکت مخالف بکلی بر افتاده و نوای مطربان خوش الحان زمزمه سرود شادی از عرش گاه ناهید
انداخته و نغمه سرای زهره بهجت بعشرت از این ترانه دلنواز در پرده کامرانی پرداخته **نظم** که جاوید با جهانبان شاه باد
ز عدلش جهان یکسر آباد باد ∴ بر آورد از جهان آفرین ∴ که تا زد بعدلش زمان و زمین
زمین گلشن از پایه تخت اوست ∴ زمان روشن از پرتو بخت اوست ∴ سپهر آشنا با دو خاک رهش
سر گشت فیروز عشرت کشش ∴ فلک بنده و اختر یار باد ∴ خدای جهانش نگهدار باد
بدین منوال در آن محل فرو زنعشرت و کامرانی بگذرانید و لله الحمد والمنه **گفتار در مراجعت آفتاب**
اشراق صاحبقران آفاق بمستقر سلطنت و جلال از دشت قبچاق
چون از یمن عنایت الهی آن فتح ارجمند میسر شد و در آن حوالی و نواحی هیچ کس از مخالفان در بیابان و در جزیره‌ها

نماند رایات نصرت شعار حضرت صاحبقران سپاه اقتدار محفوف بحفظ و تائید پروردگار بصوب سمرقند که
محل استقرار سریر سلطنت معدلت آثار بود توجه نمود **نظم** روان گشت در موکبش مرزبان ٭ جهانبان برکاب
شکر پاسبان ٭ کله دار ترکان زرین کمر ٭ کمر بسته بر کوه سیمین ز زر ٭ عساکر منصور در عین
رفاهیت حضور و وفور بهجت و سرور گران گرانان دشت و هامون فرو گرفته بسعادت روان شدند
و در عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان و خوشدل میرفتند چه همه را از غنایم فتوحات ثروت مال
از زر و سرای محبوبان مهاجمال حاصل شده بود و خوش‌نشین دشتیان دران بیابان بی پایان
و خرگاه گو ترمه می باشند که آن را جبانچه ساخته اند از هم بکشایند و همچنان خانه می نشینند و هر بیرون از
هنگام حرکت کوچ آن را بر گردون نهاده روان میشوند و مجموع آنها بدست تسلط و تصرف عساکر
گردون مآثر آمده بود و هر کس بکام دل با مه با منزل در کنار داشت **نظم** عادت آنست که چون مملکتی
گردد فتح ٭ مال غارت شود و خانه نماند برجا ٭ و اندرین فتح ز اقبال شه عالمگیر ٭ مال تا خانه بتاراج نشین
شد یغما ٭ لاجرم کثرت سواد اردوی همایون بمرتبه رسیده بود که اگر کسی وثاق خود کم می کرد
یکماه و دو ماه نمی یافت و چون باب تنوک رسیدند کوچه اغلن را که مسکن اصلی او بهت بود حب الوطن
راه جولیاساز دیده خرد پوشیده داشت که حب الوطن من الایمان بیم واز طریق و قاعده عدول نموده با مردم خود
راه گریز پیش گرفت و برفت **نظم** بر بیگانه مردم مکن اعتماد ٭ که یابی در آخر خلاف مراد ٭
یقین است کش شبهه نزد خرد ٭ بود میل اشیا سوی اصل خود ٭ و چون از آب تنوک عبور نمودند بمنزل جنقلان
منزل حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا را در اغرق گذاشته خود بتعجیل روان شد و در
حفظ ذوالجلال بدولت و اقبال مراحل و منازل آن بیابان پر خطر و جولهای پرضرر قطع فرموده در ذی قعده سنه

ثلاث تسعین و سبعمایه از صبران گذشته بسعادت و سلامت باز رسید **رقم** چشم بد از بین و دولت فیروز او دور
در رفتن و باز آمدن رایت منصور ٭ و چون از آنجا بسعادت نهضت نموده از آب سیحون عبور نمود بیلاق
وصول بخطه فرخنده سمرقند انداخت و دیدهای آن مملکت از غبار موکب همایون کحل بشارت
یافت و شعشعه آفتاب مسرت و شادمانی بر خاطر و ضمایر اکابر و اصاغر آن دیار تافت شهزادگان
و آغایان و امرا و نوئینان برفتند **ف** فرستند یکسر همه با بشارت ٭ ثنا خوان و شادان بر شهریار ٭
فراوان زر و گوهر افشاندند ٭ بر و مدحت و آفرین خواندند ٭ و بعد از مراسم اقامت نثار و
تهنیت قدوم فرخنده آثار پیشکشهای لایق از اسبان و اشتران بعرض رسانیدند و طویهای بزرگ مرتب
داشته بعیش و عشرت مشغول شدند **ف** سعادت باقبال صاحبقران ٭ برآراست بزمی چو باغ جنان ٭
بر آراسته شه تاجوران ٭ گذشته ز گردون تاج و افسر ٭ زهره سوار امیران سرخ افتدار ٭
گذشته کمر بر میان بر گرداد ٭ مهیا و آماده اسباب عیش ٭ بجوی سعادت روان آب عیش ٭
روان گرد ساقی سیمین عذار ٭ بزرین قدح باده خوشگوار ٭ مغنی بساز اندر آورده ساز ٭
گرد بش بهر نغمه دلنواز ٭ که این دولت و شوکت برقرار ٭ مبیناد ز آسیب دوران زوال ٭
و چون چند روز در عیش و شادمانی داد عشرت و کامرانی داده شد امیرزاده میرانشاه برحسب اشارت
علیه متوجه هراه گشت و رایات آفتاب اشراق بطرف تاشکند بعزم قشلاق نهضت فرمود و از آب
خجند عبور نموده صحرای پارسین مضرب خیام اقامت همایون گشت و در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمایه
امیر حاجی سیف الدین با اغرق و تمام لشکر که در موضع یلیا سرای گذاشته از تاشکنت روان شده بود
بهمانجا رسیدند چنانچه مدت آن یورش مبارک یازده ماه بود و مجموع دشت و صحرای آن بیابان کنار

بسیاری گله و رمه که از بقایای غنایم مانده بود لامال گشت و عاطفت پادشاهانه در باره والی
شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت از فتوحات سفر همایون تا رسل غلامان حرم
مابرخیار رمه بان و گوسفندان بسیار برسم ارمغانی ارزانی فرمود و در آن زمستان در آنجا باقبال و کامرانی
گذرانیدند و در اول بهار که سلطان هفت اقلیم گردون سایه التفات بر محل شرف خویش انداخت
فرمانده ربع مسکون از آنجا کوچ کرده متوجه سریر سلطنت سیر گشت و چون از آب خجند بگذشت
خاطر کامکار نشاط شکار فرمود و امرا و لشکریان حسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند
و شکار بسیار انداخته شد گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقرانی گردون
ایالت زابلستان با میرزاده پیر محمد جهانگیر چون خاطر آفتاب آثار از وصول موکب
صاحبقران کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار گشت عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را
انار الله برهانه از غزنین و کابل تا حد سند و قندهار و آن ولایات و نواحی تا آب سند نامزد
امیرزاده پیر محمد جهانگیر نمود و امرا و تومنیان مثل عمرزاده امیر سلیمانشاه قطب الدین علی غالجی پسر
امیر موسی پهلوان پسر محمد درویش برلاس و اسلام پسر ایلچی خواجه برلاس و تمور خواجه پسر آقبوغا
و برالخواجه کوکلتاش و حسین صوفی پسر غیاث الدین ترخان و حسین خواجه خویش امیر عباس
و اقباناشاه برغوجی و شمس الدین اوج قرا و سونج تمور طغای و دیگر فرزندان و برادران امرای بزرگ
کران ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع خانه کوچ متوجه ضبط آن ولایت گشتند و حضرت صاحبقران
ظفرقرین بتایید رب العالمین روان شد و بتاریخ پنجشنبه ربیع ... و سبعمایه موافق ... ییل خطه
بهشت آیین سمرقند از نزول همایون غیرت سپهر برین گشت بیت سعادت قرین در ما ... علام

همه کار دولت مهیا بکام و بعد از چند روز کمال عاطفت و رافت حضرت صاحبقران اقبال اقتضا نمود که
درانو لا بعضی از شهزادگان بزرگوار که دراری سپهر شهریاری و درر بحر سلطنت و کامکاری بودند
بر حسب اشارت تناکحوا توالدوا تکثروا با کرایم حبایل در سلک ازدواج انتظام یابند سعادت اتصال
از شهر سمرقند بیرون فرموده مرغزار کان گل محل نزول همایون گشت و فرمان قضا جریان بترتیب
طوی و سور و تهیه اسباب جشن و سرور نفاذ یافت نظم غلامان شایسته کاردان
ببستند بر رسم خدمت میان ∴ یکی جشن شاهانه کردند راست ∴ مهیا در و هر چه اندیشه خواست
بسیط زمین از سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه چون راز در سینه محرمان آگاه پوشیده ماند
و صحن هامون از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع نعمتهای لطیف مجمع زدن حیرت افزای عقل ذو فنون
آمد نظم بآیین زرگاهها ساز کردند ∴ کر آن فردوس را در باز کردند ∴ شهنشه تکیه زد بر مسند ناز
بعشرت بر سر و گنج پرداز ∴ فروزان از جبین فر شاهی ∴ زمین تا آسمان فر الهی
بگرد مسند عالم پناهش ∴ حبابی از بزرگان سپاهش ∴ برسم بندگی استاده برپای
سر هر یک ز رفعت آسمان سای ∴ بحشمت هر یکی افراسیابی ∴ سپهر سروری را آفتابی
سراسر در نشاط و کامرانی ∴ بفر دولت صاحبقرانی ∴ زمانه برگ عشرت ساز کرده
فلک درهای دولت باز کرده ∴ شراب و سبزه و مهتاب مجلس ∴ فزون ز اندازه وهم مهندس
ز هر سو مطربان زهره آهنگ ∴ ز دو چنگ طرب در دامن چنگ ∴ نواپردازان نواها ساز کرده
سرود خرمی آغاز کرده ∴ بدست ساقیان ماه پیکر ∴ می لعل روان در کاسه زر
ز بس عیش و نشاط و شادمانی ∴ جهان را تازه شد رسم جوانی ∴ در این عیش و کامرانی امیرزاده

و محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دو دختر غیاث الدین ترخان و میرزاده ابابکر پسر میرزاده میرانشاه
با دختر امیر حاجی سیف الدین بر رسم شرع مطهر عقد بسته همه را کدخدا ساخت و زمانه ذره تهنیت
و خروش مبارک باد در گنبد فیروزه فام پیچانید نظم نثار افکن شده گوهر نثاران
ستاره بر مه و خورشید باران ۷ طبق بر دست مروارید ریزان ۷ که هر جا بینی از شادی و خیزان
دران تاراج دریای زمین پوش ۷ ز لب معزول گشته جوی ماهی گوش کشاد در نهضت فرمودن
حضرت صاحبقران یورش پنجساله از حضرت تخت نشین کریاس جلالت اساس و مآب اسپلنگ
لکن پس فرمانده بارگاه رسالت پناه نبوی بحکم الله شاهسوار مضمار انا نبی بالسیف رازدار
خلوت لی مع الله وقت الوقت سیف علیه الصلوات اتمها و ازکاها و من التحیات اعمها و انماها
مروی است که الجنة تحت ظلال السیف ترجمه ظاهر حدیث مبارک آنست که بهشت زیر سایهای شمشیر است
و از ظلال ظلال این مقال فرخنده فال مانند آفتاب جهانتاب مبین و خورشید که روضه دولت و اقبال بی
اثمر نضرت آب نضارت و سرسبزی نیابد و نهال امانی و آمال بی بارزی تیغ جهانگیر انسان میوه
فیروزی بار نیارد و هم از روی صورت بهشت امن و امان در ضمان شمشیر خسروان جهانبان برقرار
ماند و هم از راه معنی فردوس برین رهین تیغ سلاطین معدلت آیین تواند بود بر مسند حشمت
و کامکاری بختیاری ممکن تواند یافت که بنفس از جنبش از مشقت سفار و اقدام نمودن بر
اهوال و اخطار رمیده شد و سریر فرماندهی و جهانداری و شهریاری را سزد که همت بلند نهمت جنبش
از معاسات شدت حر و دهشت پیکار پرهیز و چشم امید سنانی مشاهده جمال مراد در روش شکه
یابد که سرمه دیده دولت از غبار معرکه سپاه ذکر دست آرد و فتح جهانبانی بکر دین عروس مقصود جمال

کرد

گرد که با طلعت سپر و قامت نیزه عشق باز د نظم کسی بکر د مقصود دست حلقه کمند
که چشم تیر بلا با سپر تواند بود ۷ بلندی و پایداری درخت بختیار سرفرازی کشیده بالا
دست دید نظم نهالیست در بوستان ظفر که از جوی تیغش بود آبخور ۞ چو در موسم کین بهار آورد ۷
سر دشمن ملک بار آورد ۞ و کمان که چهره دولت از خم ابروی کمان چشم نواخت و آن که زبان
زه در دهان سوفار این نکته معنی ادا دامی کند که نظم پشتم زپی خدمت اسلام دوتاست ۷
پشت ظفر از کجی من گرد درست ۞ توسنی سعادتم نصیب دو راست ۞ توسنی که مشتری از سعد تمامست ۷
و بصفیر تیر گوش هوش دوستان طریق توفیق میر سپاند که رباعیه من خود چه که در بوستان زمین رویی
در اس ظفر جو گشت دولت درو بند ۞ پشت از پی خدمت چو کنم خم که مه ۞ از بر طرفی زمزمه ده اشنوم ۷
قرار جهاربالش مفاخر و معالی بحرکات متواتر سیر شود و عروج بذروه معظمات
مناصب و مناقب بالکات شداید سپاه و متابعت متعاقب متمشی گردد ماه از خمول خفا محجوب گردد
شباروزی بمرتبه رسیده که نشیب و فراز آفاق از نور ظهور بر افروزد آفتاب از زوال آن دانی
و روش توالی در بیت الشرف حمل است افتخار و اقتدار افروزد رباعیه خرم دل آنکه باغ نار ساخت ۷
با کام نشسته که بیکار ساخت ۞ مه نور از آن گرفت کز شب زمید ۞ گل بوی از آن گرفت که با خار بخفت ۷
از شواهد صدق این دعاوی که انوار حکم از نجاری آن لایحست و لامع آنکه حضرت صاحبقرانی گیتی ستان
چون از یورش سه ساله تحت مقتضی الاوطار مظفر و کامکار مراجعت فرمود همت عالی نهمتش
مقتضی آن شد که بر ممالک ایران که بیاسا تسخیر فرموده بود گذری فرماید و آن بلاد را از اذی
مفسدی باکان که در غیبت رایت ظفر پیکر بحکم نظم چو بیشه تهی گردد از نره شیر ۞ شغال اندر آید به بیشه دلیر

سر تهور بر دشته بودند و گردن جلادت بر افراشته بعطف عنانی یک سپاه زد (نظم)
درخشید ماه چندان بود ∴ که خورشید را بنده پنهان بود ∴ تواچیان از فرمان نافذ که بالا
و جوانب نقه لشکر را از اجار رسانند تا استعداد یورش مهیا کرده متوجه پایه سریر
خلافت مصیر شوند در روز جمعه یازدهم رجب سنه اربع و تسعین و سبعمایه موافق بیچی ییل
نهضت همایون بسعادت و اقبال اتفاق افتاد هوا از حرارت تموز تافته و اژدهای رمح از بیم
فرو رفته چون از غبار موکب همایون هوای کارزار مایه بخش مشک اذفر و عنبر سارا گشت (نظم)
ز زرکان شهر آگهی یافتند ∴ سوی رایت شاه بشتافتند ∴ لشکر از جا کشیدند پیش
که دیدند روی خداوند خویش ∴ تمامی آن نواحی از دشت و صحرا لشکر منصور فرو گرفتند (نظم)
شهنشاه توران سپاهی کشید ∴ که چشم فلک طول و عرضش ندید ∴ چنان شد ز گرد سواران جهان
که خورشید شد گفتی از آسمان ∴ و در یکشنبه غره شعبان مزاج مبارک حضرت صاحبقران را
مرضی طاری شد و بدان التفات ننموده کوچ فرمود و چون بکجی زرر که از ولایات بخاراست فرود آمد
زحمت روی بتزاید نهاد و سورت مرض شدت یافت خواتین و فرزندان را اطلاع فرمود حضرت علیات
سرای ملک خانم و تومان آغا و محمد سلطان بخت بیکم با سایر فرزندان و خواتین از سمرقند
بتعجیل شتافته در پایه سریر اعلی حاضر شدند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان
که برسم منقلای از پیش رفته بود و از جیحون گذشته لشکر را بموضعی که رسیده باشد بگذارد و جریده باز گردد
و عجب حالتی حیرت افزای و شکل قضیه دهشت افزای ذاتی که سلک جمعیت عالم در سلامت او بود از حضرت
صحت عاری ماند و جودی که نظام سلک وجود از میامن عاطفت او بصحت انتظام داشت از حلیه

اعتدال

اعتدال عاطل گشت اطبای حاذق از ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی سیف الدین بر سر
ایشان ایستاده بترتیب ادویه و اشربه وظیفه معالجه کما ینبغی قیام نمودند و خواتین و فرزندان
و امرا و نوینان از روی تصدق عقیده صاحبقران میدانستند که قانون شفا جز از دار الشفای
وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للعالمین جستن نتوان داشت و هر دارو که به طبیب
لطف الله لطیف بعباده در مطبخه اذا مرضت فهو یشفین کرامت فرماید سودمند نیاید
فرمود طبیب دلها و حبیب محمد علیه اشرف الصلوات و اکرم التحیات کل صباح و مسا که داووا
مرضاکم بالصدقة و پیش نهاد همت ساخته بتصدق رای اخلاص کشادند و از نذورات
شریفه و مواضع متبرکه بسی هدایا و صلات فرستادند فقرا و صلحا و عجزه و مساکین را صدقات
وافر از زر و نقود و ذخایر ارزانی داشتند و چهارپایان مدار و بارگیران خاصه قربان کرده بمستحقان
قسمت کردند میامن اعمال صالحات که صفای دلان و گوشه نشینان از برای اصلاح کار جهان و جهانیان
بدان مواظبت نمودند بمطلب پیوست و برکات صدقات که الصدقة تزید فی العمر کارگر آمد و
در شب شنبه منتصف شعبان که شب براة موسوم است بصحت ذات و فیض جمال آنحضرت در دیوان
و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان اطلاق یافت و یکشنبه یازدهم
شعبان مزاج همایون بصحت پیوست (نظم) نکو شد مزاج آنکه رفت اعتدال ∴ که عالم شد ایمن ز بیم زوال ∴
خلایق احداق آمال بساتین امانی از شعاع بهجت و ریاحین شادمانی آراسته گشت و از
صدای شکر و ادای شکرانه گوش فلک پر سپاس و دهن زمانه پر از خوش آمد گشت (نظم)
شکر ایزد را که ذات خسرو عالمپناه ∴ حله صحت بپوشید از الطاف اله ∴ و چون مزاج مبارک

بحال استقامت باز آمد اشارت علیت بعهد و پیوست که امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط لشکر ایماق مغول
از پیش روانه گردد و در روز چهارشنبه بیست و نهم ماه شعبان مبارک بسعادت نشاط حرکت فرمود و بر پل طوق
سو ... شده دیده روزگار از سلامتی ذات بزرگوارش روشنایی یافت و دل صغار و کبار از میامن
صحت مزاج پرتو سپهر اقتدار پرور شادان گشت والحمد لله رب العالمین **گفتار در نهضت**
فرمودن صاحبقران فریدون فر بعد از صحت از جوی زر
روز دوشنبه غره ماه مبارک رمضان خاطر خطیر از التفات بنظام مهام سمرقند فارغ شد و در ششم ماه
کور که زبان سعد طالع و آیین فال کوچ فرمود بسعادت و اقبال روان شد جنود فتح و فیروزی از یمین و یسار
و میامن آثار سعود همراه وی قرین رایات نصرت شعار روز ... موافق بطالع امیر حاجی سیف الدین
متوجه سمرقند گشت و روز چهارشنبه دهم ماه موضع آمویه مخیم نزول همایون گشت و در آنجا مهد اعلی
سرای ملک خانم و تومان آغا را با تمامی آغایان بسمرقند باز گردانید و موکب ظفر قرین از آب جیحون گذشته
بتور قلعه آمویه فرود آمد و روز آدینه شاهزاده جوانبخت شاهرخ را اشارت فرمود که بسمرقند
معاودت نماید **نظم** ملک گرد سلطان صاحبقران * گرامی خود را جوی شد روان *
ببر در گرفت و رخش بوسه داد * ز مهرش بهنگام غم کرد شاد * بهر کو بلطفش خوشنود کرد
سپردش بیزدان و بدرود کرد * و در همان جمعه که شاهزاده بصوب سمرقند توجه نمود **نظم**
روان شد جهاندار گیتی گشای * بکوه اندر آمد بعون خدای * و بعد از طی منازل و مراحل
و ابیورد ... در ... بلخ ... از یاسی یان عبور فرموده چهارشنبه غره شوال مبارک
مستهل فرخنده استقبال در آن یورت ... اقامت نماز عید و عرض ... و نیاز بحضرت تعالی ...

وتقدیم

وتقدیم سایر مراسم و آداب آن روز سعید قیام نمود و از آنجا کوچ کرده در موضع یلغز تقاج بوشان
با میرزاده محمد سلطان که برسم منقلای از پیش روانه شده بود و در آنجا توقف نموده ملحق شد
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر با لشکر کیهان گیر و امیر جهانشاه با سپاه پیش از وصول رایات فتح
آیت حسب فرمان از قندز و بغلان بمنقلای پیوسته بودند و خبر معلای خانزاده ... آثار
لوای اسلام ... ایام ترقی خلافت مصیر رتبه رسیده بود و در جناب حضرت صاحبقرانی را طوی و ادوی های
لایق شد صاحبقران دریانوال بسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده روز دوشنبه بیست و ششم شوال بجانب
استرآباد رسید و کنار آب سرجان مضرب خیام برون فرخنده گشت و در چهارشنبه ... بر حالت
در سالت رسید برکه سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با تبار و خویش اما در ده بفرسا طوس رسانند
و چون سید کمال الدین رقعه مطاوعت و فرمان برداری ... انقیاد و اذعان بسیار جانها فرا چه
قبول کنید و با قامت مراسم هواداری و خدمتکاری التزام نمایند عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین
را بمزید نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون موکب ظفر قرین باسترآباد رسید پادشاه پسر لقمان پادشاه که
بعد از وفات پدرش حضرت صاحبقران او را آنجا بپدر نصب فرموده بود وظایف خدمت بتقدیم
رسانید و طوی و پیشکش و آنچه از لوازم بندگی تواند بود بتقدیم رسانید **ف** فردوسی کار از دست بکی
سلطان * ورنه چه آید از مور تحفه سلیمان **گفتار در تسخیر آمل و ساری و قلعه ماهانه سر**
چون حضرت صاحبقران ... کوچ از استرآباد پیشتر رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد از
آنجا گذار دشوار توانستی و خیال از آن روی در خلال آن جوی ... در شب ... گرفتار آمد ... عالم
... بنفاذ پیوست که سپاهیان لشکر ... درختان ... در آن

جنگل اینها بگشایند برحسب فرمان قضا جریان پسر را بگشادند عرض هر یک از آن یک تیر پرتاب
رای زرین را میان این راه جهت عبور لشکر قول تعیین فرمود و دو راه دیگر جهت مردم جوانغار و برانغار
مقرر شد بدین طریق جنگل می بریدند و پیش میرفتند و چون بساری رسیدند معلوم شد که سید کمال الدین
از نقصانی که قدر و منزلت او در اعتقاد بود در گریخته پیش سید رضی الدین که مالیه پسر بود نقل
کرده بود ماهانه سر ایست در چهار فرسنگی آمل بجانب بحر واقع شده و بقرب آن بر فراز
بلندی حصنی حصین ساخته بودند که از یک طرف بدریا پیوسته و دیگر جوانبش خندق خاک بود و
مواضع پست که هم از آب دریا که هنگام موج در آن می ریخت تا [illegible] محکم در یادش مخالجه المحیط بود و نقلعه
آن جمیع جوانب و پیرامن آن درختهای بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بودند و خلال آن را از شاخهای درخت
که بهم بافته بودند دیم استوار پساخته و باین حصیاری دیگر افراخته و در آن وقت یک کام آمل و ساری
با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار و هر چه داشتند از ذخایر و نفایس بآن قلعه رفته بودند
و سایر متمولان آن دیار حتی تجار که از اطراف بآن ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را
با استظهار مناعت حصار بآن قلعه درآورده بودند لاجرم از نقود و اجناس تحف نفیسه و زر چندان
جمع شده بود که محاسب وهم با انامل تخمین عقد شمار آن نتواند کرد حضرت صاحبقران چون
از آن حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شد و عساکر دولت آثر در آن کمال و [illegible]
جنگل بریده و پیش رفتند روز نهم بآمل رسیدند از پایه سریر اعلی حکم قضا امضا صادر شد که
سید غیاث الدین رود و پدرش را نصیحت کرده باز رود چون حکایت سوء عقاید و تنجیر و اطوار
آن طایفه بتواتر رسیده بود غیرت اسلام و عصبیت دین چنان تقاضا کرد که تربان پرسش

فرسخ

بر سبیل

بر سبیل تعریض و سرزنش این پیغام کرد که مردم ولایت تو تمام بد مذهب شده و هیچ مسجد ندارند
و از رسم جمعه و جماعات هیچ اثری نیست بلکه باداء فرایض و سنن اصلا قیام نمینمایند
و اگر کسی ببانگ نماز مشغول می شود او را ایذا می کنند و بمرتبه قتل میرسانند دریغ آید
سیادت که بر سر است و چون سید زاده را اولی آن بودی فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت که تمامی
لشکر در آمل نفار برند و چون بامتثال امر مبادرت نموده جبر و قهر را تقدیم رسانیدند
از آنجا روان شدند و جملگی لشکر تور ماندخته ریشه جنگل که پیش می آمد می بریدند و خار و خاشاک
و چوب آن را آنجا ولایها می انداختند و میگذشتند و آن بیشهای بی پایان که از غایت تمش چشم نابینایان
نه در روز از نور آفتاب بهره داشت و نه در شب از شعاع ماه و سیارگان خطی همه را صحرا
ساختند هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ میکردند و چوب و خس بالای گل و لای انداخته فرود
می آمدند روز دوشنبه بیست ششم ماه ذی قعده قراولان از طرفین بهم رسیده جنگی عظیم
واقع شد نظم خروش آمد ناگه ز هر جانبی ۞ همی کوه را دل درآمد ز جا ۞ سپاه از دو جانب
درآمد بجنگ ۞ ز هر سو روان گشت تیر خدنگ ۞ بکشتند چندان ز هر دو گروه ۞ که شد
خاک با یاد هامون و کوه ۞ خواجه احمد شیخ علی بهادر در آن مصاف داد مردی و مردانگی داد
بحکم مصرع مرا نام باید که تن مرگ راست ۞ حیات فانی را برای ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد
ع نه زد آنکه نامش بنیکی برند ۞ بعد از آن پسر سید کمال الدین در از و مولانا عماد الدین سایر
بر سر فلاکت پیش آمدند و زبان استکانت بتضرع گشاده امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که
ملتمس شما مبذول میدارم بشرط آنکه سادات که در آن ولایت اند هر یک از فرزند خود

با مال و لایت پیش ما فرستند تا ملازم باشند و بیش از این تسکین خاطر حاصل شده ایمن گردند و اعتماد
کرده بی حجاب پایند و چون ایشان سخن نشنیدند ترکی دولت آن کرده کوتاه بین طریق صواب
از نظر بصیرت ایشان پوشیده داشت و بخیال محال که خود بقهقهه افسوس بر آن
میخندیدند در حال نقاره زده اظهار مخالفت کردند صاحبقران گیتی ستان پیر پادشاه
اغونشاه بردالیغی و نادرشاه قراکولی و شیخ علی امیر موسی را با کشتیها با جیحون بعد انداز ان
و نفط اندازان از راه کنار دریای قلزم بفرستاد که کشتیهای مخالفان از دست آورده
جلادت سخیر حصار ماهانه بر آوردند ایشان بر حسب فرموده رفتند و بنیروی دولت قاهره کشتیهای
مخالفان بدست آوردند بی توقف ترتیب یورشها کرده مردان کار را با توقها و علمها
و نقاره و نفیر بکشتیها در آمدند روی دریای قلزم از برق شمشیر چون آفتاب مشرق درخشید و از غریو
کوس که و کوه خروش چرخ گردون دار پر دلان آهن پوش گوش زمانه شنیده رسید و چون رایت نصرت شعار
پایه وصول رای حصار انداخت برطبق فرمان قلعه ماهانه سر را در میان گرفتند جنگی صعب
که دست زمانه بدان تقریر الکند و زبان خامه را التحریر شرح آن دست دهد ف
زرانکونه پیکار آمد پدید ؞ که مشروح گردد بگفت و شنید ؞ بر افروخت آتش دریای آب
تو گفتی که دارد قیامت شتاب ۷ عاقبت کار مبارزان سپاه ظفر پناه بفر اقبال و زراد دولت شاه
حصار بر روز اسخر کردند و خصمان از بیم جان باندرون گریختند روز سه غره ذی قعده حجه
صاحبقران کامکار بعون ایزد پروردگار سوار شده روی دولت بجانب حصار آوردند
زهره مخالفان از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان و جانان دشمنان از غایت دهشت

دوز

وخوف در قلق و اضطراب افتاد و بضرورت از حصار بیرون آمده گروه گروه روی
ضراعت بحضرت گردون بسطت نهادند فتحی رخشان شد از سپهر مراد اختر امید ؞ بشکفت
در ریاض امانی گل ظفر ؞ اسلام گشت خرم و آفاق پر سرور ۷ چشم حسود کور شد و گوش خصم کر
صاحبقران دین پرور در اوایل ملاقات بواسطه آنکه نسبت ایشان میکرد همه را تهدید فرمود
و سخنان قهرآمیز گفت و در آخر بسبب سیادت ایشان را بجنس اکرام و بذل انعام
نوازش تمام ارزانی داشت و برحسب نص و نواصی بالحق ایشان را بسلوک طریق مستقیم تحریص
فرمود که از معتقدات فاسده بکلی رجوع میباید کرد و بعد از این طریقه ستوده اهل سنت
و جماعت پیش گرفت علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت داشتن و فرزندان را بتعلیم علم
شرعی ترغیب فرمودن و بر آن گماشتن که از اهل اسلام علی الخصوص منتسبان دودمان پیغمبر علیه
الصلوة والسلام غیر از این پسندیده نیفتد و بعد از نوازش و نصیحت ایشان را از قلعه ساری فرستاد
و فرمان داد که نیکو محافظت نمایند و چند روز در آنجا توقف نمود و از قلعه خزانه شرح داده شد
اموال بسیار متجاوز از حد و شمار در تحت تصرف آمده بود و قلزم مکرمت پادشاهی
در باد زوال موجی زد و گشت تمام از پی ساخته گیتی باد او لشکریان انعام فرمود نظم
گر دل و دست بحر و کان باشد ؞ دل و دست خدایگان باشد ؞ و باشارت رای رزین آن
حضرت حصین را بعد از آنکه بجاروب تاراج پاک ساخته بودند توده خاک ساختند و هنوز زبان حالش چون گره
از زبان بسامع عدم میرسید که در آن ولایت مردم بد اعتقاد و فدایی بسیار بودند بنوع لازم الاتباع
رعوفت جلال صدور یافت که هر کس باسم سیادت موسوم شده از ایشان با سایر عوام جدا

آورده عاجز گردانند کافه بدکیشان از جام انتقام شربت حمام چشانیدند امر عالی نفاذ پیوست و آن گروه
از شر و فساد آن طایفه گمراه مباحی که از روی دست عربی پاک شستند بتهمت آنکه فقه و طالب علمان خون
او را هدر دانستندی بدست لشکر منصور بحصص شیخ علی بهادر جهت انتقام قتل پدرش حیوه
و اسکندر شیخی از برای قتل پدرش او اسباب و دیگر خویشان که در و سال سید قوام الدین
ایثار کشته بودند اهل را فرو گرفته قتل بسیار واقع شد و حکم شد که سید کمال الدین را با اهل و عیال
در کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزندان سید مرتضی و سید عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سمرقند
گذرانیده با شکست برند و حسب فرموده کاربند شد

گفتار در فرستادن فتح نامه بتختگاه سمرقند و طلب داشتن فرزندان و خواتین عصمت پناه

چون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت صاحبقران بشارت فتح ساری و آمل و [illegible]
و توابع ولایات ارجمند بسمرقند ارسال فرموده و فرزند کامکار امیرزاده شاهرخ و دیگر بزرگان عالی
مقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و سلطان حسین پسر امیر موسی که دخترزاده حضرت صاحبقرانی
بود و حضرت مهد علیا بکسی خانم دختر امیرزاده میرانشاه و حضرات خواتین سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلب
فرموده در ماه محرم سنه ست و تسعین و سبعمائه فرمان داد و در موضع شاسمین از نواحی جرجان سرای عالی ساختند
و داروغگی آمل و ساری را بجمشید قارن که از اقارب قهستان بود تفویض فرمود و چون سادات [illegible]
اسکندر شیخی را بغدر کشته بودند آمل را از ایشان گرفته و او گریخته بود و مدتی بود در وقت عاطفت
پادشاهانه آمل را بدو ارزانی داشت و بسعادت و اقبال معاودت فرموده [illegible]
ماه بشاسمین در آن سرای نزول کرد و توجیهات از اطراف و جوانب روانه شد آن عسکر منصور

بهر جانب که بودند به پایه سریر اعلی جمع آوردند **بیت** سپاه پراکنده را جمع کرد ز بس آهن
شد هوا لاجورد و بشارت فتح که بمستقر سریر سلطنت فرستاده بودند روز پنجشنبه
هجدهم ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعمائه با تحف و هدایا بدار السلطنه سمرقند رسید
بیت گوش گردون پر بشارت شد که از تایید حق صبح فیروزی بدمید از مطلع امن و امان
شاه مشرق را که در مغرب امان از عدل اوست فتح گشت از تازه بکشور امن و امان
از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک از فروغ کوکب نصرت منور شد جهان غنچه
امید همگنان در گلبن مراد دهن بخنده و دستگاهی گشاد و همه را بهار بهجت و شادمانی از شاخسار
امال و امانی سر بر زد و آورده خبر فتح ارجمند را چندان سوغی فتوح شد که لشکری را از فتح
کشوری دست نداده و بشکرانه چندان صلات و صدقات بمستحقان رسید که مسکین و فقیر
در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا برابر گشتند مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان
آغا و دیگر آغایان و خواتین و شاهزادگان که اشارت علیه حضرت صاحبقرانی بطلب ایشان
صدور یافته بود روز شنبه بیست و چهارم ذی حجه از دار السلطنه سمرقند بمبارکی بیرون آمدند
و آن شب در موضع تونکه نزول کردند و روز یکشنبه باران و برف بسیار بارید و پرهای
عظیم پدید آمد **بیت** بر آمد سحابی ز دریای ژرف فرو ریخت باران ببارید برف زمین برف
بر در جهان داشته دره تا کره شد انباشته ز بار دمن ابر کافوربار سمن رست از [illegible]
جویبار مهد و آغایان و شاهزادگان موضع شاه زمان در آمده بجانب نساف فرود آمدند و چهارشنبه از آنجا
کوچ کرده بمحلی که بدشت معروفست در خانقاه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانی بود نزول کردند

دو سه روز در انجا توقف نمودند چون هوا کشاده گشت بسعادت و اقبال نهضت فرموده باز
روان گشتند و چون سیم روز بقرشی رسیدند کس پیش صاحبقرانی امد که فرزندان و اغا
یان اغرق گذاشته بتعجیل بیامدند و چون دران ولا امیرزاده شاهرخ را که قرة العین دولت
دودمان این ثابت ارکانست عارضه در چشم طاری شده بود بسبب ان در سیر تعذری داشت و مراحل
تا آهستگی قطع مینمایند روز دوشنبه شانزدهم محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه از آب اموی عبور نموده آمدند و ازانجا
متصل ایلغار و یکسر کرده روز سه شنبه بباغات رسیدند که شاهزاده جوانبخت را روی نموده بود دیگ
زایل شد و مهد اعلی سرای ملک خانم عرضه داشتی بحضرت صاحبقرانی نوشت مشتمل بر خبر سلامتی تمام فرزندان
و عرض صورت حال که چون حکم واجب الاتباع رسید بر حسب فرموده توقف روا داشتیم و چون
بقرشی رسیدیم اشارتی که در باب استعجال نمودن در سیر فرموده بودند بیمن همت صورت یافت لیکن
بواسطه رمدی که قرة العین سلطنت امیرزاده شاهرخ را عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نشد و ایزد
چون بحمد الله تعالی آن زحمت بشفای کلی مبدل گشته بشتاب هرچه تمامتر می‌آییم و چون عرضه داشت بارسال نمود
ازانجا کوچ کرده بهندوان فرود آمدند و درانجا اغایان شاهزادگان اغرق گذاشته بتعجیل شتافتند
و شب و روز راندند بعد از ده روز بموضع چیلاو رسیدند و حضرت صاحبقران از راه عطوفت و مهربانی
استقبال نموده درانجا بیکدیگر رسیدند و آن حضرت فرزندان را در کنار گرفته دیده دولت روز
افزونش از کحل اعیان فتح بلاد روشن شده بود بمشاهده طلعت اولاد و احفاد در روشنایی افزود و اغایان
و شاهزادگان نثارها کردند و پیشکشها از نظر گذرانیدند و در عیش و انبساط بعضی اشتغال عشرت و طرب ازانجا
کوچ کردند و بسلطانیه آمده بسعادت و اقبال نزول فرمودند و اسباب عیش و کامرانی بر حسب

دلخواه

دلخواه مهیا و ملتیم و امور سعادت و سلطنت و گیتی ستانی در سلک مکنت و اقتدار منتظم بادشهی
از چشمه سار فتح و ظفر سبز و شاداب و ارکان دولت و مطیعان بارگاه کیوان رفعت طوبی لهم و
حسن مآب و الله عنده حسن الثواب

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بطرف بغداد و عراق

چون عزیمت همت صاحبقران رفیع منزلت بر ان مصمم بود که در ربع الاقالیم همایون بموجب عز و شادمانی
و بهجت و کامرانی بگذرد در اوایل رمضان که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود عزیمت ممالک
فارس و عراق که بی تکلف عقد بلاد و واسطه امصار است تصمیم فرمود بیت دگر ره بفرمان صاحبقران
ببستند گردان توران میان ** دلاور سواران کوپال گیر ** برآهخته شمشیر و در تیر تیر
و امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد را بسرحد مغولی روانه کردند و شیخ علی بهادر و
بهادر و تیمور خواجه آقبوغا و مبشر و دیگر امرا را ملازم رکاب ایشان ساخت و عساکر گردون آثار
در پی بفراغت اختیار فرمود و در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از سمرقند در ضمان عون و تایید مهیمن دیان
تعالی و تقدس روان شد بیت مگر گرد شاه جهان ** که تا سود بر جای خود آسمان
و امرای کبار مثل امیر جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و خواجه محمود شاه و ایرو قرارا
جهت ضبط اغرق و ترتیب لشکر باز داشت که در عقب آهستگی بیایند و از مخدرات حرم عصمت چلپان
سرای ملک خانم و تومان آغا را باطراف باز گذاشت و چلپان ملک آغا و سلطان آغا و نگار آغا را
آن حضرت ملازمت موکب همایون کردند و امیرزاده شاهرخ را مغولی فرمود و ارسلان
ولی گذاشته در دامغان و سمنان و ری و شهریار تمام لشکر را تغار داده بیکدیگر گذشت و امیر
زاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد که از پیش رفته بودند چون بقبز ... رسیدند خوا

شیخ نهپوار که حاکم آنجا بود بجنگ کرفته پیش شاهزادکان آوردند و او را بحضرت صاحبقرانی فرستادند
و از آنجا متوجه سلطانیه شدند و آنجکی که والی سلطانیه بود وفات یافته بود و از نقشاپور کراو قائم
مقام او شده چون لشکر منصور بآنجا رسید قلعه را کذاشته رو بکریز نهاد **نظم**
مورکی مرد پای پیل بود ✿ پشه کی مرد جبرئیل بود ✿ شاهزادکان یکهفته آنجا توقف نمودند و سپاه
را انعام داده قلعه را ضبط نموده روی جلادت بسعادت بطرف بغداد آوردند و چون بکردستان
رسیدند یرلیغ از حضرت صاحبقران بایشان رسید و فرمان رسانید که ایشان باتفاق از راه چمچال روانه شوند بر حسب فرمان
از آنجا مراجعت نموده بحصار نغر رسیدند و غلات آنرا خورانیده غارت کردند **نظم**
همه بوم بدخواه پیدا نکرد ✿ شد از صدمهٔ قهر زیر و زبر ✿ همه کشت شد طعمهٔ چارپای
نماند اندران حد چیزی بجای ✿ و هنکام صبح که وقت کوچ بود کسی دیکر از حضرت صاحبقرانی رسید
که کردان کوهی را بربقهٔ متابعت در آورده مطیع و منقاد کردانید و هر که مخالفت ورزد ولایت او را خراب نمایند و
غارت کنند و تمام کوه و دشت آنجا را از خشت خود مفسدان و راه زنان پاک سازند حسب
فرمان واجب الامتثال روانه شدند و چون بچمچال کوه رسیدند پیر محمد سیوک بهادر و تیمور خواجه
آقبوغا و شیخ بهادر با لشکری بطرفی دیکر از کردستان روانه شدند و شاهزادکان متوجه سلطان
خالو کشتند و چون بآنجا رسیدند یکی از سرداران آن طرف سلطنع که آن ولایت بتصرف او بود کرمتیه
شاهزادکان آمد و تقریر نمود که راههای این ولایت کسی بهتر از من نمیداند اکر فرمان شود بخیر خواهی
وظیفهٔ بندکی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان او را نوازش کرده کمر و خلعت و شمشیر و کمر طلا
ارزانی فرمود و شیخ علی بهادر منقلای ساخته غوجی را با او روانه کردانید ابراهیم که حاکم آنجا بود

بمقام

بمقام اطاعت و انقیاد در آمده پسر خود را پیشکش با اسبان تازی و تغوزهای مناسب و پیشکشهای
لایق بحضرت شاهزادکان فرستاد و چون بسعادت بساط بوسی سعادت یافته تحفه و هدایا بنظر رسانید و
بهادر را از تحفهای مناسب خوشنود کردانید امیرزاده محمد سلطان پیش فرستاده شیخ علی بهادر را باز خواند
جهان پهلوان بر حسب فرموده مراجعت نمود در منزلی که فرود آمده بود باتش خوردن
مشغول شده غرض که همراه داشت چون از مقصود خود با امیر شده بود بنفس نفیس بد اندیش کاری دلیر
باوز دوال سرشیر شجاعت بر روباه بازی پیک نفسی بر خاک هلاک افتاد آوردی بکرات در معرکه
چندین شمشیر و سنان و تیرهای سبک حمله و کرزهای کران مردی در آمده بود و دستبرد نموده
در سلامت بدر آورده و چون عهدهٔ لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون در رسیده بزخم
کاردی جان سپرد **نظم** چنین است این منزل پر هوس ✿ نماند درو جاودانه کس ✿ و در همان زمان
غوجی بدکردار بعقوبت هر چه تمامتر بقتل آوردند و بسوختند **مصرع** که واجب شد طبیعت را مکافات

گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان

حضرت صاحبقران سپهر اقتدار در موضع بهار باز از لشکر جماعتی برکزید و امیرزاده میرانشاه را با تبعیت
سپاه آنجا باز داشت و فرمود که چندان توقف نماید که اغرق در استراباد رسد و خود بنفس مبارک
با آن کروه کزیده متوجه صوب بروجرد شد و بتعجیل تمام براند و امیرزاده عمر شیخ با لشکر در جنب
راه آورده روان شد و از موضع کوشک جوبان عبور نموده بلاوه رسید و از آنجا کذشته قلعهٔ کیوداد
کردیج کرده و کمال بنجر کردانید و محمد قولی را که کوتوال قلعه بود بکرفت **نظم** چو شهزاده با لشکر نامدار
در آمد به بالای آن حصار ✿ ز کرد دره آن قلعه بر نغیر ✿ کرفتند شد کوتوالش اسیر ✿ و شب در میان

کرده روز دیگر بموضع قرون راند و مظفر را بابی که کاشته امیر محمد قوچین بود استقبال نمود و شرف بساط بوس دریافت
و از انجا کوچ بکوه رود رسید و سفندیار از راه عجز و اضطرار بیرون آمده شاهزاده امیر محمد قوچین و سفندیار را پیش
حضرت صاحبقرانی فرستاد و آنحضرت روز جمعه غره ربیع الآخر بمبارکی طوالع سعید بیرون یزد
نزول نمود و امیرزاده عمرشیخ از قرون گذشته در انجا پایه سریر اعلی رسید و اجازت یافته بموجب
خود بکوه بغاد رفت و حضرت صاحبقرانی سیف الدین و بلداش را با لشکر تولی قلعه ورود جز نصب نمود
و شیخ نیکپای را بضبط نهاوند باز داشت و از انجا بسعادت و اقبال روان شده روز دهم محرم
و فیروزی بخرم آباد رسید ملک عزالدین خرم توقف نتوانست نمود بقهر و اضطرار از فرار اختیار کرده
فرار کام مکان گشت بسعادت آنجا بگذرانید و روزی دیگر بجهت محاصره قلعه جماعتی را از سپاه تعیین
فرمود و امیرزاده عمرشیخ را ملکیدار بتماشی ملک عزالدین فرستاد و لشکرها از برای دفع متمردان
باطراف و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارک از خرم آباد نهضت نموده روی توجه بصوب شستر آورد
و هر منزل که مضرب خیام نزول همایون گشت مردم دلاور را در کمینگاهها باز میداشت و کوچ میفرمود
تا جماعتی از دزدان قطاع الطریق که از کوهها فرود آمده بودند و پیوسته بهادری می آمدند خبث
وجود ایشان را بآب تیغ از لوح هستی فرو شویند **نظم** بآب تیغ توان شست روی گیتی را ۸ ز نقش
خبث وجود اهل فساد ۷ و یازده منزل الغول آب زلال رسید و امیرزاده عمرشیخ بتماشی ملک عزالدین
تا حصار منکره رفت و در جست و جوی او در ان کوهستان سعی بلیغ نمود و چون ازو اثری نیافت
و تمام قلعه و کوه را مطیع و مسخر گردانیده در آب زلال بموکب همایون پیوست و امیرزاده میرانشاه که در اعراب بود
با جمعی از سپاه ایلغار کرده بدر کاشان آمد و در آنوقت ملوک سربدار که از هول صدمه لشکر

کرده

شاهزاده

شاهزاده از فراپیان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغه کاشان بود چون
از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کس بیرون فرستاد و بزبان عجز و اضطرار امان طلبید شاهزاده
خلعت امان بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت و شاهزاده بسعادت
و اقبال باعز معاودت فرمود حضرت صاحبقران گیتی ستان امیرزاده عمرشیخ با لشکرها بجانب دزراست
روان گردانید و چون بگیره رسیدند کس را یارای اندیشه و مقابله و مدافعه نبود داروغه اسلام نام که
از قبل شاه منصور آنجا بود از بیم جان گریخته بشاه منصور ... و امیرزاده عمرشیخ بضبط و نسق حویزه مشغول شد و حضرت
صاحبقران شانزدهم بسعادت سوار شد و جانب کاه از قول گذشته در اندرون شغول نزول فرمود
در ان سنه و او ... آن قنطره بدیع الاوصاف پرداخته و برافراخته معمار همت نوشروان بود
الاکتاف و طرح و اساس آن بر بیست و هشت طاق بزرگ و اتمام شده و بیست و هشت عددیست تا
در مرتبه عشرات متولد از ازدواج عدد امهات سفلی و آبای علوی بطریق ضرب حاصل ضرب چهار در هفت است
و لهذا منازل قمر که نص و القمر قدرناه منازل آن ناطقست بهمین عدد مقرر شده
و حروف که از جلایل تحف و جزایل نعم که بوسایل رسل از پروردگار عالم به بندگان رسیده
آنست که اصول مفرداتش زبان عربی مبین که اتم الالسنه و افصح لغاتست بهمین عدد آمده
و از مجاز فخار معانی که کریمه و لقد آتیناک سبعا من المثانی محیطست بران گوهر همین عدد
این مخزن استخراج میتوان نمود و عدد جمله رکعات صلوت سفر و حضر همانست و موافق این امور دلیلی
روشنست و خصوصیت خاصیت این عدد از حضرت الحق و خواص آن زیادت از آنست که در شمار آید
متعرض آن توان شد شمه از ظاهر امر نموده شد تا لبیب متبحر دریابد که مستندی که بنیا

کر به تحریر

عمارت آن پل طرح کرده از خواص اعداد که حکما آنرا ارثماطیقی گویند باخبر بوده و در میان هر
طاقی از آن طاقهای بزرگ طاقی خورد بر بالای آن انداخته چنانچه تمام اصول و فروع آن
پنجاه و پنج طاق باشد عدد اسم مبارک محمد و این مجموع شمار یکیست از چهارده چنانچه در هشت مجموع شمار بیست
ناهفت و در ضمن این امور که ظاهر است بسی نماید بسی اسرار غیبیت ما یذکر الا اولو الالباب و تمام
آن طاقها از سنگهای تراشیده و خشت پخته در غایت حصانت و استحکام نوعی بر آورده اند که تمادی
روزگار و تعاقب لیل و نهار بفحوای فانظروا بعدنا الی الآثار بگوش هوش اولی الابصار میرساند
القصه چون صاحبقران سپهر اقتدار بشمول اثر قدوم همایون آن مصر جامع سعادت و اقبال
ساخت دبدار شمس الدین بتپه غرو از نقره پیشکش کرد و گماشتگان دولت قاهره آنچه
داشتند که در شهر بود مجموع بدر بردند و بهار روز از شهر بیرون فرموده پیش کاه متوجه شیراز شدند
و در سرتلی فرود آمده اسبان را بعلف رها کردند و از آنجا لشکر بر در شهر کاه بر سید و کنار چهار
دانگه مخیم نزول همایون گشت علی کوتوال و سغند یا ز یاجی که از قبل شاه منصور متصدی ضبط
و محافظت شهر بودند از آوازه توجه عساکر گردون مآثر گریخته بودند و روی بشیراز نهاده
اکابر و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان جان بسته بقدم اطاعت و انقیاد در رفتن شتافتند و از آب
گذشته بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا و سپاه بتمام چشام و صحرانشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب
غارت کرده و اسبان بسیار بیاوردند صاحبقران دریا نوال آن غنایم را مجموع بر لشکریان قسمت فرمود

نظم
جهان و هر چه در وی از شاه کامکار بقدر ❊ سپند ز دشمن و لطفش بدوستان بخشید ❊

روز چهارشنبه بیستم از آنجا در آنکه عبور فرموده بظاهر شهر در میان گلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان

و امیرزاده پیر محمد از دربند تاشی خاتون کوچ کرده بموضع حیل و ان شدند و از آنجا بعقبها گذشته
و تمام آن ولایتها را از کوه و دشت کردستان و لرستان راه برآمده سخر کردند و مخالفان را
استیصال نموده در این محل بسعادت بساط بوس استسعاد یافتند

بیت
از هر طرف سپاه شهنشاه دادگر ❊ باز آمدند در کنف نصرت و ظفر

ذکر بعضی از حکایات حکام فارس و عراق که آنجا کلام در این مقام موقوفست بر آن

در داستان مراجعت صاحبقران گیتی ستان از تورس سال
گذشته که آنحضرت در زمانی که عزم معاودت بدار السلطنه سمرقند جزم فرموده از شیراز روان شد چون آل مظفر
همواره دم از هواداری و خدمتکاری آنحضرت میزدند و در آن ولا اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه
آمده بودند و بسعادت ملازمت استسعاد یافته عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز ایالت پادشاه یحیی
که در آن وقت غره جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود و یزد را بنیره که پسر ابقا با او بود
برادر با کلم داشت و اصفهان از سلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان را بسلطان احمد برادر شاه شجاع
سلم داشته او را جهت مراجعت آن ولایت که امت فرموده و سلطان اسحق بن اویس بن شاه شجاع
با حکومت سیرجان و توابع سرافراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی را که از امرای سلطان اسحق
بود و از قبل او بعد از وفات او از قبل برادرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوه کرده بود
و از عهده آن کار نیکو بیرون آمده بسر ابرقوه ضبط و ایالت آنجا باز داشت در آن حال شاه منصور
برادر شاه یحیی حاکم تستر بود و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر از شیراز گریخته بود و به تستر
رفته و شاه منصور او را گرفته بود و در بند کرده و چون صاحبقران در حفظ و تائید یزدان از ایران
بتوران معاودت نمود از تیسیر سعادت آنکه صاحبقران کامکار از مازندران باز متوجه

فارس پس عراق شد میان آل مظفر بسی وقایع دست داد مضمون بیت کفل کرد کردند کوران گشت
مگر شیر ازان کور که دور است ∴ کو زمان سپاری بر آشفته اند ∴ هنر بر آن آمل مگر خفته اند
ظهور پیوست از الجمله سلطان زین العابدین که در قلعه کرکر دکه در چهار فرسخی تستر واقع است در بند بود
بمعاونت احمد شاه بغاجی و محمود شاه خویش و از بند خلاص یافته متوجه وروجرد شد نه پیش ملک عز الدین
کر و باتفاق او باصفهان رفتند و چون سرداران صفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد نوح پیش فرستاد
بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق سید محمد تورچی که قلعه بدست او بود متوجه شیراز شدند و مملکت اصفهان
بحوزه تسخیر سلطان زین العابدین در آمد و در خلال این حال شاه منصور از شوشتر رسید و بشیراز آمده جماعتی
از سپاه شیراز که اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند و او را بشهر
در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاعی نشسته بود تا او نیک نزدیک رسید پس از ایوان بشد
از دروازه سعادت بیرون رفت و ره بیزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد و اهالی متعرض
برادر نسل و کس تماشی و تعرض نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید
و قلعه ده بید و قلعه سر مق حصار و رو فتح کرد و بستد و بیدار از قوه رفت و در آن وقت والی
آنجا پهلوان مهذب بود و شاه منصور بمحاصره مشغول شد و بشیراز معاودت نمود و سلطان زین العابدین
در صفهان لشکری ترتیب داده تصور آنکه پیشتر امرای شاه منصور مربای تربیت شاه شجاع
پدر او بودند شاید که رعایت حقوق لازم دانسته بجانب او میل نمایند بعزم شیراز شد و شاه منصور
با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان شد و بپای قلعه اصطخر در پول
کوار فی تلبیس اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکلک تمنا بر لوح خیال

نگاشت

گماشته بود بر حسب دلخواه رو نمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بگذشتند و جنگ در انداخته
سپاه او را بشکستند و او هزیمت یافته باصفهان باز گشت و پهلوان مهذب از بیم استیلای شاه منصور
با شاه یحیی التماس مهادنت و مصافات انداخت و در زمانی که شاه یحیی در کوهستان بود
که از آنجا با ابرقوه و یزد رفته بود پهلوان مهذب بتقدیم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت
و بعد از عهد و پیمان او را با ابرقوه دعوت نمود و بشهر در آورده در اندرون قلعه بقصری که برای
خود پرداخته بود فرود آورد و شاه یحیی بعد از استیلا بر شهر و قلعه باغوای جمعی از امرا
بنفس خود مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذب گرفته بند کرده بقلعه ملوس که از قلاع
حدود یزد است فرستاد و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه
ضبط کرده بمیر محمد تورچی که یکی از امرای او بود بدو سپرد و بیزد معاودت نمود و شاه منصور از شیراز
بدر ابرقوه لشکر آورد و شهر بگرفت و گماشته شاه یحیی بقلعه پناه برد متحصن شد و شاه منصور جماعتی
از مردم خود را با ابرقوه بنشاند و با معظم سپاه روی بکرمان نهاد و چون شاه یحیی از حال آگاه گشت
پیش گماشته خود میر محمد تورچی فرستاد که قلعه بسپارد بشرط آنکه مردم شاه منصور ولایت بدو سپارند
شاه منصور از راه باز گشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا را
خورانیده و خرابی چند کرده بشیراز باز آمد و سال دیگر لشکر بدر اصفهان برد به همین ترتیب پرداخته و باز گردید
و چون زین العابدین از بیداد آن تسلط بتنگ آمد استغاثت بمجموع اقربا و خویشان کرده
استعانت طلبید و از اشارت شعر من استعان بغیر الله فی طلب ∴ فان
ناصره عجز و خذلان ۷ غافل ماند سلطان احمد از کرمان و ابو اسحق پسر جان با لشکرهای

آراسته بنوعی معاونت او روان شدند و شاه یحیی نیز زبان قرب وعده داد و از یزد بیرون نشست اما
با ایشان نپیوست و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق تهمتن قهستان روی انتقام بشیراز نهادند و از بعضی
ولایات بتخصیص کرمان اغراق بسیار کردند شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر بیرون رفت
و ایشان از کرمان میل بجانب گرمسیر کردند و چون شاه منصور این خبر شنید متوجه ایشان گشت و در کنار
فسا بموضع جرد جنگ واقع شد و شاه منصور بر بنی اعمام خود مظفر آمد و همای نصرت سایه بر
افکنده غالب گشت و ایشان هزیمت یافته متفرق شدند و هر یک بجای خود باز گشتند و چون
بهار شد شاه منصور دیگر باره لشکر بدر صفاهان کشید و چون بظاهر شهر اصفهان [illegible] سید خواجه
عضد الدین صاعدی در مال امیر لرستان بود او را طلب داشت و همین که بتعیین شاه منصور اصفهان
شد پسر امیر و سلطان زین العابدین بگریخت و در نواحی [illegible] و شهریار موسی جوکار
او را گرفته پیش شاه منصور فرستاد و او میل بی حفاظی و نامردی در مردمک دیده آن نکبت زده را
از دیدن باز داشت و باشارت فرموده من لا یرحم لا یرحم هیچ جای نداشت و بعد از آن
دو نوبت لشکر بدر یزد کشید و نوبت دوم والده شاه یحیی که با او همین نسبت داشت از برای
مصلحت فرزندان از حصار یزد بیرون آمد و پسر را نصیحت کرد که چون برادر بزرگت با دو پسر
بجز یزد ساخته و فارس و عراق را بتو گذاشته اگر با او نیز درین مضایقه کنی محل ملامت و عتاب
سرزنش باشد و او را الزام کرد تا از در یزد برخاست و بشیراز معاودت نمود و درین
چهار پنج سال میان مظفریان بنا بر قاعده ایشان بود و قصد یکدیگر کردندی چند واقعه دیگر دست داد
نظم نهادند شیر در یکدگر ∴ شد آشفته آن مملکت سربسر ∴ شد تنگ از ایشان

دل سلطنت ∴ که ده پادشا بود در یک مملکت ∴ لیکن چون غرض اصلی تاریخ آنست نسبت
تعرض بذکر تفصیل آن نرفت القصه در آنوقت که حضرت صاحبقران در ظاهر [illegible]
بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراخته بود شیراز و اصفهان و ابرقوه را شاه منصور داشت
و خود در شیراز بود و یزد از آن شاه یحیی بود و خود با دو پسر در آنجا بودند و سلطان احمد در کرمان
بحکومت مشغول بود و سلطان ابواسحق در سیرجان گفتار در نهضت نمودن صاحبقران سرافراز
بجانب دار الملک شیراز و چون امیرزاده محمد سلطان برادرش امیرزاده پیر محمد از طرف
دربند تا شاه منصور مراجعت نمودند در تستر بمعسکر همایون پیوستند صاحبقران گیتی ستان سونجک بهادر را
بحویزه فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه مسعود سبزواری خواهرزاده خواجه علی مؤید سربداری
بحکومت تستر نصب فرمود و لشکر سبزوار که با او بود [illegible] و باز داشت و با لشکر الغار کرده
در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق تخاقوی ییل بسعادت و اقبال متوجه
شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب داشته بود و او حویزه و حوالی و نواحی آن را ضبط
نموده لشکرها مرتب داشته متوجه گشته کس فرستاد که ما بصوب شیراز روان شدیم می باید که
او اغرق را پیشتر کرده از عقب بیاید و در شیراز ملحق شود و حضرت صاحبقران روز چهارشنبه بیستم
از آب دوانکه بگذشت و جمعه بیست و نهم بآب [illegible] کنگ پیسه فرود آمد و روز دوشنبه غره جمادی
الاولی در راهبر نزول فرمود و اتابک پیر محمد که حاکم لر بزرگ بود پیشکش بهدایا
و تحف بدرگاه عالمپناه آمد و بوسیله امرا شرف زمین بوس دریافت و زانو زده پیشکش
کشید و بظفر کردار ملازم رکاب فیروزی شعار گشت و حضرت صاحبقران پیشین همان روز

بسعادت سوار شد و از آب رامهرمز عبور فرموده فرود آمد و روز یکشنبه بآب ... رسیده نزول فرموده و روز
دوشنبه از جایزان ایوار کرده بصحرای نهر خیم نزول همایون گشت و روز سه شنبه از کردستان آب
اغون گذشته ببهبهان ... شبانکاره نزول گشت و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده در صحرای
لشتر نزول فرموده و روز پنجشنبه از کج هو پس گذشته در آب خان سپدک فرود آمد و روز آدینه
ده جولاهه از میان نوبندگان شکسته ... جهان شد و روز شنبه از پاشت آب شعب ... عبور نموده
بمال امیر شول نزول فرموده و روز یکشنبه از آب خاوران گذشته در سه فرسنگی قلعه سفید در صحرای
توبنجان فرود آمد و روز دوشنبه از توبنجان روان گشته بپای قلعه آمد سعادت
نامی شقاوت فرجام از قبل شاه منصور کوتوال قلعه عدیم المثال بود نظم
دژی بود کش خواندندی سفید ** بدان دژ همه ایرانیان را امید ** عجب کوه نه کوهی خدای آفرید
که مانند آن کس بگیتی ندید ** رهش تند و لغزان ز تنگی فراز ** چو زلف بتان پیچ در پیچ و دراز
بر آن سر که از بر بالا برست ** یکی دشت هموار پهنا و رست ** ز یک گوشه فرسنگ در طول و در عرض
زمینی که بر فلک کن تو فرض ** بهر سو روان چشمه خوشگوار ** درختان پر میوه و کشت زار
شکاری بهید در آن ... ** شده ... حمل گاه گشت ** سران بر سرش خانها ساختند
بسی کس طرفه پرداخته ** نیامد گزندی از غریق حریق ** نه از نفط و عراده و منجنیق
ز سلاطین گیتی ستان ** کسی ... تسخیر آن ** و حقیقت آنکه تسخیر آن قلعه از روی
اندیشه و قیاس از حیز امکان بیرون است چه کوهیست از تمام کوههای آن ولایت بلندتر و انواع
حیل فتح قلاع و کشود حصار متصور است و چون نقب زدن و ملجور ساختن و منجنیق افراختن

افراختن

افراختن نسبت با آن خاره پاره بهیچ وجه صورت و امکان نداشت که هرجا که یک کس باستد
مردم را از بر آمدن منع توانند کرد و با وجود این جهت زیادتی استحکام بسی مواضع سنگ
و گچ و آهک استوار کرده اند و چون محصول زراعتش بقوت محافظان وفا مینماید و گله
شکاری رمه گوسفند در صحرایش میچرند از تمادی مدت محاصره هیچ اندیشه نیست نظم
ز تنگی که دارد در آنجا نشیب ** نیابد کسی از ره چاره ... ** ز سوی زمین نیست ازو جمله
مگر ز آسمان تیغ بارد بلا ** پس اگر سعادتمندی بهمت دو روز چنین قلعه را بگشاید بقهر و جنگ
عقلای عالم را یقین گردد که دولت آن صاحب تائید سری تواند بود الهی به نیروی شوکت و پادشاهی آثار
فتحهای نامدارش جلوه گاه کمال قدرت پروردگار باید دانست بنفس نفیس کوشش بهادران تیغ گذار و
جوشش غلبه اعوان و انصار بیت چنین کاری نباشد جز خدایی ** که هست افزون ز طور پادشاهی
و صورت قصه آنکه حضرت صاحبقرانی چون بپای قلعه سفید رسید با معدودی از خواص ببالای کوه بر آمد
و چون بدروازه نزدیک شد عساکر گردون مآثر از جنب و راست بسورنا انداختند و از غریو که
از غرش دلاوران و خروش کورگه و نقاره کوس بر آمد مصرع کوه از نهیب آنکه مگر صور در دمید
بر آن بود که بباد بیعادی نسقار رود و بسیط زمین بحکم فاذا ... الارض فیها عوجا و لا امتا گرد
شامیانه و بارگاه گردون اشتباه بر بالای کوهی که بقلعه پیوسته بود باوج سپهر برافراشتند و صاحب
قران کامکار بسعادت و اقبال نزول فرموده و فرمان داد تا عساکر گردون مآثر بی توقف روی جلادت
بتسخیر قلعه نهاده بآن کوه بر آیند و برحسب فرموده چون مور و ملخ در جوش آمدند و اطراف
و جوانب پیاده و سوار متوجه حصار گشتند امیرزاده محمد سلطان از دست راست

[illegible]

جنگی انداخت و امیرزاده پیر محمد نیز لشکر یار ابر سر دعوا کرده رایت محاربت بالا
برافراخت و امیرزاده شاهرخ از جوانغار با سپاهی آراسته بپای قلعه شتافت و مردم خود را
پیاده ساخته آتش پیکار بنوعی برافروخت که تیغ بهرام در طبقهٔ پنجم حصار نیلی چون آهن در کورهٔ
حدادان بتافت و بسیار امرا و لشکریان نیز یکبار از جای خود در حرکت آمده باز بهر دو زخم شیر
پلنگ آهنگ جنگ نمودند نظم ز بس جوشش و کوشش آن سپاه ∴ برزید مهر و نهان گشت ماه ∴
عقابان والا ز رفعت پر ∴ بدریدند جنگ دل شیر نر ∴ دلاوران صف شکن شیر شکار از بالا
انکس خواستند که بهمان روز ببالا برآیند و قلعه را تسخیر نمایند و چون هنگام شب دررسید هر کس در مقام خود قرار
گرفتند روز دیگر چون خسرو سیارگان از پشت تحت الارض ببالای حصار فیروزه کار فلک برآمد و از
سطوت شکوه گروه انجم که ز قلهٔ کوه بیستون گردون رایت استبداد برافراخته بودند فرو بخشید
نظم دگر بر فرق چرخ برکشیده ∴ نهادند این کلاه زر کشیده ∴ ز حسن باغ قضا و...
شاهزادگان و امرا و بسیار بهادران نبرد آزما جنگ را آماده گشته کمر کین در بستند و از صدای
کورکه و غریو صور دل کوه را شکافته جنگ در پیوستند از شست جنگ مخالفان حصاری تیر و سنگ
چون باران آذاری باریدن گرفت و موافقان دولت عالی شیرین فدای کار خیر و کرده دار و گیر
دویدن آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تیمور آقبوغا نامی از مخصوصان صاحبقران بجایی
که هیچکس را تصور نبود که هیچ آفریده تواند برانجا برآمد بالا رفت و صلوات فرستاد
بیت برآمد ببالا چو پر عقاب ∴ خروشان چو رعد از فراز سحاب ∴ که صاحب
قران باد فیروزگر ∴ بد اندیش او خوار و خونین جگر ∴ وازین جهت تهور و پردلی فریاد برآوردند

بازی مشغول شد اهل قلعه را از مشاهدهٔ آن حال که در ضمیر ایشان نگذشته بود پشت دل بشکست و زور از
بازوی جسارت برفت از غایت دهشت سراسیمه دست از جنگ باز داشتند و لشکریان امیرزاده محمد
سلطان از راه دروازه ببالا رفتند و توقها بر اوج نصرت و فیروزی برافراشتند و دشمنان را
مقهور گردانیدند و قلعه را تسخیر ساختند و هر که در آنجا بود از لشکری و سپاهی از کوه در انداختند و محمد آزاد
متعلقان کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند و تیغ کین الجوزا و نکبت ساخت نظم
هر کس که کشد ز خدمتت سر ∴ جز تیغ سزای او نباشد ∴ کار انکه خدای برگزیند ∴ هر بند کسی نکو
باشد ∴ و زین العابدین را که شاه منصور مسلسل کشیده بود و در آنجا محبوس داشت بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند
عاطفت پادشاهانه او را نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر شکستهٔ او فرموده که بعنایت
الهی بیداد تو از شاه منصور بستانم و جزای عمل بد او با او رسانم و عورات که لشکریان نصرت آیات در قلعه اسیر
کرده بودند همه را آزاد فرمود و نگاه بخشید و ملک محمد اوبهی کوتوال قلعه را از دهشت و سعادت و اقبال
مراجعت نمود و گفتار روز سه شنبه یازدهم تومنجان فرود آمد و آقبوغا را که پیشتر از همه ببالای قلعه برآمده بود عنایات
فرمود و از نقد و اقمشه و خیمه و چتر و اسب و شتر چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روزگار یک
بود و روز دیگر از حال خود متعجب مانده زبان وقتش زمزمهٔ مصرع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
آغاز نمود و چون سفیدهٔ صبح چهارشنبه بدمید حضرت صاحبقران گیتی ستان بمبارکی و طالع سعود از آن
دار از دره بوان برآمده بشیر مردان نزول نمود و روز پنجشنبه از آنجا نهضت
فرموده در جرجن فرود آمد و بمبارکی و طالع سعد و بامداد جمعه
چهاردهم شهر جمادی الاول موافق قوی ییل که بهم رسید و در پیش حدود جهرم

از احوال شاه منصور استفسار رفت بمسامع علیه میر رسانیدند که پای سبک دارد و بوقت
یک خبر تحقیق که روی بگریز آورد و در واقع معقول این بود چه قطره را با دریای زخار
برابری کردن و صعوه با شهباز در هوای معارضه پرواز نمودن با مقتضای عقل گشاینده
تنگ ننماید و راه البقیت بعید مینمود ع بگوز ز خود ترکتازی نمود * که گنجشک با باز بازی نمود

گفتار در جنگ کردن حضرت صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور

چون حضرت صاحبقران از قضیهٔ شاه منصور جائی چندان زند داشت در همان روز از آنقدر از سپاه
که حاضر بودند و قول ترتیب فرمود یکی را استعداد باسب تمامت که داشتند و آن دیگر نامزد امیرزاده
محمد سلطان فرمود و در قشون دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را
هراول او کردند و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ بداشت و در قشون او شیخ تمور بهادر مقرر بود
و امیرزاده شاهرخ ظفر گرد ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را قراول از پیش روانه
کردند و با سایر سپاه کرده با آن مرتب و آراسته روی بمحاربت شیراز آوردند امیر عثمان
چون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند و با تهاو
تمور والوس و بوک مولی و قرا محمد و بهرام یسوری از کمینگاه بیرون آمده در پی قراول دشمن کردند
و بهرام بهادر با تیغ خون آشام در عقب ایشان تاخته برسید و ازان یکی را دستگیر کرده بحضرت
حضرت صاحبقران رسانید آنحضرت از کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار
نموده در ضمن تائید پروردگار براند چون قریب یک فرسنگ برفتند لشکر دشمن در برابر عیان
شهر قریب چهار هزار سوار پیدا شد و مجموع زره و بکتر مکمل پوشیده و تمام اسپان کجیم

آمیخته

افراخته و علمها را افراخته نظم همه کینه‌کش رزم آزمای و تیرانداز * همه سر ز آهن کمر از جوشن دره
همه افکنده تن اندر مغاکهای هلاک * همه نهاده دل اندر نشانهای خطر * و شاه منصور شمشیر کین
کشیده چون شیر خشمناک بی باک می آمد هر چند خرد صواب اندیش هزار زبان یاد امیر رسانید نظم
بترس از دم شیر شیر افکنان * دلیری مکن با دلیر افکنان * مشو غره بر زور بازو جست
که بسیار دست است بالای دست * لیکن بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر سابقهٔ نکبت زده اجله
پردهٔ غرور بر دیدهٔ بصیرتش فرو گذاشت و در گرد باتیکه وقت نماز جمعه رقیب سی
هزار سوار ترک پرخاشجوی کشورگشای حمله کرد و توشتها را بر هم زده صف سپاه بشکافت و
الکونها که در عقب لشکر واداشته بودند برسید نظم وز آنجا عنان را بعزم نبرد *
بپیچید و رخ سوی ناورد کرد * بگویم که مانند نر اژدها * چو دیوی که از بند گردد رها *
نه اندیشهٔ جان و نه فکر سر * تو گفتی که از خود ندارد خبر * و حضرت صاحبقران با جمعی از سپاه
ایستاده نظارهٔ جلادت آن پهلوان میفرمود شاه منصور بجانب آنحضرت حمله آورد و صاحبقران
کامکار خواست که بضرب نیزهٔ سندان گذار دمار از روزگار او برآورد و پولاد جوهره که
نیزهٔ آنحضرت داشت از صدمه جنگ بغایت نموده نیزه رد به صاحبقران اعادت نیارد با آنکه ده پانزده
کس بیش نمانده بودند توکل بر حفظ و تائید پروردگار نموده پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلا
از جای خود نجنبید تا شاه منصور رسید و دو نوبت شمشیر خود بحضرت رسانید از حفظ الهی که در همه حال حارس
و نگهبان آن مؤید صاحبقران بود هیچ ضرر بوجود مبارک ایشان نرسید و چون کوه راسخ بر جای خود متمکن و ثابت
ایستاد هیچ گونه تغیر در اوضاع همایون اهمال نیافت عادل آختاجی بر بالای سر آنحضرت گرفت و قندی بیش آمده

کوششهای مردانه نمود و دوش بزخم شمشیر از کار باز ماند نظم ز گرد سپاه آسمان بست میغ ؛ همه گرز بارید و پولاد تیغ

و محمود شاه و توکل بادرجی امانشاه محمد آزاد در میان سپاه دشمن در آمده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند

و شاه منصور از آنجا بطرف قول حمله برده امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالف براند نظم

همه میمنه شد چو دریای خون ؛ ز رخش سواران بران نیلگون ؛ و مبشر بهادر و دیگر امرا که ملازم او بودند

در پی دشمن گرفته بر سپند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ یاغی را در هم شکست نظم

در آن عرصه رزم آزمای ؛ ز گردان ایران نفیر درای ؛ یکبار لرزه در هم فرو ریخته

بر آن کوه شد گشته بگریخته ؛ و امیرزاده شاهرخ بنیروی دولت و رای فرخ ایستاده چون شیر غران

و ببر برزیان جنگ میکرد و جماعتی را که از آن تاراج گریخته بودند باز گشته نزد او جمع شده بودند و حمله

جمشید بهرام بهم شکن و پیر اغیاث الدین ترخان و خواجه یوسف و دیگر امرا در پیش او وظایف شجاعت و جلادت

بتقدیم میرسانیدند و سپاه یاغی که در برابر ایشان حمله آورده زخم تیر باران میکردند و عبد الکریم

برادر شیخ محمد ایکوتیمور نیز با ایشان اتفاق نمود و مخالفان زار امده قشون اسد داد که تونا داد اشهر بود

و قشون شیخ نور الدین پسر سارو بوغا که با ملک شهرت داشت و قشون لهی بهزاد چاهه که ایشان را

قوچین گفتندی و قلب لشکر می بودند دیگر باره جمع آمده علم برافراختند و قول آن حضرت را

یافتند و قشون شیخ علی اولالم قوچین و قشون بهرام داد مردی داده از جای خود بجنبید با دشمنان در آویخت

دست برد های دلاورانه نمودند و امیرزاده شاهرخ با آنکه در پس سالکی بود بعون عنایت الهی

دشمنان را از انده بر منصور را بحضرت صاحبقرانی آورد و بزانو زده بر دشمن را انجام انکند

به تهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان بشاشت بدعا بر گشود نظم

[illegible]

سر دشمنان تو استغفر الله ؛ که خود دشمنان ترا سر باشد ؛ نثار سم مرکبت باد اگر چه

نثاری بدین بی بها در نباشد ؛ و چون منصور مقهور مغرور کشته شد بیت در آن رزمگه زو سواری نماند

وز آن سرکشان نامداری نماند ؛ برفتند از ایرانیان هر که بیست ؛ بران زندگانی بباید گریست

صاحبقران کامکار بفر و عنایت و ظفر در رکاب بالای پشته بر آمد و شاهزادگان و نوئینان

را کنار گرفته شکر و سپاس باری تعالی عز و علا بادا رسانیدند امرا و ارکان دولت

برسم تهنیت الجامشی کرده گفتند نظم زمان تا زمان از سپهر بلند ؛ بفتحی دگر باش

فیروزمند ؛ بلند اختر عالم افروخته ؛ زوال اختر دشمنت سوخته ؛ و بقاعده

و عادت معهود سرود میگفتند و زانو زده کاسه داشتند درین اثنا از دشمنان قشونی دیگر

آراسته بکمال رعب پیدا شد و چون آب و آتش روی بجنگ نهادند حضرت صاحبقران

امیرزاده شاهرخ رو با ایشان آورده بسورنا نواختند نظم ز آواز گردان بلرزید کوه

زمین آمد از نعل اسبان ستوه ؛ دشمنان از هیبت صولت راه گریز پیش گرفتند

رنگ از بیم زرد و روی از کشت سیاه خود را بطرف کوه قلاه سرخ انداختند صاحبقران

ظفرقرین جندی از امرا و لشکرها از اعقاب ایشان بتکامشی روان فرمود و مخالفان تکلیجی

محمد قل و مکوب کشته از ایشان دیگر اثری ظاهر نشد نظم میان دو کوه از بر راه و دشت

ز خون و ز کشته نمی شد گذشت ؛ جهانی برغشته در خاک خون ؛ یکی بی سر و دیگری سرنگون

دلاوران ز ایرانیان کشته شد ؛ بسی سرکش اندر جنگ برگشته شد ؛ صاحبقران گیتی ستان بفتح و ظفر و کامرانی

در دیکان نزول فرمود و روز دیگر چون منوچهر خورشید چهره بر هنر فتح کشور سپهر تیغ زرنگار

آفتاب شعار از دروازهٔ افق برافراخت صاحبقران گردون اقتدار بسعادت و اقبال عازم دارالملک شیراز
شده دروازهٔ سلم را مرکز رایت نصرت شعار ساخت و سپاه ظفرپناه در اطراف و جوانب شهر فرود
آمدند و فرمان لازم الاتباع بنفاذ پیوست که بغیر از دروازهٔ سلم هشت دروازهٔ دیگر ببندند
و جمعی از ارکان دولت بشهر در آیند و از مجموع کلویان و کلانتران محلات هیچکدام باز پرسند که
تمام خزاین و اموال و اقمشه و امتعه و اسب و استر منصور و اتباع و اشیاع او جمع کرده اند و از شهر بیرون
آورده بعرض همایون رسانند بخشش پادشاهانه مجموع آن را بر امرا قسمت نموده و مال امانی حواله نمود و خزینه
بحصول پیوست و امیرزاده محمد سلطان را بجانب اصفهان روان گردانید که آن مملکت را ضبط
و نسق نموده مال امانی بستاند منشیان بلاغت شعار صورت این واقعه را از فیض فضل پروردگار
پیوسته بفر کار همایون آثار و حصول مقصود و ملک تنبیت ببلیغتر عبارتی و بدیعتر سعادتی در سلک تحریر
کشیده فتحنامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند **نظم** دبیر سخن گستر خجسته دست ۲۷
نشست ظفر با همه نقش بست ∴ بهر کشوری گشت تا صد روان ∴ پر آوازهٔ فتح نوشیروان جهان
و امیرزاده عمر شیخ که در عقب مانده بود حسب فرمان قضا جریان الغ داغ را اکرده می آمد و بهر جا که
بتمردان و مفسدان از شول و کرد می رسید غارت میکرد و در حیز ضبط می آورد و چون اردوی همایون از آن گذشت
بکازرون رسید از حضرت صاحبقرانی فرمان آمد که همانجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید امر عالی
را امتثال نموده بنسق و یاساق آن مواضع مشغول شد و بعد از چند روز یرلیغ لازم الاتباع
بصدور پیوست که عازم پایهٔ سریر اعلی گردد و بموجب فرموده توجه نموده در شیراز بشرف
بساط بوس استسعاد یافت و چون آل مظفر بکجائی نتوانستند رفت **بیت**

انگس

انگس که جهان از ان وی شد ∴ از مملکتش کجا گریزند ∴ بضرورت روی اطاعت بدرگاه عالم پناه
آوردند شاه یحیی و فرزندان او زید و سلطان احمد از کرمان بآستان سلطنت آشیان شتافتند و بر
بقدم اطاعت پیشکش بسیار از جواهر و نفایس و ذخیره و خزینه و تحفه از کاه نمجمل عرض رسانیدند و سلطان
مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بودند حضرت صاحبقران گیتی ستان پادشاه
زادگان فریدون فر جمشید مکان عظمای امرا و نوینان کامکار کامران در باغ میدان بتخت گاه
بزم عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانیدند **نظم** خروش از غو و نغمه چنگ ∴ رسانیده
بگوش سپهر آهنگ ∴ شراب لعلگون در پیاله زر ∴ بدست ساقیان ماه پیکر ∴ سلطان
ابواسحق پسر شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده عز بساط بوس یافت و پیشکش کشید حضرت صاحبقران
سایهٔ التفات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب جمعیت و رفاهیت رعیت انداخته در رفع رسوم
جور و اعتساف و نصب الویهٔ عدالت و انصاف آنچه از مراحم جناب پادشاهی در خور بود بتقدیم رسانیدند
رباعیه لطفش کرم چارهٔ بیچاره کند ∴ عدلش ستم از زمانه آواره کند ∴ در موسم عدل
او صبا را نبود ∴ آن یاره که برهم گل پاره کند ∴ و مملکت فارس که از اعظم ممالک است
در حساب بلاد و مضافات را بمثابهٔ فدک با خرد فرزند ارجمند امیرزاده عمر شیخ فرمود و شاهزاده
بترتیب اسباب جشن قیام نموده آنحضرت را بطوی او زانو زده پیشکشها کشید و انواع
خدمات پسندیده بجای آورد **گفتار در گرفتن آل مظفر و تفویض ممالک ایشان
بشاهزادگان سعادت نشان** چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در ممالک
تسلط یافته بودند و هر یک در شهری و قصبه لوای سلطنت باستقلال برافراشته داعیهٔ آن داشته که

سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک اتابک احمد و عماد الدین هر آینه در شهر کرد هم
قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هر یک
از ایشان که بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش می بخشید البته میل میکشید پسر با پدر و پدر
با پسر همین طریق می ورزیدند و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره همواره دستخوش رنج
و عنا و لگدکوب هر گونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحبقرانی پایه اهتمام
بر نظام امور آن ممالک انداخته بود علما و قضات و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و
مفاتح حل و عقد آن طایفه بعرض رسانیدند و درخواست آنکه نواب کامیاب دولت روزافزون مقالید حل و عقد
آن دیار در کف اختیار ایشان نگذارد که مسلمانان در مشقت و پریشانی می افتند
و احوال مملکت بخرابی و ویرانی می کشد بنابرین روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الآخر حکم جهانمطاع
بگرفتن ایشان صدور یافت همه را بند کرده قبیلهای ایشان بغارتیدند و حسب فرمان اعلی
بکشتن فرستادند و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاوردند و حضرت صاحبقران امیرزاده
عمر شیخ را از جهت ممالک فارس و دارایی ممالک آن دیار در شیراز باز داشت و امیر ردی بیک
سارو بوغا و امیرزاده عمر مؤید و امیر زیرک جاکو و سوکل بهادر با فوجی از لشکر پیش او بقوشقان
بپایه بگذاشت و از امرای خاصه شاهزاده پیر محمد پسر بیگنجک جهت و توکل بن هندو دارالملک
و ایلچی و دو خواجه غیرهم لازم بودند و ایدکو پسر غیاث الدین برلاس که برادر بزرک امیر جاکو
بود داروغکی یزد را بتوکل قوچین که برادر بیگچی بورت بود رجوع فرمود و ولایت توچین
ابرقوه را بمرزد فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روانه فرمود چه دران قلعه از گماشتکان

سلطان

سلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع غلامی کودرز نام کوتوال بود و چون آن حصن حصین نظم
دری بود با آسمان هم نورد ❊ نبرده کسی نام او در نبرد ❊ تو دانی که از تارک مهر و میغ
نیارد زدن نیزه و تیر و تیغ ❊ بکلک غرور نقش پنداری بر لوح خیال محال نگاشته و در آن بلا
یاغی شده رایت عصیان برافراخت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و زین العابدین که
بحکم برادرش شاه منصور تمامی کحل کشیده بود هر دو را بسمرقند فرستادند و از بهر هر یک اقطاعی مقرر
فرمودند و شیابانی تمام عمر در سایه مرحمت آنحضرت روزگار برفاهیت گذرانیدند مصرع بسا لطیفه که
در ضمن نامرادیهاست ❊ و تمام هنروران از محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را خانه کوچ
بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیر محمد را ملحوظ نظر التفات گردانیده ایالت ولایت لرستان
باو ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع آل تمغای همایون کرامت فرمود و پیر محمد از میامن مرحمت
حضرت صاحبقرانی تا قرب دو هزار خانه وار از متعلقان اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشان را
غارت کرده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی بازگشت و بجای آبا و اجداد خویش
در آن امر مشغول شد

گفتار در توجه رایات ظفر اشراق بصوب عراق

روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر حضرت صاحبقران از شیراز نهضت فرمود بسعادت و اقبال بجانب
اصفهان روانه شد و در عین عشرت و شادمانی و کامرانی شکارکنان مراحل و منازل قطع میکرد و در رفتن نظم
روان میراند کمر آن ظفر شاه ❊ شکار افکن شکار افکن در آن راه ❊ جهان خالی شد از صید چرنده
نماند اندر هوا نوع پرنده ❊ و بعد از قطع دوازده منزل در هشتم رجب قومشه محل نزول همایون گشت و در آنجا
والی اصفهان تعجیل آن ظفر و پیمان پذیرفت ارزبک خوردیشان را بیاساق رسانیدند و دیگر

ذکور ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند دار الامکان درهمانجا کار ایشان بساختند و آن ممالک را
از استیلا و تسلط ایشان بکلی بپرداختند و اوراق اقبال ایشان از زمام تملک امة قد خلت ارتسام پذیرفت
و از فرجام احوال ایشان مضمون و تلک الایام نداولها بین الناس وضوح تمام یافت **نظم**

منه تا توانی دل اندر جهان ∴ که ناپایدارست و نامهربان ∴ هر آن پاره خشتی که بر منظریست
سر کیقبادی و اسکندریست ∴ هر آن شاخ عرعر که در گلشنیست ∴ نمودار قدی ز سیمین تنیست
هر آن گل که در گلستانی بود ∴ سمن عارضی دلستانی بود ∴ بجز خون شاهان درین طشت نیست
بجز خاک خوبان درین دشت نیست ∴ و حضرت صاحبقران از انجا روان شده روز پنجشنبه دهم باصفهان رسید و غبار
موکب سعادت آثارش سرمه دیده امید و استبشار و مستظهار اهالی آن دیار گشت امیرزاده محمد سلطان که استقبال نموده
بسعادت بساطبوس استسعاد یافت و آنحضرت را طوی ادا و پیشکشهای پادشاهانه کشید بصنوف خدمات
شایسته چهره قبول ایشان برافروخت صاحبقران گیتی ستان پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نمود
روز سه شنبه پانزدهم رجب از انجا بمبارکی و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده شاهرخ و حضرت
براه دهلوی متوجه مهد علیا سرایملک خانم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان روان شد و در میان
رسید و از انجا شب در میان بقریه انکوان نزول فرمود و مردم انجا که فرقه از ملاحده بودند
یاغی شده در نقبها تحصن جستند امر مطاع صدور یافت که عمل کردن آب از
بلندی جویی بریده از پس راه آب آوردند و دران نقبها انداختند
و تمام آن جماعت بنار دنیا از قعر آب با آتش دوزخ پیوستند و اسباب
اموال ایشان بباد تاراج بر رفت و حضرت صاحبقران شب دوشنبه از انجا

بکامرانی

بکامرانی بکوزر رسید صباح یکشنبه کوچ کرده بصحرای پراهان فرود آمد و روز دیگر که
شهسوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب ∴ بجز که افق شتافته رایه ثوابت سیار یکباره بهم
صاحبقران گردون اقتدار کوچ کرده فرمان داد که در صحرای پراهان شکار
انداختند لشکر بسیار جرگه گران تا کران پایان فرو گرفته انواع حیوانات از وحوش و
سباع را راندند و روز دیگر جرگه بهم آمد **نظم** دران دشت شیران دشمن شکر
فکندند بس آهو و گور خر ∴ ز خون شکاری زمین شد تمام ∴ چو دامان چرخ از شفق وقت شام
و حضرت مهد علیا عصمت سرای ملک خانم و تومان آغا و از حرمهای شاهزادگان
خانزاده و دیگر خواتین را اغرق پیش گرفته بر سبیل اسعاد بساطبوس باز گشتند و بعد از اقامت
تهنیت فتح و سلامت نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحبقران روز چهارشنبه
از انجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار قول قوروه نزول فرمود و پنج روز انجا توقف نمود
روز یکشنبه بدولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای همدان از غبار موکب همایون
عطر پرور گشت و دران مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ ارم سراپرده عصمت و جلال محیط هامون
شد و قبه بارگاه عالم پناه اوج گردون برآمد و کران تا کران آن دشت محل خیمه و خرگاه و سایبان
گشت **نظم** بپوشید خیمه همه پشت کوه ∴ زاردو شده کوه و صحرا ستوه ∴ و شب پنجشنبه دوازدهم
بورنت مثال هلال خجسته فال شعبان شاهزاده دو امیرزاده میرانشاه و عمر را در راه کردستان [illegible]
از علیشاه و شیخ جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر که
در اغرق مانده بودند در راه پادشاهانه بالشکرها با اردوی اعلی پیوستند و دولت زمین بوس استسعاد یافتند

و امیرزاده محمد سلطان که در صفهان مانده بود و مال آن ولایت بتمام و کمال استحصال فرموده بکار جلال بارگاه
آمده دولت اقبال از تقبیل قوایم سریر جلالت مصیر خندان ساخت و مخدرات تتق سلطنت و کامکاری
سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقران را طوی دادند

گفتار در تفویض فرمودن صاحبقران ظفر پناه تختگاه هلاکو خان را با میرزاده میرانشاه

عاطفت پادشاهانه ممالک آذربایجان از اوری و دربند باکو و شروانات و گیلانات با توابع و مضافات آن تا روم
نامزد امیرزاده میرانشاه فرمود و شاهزاده جوانبخت از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات سادوری و بیلکشی در
ارجمند بیرون از وصف چون جمشید کشید و بزم عشرت از انتظام اسباب بهجت و حشمت ترتیب گرفته چند
روز بعیش و عشرت کامرانی و شادمانی و پیروزی گذرانیدند صدای شد زغو و تیوز و نی پا و معان مژده بشارت
علوشان و رفعت و منزلت و مکان سروران توران در ایوان فرهبان بچشم کشور آسمان افراخته
و نوای بربط با مجلس انس سیمابات نی پر و الحان لسیده ... زهره را از نظر مهر سپهر افراخته

نظم همه زنگه شیره در شیر شد ✤ از آن جوش چشم فلک خیره شد ✤ یکی گو آتش یکی گو آب
نگر دید جام سمر یار شراب ✤ و روز دوشنبه از آنجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش بطرف
قلاغی فرستاد و شکار انداخته مرغزار اله قرق نزول فرمود و روز دیگر سپاه ظفر لوا بر تمام دشت
و صحرا محیط گشته انواع شکاری از گوزن و آهو و گور خر صید کردند و بموضع تومان گور رسیده
بجرور رسانیده نشستند و روز پنجشنبه چون رایت نهضت برافراختند باز شکار انداختند و امرای
دست راست و دست چپ بجمعی بشق معهود در حرکت در آمدند و روز دیگر صحرای پیش و باقی
را فرو گرفته صید فراوان افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری لاله گون لغت ...

کلکو

گل لوجه فرود آمدند و روز دیگر بموضع دال بر در حلکای کنبد فرود آمدند و در آن محل رفتند کوه
طو بهادر ساختند و بساط عشرت و شادمانی با آهنگ دولت و کامرانی بگسترانیدند و روز دوشنبه از آنجا
نهضت نموده بمقدار چهار فرسخ رفته نزول فرمودند امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از صحرای
تولاغی کس پیش پایه سریر اعلی فرستاده عرضه داشت که ساروق محمد ترکمان در میان کوهستان
نشسته کوچ و حشم خود را بکوههای مستحکم در آورده و لشکر بسیار جمع نموده دم از مخالفت میزند

گفتار در تاختن فرمودن صاحبقران ظفر لوا حشم ساروق محمد ترکمان را

چون رای ممالک آرای از خبر مذکور احاطه یافت رایت کشورگشای بر همان خط با تائید خدای بیچون از آنجا
ملکه سعاپسون و الکشت و از عقبه گذشته دوشنبه در میان گرد همسای تخت شبه تقوقلی اعی دو پرید دشت
جهان آورا امر فرمود تا تمام راهها و کوهها و گریزگاههای مخالفان گرفته محافظت نمایند
و بسیار از احتیاط بود که از حبشی میگفتند و دیگر در راه جای مستحکم داشتند راههای آن بغایت دشوار
و تنگ ترکمانان در آن مواضع متحصن شده راههای تنگ گرفته بودند لشکر منصور پیش رفته جنگ در پیوستند

نظم غریو کوس داده مرده را گوش ✤ دماغ زندگان از برده از هوش ✤ صفیر تیر و چکاچاک شمشیر
دریده مغز پیل و زهره شیر ✤ سنان رمح نیزه ها تیز کرده ✤ جهان از دور رستاخیز کرده ✤ و بهادرانی
که بر آمدند و بسیار و کوشش بیشمار فرو آوردند و بر الخواجه کوکلتاش و ابن پرخاش گو شیرهای
بهادرانه نموده و از مرکب تنگ بکوه بر آمد و جنگ دلاورانه کرد تا از پشت تقدیر تیری باو رسیده دکان
حیاتش از پیچ جای تقابلی نیمه فرو بست و از پر رفتار نیز کمی را به جلاد تهای مردانه نمود و زخم خورده باز
گردید و بهمان زخم درگذشت **مصرع** شیر مردان جان فدای نام نیکو کرده اند

ترکمانان مغرور چون صدمهٔ لشکر منصور مشاهده نمودند همان شب غرهٔ ماه مبارک رمضان برجستند
بگذاشتند و از کوه ارمان عقبها گذشته روی عجز بگریز نهادند عساکر گردون مآثر در پی ایشان کرده
برآمدند و چهارپای بسیار از اسب و استر و شتر و گوسفند جمع آوردند و غنیمت گرفتند و شیخ تیمور بهادر
بر سپاه شده از عقب گریختگان تعجیل هر چه تمامتر راندند و با ایشان ستیزه کاری آغاز نهاده بقتل آوردند
بیت سپاه جهانگیر صاحبقران ⁂ چو بشتافتند از پی دشمنان ⁂ رسیدند شمشیر کین برکشان
بجنگ ⁂ بآوردگه ترکمانان چو رنگ ⁂ بکشتند از ایشان ز اندازه بیش ⁂ دگر مانده از
ایشان کسی بود دریش ۷ خسته و جسته جندی از آن ترکمانان که بجان خلاص یافتند همه در ارزنجیر
بگذر رسیدند و در آن حدود حصاری دیگر بود که جماعتی گبران بیدین در آنجا جمع شده بودند حضرت
صاحبقران تسخیر و تخریب آن اشارت فرمود فی الحال عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب
آن را فرو گرفته جنگ در انداختند و بنیروی دولت ابد پیوند بتسخیر ساختند و قلعه و اهل قلعه را با تودهٔ
خاک فرسوده هلاک گردانیدند و صاحبقران ممالک ستان با تمام شاهزادگان سعادت
ولایت بایزید گشته در دشت قولاغی نزول فرمود و روز دوشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از آن جانب نهضت
نمود و شب در میان کوه گذرده صباح دوشنبه در کنار آق تیپای تاغرق همایون پیوست و در آن نواحی
یکدو روز توقف نموده تدبیر قلع و قمع مفسدان می فرمود و امیرزاده میرانشاه را با جماعه
یارق تورغان فرستاده بود و اوج قرا ابه کرد و توابع ایشان از میامن اقبال بی زوال حضرت
صاحبقرانی هر دو قلعه را مسخر کرده و ویران کرده و مخالفان را کشته و بر انداخته مظفر و منصور
معاودت نمودند و بمعسکر همایون لاحق شدند و درین ولا خانزاده بترتیب طوی یکین

کرده

کرده بود صاحبقران سپهر اقتدار امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه دربند کردستان
شود و جماعه قطاع الطریق را که در آن نواحی بسبب باکی یزدانی که بسلمان برکشاده‌اند از پای
درآورد و بکلی مستأصل گرداند شاهزادهٔ کامکار بامتثال امر مبادرت جسته بطوی نا ایستاده نهضت نموده
روی توجه براه نهاد و خانزاده در آن یورت حضرت صاحبقران را طوی داد و آن حضرت از آنجا
کوچ فرموده بآق ییلاق آمد و رمضان در آنجا باقامت فرایض و سنن و قیام بطاعت پادشاه مالک
الملوک ذو الجلال والاکرام بگذرانید و در یکشنبه غرهٔ همایون فال شوال بعد از ادای فطره و دیگر صدقات
از انواع احسان و افضال باقامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام اعظم شیخ نور
الدین عبدالرحمن اسفراینی علیه الرحمة والرضوان که از اکابر مشایخ روزگار بود از طرف بغداد
از پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایه سریر خلافت مصیر آمد حضرت صاحبقران را آن مزید
کیش پستان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی مقدم آن بزرگ دین را باعزاز تلقی
نمود و شیخ مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه مطاوعت و خدمتکاری رسم ما خاص
بستام از دست شکوه آن حضرت قوه اجرا ابعاد اسطوس ندارم اگر به بغداد سفیر باید مراجعت مقاومت
نیست و قصد مکار بمعارضه در خاطر نه و تنسوزها و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود و از جانوران کوچ
و بارش شکار از کشتی و اسبان نامی با زینهای مجمل بعرض رسید لیکن چون نقد اخلاص بالتزام شکر حفظ
که موقع بود در رواج نیافته بود تحفه و هدایا ملحوظ نظر التفات و قبول نگشت و
شیخ نور الدین را بجهت علم و تقوی اعزاز فرمود و خلعت خاص ارزانی
داشت و اسب و زین داده باز گردانید و فرمود که آنکه پسندیدم خانکهدار

گفتار در توجه حضرت صاحبقران اسلام پناه بجانب دار السلام بغداد

حضرت صاحبقران چون از کار سلطان احمد جلایر باز پرداخت عزم توجه بغداد جزم کرده فرمان شد که
امیرزاده محمد جهانگیر اغرق را برداشته با حضرت علیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغاها
مراجعت نمایند و بسلطانیه رفته آنجا توقف فرمایند و امر فرمود که هر سر مردی از برای آب گذشتن
دو پنساج ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم ماه شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق توی ییل بسعادت
و اقبال سوار شد و در ضمان عون و تایید ذو الجلال عنان توجه بصوب بغداد معطوف
داشته بموضع یایلاق فرود آمد **نظم** ز بس لشکر که بر جوشید از انبوه ◦ شد
روی هامون کوه تا کوه ◦ چو کوه بهمن از جای جنبید ◦ زمین گفتی که سر تا پای جنبید
و از آنجا ایلغار فرموده از عقبها گذشته روز دیگر نیمه شب موکب مبارک بقراولی لشکر پیش شد و شبگیر
کرده از کوه و بیابان گذشته بقوره تورغان رسید و چون صبح بدمید [illegible] از جای کار
محمد ترکمان که حاکم ترکمانان بود بگریزانید و از دنبالش بسر کردی لشکر که از عقب آمدند اهل و الوس
او را که در شهرزور بودند بغارت بردند و در کنار لشکر اختیار نموده دیگر بار ایلغار فرموده بسعادت
روان شد و آن راهی دشوار تاریک و عقبهای سخت و دربندهای تنگ چنانکه مردم از آنجا بسواری
میگذرند حضرت صاحبقران در شب تحفه عبور میفرمود و مشعلها برافروخته بسرعت هرچه تمامتر عساکر
گردون مآثر فوج فوج در عقب میشتافتند **نظم** ز بس مشعل آتش منور شده ◦ زمین آسمانی پر اختر شده
بتعجیل از آن راه تاریک و تنگ ◦ گذر کرد صاحبقران بیدرنگ ◦ ز بزرگان لشکر پس پشت او
جهان آمده پاک در مشت او ◦ همی رفت لشکر گروها گروه ◦ چو دریا بجوشید هامون و کوه

وچون رایات نصرت شعار از مزار بزرگوار شیخ ربانی ابراهیم یحیی قدس الله روحه العزیز که بمقبره ابراهیم لک مشهور
رسید از یساولان آنجا استفسار نمود که ببغداد در راه کردهاید ایشان گفتند بلی چون گرد لشکر شاه
کردیم کبوتر دار روانه گردانیدیم که لشکر رسید صاحبقران گیتی ستان کبوتری طلب نمود و
امر فرمود که مکتوبی دیگر نوشتند که آن گرد که از دور دیده بودیم تحقیق کردیم حشم ترکمان
بودند که از لشکر گریخته باین طرف آمدند و مکتوب را ببال کبوتر بسته رها کردند و چون آن
کبوتر ببغداد رسید سلطان احمد را فی الجمله تسکینی هم رسید [illegible] و همچنان خبر کبوتر
اول نیز اثقال خود را از آب گذرانیده بود صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد از صدق نیت و صفای
باطن [illegible] آمده میامن بارادت را افزا فرمود و از روح مطهر صاحب آن مرقد استمداد همت فرموده
[illegible] از حضرت ذو الجلال نصرت و فیروزی طلبید و [illegible] مسکینان گردانید
[illegible] باستحقاق رسانید و عثمان بهادر را [illegible] تقراولی [illegible] مبارک
گردون مآثر متوجه شد و آن مسافت که [illegible] بیست فرسنگ [illegible] قطع کرده صبحگاه روز
شنبه بیست و یکم ماه مبارک [illegible] ببغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته جسر بریده و کشتیها
غرق کرده و در آن طرف آب سوار ایستاده و چون غریو [illegible] از اطراف و جوانب
بشنید بی توقف روی گریز نهاد بطرف حله [illegible] عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر
قریب دو فرسنگ زمین پیموده در آب زدند چون مرغ در هوا و نهنگ در دریا از آب گذشت
اند و محمد آزاد و [illegible] بورجی و غیره از آب گذشته
کشتی سلطان احمد که شمس نام داشت بعد از تردد بسیار یافتند

و آن را بایان طرف آب آورد صاحبقران را بزوال آن کشتی در آمد از آب عبور فرمود و امیرزادهٔ ایشان با
جمعی از سپاه بغداد از آب ار زیر شهر از موضعی که بقریة العقاب مشهورست بآب زده بسلامت
بگذشت نظم چو مور و ملخ لشکر بیشمار ز آن آب جیحون گذر کرده گذار روان از عراق عرب بگذشتند
سمند جلادت برانگیختند گشادند مردانه دست ستیز ببستند بر خصم راه گریز اهل بغداد از مشاهدهٔ
آن حال متحیر مانده روی حیله از گذشتن علیه از صحرا ایشان شناختند و انگشت تعجب بدندان
گزیده بیقین دانستند که حضرت صاحبقرانی مؤید من عند الله است و اتباع او که بمزید قوت و وفور جلادت
بر کافهٔ خلایق بسمت رجحان دارند از مقوله دیگر سپاه العقصه صاحبقران ممالک ستان با
پادشاهزادگان و امرا بگناشتی وارشدند و چون از صرصر گذشته بکتبور رسیدند اسباب اعلی و نومیان
و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت همایون را بسعادت معاودت نموده در بغداد استراحت فرمایند
تا ما بندگان بگناشتی کرده سلطان احمد را بدست آوریم چون آن سخنان محض اخلاص و دولتخواهی بود
قبول راه یافت آن حضرت از آنجا مراجعت نموده خانهٔ سلطان احمد را از فر نزول همایون معمور ساخت
و انواع ذخایر و نفایس که از او باز مانده بود بتحت تصرف بندگان حضرت در آمده امرا و لشکریان
آن روز روانه شده شبگیر کردند و سحرگاه بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد شب از آب
گذشته بود و جسر بریده و کشتیها غرق کرده و از راه کربلا متوجه دمشق شد عثمان بهادر چون بر آن حال اطلاع
یافت با دیگر امرا گفت که وظیفه آنست که بر آب زده شناه بگذریم و از زرق خاطف غبار سعادت
کرده در عقب ایشان بشتابیم و دیگر امرا گفتند که بکنار کنار آب رویم و گذاری پیدا
کرده بگذریم بر این رای اتفاق نموده روانه شدند و در آن اثنا جهانگشتی یافتند کسی با آن در آن کشتیها

نشستند

نشستند و سپاه از پهلوی کشتی تیرباران بستند و تمام لشکر را بایان طرف بگذرانیدند و پای چهی
و جاهای بر کنار آورده شتابان راندند و در راه اموال و اسباب بی اندازه از خیمه و خرگاه و نقود و قماش که
از غایت دهشت و استعجال در عقب مانده بود گذاشتند و بغنیمت گرفتند و امیرزاده میرانشاه بزرگوار سعید
و در آنجا توقف نموده لشکر را بایلغار در عقب سلطان احمد فرستاد و اتباع امیرزاده الغ جوجی و امیرزاده
جلال حمید عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرای تومان بهادران
بتعجیل متوجه گشتند و در آمد چهل و پنج فرسخ روز شنبه بیست و دوم در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و آن
چهل و پنج کس همه امرا بودند چه لشکریان همه مانده بودند با سلطان احمد قریب دو هزار سوار
بود از جمله دویست نفر دیگر از کرد انیدند و بر ایشان شمشیرها کشیده حمله کردند امرا از اسبان
فرود آمده دست جلادت بکمان و تیر باز یدند نظم کمان برگرفتند و تیر خدنگ
برون آمد از روی خورشید رنگ ز پیکان همی آتش افروختند بتن بر زره را همی دوختند
خدنگی که پیکانش الماس بود زره پیش او همچو کرباس بود ز زخم پیکان جانستان مخالفان را
رانده بر گشته سو و باز در پی ایشان کردند و دیگر باره روی بجنگ آوردند و حمله کردند امرا
دیگر باره خود را از باز انداخته شهاب پیکان جگرسوز را از چرخ کمان بر ایشان ببارید
باریدند و چون از آهنگ گریز کردند امرا دیگر باره سوار گشته از عقب دشمنان بتاختند و ایشان
پسیم عنان پیچیده چنان حمله آوردند که امرا را مجال بازگشتن نشد و بهادران چابک دست در هم
جنگی در پیوست که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعهٔ فیروزه فام
لرزه بر اندام افتاد نظم خروشان سوار و درفشان سنان

سرفشان شده تیغ گردنکشان ٭ چو دریا شد از خون گردان زمین ٭ تن پیلان شده به شمشیر کین
عثمان عباس و دیگر مردی و مردانگی داد و بقوت بازوی کامکار و ضرب تیغ آبدار قلب سوار دمار از
روزگار مخالفان بر می آورد تا از چشم زخم زمانه بر دست او شمشیری رسید و دست او از کار بیفتاد لیکن
از میامن اقبال صاحبقران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار دشمنان را برانداختند و غنایم بسیار گرفتند
و آن روز هوا بغایت گرم بود و دشت کربلا چون شعله اعدای آل عبا در آتش از شدت حرارت و غلبه
تشنگی همه را بیم هلاک بود و هر کس در جستجوی آب تکاپوی مینمود ایباج اغلن و جلال حمید
جمعی بسبق آن پیدا کردند و کاه چند بسیار زیاده از دو شربت آب نیافتند و چون بدیشان رسانیدند ایباج
اغلن یک شربت از آن آب بیاشامید و تشنگی او تسکین یافت جلال حمید را گفت تشنگی بهلاک خواهم
اگر آن شربت آب که نصیب تست بمن بخشی غایت کرم و نهایت جوانمردی تواند بود امیر جلال الدین
در جواب او گفت که من از حضرت صاحبقران شنیده ام که شخصی از عجم و یکی از عرب در سفر مصاحب
بودند و در بیابانی همین بلا مبتلا گشتند عرب را قدری آب مانده بود عجمی با او گفت که بساعت از حرارت
عطش هلاک میشوم که مرا شربتی آب از حال برهانی و خلاصی بخشی عرب تأملی کرد و گفت یقین
میدانم که اگر این آب بتو دهم مرا جان شیرین بتشنگی می باید سپرد لیکن روا نمیدارم که نفس عجب
را فوت شود و ذکر جمیل بر حیات فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده آب را بتو میدهم تا این احدوثه
حسنه عرب را یادگار ماند و آب را بعجمی داد و او از آن شربت آب از مرگ نجات یافته جان سلامت
از آن بیابان بیرون برد و این گرسنه تو ده بر روی روزگار باقی ماند امیر جلال این قصه را که ادا
کرد و گفت من اقتدا بآن عرب میکنم و از بند حظ خود در خواهم گذشت آب بتو میدهم و این حق [illegible]

او ثابت میگردانم تا این نیک نامی الوس جغتای را باقی ماند بشرط آنکه چون بپایه سریر اعلی رسی صورت این کار
عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود و آن معنی بتمادی روزگار بر جریده صفحات لیل و نهار یادگار ماند
ایباج اغلن تقبل نموده در ذمه گرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب را باو داد تا بیاشامید
و از آن تشنگی که بسر حد موت رسیده بود خلاص یافت و امیر جلال از برکت آن مروت و نیکوکاری از آن
ورطه بسلامت بجست و از آنجا با سایر امرا روانه شد تا بمشهد تا بآن مرقد امام معصوم ابی عبدالله
الحسین بن علی المرتضی علیهما السلام رسیدند و باحراز سعادت آستان بوسی آن موقف مقدس و بیمن
آن زیارت که اجلال فتوحات ابد پیوست فایز گشته بر مخالفان فیروزی یافتند و علاء الدوله
پسر سلطان احمد از بیم جان دل از ملک و مال و زن و فرزند و عیال برداشته با معدودی چند بروم
رفت و امرا با سرا و غنایم مظفر و منصور مراجعت نموده بدرگاه عالمپناه شتافتند و چون دولت
زمین بوس دریافتند ایباج اغلن و امیر جلال ماجرای آب باز راندند مکارم اخلاق پادشاهانه را
آن حرکت پسندیده از امیر جلال بغایت مستحسن افتاد و عقل و کیاست پدرش امیر حمید را یاد کرد و روح
او را بصالح دعا شاد فرمود و امیر جلال از زبان عنایت و تربیت ستایش نمود که در پیش تا بجان سپاری
کردی این که در چنان روزی که در خطر جان بود دل بهلاک خود نهادی و ایباج اغلن را آب دادی یک پسر
معاف از الوس جغتای باین ذکر جمیل مطرز کردی این رسم پسندیده تر افتاد و او را بانواع نوازش خسروانه و اختصاص
بخشید امیر جلال بطریق عبودیت و بندگی سپرده بمراسم خدمتکاری الحاشی اقامت نموده آری
طایفه ترک بهمین اتفاق و یکجهتی عالم مسخر و بیشتر ربع گردانیده اند و از زیاد دوستی
بسیار طوایف از این نوع فایق و برتر آمدند منقبت متعالی منزلت وجعلناکم قبایل

فی الارض فاکرشته واین خصلت که صاحبقران گیتی ستان را از خلال حمیده لایح خاطر خطیر افتاده حضرت
پادشاه پادشاهان جل جلاله وعم نواله از اصحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین مرعی داشته و در مقام ثنای ایشان
فرموده وهو اصدق القایلین ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة واین حکایت بدان سبب گذارش پذیرفت تا همگنان
را تذکره باشد که مروت ورزی پیش خالق و خلایق محمود است و مشکور و نام نیکو صاحب مروت در روی روزگار پاینده و خیر مذکور
و مشهور والله موفق والیه ترجع الامور **ذکر معاودت با سعادت شاهزاده میرزا**
محمد سلطان بعد از فتح و دفع قطاع الطریق و بغداد [illegible]
امیرزاده محمد سلطان که پیش از یورش بغداد متوجه قلع و قمع کردان قطاع الطریق شده بود و کوهستان
ایشان در آمد بسیاری از آن مفسدان را نیست کردند و بعضی را که مطاوع و منقاد ساخت از آن جمله مفسد
متمردی را که در قلعه شام متحصن شده بود از بالای آن کوه در انداختند و از فر دولت حضرت صاحبقران برکت
آن سیاست بدانجا که پیش از آن کاروان غلبه پاهید کمانداران در پراه بودند و خوف [illegible] نشستند و دیگر
با امن و حضور در تردد شدند و بمعنی مجرای سطور در دم آیات امن الطریق برای العین مشاهده کرده
نظم
ز عدلش جهان آنچنان امن گشت :: که از پیر زر از خانه بشد کوه و دشت * و شاهزاده چون بعد از
فراغ از آن مهم از راه دربند تاش خاتون عازم پایه سریر اعلی گشت و در بغداد بسعادت بساط بوس مستسعد شد
و بعد از چند روز حضرت صاحبقران او را با ضبط و نسق واسط و آن نواحی روان کردند و بحکم پیش امیرزاده میرانشاه
گرفته فرستاد که از آنجا متوجه جانب بصره شود و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که زنان سلطان احمد و
علاء الدوله ولد او را با سایر زنان از اصناف محترفه و پیشه وران دار السلام که هر یک قسمی از اقسام کامل تمام
بودند خانه کوچ بسمرقند برند و حکم فرموده کار بستند و خواجه عبد القادر را که در اغانی تمام تعریف

در وصف

در وصف تغنیت در فن موسیقی سر آمد بود او را خانه کوچ نقل کردند و تیغ تا مهابت جهانگشا که کاشغر و ختن و خوارزم
و آذربایجان و فارس و عراق و خراسان و زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد مسخر گشته
نظم
دبیران فاضل بکلک هنر * کشیدند بر نامه خط ظفر * چو شد پر ز منشور یا باختر * بنیکی فتح زر آخته
بشیری برجانی شد روان * شتابان تر از تند باد وزان * زمانه زبان بشارت گشاد *
صدا در جهان سقف گردون فتاد * و صاحبقران گیتی ستان مدت دو ماه در بغداد داد عیش
و کامرانی داد و در کنارهای دجله در قصرهای زرنگار روزگار همایون آثار بعشرت و مسرت گذرانید
نظم
جهان بکام دل و کام دل بکام مراد * زمانه تابع فرمان آسمان منقاد * نشسته فارغ و فرمان بر آسمان عالم گیر
عدو گریخته و باز مانده گاه کشش اسیر * و در بغداد شراب بسیار بود فرمان شد که همه را در آب ریزند و بر
موجب فرموده هر کس و دیگر سوچیان تمام شرابها جمع آوردند و در دجله ریختند و ماهیان را نیز کام
عیش از آن جرعه مدام بهره مند شد **نظم** از یمن عدل پروری شاه دادگر ** ماهی
در آب و مرغ در هوا گشته بهره ور * و اهالی بغداد بشکرانه سلامتی نفس و عرض مال
امانی قبول کردند و محصلان بتحصیل آن قیام نموده بخزانه عامره فرو آوردند **گفتار**
در فرستادن ایلچی حضرت صاحبقران بجانب مصر پیش برقوق
چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقرانی با مسالک و ذا لهیت [illegible] ممالک بند کا [illegible]
در اهتمام تمام و اعتنای هر چه تمامتر داشت [illegible] مصر [illegible] جمع مردم
دولتمند فرزانه و پیلاکات پادشاهانه بجانب الی مصر و شام ملک الظاهر
برقوق برسم رسالت روانه فرمود و مضمون رسالت آنکه پیش از این پادشاهان کامکار

که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک آن ممالک منازعت داشتند و بدان واسطه پی رحمت و تشویش
با اهالی شام و پیکان آن دو حد میرسید و در اکثر میان ایشان رسل و رسایل متواتر شد و تقضیهٔ مصالحت
انجامید و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه سعید ابوسعید
بهادر خان انار الله برهانه بجوار رحمت حق پیوست از نسل چنگیز خان پادشاهی صاحب شوکت نماند
در ایران ماند و ملوک طوایف پدید آمدند و هرج و مرج بحال عالم راه یافت این زمان چون سابقهٔ
عنایت بیغایت مالک الملک جل و علا تمام ممالک ایران تا عراق عرب که در حوزهٔ آن ممالک واقع است
مسخر فرمان گردانید خیراندیشی و نیکوخواهی خلایق اقتضای آن میکند که حقوق سابق رعایت کرده ابواب
مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان از هر دو جانب آمد شد نمایند تا راهها ایمن شود و تجار بجانب
با امن و حضور تردد نمایند و بدین معنی مراسم معموری بلاد و آسایش عباد توانند بود والسلام علی من اتبع الهدی

گفتار در فتح قلعهٔ تکریت

بعد از آنکه دارالسلام بغداد در حوزهٔ تصرف
بندگان حضرت صاحبقرانی در آمد تجار و مسافران بعرض همایون رسانیدند
که درین حوالی قلعه ایست تکریت نام بحصانت مشهور و بمتانت معروف و مذکور و
جمعی مفسدان متمرد آن را پناه ساخته اند و از عصیان و خبث تعدی و طغیان آورده پای از
جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و راه برگذرندگان بسته دست تطاول و نهب و تاراج اموال ایشان
برگشوده اند و پیوسته کاروان را بمصر و شام نمیگذارند نظم حصاریست عالی ز سنگ یار کوه * درو ره
زنانند جنگی گروه * نه عراده بر گرد او ره شناس * نه از گردش منجنیقش هراس * همه روز و شب
کاروانها زنند * زبد گوهری راه جانها زنند * و تا غایت این عقده بر انگشت تدبیر هیچ آفریده

انحلال

انحلال نیافته و بسیح صاحب قوت دفع این واقعه در حیز قوت و قدرت و مکنت خود ندیده و بدان اشتغال ننموده
بر تو رای مشکل گشای چون بر کیفیت این حال اطلاع افتاد فرمود که چون بحمدالله تعالی همگی همت ما بر صلاح حال
بلاد و عباد و قلع و قمع اهل فساد و عناد معروفست کفایت این مهم را از ذخایر مثوبات غزو و جهاد
فتوحات دینوی باید شمرد و فرمان داد که برهان اغلن و توکل صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و حاجی
شیخ علی بهادر پیش روان شوند و بمحاصرهٔ قلعهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان با امتثال امر مبادرت نموده و
بدانجا رفته بمحاصره مشغول شدند و عاطفت پادشاهانه بال امانی بغداد در اکه حصول پیوسته بود در رقم ادرار و
انعام فرمود و امیر عثمان عباس را که در روز کربلا زخمدار شده بود در بغداد با اغرق باز داشت و
بجهت مرهم بهای او هر روز هزار دینار کبکی مقرر فرمود و رایت نصرت شعار در روز دوشنبه بیست و چهارم
ذوالحجه بسعادت و اقبال نهضت نمود و در مزار متبرک شیخ قبول بهلول قدس سره بر او نزول فرمود و
میامن برکات زیارت در باب مهم استمداد همت نمود و امیرزاده شاهرخ را که منقلای ... پیش بود از کرد
و در دوشنبه ادوار کرده بالای آب دجله عبور فرمود و بمنزل ... فرود آمد و از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه بکنار کوی عظیم
و بکنار رود نزول فرمود و روز سه شنبه بسعادت نهضت نمود و جانب ... نزول همایون گشت و روز چهارشنبه غرهٔ محرم و روز
پنجشنبه دوم محرم سنه ست و تسعین و سبعمایه قریهٔ حربی از فر موکب همایون رشک فزای سپهر برین گشت
و هم از حربی کوچ کرده بموضع ... آمد و شب آنجا نزول فرمود و روز دوشنبه ... معسکر ظفرپناه
گشت و شحنهٔ ... شیری بدید خبر آورد و صاحبقران گردون اقتدار بدولت روزافزون
تفأل نمود و بعزم شکار شیر سوار شد و شیران بیشه پیکار ... شیران خونخوار را در میان گرفت
پنج شیر شرزهٔ غران که از نهیب آسیب چنگال ایشان شیر فلک ... آفتاب شکار اوست

انزوای خانه ماه را آمکابه ستی از شهر بیرون آمدند و دندان خشم تیز کرده و چنگال کینه بخون رنگ کرده
حمله آوردند و دلاوران سیل افکن که بنشتر پیکان بندان رگ از شریان شیر ژیان گشودندی و برگ
سنان جان شکار حلقه حدقه ببر از ربودندی برنج را پیکر از ایشان انداختند و طعمهٔ دیگر تیغ ساختند
حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده روز دوشنبه بقلعه تکریت رسید و صفهای لشکر مرتب ساخته
و ارغو و کورکه خروش صور و هول ان زلزلة الساعة شیء عظیم در انداخته بیت بفرمود تا
لشکر نامدار ❊ در آیند پیرامن آن حصار ❊ ببازوی قوت خرابش کنند ❊ بسیلاب خون
غرق آتش کنند ❊ و در مقابل حصار قبهٔ بارگاه گردون اشتباه مخالفت منزل گشته صاحبقران
خلافت پناه در کنف حفظ و آیت الله نزول فرمود و در شب امیر موصل یار علی و حاکم اردبیل خواجه علی
اوزات ایتقوز لها و پیشکشهای لایق بپایهٔ سریر اعلی شتافتند و کوبکه امرای نامدار سعادت
بساط بوس دریافتند و از انواع پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحبقران ممالک ستان با ظفر و
فیروزی نشان از تسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بود در لب دجله واقع شده جانب آب از پیچ ایک گذر
و از زمان سلطنت ساسانیان باز آن قلعه ساخته بودند و کنگرهای آن از گچ و سنگ برآورده جهات
و متانت آن بمرتبه که در هیچ روزگار هیچ خسروان ذی مقدار بکنگره فتح آن حصار سر فتح بود و در تسخیر
قلعه گشای کشورگیر بهوای تسخیر آن رسیده نظم از بلندیش فرق شوان کرد ❊ آتش دیدبان نور زحل
و دوالیش امیر حسن پیوسته بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت با هیچ پادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نبودی
و در آن وقت که آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس بر و غالب گشته برادر کوچک
خود را بدرگاه عالم پناه فرستاده بود و اظهار بندگی و خدمتگاری کرد و مکارم ملکانه او را

بنواز

بعنایات و نوازش مخصوص داشته بانشت و خلعت گرامی سرافراز گردانیده بود و باز فرستاده که
برادر حسن را بگوی که سلیح اندیشه نکند و بی دغدغه هرچه زودتر بیاید ملحوظ نظر عاطفت و تربیت
گردد چون برادرش رسید خبر نموده با رسید پیغام رسانید آن بی توفیق را از غایت وهم و هراس
قوة بیرون آمدن نبود و با اضطرار و ضرورت دل بر طغیان مخالفت نهاد و جنگ را آماده گشته
غوغا بلکر منصور دست بر سر حرب نموده دامن مردی بر کمر جهد زدند و دست اقتدار از آستین سعی بر آوردند و روی
بتسخیر حصار آوردند و عراده ها نصب کردند و منجنیقها برافراختند و خانهای آن خانها را از جرم
سنگ خراب گردانیدند و روز شنبه که سیم روز بود امیر حسن در استشفاع و استعطاف بیرون فرستاد
با چند سر اسب و دیگر تحفها و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که ما را با بندگان ملازمان حضرت
مخالفت و مقاومت نیست اما از پایهٔ شکوه آنحضرت ترس و بیم دارم و یارای بیرون آمدن
ندارم اگر رحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد و عفو فرماید برادر را و پسر را بپای سریر اعلی فرستم
حضرت صاحبقران برادرش را نوازش فرمود که گناه او را ببخشیدیم و از خون او درگذشتیم برو و توقف
پسر را بیرون فرست و یقین بدانکه اگر در آمدن تقصیر نماید وبال خون چندین خلایق که در قلعه اند
در گردن او خواهد بود و برادرش این سخن را بدو رسانید اندیشناک شد و متحیر و متفکر بازگشته بقلعه در آمد
غوغا کرد و نقبها رسیده بپای حصار بیرون آمده بودند و پیر خواجه پسر شیخ علی بهادر
با نوکران دلاور خویش زیر یک برج خالی کرده بودند آنرا در شب بینداختند و یعقوب و بعضی از روی
شجاعت و زخم شمشیر جلادت دشمنان را از اندرون حصار بیرون کردند و ایشان را هم
جانب حصار اندرون گریختند امیر حسن را خوف و وحشت زیادت شده بپیغام در [illegible]

نیا مدد دل از جان برداشته بیکبارچه تمام بجنگ مشغول شدند حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر
از اطراف و جوانب نقبها در آرند و بنیاد قلعه را تمام خالی ساختند تواجیان بر حسب فرمان مبین لشکر را
بموجب مفصل بر لشکریان قسمت نمودند و جگه تواجی بنسخه تفصیل مردبان رسانیده و بکار نقب
مشغول گشتند و مفصل آن ابتدا از دست چپ کرده بدین موجب بعد از اول تومان بیک
خان که مقدم ایشان الکتی لیک ارسلان بود در روی کوشش بکار آوردند و دیگر پیر پادشاه پسر ملتی تیمور خان
بکلام رست یسی نقب در کشادند دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف اولجایتو اپردی دیگر الله داد
پسر امیر توکل برلاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین علی پسر سه یک نقب مشغول شدند و
دیگر برهان اغلن و جمال الدین فیروز کوهی هر دو یک نقب مشغول شدند و دیگر یادگار اندخودی
دیگر الله داد و بیان تیمور بن آقبوغا و دیگر حمزه تابان دیگر آدینه و پهلوان جی تنگری بردی هر دو یک
نقب از تومانات شاهزاده جهان شاهرخ بهادر آیت خواجه و جوی و کمال یک نقب مشغول شدند
و دیگر جرکس سوجی و بایزید هر دو یک نقب دیگر جلال بارلاس و بیان قوچین ایشان نقبها بدیوار
بسنگ رسیده بودند و بنیروی دولت قاهره مقدار پنج گز خارا را سوراخ کردند و دیگر شمس الدین
اوج قرا و تولاق قوچین و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه یک نقب دیگر جهان ملک
و یوسف خلیل پسر حسن جاندار یک نقب دیگر خواجه راستی و قرا احمد یک نقب دیگر دولتخواجه
کلان سر و توسقال تواچی تاختلان علی درویش برلاس شیخ حسن و شاه سوار هر سه یک نقب دیگر کار لود
و دیگر سونجک و قشون تواجی بوغا شیخ یک نقب دیگر خواجه فضل الدین قوچی و دیگر شیخ درویش الیسی و اروتا
امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین ادرست امیر الدین خبه و احمد سلطان و توغلقتمور قوچین پسر

یک نقب

یک نقب دیگر حمزه بسیلدوز و حمزه قطلو یک نقب دیگر طاهر بیاوره دیگر دولتخواجه ارلات دیگر امیر
مؤید و شیرزاد داوچ قرا یک نقب دیگر محمد ارلات و درویش یک نقب دیگر یحیی آتابک امیرزاده خلیل
بود و آیدی بردی بخشی از بک یک نقب دیگر قوشال امیر عثمان که برادر ملک قوچین بود و توسقال ارکادکار
برلاس و کلی خواجه و لکچی پور یحیی و علی پسر سه یک نقب دیگر شیخ محمد کوکلتاش دیگر امیر شاه ملک و کنجایتو بوغا کلکجی
ایس تیمور یک نقب دیگر ارغون شیر امیر الملوک تواجی دیگر سید خواجه و شیخ علی بهادر و لالم قوچین و اسوی بردی یک نقب
دیگر توق صوفی درسرد کار و اسنبک میر بدید دیگر مراد و پیرجی بوغا قوچین و حاجی خداداد اشتی در کنار آب
یک نقب و تمام آن جماعت باندک زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیر حسین جهان
برین حال مضطرب و سراسیمه شد و یکی پیش بیرون فرستاد و بگریه و گناه خود اعتراف نمود امان خواست
حضرت صاحبقرانی فرمود که بیرون می باید آمدن و چون فرستاده باز گشت و زر دیگر تضرع و اضطرار
زیادت کرد و کسی دیگر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد و دو سه تیسیل بحسن عاطفت آنحضرت زده
درخواست که در کنار اهتمام حال پریشان او انداخته زبان بشفاعت خول او را بگشاید شاه
زاده جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او مبذول داشته و قبول نمود که او را حمایت فرماید امیر حسین
را در برادر شاهزاده فرستاده و بعجز و مسکنت پیغام اظهار کرد و عرضه داشت که بنده کان و کمر بندگی بر میان
جان بسته خود را از کمترین غلامان آنحضرت می شمارم اما برادرم از سیل از خوف قوة بیرون آمدن نمی دارد میرزاده
شاهرخ او را نفرستاد بطوس حضرت صاحبقران رسانید و سخن او عرضه داشت آنحضرت فرمود که با او خود درد و منبع
از بدکرداری قطع طریق توبه نکند و رجوع ننماید هیچ عذر او مسموع نخواهد بود اگر بدین معنی اقدام نماید او را جهت
عفو و اغماض از دنبی داده و بار او را گفت که اگر خواهد تو نیز بر و پیش او باش و او را خلعت داد

باز گردانید و چون برادران هم رسیدند مشورة کردند که مدتی مدیدست که درین مقام پدر و برادر مستقل
و سر خود بوده‌ایم و رفته‌ایم و آنچه خواسته‌ایم کرده‌ایم و کسی را دست رس نبود اکنون که پرده پندار از پیش
جمعی که درین مدت اموال ایشان بناحق ستده‌ایم داد خواهند و فرمان نفاذ یابد که آنچه بظلم از ایشان گرفته
ایم باز گردانیم و از عهده آن بیرون نتوانیم آمد و البته بعذاب گرفتار شویم اولی آنکه تا جان در تن
در بدن باشد بکوشیم و جمعی قطاع الطریق که در آنجا بودند درین معنی با ایشان اتفاق نمودند و بنابر مقتضی
اما طمع زد تجدید یافته اظهار مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحبقران از آن معنی اشتعال یافت و فرمان شد
تا کورگه و نفیر و برغو و نقاره فرو کوفته سورن انداختند و زلزله در نهاد کوهها افتاد و از هول
القارعة ما القارعة نزدیک بود که کالعهن المنفوش بباد فنا بر رود نظم بلرزید کوه و بجنبید دشت ٭
غریو از بر آسمان بر گذشت ٭ تو گفتی که صور قیامت دمید ٭ زمین پاره شد آسمان بر درید ٭
صاحبقران گیتی ستان بخانه که بر بالای طور ساخته بودند بر آمد و چون تمام قلعه را از سر کوه نظاره کرد
پیش از آنکه آتش در زنند بعضی از آن دیوارها بیفتاد و اهل قلعه رخنه بر آورده بودند و از جنگ مشغول
شدند اشارت علیه صدور یافت که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقتدار بحرب و پیکار آوردند و بنا بر اشارت
مبادرت نمودند و هر جا که مجوف ساخته بر ستونها نهاده بودند از هیمه و نفط پر کردند و شب چهارشنبه
آتش در زدند بیت ز نفط سیه چون بهار فروخت ٭ ستونها را سر بسر پاک سوخت ٭ ز دیوار دود
کامد فراز از فرود ٭ شده یکباره چرخ کبود ٭ چنان دود سوی گردون شتافت ٭ که بر چشمهای کواکب
پرتب ٭ تو گوئی پاره گیتی ز گردون بتافت ٭ بکردار کوه اندر آید ز جای ٭ و اگر دیوارهای قلعه را زمین فتاد در
که بیستون فی خالی کرده بودند بکلی منهدم شد و بسی از دشمنان بزیر افتادند نظم

خواهر شد

از آنها ره جنبش ز دروازه برون ٭ فتادند چون بخت خود سرنگون ٭ اهل قلعه تحیتها و تورها
گرفته بجنگ مشغول شدند نظم بر آمد خروشیدن کارزار ٭ بغرید کوس لشکر شهریار ٭
سوی رخنه در نهادند روی ٭ دلیران خصم افکن جنگجوی ٭ حکم جهان مطاع نفاذ یافت و دیگر
دیوارها که مانده بود از اطراف و جوانب نقب زده مجوف ساختند و ستونها نهادند و برجی که بر کمر
استوار داده بود و بدر الدین از نخ کشند پرداختند امیر حسن قوم گرمسیر آتش در نهادند و
دود و حرارت از سر بر آمد و از هول جان بقله کوه که از آن قلعه مانده بود پناه جستند درین حال امرا و بهادران
زانو زده اجازت طلبیدند که بآنجا بالا برآیند و بقلع و استیصال آن زمره ضلال اشتغال نمایند
آنحضرت فرمود که چندان تحمل نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود و چون کار باین مرتبه رسید
اهل قلعه بتضرع و زاری در آمده امرا و ارکان دولت را شفیع انگیختند و بجان امان طلبیدند
حضرت صاحبقران شفاعت قبول نفرموده امان نداد و زبان دولت برگشاد که اگر
بیایید و اگر نیایید بعنایت حق ورا بدست خواهم آورد نظم چو عون الهی مرا یاورست ٭
سعادت قرین دولتم رهبرست ٭ بدست آورم رهزن شوم را ٭ بهم بر زنم آن ره و بوم را ٭
سپاه گردون آثر چون این سخن از حضرت صاحبقران بشنیدند روی جلادت بآن قله کوه نهاده
بالا بر آمدند و قلعه را بجنگ تسخیر کردند و امیر حسن را با هر که در آن قلعه بودند گرفته به
حضرت آوردند فرمان شد که رعایا را از سپاهی جدا کرده تعرض نرسانند و سپاهیان را
بر توبال کش کرده سیاست نمایند حسب فرموده آن جمعی از تمامی جزای عمل که سالها
خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان برده در کنار نهادند و تواجیان زیر پای

از آن

ایشان برای عبرت دیگران منارها ساختند و ایشان مصداق فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا گشت مبارک
محال شد و مضمون فمزقناهم کل ممزق وصف الحال آمد و هل نجازی الا الکفور و این فتح مبارک
روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور مطابق تو دیل اتفاق افتاد و باشارت صاحبقران گردون
اقتدار یک نیوار از قلعه رها کردند تا تمادی روزگار عالمیان بدیدهٔ حیرت و اعتبار
مشاهده نمایند که استحکام و استواری قلعه تا بچه غایت بوده و ببازوی قدرت و کامکاری
چگونه تسخیر کرده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایت
نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادگان کامکار و امرای نامدار که بهر جانب رفته بودند
روز شنبه غرهٔ صفر المختوم بالفتح والظفر بر سبیل ایلغار نظم بفیروزی آن شه نیکبخت * بتخت [illegible]
سر تاج بر زد بسقف سپهر * برافراخت رایت برافروخت چهر * و بفیروزی و سعادت و اقبال
بازگشته بکنار انداخت و خرگاه زده شب در جول نزول فرمود و روز دیگر که بهم آمده کورچ
بسیار و نخجیر شمار صید کردند و جماعتی از شاهزادگان و امرا با فوجی از سپاه مظفر لوا فوج فوج
جهت دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب از عراق عرب و بطرف [illegible] الی آن نواحی رفته
بودند میرزاده محمد سلطان از کنار شط بواسط رفته بود و امرا قول رستم طغی بوغا و پسر للدای
عباس و غیاث الدین ترخان از آب شط گذشته بودند و شیخ نور بهادر و اروج قرا بهادر و شیر
و ارغونشاه با لشکر بطرفی دیگر رفته بودند و میرزاده پیر محمد شاه با سپاه خود از حله نهضت نموده
ببصره رفته بود و دو میرزاده [illegible] برلاس و جهانشاه جاکو با تیمور روانه شده بودند و محمد درویش برلاس
و شیخ علی برعولی و اسمعیل برلاس باتفاق رفته بودند و این گروه بتفصیلی که گفته شد هر طایفه

بطرفی

بطرفی در استیصال مفسدان و دفع فساد متمردان کوششها نموده بودند و در بین بدرب و صحراها
و بیابانها قطع کرده از آب گذشته و بسیاری از عظایم مهمات ساخته از آنجمله شهر بصره و دربا
را ضبط و یاساشی کرده بودند و صحاری و نواحی بسته و بسی از اعراب بدرا که راه میزدند
و مانع عبور قوافل حجاز میشدند بقتل آورده بودند و بسی خیل ایشان را غارتیده و تمامی اصول
و کلانتران ایشان را و آن بلاد را غارتیده و آن نواحی را از دور و نزدیک مطیع و منقاد گردانیده
و خراج و ساو بگردن داده هر کس که پای طاعت بر جادهٔ موافقت ننهاده سرکشی پیش گرفته
از جدا کرده اموال و اسباب بعضی بنهب و تاراج برانداخته بودند و میرزاده پیر محمد شاه ملوک و امرا
بضبط بصره بازداشته و از شط العرب گذشته با میرزاده محمد سلطان ملحق شد و مجموع امرا
و لشکریان بایشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام مسرور و شادمان مراجعت نموده در حوالی
موضع حربی بدولت بساط بوس فایز گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد عراق عرب در حوزهٔ
تصرف بندگان حضرت آمد و بر وفق اشارت علیه اصله و احکام نظام ولایت بلاد و ولایات
آنجا [illegible] پیشوایان حشم ترکمانان آق قوینلو و قراقوینلو ارسال نمودند مشتمل [illegible]
غایت [illegible] را بی ضد او ند یافته بود و بدید و در رسید [illegible] هرچه [illegible]
اکنون قدم طاعت در راه خدمتکاری و فرمان برداری می باید نهاد و بعد از این قطع
طریق بدکرداری توبه کرده متعرض ایذای بندگان خدا نمی باید شد تا سایهٔ مرحمت و معدلت
بر حال ایشان گسترده شود و اگر نه هر چه بینید از خود بینید نظم همیشه پند [illegible] اگر بشنوی
گر گرفتار کاری چنین بر روی * هر کرا اسعاد مساعد بود و توفیق معاونت نمود در روی اذعان

بدرگاه عالمپناه آورده بقدر حال و استیهال خود ملحوظ نظر عنایت و تربیت پادشاهانه گشته بتشریف
عواطف و سیورغامشی بلند پایه و سرافراز شده هر که سابقه شقاوت از طریق متابعت و بندگی عنان
برتافت هدف تیر بلا و مستحق تیغ غضب گشت **نظم** هر که پا از بندگی او کشید
چشم امیدش رخ دولت ندید * وانکه نشد چاکر آن آستان * شد بدنش حبس غم افزای جان
و در این اثنا امیر عثمان عباس با اغرق از بغداد آمده بمعسکر ظفر قرین ملحق شد الحمد لله رب العالمین

گفتار در توجه رایات همایون نهضت فرخنده فال بجانب دیار بکر در ضمان حفظ و تایید ذو الجلال

صاحبقران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر جزم نموده همت عالی نهمت ساخته
خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد بازداشت و فرمود که رعایا و اهالی آن دیار را در کنف رعایت و
حمایت محروس داشته از تفقد حال غربا و مساکین غافل نباشد و در تعظیم و اکرام سادات و علما و ارباب فضل و اطعام
فقرا و ضعفا حسبة لله مقید و مرکوز شده و رایات نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار متوجه صوب دیار بکر شد و امیر
زاده میرانشاه را با امرای دیگر بجهت فتح و ضبط ولایات شمالی آنطرف روانه کرده بنفس مبارک
نهضت فرموده و چون بتکریت رسید از آن گذشته آوازه [illegible] تا محالک [illegible] دران کرد طایفه [illegible] و احتیاط
مع غدار * پیکند که با شرقیان عزم داشت * در خیمه از جانب غزو داشت * و لشکر ظفر قرین را از
هر ده نفر دو نفر گزین کرده رفیق راه و اغرق گذاشته و عثمان بهادر را بازداشت تا با باقی لشکر و اغرق را
بر کرده از عقب در رود و از دجله شیر تواجی را جهت ضبط سپاه و احتیاط توره تعیین فرمود و امیر
زاده محمد سلطان غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر را بر سر منقلای فرموده فرستاد که آنرا ضبط نموده پیاده و
در میسره [illegible] بر بالای آن روانه شد و [illegible] از توق گذشته [illegible] اهل حصار تقدیم اطاعت

انقیاد

انقیاد پیش آمدند عاطفت خسروانه آن قلعه را بامیر سید موسی سیورغال فرمود و از آنجا گذشت و در بین اثنا
قرا یلوک عثمان از بیرات و پیر علی جهانگیر بدرگاه عالمپناه شتافته بسعادت بساط بوس مشرف گشته و امرای
آن نواحی جمیعهم و کوتوال الان آصدر و بتخصیص التون کورد کی با فرزندان بزمین بوس مبادرت جسته
کمر خدمتکاری در میان بسته مراحم پادشاهانه ایشان را بنوازش و اکرام اختصاص بخشید و بکمرهای
زر و جامهای فاخر سرافراز گردانید و از بهر زنان و فرزندان ایشان زر و جواهر و اقمشه و انعام
فرمود تا برای پسران دختران بخواهند و بجهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از آنجا رایات اقبال
روان شده روز چهارشنبه بموضع دیل رسید و والی آنجا شیخ علی مراسم طوی اقامت نموده پیشکشها
کشید و انواع خدمات شایسته بتقدیم رسانید و آنحضرت روز دیگر از آنجا نهضت فرموده کنار
آب خابور مخیم نزول همایون شد و روز جمعه از آب گذشته موصل از فر وصول موکب نصرت قرین
غیرت سپهر برین گشت صاحبقران سرافراز از صدق نیت بقدم نیاز بجهت زیارت
انبیا یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوات و التحیات مبادرت نمود و بعد از استمداد
همت رهبر مزاری ده هزار دینار کپکی تصدق فرمود تا بر سر مراقد با همت معاقد ایشان عمارتها
بسازند و بسی صلات و صدقات بمستحقان و درویشان رسانید و جا واثق که میان خیرات و مبرات
گرو بسته از آن پادشاه دین دار داد که سر صد و دمی یافت چنانچه در دنیا بیمن دولت
و اقبال بود در آخرت باثمر مغفرت و رضوان باشد و ما ذلک علی الله بعزیز و امیرزاده میرانشاه که
بفرموده بتسخیر الکاهای اطراف رفته بود از میامن اقبال روز افزون همه را بانقیاد طاعت و فرمان برداری
در آورده اینجا بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و یا علی الی الموصل کمر خدمتکاری بر میان جان بسته

باقامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود **نظم** چو طوی کرد صاحبقران از شرم شه سلیمان صفت مور مسکین گرفت زر
بزد زانوی پیشکش پادشاهی لگدی که دستش بآن بر رسید **گفتار در توجه صاحبقران**
سعادت اقتران بجانب روها صاحبقران ممالکستان پیر علی والی موصل اغرق را بساحت
شبکیر فرمود و بمبارکی طالع فرخنده متوجه روها شد و امرای تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج از دنبال روان شدند

جهان شد چو دریای شوریده موج … روان گشته دریا دلان فوج فوج … بدارد و گرچه حالی
زگرد آسمانی گرد … و در اثنای راه عیسی والی ماردین کس و رسل باستعجال باستقبال فرستاد و اظهار
بندگی و خدمتکاری کرد و بنابرین حضرت صاحبقران در اول صفر کوالی ماردین را بعد از ستطیع انقیاد
میشدند بیش می کس فرستاد که بالشکر مرتب در عقب بتعجیل بیا که ما را عزیمت مصر و شام مصمم است
و از آنجا گذشته برأس العین نزول فرمود و تمامی لشکر را چیقون فرستاد سپاه بر اغار
ایل و ولایت حسین و قرا قوینلو اغارت کردند و سپاه چو اغار مواضع و مزارع آن نواحی را
بتاراج دادند و شتر بسیار و گاو و گوسفند بیشمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور
با غنایم نامحصور باردوی کیهان پوی باز آمدند از آنجا نهضت نموده بروها رسید لکزک ای که
حاکم آن حصار بود چون خبر توجه سپاه گردون مآثر شنید از بیم جان حصار را گذاشته بیرون رفت و بعضی
از رعایا نیز بموافقت او پراکنده شدند و در کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحبقران امرا و لشکر را از
عقب ایشان بفرستاد همه را غارت کرده اسیر کردند آنحضرت با شاهزادگان و نوئینان ارکان
دولت بمبارکی طالع مسعود بشهر در آمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده بر آورده اند
و گویند از بناهای نمرود است و قصه در آتش انداختن ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوات والسلام

دران

دران بنا دست داشته و آن چشمه که از منبع یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در میان
آتش جریان یافته هنوز جاریست و در حوالی آن چشمه آثار سیاهی آتش و دود پیداست
حضرت صاحبقران کامکار با اعوان و انصار آن آثار بدایع که موید ایمان بالغیب تصدیق نموده بودند
برأی العین مشاهده فرمودند و در آن چشمه غسل کرده از آن آب بیاشامیدند و نوزده
روز در آن شهر توقف فرموده مجلس انس و بزم عشرت بیاراستند و طویهای پادشاهانه ترتیب
داشته عاطفت خسروانه جماعتی را که مراسم جانسپاری قیام نموده بودند عنایت فرمود و
باصناف نوازش سرافراز گردانیده اولکا داد و چند ترکمان درین موضع عز بساط بوس دریافته
و خدمتهای لایق بجای آورده بجان پناه جستند با اهل و عیال و ولایت خود امان طلبیدند و واقعی
چون کیف همانجا بسعادت عتبه بوسی استسعاد یافتند و چنین عجز آستان بوس فرستوده و طایف
نیکو بندگی بتقدیم رسانیدند و میان مراحم سید ربیع المحال اکتشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین را طلب
نمود خلاف آنکه خود اظهار کرده بود بظهور پیوست حضرت صاحبقران فرمود که مقتضی توره یاساق آنکه یاغی
را در میان ولایت گذاشته متوجه ولایتی دیگر شوند بنابرین روز شنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت و اقبال
سوار شده عنان بصوب ماردین معطوف داشته باز گردیدند و درین حال سلطان عیسی بدرگاه عالم پناه آمده
تکفیرهای لایق بمحل عرض رسانیدند و حاکم آنجا نیز بسعادت دولت و اقبال آستان سلطنت شاهان
آمد و در سلک بندگان انخراط یافت و محمد علی چلپا بملک آغا و دلشاد آغا که بر سبیل تحرز بوده که
از حضرت صاحبقران جدا مانده در عقب اغرق مانده بودند از پیش رانده بربالای
پشته دولت تلاقی فایز گشته و اغرق نیز از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست

صاحبقران کامکار لشکر نصرت شعار را مرتب داشته روانه شد و چون نهضت فرموده از دین موضع جملگی

معسکر همایون گشت ملک عزالدین حاکم جزیره بدرگاه عالمپناه آمده بشرف بساطبوسی سرافراز شد و

پیشکش شایسته و خراج و تغار قبول کرده بنوازش خسروانه مخصوص گشت و باز گردید و چون بکفایت علی

از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شدند بپایه سریر اعلی شتافته انواع پیشکشها از اسبان تازی

و استران و اشتران راهوار و تقوزهای لایق بیاوردند و بیکرام آمد در شنبه بیست و ششم ماه مذکور زانو زده زمین

ببوسیدند آن حضرت از سبب تعلل در آمدن سؤال فرمود او زانو در آمده زبان باستغفار و اعتذار گشاد

پرتو عنایت خسروانه بر حال او تافته صنوف عنایت و نوازش پادشاهانه در باره او ارزانی داشت

و بخلعت خاص اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده نزدیک ماردین دامن کوه مضرب خیام

همایون گشت **ذکر واقعه شهادت امیرزاده عمر شیخ انار الله برهانه**

شاهزاده عمر شیخ که باستجماع سایر ملکات ملکانه و بخلعت مردی آیتی بود و در میان لشکر منصور رایتی

در فریکسال که در فارس بود از قلاع آن حوالی تو آنجا ایل شده بودند چون قلعه اصطخر و قلعه

و در کرمسیر قلعه شهریاری بنیروی دولت روز افزون همه را فتح نموده بود و بقلعه سیرجان که جمعی

از امرا بمحاصره آن مشغول بودند و هنوز فتح نموده بودند و حضرت صاحبقران در آن وقت که عزیمت توجه بصوب روم

جزم فرموده متوجه دیاربکر شد کس بطلب امیرزاده عمر شیخ فرستاد در زمانی که بمحاصره آن قلعه

مشغول بود خبر باو رسید شاهزاده حسب فرمان ایلغار کرد از پیش شاه شاهان و

سیستان و تیر غلی سلدوز در فراز محاصره باز داشت و لشکر از معاودت نموده در

راه کرمسیر کرده بسوی کنگ و جهت ضبط مملکت فارس بگذاشت و بعزم بساطبوسی حضرت اعلی

متوجه دیار بکر شد و امیر سونجک حسب اشارت حضرت صاحبقرانی بتعمیر قلعه تهندیس که شکسته و خراب کرده بودند مشغول گشت

و شاهزاده با لشکری آراسته از راه شولستان روانه شد و از کرمسیر عبور نموده میرفت بقلعه محمود رسید

که آنرا خرماتو گویند و اندک مردمی در آن قلعه ساکن بودند شاهزاده بنظاره قلعه بربالای تلی برآمده

از قلعه تیری انداختند از قضا بشاه رگ او رسید و درجه شهادت یافت **نظم** هر دم نگران

کمینه بخویش :: تیری که شد آسمان کمانکش :: منکر که بدیگری کشاید :: روزی چو بگذشت بر تو آید ::

آری از افق حدوث آفتاب دولتی بالا گرفت که بحد زوال نرسیده در عرصه ظهور کاخ حشمتی سر بر

کشید که از زلزله فنا اختلال پذیر گشت **نظم** گلزار گیتی درختی نرست :: که آن

از جفای تبر زن درست :: درین باغ رنگین چو پرتدرو :: نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو ::

فرزندان امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت را دود حیرت از سر برآمد و حدوث آن واقعه

بال آتش اندوه در جان همگنان زد **نظم** باز اجل چو جان جهان را شکار کرد :: دلها فراق

از اندوه و جانها فکار کرد :: شاه از فراق خسرو انجم چو درشکنک :: اطراف چرخ

پر کدورتها هوا کرد :: زین مرحل صعبناک بسی جان فکار شد :: در ماه باقضا شوکت نزار

کرد :: و این واقعه در کردستان در ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه موافق [illegible]

دست داد و مدت عمر شاه زاده سعید شهید چهل سال بود و لشکریان ناله و خروش چون

بگوش آمد و آن قلعه را با زمین برابر ساختند و هیچ متنفس در آنجا زنده نگذاشتند و چون خبر

این واقعه جانسوز در ظاهر ماردین باردوی اعلی رسید امرا متحیر مانده نه روی اظهار

کردن داشتند و نه یارای پنهان داشتن **بیت** بوالعجب واقعه باشد و مشکل کاری

که پوشیده توان داشت نکهت تاری ۞ کفر الامر بهمه اتفاق نمود صورت حادثه را از خلوت بعرض رسانیدند

نظم

حدیث شه و قلعه و زخم تیر ۞ نمودند یکیک با آه و نفیر ۞ صاحبقران گیتی وقار از کمال نفس

بزرگوار لباس کرامت تقبت و الصبر کل الامور شعار ساخته زبان رضا و تسلیم بکریمه انا لله و انا الیه

راجعون برگشاد و از خار ثواب فی سبیل الله جمیل از مرادات این شربت تلخ مزاج همایون را تیره نمود و

هیچ جزع و فزع بخود راه نداد و حکومت مملکت فارس را با توابع بفرزند ارجمند او امیرزاده پیر محمد

ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع در آن باب نفاذ پیوست و در آنوقت شاهزاده شانزده ساله بود و اوچ قرا

بهادر را به تعجیل روانه ساخت که بشتاب هر چه تمامتر با میرزاده مصیبت زده ملحق شود و او

با امرای بزرگ و اوچ قرا متوجه شیراز شدند و نعش شاهزاده سعید شهید را از موضع کرشته خرماتو

بشیراز نقل کردند و در مرقدی عالی سپردند بعد از چندگاه خواتینش سوینج قتلغ آغا و بیک ملک آغا

و پسر او میرزاده اسکندر که در صغر سن بود در شیراز ماند نعش آن شیر از کش بردند

نظم

روش روان شد بدار السلام ۞ شد آب و گلش سوی کش ولیکن ۞ و در جنب بقعه که از مستحدثات

حضرت صاحبقرانیست دفن کردند نظم مرقدش تابنده و پر نور باد ۞ با شهیدان کربلا محشور باد

و باعث بر آن نقل با وجود آنکه در ملک ممالک صاحبقران معالی مکان تمام ایران و توران انضمام و انتظام

یافته بود آن شد که آنحضرت در کش بقعه ساخته و پرداخته است محلی که مزار متبرک شیخ بزرگوار

شمس الدین کلال و مدفن پدر نامدارش امیر طرغای در جانب قبلی آن واقع شده و از یمین و یسار

آن بقعه از برای میرزاده جهانگیر و دیگر اولاد امجاد مقابر و بقاع اطهر ساخت فرموده و چون

دولت صاحبقران مؤید از نیات آیات قدرت آلهی و جلایل مجالس عنایت نامتناهی بود

اعوان

اعوان و انصار سپهر اقتدار نسبت با آنحضرت اخلاصی داشتند که سبب آن با مجرد حصول آمال و جاه و دیگر

اغراض دنیوی حمل نمیتوان کرد چنانچه امیر آقبوغا که یکی از خدمتکاران مخلص بود بمدت العمر در هر حال

و هر محل که بود هرگز جانب پشت کی پشتش بر طرفی که آوازه آنحضرت از آن طرف شنودی

هنگام استراحت پای آنجانب دراز نکردی بنابر آن اخلاص امرا برانغار و جوانغار و سایر

خواص بندگان سعادت یار نسبت با بقعه مذکور هر یک بموجب مقرر خود منزلی پرداخته بودند

و در هر جا که بحکم و تقدیر نفس های از تعرض وفات می یافتند ایشان از روی وصیت آن قوم

تتمه قصه ماردین

نقل میکردند ۞ نظم محبتی که خدایی بود نه نفسانی ۞ بموت و فوت نیابد زوال داغ

چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود موکب همایون را استقبال نموده شرف

بساط بوس فایز گشته مال و سایر نغار قبول کرد و محصلان جهة تحصیل جهة لشکریان

از برای خرید و فروخت بشهر در آمدند گروهی از مردم جهال و انبوهی از جمله اراذل جمع

آمده بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحبقران چون بر این حال اطلاع یافت سلطان عیسی را

طلب داشت و بزانو در آورد و کیفیت حال از وی سؤال فرمود و از هرگونه کاوش خطاب و مجادله و کلمات استفسار نمود

او در جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده که

بهیچ وجه حصار را از دست ندهند و بدو هر نسپارند و مبالغه کرده که اگر من نیز از مکتوب کنم و شفاعت

کنم قطعا التفات نکنند که من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت شما می سازم چون

این معنی روشن و ثابت شد امر لازم الاتباع بگرفتن و بند کردن او نفاذ یافت و چون کثرت لشکر و

سپاه بسیار بود و ولایت کردستان و در آن حوالی علف یافت نمیشد رای ملک آرای اعلی

در آن وقت محاصره کردن مصلحت ندیدند و روز شنبه هشتم ربیع الآخر از آنجا نهضت نمود بطرف کوهستان
روان شد و از دره گذشته فرود آمد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بجانب اسپنج توجه نمود و تمام
شاهزادگان امرا و لشکریان یاراسته بمور حل خود روان شدند و روز جمعه یازدهم هوا ابر
و برجیس تیره و رعد غریدن گرفت و باران را دست داد که گفتی تمام بحر اعظم آسمان بار گشته میبارد نظم

فلک خواست از خشم سحاب :: خیام سپهر را دهد زآب :: ز دریا بر آورد در بی خوش تیر
ز رشک کشاده در مطیر :: تو گفتی جهان را طوفان گرفت :: محیط بلا باز گیهان گرفت
دران دشت امکان بودن نماند :: بجز کشتی عمر نامی نماند :: ز دهشت لشکر چو کشتی بر آب
فرو ماند استر چو فرد در خلاب :: از این سیل با کل تیر جوش :: ز رنهار خود ای روز غریو کوش

و چنین آنچه افضل عنایت بود که کام لائعی عظیم بادید شد گشتی که چهار پایان تا سینه در گل
فرو رفتند و چندان لشکر از تلاطم آن لای بماندند و بسیاری از استران و شتران اقطار تلف شدند و در گل
غرق گشته بماندند و دیگر لشکریان فرود آمدند و خیمه ها زدند و زنان تا زمان شدت باران زیاده
تا حدی که اکثر مردم خیمه ها گذاشتند و پیاده بر افتادند و حضرت صاحبقران با لشکر قول روز جمعه
دهم جمادی الاول از ان لای بیرون آمده در علفزاری نزول فرمود و از بهر تفقد و استعلام احوال
شاهزادگان کس باز گردانید و شاهزادگان و امرا با تومانهای خود هر کس با بندها و زلوها
و تا جز خیمه ها بر روی لای انداختند و در اوقیاه با تمام بیرون بردند و از آنجا کوچ کرده بطرف
موصل کهنه روان شدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان کسی را با تحف و هدایا بخدمت
فرزندان کامکار سلطانیه فرستادند و شخصی شیخ نام که در موضع جمیلک با ملک عز الدین

بشرف

بشرف بساطبوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته در راه یکی از راه صواب بیرون رفت و جسارت
آن تحف و هدایا را دراز کرده همه را بر گرفت و بجزیره در آمد ملک عز الدین عهدی که با بندگان حضرت
کرده بود شکسته آن شورش بخت عهد شکستن شد و ناچار گشته صاحبقران گردون توان از اتمام
حجت را دو بار قاصد فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا
از سر گناه تو در گذریم و اگرنه تمام جزیره بقلاع و خیل و حشمت در زیر سم ستور پایمال خواهد شد
ملک عز الدین را نکبت ادبار دامنگیر شده بود و بر حصانت قلعه و بر شط اعتماد کرده حتی قبول
نمود و خود را اندکه بنیادی که از سیل بیند استوار نباید اما خاکساری که با دبیت آتش دولت
فرو نشاند ذره بند از پیش دیده بصیرت فرود آمد نظم تضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گشتند و کر

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب جزیره و فتح آن

چون ملک عز الدین حاکم جزیره در امتثال امری که در باب ارسال شیخ صادر شده بود اهمال نمود حضرت صاحبقران
روز دوشنبه دهم جمادی الاول الغرق را آلة استعجال فرمود و با تمام لشکر از دجله بکو پیر و عمد گذشته
در وقت سحر گرانی از شبکان در خواب بودند بیخبر و غافل عساکر گردون مآثر چون قضای نازل بایشان
رسیدند و تمام ولایت و احشام ایشان عرضه غارت و تاراج گشت و دو سه قلعه را گرفتند و مال
و چهارپای بسیار فتوح روزگار نصرت شعار شد و حاکم جزیره ملک عز الدین دران آشوب بیکی از
لشکریان افتاد و چون او را نشناخت بشکنجه و عقوبت بسیاری چیز از و بستد و او را رها کرد و چون مظفر و
منصور و غارت آن نواحی دیار را غارت کرده حاکم جزیره نیم جانی از مشقت بیرون برد و آواره شد
صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نمود بسعادت و اقبال باز گشت و روز شنبه شانزدهم از دجله گذشته

فرمان داد که تمام غنایم و کوسفند از اموال زنند بر حسب فرموده آن جماعت کشتی ساختند در مدت یک شبانه روز از آب

بگذرانیدند و از آب شط رانده با اردوی همایون ملحق شدند **گفتار در توجه حضرت صاحب‌قران بصوب ماردین نوبت ثانی** چون شهریار عدالت شعار بهار از میامن عون و اسعاف حضرت جبار

جل و علا جنود توانای نامیه را تقویت نموده کار در آورد و سپاه زرد لوای [illegible] زمین [illegible]

تمام دشت و صحرا سبزه زار و علفخوار گشت حضرت صاحبقران کامکار بعد از فتح جزیره و توابع و تسخیر قلاع آن نواحی

مراجعت عازم ماردین شد و قورلتای فرموده به التفات در ضبط لشکر انداخت مجموع سپاه کار را

ساخت و در روز جمعه غره جمادی الاولی متوجه ماردین شد *نظم* ز کوس شهنشه بر آمد خروش ... جهان چو دریا در آمد بجوش ... شد از جوش پولاد پوشان ستوه ... همه دشت و صحرا و هامون و کوه

امیرزاده میرانشاه با لشکر بار حسب فرموده بمغلای و انکشت و هیچ نشینان آن ولایت که در بیابان کوه‌ها بودند [illegible] را

تاخت و روز شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحبقران کامکار با لشکر منصور بظاهر ماردین رسیده شهر را

مرکز وار در میان گرفتند و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه طناب در اطناب کشیدند *نظم*

سپاه اندر آمد چنان تنگ بر ... همه بوم و بر خیمه بر خیمه زد ... روز دیگر خسرو جهانگیر زره در بر کرده

متعالی بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام بر آورد صاحبقران گیتی ستان

شاهزادگان و امرا و تومانات و هزارجات و قشونات لشکرها آراسته متوجه حصار شدند و

از غریو کورکه و کوس و کرنای خروش سورن و جوش بهادران رزم آزمای گوش زمانه کر ساخته جنگ آغاز نهادند

نظم *پیلان سوی رزم کردند رای ... تو گفتی که عالم در آمد ز جای ... جهان گشت پر دار و گیر و نبرد ... شد از دم [illegible] خورشید زرد*

و پیش انداخته قول سپر در روی کشیدند و زد و با نهادند و دیوار حصار نهادند و با تیغ پر [illegible]

دگر ز کران خبردار بر آمدند و بسیار لشکر مغول ناگاه از جوانب و اطراف حمله آورده [در دولت]

قاهره شمشیرها زار اندند و شهر را مسخر کردند [illegible] و مخالفان از بیم جان روی گریز به قلعه کوه نهادند و سپاه

ظفر شعار بهرام انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا دروازه قلعه براندند و بسی را بر شمشیر زنان به

قتل آوردند و بسیاری از پیران و دختران ایشان در زیر دست و پای هلاک شدند و [illegible] از تشنگی مردند

دشمنان که بدیدند که [illegible] فلک حصار [illegible] قطارهای شتر و تیر بسیار گرفتند و در پای قلعه کوه بجنگ

مشغول شدند و آن حصار [illegible] غایت استوار بر کوهی بلند واقع شده و هر که [illegible] از قلعه متعذر است

آسیا از زیر آن آید و جواهر اوصاف آن حصار در عقد نظم [illegible] تحقیق این سر را است *نظم* [illegible]

دل قلعه شهباز [illegible] سپاه کرده [illegible] آن [illegible] در پای حصار آتش پیکار بر افروخته بودند و [illegible]

پر سوخته و ایشان در بالای قلعه توقف نمودند و روز دیگر که شهسوار خورشید از بالای افق بر آمد [illegible] گروهی

در اطراف حصار [illegible] التجا بردند و همه را از [illegible] گرد دون آن آثار روی حیات به قلعه نهاده بالا بر آمدند و جمعی که

در اندرون حصار رفته بودند و پناه بکمرهای کوه برده همه را دستگیر کردند و فرود آوردند و اهل قلعه چون [illegible]

لشکر منصور مشاهده کردند وهم و هراس بر ایشان غالب شد و تضرع و زاری زنهار خواستند صاحبقران [illegible] لشکر

فیروزی آثار را از پای قلعه معاودت کرده باردوی همایون فرود آمدند و ایشان از قلعه [illegible] بسیار [illegible]

آورده پیشکش کردند و مال و خراج گرفتند التزام وظایف خدمتکاری متقبل شدند و از اتفاقات حسنه که در خلال

آن ایام یورش ماردین اردوی همایون آن بود که خوش خبر [illegible] مبشر سعید بشارت قدوم [illegible] اعظم در عالم اقدس

صاحبقران از جانب سلطانیه از پیش [illegible] خانم ایلچی رسید و بشارت رسانید که حق سبحانه و تعالی شاهزاده عالم

[illegible] را فرزندی کرامت فرموده و نهال اقبال در جویبار سلطنت کلی تازه بر آورده

طالع عالم‌افروز شکوه میمون اختری ॥ مشعل شب‌افروز ملک و دین بود الا گوهری ذکر ولادت امیرزاده

الغ بیگ در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاولی سنهٔ ست و تسعین و سبعمایه مطابق فروردین ماه جلالی

موافق ایت ییل در قلعهٔ سلطانیه **نظم** سلطان گیتی‌ستان شاهرخ ॥ خداداد او شهزادهٔ ماه‌رخ

که اوج سپهر شهی یافت تاب ॥ از آن ماه چون مشرق از آفتاب ॥ فروغ سعادت ز انوار جاه

درخشان ز رویش چو خورشید و ماه ॥ تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه ॥ برآمد باقبال بر تختگاه

ماهران صنعت تنجیم در تحقیق وقت ولادت استخراج نموده طالع و تحریر مراکز سیارات و تعیین مواضع کواکب

و سهام و دیگر شرایط استنباط مرعی داشته و دقایق اعمال بجای آورده زایچهٔ طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض

سعادت کشیدند **نظم** اثر طالع و چهار آفتاب ॥ از انگشت سلطنت کامیاب

شرف یافته آفتاب از حمل ॥ که بنده ما را علمی سوی عمل ॥ و چون این بشارت بمسامع مبارک صاحبقران

گیتی‌گشا رسید مواد بهجت و سرور تضاعف پذیرفت اغاثات فرمود و شادمانی بار زر و خشم و غضب اکثرت

بکلی فرونشست و شکرانهٔ این عطیه جرایم اهالی ماردین و آن حوالی را از عفو و اغماض پوشید و از سر اقصاف

ایشان گذشته بالا که مقتول کرده بود بخشید و آن ولایت را بسلطان عیسی ارزانی داشت

و یرلیغ بآل تمغا کرامت فرمود **نظم** نخواهند کان کرکسی زر دهد ॥ بجای زر او شهر و کشور دهد

در دوشنبه کورکه کوچ زده بمبارکی طالع نهضت فرمود و راه بهانجش کرده متوجه طرف ... شد

و امیرزاده محمد سلطان با لشکر خود براه میدان فرا گشت حضرت صاحبقران از راه سور و میرزاده ...

ملازم رکاب همایون بود و میرزاده میرانشاه با لشکر خود جوبق و امرای تومان بچوبیل ... بر سبیل ...

از راهی بازگشتند و چون حضرت صاحبقران از راه سور بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه را بجهت

بجهت ضبط آن نواحی تا بالای آب دجله بایلغار روانه کرد و نفس مبارک از آب گذشته بعلفزاری در رقات

زاهت نزول فرمود و سه روز در آنجا توقف فرمود در خاطر همایون چنان بود که عنان عزیمت بجانب الی

تاق معطوف دارد که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد سلطان و میرانشاه خبر آمد که مردم

حصار قراجه قبا که عبارت از شهر ماردین است که بحد اشتهار یافته بحصانت حصار مغرور گشته سرکشی

بنمایند و بتقدیم انقیاد پیش نیامدند **گفتار در توجه رایات کشورگشای گیتی‌ستان بصوب ماردین**

چون حضرت صاحبقران بر مخالفت اهالی ماردین اطلاع یافت در حال میر جهانشاه را بایلغار بفرستاد

و روز دوشنبه بیست و دویم جمادی الآخر قرین نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه ماردین شد و شب در میان

گرد حصار رسید و مجموع لشکر از دجله که آتش در آن محل بغایت سبک بود عبور نمود و کورکه و نقاره فرو

کوفتند و سورن انداختند و حصار را در میان گرفته فرود آمدند و آن حصار در استحکام و استواری بمرتبه‌ای

که کس در عالم ندیده و نشنیده چه باره آن سنت بغایت بلند از سنگهای تراشیده برآورده و گچ استوار کرده‌اند

و از بیرون دیوار گرداگرد خشتی که بر بالای آن دو سوار در پهلوی هم توانند راند بر سر باره هم از طرف اندرون و بیرون

بمقدار قامت شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده برآورده‌اند و بر بالای آن بگزند و باز در آن

از طرف بیرون دیوار از سنگ برآورده و کنگره‌ها ساخته چنانچه آن باره دو طبقه است از استحکام باز بدنی

وقت شدت کار در هر بار دو طبقه زبرین توانند بود و برجهای عالی ترتیب کرده‌اند و میان هر دو برج پانزده

گز باشد و در اندرون حصار چشمهٔ آب شیرین جاری است و باغهای معتبر و این دهانه از دیده

افتاده سماع و گویند که از بنای آن حصار چهار هزار و سیصد سال گذشته و در هیچ عصر از اعصار دست

قدرت قوت و شوکت هیچ پادشاهی بفتح و تسخیر آن نرسید مگر آنکه در ابتدای اسلام ابو سعید

رضی الله عنه با فوجی از لشکر اسلام بعد از آنکه مدتی بمحاصره آن مشغول بودند از راهی که آب از شهر بیرون می‌آمد
بپنهانی در آمدند و آنرا فتح کردند القصه چون بر پای حصار مخیم نزول همایون گردون آثار گشت و روز دیگر صاحبقران
ممالک ستان بعادت اقبال سوار شد لشکر ظفر پیکر را بر تسخیر تحریص فرمود تا شاهان [illegible] را آماده گشته با چپرها و تورها در کمینها پیش
رفتند و از اطراف و جوانب بر اهل حصار تیرباران کردند و مغولان هر چند از بالا سنگ بر سر آن دلاوران میانداختند
چون کوه از جای خود نجنبیدند و شمشیرها در پیش رفته و دیگر برج او نقب زده و راه ساخته سپاه بیرون جنگ
بسیار کرده برجی دیگر را نقب بر آوردند و همچنین ارغونشاه برجی را نقب زده پیش از همه در آمد و بالای برج بر آمد
داد مردی و مردانگی داد و دیگر امرای تومان کوششهای مردانه نمودند و هر یک بجوئی بالای حصار بر آمدند و چنان
حصاری منیع که در مدت چهار سال اهل اسلام آنرا [illegible] بقوت غلبت فتح نکرده بود از فیروزی دولت روزافزون بیک روز
مسخر شد بیت وامثال این غرایب انیز نیم غریب تر ✓ بسیار کرد دولت این شاه دادگر ✓ ولشکریان بانداز
حصار در آمده شهر را غارت کردند و خانه‌ها را آتش زدند و سپاهیان انجا تمام در نقبها رفته پناه بردند
و کرایش بر آن یافته و بیاقتیان با تیرها و بیلها بالای حصار بر آمدند و بویران کردن حصار مشغول شدند و چون
آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بسی بسیار [illegible] که از آن کنده میشد فرا گرفته [illegible] از روزکاری که از بسیاری
پاره‌ها زرهای بارو آن [illegible] فرصت شده [illegible] از انجا کوچ کرده روان شدند و روز جمعه آخر ماه جمادی الآخر
از طایفه از یک بسیار [illegible] حاضر شد و بعرض همایون رسانید که [illegible] یاغی شده میخواهد که از راه [illegible] جلال
فرمان شد که او را گرفته حاضر گردانیدند و چون تفحص کرده شد اقرار کرد و معترف شد و جمعی مردم که با او متفق
شده بودند باز نمود حال آنکه حضرت صاحبقران امثال این کارها از و مشاهده نموده بود و از مکارم اخلاق
ملکانه عفو فرموده و پیوسته در باره او عواطف و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را تومان داده

بود و در برانغار بعد از نیل فامان از و بزرگتر امیری نبود و با این همه از سرشت بد ترکیب چنین کار [illegible]
بیت زهر کز نیش چیان تراود شناس ✿ که نیکی کند با کس ناسپاس ✓ بنابرین حضرت صاحبقران
به بند او و پرسش امر فرمود و جماعتی را که با او متفق شده بودند بیاسیاق رسانیدند **گفتار**

در مراجعت ماهچه رایات اشراق بجانب الاتاق

رایات نصرت شعار محفوف بعون ربانی
پرورد کار متوجه الاتاق شد در حالتیکه بهروان و نواحی آن از قلاع و ولایات مجموع بحکم و کوتوالان و متغلبان و سرداران
کرد خود [illegible] بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت بساط بوس استسعاد یافته مال خراج قبول کردند و فرود آوردند
و چون حضرت صاحبقران از میان قرابیلان و اشمار عبور فرمود و راهها تعیین نمود امرای تومان را چپ و جوانغار
متوجه کرد و امیرزاده محمد سلطان با امرای جوانغار از راه چیاچور روان شد و رایت ظفر نگار از راه [illegible]
متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و اطراف عقبه‌های بلند و نهایت مرتفع
و با آنکه بهار بود از بسیاری برف بسی از چهارپایان از سرما و بسیاری در آن راه تلف شد روز سه شنبه نهم
رجب از عقبه‌های دشوار و راههای سخت عبور نموده در صحرای موش نزول فرمود و امیرزاده میرانشاه
با امرای برانغار از راه تلیس گذشته باردوی کیهان پوی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر
جوانغار در آن محل رسید و حکام آن نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم بتلیس حاجی شرف که در تمام
بلاد کردستان به نیکی و راستی او کسی نبود و نسبت با بندگان درگاه عالم‌پناه پیوسته در مقام عبودیت و بندگی
بود با خراج اسب و دستار و [illegible] مبادرت نمود و اسبان نامدار پیشکش کرد **نظم** بلی با زین و برگستوان ✓
بلند و قوی مغز سخت استخوان ✿ سبق برده از آهوان در شتاب ✿ بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ✓
بهوا از مرغان سبک خیزتر ✿ بدریا در از ماهیان تیزتر ✿ و از انجمله یک اسب کمیت بود که

با مجموع اسبان نامی که حکام و سرداران اطراف آورده بودند در صحرای موش دوانیدند از همه در رفت بیست و پنج بادپا
بکراد نسپید(?) حضرت صاحبقران او را ملحوظ نظر تربیت و عنایت گردانیده بسی نوازش فرمود و مملکت او را
باد دیگر فیهما بها(?) بدو ارزانی داشت و یرلیغ داده به خلعت طلادوز و کمر شمشیر زرین بلند پایه و سرافراز گردانید
را که پدر او را در قلعه محبوس گردانیده بود و راهها تفحص فرموده بود فرمان داد که بنویسید گفتار در فرستادن
حضرت صاحبقران لشکرها را با اطراف و جوانب از برای تسخیر بلاد و قلاع و فرستاد
رای ممالک آرای صاحبقران ممالک ستان محمد درویش لاس(?) با فوجی از لشکر مجاهد به قلعه النجق فرستاد
و قرا یوسف و احشام ترکمانان از آوازه وصول لشکر گردون مآثر رو بگریز نهاده بودند و رفته حضرت صاحبقران
با شاهزادگان و امرا و نوئینان قوریلتای کرده مشورت فرمود رای بر آن قرار گرفت که لشکر از عقب ایشان
برود و برهان اغلن را سپاه کرده ایاج(?) اغلن و جهانشاه بهادر با دیگر امرا همراه او کرده از صحرای اوجان(?) الیغار
روانه ساخت فرمود که از پی دشمنان هر جا که باشند بروند و در دفع شر و فساد ایشان کوشش نمایند و نفس مبارک
در آن جا چند روز توقف فرمود و تقلیع و قمع کسانی که به درگاه عالم پناه نیامده بودند امیرزاده جهانشاه را
فرستاد تا هر که به قدم اطاعت و انقیاد پیش آید او را امان دهد و آن که سرکشی ورزد دست انتقام از پای
در آورد ولایت و احشام او را غارت کنند و به قلعه النجق محاصره مشغول شود و تواچیان را فرمان داد که بروند و از تمام
ممالک لشکر جمع کرده به پایه سریر اعلی آورند و در این نهضت شعار نهضت فرمود به سعادت و اقبال جانب اوجان(?)
بازگشت حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا با سایر آغایان که در سلطانیه مانده بودند و در تابستان
الجا کدر(?) رسیده در فصل بهار که موعد ملاقات گل و بلبل و موسم مواصلت سمن و سنبلت است از آنجا کوچ کرده متوجه پایه سریر اعلی
گشتند و از تبریز گذشته می آمدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را در پنجشنبه بیست و پنجم رجب به استقبال ایشان

فرستاد

فرستاد و شاهزاده جوانبخت چهار شبانه روز راه در میان مرند و خوی با ایشان رسید ف
دولت دیدار میسر شده ؛ دیدها به اقبال منور شده ؛ و چون کوچ اخلاط مخیم نزول همایون گشت
حاکم عادل جوزا(?) از هواخواهان و دیرینه آن حضرت بود به پایه سریر خلافت مصیر آمده پیشکشهای لایق کشید
و چون خدمات او از سر اخلاص بود در حضرت اعلی عز قبول یافت و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته
اخلاط و ایل او را به او سیورغال فرموده یرلیغ داد و روز دوشنبه دوم شعبان در آن صحرا شکار انداخت
و روز چهارشنبه چرگه بهم آمد. ف جهانجوی بی شد چو غرنده شیر ؛ جهنده هزبری عقابی دلیر
بزیر ؛ بر آن صید که چون گذر کرد شاه ؛ معنبر شد از گرد او صیدگاه ؛ شکار افکنان
با ظفر هم قرین ؛ ز چرگه چو خالی شد آن سرزمین لغیره ادیم گوزنان سرین نابر(?) ؛ ز پیکان
زرین شده کان زر ؛ کمان شه نشد کمین ساخته ؛ شکاری به تیری بینداخته ؛ چو صید بسیار از آهوی
سفید و غرم و میش کوهی و گوزن و غیر آن صید شد و چون مدت یازده ماه بود که شاهزادگان
بالغرق(?) در سلطانیه مانده بودند و نسیم(?) اشتیاق شدت شوق سلسله عطوفت حضرت صاحبقران را حرکت داده بود
کوشتیه(?) المعاد فرموده روی توجه به سوی ملاقات ایشان آورد و از الش(?) گذشته شب ... بسیار الاق(?)
... صباح جمعه جمعیت آفتاب سعادت شعار که مطلع انوار و اخبار است ... روزگار مجمع شمل اقبال
و اتفاق دولت و اتصال روشن گشت امیرزاده پیر محمد جهانگیر و غلامان نثارها کردند و همگنان از ابتهاج
آمال و امانی از میامن وصول حضرت صاحبقرانی با ازهار و اثمار بهجت و شادمانی از رهتب(?) برومند گشتند
روز یکی روزگار مصرع که لطف گلش نیست بی قهر خار ؛ و از تذکر واقعه جگر سوز غم
اندوه امیرزاده شیخ جراحت مصیبت تازه گشت و شاهزادگان و خواتین

و نونیان را رسم تعزیت بجای آورده وظایف دعا بادا رسانیدند ف کر فروغ اختری از آسمان سلطنت
آفتاب اوج شاهی جاودان پاینده باد ∴ ور گلی از شاخسار ملک بر خاک افتاد ∴ گلبن اقبال طاق جهانبان پاینده باد
صاحبقران خلافت پناه شربت جانگزا را باعاده نابدید کرده چهره وقار پادشاهانه بگلگونه صبر جمیل
برافروخت و ممالک آرای سایه التفات بر اشتغال جهانبانی انداخته تمور خواجه اقبوغا را با فوجی از لشکر
بمحافظت بر لاپیس بمحاصره النجق فرستاد و در روز شنبه مبارک بطالع سعید و فرخنده متوجه قلعه ابخاز
شد و چون بآنجا رسید اهالی قلعه النجق اطاعت و انقیاد نموده بر جبه پیشکش از نقود و چهارپایان و امتعه
و علاقه بیرون فرستادند و بتضرع و زاری امان خواستند مرحمت حضرت صاحبقرانی ایشان را امان داد
از آنجا مراجعت نموده شب در میان کرده باوج کلیسا نزول فرمود و درین منزل از شهر ارکجان که سرحد
روم است طهرتن بدرگاه عالم‌پناه آمد و تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر بلند پایه و سرافراز گشته
بخدمات پسندیده قیام نمود و زانو زده پیشکشهای لایق کشید عاطفت پادشاهانه او را بانواع نوازش
و تربیت اختصاص بخشید **گفتار در فتح قلعه اونیک** چون مصر پسر قرا محمد که حاکم اونیک بود تا غایت
بدرگاه عالم‌پناه نیامده بود و باقامت مراسم بندگی و خدمتکاری قیام ننموده عزیمت تسخیر آن حصار از خاطر
حضرت صاحبقرانی سر بر زد و امیرزاده میرزا محمد سلطان را با لشکری بجانب اونیک روانه کردانید و بنفس مبارک روز شنبه
شانزدهم شعبان کوچ کرده در علفزار چلکاه ارش کرد نزول فرمود و از آنجا نهضت نموده بتعجیل راند و از کوه
های گذشته روز شنبه هجدهم پیشتر از امیرزاده محمد سلطان باونیک رسید و از غریو کورکه و خروش سورن زلزله
در جهان افکنده بتسخیر حصار فرمان داد و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته پیش دویدن
قاهره حصار زیر زمین را پیشخور کرده و نقب زدند و بازمین را برشکافتند و مصر با اتباعش گریخته بالای قلعه

کوه برآمدند و آن قله کوهیست بغایت بلند و تند و هر ممر که احتمال آن داشت که پیادگان کوه بر بالای
آن روند آنرا با گچ و سنگ استوار کرده بودند و یکطرف آنرا بار و کشیده و دروازه محکم کرده و بر بزرگان
دران بالا جنگ و قتال را آماده گشته امرای تومان بهادران لشکر گشور ستان پیاده شده چرها گرفتند و بر در
دروازه ببالای کمر برآمدند و جنگ در پیوستند بیت پیاده روان شد بگرد اندرون ∴ سوی جنگ
مانند دریای نیل ∴ سپه چون بقلعه رسیدند تنگ ∴ درآمد ز هر جانبی کوس جنگ
فتوحی ز هر گوشه بگماشتند ∴ عراده ز هر سو برافراشتند ∴ که هر کس که جنبند فراز فصیل
بناوک زدندش که گردد قتیل ∴ فراز کمرها بسان پلنگ ∴ سپاه انجم شد آیین جنگ
چو شیرکان خوبان و صف ارم پر ز پیکان ∴ یکی در نشیب و یکی در فراز و جمعه نوزدهم ماه مصر پسر و نایب خود را با شاهها
لایق بیرون فرستاد و عرضه داشتند که بنده مطیع آنحضرتیم و مراقوه مقاومت با بندگان درگاه نیست
و زهره بیرون آمدن هم ندارم اگر آنحضرت این نوبت بنده را بجان امان بخشد از سر امن و اطمینان
بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحبقران ایشان را نواخته خلعت و کمر داد و فرمود که از هر چه
او در گذشتیم باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بی توقف بیرون آید چون ایشان باز گشتند و بقلعه در آمده
این سخن باو رسانیدند توفیق یاریش نمود و این سخن که خیر و صلاح در آن بود بسمع قبول راه نداد
و جنگ آغاز نهاد و به تیر انداختن مشغول شدند و روزی دیگر امیر سلیمانشاه بیش رفت مصر را از راه
نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سودای ناپسند است که ترا بمخالفت سید ارداخضر بلی که سلطان اعظم امیر اقلیم را کشاد
او سپر انداخته معارضه کردن طریق عقل نیست ترا ازین ورطه جز بوسیله عجز و مسکنت خلاصی ممکن نیست ف
شاهی که شاهان روی زمین ∴ سپر دسته شاهی تاج و نگین ∴ چو رستم دو صد بر در بار اوست

کمربسته بر جان هوادار اوست ∴ فریدون و جمشید و خاقان چین ∴ بدرگاه او بنده کمترین
نباشد ترا طاقت داوری ∴ همان به که ره سوی عجز آوری ∴ بپشتی قلعه میاز بجنگ
که در جنگ ترکان چو موشست و سنگ ∴ چه حد تو باشد باو کارزار ∴ چنین کارها خوار پایه مدار
همان به کزین قلعه آیی برون ∴ سرنگون گشته در دریای خون ∴ درین گفت باید گواهی تست
که سوی صلاح تو راهی نخست ∴ مصر چون این سخنان استماع نمود خوف و هراسش زیاده شد و با پسر
بستلمش که از خویشان نزدیک او بود و از سرداران و دلاوران آن دیار بشمار میرفت مدار برج و بارو پیش از وقوع
وزاری همان التماس که اول کرده بود درخواست نمود و صاحبقران بسپاه قرار داده است که از حال بیرون
آمدن نمایند و فی الحال بستلمش و کسانی که با او بودند فرمان داد و در روز دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده
محمد سلطان با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر همایون پیوست و هنگام لشکر منصور به پای قلعه شتافته
بجنگ مشغول شدند و تا روز کوششهای مردانه نمودند و در اثنای جنگ از قلعه تیری انداختند و بر
بران نوشته چون به پایه سریر اعلی رسانیدند و مضمون آن اطلاع افتاد حاصلش آن بود که بستلمش که برادر
آمده از خویشان نزدیک مصر است بهادر و سردار این قلعه است اگر او را بند کنید دست استظهار
اینها بشکند نظم بشر گفتی از ذخر کرده بود ∴ که بندوی ازیش نهاده بود ∴ شهی که دل
چون آفتاب ∴ بود حکم دانش پیرا پرصواب ∴ و حضرت صاحبقران روز دوشنبه مصر را
طلب فرمود و او در آن ترس سالکی بود و چون به پایه سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاده پای
بندگی حضرت صاحبقران ببوسید و بلفظی فصیح خون پدر درخواست کرد و عرضه داشت که اگر
بندگی حضرت خون او در گذرد حسن بروم و او را بگویم تا با کلید شهر بدرگاه آید از جمله غلامان این

حضرت

حضرت باشد صاحبقران کامکار فرمود که خون پدرت ترا بخشیدم بشرط آنکه بیاید و بر حال آن کودک ترحم فرمود
خلعت خاص زنان خود در و پوشانید و حمایل زرین در گردنش آویخت و استمالت تمام تقدیم عاطفت شامله
باو داده پیش پدر فرستاد و چون او را بدین طریق در آوردند اهالی آنجا در خروش آمده زبان بشکر و
برکشادند و جماعتی از بندگان حضرت را که با آن کودک رفته بودند استقبال نموده ایشار [illegible] ز خلعت
داده تعظیمی هر چه تمامتر باز گردانیدند لیکن مصر را خوف مرتبه غالب شده که سراسیمه مانده راه صلاح خود نمی برد
و آن مایه قوت نفس که بیرون آید و خود را از آن مهلکه برهاند نداشت و چون در آمدن تعلل
کرد حضرت صاحبقران امر فرمود که امرای تومان در کنار خود ایستاده منجنیقها ترتیب کردند و
سایر اسباب حصار را از عراده و تیر چرخ آماده داشته کورکها و نقارها فرو کوفتند و برخروشیدند
بجنگ مشغول شدند بیت بر آمد خروشیدن کارزار ∴ سپاه اندر آمد بگرد حصار ∴ ز سنگ
سنگ شد در نشیب ∴ نشیب از فراز و فراز از نشیب ∴ جدا گرد و [illegible] زخم سنگ منجنیق بسیاری
از آن جایها که در آن بالا ساخته بودند خراب کردند و در بین اثنا مصر از قلعه فرود آمد بسعادت
بساط بوس نامزد گشته زبان تضرع بشفاعت فرزند برگشاد و از عجز و اضطرار عرضه داشت که
او را چه حد مقاومت باشد کلاه این آستانه باشد این اضطراب از غایت خوف میکند والحق از هیبت شکوه
این درگاه شیر شرزه را جگر آب میشود اگر او نیز ترسید عجب نباشد مصرع جهد بر پای پیلان الجوق ترکمانی
روز دیگر حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده که پسرت اگر امان خواهد طلبد
بیکبار زود بیاید حضرات عالیات ایلک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعتها داده
روانه گردانیدند و چون بقلعه در آمد و صورت حال با پسر باز راندند و لطفش که دیده بود

یاری نمود و سعادت روی بر تافته بود و دستگیری نکرد که از سر عناد بر خواسته بپای اذعان و انقیاد بدرگاه عالم‌پناه
شتابد از آن مضیق خلاص یابد همچنان در مقام نافرمانی بایستاد یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که عساکر
حصار النجق سیاه سازند بیت چنین داد فرمان شه نامور ٭ که هر کس که بود از سپه سربسر ٭ سه روزه
از هر طرف تاختند ٭ درختی که پیش آمد انداختند ٭ در اطراف قلعه بنیروی بخت ٭ گران بار کردند انبار
فکنده درخت ٭ امیری که در رزم بودی چو سام ٭ علاقه قدر عثمان عباس نام ٭ شهنشه گرفت
تا بر آن سپاه ٭ بستاد از که شام تا صبحگاه ٭ بیک هفته تمامتر چوبها را بر هم نهادند
و لشکریان سیاه آتش از سنگ و گل پر میکردند و بر می آوردند تا النجق تمام شد
از حصار ایشان بلندتر بود چنانچه بر قلعه مشرف بود بیت چو برکوب شد النجق حصار ٭
بگردون بر آمد دم کارزار ٭ گروه سپه بر سر النجق ٭ چو دریای جوشان در آمد بشور ٭ و از بالای النجق بر
کرباکاخها منجنیق بود بر ابر ساخته بودند از آن منجنیقها که از اطراف و جوانب حصار بر افراخته چندان
سنگ بر هوای آن قلعه پران گشت بیت که گفتی سپهر بلند اختر ٭ کنون اهل آن قلعه را سنگبار
کند آسمان یک بار دگر ٭ چنان زد بر ایشان بر آورد گرد ٭ کسی کو بباشاه دل بد نیت است ٭
اگر بر سرش سنگ بارد رواست ٭ و چون از ماه شعبان پانزده روز بگذشت کار دشمنان بغایت اضطرار
انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا را با بنه و رحل از قلعه بیرون کردند و مقربان معتبر
با جمعی سپاهیان همچنان که [illegible] حیله و ازیم جان [illegible] بایزد و لشکر منصور [illegible] ایشان
گرفتند و در آنحال مصر مضطر در آمده با نایب خود را بیرون فرستاد و التجا با میرزاده محمد سلطان
آورد و تضرع و زاری بسیار نمود شاهزاده جوانبخت فرستاده او را پیش حضرت صاحبقران

برد و حال اضطرار و سراسیمگی مصر را عرضه داشت آنحضرت فرمود که اگر بیاید در امان باشد و منادی که
فرستاده را خلعت پوشانیده باز گردانیدند و چون مصر پیغام بگذارد دهشت او زیاده شد
از آنکه بود بهمان وضع که بود بر قرار احتراز نمود و بکوشش بیهوده دست و پایی میزد
گروهی از مبارزان سپاه ظفرپناه بکمرهای باریک رفته بودند و چون شب شد خواجه شاهین
باهفت کس بیشتر از دیگران بپای حصار بکمرهای بلند بر آمد ٭ چو بگرفت طوطی زرینه پر
ز نیلی قفس آشیانی دگر ٭ ابا هفت کس خواجه شاهین بجنگ ٭ بر آورد پر و بیازید چنگ
در آن شام مانند پر زاغ ٭ که کس ره نبردی بشمع و چراغ ٭ بر آمد ببالای کوه بلند ٭
بنیروی اقبال شه بی گزند ٭ و در آن بالا بجهت اعلام لشکر منصور آتش بر افروختند و از غوغای ایشان
اخاجی و امان شاه [illegible] چون آن حال مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رسیدند و بکمرهای تنگ
رسیدند و مخالفان از وصول ایشان آگاه شده بجنگ مشغول شدند ٭ نشسته بود و کنگره
دلیران سوی جنگ یازیده چنگ ٭ درخشیدن تیغ افراشته ٭ چراغی بر اهل [illegible] ٭ ز روئین تیر از کمان
شده مرگ را راه بر سوی جان ٭ و در آن جنگ امان شاه زخمدار شد و از آنجا باز گردید و اغرق شاه
و بهادران که با ایشان بودند ذکر هر یک بتفصیل تطویل دارد پیش رفته بکمری بر آمدند که بتنگی
آنمقدار رسیده که بوده به پای دیواری رسیدند و بزخم کلنگ و میتین سنگ را سوراخ
کرده زیر بارو در آمده وفا ساختند و بر سر چوبها بار ده تا نشستند و در آنحال نوکران مصر خواجه بلال را
بر خود محیط یافتند از مصر اعراض کرده روی بر گردانیدند و از بالای کوه خود را می انداختند و خلایق
که در اندرون حصار بود بجمع فریاد بر آوردند و سپاه و سلاح جنگ از تن کشیده و انداخته

داه بیرون آمدن طلبید مصطر زین حال عاجز و مضطر شد و روز آدینه که روز عید بود دیگر باره مادر را
و پسر را بیرون فرستاد و ایشان با تیر پریشانی شتافتند مادر سر بر خاک افتاد و روی تضرع بر زمین مالید
و آب دیده و سوز سینه چون پسر را در خدمت گرد عاطفت پادشاهانه بر زاری آن بیچاره رحم نموده فرمود که
او را بخشیدم و از خون او درگذشتم اما اگر حیات خود میخواهد همین لحظه بیرون آید و اگر تقصیر نماید تا بیابد آنچه
قلعه را مسخر خواهیم کرد و خون خلایق بگردن او خواهد بود مادر مصطر متحیر و اندیشناک بازگشته بقلعه در آمد
و آنچه شنیده بود باز راند مصطر آن روز دیگر بیرون نیامد و بقیه نوکرانش که مانده بودند خود را از قلعه انداختند
مصطر چو حال بر آن منوال دید بر حسب ضرورت کفن در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم
عید فرود آمد و التجا با میرزا محمد سلطان برد و روی عجز بر خاک نهاده زاریها کرد که خون مرا
از حضرت صاحبقران درخواست کن تا جان در تن و رگ در بدن باشد کمر غلامی در میان بسته از زمره
کمربندگان باشم و مدت العمر مراسم خدمتکاری و جانسپاری بقیام نمایم شاهزاده استمالت نموده دلخوش داد
و بدرگاه عالمپناه شتافته تحت حال او را بعرض رسانید خون او را درخواست حضرت صاحبقران
او را بقبول تلقی نموده رقم عفو بر جریده عصیانش کشید و او شاهزاده را بخشید و امان داد نظم
شفیعی گرامی مددکار بود ∴ گنه عفو شد گرچه بسیار بود ∴ تمام اسلحه و ادوات حرب که در آن قلعه بود آوردند
و فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که مصطر و سلطان عیسی حاکم ماردین هر دو را بسلطانیه برند و بهر را
از آنجا بسمرقند فرستند حسب فرموده تقدیم رسانیدند و بعواطف پادشاهانه بهادران و سپاه دران لشکر
که آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را نوازش فرموده خلعت و اولکا ارزانی داشت

گفتار در مراجعت رایت نصرت شعار حضرت صاحبقران از اونیک

حضرت صاحبقران از اونیک با

بالم

بالمرالتمش پسر دو جمعی از لشکر باز ایش او بوسعال از دست پنج روز در آنموضع جشن کرده بعیش و کامرانی
بگذرانیدند و روز پنجشنبه هشتم شوال بالسعادت و اقبال از آنجا نهضت فرموده روان شد و در روز آدینه
هشتم نظم
جهان خسرو آصف جم نگین ∴ وزیر فلک مرتبت سیف دین ∴ ز سوی سمرقند شاد آمدند
بسی پیشکشهای لایق کشید ∴ شه از وی خبرهای توران زمین ∴ بپرسید تا باز داند یقین
چنین گفت کاندر ممالک شاه ∴ نیارد کسی تیز کردن نگاه ∴ چو چرخ ار کشد کس ز طاعت سر
که یارد دران تیز کردن نظر ∴ چه از قراخواجه راستی شتافت ∴ خبر زین ممالک بسپاهی چو یافت
حکایت مستور سیف شاه ∴ چنین تا بسوی نزلی کرد راه ∴ یکی مرغزاری چو باغ بهشت
که رضوان تو گفتی دران نامه گشت ∴ گل هفت رنگ اندران مرغزار ∴ علفخوار اسبان جای قرار
فرود آمد آنجا باقبال شاه ∴ سپاهش گرفتند گرد ره راه ∴ در آن جایگاه چند روزی توقف فرمود
و روز دوشنبه هژدهم در آنموضع طوی عظیم فرمود کردن نظم
در آن مرغزار چو خلد برین ∴ نمود شاه زمان و زمین ∴ که شاهانه بزمی برآراستند ∴ نشاط فرح و ترک غم خواستند
گردون رسیده سر بارگاه ∴ ز فرش زر آراسته تاج و گاه ∴ بهر سو امیران و گردنکشان
بآیین خدمت کمر بر میان ∴ جهان در جهان شیر بود و شراب ∴ خورشهای الوان ز بریان کباب
نوای مغنی و آوای رود ∴ بعالم فکنده صدای سرود ∴ که کی شه زمانه زمانی مباد
ز دور زمانش زیانی مباد ∴ جهان را دگر سر فرمان او ∴ خداوند عالم نگهبان او ∴ در مولا
بالطاف و تشریفات پادشاهانه نموده بانواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت ارزنجان و هم
نواحی با و ارزانی داشت و یرلیغ آل تمغا کرامت فرمود و بکلاه و کمر مرصع سرافراز فرمود

روانه ساخت و امیر زیرک که با فوجی از سپاه ظفر پناه پیش از این جهت فتح قلعهٔ آمدین رفته بود و در محاصرهٔ
آن حصار آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده و امیر بازید که حاکم آنجا بود چون عجز خویش و غلبهٔ
لشکر منصور مشاهده نمود و یقین دانست که قلعه را بقهر و غلبه خواهند گرفت امان طلبید و عهد کرد
اگر لشکر از پای حصار بازگشته نزول کند من بیرون آیم امیر زیرک ملتمس او را مبذول داشت و از
پای حصار بازگشته نزول کرد و بازید در شب از قلعه بیرون آمد آنگه امیر زیرک او را با خیل بند دستگیر کرده
بدرگاه عالم پناه شتافت و سعادت بساط بوس استسعاد یافت ف که گیتی گرا آنمایه آورد پیش ⁂
که از خشم رستم برش بریش ⁂ عاطفت شاهانه او را بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانید
و آن قلعه و ولایت باو بخشید و لشکر باز طلبید بیت شهنشه تربیت کرد و دادش مثال ⁂ که در قلعه هم او بود
کوتوال ⁂ یکی خلعتش داد و زرین کمر ⁂ سوی قلعه گردش روان تاجور ⁂ نیز دیگر مضراب اسفغام گرد
که آرد سپاه و گذارد بنزد گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقران بغزو کترستان
رفعت منزلت مجاهدان و علو شان غازیان بنص کتاب و سنت بنوعی محقق و مقرر گشته که در بیان احتیاج
بتکلف حجت و برهان نیست ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله کانهم بنیان مرصوص
لاجرم صاحبقران گیتی ستان ابو ستانه از فضیلت غزو و جهاد پیش نهاد همت عالی نهمت بودی و در همواره
بنیت غزا برهان الغش داد امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و عثمان بهادر با لشکری گران بجانب
کترستان بسوی الکفار فرستاد و خود بنفس مبارک از راه جنگلستان ادرتاق عازم صوب کترستان شد
بیت ظفر بر یمین نصرتش بر یسار ⁂ قلاوز لطف پروردگار ⁂ علمهای او عرش فرسا همه
الفهای انا فتحنا همه ⁂ ز سم ستوران شیران کین ⁂ بجوشید از ره آمد زمین ⁂ تو گفتی جهان است لشکر

نگشتی

نگشتست ازیشان جدا کفر ⁂ و چون عساکر گردون مآثر فوج فوج روان شدند و فرمان قضا جریان
نفاذ پیوست و جماعتی که در نواحی یاغی بودند همه را بغارتیدند و حضرت صاحبقران اعظم از شکار
انداخته بیت چنین داد فرمان شه کامکار ⁂ که نخجیر را از زمین و باد ⁂ همه کوه بالا و صحرا
نورد ⁂ برانند صید و برآرند گرد ⁂ شد از نیش آراسته قلب سپاه ⁂ پراکنده راشیه
از دو رو رخ سوی شاه ⁂ چو باز سفید سحر در رسید ⁂ غراب شب از بیم او بر پرید ⁂ بهم بسته
شد حلقه پرگار سان ⁂ چو نقطه در و صیدها در میان ⁂ چو آمد بهم حلقه با یکدگر ⁂ در و دشت
پر صید شد سر بسر ⁂ ز کثرت بپوشید روی زمین ⁂ گوزن سیه چشم عنبر سرین ⁂ ز آهوی
مشکین و تیز دو ⁂ فرو بسته شد راه بر راهرو ⁂ سواران چابک در آن پهن دشت
فکندند هر یک ده و هفت و هشت ⁂ ز خون گوزن و دد و غرم و رنگ ⁂ سراسر در و دشت شد لاله رنگ
ز بس صید کان روز افکنده مرد ⁂ ز ده صید فربه یکی یاد کرد ⁂ شکاری چنان کرد مالک رقاب
که بهرام گور آن نه بیند بخواب ⁂ و صاحبقران کامکار سپهر اقتدار در ضمان عون پروردگار مراحل
و منازل قطع کرده میرفت و لشکر نصرت شعار از هر جا که با اهل کفر و انکار دو چار میخوردند قتل و غارت
میکردند نظم بسا سال ایمان برای جهاد ⁂ همی رفت هر کو که گرد انقیاد ⁂ بغارت بردند مال سپاه
که واجب بود زجر اهل گناه ⁂ و چون بلغش بر نیت غزو همایون ناصیت غزا و جهاد و تقویت مسلمین و شوکت
ثمرت غزا بود هر آینه فتوحات از جنود سعادت روی مینمود از الجمله چون بهار قمش رسیدند
در ظاهر آن صحرایی در غایت نزاهت فرود آمدند نظم یکی منزل دلکش جانفزا ⁂ رباغ
خورنق فزون در صفا ⁂ بهر چند گامی در آن سبزه زار ⁂ روانه شده چشمه خوشگوار

هوای خوش بیشهای فراخ ❊ درختان بارآور سیمبر شاخ ❊ روان آب در سبزه آب خورد
چو سیماب در پیکر لاجورد ❊ ریاحین دمیده براطراف جو ❊ صبا عطر بیز و هوا مشکبو
شکفته بگل نقش از شاخسار ❊ ز فیروزیش سبزهٔ مرغزار ❊ دران دلنشین دشت جنت شمار
باقبال سلطان دریا نثار ❊ برآمد ز اوج جلال اختری ❊ سپهر اقتداری جهان داوری
جهان گشت ازان اتفاق گزین ❊ پر از عشرت و بهجت آفرین **گفتار در ولادت میمون شاهزاده**
ابراهیم سلطان بهرستان نعم الاله علی العباد کثیرة واجلهن نجابة الاولاد [در اثر آفرینش]
و بینش و وا قفان اسرار کارخانهٔ آفرینش الهی تمادی ایام لیالی علی التعاقب والتوالی بر عالم و عالمیان
تخصیص افراد و اشخاص نوع عالیشان متعالی ارکان انسان فالنص و زینت کاینات فرزند رشید او لاد نشمرده اند که بقای
نوع بتوالد و تناسل منوط است و استدامت ایام دولت دودمان بوجود فرزندان شایسته متعلق و مربوط و لهذا
زمرهٔ برگزیدهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام که منشور منقبت شان بطغرای فحوای اولیک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
موشح و محلی است حصول این عطیهٔ ارجمند از حضرت بخشنده بی مانند تعالی و تقدس بزبان عاجزانه استدعا
فرموده اند خبابچه آیهٔ کریمهٔ رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعا و نتیجهٔ فاجلعنی من لدنک
ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب ازان افصاح نموده لاجرم چون عنایت ازلی و رتق حکم لم یزلی
بجلالت قدر و نباهت ذکر و تمادی روزگار خجسته مآل دولت و اقبال حضرت صاحبقرانی تعلق پذیرفته
بود کاخ راسخ ارکان سلطنت و جهانبانی را بکثرت اولاد عظام و اسباط کرام و طراز خلعت
این کرامت و عنایت آنکه در روز فیروز سه شنبه بیست و ششم شوال مبارک فال سنه ست و تسعین و سبعمایه
که بتحقیق غرهٔ ایام دولت و اقبال و مفتتح تباشیر صبح نجح امانی و آمال بود حضرت واجب الشکر از

خدا ایبهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور امیرزادهٔ شاهرخ را پسری که پیشانی سعادتش مضمون
ع فلانیه مغنی شاهد اثابو تی گویا بود کرامت فرمود **نظم** یکی غنچه از باغ دولت دمید
کز انسان گلی چشم دولت ندید ❊ انوار سلطنت و پادشاهی از ناصیهٔ همایونش مانند تلالؤ نور
از چهرهٔ خور لایح و تابان و آثار جلالت و سروری از فر مهد گرد و نعتش چون فروغ مهر از اوج
سپهر واضح و درخشان **شعر** فی المهد ینطق عن سعادة جدة ❊ اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رایت نموه ❊ اتقیت منه البدر فی اللمعان **بیت** گرامی دری زدریای شاهی
چراغی روشن از نور الهی ❊ مبارک طالعی فرخ سریری ❊ بطالع تاجداری تخت گیری
مهد علیای قیدافه زمان سرایملک خانم که ایستاده بود مع علیحضرت صاحبقران را از ایصال آن
مژدهٔ دلکشا مملو از سرور گردانید **نظم** چو شاه این حدیث درج در گوش ❊ محیط عنایت در آمد بجوش
ازان مژده شاد ماند عظیم ❊ بشکرانه بسیار زر داد و سیم ❊ همی گفت شکر جهان کردگار
که آمد درخت امیدم ببار ❊ جوان بخت فرخنده شاه جهان ❊ بدیدار فرزند شد شادمان
دو چشم نیاز در چهره بماند ❊ وزان فر و فرهنگ خیره بماند ❊ گهی روبروی پسر بماند ❊ گهی برد
چشم او بوسه داد ❊ دلم گفت و روی گواهی دهد ❊ که او را خدا پادشاهی دهد ❊ چو بدر فراوان
شود این نهال ❊ بدر در فشان شود این هلال ❊ که از روی پیدا است آغاز کار ❊ که گیتی ستان
شود نامدار ❊ همه تاجداران گوشش رهی ❊ چو بنشست این فر و فرماندهی ❊ امیران لشکر
کش کامکار ❊ نمودند تقدیم رسم نثار ❊ جواهر بسی تحفه و زر ❊ بدرگاه آوردهر
دو اسبر ❊ شهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان نثار بسیار کردند حضرت صاحبقران

درعین مسرت و کامرانی کلاه بهجت باوج ماه برافراخت و دست همت دریا نوالش فراز از
ونعلیس پس بپرداخت نظم بدین شادمانی یکی بزم ساخت ؛ بگردون سر بارگه برفراخت
شد از مهر فرزند فیروزبخت ؛ در گنج بگشاد و بنشست تخت ؛ بشکرانه اندر سرای سپنج ؛ بخواهندگان
داد بسیار گنج ؛ کافه خلایق را بفیض انعام عام محظوظ و بهره ور گردانید و طبقات مردم را از فرط
احسان بی امتنان مرفه و مسرور ساخت پرتو انوار شادمانی بر سایر رعایا و اکابر و اصاغر افتاد
و ابواب مرحمت و معدلت بر جهان و جهانیان برگشاد نظم بهر کشور و بوم زان ابتهاج
ببخشید اموال فراج ؛ همایون قدم بود و فرخنده فال ؛ شد از مقدمش مردم آسوده حال
و صاحب قران دین پرور نیکو اعتقاد بر خنده یقین مسند نست که مجموعه حوادث البته بتوسط حرکت
بقادر مختار بتقدس اسماؤه خاطر خطیرش برین معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم علیت
با وجود آنکه وجود همه از محض جود او بسته قوم اشیا را بحسب حکمت بعضی ببعضی مرتبط فرموده چنانکه
اختلاف لیل و نهار و تقارب طبایع فصول اربعه سال از شتا و صیف و خزان و بهار بسیر معلوم شمس
و معرفت هنگام زرع و حصاد و موسم استوار هرگونه بدایع از انواع ازهار و اثمار بان باز بسته و نظام
عقد شهور و سال که شناختن اوقات عبادات از صوم و حج و زکوات موقوفست بر آن بتطورات
اشکال قمر مربوط گردانیده چنانچه از نص ویسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج
مستفاد میشود پس تواند بود که فی الجمله از اوضاع اجرام علوی علامات و امارات ظهور بعضی امور در عالم
سفلی باشد ذالک تقدیر العزیز العلیم بنا برین اشارت علیه بنفاذ پیوست و دقیقه شناسان
صناعت تنجیم و متصدیان استخراج موالید و تقادیم تخصیص مولانا عبدالله که برای صایب دراک

ثاقب نظم همه زیج فلک جدول بجدول ؛ با سطرلاب نگرت کرده بدل ؛ از سر تقیط و احتیاط ازمان
ولادت فرخنده گوهر بنمود تحقیق طالع میمون مشغول گشت نظم ز اختر شناسان آن روزگار
خجسته از طالع شهریار ؛ چنین باز دادند شه را جواب ؛ که گردد در آفاق مالک رقاب
چو از مهد فرق آورد زیر تاج ؛ ز ایران و توران ستاند خراج ؛ شود ملک گیتی بفرمان او
همه گنج فرمان دهان زان او ؛ بیکحمله گوهر کشد تیغ کین ؛ بگیرد چو خورشید روی زمین
بگیتی نماند یکی تاجور ؛ نه بندد به پیشش بخدمت کمر ؛ شود دشمن از تیغ تیزش جهان
بهر جا که روی آورد از جهان ؛ مسلم شود ملک بی پیچ رنج ؛ فراوان بدست آید مال و گنج
بهر کس که قهرش فرستد سپاه ؛ بگیرد جبال ایشان خصم راه ؛ ز القاب اشاهان عالی تبار
شود سکه و خطبه بنام دار ؛ کند قوت را صرف کسب کمال ؛ بعلم و خط کس نیابد مثال
بحکمت رود شوران بگذرد ؛ همه مردم اهل را پرورد ؛ کند خوش خطان خط عنبر سرشت
کر یاقوت پیشش نیارد نوشت ؛ چو نقد سخن در عیار آورد ؛ همه مغز حکمت ببار آورد
سیاست کند چون شود کینه ور ؛ ببخشاید آنگه که یابد ظفر ؛ چو در زین کشد سرو آزاد را
رساند که طعنه زند باد را ؛ هم آورد او گر بود ژنده پیل ؛ کم از قطره باشد بر رود نیل
ز سرتا قدم مردی و مردمی ؛ سراسر بود صورتش آدمی ؛ باو تختگاه سلیمان نشست
رسید و آنکه آفاق گیرد بدست ؛ و اگر کیفیت اوضاع طالع فرخنده خجسته به تفصیل
گزارش پذیرد و اتفاق دقایق احکام موالید را شبهه نماند که جواهر احکامی که ناظم در سلک
بیان کشیده مجموع اصناف دلایل و شواهد استنباط رفته که زایچه طالع همایون محیط است بر آن

وصریح قواعد فن بصدق او گویاست نه از قبیل اطراد اغراقیست چنانچه شمه ای سعادت احوال
جانب خدم از اشارت تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمان فرما انیست در شرح آن گشته
رفت و بذکر یک نکته دقیق که غرایب دار الکتف سیر و دال که اگر بقانون اصول قواعد فن در بروج
دوازده گانه و حالات لازمه هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالعی تفکر پذیر شود در هیچ طالع
سلاطین نامدار که وثوق رجا بدوام ایام سلطنت و اقتدار ایشان تواند بود دلایق تر و مناسب تر
مینماید از سابقه عنایت ازلی همان برج طالع واقع شده چه در مثل جناب طالع اهم امور حال
طالعست و عاشر و ثبات هر دو مطلوبست و انسب بطالع برجیست که صاحبش از کواکب
علوی باشد علی الخصوص از کوکبی که امضا و اجرا عزایم و مقاصد آن منسوبات او شده
و ظاهر است که الیق بعاشر خانه آفتاب تواند بود بیت اسد بود عاشر خداوند زور
کزان دیده دشمنان گشت کور ۷ و انجمله امارتیست که ظاهربینان از آن استدلال نمایند
و اگر نه اهل دل در صورتش معنی رحمت دیده اند و حقیقت آنکه نظم درخشان ماه طلعتش از انوار
حاجت بحکم طالع و سیاره نیست ۷ از اتفاقات بدیع که درین ولادت همایون واقع شده
آنست که بقواعد علوم یقینی محقق شده که از امهات مشخصات و معینات حوادث زمانی و مکانی
در زمان و حسب اشرف تواریخ تسهیل فتح هند توشدوش بود و عدد بسم الله الرحمن الرحیم در نهج و تاریخ
که ظاهرش مطلع آفتاب آن نونهال سعادت انتساب بود و از روی عدد مطابق شمار اسم مبارک آن رفیع
اسپ بالکه اسم شیر بر خند فارص میکوشند زبان شهبار که اعتبار آن دارد بعوض مذکور
که عدد آن موافق مجموع درجات فلکی است و موافق اسم مبارک رفیع که اسپند القار

روح

روح واقع شده در کلام ربانی حیث قال عز و علا رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره
علی من یشاء من عباده و در امثال این اتفاقات چه نسبی اسرار احمدیست که و اتقان بالا
رمزان در یابند و الله اعلم بحقایق الامور و بر وفق الاسماء تنزل من السماء اسم مبارکش
از اسم سلطان متقرر گشت با اسم خلیل الرحمن باشد مثنوی سلطنت از کنج خلقت کام یافت
از حق از اسم سلطان نام یافت ۷ و از شمول میامن توفیق و اذ یرفع ابرهیم القواعد من
البیت و اسمعیل ارکان دولت و اقبال این دودمان محبت نیرو سعادت این شاه
زاده جوانبخت و اولاد و احفادش مزید رفعتی یابد رباعی شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست
خورشید غلام طلعت انور اوست ۷ نامش ز جلیلست و نشانش ز حبیب ۷
زان ملک سلیمان سزا در خور اوست گفتار در جشن فرمودن حضرت صاحبقرانی جهت
ولادت همایون سعادت و کامرانی چو سلطان خاور بر افراخت سر ۷ بدامان گردون
زر افشاند زر ۷ حضرت صاحبقرانی در عیش شادمانی و کامرانی از غزا قارص معاودت فرموده روان شدند و
در منزل منگ کول نزول فرمود و امرا که بجانب گرجستان تاخته در جهاد درست بوده غزا و بسیار
کرده ولایت گرجستان را مسخر گردانیده بودند بسی از قلاع آنجا را بعون ایزدی در سلک روز فتح و ظفر
مفتوح و با غنایم نامحصور معاودت نموده در آن محل بشرف بساط بوس فایز گشته بعضی دیگر
جواهر بیشمار نثار کردند نظم نثار بیشمار از سیم و از زر ۷ فشاندند با صد لعل و گوهر
ز لولو حلقها بستند زره را ۷ نثار افشان ثنا گفتند شه را ۷ که این شهزاده دولت همایون
دولتیار باد ۷ وزو پیوسته پشت دین قوی باد ۷ و حسب فرمان جهت ترتیب

اسباب طوی آماده ساختند و پس بارگاه پادشاهانه عالی تر از رفرف ایوان زحل سرا پرده چهر سپهر فرسا
از عرصه جهان **نظم** دران پهن صحرای همچون بهشت ∴ پر از خرده کاری اردی بهشت ∴
برافراشتند ∴ زده هر طرف خیمه و سایبان ∴ دو فرسنگ راه از کران تا کران
ز سبزه رخ خاک پیدا نبود ∴ ز خیمه زمین پر ستاره نمود ∴ بسی خیمه و خرگه بیشمار
زده پیش و پس لشکر نامدار ∴ تو گفتی نهم خیمه آسمان ∴ زده پیش تند در مرغزار جهان
بهر سو یکی بارگه چون فلک ∴ بگردش کرد هی چو حور و ملک ∴ چهل استون زده سایبانی دگر
بطول و بعرض آسمانی دگر ∴ مرصع یکی تخت زرین بپای ∴ نشسته برو شاه کشورگشای
خواتین فرخ رخ نازنین ∴ دران سایبان جمع چون حور عین ∴ بفرق سر جمله نغیان زر
گرفته خم از بار لعل و گهر ∴ چو برج سپهر از کران تا کران ∴ جواهر درو جمع چون اختران
چو جنت یکی بزم آراسته ∴ مهیا درو هرچه دل خواسته ∴ کوزه که زرشته صد قدم دورتر
فراوان تتق با صراحی زر ∴ ببین کوزه که همه مطربان ∴ شد از غوی سلطانی و باتغان
ز سوی بسیار شش نی و چنگ و عود ∴ ز گردون گذشته صدای سرود ∴ دران بزم چون بلبلش از هر کران
چو بلبل نواساز رامشگران ∴ یکی توقور ازها دو شان گزین ∴ بر اسبان تازی زرینه زین
ببسته مرصع کمرهای زر ∴ طلا دوز خلعت فکنده ببر ∴ یکایک همه شمشیر زر بست
ز بهر سر انجام ایل انشست ∴ جهان تا جهان خوان و دستارخوان ∴ برآراسته شیرها پیکران
حلال زده هر کس برار باش عیش ∴ مهیا ز هرگونه اسباب عیش ∴ جمع صراحی و زرینه جام
پر از باده لعل پیمانه ام ∴ می خیر دانی و صافی عرق ∴ ز کوزه بعضی و جمع زده بی سبق

بی

بسی پیر و بالای زهره جبین ∴ کشان ذیل نغیانی اندر زمین ∴ بقامت همه سرو سیمین تو
بطلعت چو ماه سپهر کو همه ∴ تو گفتی کواکب ز چرخ کبود ∴ همه آمده پیشند انجا فرود
شاهزادگان نامدار و امرا و نویان رفیع مقدار و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت
صاحبقران از کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند **نظم**
ز بس خرمی سر و فرخنده چهر ∴ چو چرخی بد انجا پر از ماه و مهر ∴ همه با درو سهای صافی چو جام
بکف نابه از بام تا وقت شام ∴ و طوایف اکابر و اشراف از سادات عالی و علما و مشایخ و اعالی
که از اطراف و اکناف بدرگاه عالمپناه آمده بودند **نظم** همه نامداران و دانشوران
ز اطراف عالم کران تا کران ∴ ز توران و ایران و هر مرز و بوم ∴ ز هند و ختا تا باقصای روم
هر کس بحال خویش نیل امانی و آمال از ریشه شاخ شادمانی میوه کامرانی چیده بزبان پر تهنیت
کشاده مراسم ثنا و دعا بادا رسیده که **نظم** شکر خدا که از افق سلطنت نو ∴ ماهی طلوع
کرد که روشن کند جهان ∴ خورشید طلعتی که ز فرخ بپاید ∴ صد گونه ناز شست زمین را از آن
دعوی حضرت صاحبقران بمحافظت ذات شریف و جوهر لطیف او را در کنف حفظ حفیظ علیم تعالی و تقدس
پرورش مصون و محروس بیست و الحمد لله علی ذالک مهد علیا تومان آغا که بلقیس زمان و افسر عهد او آن عهد
نامزد فرموده آن ملکه ملکی نهاد فلک اقتدار مراسم طوی شادی بتقدیم رسانید **نظم** بشکرانه
بانوی بلقیس فر ∴ برآراست بزمی چو جنتی دگر ∴ که فردوس در جنب آن بزمگاه
نمودی ز صد بوستان یک گیاه ∴ دران بزم شه گرد بخشش بسی ∴ فزون زانکه داند شمارش کسی
بعشرت یکی هفته بگذاشتند ∴ مراد دل از عیش برداشتند ∴ و چون امیرزاده عثمان عباس ریم پی اتالکی

آنشاهزاده جوانبخت بلند پایه سرافراز گشته بود و جلیله اش سادس آغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحبقرانی
بود و بندگی استعداد قبلت ایشان نیز طویهای لایق و جشنهای موافق مرتب داشته پیشکشها کردند و نثارها
افشاندند **نظم** بصد گونه اقبال و شادی و کام ∴ بعشرت بر آمد بهفته مدام
و چون از وظایف طوی و لوازم آن عیش فراغت حاصل آمد و مرام بشکر و شکرانه قابل پیوست
صاحبقران گیتی ستان در پنجشنبه هجدهم ذی قعده کاه مک کول نهضت نموده بسعادت و اقبال روانه شد
و در بیرون شهر فرود آمد **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی شاهزاده را جهت شاهرخ را جهت**
ضبط تختگاه سمرقند صاحبقران بیرافتدار صباح جمعه بیست و یکم ذی قعده امیرزاده شاهرخ را
اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و بضبط و دارایی آن ممالک قیام نماید و در باب داد
گستری و رعیت پروری مبالغه تقدیم رساند و در معنی از هر گونه نصایح بر رای [?] انداخت اگر
نظم روان شو بسوی تختگه با سپاه ∴ ولی از پند من سر ابر تنگاه ∴ نخست آنکه غافل مباش از خدای
که فضلش بدولت بود رهنمای ∴ سپاه از طاعتش بابان دراز ∴ بسوی [?] شوی در شوی سرفراز
ز گفتار شرعش سر بر مگرد ∴ اگر سر بری و گر در نبرد ∴ ملک [?] بنام نیکو بگیر
که از نیکنامی نگردد کهن **لغزه** بران باش تا هر چه نیت کنی ∴ نظر در صلاح رعیت کنی
خدا ترس را بر رعیت گمار ∴ که معمار ملکست پرهیزکار ∴ بد اندیش تست آن جفا کار خلق
که نفع تو بیند در آزار خلق ∴ ز ظالم ستان داد مظلوم را ∴ بیارا بانصاف آن بوم را
حرامست بر پادشه خواب خوش ∴ چو بیند ضعیف از قوی بار کش ∴ خدا مهربانست بر دادگر
ببخشای و بخشایش حق نگر ∴ بسمع رضا مشنو ایذای کس ∴ و گر گفته باشد بعون [?] رسی

خوشم آیدت بر گناه کسی ∴ تامل کنش در عقوبت بسی ∴ که بپهلوی لعل بخشان شکیب
شکیبت بسیار و در کار بست ∴ ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ∴ که گر کار بندی پشیمان شوی
ترا زین سخنهای من یاد باد ∴ به نیروی دولت دلت شاد باد ∴ برسم وداع آن زمان در برش
گرفت و ببوسید چشم و سرش ∴ روان گشت شهزاده کامکار ∴ رفیق رهش عون پروردگار
و چون شاهزاده شاهرخ بعزم تختگاه روی بسعادت براه آورد حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا
و دیگر آغایان و خواتین نیز با تمامی اغرق بر حسب فرمان قضا جریان متوجه سمرقند شدند و بعد از وصول
سلطانیه حضرات خواتین با اغرق بر حسب فرموده در آنجا اقامت کردند و شاهزاده جوانبخت
از آنجا گذشته روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده از آب جیحون عبور نمود اهالی و رؤسای ماوراءالنهر باستقبال
با نثار و پیشکش آمدند **نظم** ز نزدیک شهر تا حوالی کش ∴ همه ره نثار و زر و پیشکش
ز هر کشور و بوم فرماندهان ∴ پذیره شدندش کهان و مهان ∴ چو آگاهی آمد سوی تختگاه
که شهزاده آمد به کش با سپاه ∴ پذیره شدندش بسر روشن روان ∴ سلیمانشه آن سرور کاردان
ببستند آیین سمرقند را ∴ که سنجیدن افتد خردمند را ∴ سراسر همه مردم شهر در
نمودند هر یک ز گونه هنر ∴ چمنهای گل گشته بازارها ∴ ز خفتان و زربفت و خود و کمر
علم بسته دروازه ها سر بسر ∴ ز دروازه شهر تا قصر شاه ∴ فکنده سقرلاط و اطلس براه
همه شهر در زیور زرنگار ∴ زر و سیم در پای اسبان نثار ∴ و چون شاهزاده مؤید کامکار
در عین جلادت و اقتدار با وجود تیغ و اعتبار در زمانی خوشتر از فصل بهار
بمستقر سریر جلالت و سلطنت قرار یافت و از میامن انوار داد و نصفت آثار رحمت

و معدلت بی نهایتش عرصهٔ دلگشای روح افزای سمرقند که نزهتگاه شیرین لبان شکرخند است غیرت فردوس
برین و رشک نگارخانهٔ چین گشت **بیت** منادی بفرمود در شهر شاه ٭ که آید سوی داد هر دادخواه
چو نوشیروان کرد بنیاد داد ٭ جهان را ز عدل عمر یاد داد ٭ چنان پند صاحبقران را
کار بست ٭ که از امر و نهیش برون نخست ٭ بران پور باد آفرین خدای ٭ که گفت
پدر بگیر آرد بجای ٭ از مجاری احوال و اوضاع سپاهیان آن دیار و بقاع و اهالی آن نواحی بعضی در
بیت بقومی که اقبال خواهد خدای ٭ دهد خسروی عادل نیک رای ٭ بظهور آمد و کافهٔ خلایق
مهاد امن و امان بساط عدل و احسان تاریخ اقبال مرفه الحال آسوده شدند چه از کران تا کران آن ممالک و دور
اکناف از مهابت عدالت آن سپهر سلطنت و جلالت **بیت** نکردی هیچ آب از باد فریاد ٭ و نه باکی
نکشتی پاره از باد ٭ کبوتر را عقاب آموختی بند ٭ بجای میش خوردی گرگ سوگند
بجز مطرب کسی بر کس نبودی ٭ بجز شمع کس سوزان نبودی

گفتار در غزا کردن حضرت صاحبقران با کفار گرجستان

صاحبقران گیتی ستان از دیگر باره رایت عزم بر فضیلت جهاد دامن
همت عالی نهمت شده عزم جهاد کفار گرجی مصمم فرموده ازان یورت کوچ کرده شکار کنان براه
کوهستان گرجیان در آمد و گرجیان آن نواحی را مقهور کرده بسیار غارت کرد **بیت**
روان لشکر بعزم جهاد ٭ سمند ظفر زیر ران مراد ٭ ولایات گبران بتاراج داد ٭ سر ارا
ز شمشیر خود تا جدا داد ٭ و عنان عزیمت بصوب بعضی از گرجیان که بقرا قلقانلیق مشهور بودند معطوف
داشت و ایشان بقلعه و کوههای بغایت مستحکم متحصن شده بودند چون عساکر دولت بدان جا رسید
فهم الغالبون بر همه غالب آمدند و مجموع را بقتل آورده و تاراج کردند و از روزگار برآوردند و مظفر و منصور

ازان کوه فرود آمد و در آن جلگهٔ سعادت و اقبال نزول فرموده بعیش و کامرانی مشغول شد و از آنجا
رایت نهضت برافراخته شهر تفلیس که تختگاه آن ولایت است فرمود و از آنجا بازگشت و شکارکنان
بجنگار کلی در آمد و چند روز در آن محل امضی خیام اقامت ساخته مراجعت نموده جهت تسخیر ولایات
بر تاز امیر حاجی سیف الدین و جهانشاه بهادر با جمعی امرا و گروهی گزین از سپاه ظفر لوا ایلغار کرده
و ایشان حسب فرمان تمامی کوه و دشت بر تاز را غارتیدند و ایل و الوس آن نواحی کورزن گرفته
و بدرگاه عالم پناه آوردند و شیخ نور الدین دیوغار را با لشکری گران بجانب کوهستان ارسال فرمود و او چون
بکوهستان در آمد سیدی علی شکی از خوف آنحال املاک و اموال گذاشته گریزان شد و شیخ نور الدین خانهای
او را چون دل دشمنان خاک پا فرا ساخت و بتاراج برد و آتش زده چون ازان مهم فراغت یافت
اقبال آستانه پایه سریر اعلی شتافت درین اثنا از شیروان خبر آمد که لشکر تقتمش خان تقدم علی
اغلن و امیر سر آغلن عیسی بیک و بقلی بی و دیگر امرا از دربند گذشته بعضی ولایات شیروان را
تاخته اند **نظم** بصاحبقران قصه بردند باز ٭ که از بکر دراز دستی گشتند ٭ شهنشه مثل زد که نخجیر خام
بپای خود آن به که آید بدام ٭ تذروی که روی سر آید زمان ٭ بنخجیر شاهینش آید کمان ٭ تلخ خون بر
رخ را پا زداد ٭ بکنج ... بچوبان زداد ٭ و با لشکر نصرت شعار بعون آفریدگار از شکی روی توجه
بسوی ایشان نهاد و شاهزادگان کامکار و نوئینان نامدار اعلام دولت را افراخته و اسباب جنگ
و جدال آماده ساخته فوج فوج روان گشتند **نظم** در روارو فتاد غو کوس شاه
زمانه رسید و گرد ماه ٭ لشکر انگیخت پیش از اندازه ٭ تیغها برکشیده
کین تازه ٭ نالهٔ کرنای در زمین خم ٭ در جگر کرد زهر ناز اکم

کوه و صحرا از بس نفیر و خروش ٭ بر طبقهای آسمان زد جوش ٭ لشکری بیشتر ز مور و ملخ
گرم گشته چو آتش دوزخ ٭ همه پولاد پوش و آهن خای ٭ کین کش و دیو بند و قلعه گشای
هر یکی در سنان و در شیری ٭ قایم کشوری بشمشیری ٭ لشکر توقتمش خان چون این حال را تاب توقف
نیاورده پشت بگریز نهادند و بازگشتند و حضرت صاحبقران کنار کنار آب کر میرفت و چون از
کر بگذشت سپاه بدشت خبر آمد فرمان داد که چون پای زبرای قشلاق یورتی مناسب اختیار نمایند
ایشان بعد از تفحص علفزار محمود آباد را لایق دیدند و صاحبقران سپهر اقتدار بآنجا رسید
بقرب بیست و بحر آباد در الیس کنبد نزول فرمود و مجموع لشکر نصرت شعار در انغار و جوانغار تومان
تومان یورت بخش کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر و دل انگیزانه حضرت صاحبقران به جعفر
اولکا و بساط انصاف کمال دست کس بسلطانیه فرستاد و حضرات عالیات را با اغرق طلب فرمود
سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان ملک آغا و سایر خواتین و فرزندان با اغرق بدرگاه عالم پناه
نشتافتند و از آب کر گذشته باردوی همایون پیوستند و امیرزاده میرانشاه نیز از طارم بالنجق
متوجه درگاه عالم پناه گشت و چون پای چپ پیلو را پیری شد و چون صدای این بشارت
بسمع مبارک صاحبقران رسید او را الحمل نام نهادند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امیر سیکبک
و حسن جهاندار و علیبک عیسی از شیراز گذشته با لشکری متوجه شده در محل باردوی همایون پیوست
و تقوز میس کوس استسعاد یافت و آن زمستان در آن موضع بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی گذرانیدند
بیت شب و روز از غم عیش پرساز ٭ بهر جانب دری از غم باز

گفتار در لشکر فرستادن و رفتن حضرت صاحبقران بالکستان دویم بار بتعاقب توقتمش خان

در آن زمستان که سپاه بفرمان سلطان بسیج کوشش در آمده روی فیروزی بدشت نهاد و از فر مقدم
عدالت شعار صاحبقران بهار ربنا و شوکت لشکر پیدا و آیین شتا بکلی بر افتاد و رای ممالک
آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن فرمود که دیگر بطرف توقتمش خان لشکر کشد و او را از نو گوشمالی دهد
که دیگر باره پای غرور از حد بگذشت و بقدرت خود فراتر نهند نظم گمان بود کان شکرزه جام غرور
فتنه انگیزتر از غمزه خوبان گردد ٭ بنا بر سابقه التفات بترتیب سپاه انداخته لشکر را باز
اولکا داد نظم قوی کرد در کشا ز از کنج ٭ ز کوه بهر لشکر آمد برنج ٭ و فرمان داد که حضرات عالیات
با اغرق بسلطانیه روند و سرای ملک خانم و تومان آغا با فرزندان خود روانه سمرقند شوند و چلپان ملک آغا
و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و خود بیگی کرکال الملازم آن ساخت تا باتفاق اخی میرانشاه که
کوتوالی قلعه سلطانیه باو مفوض بود بضبط آن قیام نمایند و چون ایشان بر حسب فرمان متوجه شدند
صاحبقران بتاریخ یکشنبه هشتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه بیت از آنجا رفتن علم بر فراخت
بآهنگ نصرت کمر بر بساخت ٭ نشست از بر باره ره نورد ٭ بیاراست لشکر ز هر سو نبرد
جهان را جهان لشکر آراسته ٭ ز کوس و کورکه فغان خواسته ٭ و غبار گرد دوان تا آفتابی بدر
نوع نوع علمها برافراخته و چین چین جیبه صحابت انداخته متوجه شدند و چون اردوی تولیه
و مال داشتند و شتر دست چپ جانب معهود سپاه ترکیب و نکشت حضرت صاحبقران هم در قشلاق
حضرت الله احمد سلطان کتوبی به توقتمش خان نوشته بود بیت سخنهای پرورده دلفریب ٭ که از نغز مردم ربایند شکیب
خطابا که امیدواری دهد ٭ عتابی که در صلح یاری دهد ٭ زبان بندهای چو پیکان تیز ٭ دری تیر توانیم او
بجنبانیده در گردش دو دم ٭ یکی نیزه امید دیگر ز بیم ٭ طرازی بر نامه بود از نخست ٭ بنامی که گردون نامها درست

خدایی که امید و آرام ازوست ٭ دل مرد جوینده را کام ازوست ٭ پدید آور هر چه آمد پدید
رساننده هر چه خواهد رسید ٭ پس از آفرین جهان آفرین ٭ بسی داستان راند از مهر و کین ٭ که ای دیو بد
غرورت ز راه ٭ چرا پایه خود نداری نگاه ٭ چه داری بدانم دگر در دماغ ٭ که بر باد سر کشتی چون چراغ ٭ فراموش کردی
گران نبرد ٭ که از ملک و مالت بر آورد گرد ٭ مکن بار کاری که این شیرگیر ٭ نهنگ گوران در آید بزیر ٭ بلا را خود ...
آوری ٭ که باید ترا با سپر دآوری ٭ سپهر زد بوجی که من تاختم ٭ ز بیگانه آن خانه پرداختم ٭ کسی کو مرا ...
نمود ٭ ز پیچ و خم تو هم او را ربود ٭ زبانم چو بر عهد شد در سخن ٭ نبردم سر از عهد یاری بر من ٭ کز آن شرف دریا
نبودم نورد ٭ ز دریا برآرم شیر گرد ٭ اگر گوهر آید و گر نهنگ ٭ ز دریای جنبد هر دو آید بچنگ ٭ درستی ...
نمودم ترا ٭ بدین هر دو قول آزمودم ترا ٭ چو با ما نجای نیازی به رنگ ٭ نمایی صورت صلح و جنگ ٭ معامله از
کسالت تیز ٭ بگو شست در اثر سیلاب ریز ۲ و شمس الدین المالغی ابا آن مکتوب رسالت ... تقصیر ... نمای
بود و او مردی مخمور بود و قواعد توره را نگاه داشتی و سخنان لئیم را ادای مقصود حسب اقتضای هر مقام نمودی از
در بند کلمه ... و مکتوب ... سخنان حضرت صاحبقران ... خان های کبیر آمد ...
نموده خواست که بمجالسه در دم ... از آویزد و از ... طاعت در راه نهاده غبار
که غبار خشم ... از میان برخیزد و امرای او از جهل و عناد پای ... نهاد در میان آن کار ...
نگذاشتند و نپنداشتند ... از خاک ادبار چشمهٔ دولت و ولی نعمت و چشم سعادت خود را انباشتند
نظم گزندی که از شهریاران رسد ٭ ز تدبیر دستور نادان رسد ٭ کسی کو
دولت بود رهنمون ٭ شود با فر و بار همو آسمان ٭ تو تمش خان ...
را سخن آن بی دولتان از راه صواب انداخته در ... عزم ...

بود

و شور گشت سخنان خشونت آمیز در جواب مکتوب نوشت ح نزدیک صاحب قران نامه کرد ۲
سخنهای بد در سپر خانه کرد ۲ و شمس الدین المالغی را خلعت پوشانیده باز گردانیدند و چون
مشار الیه در آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب تفهیم شهان را
بعرض رسانید حضرت صاحبقران از آن جوابهای ناصواب بغایت خشمناک شد و بعرض لشکر و ترتیب سپاه
فرمان داد گفتار در عرض دیدن صاحبقران مظفر لوا لشکر فیروزی نشان را بیت
شهنشاه دین دار صاحبقران ٭ خدیو فلک قدر گیتی ستان ٭ بفرمود تا از پی شه سپاه ۲
در آید بدین سوی رزمگاه ٭ بر آراسته یکسر اسب و سوار ٭ همه با سلاح آنچه آید بکار ۲
و آب سمور در دامن البرز کوه واقع شده از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسنگ باشد حسب فرمان لشکر با ترتیب تمام سوار شدند
توره ... جناح ... دست حسب ... البرز کوه ... دست در کنار دریای قلزم ... تا لب دریا
صفها بر آراسته و از فراز رزم از آیان ... پایان ۶ درخشنده چون ماه نا کاسته ۲ اکثرت
بسیاری بمرتبه که از زمان چنگیز خان ... لشکری بآن انبوهی نشان نداده و ندیده و در ... از کیکی
بخشیده که در قصص و حکایات ملوک عجم هیچکس مثل آن نخوانده و نشنیده و ندیده ف سپاهی ...
فزون از حباب ٭ به آیین فروزنده تر ز آفتاب ٭ همه غرق فولاد و آهن چو پیل ٭ هزبران جنگی
شیر دل ۲ صاحبقران کامکار محفوف بعون و تایید پروردگار دست چپ قول و دست راست لشکر
... بنفس مبارک خود چه دیده و بهر فوج از سپاه ظفر پناه که میرسید امرای آن با بهادران بزانو
در آمده بزبان اخلاص خدمتکاری بعرض ثناگستری و نثار بسیاری بر میکشادند و میگفتند ف
که ای ملک را از تو فرخنده فال ٭ بعهد تو گشته شد پایمال ٭ سپهر برین پایه تخت تست ۲

جوان گیتی از دولت بخت تست ✿ سراسر سر و جان بندگان ✿ فدای سم اسب صاحبقران
بنیروی اقبالت ای تاجور ✿ اگر پر ز دشمن بود بحر و بر ✿ روزی که باشد که دار و گیر
بگرز و سنان و بتیغ و به تیر ✿ زمین کوه تا کوه پر خون کنیم ✿ ز خونشان جهان رود جیحون کنیم
و هر یک از آن نوزده اسب با زین چنانچه رسم است میکشیدند و آنحضرت ایشان را نوازش نمود و بمواعید پادشاهانه
استمالت میفرمود و چون در کنف حفظ اله بقلبگاه باز آمد کورکه و نقاره و کوس فرو کوفتند و کرنای
در غو کشیدند از قلب و جناح و میمنه و میسره تیغهای برهنه بر طرف دشمن آخته سورن انداختند بنوعی که از صدای
آن زلزله در کوه غلغله در بحر افتاد ✿ بجوشید بحر و بلرزید کوه ✿ روان گشت لشکر گروها گروه
امرای تومان و هزاره و قشونات فوج فوج بمورچیل روان شدند و چون از دربند گذشته
در دامن البرز کوه قومی از هواداران تقتمش خان بودند که ایشان را اقیناغ می گفتند حضرت صاحبقران
جهت تفأل بافتتاح که الفاتحة ام الکتاب بقتل و قمع آن پلیدان فرمان داد چپاوکر گردون آثار شمشیر از ایشان
ریختند و اطراف و جوانب ایشان را چنان فرو گرفتند که از هزار یکی جان بدر نبردند و مجموع خانه
دنیای ایشان را آتش زدند آن بدکیشان خود در ضرام دوزخ سوخته در سکنات شعله
انتقام اوفتخته و کذلک نفصل المجرمین تقتمش خان شخصی ورتاق نام بایلچی گری روانه جانب حضرت صاحب
قران کرده بود در بین راه نزدیک مغکر هاوکه رسید و چون کثرت و غلبه سپاه ظفرپناه مشاهده
کرد سراسیمه و هراسناک بتعجیل تمام بازگشت و تقتمش خان را آگاهی داد که صاحبقران با لشکر بیکران منقلای قول
مرتب داشته اینک رسید تقتمش خان از استماع این خبر دو حیرت بسر آمد و قراچی را منقلای
ساخته با لشکری روان کردانید و چون حضرت صاحب قران با مجموع لشکر جوق جوق

بر روی رسیده نزول فرمود جاسوسان خبر رسانیدند که منغلای تقتمش خان قراجی غلبه تمام در کنار آب خوی فرود آمده است
صاحبقران نصرت قرین بنفس مبارک با لشکری آراسته بکردار روان شد و در وقت صبح چون باد
از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و بزخم شمشیر آتشبار دمار از روزگار مخالفان خاکسار
برآورده عرصه صحرا و دشت را بخون ایشان لاله گون کردانیدند و سبزه تیغ از نهال اقبال غنچه فیروزی شکفانید

نظم

روی صحرا همه گلگون شد از خون عدو ✿ شمشیر چو خون جگر دشمن رو

صاحبقران گیتی ستان لوای نصرت نشان از آنجا روان شده بکنار آب سوخ رسیده فرود آمد و تقتمش خان
بر کنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده بود و همه بورا ها و غرابها و کوهها در پیش داشته جای خود را محکم
گردانیده بود و محاربه و مقاتله را آماده گشته چون حضرت صاحبقران صفهای لشکر آراسته نزدیک رسید
بفیروزی دولت تائید الهی کمان و شکوه عساکر گردون ستان سیلاب رعب و هراس در خانه ثبات و تمکن تقتمش خان
انداخت و توقف نتوانست نمود بلکه پاس حرمت انداخته آهنگ گریز ساخته بازگشتند حضرت صاحبقران
با لشکر ظفرقرین گذار رسید اکر دهانه آب ترک عبور نمود و تقتمش خان بآب قوری رسیده بایستاد و بجمع
لشکرهای خود مشغول شد و چون سپاه ظفرپناه را زاد کم مانده بود حضرت صاحبقران بکنار آب
بطرف ولایت جولات روان شدند تا لشکریان از غلات آنجا آذوقه بردارند و از سر فراغ روی جلادت باستقبال
مخالفان آرند در این اثنا قراولان خبر آوردند که تقتمش خان دیگر بار لشکر آراسته و از کنار آب بطرف
نشیب در عقب لشکر منصور می آید حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده
بازگشت و بالای آب متوجه ایشان شد و چون مسافت میان هر دو سپاه نزدیک شد در روز پنجشنبه پانزدهم
جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و سبعمائه موافق تنگوز ئیل در مقابل یکدیگر فرود آمدند و تواجیان

سپاه ظفر پناه در حسب آن زمین قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب بر امر حضرت قرین خندق زده
چپرها زدند و سنده‌ها استوار کردند و بیرون آن خندق خندقی دیگر کندند و یرلیغ لازم الاتباع بنفاذ پیوست که
در شب هر کس محل خود با پای ثبات برقرار داشته از محل خود حرکت نکنند و از شبیخون حذر نموده هیچ آفریده
آواز زنهار و فغان بر ندارد ف بفرمود کاتش نسوزند پس :: نباید که آید صدای جرس
امر عالی را امتثال نمودند و در همان شب ف ز رای کج تیره اساس اجل :: نگشت از طریق سعادت بکل
باد بار شد بختش بهر سر :: خطا کرد و برگشت ادبار :: ربوده زبان بود اقبال او :: خبر زد که سوی اجلال او
ز جوجی نژادان وفاکیش بد :: که پیش طغرل ز کس نبد گفتار در روز کوفت حضرت صاحبقرانی جنگ با
دیگر روز که بمکین گاه افق ت شه خاور علمها را برافراخت :: بتیغ روز شب را برانداخت
فلک را شد تهی از مهره الماس :: مبدل شد لباس آل عباس :: صباح چهارشنبه لشکر از دو طرف بجوش
و خروش در آمدند نظم علمها کشیدند لشکر کشان :: پدید آمد از روز محشر نشان :: سپاه از دو جانب
صف آراسته :: زمین آسمان وار برخاسته :: غریویدن کوس گردن شکاف :: زمین را در افکند غرش ناف
بیرون آمد بدر کانشاه :: بسر بر نهادند بر کلاه :: صاحبقران سپهر اقتدار تیور رای آفتاب اشراق بر سنن
و ترتیب لشکر انداخته هفت فوج مرتب ساخته بود و بهادران از مقدم ساخت و پیادگان لشکر
چپرها گرفته پیش ایستادند و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ تعیین فرمود و از اطراف و جوانب
قول امرا و دلاوران صف در صف شکنان لاور تحکم کردند بیت برآمد لشکر چو کوه بلند
بشمشیر و گرز و کمان و کمند :: آهنگ تا ساقه از تیر و تیغ :: برآورده کوهی ز آهن بمیغ :: حد ... از
موکب همایون حصاری برآورد مانند کوه :: و نقش مبارک پایت ده هفت شکر

نظم همه آلت جنگ برداشته :: چو دریا همی از آهن انباشته :: در عقب لشکر بایستاد
نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب :: وز آسمان گذشته بشارت بفتح باب :: و لشکر
مخالفان نیز در مقابل صفها مرتب ساختند و علمها برافراختند نظم ز نیزه نیستان شد آوردگاه :: بپوشید
دیدار خورشید و ماه :: دو لشکر بگویم که دو کوه قاف :: رسیدند در جلوه گاه مصاف :: چو دریای
هیجا در آمد بجوش :: ز مردان جنگی برآمد خروش :: اجل فتنه را کارسازی نمود :: بلا بر سپه
دست بازی نمود :: برآمد ز لشکر ده و دار و گیر :: بپوشید روی هوا را ز تیر :: در این اثنا از طرف
میسره شخصی خبر آورد که از میمنه مخالف کونچه اغلن و یکپارتق اغلن و اقتاو و داود و دهسو و الماد و تیمور خان
داتور که با غلبه تمام مقابل میسره لشکر منصور در آمدند حضرت صاحبقران بتعجیل
تمام متوجه ایشان شد و با قشونهای آراسته حمله کرد ایشان چون صولت عسکر دیدند آشفته
گردیده پشت داده رو بگریز نهادند و از جمله هفت قشون که با حضرت صاحبقران بودند جمعی در عقب
ایشان روان شدند و ایشان تا بقول خود رسیدند باز گشتند و آن جماعت که در پی ایشان رفته
بودند حمله آورده باز گشتند و بحضرت صاحبقرانی رسانیدند و بعضی را کشتند و بعضی از هر طرف گریختند
و بدین واسطه قشونات بهم بر زده شد ایشان دلیر شده پیش آمدند و بر حضرت صاحبقرانی
حمله آوردند امیر شیخ نور الدین جانفدائی و پیوسته توکل حضرت عزت کرده پیش دشمنان
فرود آمد و پنجاه کس با وی فرود آمدند و زخم تیر حکم دوز ایشان را باز داشتند نظم
بهم بر زده پشتها شد دوان :: بپهلو در آمد یکی پهلوان :: و محمد آزاد برادر علیشاه و توکل باورچی
هر یکی از ابراز ... نهائی مخالفان گرفته پیاده دند و پیش حضرت صاحبقران بجای چپرها در هم بستند و الله داد

باقشون وفادار آمده رسید او نیز بپهلوی شیخ نورالدین پیاده شد وحسین ملک قوچین نیز با تمغاجان رسید و فرود آمد
وامیر زیرک جاکو نیز با قشون خود بیامد و با ایشان موافقت کرد و قشون قول با توق و علم پیش گرفته کوس بر
زدند و برغو کشیده پیادها انداختند و اسپتوی نیز با قشون خود رسیده در عقب قول فرود آمد
بیت نهیب خروشیدن کوس جنگ ∴ ز سر مغز می برد از روی رنگ ∴ نفیر از لب
برآمد با وج ∴ بهر گوشه میرفت خون موج موج ∴ و هر جنبش لشکر دشمن فوج فوج آمدند و حملها
پیاپی کرده کوششهای مردانه نمودند بهادران ظفر پناه را که فرود آمده و سوکداشی کرده تیر می
انداختند از جای نتوانستند جنبانید بیت ز بس قتل و زخم اندر آن دشت کین ∴ تو گفتی که دریای خون
شد زمین ∴ ز بس کشتگان گرد بر گرد راه ∴ چو بازار محشر شده رزمگاه ∴ و هلالداد
چیسبی که قبل دست چپ بود از کوکبه اعلی که قبل دست راست مخالف بود گذشته از پس پشت افتاد که
در مقابل حضرت صاحبقران ایستاد جنگ مکرر برآمد و بر ایشان تیرباران کرده رفت و در این حالت
امیرزاده محمد سلطان با قشونهای آراسته و مکمل بمدد رسید از دست چپ حضرت صاحبقران
درآمده بجنگ مشغول شدند و مجموع بهادران باتفاق حمله کرده یکبار لشکر مخالف را زدند و زخم شمشیر آبدار
و ضرب سنان آتشبار دست راست دشمن را منهزم گردانیدند و امیر حاجی سیف الدین که قبل ایشان امیر عیسی
و بخشی خواجه بود غلبه کردند و از وی گذشته او را در میان گرفتند و او نیز دل از جان برداشته با قشون
خود فرود آمده چپرها پیش گرفته و سوکداشی کرده بمدافعه و مقابله دشمنان دست جلادت
گشودند چون کوه پای ثبات فشرده کوششهای مردانه نمودند و هر چند سپاه مخالف
یکدیگر رسیدند و نیزه و شمشیر و سالتی حمله می آوردند ایشان بزخم تیر همه را باز میگردانیدند

بیت ز تنگ کمان کرده جا بهانستون ∴ فشاندش کمان تیر بر هر گروه ∴ تا جهانشاه بهادر تومان
خود از طرفی دیگر درآمد و بر دشمنان حمله آورده جنگی عظیم در پیوست نظم بر آشفته شیران کوپال گیر
فرو ریختند از دو سو تیغ و تیر ∴ سنان چشمه خون گشاده ز سنگ ∴ بروی پسته چشمه شد تیر
خدنگ ∴ خدنگی که سرخ گلها داد ∴ گل خون برآورد از خار او ∴ سم بادپایان
ز خون چون عقیق ∴ شده بر زمین گون در غریق ∴ و چون آن دو میر صاحب تدبیر
دو شیر دشمن شکار کشور گیر پشت اتفاق بتقویت یکدیگر باز داده قبل دست چپ مخالف که
در مقابل بود منهزم گردانیدند و تمور خواجه آقبوغا نیز دستبردهای دلاورانه نمودند و از مخالف
آنچه در برابر او بود براندند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با تومان خود برق وار و صاعقه کردار بر اعدا
زده قدم ثبات ایشان از اساس رسانیده گریزانید و دران جوش صالح ام پیرنا مدار را زنده گرفت
شعر اذا البری ذا اسری فنفیه ∴ وان البری ذا اسری اسرا ابحا ∴ و بعضی می بری که
از تقوایان و الچکیان تومش جان بود با بهادران لشکر خود پیش راند نظم سپاه آمد خود را او
کف تا هم ∴ هزبری که در جنگ پیل افکنم ∴ پلنگان در دم بر سر کوهسار ∴ نهنگان خورم در لب
جویبار ∴ سنانم ز پهلو درآید بناف ∴ گرانی فیلکوه اینک مصاف ∴ و آواز آورده
عثمان بهادر را بمبارزت طلبید امیر عثمان از آن لاف باد انگیز آتش زبانه زد و بی توقف نظم
چو کوهی روان گشته بر پشت باد ∴ عجب بین که بر باد کوهی ستاد ∴ درآمد بمیدان چو سیلی بجوش
که از کوه به پستی آرد خروش ∴ درآمد بناورد حالش کمان ∴ بخون مخالف کشاکش کنان
بیت چو عثمان بهادر با قشون خود با ایشان سپاه طرفین در هم آمیختند و سپر تیغ و شمشیر و گرز و سالتی یکدیگر را بخستند

چنان درهم آویختند آن سپاه ٭ که از گرد شد روی گیتی سیاه
ز رقص اجل روی زمین خم گرفت ٭ فلک بانگ زان خیره دستک گرفت

عاقبت الامر از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را مقهور گردانیده براند و دیگر امرا و بهادران عیار گردون آثار هر کس در محل خود داد مردی و مردانگی دادند و از میامن اقبال صاحبقران بی همال سپاه مخالف که بسیار بودند بر هم شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان با پادشاه زادگان جوجی نژاد و امرا و نوینان پشت بهزیمت داده رو بگریز نهادند و بسیاری از لشکریان ایشان کشته شدند

بیت

خدا داد فتحی شهنشاه را ٭ هزیمت در افتاد بدخواه را
ز دشتی که خون در جوی ریختند ٭ گرفتند و کشتند و آویختند
پر از جوی خون گشت صحرا و دشت ٭ پر ابر زمین پوشش لعل گشت
چو تن غرقه شد مرکب از نعال ٭ تو گفتی مگر در شفق شد هلال
چو زین دشمنان شاه شد کامکار ٭ شد از خرمی کار او چون نگار
فرود آمد از بارهٔ خوش خرام ٭ که دید آنچه مقصود بودش بکام
بشکر خدا روی بر خاک سود ٭ که فیروزی از داور پاک بود

شاهزادگان و امرا و نوینان از نوزده پرایم تهنیت بجای آورده نثارها کردند و حضرت صاحبقران با ایشان اکثار رحمت و بخشایش فرموده و از نظر اشعار از انجا نهضت نموده بفتح و فیروزی و انشراح چون کنار آب قوای چمیم نزول همایون گشت عاطفت پادشاهانه تفقد احوال اعوان دولت نموده امیر شیخ نور الدین را که در جنگ جانسپاری کرده بود بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و پایهٔ قدر او بلند گردانیده اسب و جامهٔ زردوز و کمر ... و ده هزار دینار کبکی او را داد و بانواع نوازش خسروانه سرافراز گردانید

یلغار فرمودن حضرت صاحبقران از عقب توقتمش خان

صاحبقران گیتی ستان بمال و غنایم که از اندازه

ابل

در این فتح همایون حاصل آمده بود با اغرق بگذاشت و امیرزاده میرانشاه که پیشتر از مصاف از خطا کرده بود و دست مبارکش از آسیب کیری یافته در اغرق بگذاشت و امیر بادکار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را پیش او باز داشت و لشکر خفیار کرده ایلغار فرمود و بسگالش توقتمش خان از آن گذشت و تعجیل تمام شب و روز در عقب او میراند و چون بمعبر اتل رسید که آنرا گذار توراتور گویند پسر ارس خان قوری جات اغلن را که ملازم حضرت صاحبقرانی بود جمعی بهادران ازبک که در سلک ملازمان همایون منخرط بودند همراه کرده اسباب پادشاهی آماده داشته بخلعت طلادوز و کمر زرین مشرف گردانیده از آب اتل بگذرانید و خانی الوس جوجی را باو تفویض فرمود

نظم

آوری جهان تیغ فراز ٭ بسر تاج زیانه دادی باز
گنج در حضرتش در آباده ٭ غارت تیغ و تاراج شده

شاهزاده چو بجانب جوجی نژاد در حرکت فرموده انجا که آب اتل بگذشت و تجمع آوردن سپاه کرده بضبط الوس مشغول شد و عیار گردون آثار در پی دشمنان شتافته تا اوزلک رفتند و بسیاری از ایشان را از آب اتل آوردند و آنها را که درکشتگان راه از این طرف بشمشیر قاتل بود و از آن طرف آب خونخوار اتل پیشتر ایشان را گرفته اسیر کردند و اندکی از ایشان خود را در آب انداختند و بان طرف اتل گذشتند و توقتمش خان جان را با جان و مال و هر چه داشت از پیدا و پنهان بگذاشت و از بیم جان با معدودی چند گریخته بطرف ولایت بلغار درآمد و از جنگل شهران بهیچ شکل امان یافت و لشکر منصور از این سوی آب تا آن موضع رفتند که اوردو ایشان از آن طرف آب بانجا رسیده بودند غارت کرده و آن موضع نزدیک بظلمات و سپاه ظفر پناه این نوبت بیشتر دشت قبچاق را غارت کردند

نظم

غنیمت بلشکر رسید ٭ که اندازه آید آن را پدید
ز سیم و زر و قند و لعل و در

منازل گران آنکه گشته پر ٭ غلامان تتاقی خوبروی ٭ کنیزان چو آهوی مشکبوی ٭ شتابان
موکب روزافزون ٭ برفتار تازه بدیدار تیز ٭ مواشی انواع حیوانی ٭ شمار جهانی چه داند کسی
و امیرزاده میرانشاه که با امرا بکنار آب تقوی ای در اغرق مانده بودند اغرق را پر کرده در عقب
بیاوردند و در موضع برلوقلوق بموکب همایون ملحق شدند و چون در این سفر خجسته اثر اکثر شاه
زادگان و امرای عظام طغرآسا ملازم رکاب معلی بودند مهم دولت بملاحظهٔ رعایت حزم
در خاطر همایون انداخته فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
بالشکرهای سواره بدار الملک شیراز معاودت نماید و امیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث
الدین ترخان که داخل تومان او بود بدار السلطنه سمرقند شتابند ایشان بر حسب فرمان روی
توجه براه آوردند و چون از دربند گذشته باردبیل رسیدند از تبریز خبر آمد که قرا یوسف ترکمان
با عدهٔ ترکمانان که باز جمع شده اند در حوالی آن تاخت آورده و عزیمت خوی دارد امیر شمس الدین عباس
و غیاث الدین ترخان برقرار عازم سمرقند شدند و امیرزاده پیر محمد با امرای خویش مثل امیر سعید
برلاس و تکش و دولتخواجه و توکل بهادر در تبریز آمدند و سپاهی که در آن حوالی بودند با جمع شدند
و امرای شاهزاده میرانشاه که در تبریز مانده بودند بایشان پیوستند و عرض سپاه دیده روی جلادت
بقلع و قمع مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند ترق و جالیق با لشکر ملحق شدند و در آنجا خبر
آمد که قراول قرا یوسف در نقرا دره است امیرزاده جوانبخت ایلغار فرمود و جمعی از بهادران
کشورگشایش بر قرا دره فتاد قراول قرا یوسف بگریخت پیش او رفت که در بند ماکو بود
و قرا یوسف بعد از استماع توجه عساکر گردون مآثر ارکان ثبات و قرار متزلزل شد و روی بعجز و اضطرار

بصوب

بصوب هزیمت و فرار آورد و امیرزاده پیر محمد در عقب او ایلغار فرمود و در پنجاه راه امیر ملک غیاث الدین کرد
با لشکر خود در آن محل بموکب امیرزاده جوانبخت ملحق شد و شاهزاده شادالیه امرا و لشکر را باز از عقب
قرا یوسف بفرستاد و دو سه منزل در پی ایشان رفته فرود آمد و امرا تا اونیک رفتند و چون قرا یوسف
را نیافتند بازگشتند و امیرزاده پیر محمد از آنجا مراجعت نمود و از تبریز گذشته بسلطانیه آمد
و خانزادهٔ او را و اطوی او را خلعت پوشانیدند و بجانب شیراز روان شد گشاده دستی
فرمودن صاحبقران دست یاساق الوس جوجی و ولایت نیز همت عالی نهمت صاحبقران گیتی ستان
که در هر امری بر غایت قصوی آن منعطف است بعد از شکستن و راندن تقتمش خان و قهر سپاه
و لشکریان او خواست که مجموع آن ممالک و ولایات را در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده تمام اقوام
و حشم آن حدود معمور و مستاصل بقصد الوس جوجی اپسری جوجی خان بجانب آب اوزی دران
دشت بی پایان روان شد امیر عثمان از امرای او تعیین فرمود و او قلاوز گرفته روی جلادت براه نهاد
و چون بآب اوزی رسید در موضع یکبارق اغلن را و بعضی از الوس ... که در آنجا بودند
تالان کرد و اکثر ایشان را در تحت تصرف و حیطهٔ ضبط آورد چنانکه اندکی یکسوار جان بیرون توانستند
برد و تاش تیمور اغلن ... و گریخته و از آب اوزی گذشته بالوس ... که دشمن ایشان بودند
درآمدند و حال ایشان بنجا انجامید از غارت ... و از آنجا تومان قیا ... رفتند
و ... شدند ... صاحبقران از آب اوزی بازگشت و بسعادت
و اقبال آهنگ ... فرمود ... بیکبارق را ... آب ... پیچیدند و ...
خونخوار بود ... عقب ... از شهرهای ... تا آلما ...

غارت کردند بیک یارق اغلن بغایت عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار اهل و اولاد خود را در
جنگل بلار ها کرد و با یک پسر گریخت و از میان ایشان بدر رفت و سپاه ظفرپناه زن و فرزندان و متعلقان
او مجموع پیش حضرت صاحبقران آوردند و آنحضرت بجهت ایشان خرگاه و خیام تعیین فرمود و بانواع رعایت
فرمود و از چهار پایان و اقمشه و اجناس و هر گونه تجملات و دیگر اسباب از زر و نقره و دستی خوشدل
و آسوده خاطر ساخت و از عقب بیک یارق اغلن توختبا و امیرزاده پیرشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرا
تومان و هزاره لشکر با یارکشته بطرف انغار الوس جوجی دیگرباره تاخت کردند و بایتمش
بیک خواجه و دیگر امرا با تمام الوس و قبیل و ایل اسیر و غارت و بار از زر و زرکار بر آوردند و آن
واردیس حق انیز غارت کردند و تمامی الوس و ولایت را در تحت تصرف آوردند و مال و منال فراوان
از حد تخمین و وهم و خیال ضمیمه دیگر غنیمتها گشت و گله و رمه بیحساب گرفتند و زنان و دختران صاحب
جمال اسیر کردند **نظم** گرفت لشکر سلطان آفاق ✓ بسی مه پیکران از دشت قبچاق ✓
پریوش دختران سرو بالا ✓ ظریف و چابک و دلبند و رعنا ✓ حضرت صاحبقران کامیاب کوکبه
هم از شهرهای دشت نهضت فرمود و بخوارزم رسید سپاه ظفرپناه تمامی ولایت را از شهر و بیرون
تاختند و مجموع امرای آنجا منکوب و مخذول پایمال ساختند **نظم** بنیروی بازو و شمشیر تیز ✓
بر آورده از روسیان رستخیز ✓ ز بس نعش کس بر هم انداخته ✓ شده دشت کوهی بر افراخته ✓
و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد **مثنوی** بخندان گرانمایه در کار بود ✓ که آن از شماری برون بود ✓
زر کانی و نقره رنگ بقی ✓ که مهتاب را دادی رونقی ✓ ز کتان و از دقاقی خانه باف ✓
ز دوکهر بر گوهر چون کوه قاف ✓ بخوار با قنوز تیغ داد ✓ سمور و سیه نیز بیش از شمار ✓

وقاقم

ز قاقم بخندان فرو بسته بند ✓ که تقریر آن گر نشاید که چند ✓ ز رشق تنیغهای شبتان فروز ✓
چو خال سیه افتاده بر روی روز ✓ فروزنده سنجاب و روباه لعل ✓ همان کرده ایشان با دیده نعل ✓
جز این پایها بر بسیار گنج ✓ که آمد ضمیر از شمارش برنج ✓ و ورای این نفایس و اجناس امیرزاده محمد
سلطان نیز جمیل قوم قنوکچی اول اغارت کرد و دیگر اقوام و طوایف مخالف نیز مثل قوم کود
بوقا و پرلان و یورکین و قلیجی که از بیم لشکر منصور رو به بیابان متحیر و سرگردان می گشتند همه
را یافته غارت کردند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده
باوردند **مث** حکومت زنان پری رویان زدو ✓ چو گل آگنده در گلستان روی ✓
صاحبقران سپاه قند از جوجی گرفته از آنجا متوجه طرف مال جمکین شد و چون کنهار آزاق
رسید امیرزاده پیرشاه و لشکری که با او بود کنار آب تن گرفته و دشمنان تاراج کرده
در آنجا بموکب همایون پیوست و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و در آنکه مسلمانان از میان غیر
مسلمان جدا ساخته رها کردند و تمام سپاهیان را بتیغ جهاد گذرانیدند و خانهاشان غارت
کرده آتش زدند مصداق کم من فئة قریة اهلکناها بظهور آمد **گفتار در ایلغار فرمودن**
حضرت صاحبقران کامیاب بجرکس رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بصوب قوبان روان شد
جرکسان علفزارها که در میان آزاق و قوبان است سوخته بودند و بدان سبب بسیاری از چهار
پایان سپاه منصور در آن راه تلف شدند و قریب هفت هشت روز از بی علفی تشویش کشیدند
که شرح نتوان کرد و بقوبای رسیدند و چند روز در آن مرحله توقف افتاد صاحبقران گیتی ستان امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده پیرشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا را بجانب جرکس فرستاد و مبالغه فرمود که

زود تر آن ولایت را تسخیر کرده مراجعت نمایند شاهزادکان و امرا حسب فرموده ایلغار کردند و بتعجیل تمام بآن ولایت شتافته از میامن تائید آسمانی و فر دولت صاحبقرانی مجموع الوس جرکس را بدست تسلط استیلا تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و بسعادت و سلامت از آنجا معاودت نموده بشرف بساطبوس استسعاد یافتند گفتار در توجه موکب گیتی ستان بکوههای البرز کوه

چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از مهمات ولایت روس و جرکس پرداخت با تمامی عساکر گردون مآثر منصور از البرز کوه بازگشت و دریش ضمیر شاهانه از تحریک عرق غیرت و حمیت پادشاهانه بواسطه تمهیدی که در رواج حقیقی بداشت بقتل اهل شقاوت عاصی فرمان داد و خیال غزوی در سر گرفت بسبب آنکه جمعی مفسدان فتنه انگیز از پای در آمده و لامر بقضاء الله و در آیت کشور کشایی بنیت غزا متوجه جبال البرز و دروی در واقع شد که حاکم قوم ایشان بود و در آن طرف جنگلها بود درختها را انداخته و راه پاسخته امیر حاجی سیف الدین را با اغرق بگذاشت و بقصد جهاد بالبرز کوه بر آمده در قلعهای کوه بودند که با آن جماعت محکم مخالفان دین محاربه بسیار کرده در جمیع مواقف لشکر پاک ظفر قرین بروفق میعاد و ان جندنا لهم الغالبون مظفر آمدند و بسیاری از آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیده بآتش جهنم فرستادند و قلعهای ایشان را خراب ساختند و غنیمت بسیار از اموال کفار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشت و از آنجا مظفر و منصور با غنایم موفور و غنایم نامحصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمودند و امیر حاجی سیف الدین که در اغرق مانده بود ترتیب طوی کرده جشنی خسروانه بر آراست و بارگاه عظمت زده طناب

ستون نقش زر میخش از سیم ناب ✓ بگوهر بسی بار آراسته تخت زر

برنشست

نشسته برو خسرو تاجور ✓ سران جهان جمله در پیشگاه ✓ سر افکنده در پایه یک کلاه ✓

گرد در گرد تاجداران دهر — بر پیش جهانجوی فیروز بهر — نخستین ز جلاب شیرین شکر ✓

زمین گشته چون خوشههای بهشت ✓ نهادند خوانها آنگهی بی دریغ — که آید به شد گرد عنبر سرشت ✓ بمیغ

ز هر نعمتی کاید اندر شمار ✓ فرو ریخته کوهی ز هر کنار — خورشهای الوان ز هر گونه بیش ✓

بخوانهای زرین نهادند پیش ✓ چو خوردند چندانکه آمد پسند — ز جام و صراحی گشادند بند ✓

می ناب خوردند با بانگ رود ✓ ز گردون گذشته صدای سرود — یکی هفته از خرمی یافت بهر ✓

بر آسود با پهلوانان دهر ✓ دگر هفته روزی پی جست و جوی — گرز و فال فیروزی آمد در

نوموده تا کوس بیرون ز خستند ✓ برفتن علمها برافراختند گفتار در توجه حضرت صاحبقران بقلعه کولای طاوس و غیر آن

حضرت صاحبقران با اغرق گذشته از آنجا متوجه قلعه کولا و طاوس شد و ایشان نیز از طوایف کبار البرز بودند و پیکان آنجا را قلعهها و حصارهای محکم بر بالای کوه بود و راهها بغایت دشوار از بس بلندی بر تبه که نگرنده را چشم خیره ماندی و کلاه از سر افتادی تخصیص قلعه طاوس که بر سر کوهی رفیع واقع بود چون آشیانه جانوری از ارتفاعش بحدی که تیر پرتاب آن نمی رسید و عقل تسخیر آن از قبیل محالات میدانست و وهم گشودن آن بهیچ وجه تصور نمیتوانست صاحبقران کامکار جماعتی را که از قبیله نگریت کرده بود بحکم منصور بود نزد ایشان در کوه رو بجستجوی جنگلها بود که هر جا که گذر تواند رفت بروند طلب نموده تفتیش و تفحص راههای آن قلعه فرمان داد ایشان حسب فرموده بجست و جوی محل بر آمدن و فرود آمدن آن کوه مشغول شدند و هر چند بگشتند و احتیاط نمودند

اصلا طریقی که بآن قلعه توان رسید نیافتند مصرع رای کشای آنحضرت پر تو اندیشه را بکار
فرو بسته انداخت و بفرمود تا چند نردبان ساختند و بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین
نهادند جمعی بهادران بر آمدند و باز بر کشیده بر کمر دومین نهادند و ببالا بر آمدند و باز
بر کشیده بر کمر سومین نهادند که قلعه بر آنجا بود و آن شیر مردان دل از جان بریده بر شمشیر
یکدیگر نردبان بر آمدند و گروهی دیگر از دلاوران جانباز دست از جان شسته و دل از جان بر داشته
در بالای کوه طنابها بر میان بستند و سرهای طناب بر تکه کوه مستحکم گردانیده با تیغهای آبدار آتشبار از
قلعه فرو آمدند و هر دو گروه باتفاق از زیر و بالا حمله می آوردند و هر چند که از قلعه تیر و سنگ
می انداختند و بهادران بدرجه شهادت فایز میشدند دیگر دلاوران بی پروا از فر دولت
صاحبقران کامکار روی جلادت بآن کار می نهادند مصرع چو شمع عالم سوز او چند انکه عاشق میکشد
زمره دیگر بعشق او غیرت بر میکشند ٢ اهل قلعه چون آفت سماوی و ارضی از فراز و نشیب بالطوع
یافتند مضطر و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفر پناه آن قلعه را بدین نوع مسخر گردانیدند
و بسیاری از قوم ارکودن که در آنجا بود بقتل آوردند نظم روان شد یکی چشمه خون ز کوه
بفرمان سلطان توران گروه غلط شاه توران و ایران است که عدلش شبان بود و عالم رمه
و کولا و طاوس که سردار آن قلعه بودند دستگیر کرده بپای سر آوردند و رایت نصرت شعار
از آنجا نهضت فرموده متوجه قلعه پولاد شد که اوترکو که از عظمای امرای الوس جوجی بود پناه بآنجا
برده و در شنبای ماه در موضع لنعان یکی روز توقف نمود و در آنجا چند ایل چیان
بود که لشکریان هر چند خواستند بردشتند و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال

روان شد و از برای اتمام حجت مکتوبی به پولاد نوشته مصحوب برادر اوترکو پیش فرستاد مضمون کتابت
در رسالت آنکه اوترکو را که التجا بتو آورده بفرست و اگر نه با لشکری بیحساب همچو شیران شکار دشمن
می آیم و چون مکتوب به پولاد رسید از سر استظهاری که بحصانت حصار خویش داشت در جواب گفت که
قلعه محکم دارم و اسباب جنگ آماده است و اوترکو پناه بمن آورده است تا جان در تن باشد او را نسپارم
و نتوانم که او را محافظت ننمایم و نگاه دارم و چون آن جواب بحضرت صاحبقران رسید شعله غیرت
پادشاهانه بر افروخت و در آن راه جنگلی سخت بود چنانچه از کثرت اشجار و تشابک اغصان
باد را مسلک نبود از آنجا آفتاب و خیزان گذار کردی امر عالی صدور یافت و عساکر گردون آثار
بتیر و تبر و سنگ جنگل بریده راه ساختند و رایت عزم بر افراختند و چون بآنجا رسیدند قلعه او در دره
بو بغان سخت و مردم بجا دره را گرفته بودند و دل از جان برداشته فدائی وار بجنگ مشغول شدند
سپاه نصرت پناه بعد از کوششهای ایشان ظفر یافتند و قلعه را کشوده بسیاری از آن گبران را بزخم
تیغ جهاد بگذرانیدند و اوترکو گریخته در رهای کوه البرز در رفت و لشکر منصور جان و مال ایشان غارت
کردند و اولجه بسیار و بیشمار گرفتند در آن اثنا شخصی خبر آورد که سپاه فوج از مردم بی دین گریخته
بکمر کوه بر آمدند و سپاه نصرت حضرت صاحبقران متوجه ایشان گشت و عساکر گردون مآثر جنگ کرده ایشان را
بگرفتند و تمام آن دوزخیان را بآتش بسوختند و از برانغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که اوترکو
را در پی کرده ایم و در میان کوهستان البرز بموضع اباسه در آمده صاحبقران سپهر اقتدار
بسعادت و اقبال سوار شد و از عقبها و درهای البرز گذشته در اباسه نزول فرمود و
در آنمحل اوترکو را گرفته بدرگاه عالمپناه آوردند و فرمان قضا نفاذ صدور یافت که او را

نهاده محبوس کرد و لشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی را غارت کرده در ظل رایات نصرت شعار

باز گشتند و باردوی همایون پیوستند ف شکوه سپاهش بتیغ نبرد ✽ بر آورد از کوه

البرز گرد ✽ و صاحبقران کامکار با تمام عساکر نصرت شعار چندروز در باش طاق و حوالی

آن توقف فرمود **گفتار در توجه حضرت صاحبقران باجود سیم و قلاع کفار که دران جبال بود**

صاحبقران ممالک ستان با عساکر فیروزی نشان الیغار کرده متوجه پیش شد و چون سعادت و اقبال بکار

رسید تمامی آن الوس را بفر دولت روز افزون مسخر گردانید و محمد پسر منوزخان که بسعادت و اقبال

در میان جان بسته با ایل و الوس خود در پایه سریر اعلی حاضر آمد و بشرف بساط بوس سر افراز گشته

در سلک بندگان درگاه انخراط یافت و جمعی دیگر از اهل آن ولایت گریخته بودند و پناه بکوه برده

و بجایهای سخت در آمده که بدشواری انجا توانستی رفت حضرت صاحبقران بنفس مبارک متوجه

ایشان شد و بان کوه بهار آمده سپاه ظفر پناه دست صلابت بجنگ بر کشادند و مجموع آن

قلاع را مسخر گردانیدند و با شارت قهرمان قهر مردمانی که بدان ابسته از کوه بچیده اند و در آن

کوهستان بسی ولایت را بگرفتند و در تضاعیف آن مواقف بسی محل بود که فرود آمدن از ان

نه سوار را میسر میشد و نه پیاده بلکه خود را بر زمین بایست کرد و لغزنده بنشیب آمدند و آن خدیو

دین دار از غایت شعف بافزایش فضیلت جهاد بنفس نفیس متحمل اهوال و اخطار شد ف هزار

آفرین از جهان آفرین ✽ بر آن شاه دانش ور دادو دین ✽ که مقصدی بودش زتیغ آختن ✽

بجز رایت ملت افراختن ✽ و در موضعی که از غایت ارتفاع وهم از عروج بر آن قاصر آمدی بقوت

دولت جهانگیر در حسن رای تدبیر جهانگشای مقهور و اسیر کرد و قلعها را بجبر و تسخیر در آورد

دیگر روز

دیگر روز آتش قهر چنان بر افروخت که تر و خشک درهم سوخت و مجموع کلیساها و بتخانهاشان

خراب کرد و از آنجا فرود آمده دامن کوه ادهره را تاخت فرمود و لشکریان را غنیمت بسیار

بدست افتاد و از آنجا باز گشته بجانب پلش کنت روان شد و آن ولایت را بانواع عدل

و احسان و آثار مکرمت و امتنان بیاراست و اهالی آن موضع که پیشتر ازین آمده بودند

و انقیاد نموده سیورغامیشی یافته بودند ملحوظ نظر عنایت گشته از خوف و هراس ایمن شدند

فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که لشکر اصلا متعرض نشوند و تا عالمیان را معلوم گردد که هرچه

از نیک و بد بمردم میرسد جزا و سزای اعمال و افعال ایشانست که من عمل صالحا فلنفسه و

من اساء فعلیها نص صریحست و حضرت صاحبقران از آنجا گذشته بولایة جلو و فراق

تاخت آورد و مجاهدان سپاه ظفر پناه تمام کرامان آن کوههای بزرگ را طعمه تیغ فنا دستور گردند

اموال و غنایم بسیار در حیز حصول آمد با علم و اوان و از آنجا بموضع توغارقی رسیده در آنجا

قشلاق فرمود و تمامی اهالی ولایة محقق و قاری مون از سر اذعان بپای انقیاد و متابعت بدرگاه

عالمپناه آمدند و مراسم بندگی بجای آورده بعنایات شاهانه سرافراز گشتند در میان چراپر

بس موضع بود که مردم آنجا بر آب اعتماد نموده اظهار خود کرده و در اظهار شعار خدمتکاری و

فرمانبرداری تهاون و تقصیر کردند ایشان را بالیق جیان میگفتند یعنی ماهی گیر حضرت صاحبقران

جهة استیصال ایشان جمعی را بایلغار فرستاد در زمستان بود آبها مقدار دو گز زیاده

یخ بسته ✽ بفرمان شه روشن بر آب گیر ✽ به پشت کمانها روان گشته تیر

ز برنده پیکان بران روی یخ ✽ بتنه شد سپاهی و مور و ملخ ✽ دلاوران بر روی یخ گذشته تمام

آن جزایر تاختند و در حوزهٔ تصرف آورده غارت بدند و اسیر گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودند
و بمعسکر همایون پیوستند **گفتار در تاخت فرمودن صاحبقران مظفر لوا حاجی ترخان و شهر سرای را**
چون عمر تابان از بندگان حضرت صاحبقران که بر حسب فرمان بضبط حاجی ترخان مشغول بود از
محمدی کلانتر آنجا آثار مخالفت تفرس نمود صورت حال عرضه داشت پایهٔ سریر اعلا
گردانید رای عالی تخریب و استیصال حاجی ترخان و سرای را وجههٔ همت بلند ساخته
در اغرق امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا
بگذاشت و بنفس مبارک ایلغار نموده زمستان بغایت سرد بود و برف بسیار **بیت**
تاب سرما که برد ز آتش تاب آبرا تیغ و تیغ را گرد آب کوه قاقم زمین حواصل پوش
چرخ سنجاب در کشیده بدوش علما گر گردون ماثر برف کوفته روان شدند و
حاجی ترخان بر کنار آب اتل واقعست حصار او متصل آب از کنار آن نهری کشیده اند
تا باز به آب رسیده چنانچه از یکجانب شهر آب حصار است و چون زمستان یخ بنوعی
بسته بود که سطح آب حکم بسیط خاک گرفته و بر لب آب از پارهای یخ بجای خشت
و گل دیواری بنیاد مینهند و شبها آب بران می پاشند تا بهم بسته یکلخت میشود با این طریق
حصار شهر را بلند ساخته یکباره یخ دروازه می نشاندند والحق وصفی عربست از ین جنس
ثبت افتاد القصه حضرت صاحبقران چون بحاجی ترخان رسید صبحگاهی محمدی حاکم آنجا
بحکم ضرورة باستقبال بیرون آمد و آنحضرت او را با میرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و
امیر شیخ نور الدین و تمور خواجه و اقبوغا با لشکر بطریق سرای فرستاد و حضرت صاحبقران

بحاجی ترخان

بحاجی ترخان درآمده بعد از حوالهٔ مال امان و تحصیل آن هرچه دران بود از صامت و ناطق عرضهٔ
تاراج گشت و شاهزادهٔ مشارالیه با امرا از آب اتل بر روی یخ گذشته بر حسب
فرمان محمدی را بزیر یخ فرستادند طعمهٔ ماهیان شد سپاه ظفر پناه سرای را بگرفتند
و آتش زده سوختند احشام و صحرانشینان آن نواحی را غارت کرده براندند
و خراب کردن سرای جبارتی بود که لشکر دشت در تخریب زنجیر سرای نموده بودند
چه در زمانی که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق مشغول بود ایشان ماوراءالنهر را
خالی یافته تاخت کردند و سرای قراین سلطان را که بزنجیر سرای مشهورست خراب کردند
لاجرم سرای بدین گونه زیر و زبر گشت **ع** کلوخ انداز را پاداش سنگست تمامی اهالی
حاجی ترخان کوچانیده شهر را آتش زدند و شاه عالمپناه با سپاه بقشلاق معاودت نموده
و چون شدهٔ سرما و سورهٔ برودت هوا ضعف و فتور بلشکر منصور رسانیده بود بیشتری
از چهارپایان ایشان تلف شد و تنگی غلات بحدی کشید که بهمن ارزن بهشتاد دینار کپکی
و کلهٔ گاوی بصد دینار و یک گوسفند بصد و پنجاه دینار میدولت و پنجاه دینار رایج نمیشد
مرحمت پادشاهانه غنایم حاجی ترخان و سرای از غلات و اموال و انواع فتوحات که
آورده بودند بلشکریان ارزانی داشت و بر ایشان قسمت کرد و بعضی بیادگار آمدند
چو دریای رحمت درآید بموج سر حال لشکر برآرد باوج **گفتار در مراجعت کردن صاحبقران از حال اردوی**
معلی و رسیدن بآلتای کوه و شیال چون تمام ممالک دشت خزر و دست است و در حسب الوس جوجی و سایر بلاد
شمال بتصرف درآمد عساکر گردون ماثر بلاد آن قطر و نواحی که راه گنگ و باجر و روس و چرکس و باشقر

دیگر و ازاق و آلان با مجموع توابع و ضمایم آن تاخت کرده آثار کمال تسلط بظهور رسانید و از دشمنان آنچه
زنده ماند آواره و سرگردان و بیخانمان ساخت حضرت صاحبقران گیتی ستان در اول بهار
سنه ثمان و تسعین و سبعمایه موافق سیچقان ییل از قشلاق بوقازقم بسعادت و اقبال نهضت نموده
بصوب دربند و آذربایجان روان شد ف سران سپه رایت افراختند روارو بعالم در انداختند
تو گفتی که گیتی گران ما گراه بجوش آمد از عزم صاحبقران ز لشکر که عرضش فرسنگ بود
بیابان نخجیر بر تنگ بود و چون از آب ترک بروی یخ عبور نموده بموضع ترفی رسیده
صاحبقران کامکار از آغرق جدا شده لشکر ظفر قرین را ترتیب داد و بسبب غزا متوجه
اشکوجه شد و بعد از وصول سپاه نصرت پناه اشکوجه را در میان گرفته فرود آمد
لشکر باطراف و جوانب بغارت و تاراج شتافتند درین حال شوقل ارقاری قوموق و او بر
با سه هزار مرد بمدد اهل اشکوجه می آمدند با آنکه عادت ایشان پیش ازین آن بود که با کفار
مواضع غزا کردندی قراول دست راست از آمدن آنها خبر یافته بعرض همایون رسانید
حضرت صاحبقران مثنوی برآمد بزین چون یکی اژدها سرباره گرده بروی رها
نه اسپی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی در آویخته با پانصد سوار گزیده پیش ایشان باز
رفت ایشان در پس پشته فرود آمده بودند اسب بعلف رها کرده آنحضرت
بنفس مبارک تنها به بالای پشته برآمده احتیاط فرمود و تعجیل فرموده آمد سپاه ظفر پناه
را آگاه کرد دلاوران بر ایشان تاختند و بیشتر را تیغ از هم گذرانیده بنیاد ثبات
برانداختند و مبشر جهادر بشوقل رسید و از بیم جان پیاده بکوهی برآمد دلاوران

نامدار

نامدار یک چوبه تیر در ثمن شکار او را از آن بغلطانید ف جانش دو در گرد پیکان تیز
که گرد از قفص مرغ جانش گریز سرش بریده نزد صاحبقران آوردند ف مرکب انو بتاق گردن
آورد بر شس زمانه بی تن بعضی از ایشان را دستگیر کرده زنده نزد صاحبقران آوردند بزبان
عتاب سؤال کرد که شما پیش ازین بشعار اسلام مشرف شده دایما با کفار محاربه میکردید
اکنون چه شد که از آن برگشته بمعاونت ایشان آمدید مجموع بخطای خود معترف شده بیدینکار
اقرار کردند و زبان مسکنت و انکسار باعتذار و استغفار برگشادند زینهار خواستند
و امرحت ماهانه شامل حال ایشان گشت رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیده را بخلعت و انعام نوازش
فرمود و رخصت محل خود داد که کلانتران خود را گویید که اگر در راه دین صادق دم و ثابت
قدم اید بی توقف بیایید و از فعل قبیح خود انابت نمایید تا بعنایة و تربیت سرافراز
گردید و ولایت بر شما مقرر دارم چون صاحبقران بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود عساکر
گردون مآثر اشکوجه را بنیروی دولت قاهره بگرفتند تمام بی دینان را بتیغ جهاد گذرانیده
مجموع ولایت تاخت کرد درین اثنا کلانتران قازی قوموق و او بر با قضاة و اکابر آنجا بدرگاه
عالمپناه آمدند و بگناه اعتراف نموده بتمهید معذرت و انابة مشغول شدند و مراسم بندگی و وظایف
خدمتکاری بجای آوردند صاحبقران زلال عفو را بشستن لوث جنایات ایشان افاضت فرموده
پرتو نیر عاطفت خسروانه براحوال ایشان انداخت بانواع عوارف و عواطف از خلعتهای فاخر و
جامهای زربفت و کمر شمشیر زر و اسب تازی بنواخت و نصیحت فرمود که بدستور سابق باید که بموانع
با مخالفان دین غزا کرده در تقویت اسلام شمشیر انتقام از نیام کشیده دارید و نص قاطع وجاهدوا
فی سبیل الله حق جهاده

را نصب العین ضمیر داشته فحوای اقتلوهم حیث ثقفتموهم را بر لوح خاطر نگاشته بهیچ وجه از
اجراء آن فضیلت تغافل و تکاسل روا نداشتند و ولایت به ایشان مقرر داشته بر لشکرها داد و باز
گردانیدند و از آنجا بسعادة و اقبال نهضت فرموده روی توجه بقلعه ارکس آوردند بعد از وصول
آن از آنجا جنگ مسخر کرده لشکریان نصرت نشان کمر [?] انجا را طعمه شمشیر غزا ساختند و قلعه
را با زمین هموار کردند گروهی انبوه که بکمرها و غار کوه درآمده بودند صاحبقران کامکار
عنان مکنت و اقتدار بجانب ایشان معطوف داشته لقلع و قمع ایشان فرمان داد جمعی دلاور
جانبازان رسا از جنگ نموده ع همه شیر افکن و نهنگ آهنگ درصدد و قصد داشته یکدیگر را
از بالاها تا برابر کمرها و مغارها فرو گذاشته به تیر و نیزه دمار از روزگار آن مخاذیل
و مدابیر برآوردند مجموع ملی و دینهان که متحصن شده بودند همه را مسخر گردانیده اموال
و اسباب ایشان بغارت بردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و حصار میکاره و باکو و در کلور انیز بجهد و غلبه لشکر گشاده با زمین هموار ساخته
بود و نابودش را بباد تاراج بر دادند و از آنجا باقبال سالم و غانم با غرق همایون
معاودت نموده اجر جزیل جهاد در دیوان مثوبات مثبت شد تمامی قلاع و ولایات
البرز کوه که بجانب شمال است بعون تائید آسمانی و فر اقبال صاحبقرانی بحوزه
تسخیر درآمد و از خبث وجود کفار و مخاذیل ان دین پاک شد رایت نصرت آیت
بالفتح و فیروزی روان گشت ف در آمد ز بس شاه کرده نبرد ز هامون بگردون برآورد گرد
درای شتر خواست از کوه گاه هر آهنگ لشکر در آمد براه کلوس هوا در شد از [?]

بضیق النفس

بضیق النفس کام گیتی گرفت ز رنگین علمهای گوهر نگار همه روی صحرا شده نوبهار
عساکر نصرة شعار شادمان و بخت یار بهر کجا پنج شش دختر سرو قد گلعذار در کنار و غنایم بسیار
با فتوح روزگار بعراقها میرفتند ب همه شادکامان بباده گسار نقد مقصود شان تمام عیار
و مجموع اهالی دربند کران موکب همایون را بقدم اطاعة و انقیاد استقبال نموده زره و جوشن
بسیار پیشکش کردند عاطفت شاهانه همه را بصنوف نوازش اختصاص بخشید و اهل قبایغ تیر
مطیع شده امان جستند مرحمه بیدریغ شامل حال ایشان گشت و صاحبقران گیتی ستان
در ضمان عون عنایة رحیم و رحمان از دربند باکو عبور نموده بعمارت استحکام قلعه آنجا امر فرمود
بر حسب فرموده کار بند شدند و طنطنه مراجعه حضرت صاحبقران در جهان افتاد ف بدرگهی از
شادی فتح شاه بشارة گران برگرفتند راه بشکرانه رایة برافراختند بهر کشوری جشنها ساختند
و والی شیروانات شیخ ابراهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز پیشتر رخصت یافته بشابران
آمده بود و ترتیب و تهیه اسباب ترغو ساوری نموده چون رایات ظفر پیکر بدانجا رسیدند
باقامت رسم ساوری و وظایف خدمتکاری تقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت
فرموده بعد از طی منازل از شماخی گذشته لب آب کر مخیم نزول فرخنده گشت ف
سراپرده شاه گیتی پناه کشیدند بر اوج خورشید و ماه و در آن محل شیخ ابراهیم پیشکشهای فراخور
و مراسم نیکو بندگی چنانچه بایسته و از آن سعادتمند بود اقامت نمود لاجرم عواطف پادشاهانه
او را بانعامات بیکرانه مخصوص فرموده و بخلعت خاص و کمر مرصع بلندپایه سرافراز گردانید و اعیان
خواص و نزدیکانش را نیز بخلعتهای فراخور نواخت و شیروانات را برقرار با توابع بوی مقرر داشت

وفرمود که دربند را ایکو محافظت نموده از سرحدها خبردار باشد و صاحبقران جهانستان ممالک بخش چند روز
دران محل دلفروز بعیش و کامکاری و عشرت و شادمانی گذرانید و از انجا بسعادت و اقبال ارتحال
فرموده از آب کر گذشته موضع آقتام مضرب خیام نزول همایون گشت

گفتار در فرستادن صاحبقران موفق امیرزاده میرانشاه را بصوب آذربایجان و محاصره قلعه النجق

حضرت صاحبقران تختگاه آذربایجان و حکومت آن از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم بامیرزاده میرانشاه
تفویض فرموده بود چنانچه در سبق ذکر رفته بود که متعلقان شاهزاده مشار الیه که در خراسان مانده
بودند با کوچ امرا تمام لشکریانش بآذربایجان نقل کنند درین وقت فرمان اعلی بنفاذ پیوست
که شاهزاده بضبط آن ممالک قیام نماید و قلعه النجق را نیز محاصره نماید شاهزاده جوانبخت بر
حسب فرموده عازم شد و صاحبقران کامکار او را برسم وداع در کنار گرفت انواع نوازش فرمود
روان ساخت و امیرزاده رستم و جهانشاه بهادر را با لشکر عراق همراه او کرد فرمود که بمحاصره النجق مشغول شوند
و کوچ امرا شاهزاده و لشکریانش که طلب داشته بودند رسید دست راست سپاهش قراباغ
و نخجوان تا بادنیک یورت ساختند و دست چپ سوق بلاق و درکزین تا همدان فرو گرفتند

ذکر قلعه سیرجان و دلغوی یزد و مخالفت بهلول مخذول در نهاوند

درانوقت که صاحبقران ممالک ستان با عساکر گردون مآثر در دشت قبچاق و اقصای بلاد شمال بدفع و استیصال مخالفان
اشتغال داشت قلعه سیرجان که سال متصل سپاه کشورستان بتخصیص شاه شاهان
با لشکر سیستان محاصره میکردند و مخالفان جهال جنگ آمده بودند که بجز گودرز کوتوال با شش کس خراب حال
زنده نمانده بود بالضروره قلعه را سپردند و گودرز از انواع طغیان و عصیان جان بتیغ یران سپرده بود چون

دران

دران یورش تموکه قوجین که آنحضرت داروغگی و ضبط یزد با او داده بود چون مدت یورش
فرخنده متمادی شد سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی و بعضی خراسانیان که از بقیه سپاه مظفریان در
یزد مانده بودند بخیال فاسد و سودای محال که از وساوس شیطان در دماغ جهل ایشان افتاده بود یکدیگر اتفاق
نموده یاغی شدند و کمانچه تموکه را بقتل آوردند و از اکابر یزد جمعی را کشتند و بعضی گریخته مال و اسباب آن
ولایه که در خانه قابض اموال نهاده بود و جهت مهد اعلی سرای ملک خانم چند خروار قماش در یزد خریده بودند
آن بی باکان نقود و اقمشه را تصرف نموده مجموع دوزندگان را جمع کرده قبای بسیار دوختند و
هرکه پای و دست از جان شسته با ایشان همداستان شد جامه پوشیده زر دادند و
باندک فرصتی بسی ارذال و جهال از اشرار الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند

بیت

پراکنده چندی اگر گرد کرد   که از آب دریا بر آورد گرد

امیرزاده پیر محمد عمر شیخ که از شیراز با لشکر
متوجه اطفاء نایره آن فتنه گشت و سایر داروغگان آن حوالی و نواحی چون اصفهان و کرمان و
قهستان و خراسان با مردم خود جریده بالموضع روی توجه بدر یزد نهادند و در ظاهر یزد لشکر تمام
مجتمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ مشغول گشتند چون این معنی بمسامع علیه صاحبقرانی رسید
فرمان لازم الامتثال صادر شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر با تیمور خواجه آقبوغا با دیگر امرا و لشکر روانه
آن طرف گردند چون بآن حوالی رسیدند آنجا علف زاری که بجهار پایان لشکر وفا کند نیست آنها را
در ییلاق کوشک زر و ولایه اصفهان گذاشته پیاده بمحاصره یزد اشتغال نمایند شاهزاده
با امرا با امتثال امر عالی مبادرت نموده از اصفهان گذشته بدر یزد آمده شهر را
مرکز وار در میان احاطه کرده فرود آمدند هر روز و نوبت بالغدو و الآصال بمحاربه و قتال

اشتغال می‌نمودند و هم در آن هنگام که صاحبقران گردون غلام بجانب دشت بود امیر هزیر برلاس که مردی
اصیل نیکوسیرت و کاردان شجاع پاک سریرت بود برحسب تعیین آنحضرت والی نهاوند بود
و بضبط آنجا مشغول نوکری داشت بهلول نام هندی شریر نهاد نکوهیده فرجام از خبث طبیعت
کفران نعمت اقدام نموده امیر هزیر را بمکر و حیله هلاک کرد نهاوند را فرو گرفته اسباب مدافعه و جدال آماده
کرد فرد بتسویل نفس و فریب هوا غروری بجو در راه داد از خطا سگی کیست و باه ریزنده جنگ
که در بیشه شیر سازد درنگ چون صاحبقران بسعادت و اقبال باردبیل رسید امیر شیخ نور الدین
را بجهت ضبط اموال فارس بشیراز فرستاد چون او بشیراز رسید امیر سونجک از آنجانب
فرمان متوجه اردوی همایون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل نهضت نموده در کنف تایید الهی
روان شد بعد از طی منازل و مراحل بسلطانیه نزول فرمود عاطفت شاهانه پرتو ترحم بر حال سلطان عیسی
حاکم ماردین انداخت که از قرب سه سال باز آنجا مقید بود او را از قید خلاص فرموده بخلعت
عفو و مرحمت سرافراز کرد و حکومت ماردین بدو مسلم فرمود و یرلیغ مطاع ارزانی داشت
و با امرا عهد کرد که هر گاه از جاده انقیاد و خدمتکاری انحراف نجوید و هر جانب که
رایات نصرت شعار توجه نماید ظفر گرداد ملازم شده در هیچ محل یکسر موی در وظایف
خدمت و نیکوبندگی تقصیر ننماید همه را با پیمان مؤکد گردانیده بجانب ماردین
روان شد فرمان اعلی شرف نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی
با دیگر امرا و لشکریان بایلغار متوجه نهاوند شوند بتسخیر آنجا قیام نموده بهلول مخذول را
سزای کفران نعمت در کنار روزگار نهند ایشان برحسب فرمان بایلغار روان شدند و موکب

گیتی ستان

گیتی ستان از سلطانیه متوجه همدان گشت چون بنهاوند رسیدند مذکور که زود در برج کشیده سوی بنی
انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار مسخر کرده مجموع یاغیان را تیغ انتقام
بگذرانیده بهلول کافر نعمت را گرفته با آتش بسوختند و بعد از وصول خبر این فتح بمسامع جلال
رسید حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان بطرف تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را
قلع و قمع نموده آتش فساد آن خاکساران باد پندار را بآب تیغ دشمن سوز بکلی فرونشانند و کناره
ساحل گرفته تمام آن بر و بحر را تا اقصای هرموز تحت تصرف در آورند و بفتح و فیروزی
مراجعت نمایند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده از نهاوند روان گشتند چون رایات نصرت
شعار محفوف بعون و عنایت آفریدگار بهمدان رسیدند در آن جایگاه فردوس آیین سرا
پرده ابهت و تمکین پیرامن بسیط زمین کشیدند و قبه بارگاه عظمت و جلال از اوج افلاک و
بفرق سماک گذرانیدند و در آن مکان سعادت نشان حضرت صاحبقران ماه مبارک رمضان را
بطاعت و عبادت ذوالمنن و اقامه وظایف صیام و قیام و فرایض و سنن بگذرانید

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بجانب هرموز جهت ضبط آن ولایات تا مراجعت آن

چون تباشیر صبح عید از افق سعید طالع شد انوار بهجت و آثار مسرت و استبشار بر بشره روزگار
ساطع گشت صاحبقران دین پرور بادای صلوة و اقامه صدقات و اشاعه صنوف خیرات و مبرات
قیام فرموده بعد از تقدیم مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه شیراز کرد و امیر حاجی سیف
الدین را و امیر جلال حمید را و امیر شاه ملک و ازغونشاه اختاجی و دیگر امرای تومان و هزاره را ملازم او
ساخت تا بضبط و نسق آنجا قیام نماید و هرموز و تمام بلاد سواحل را مستخلص نموده همگنان برحسب فرمان روان شدند
و در این اثنا خبر فتح رسید و آنچنان بود که مدت محاصره تمادی یافت خلق شهر از بی قوتی بتنگ آمدند

که با وجود آنکه هر چه می‌یافتند از مرده و مردار و غیر آن میخوردند قریب سی هزار کس
بزعم عامه آنجا بگرسنگی هلاک شدند و آن بی باکان ناپاک که آتش آن فتنه
برافروخته بودند قوة نماند از زیر خندق شهر نقبی کنده بیرون رفتند که بگریزند سپاه
ظفر پناه آگاه شده در پی ایشان رفتند و پیر ابو سعید طبسی که مقدم آن یاغیان بود
در حوالی مهد بجر کشته شد تمامی مفسدان که با او بودند و طریق بغی و عدوان سپرده
بودند بعضی بشمشیر گذرانیده و بعضی را سوختند و چون رای عالم آرای صاحبقران مطلع
انوار الهامات ربانی بود اطلاع داشت برآنکه اهالی آن ولایت مردم مسکین‌اند و آن واقعه که روی نموده
ایشان را اختیاری نبوده مرحمت ارزانی فرموده که شهر چون مسخر گردد نباید که غارت کنند و امانی نطلبند
برحسب فرموده هنگام فتح امرا بر دروازه‌ها ایستادند و تموکه قوچین که داروغه آنجا بود با نوکران
باندرون شهر رفته نگذاشتند که بیرون آیند و متعرض مردم شوند و از میامن مراحم آن پادشاه
دین پرور مسکین نواز هیچ آفریده از اهل آن دیار را از امانی و مال و ساله باز خواستی نکردند
با آنکه سرو از بیداد آن بدفعلان چنان خراب شده بود که هیچ دکان در نداشت و بیشتر خانها
از قوة ساکنان غیر مسکون مانده بود و باندک زمانی چنان شد که بسیاری از اول خوشتر و
آبادان تر شد چو عادل بود زر قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال
و چون خبر فتح بپایه سریر اعلی رسید فرمان همایون نافذ گشت که شاهزادگان معاودت نمایند
و لشکر بار رخصت دهند که بجایهای خود روند حسب الامر فرموده امیرزاده پیر محمد جهانگیر راه
خراسان باز گرفته متوجه قندز و بغلان شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه درگاه عالم پناه
گشت عساکر منصور هر کس نزدی توجه بخانه خود نهادند گفتار در مراجعت صاحبقران از جهت شکار جانب دار الملک

صاحبقران گیتی ستان در تابستان سجقان ییل بروز دوشنبه پانزدهم شوال سنه ثمان
و تسعین و سبعمایه بمبارکی و طالع سعد از همدان نهضت فرموده و عنان عزیمت همایون بصوب گرمرود
معطوف داشته در مرغزاری نزه و دلکش فرود آمده و کس فرستاده تا امیر جهانشاه محاصره قلعه النجق
را بسلطان سنجر حاجی سیف الدین و لشکریان امیرزاده میرانشاه بازگرداند و در عقب امیرزاده
محمد سلطان متوجه صوب فارس گردد و هم در آن روز با همگنان شکار فرمان داد ارکان دولت و ملازمان حضرت جرگه
انداختند بر تمامی آن صحاری محیط شدند روز دیگر که خسرو سیارگان بر سبز خنگ آسمان سوار گشته
رمه نجوم چون نخجیر وحشی رمیدند صاحبقران سوار شده نشاط شکار فرمود که هم صید خوش بود و هم صیدگاه
بعد از شکار عبدالملک قراقان که از النجق آمده بود بار زمین فرستاد که امیرزاده رستم را طلب دارد چون
بسلطانیه آمد میرزاده ... را لیه عزیمت نموده بآنجا رسیده عبدالملک حسب الفرمان ملازم شده بی
توقف روان گشتند و مراحم حضرت صاحبقران لشکر نصرت قرین را اجازه انصراف داد از اغرق جدا
شده بتعجیل تمام روان گشت چهار منزل را یکروزه بشتاب میراند سمند تیز رو بشتاب آهنگ
فلک را هفت میدان داد بر یک جهت شش طاق او بر دوش کرده فلک را حلقه زر در گوش کرده
و چون موضع ورامین ... موکب فتح آیین غیرت چرخ برین گشت میرزاده رستم بسعادت
بساط بوسی فایز گشت و بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت تا با میرزاده محمد سلطان
پیوندد حضرت صاحبقران در حین مراجعت از دشت قبچاق سنگیز تواجی را
بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده بود که امیرزاده ابابکر را با جمعی از ابنا و
امرا مثل رستم طغای بوغا برلاس و پیر علی پسر حاجی محمود شاه یسوری با پنجهزار سوار لشکری که مانده

روانه اردو ساز و در بنولا چون رایت کشورستان به بسطام رسید امیرزاده ابابکر با کوکبه همایون پیوست و بعز
بساط بوس مستسعد گشت عاطفت پادشاهانه شاهزاده را نوازش نموده صد هزار دینار کبکی انعام
فرمود و اسب بکیت طهرتنی که پیکر کوه گران با سرعت دوران جمع داشت باو داده نوکرانش را
نیز بصنوف انعامات اختصاص بخشید و تبرزکه پیش ازین امیرانشاه را فرستاده و خود بسعادة
واقبال بکران استعجال بصوب مستقر سریر سلطنت و جلال روان شد و بهر ولایة که میرسید امرا و سردار
آنجا مراسم بندگی بتقدیم میرسانیدند ساورها و پیشکشهای لایق میکشیدند چون در کنف حفظ
ذو الجلال بالسعادة و اقبال بخراسان درآمد امیر قیغو غار از هراة بر رسم اقامت مستعجلا باستقبال
نموده بشرف بساط بوس استسعاد دریافت و بتقدیم وظیفه نثار قیام نموده ساورهای بسیار پیشکش
و پیشکشهای فراخور بمحل عرض رسانید و صاحبقران دادگستر بهر ولایة که میرسید بنفس مبارک
احوال رعایا را تفحص نموده داد مظلوم از ظالم میستد و متعلقان را جهة عبرت دیگران
گوشمال بلیغ میداد و بعضی را بقتل سیاست میفرمود و از برای تحقیق اینمعنی که نباید که از
قوی بر ضعیف زوری رفته باشد و از جلیل بر حقیر تعدی گذشته امیر اسد را در همه
خراسان تعیین نمود و بکشتی از آب آمویه گذشته ولایة ختلان را از رشک قدوم
همایون رشک سپهر دوار گردانید حضرات عالیات سرای ملک خانم و سلطان بخت بیگم و
تومان آغا و دیگر آغایان با پادشاه زادگان و شاهزادها بر رسم استقبال شتافته
بسعادة بساط بوس دریافتند نثارها کرده پیشکشها گذرانیدند بیت هزار اسپ مرصع کوش تا در
همه زرین ستام و آهنین سم   هزار استر ستاره چشم نگرنگ   که دوران بوده در رفتار بادها

را در ریاض آمال و امانی گل بهجت و شادمانی شکفته و دیده امید مخلصان از فروغ طلعت
روشن گشته وظایف شکرانه بادا رسانیدند و رایة نصرت شعار از خوارزم عطف نموده به شهر
درآمدند و آن سراکه از مستحدثات همت بلند جناب آنحضرت است جایگاه اشارت رسیده بآن رفته
نزول فرمود و از صدق نیت و صفای عقیدت بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلار و دیگر مشایخ
کبار آن دیار رفته باقامه رسم زیارت قیام نمود مجاوران مزار متبرکه را بصدقات و
صلات نذورات بنواخت و بمرقد پدر نامدار و امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقارب
درآمده حفاظ را بتلاوة کلام الله اشارة فرمود تا ختمات کرده ایشان را بجزایل مواهب
عطایا اختصاص بخشید تمام بزرگان و متعینان کش و دیگر ممالک ماوراءالنهر از ولایة
و شهر بپایه سریر اعلی شتافتند بیت زمین بوسه دادند بر بزم شاه   که خالی مبادا ز تخت و کلاه
تو ای آن جهاندار کشورگشای   که از داد و دین آفریدت خدای   بهر جا که رو آری از نیک و بد
پناهت خدا باد و پشت خرد   و بارکان دولة و اعیان حضرت در آق سرای بساط بسط فرمود
بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد بیت نوازندگان می ورود و جام
برآراسته دست و مجلس تمام   بتان پری وش برانگیزها   همه شیوه ساقیان دلبری
و از آنجا بفرحی و فیروزی و خرمی و بهروزی کوچ کرده از عقبه آکشی گذشته بسمرقند که
ساحت بارگاهش از جلوه ماه پیکران زهره جبین غیرت خلد برین نظیره حور العین
است درآمد اهالی آنجا دست مسرت و شادمانی گشاده شهر را آئین بسته از همه
طرف تعبیها لطیف انگیخته مطربان خوش الحان نشسته بیت جهانی بشادی بیاراستند

همه شهر در زیور زرنگار / گرفتند روی زمین از نثار
بآیین بسته بهر چار طاق / که هر یک بخوبی رشک نیلی رواق
بپوشیده بر هر یکی زیوری / فرازش بهر گوشه رامشگری
همه مملکت گشته آراسته / در و بام و دیوار برخواسته
چه در کوچها و چه بازارها / بزیور بیاراسته دیوارها
تمامی بازارها سر بسر / بیاراسته مردم پیشه ور
همه راه زیر پی بارگیر / بگسترده دیبا و خز و حریر
نهان گشته بوم و بر از دینار / ز زربفت فرش و در و سیم نثار
یمین و یسار و فراز و نشیب / ببند سپه بد از آیین و زیب

صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد نخست گرد مزارات اولیا و اکابر علما و زهاد گشته مجاوران و سایر مستحقان را با فاضه صدقات و عطیات نوازش نمود و بر سریر سلطنت و جهانبانی برآمد نشاط عیش و عشرت و کامرانی فرمود جشنهای شاهانه ترتیب داده و بزمهای خسروانه آراسته شد خرگاههای مرصع زده بارگاههای ملمع افراخته مث

بگسترد فراش صدگونه فرش / ز بهجت زمین گشت مانند عرش
شد آراسته بزمی از ناز و نوش / که مثلش ندیده بهیچ سروش
جهان سربسر شیره در شیره بود / زمین آسمان سیر انجم نمود
ز هر نعمتی کاید اندر شمار / فرو ریخته گویی از هر کنار
خورشهای الوان ز اندازه بیش / بخوانهای زرین نهاده به پیش
می ارغوانی ز زرین قدح / بمیخواره افکند عکس فرح
مغنی ز مشکین نفس کرده ساز / سرود خوش و نغمه دلنواز

ساقیان سیمین ساق و گلچهرگان زرین نطاق ساغرهای مالامال از شراب لعل در گردش آورده و قبوزچیان خوش الحان و نغمه سرایان شیرین زبان نوای چنگ و ارغنون و صدای بربط و قانون در گنبد گردون و فضای هامون انداخته مث

که تا باشد جهان صاحبقران باد / زمانه حکم کش او حکمران باد
بظفر باد بر اعدا سپاهش / نیفتاد از سر دولت کلاهش
مراد و بخت و سعادت رهبرش باد / ز نو هر روزش اقبال دگر باد
ز ماهی تا بماه افسر پرستش / ز مشرق تا بمغرب زیر دستش

چون

و چون خاطر خطیر آنحضرت از عیش بپرداخت سایه التفات بر ضبط بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت و سادات و علما و مشایخ و صلحای مملکت را علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم نوازش نموده همه را از فتوحات و غنایم که بتازه از عواقبین دشت قبچاق و دیگر دیار و آفاق آورده بودند بموجب بادشاهانه محظوظ و بهره مند گردانیده و احوال رعایا و زیردستان به نقیر و قطمیر استکشاف نمود هر که ظلمی رفته بود بعدالة و مرحمت جبر فرمود و ظلمه و متغلبان را بند کرده و دوشاخها در گردن نهاده گوشمال عظیم داد و بعضی را بیاساق رسانید و خراج سه ساله بر رعایا بخشید و جمعی کاردانان متدین معدلت نهاد را باطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا تحقیق نموده بهر که بیدادی رفته باشد تدارک نمایند و فقرا و مساکین مملکت را جمع کرده زر و غله و جامه زمستانی ارزانی داشت و کافه خلایق و قاطبه برایا از میامن نصفت و احسان و مکرمت و امتنان آن فرمانده گیتی ستان در مهاد امن و امان مرفه الحال و آسوده و فارغ البال شادمان دست دعا به بارگاه کبریا برداشته بزبان اخلاص [illegible] مث

که یارب مرین شاه صاحبقران / که آراست گیتی بامن و امان
بهر لحظه اش دولتی تازه بخش / بقاء زیاده ز اندازه بخش

و حضرت صاحبقران آن زمستان بارک سمرقند در گوک سرای بسعادت و اقبال در عین عظمت و جلال عدل میکرد و داد میفرمود خلق ازو راضی و خدا خشنود و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را که از فارس بعزم احراز دولت بساط بوس آمده بود اجازه مراجعت فرمود و او بر حسب فرمان بازگشته متوجه شیراز شد در خلال این حال اختری از افق سلطنت و اقبال درخشیدن گرفت امیرزاده محمد سلطان را پسری متولد شد بمحمد جهانگیر موسوم گشت و برسم معهود

مراسم طوی و نثار و لوازم بهجت و استبشار باقامت پیوست برحسب علیه آن اشارهٔ تورهٔ
ملک توجین شاهزادهٔ مشار الیه که بمملکت فارس میرفت رسانیدند **گفتار در تعمیر قصر باغ شمال**
اول فصل بهار که جمشید خورشید از نصف جنوبی فلک البروج بجانب شمال انتقال نمود بنزهتگاه
شرف و اقبال نشست و طناب سراپردهٔ شاهی در گردن بره بست مص نشست خسرو گردون ببارگاه حمل
بنام نامیه منشور داد بهر عمل   مهندسان چابک و معماران قوای نباتیه در عرصهٔ باغ قصر فیروزه کار
گلبن را بعید تعزز وضع اساس انداختند و کاخ شاخ را بنقوش دیبای ازهار و اوراق بتجویز
صورت بپرداختند مص شد طرف جویبار چمن بهار سبز   آری بنو بهار شود جویبار سبز
بستان به نیکوی شد چون روی دوستان (دلبران)   گل در میان شکفته و کشته کنار سبز   حضرت صاحبقرانی
بباغی که بطرف شمال معمورهٔ سمرقند احداث فرموده بودند که بباغ شمال مشهور بود نقل فرمودند و
سراپردهٔ کیهان وسعت گردون و بارگاه و خیمه و خرگاه باوج آسمان و ذروهٔ ماه برافراشتند و
آن آرامگاه ارم آیین را از التیام اسباب تجمل و تمکین ع رشک نزهت سرای خلد برین
ساختند فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که دران باغ فردوس وش قصری رفیع دلکش و عشرتگاهی
بغایت خوش باسم خدرهٔ معلی دختر امیرزاده میرانشاه بیگیسی سلطان بپردازند مهندسان
کاردان و معماران چابکدست روشن روان که از تمام ممالک فارس و عراق و آذربایجان
و دار السلام و خراسان و دیگر بلاد بدار السلطنهٔ سمرقند جمع آمده بودند طرح آن بکلک عمارت
برلوح مهارت کشیدند و بعد از عز قبول حضرت اخترشناسان رخشنده رای در اختیار
وقت بنا دقایق تیقظ و احتیاط مرعی داشته بتاریخ جمعه کاف سنه تسع و تسعین و سبعمایه

اودیل

اودیل در ساعتی فرخنده بطالع خجسته بنیاد نهادند و چهار رکن آنرا بر اوج قمه کرده و بر سر کار
استادان مملکت و هنروران کشوری تعیین نمودند و بجدی از حد بیرون و سعی از اندازه افزون
روز و شب بعمارت آن مشغول گشتند و صاحبقران فلک غلام از غایت اهتمام در اتمام آن مدت یکماه
و نیم بنفس مبارک ملتفت بودند تا سقف رفیعش در بلندی از شرفات ایوان کیوان بگذشت
و وضع بدیعش در نزاهت و ارجمندی غیرت فزای روضهٔ رضوان گشت   فراز قبهٔ کیوان
رواق نزهٔ ایوان   فرود چنبر سقفش طلوع جبهه و سری   زشوق آنکه شود حلقه زد که بر سر قصرش
عروس چرخ شبی میکند نزار تجلی   ارکان راسخ بنیانش در غایت متانت و استحکام به
آوردند و بدرگهی از آن ستونی از سنگ مرمر که از تبریز آورده بودند نصب کردند سطوح و
دیوارش را بلاجورد و زر چنان طرفه منقش ساختند که طراوتش گرد تغیر و تشویر براورنگ
مانی و نگارخانهٔ چین نشاند و فرش صحنش از سنگ مرمر و سنگ کوه داده بنوعی بپرداختند
که در لطافتش ع هوش هر هوش و عقل خیره بماند   ازارهٔ اندرون و دیوار بیرون
بکاشی کاری آراسته روح القدس آن مکان رفیع الکمال را وان یکاد میخواند مص
رضوان بلاجورد ابد بر کنارهٔ ایش   تحریر کرده دام لک العز و البقا   بعد از اتمام
دران مقام همیون فرجام خاقان گردون احتشام طویهای پادشاهانه و جشنهای
خسروانه فرمود **گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران ایالت سعد و ولای مملکت خراسان را**
بشاهزادهٔ کامکار فرخ امیرشاهرخ صاحبقران سپهر اقتدار با وجود کثرت اولاد
و اسباط که هر یک از ایشان خسروی بود کامکار و فرمان دهی رفیع مقدار بحکم ارباب الدول ممهود

میدانست که بقای دولت روزافزون و دوام اقبال دودمان همایون بوساطت شاهزاده ارجمند
شاهرخ و اعقاب خلافت انتساب او خواهد بود لاجرم رای صواب نمای عالم آرای که بی
شبهه عکس پرتو انوار الهامات ربانی بود چنان اقتضا نمود که مملکت خراسان که
در اقلیم رابع و وسط معموره ربع مسکون واقع شده و واسطه است میان ایران
و توران و ممالک شرقی و غربی هم در زمان حیات خود بآن شاهزاده جوانبخت تفویض
فرماید در اثنای آن جشنها که در عمارت خجسته امارت باغ شمال میفرمود ایالت ممالک
خراسان و سیستان و مازندران با فیروزکوه و ری بمهر سپهر سلطنت و خلافت
المعتضد بالملک الذی یحکم و یأمر امیرزاده شاهرخ بهادر نامزد فرمود و امرا نامدار
و سروران عالیمقدار مثل امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر
و عبدالصمد حاجی سیف الدین و حسین جاندار و ملکت و جهانملک پسر شیخ و پیر محمد
فولاد و از فرزندان غیاث الدین ترخان و علی ترخان و حسن صوفی و از قورچیان
توبلاق و کنکیجی یورتچی و طغای مرکن و اولجه بوغای چلبکاجی و شیخ علی میرک و غیرهم
از هر تومان جمعی را بخانه کوچ بملازمت او تعیین فرمود و دیگر امرا هر کس پسری یا برادری همراه
کردند و حضرت صاحبقران او را یرلیغ جهانمطاع ارزانی داشت در هنگام وداع گرم

بیت
چه آن نو بر دولت تخت بود / که او زیور افسر و تخت بود
طلب کرد و بگرفت اندر برش / بصد مهر بوسید چشم و سرش
وزان پس برون آمد از پیش شاه / چو شیر ژیان رو نهاده براه
روان گشت شهزاده با لشکری / بروز وغا هر یکی لشکری
همه پادشهزادگان با سپاه / دو منزل پیش رفتند با او براه
ظفر همعنان نصرتش رهنمای / ز گرد سپاهش هوا مشکسای

وچون بسعادة و اقبال بکنار آب آمویه رسید در شعبان سنه تسع وتسعین وسبعمایه
موافق اوده ییل با تمامی لشکر از آب گذشته باندخود فرود آمدند و از آنجا منازل و مراحل
قطع کرده

بیت
بهر یورت هر منزل و هر مقام / که آنجا رسید آن شه نیکنام
مهیا شدی تغوزه و ساوری / خلایق ز شادی برامشگری
زهی دولت مردم آن دیار / که شاهی چنین باشدش شهریار

وچون بچیچکتو رسید امیر آقبوغا با سادات و علما و اعیان هراة برسم استقبال پیش
آمده نثارها افشاندند و پیشکشها کشیدند و از آنجا بسعادة و اقبال روانشده در آخر شعبان
بروزی مبارک که در ظاهر هراة بمرغزار کهدستان نزول فرمود و آن مملکت را بانوار عدل
و احسان و آثار نصفت و امتنان آراسته رشک بستان ارم و باغ جنان گردانید و ماه
مبارک رمضان باقامت فرایض و سنن قیام و اقدام نمود و بتقدیم رسانید سایر موجبات
مرضات ملک علام را گذرانید و بسعادت و اقبال از آنجا بعد عید الفطر نزول فرمود در باغ
زاغان را نشیمن میمون ساخت

بیت
در جود و در عدل و داد / این یکی بست وآن دگر بگشاد
ستم گرگ برگرفت ز میش / باز را کرد با کبوتر خویش
از سر فتنه برد دستیها / کرد کوته دراز دستیها

حکام و ولاة خراسان و مازندران و سیستان بانواع عطایا
بدرگاه سلطنت پناه شتافتند

بیت
کارداران زجمله کشور او / گنجها ریختند بر در او
قلعه داران خزانها بردند / قلعها را کلید بسپردند

مجموع پادشهزادگان از اطراف
برسم تهنیت تحفه و نثار فرستادند و در آخر همین سال اختر دولتی از برج اقبال طلوع نموده

آنحضرت را در شب جمعه بیست و یکم ماه ذی حجه سال مذکور پسری آمد بطالع جوزا بارقهٔ
سعادت از جبین مبارکش لامع و انوار دولت از ناصیه همیونش ساطع گوی فرستاد
خبران بشارت بمسامع علیه رسید به بایسنغر موسوم گشت کیفیت نهضت رایات
گردون سای بخطهٔ فردوس نشان کش و رسیدن امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس
و نواحی هرموز در شعبان سال مذکور حضرت صاحبقران از باغ شمال یمن و اقبال سوار
شده براه رباط یام عازم شهر سبز گشت و چون بجلگای دلکش کش رسید
بمبارکی نزول فرمود و سراپردهٔ عظمت بر بساط هامون کشیده قبهٔ بارگاه بقبهٔ خورشید
و ماه برافراختند چند روز دران سبزه و لاله زار بعیش و عشرت گذرانیدند بیت صد هزاران گل شکفته درو
سبزه و بید و آب خفته درو هر گلی گونه گونه از رنگی بوی هر گل رسیده فرسنگی
آبهای روان لبالب گلاب سنگ ریزه بلطف در خوشاب کامران و کامیاب توقف
نموده بعشرت پرداخت و از آنجا کوچ کرده بشهر در آمد و باق سرای نزول فرمود
و ماه مبارک رمضان را آنجا دیده بسعادت از آن محل نهضت فرمود و به ییلاق سلطان
ارتوج برآمد بیت همه کار جهان بر حسب دلخواه ز ماهی بندهٔ فرمانش تا ماه و در
اثنای یورش پنج ساله گفته شد که بر حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان با جماعتی
از امرا متوجه صوب هرموز شده بود و صورت حال برین منوال بود که چون شاهزاده از شیراز
توجه میفرمود با امرا کنکاش کرده مجموع راهها قسمت کردند و خود بدولت از طریق دارابجرد
و طارم نهضت نمود امیر جهانشاه و دیگر امرا ملازم رکاب ظفر انتساب بودند و امیر حاجی سیف

بواسطهٔ عارضهٔ مزاجی که داشت در کرمان با اغروق و اثقال بکنار دریا روان گشت و امیر جلال حمید و داود توغشاه
اختاجی و بیان تیمور بیک چکچک براه جهرم و لار رفته و از طرف دست چپ آیدکو برلاس از
کرمان روان شد و کیج و مکران تاخت کرده غنیمت بسیار گرفته بیت مکران و درشتها تا بکیج
مسخر نکرده نشستند هیچ و بدین ترتیب هر طایفهٔ بناحیهٔ عبور نموده راه براه هرجا که والی و اهالی بودند
آن بقدم اذعان و انقیاد پیش باز آمدند بغارتیدند و سرکشانرا بدست قهر از پای در آوردند بیت
همه سرکشانرا سر انداختند مخالف وشانرا برانداختند امان بخش هر کس که گردن نهاد شده عاصیانرا
سرو زر بباد و چون بحدود هرموز کهنه رسیدند هفت قلعه را در حوالی و نواحی تسخیر کرده جرا
کردند اول قلعه تنگ زندان و از آنجا بکوشکک شتافته آن نیز با خاک یکسان ساختند و از آنجا
بکنار شمیل رفته آنرا هم خراب کردند و بهرموز کهنه در آمده قلعه مینا را گرفته آتش زدند
و قلعه منوجان و تزرک و تازیان را نیز مسخر کرده ویران کردند بیت ز آسیب قهر لشکر صاحب قران دهر
باشند همچو قلعهٔ افلاک در خطر هرموز و هفت قلعهٔ او را چه اعتبار جایی که این سپاه در آید بکر و فر
لاجرم محمد شاه ملک هرموز از بیم صدمهٔ آن سپاه فیروز مخالف سوز چون سمک آب بحر
وقایهٔ خود ساخته و چون کشف در جزیره جرون سر در نقاب عجز کشیده از هیبت
عساکر بحر جوش رعد خروش که زلزله در کوه و ولوله در دریا افکندندی ایل شده زینهار
خواسته بس تحفه از تنسوقات بحر فرستاده و باج و خراج برگردن گرفت بیت
چو والی هرموز آن شعله دید بترسید کان شاه بحر اغرق گزان بحر نم در جگر درکشید
چو موی بدریا در آید شکاف اگر سر کشی آید کف سنگ و خاک شود تا لب انباشته آن مغاک

و کرشان زعما بود آنجور ازان کوه برآمده بیعوق کرد و عجز و خواهش گری باز کرد و برسم و بزر خدمت آغاز کرد
بران شد مقرر که هر ساله باج رسانند بابت اخراجات و خراج آن هر سال سیصد هزار دینار بود و
مدة چهار سال هیچ نداده بودند مال چهار ساله قبول نموده بی توقف نقد و مروارید و اقمشه فرستاد
وتتمه التزام نمود که تبدیر از سال نماید و امیرزاده محمد سلطان ازانجا کوچ کرده بدولت و اقبال بازگشته
و نور ملک برلاس را که برادر زاده ایدکو بود پیش او فرستاد که آن زمستان در جیرفت توقف نماید
و از مخالفان هر کس متواری و پنهان شده باشد او را بدست آورده و بهار بشیراز آیند و چون همایون رکاب
سعادة بشیراز معاودة فرمود بی توقف متوجه خورستان شد و امیر حاجی سیف الدین از راه یزد
عازم درگاه عالمپناه گشت و در اثنای آن روزی شاهزاده سوار بود و جمال الدین فیروزکوهی
برسم خدمتگاری پیاده در رکاب همایون ایستاده بود وصول اجل مقتضی لا یستاخرون عنه
ساعة و لا یستقدمون ازان خبر داده آن خون گرفته را بران داشت که بخنجر کاردی بر
شاهزاده جوانبخت زد چنانچه اثر اندک جراحتی باندام همایونش رسید و از هول جان
بطرف کوه دویده بسر درآمد و جان بداد ملازمان شاهزاده رسیده سرش جدا کرده
آوردند و شاهزاده ازانجا بمقتضی الاوطار مراجعت نموده از راه ورود جرد و همدان روی توجه
بسمرقند نهادند و منازل و مراحل قطع کرده از خراسان بگذشت و از جیحون عبور نموده در ییلاق سلطان
ارتوج بشرف بساطبوس حضرت صاحبقران استسعاد یافت آن حضرت او را در کنار گرفته
بپرسید و بسی مهربانی نمود بران آمده شادمانی نمود و شاهزاده زانو زده پیشکشها کشید و
طویهای بزرگ مرتب ساخت شادمانیها کردند و حضرت صاحبقران ازانجا نهضت فرموده

بسمرقند

بسمرقند داد تشریف داد و مهد اعلی خانزاده ها ازین عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت و چون نزدیک سمرقند
رسید فرزندان ارجمند او امیرزاده پیر محمد سلطان برسم استقبال پیش آمده آن بانوی بلقیس مانند
را از دیدار فرزند دلبند چشم امید روشنی پذیرفت و هم در سمرقند بباغ دلبند عز بساطبوس دریافته
دیده روشن بخت از مطالعه طلعت سعادت پرتو حضرت صاحبقران صورت نور علی نور مشاهده
نمود و بسی پیشکشهای شایسته از جامه طلادوز و اسبان تازی بازین زر بمحل عرض رسانیدند و مجموع
شاهزادگان خلعة فاخر زردوز پوشانیدند گفتار در خواستگاری نمودن حضرت صاحبقران دختر
خواجه خان [illegible] جهت ازدواج امیرزاده اسکندر [illegible] چون صاحبقران گیتی پرور
در استحکام امر تناکحوا تکثروا رغبتی کامل و میلی صادق داشت هم از برای نفس مبارک خویش و هم
از برای اولاد و احفاد و اسباط امجاد در هر وقت شمع جهان را که پسر خضر خواجه اغلن بود بخلعتهای شاهانه
و سیورغالات خسروانه مخصوص گردانید و از سمرقند پیش پدرش فرستاد تا جهة حضرت صاحبقران خواهر
را از پدر خواستاری نماید و از برای مهم غیاث الدین ترخان را با تحف بسیار از نفایس اجناس و کرایم
اموال همراه گردانید و بظاهر سمرقند بمرغزار کان گل که در نزاهت از بهشت برین نمودار یست در طراوت
نگارخانه چین اثر نوبهاری بسعادة نزول فرمود و درانجا فردوس آسا مهد اعلی از هراة رسید
چلی خاک را عنبر آلود کرد زمین را بچهره زراندود کرد بسی پیشکشهای لایق کشید دعا گفت و مدح و ثنا گسترید
ملک را ز حقه پر گوهر کرد جهان را ز در حلقه در گوش کرد ثنای جهاندار گیتی پناه چنان گفت کافروخت آن بارگاه
اشارة علیه بترتیب طوی بجهد و رسوت و هر کس از ارکان دولت و بندگان حضرت دست و مبالغت از میان
جان بخدمت بگشادند و بسی سراپردها و خرگاهها فسحت پیرامون بسیط هامون در کشیدند و بس بارگاه گردون رفعت

باوج کیوان برافراشت مرصع بزواهر جواهر و موشح بدرر لآلی فاخر و ارفع (ف) جهان برسراپرده و بارگاه
گذشته سرش که از اوج ماه ‖ زبس خرگه و خیمه و سایه بان ‖ زمین گرده از آسمان رو نهان ‖ و تمامی حوالی و
نواحی آن را بشعبهای دلاویز و زینتهای طرب انگیز زیب و آرایش دادند و کران تا کران آن مرغزار فرح بخش را
بساط طرب گسترده خوان شادمانی و شیرهٔ کامرانی نهادند (ف) بر سفره زان گونه گونه خورشی ‖ که جان یافتی از لذت قوت
تن پرورشی ‖ ز هر چه آن بود آرزو و هوس ‖ نکردی که حدش نه از کسی ‖ بخار بخور که عنبر مجمرش
از عکس افزود و شمامهٔ عنبر آمیخته نسیم صبا را غالیه سائی آموخته و فروغ بادهٔ یاقوت فام که ساقیان
سیم اندام در ساغر و جام طرب انجام ریخته بودند بزم عشرت را از نور سرور برافروخته (بیت)
زبوی مجمر مشکین دهر معطر ‖ ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور ‖ شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار
و خواقین عالیمقدار از اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه عالمپناه اقبال مطاف آمده بودند
هر کس بحسب ترتیب و منزلهٔ خود در سرا و ریها نشسته و چاوشان بهرام هیبت و پهلوانان ضرغام
صولت بر باد پایان کوه پیکر زرین زر کرزها در دست و تقاره ها در شست پیوسته نسرین چرخ را
از سهم تیر جانشکار رشان از محاذات آن دشت باز میگشت و آفتاب جهانتاب از بالای آن صحرا
هراسان و لرزان میگذشت (بیت) هر روز آفتاب بدرگاه عالیش ‖ جاگیر و لرزنده بگذرد
حضرات عالیات و خواتین ابهت سمات که هر یک بلقیس عهد و قیدافهٔ عصر بودند به عقابهای
مرصع بر سر و زده و زیورهای طلا در بر انداخته بمکین مسند کامکاری باز داده و دختران ماه روی پری پیکر
مشکین موی شوهرجوی در مقام خدمت سرو آسا ایستاده و دست بر روی هم نهاده
(بیت) نازک بدنان سروقامت ‖ در شوخی و دلبری قیامت ‖ هر یک صنم پری نگاری ‖ سروی سمن گلی بهاری

ازچمن

ازچمن آهسته آب خورده ‖ با بلبلان شراب خورده ‖ سو جهان جان پرورد لب نوازد ساقیان
سرتا قدم کرشمه و ناز (بیت) بر کف نهاده سرخ می گر نشاط آن ‖ اندیشه لاله زار شود دیده
گلستان ‖ خوشبوی تر ز عنبر رنگین تر از عقیق ‖ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
که بگذرد بری شب اندر شعاع آن ‖ از چشم مردمان نتواند شدن نهان ‖ رامشگران خوش الحان
اوتار عشرت آثار ساز کردند زعفو نیان نواخته و نغمه سرایان شیرین زبان از جملهٔ ایشان خواجه عبد القادر
ماهر که از نوادر زمان و یگانهٔ دوران است با آهنگ عود و چنگ زمزمهٔ عاشقانه این ترانه
در عالم انداخته (بیت) که از فر اقبال صاحبقران ‖ جهاندار جم حشمت کاردان ‖ همیشه جهان
باد در خرمی ‖ کز و ملک پر شد ز بی غمی ‖ خوش آن آتشی که چون بزم عشرت نهاد ‖ جهان را می
از ساغر عدل داد ‖ گل و لاله را آب و بوی و رنگ ‖ زمانه از استانه زمین را درنگ
رخش باد رخشنده چون آفتاب ‖ بتاج کی و تخت افراسیاب ‖ مدام از می لعل فام
دهش مبینا و کس جام خسرو تهی ‖ و باین گونه مدة سه ماه بعیش و عشرت اشتغال
نموده و خدر ابهت قباب عفت ایاب بیگی سلطان را بآیین شرع مطهره در عقد ازدواج
امیرزاده اسکندر انتظام دادند و بعد از آن خدر معلی خانزاده اجازهٔ انصراف
یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد

ذکر احداث باغ دلگشای و عمارت قصر ربیع افزای

در اول پاییز همان سال سنه تسع و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران فرمان داد
که بر کنار مرغزار کان گل که در نزهت و طراوت از باغ ارم دلکشاتر و از بستان
فردوس فرح افزای تر افتاده باغی احداث نمایند (بیت) بامدادان که صبح زرین تاج

مرد اخترشناس طالع بین | طالعی کرد فرخجسته گزین | خیره دستان بشغل رسامی
در مساحت مهندس تامی | خرده کاران بکار بنایی | نقش بندان بصورت آرایی

از مهندسان دانشور و بنایان صاحب هنر که از خاور تا باختر از هر مملکه و کشور بمستقر
سریر خلافت مصیر جمع بودند بساعتی خجسته و طالع سعد و فرخنده برحسب اشاره علیه در آن
محل بنیاد باغی نهادند مربع هر ضلع هزار و پانصد گز شرعی در میان هر یک از آن
ارکان اربعه دروازه عالی گشاده طاقها بران بسقف معرّش سپهر افراشته بانواع
زینت ارکاش کاری آراسته و بصورتهای غیر مکرر نگاشته بهر گوشه از چهار رکن
آن برج کبوترخان سر آشیان نسر طایر برافراشته و آنرا بصنعت کاشی آرایی در
غایة تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق هندسه بگذارها و چمنها
مسدس و مثلث بخش کرده فرمان شد که در حواشی گذرها اسفیدار نشانند
و مسدسها و مثلثهای اطراف آن باصناف درختان میوه دار و انواع اشجار
بازها را اثمار بیارایند شعر چمنها چو گلشن گشت زمین | یافت هر یک میوه تعیینی

بر دو وصف آن چو ساز کنم | در بستان فکر باز کنم | میوه چند از آن کنم تعداد | تا ده میوه بار شاخ مراد
بهتران کاول از به آغازم | آب در جوی آن بیندازم | بیر بشینه بوش خوش منظر | ممنش کرده خاک بر سر زر
دارد از جامعیتی که درو دست | چهره عاشقان و نکهت دوست | ور ز انواع سیب یاد آرم | نتوانم که جمله بشمارم
بکلابی کنم نفس مشکین | تا کنم سیب سرخ را تحسین | عبدی و زرد گونه و دیگر | همه را شرح کردمی یک یک
وصف زرد آلو از کنم بنیاد | سازم اول ز اعره دل شاد | خوش کنم مجمع بیاد معشوق | که خرامان بجنت و در

دم نیارم زدن ز شفتالو | کین سخن را بود بسی پهلو | خاصه آنرا که دانه خیز مثبت | تخم احسان و بیخ تحسین است
هست از آن شیوه بدیع نشان | نارک و دلپذیر خرد و کلان | چون در آیم بوصف آلو چه | فکرتم کم شود دران کوچه
شرح آلو مبرسی و الوانش | تا بیابی بگفت بستانش | کرده بیدانه توت طبع نواز | مرغ دلها اسیر دام نیاز
وصف انگور اگر بنظم آرم | مست گردد خرد ز گفتارم | شکر انگور از شکر خوشتر | کام امید از او پر از شکر
صاحبی صاحبان دانش را | صاحبی دلپذیر روح افزا | در خجسته سخن چه گویم | دل عشاق از او پر از حسرت
روز نیم باد و لعل یکدانه | خوش و شیرین چو لعل جانانه | خود که داند شمار انواعش | قیمت و قدر تاک اعناقش
پوست ده دست انگشت تاکی نشانند | میخ گرم از کرم بخاک نشانند | کین چنین میوه بود بار ورش | عقل حیران او د آبادش
در بوصف انار پردازم | حقه طبع پر گهر سازم | چون دهم شرح نار شبانی را | منعقد غرب بنانی را
آلو انگور و فندق و امرود | چون کنم تا زهر حنوف را بود | یاد آید چه گویم از بادام | چشم آن سرو قد گل اندام
دهنم مجو بسته مانند باز | بس کنم تا نهان بماند راز

و چون در نهایت خوبی و دلگشایی تمام شد
بزبان اقبال بی انتقالش باغ دلگشا نام شد اسم مطابق مسمی باشد و در میان آن دلگشا
قصری اساس انداخته مشتمل بر سه طاق رفیع و قبه منیع و برفعت منزلت و علو شان
و زینت و دلفریبی تمام ختم ثابت بنیان افراخته و پرداخته بیت بقای و ممکن بفر و بقا
بدیع و نشاط آور و دلگشا | ز تصویر دولت فزوده جمال
مبارک باقبال و فرخنده فال براطراف ارکان
ستونهای مرمر برافراخته | ظفر پرده دارش عیوق و صبوح | در اینده مردم زده صد فتوح
و بهمت شاهانه
از برای تطییب خاطر مخدره تتق جلاله که مراعات او از سنن سنیه و طرایق پسندیده است آنرا
بنام تکل خانم دختر خضر خواجه اغلن که تو بنیان نجو استاری او فرستاده بودند نام زد و موعود

بعد از تاسیس عمارت باغ دلگشا رایت فتح آیت نصرت انتها بصوب تاشکنت نهضت فرمود و موکب
همایون از آب سیحون عبور نموده در آهنگران بقرب قریهٔ جناس مضرب خیام نزول همایون گشت در
آنجا قشلاق اتفاق افتاد و در آن موضع خانهای زمستانی ساخته از نی و بوریا با احتراز کردند و حضرت
صاحبقران بقریهٔ یسی بزیارت شیخ احمد یسوی امر فرمود که از فرزندان امام زاده محمد حنفیه علیه و
علی آبائه التحیة والسلام است بتعمیر آن مزار فیض آثار اشارت علیه ازرانی داشت و عمارتی معتبر
اساس انداخت مشتمل بر چند طاق وسیع رفیع با دو مناره و گنبدی مربع سی گز در سی گز و گنبدی
دیگر دوازده گز در دوازده با چهار صفه برای مرقد منور در مقابل گنبد بزرگ متصل بآن و در دو جانب
گنبد دو چهار صفهٔ دیگر هر یک سیزده گز و نیم در شانزده گز و نیم جهة جماعتخانه و دیگر حجرات
و توابع و لواحق و فرمان شد که دیوار و قبهٔ آنرا از کاشی کاری تزیین دهند و قبر از
سنگ سفید بتکلف تراشیده نقشهای بدیع بران نگارند و اتمام آنرا بعهدهٔ اهتمام
مولانا عبید الله صدر فرمود و بر حسب فرموده بعرض دو سال تمام شد و چون میامن اقامة
رسم زیارة قرین روزگار سعادة آثار گشت بمصب بادشاهانه صلات و صدقات بسیار بمجاوران
مزار و سایر ارباب استحقاق و افتقار تصدق نمود و از آنجا بازگشته باردوی همایون
معاودة نمود و بشارة رسید که مهد علیاء تکل خانم میرسد جملهٔ آغایان و امرا حسب
فرموده بعزم استقبال سوار شدند و یازده روزه راه پیش باز رفتند و رسم نثار اقامت
کرده اسباب کشیدند و از تقدیم وظایف اعزاز و تکریم دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و تمام راه
در هر یورت طویها بتکلف مرتب داشتند روز پنجشنبه ربیع الاول سنه ثمانمایه نوشابهٔ مهد

مهد را با آیینی هر چه تمامتر ببارگاه عالمپناه اسکندر دوران رسانیدند و فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیهٔ طوی
بزرگ نفاذ یافت قضاة اسلام و علما و ائمه را حاضر گردانیدند گوهر صدف سلطنت را در عقد ازدواج حضرت صاحبقرانی
بآیین شرع مطهر انتظام دادند آغایان و شاهزادگان و امرا و نویینان دست بهجت و استبشار باقامت
رسم نثار گشوده جواهر بر روی زمین از زر و گوهر انبار گشت و مدتی ممکنان را اوقات و ساعات روز و شب
مستغرق استیفای تمتع از عشرت و طرب بود زبان دولت در مقام تهنیت زمزمهٔ این ترانه سرود که
جهان جوان شد از ان اجتماع بار دگر عروس دولت فرخ لقا کشید ببر طرب عروس دل خلق عالم و امداد
سرود تهنیت و پردهٔ ساز فتح و ظفر عواطف خسروانه امرا و خواتین را که با مهد علیا بهبت آمده
بودند همه را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مخصوص کرده نوازشها نمود و ایلچیان طغتمور خان را
که از طرف خطا با تحف و هدایای بسیار آمده بودند بوسیلهٔ امرا بزبساط بوس مستسعد گشته
پیشکشها کشیدند مضمون رساله عرضه داشته اجازهٔ انصراف یافتند و چون آفتاب جلالت
انتقال کرد رای خورشید اشراق امیرزاده محمد سلطان را بضبط سرحد مغول نامزد فرمود و فرمان داد
که اشیره را قلعه بسازد و در تکثیر عمارة و بسیاری زراعة اهتمام تمام نمایند و بردی بیک سار بوغا
و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهل هزار
سوار ملازم او ساخته با مذکور و امتثال امر را مبادرت نموده روان شدند و از عقبهٔ قولان
گذشته اشیره و آن نواحی را معسکر ظفر مآب ساختند و بترتیب مقدمات عمارت و زراعت
مشغول گشتند و چون شهسوار گردون سریر مهر منیر آهنگ مستقر شرف خویش کرد حضرت صاحبقران
جهانگیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند آوردند و رایات نصرت شعار محفوف

بعون تایید پروردگار از آب خجند عبور نموده سایه وصول بر سمرقند انداختند آن خطه خلد آیین را از نزول
موکب همیون غیرت سپهر برین ساختند و بعد از چند روز از آنجا نهضت فرموده عنان عزیمت بصوب کش معطوف
داشت و دران راه کوهیست که از و تا سمرقند هفت فرسنگ است در دامنه آن رودخانه ایست چون پرتو
وصول پادشاه دریا موهبت سپهر شکوه بران کوه افتاد رای ممالک آرای که از غایت اهتمام برونق انتظام
مهام عالم داشت بهر جا که قابل عمارة بود ضایع رها نمیداشت فرمان داد که دران موضع باغی طرح انداختند
که آن جوی خوشگوار دران بستان بهشت آثار نداء کریمه تجری من تحتها الانهار در داده در هر گوشه
باره که دران میان بود قصری بر دارند چون امر لازم الاتباع بامتثال انجامید و آن عمارة بر حسب فرموده
استکمال یافت بتخت قراجه موسوم گشت و رایت نصرت شعار بعد از دو روز از انجا نهضت فرموده
دامن کوه براه رباط یام روان شد در اثناء راه امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه
بادغان توجه نموده بسعادت تقبیل انامل کریمه استسعاد یافت حضرت صاحبقران گزیده فرزند
ارجمند را ببر در گرفت و نوازش نمود و ز دیدار فرزند شادی فزود شاهزاده باقامت
رسم نثار قیام نموده پیشکش کشیده و حضرت صاحبقران لشکر گذشته در ایلچی بالیغ نزول فرموده
قبه بارگاه بقمه ماه برافراشتند و دران موضع نزه و علفزارها فرح بخش و بر رسم قدیم خوشی
بدولت و اقبال از اندازه بیش بگذرانید حفظ ربانی حارس و نگهبان و میامن تایید آسمانی قرین
روزگار سعادت نشان والحمد لله المنعم المنان گفتار در ذکر اسباب توجه حضرت صاحبقران بهندوستان
صاحبقران گیتی ستان قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار را با توابع و لواحق
تا حدود هند بشاهزاده رفیع مقدار محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه

چنانچه سبق ذکر یافت و چون آن مملکت تحت ضبط شاهزاده مشار الیه درامد و
بانواع عدل و احسان پیراسته بر حسب فرمان اعلی عساکر اطراف و جوانب پیش او جمع شده
متوجه فتح دیگر بلاد گشت و با لشکری گران و افزون میان مثل امیر سنقل قندهاری و امیر قطب الدین غزاده امیر
سلیمانشاه و شاهان بدخشان شاه شکرشاه و شاه بهاء الدین و بهلول محمد درویش برلاس و قماری ایناق و تمور
خواجه آقبوغا و سنقل نکودری و حسن جاندار و محمود براتخواجه و دیگر امرا روان شده اوغانیان کوه
سلیمان را تاختند و از آب سند گذشته شهر اوجه را بجنگ گرفتند و از انجا روان شده بمولتان رسیدند و شهر
مولتان را محاصره کردند حاکم انجا سارنگ برادر بزرگ ملو بود چه بعد از وفات سلطان فیروزشاه
از امرای او این دو برادر استیلا یافتند و سلطان محمود نبیره فیروزشاه را بپادشاهی برداشته
حکومت هندوستان را بدست فرو گرفتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ انجا.
و لشکر منصور هر روز دو نوبت جنگ می انداختند بتخصیص تمور خواجه آقبوغا که پیشتر دران
معامله ساعی او بود و چون این خبر بحضرت صاحبقران رسید و دران حال آنحضرت جهت قلع
و قمع کفار نان و بت پرستان و عزیمت جانب ختای تصمیم فرموده بود و عساکر گردون مآثر حسب فرمان
بدرگاه عالمپناه جمع آمده و پیش از ان سمع عالم مع علیه رسانیده بودند که در ممالک هندوستان اگرچه
اعلام دین محمد علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع مثل دهلی و غیر آن ارتفاع یافته و نقش کلمه توحید بر
دراهم و دنانیر نگاشته لیکن از اطراف و اکناف انممالک تخت وجود کفار لعین و شیوع آیین
و ضلالت بت پرستان بی دین ملوث و آلوده است و دران ولا چون پیش نهاد همت عالی آنحضرت
احراز فضیلت و غزو و جهاد بود و سپاه ستاره کثرت گردون شوکت را آیین نیت مرتب داشته

واقعهٔ یورش هندوستان از خاطر مبارک سر بر زد و سنت سنیهٔ استشارت را رعایت نمود بیت

دران شغل با زیرکان رای زد که دولت مرا بوسه بر پای زد جو ایران و توران مرا شد تمام
بهندوستان داد خواهیم لگام بجوشم بجوشد جهان از شکوه بجنبم بجنبد همه دشت و کوه
بهندوستان در زنم آتشی نمانم دران بوم گردن‌کشی نمانم بگیتی یکی دستبرد
که گردد ز پولاد من کوه خرد چه گوید درین کار دستان که دولت نپیچد سر از راستان
چو فرمود شاه جهان رای خویش سخنهای فرخنده آورد پیش گرانمایگان سپاه گزین
نهادند از اخلاص رو بر زمین که فرخنده فرمان صاحبقران بر اهل جهان خاصه بر بندگان
کجا او نهد پای ما سر نهیم ز فرمان او بر سر افسر نهیم گر آید گرانش کند جای ما
بگردد ز فرمان او رای ما شه آسوده‌تر شد ز گفتارشان نوازش گری کرد بسیارشان

گفتار در یورش همایون حضرت صاحبقران جهانگشا بجانب هندوستان جنت نشان

فحوای بشارت مؤدای کلام معجز نظام ربانی مضمون میمون تنزیل واجب التبجیل حیث قال الحق من
کبیر متعالی ان الله یحب الذین یقاتلون صفا کانهم بنیان مرصوص دلیلیست تمامی
زیب زوای بر علو رتبت مبارزان جهاد و رفعت قدر و منزلت نبرد آزمایان معرکهٔ
غزو با اهل شرک و عناد و مؤیدات این معنی از نصوص کتاب و احادیث صحیح الانتساب زیاده از آن
که در امثال این محال متعرض ایراد آن توان شد لاجرم همت متعالی آثار صاحبقران مؤید دین دار
پیوسته در بند غزو کفار و محاربه و قتال زمرهٔ اهل ضلال و استکبار بود و در تاریخ رجب سنه ثمانمائه
که از روی حساب فتح قریب موافق تاریخ سال که شمارش مطابق اصحاب بدر افتاده بنیت غزا متوجه

صوب هندوستان شد مرابه مصدوقهٔ نصر من الله و فتح قریب بظهور پیوست و مبانی امتنان
لقد نصرکم الله ببدر قرین روزگار همیون گشت و بآبی چون قطرات امطار در نیسان از سیار زمان
اوراق و ازهار و اشجار در فصل بهار بیرون از حیز حصر و شمار روی نمود و اقتدار بدان
دیار آورد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده میرانشاه را از جهت ضبط سمرقند باز داشت

بیت

چو آهنگ هندوستان کرد شاه بتلقین الهام و عون اله
بجوشید گیتی زمین و زمان بجنبید گیتی گران تا کران روان شد سپاهی که هنگام عرض
شمارش ندانست کس جز بفرض شه شرق در قلب چون نره شیر چو کوهی روان جنگجوی دلیر
ز خارید کوه و خارا شکاف پر افکنده سیمرغ در کوه قاف خروش و ارو بکیوان رسید
ز گرد سپه شد جهان ناپدید ملوک ممالک زیکساله راه ز آحاد جیش نصرت پناه
بداد مرد یاری و هر کشوری سپاه گران با گزین سروری ولی اصل لشکر که بد کینه کش
ز توران زمین بد بجیش و گشن که اقبال سلطان صاحبقران چو خورشید خور بود و کشورستان

و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار سایهٔ وصول بر ترمذ انداخت بیت

پلی بر سر آب جیحون روان ز کشتی ببستند فرمان بران بران پل ز جیحون گذر کرد شاه
بتایید حق با تمام سپاه جهاندار وان جیش نصرت قرین گزیدند منزل بجگم گزین

و از خلم نهضت نموده براه غزنگ و سمنگان روان شدند و از قلاع و عقبها گذشته
اندراب مخیم نزول همیون گشت گفتار در توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بزرگوار کتور سیاه پوشان بوخشته خر
چون رایت نصرت شعار سایهٔ شوکت و اقتدار باندراب انداخت اهالی آن ولایت

روی تظلم و استغاثت بدرگاه عالم پناه آورده از جور و عدوان کتور و سیاه پوشان داد
خواستند که ما جماعتی مسلمانانیم و کافران هر سال مبالغی مال از ما می‌ستانند و باج و خراج می‌طلبند و اگر در
ادای آن تعلل و تهاون می‌نماییم مردان ما را بقتل آورده زنان و فرزندان ما را اسیر می‌برند و چون این سخن بمسامع
علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت را عزیمت خود بتخصیص درین غزو جهت همت عالی
نصرت دین و تقویت اسلام و غزو کفار و کسر اصنام بود بی توقف روی توجه بدفع آن کافران
ستمکار نهاد و از لشکر فیروزی آثار از هر ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده
شاهرخ را با باقی لشکر و آغرق در ییلاق خوناو بکتور بگذاشت و هر روز دو کوچ کرده بتعجیل متوجه
و چون موضع پریان از وصول نزول موکب همایون مشرف گشت امیرزاده رستم و برهان اغلن
و جماعتی از امرا با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان روان کرد و نفس مبارک از آنجا
سوار شده بهمان صوب که متوجه بود براند و چون بخاوک رسید در آن محل قلعهٔ خراب بود بعمارت آن
فرمان داد و اکثر امرا و لشکریان اسبان را در آن موضع باز داشتند و پیاده ببالای کوه کتور بر آمدند
و با وجود آنکه آفتاب در جوزا بود و هوا گرم برف بغایتی بود که اسبان را دست و پای در آن فرو میرفت
و از رفتن عاجز میماندند در شب که یخ می‌بست بالای آن میراندند و در روز که یخ وا میشد اسبان را بر بالای
زیلوها و نمدها داشته توقف مینمودند و باز در آخر روز روان میشدند و بدین طریق میرفتند تا ببالای
بغایت بلند بر آمدند و چند اسب که بعضی امرا همراه آورده بودند همه را باز گردانیدند و چون کفار در اندرون
مقام داشتند و از بالای آن کوه بهیچ راه فرود آمدن نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و سپاهیان از جوانغار
و برانغار از آن بالای کوه بعضی بطناب فرود می‌آمدند و بعضی بر روی برف خسبیده خود را بنشیب روان میکردند

این

تا بعد از زمانی بزمین می‌رسیدند و بجهت حضرت صاحبقران چیزی از چوب ترتیب کرده و حلقه‌ها بر آن زده
طنابهای دراز بر طنابی صد و پنجاه گز بآن حلقه بستند و صاحبقران مؤید غازی از صدق نیت بر آن چیز نشسته چند
کس از بالای کوه آن را بمقدار ریسمان فرو میگذاشتند و یکدو کس بیل و کلنگ در برف جای پا نهادن و محل
قرار و ایستادن ترتیب میکردند تا آن جماعت فرو می‌آمدند و باز چیز را فرو میگذاشتند و دیگر بار محل قرار
ترتیب میکردند تا باین طریقه در نوبت پنجمین بپایان کوه رسیدند حضرت صاحبقران غازی که در سرفرازی
پای قدر بر تارک کیوان می‌نهاد عصابهٔ اخلاص بکف بمقدار یک فرسنگ راه پیاده سیر فرمود و بعقد جهاد
کمر اجتهاد از حسن اعتقاد بسته ارتکاب این شداید و مشقات نمود لاجرم بحکم من کان لله کان الله له
در جمیع مهمات روی همت عالی بهر کاری خطیر مشکل که آورد بآسانترین وجهی میسر شد و رایت فتح آیتش از مشرق تا مغرب
هر جا که رسید مظفر و منصور آمد

بیت

هر که را کوشش از برای خداست	همه کارش ز ایزد آمد راست

و خنگ اسب خاصه را طنابها بگردن و دیگر اعضا استوار بسته از بالای کوه فرو گذاشتند بعضی از آنکه نگاه
داشتن نتوانستند از کوه در افتاد و تلف شد و دو سر اسب بسلامت بنشیب رسید و حضرت صاحبقران سوار
و امرا و لشکر پیاده در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفار آن دیار مردم عادی قوی هیکل اند و بیشتر از جوانان
برهنه باشند و کلانتر ایشان را عدا عدا شو میگفتند و ایشان را علیحده زبانیست غیر از پارسی و ترکی و هندی
و اکثر ایشان غیر همان زبان خود ندانند مگر از موضعی که نزدیک ایشانست کسی آنجا افتاده باشد و بزبان ایشان
وقوف یافته که ترجمان شود و الا هیچکس بزبان ایشان وقوف نیابد و قلعه داشتند که در دامن
آن آبی بغایت بزرگ میگذشت و از آنسوی آب کوهی عالی بود سر بفلک کشیده و عقاب بلند پرواز از رسیدن
بفراز آن طمع بریده و آن ملاعین پیش از وصول سپاه ظفر پناه بیکشبانروز آگاه شده بودند و مقام خود را

بازگذاشته و از آن گذشته رختها بالای آن کوه عالی کشیده بودند بتصور آنکه کسی اینجا نتواند رسید و آن
محل تحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام سعی جمیل بقلعه آنکه امان رسیدند کسی آنجا نبود اندک گوسفندی که
داشتند گرفته خانهای آنجا که سار انرا آتش زدند و چون باد از آب بگذشتند و اشارت علیه بنفاذ پیوست
که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بالای کوه برآیند مجاهدان دلاور چالاک نعرهٔ تکبیر و تهلیل بمسامع
صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن سنگدلان فهی کالحجارة او اشد قسوة روی جلادت بکوه نهادند
شیخ ارسلان با تومان بیک جان در قبیل جوانغار پیش آنجمع اعدای دین را رانده بقلعه برآمدند که بر ایشان
بود و علی سلطان تواجی از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان فرو گرفت و شاهملک در موقف قتال
و جدال با آن زمرهٔ ضلال سعی و کوشش بحد کمال رسانید و از غازیان سعادتمند چهارده کس از بالای
کوه در افتاده بمرتبهٔ بلند شهادت فایز گشتند و مبشر جنگهای مردانه کرد و منکل خواجه با جمعی ایلچی
بهادران قوشون خود پیش رفته ببالای کوه برآمد و سونجک بهادر نیز با مردم خود داد مردی و مردانگی
داد و شیخ علی بهادر برلاس پیش از قوم ببالای کوه برآمده و دشمنان را رانده جای ایشان بستد و موسی کمال
و حسن ملک قوچین و میر حسین قوچین دستبردهای دلاورانه نمودند و باقی امرای هزاره و قوشون ها
تمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند و نصرت اسلام را بجان کوشیده آثار شجاعت و دلاوری بظهور
رسانیدند و بسیاری از کفار و فجار را بتیغ آبدار بگذرانیدند و بعد از آنکه شبانروز که پیوسته جنگ بود و آن روز
برگشتگان تنگ آمدند بعجز و زاری امان خواستند حضرت صاحبقران آق سلطان کشتی را پیش ایشان فرستاد
که اگر بقدم انقیاد و اذعان بیایید و زبان و دل را بکلمهٔ توحید و نور ایمان بیارایید خون
و مال شما بخشم و این ولایت را بشما ارزانی دارم و آن بدبختان را که کار بجان رسیده بود

چون آن سخنان بواسطت ترجمانی که داشتند بشنیدند روز چهارم بهمراه آق سلطان بدرگاه
اسلام پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان مسکنت و تضرع برگشادند که ما بنده ایم هرچه
فرمان آنحضرت باشد بجان متابعت کنیم عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده و استمالت
داده باز گردانید و چون شب در آمد آن تیره روزان برگشتگان بار دیگر با دل تار بر امیر شاهملک شبیخون آوردند
و بعضی از ایشان خسته و جسته جان بیرون بردند قریب صد و پنجاه نفر اسیر گشته کشته شدند و از
ضربات تیغ آتش بدوزخ پیوستند و تمام لشکر اسلام بآن کوه برآمدند و بر حسب فرمودهٔ اقتلوا
شیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم علی قائلها افضل التحیات و السلام از آنچه مانده بودند مردان را
بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان را اسیر کردند و بر قلهٔ کوه و سر قول از سرهای بیدینان
که هرگز سجدهٔ حق در نیاورده بودند منارها برافراشتند و حکایت آن غزو نامدار که در ماه مبارک
رمضان سنه ثمانمائه وقوع یافته بود با تاریخ هم آنجا بر سنگ نگاشتند تا بمبادی روزگار
خلایق بدیدهٔ عبرت مطالعه نمایند و شمه از کمال شوکت و اقتدار صاحبقران مؤید کامکار در یابند
چه اهالی آن دیار برانند که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاه رفیع مقدار حتی اسکندر ذو القرنین
دست نیافته بود **بیت** آنچه این صاحبقران را شد میسر در جهان هیچ شاه کامران حتی سکندر را نداد

عبرت پذیر

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران دین پرور محمد آزاد را بتفحص میرزاده
رستم و برهان اغلن و مراجعت نمودن بجانب اقبال آکند چون میرزاده رستم و برهان
اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نمی آمد رای عالم آرای یکی از کتور
تجری ساخته از خانه بجگان محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی و آیدکو جغراول و تغور و شیخ محمد

و علی را با چهار صد کس ترک و سیصد کس تاجیک مقدم ایشان محمد آزاد بتفحص احوال ایشان فرستاد
و محمد آزاد با آن جماعت برحسب فرمان روانشدند و براههای تنگ و دشوار بمشقت بسیار به
کوههای بلند برآمدند که نظم بر کمال بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوهها است نهان در میان برف بی مبالغه وصف آنحال آن بود دلاوران صاحب
توفیق سپرها بر دوش استوار کرده پشتها خسپیده خود را بروی برف نشیبها
کردند و بعد از زمانی بزمین رسیدند و چون از آنجا روان شده بقلعهٔ سیاه پوشان رسیدند مرغ خبر کرانی
کردیدند کسی را ندیدند و آواز کس نشنیدند اما پی‌ها بی غلبه بطرف دره رفته بودند و آن دره وادی
سیاه پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده پیش ایشان را زرفته
بودند و در دره تنک کمین کرده چون برهان اغلن و شاهزاده رستم و از امرای قشون اسمعیل
الله داد و سونج تمور و یحیی و آدینه و شیخ حسین سوچی و صاین تمور و شمس الدین و قربقه و داود
و دولتشاه جباجی و هر املک تواجی با سپاهی که همراه داشتند بآن دره تنک رسیده بعضی کذشته بودند
و بعضی غافل فرود آمده و اسبان ازرها کرده سیاه پوشان ریکیدل از کمین بیرون جسته بودند و مغافصه
بر سر ایشان ریخته و برهان اغلن از بیدلی و سست رایی جنک ناکرده جبه انداخته بود و کریخته
و ازین سبب شکست بر لشکر افتاد بیت چو سردار در جنک بنمود پشت نه خود در آنکه نام آور ازو
و چون کفار مشاهده کردند که سپاه اسلام رو بگریز نهادند و دلیر کشته از عقب ایشان در آمده بودند
و بزخم تیر و زوبین و مقتل بسیاری مسلمانان را شهید کرده از آنجمله از امرای قشون شیخ حسین سوچی و دولتشاه
جباجی و آدینه بعد از کوشش فراوان و جنگهای مردانه بدرجهٔ شهادت استسعاد یافته بودند انالله

و انا الیه راجعون القصه محمد آزاد آن پی کرفته از عقب سیاه پوشان روانشد چون بآن دره رسید
که جنک واقع شده بود با سیاه پوشان تیره رای دوچار خورد با ایشان محاربهٔ عظیم کرده
داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از آن کفار خاکسار شمشیر آبدار و خدنک سندان کذار بجهنم
و بئس القرار فرستاد و ایشانرا مقهور و منکوب کردانیده جبه و اسلحه و اسبان لشکر اسلام را که
کرفته بودند باز ستدند و مظفر و منصور برهان اغلن و سپاه کریخته پیوست و از لشکریان هر کس
جبه و سلاح و اسب خود شناخته بستد و محمد آزاد برهان اغلن را گفت که امشب درین موضع توقف
می باید نمود و از بیدلی بهیبتا و بعجله برآمد و بآن واسطه لشکریان نیز از عقب او بر آمدند هر اینه
چون سردار بیدل و بی جکر باشد بر لشکر شکست افتد و لهذا در حکمت سپاهی چنین کرده اند و شیخ
سعدی رحمة الله علیه محصل آن نظم آورده بیت بپیکار دشمن دلیران فرست هزبران بناورد شیران فرست
سپه را مکن پیشرو جز کسی که او جنکها دیده باشد بسی نباید سک صید روی از پلنک
ز روبه جهد شیر نادیده جنک مخنث به از مرد شمشیر زن که روز وغا سر بتابد چو زن
کسی را که دیدی تو در جنک پشت بکش گر عدو در مصافش نکشت و حقیقت آنکه کم ناموسی که
برهان اغلن در آن قضیه کرد از زمان چنگیز خان باز از قوم جغتای کسی نکرده و در جنک او زنک
نیز مثل این حرکتی از و صدور یافته بود و حضرت صاحبقرانی از مکارم اخلاق پادشاهانه او را
عفو فرموده بود و بر قرار حرمت او میداشت و در یولا ورا از برای آن فرستاده باشد که جبر
آن نموده او را آب رویی حاصل آید و او خاکساری خانی بر فرق خود کرد که بیت
سپهبد نزیبد بجز صفدری که تنها نشاید ز لشکر گری چو بد دل بود پیشوای سپاه

شود کار لشکر سراسر تباه   سپهدار بد زهره هرگز مباد   که ناموس لشکر شود زو بباد

و حضرت صاحبقران بعد از فتح کشور و ملک و قتل کفار دیو سیر بداختر جلال الاسلام و علی سیستانی
بهر ساده‌ای تا محل بیرون آمدن از آن دره تفتیش نمایند و راه آماده سازند و لشکریان را فرمان داد که
زرع پیدیان تمیم پیشه را که در آن موسم هنوز سبز بود از بیخ برکنند و چون جلال الاسلام و علی
بر حسب فرموده جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ راه ترتیب ساختند حضرت
صاحبقران در ضمان عون پروردگار مظفر و کامکار روانه شد و از عقبها و کوهها گذشته بجاوک نزول
فرموده جمعی را بمحافظت آن قلعه که بعمارت آن فرمان داده بود بازداشت و در آن محل ایلچیان رسیده
تمام امرا و لشکریان مدت هجده روز بار پیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار شدند و از آنجا
نهضت نموده در ظلال رایت نصرت شعار بفتح و فیروزی با اغرق همایون پیوستند و چون تمان
اغلن و محمد آزاد و لشکر که با ایشان بود بمعسکر ظفرپناه رسیدند حضرت صاحبقران تمان اغلن را که
جنگ ناکرده از پیش کافران گریخته بود بمجلس همایون راه نداد و در معرض خطاب و عتاب آورده بانام
بر سبیل تعییر و سرزنش او فرمود که بنص قرآن مجید تا بناطقست که اگر مسلمانان بیست کس در کارزار
مصابرت نمایند بر دویست کس از کفار غالب آیند و او با ده هزار مرد از پیش اندک نفری از کفار
گریخته و مسلمانان را در مهلکه انداخته و بدین جریمه او را گناهکار ساخته از نظر [?] نمیدانست
از چشم عنایتش بیفتاد که مرد   و محمد آزاد را که پیاده با چهارصد کس در جنگ همانکرده
پای ثبات فشرده و بسیاری از پیدیان را از تیغ جهاد گذرانیده ایشان را مغلوب گردانیده سر جهاد از
اسلام برده بودند بار نشسته بود تربیت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بانعام بیدریغ

فنون ارزانی داشت و جمعی که با او آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را بعطایای
پادشاهانه نوازش فرمود

گذشتن از دربار گردیدن صاحبقران ملکی ملکات امیرزاده شاهرخ را بهرات

آنحضرت هم در آن محل قرة العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را اجازت داد که
بخراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او را بزبان عطوفت و مهربانی نصیحت فرمود

بیت

که ای نور چشم پدر هوشدار   سخنهای پیرانه ام گوش دار
بهر صورتی کافتد از خیر و شر   مشو غافل از ایزد دادگر
بهر حالی از شادمانی و غم   مزن جز بفرموده شرع دم
بفتح اربری کار دولت بزن   ز تأیید حق دان نه از سعی خویش
مکن خو بآسایش و ناز و نوش   مراد از خدا دان و لیکن بکوش

و چون حضرت صاحبقران گوش سعادت آن چشم و چراغ دودمان
سلطنت را بجواهر موعظه و نصایح بیاراست او را در کنار گرفته وداع کرد و بحفظ و عنایت الهی
سپرده روانه ساخت و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال متوجه صوب کابل شد و از راه
تل کوه هندوکش برآمد و از پنجشیر که بنجهیر مشهور است عبور کرده بجلگای هاران که از آنجا تا بکابل قریب
پنج فرسنگ است بمرغزاری نزول فرمود و چون طایر همت بلند پرواز آنحضرت عالی نهمت پیوسته بر و بال عدل و
در هوای تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینمود در حوالی رودخانه که در آنجا جاریست بجهت نهری فرمان داد
و بر تمام امیران و لشکریان قسمت نمود و جوی بزرگ بطول پنج فرسنگ باندک زمانی از آب غربان جاری
ساخت و از آن جوی ماهی گیر گویند و چند ده معتبر بآن آب معمور شد و آن وادی غیر ذی زرع
حدایق ذات بهجت گشت

بیت

هر جا نسیم دولت صاحبقران وزد   از خاک آب خیزد و از خار گل دمد

و بعد از کفایت آن مهم از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال

روانشد و چون نیکابل سید مرغزار دورین معسکر ظفر قرین گشت **گفتار در رسیدن ایلچیان**
از اطراف و تایزی اغلن از قلماق و امیر شیخ نور الدین از فارس چون مرغزار دورین از فر نزول موکب نصرت
آیین غیرت فزای سپهر برین گشت از طرف دشت ایلچی تمور قتلغ اغلن و کس امیر ایدکو رسیدند
و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلن آمد امرا و تومنیان ایشان را بپایه سریر اعلی رسانیدند
و بعد از اقامت رسم زمین بوس زبان بادای دعا و ثنا آراسته رسالتی که داشتند ادا نمودند مضمون
پیغام همه این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم و اگر پیش ازین خدشه مخالفتی چهره
اخلاص ما را خراشیده پای از جاده متابعت بیرون نهادیم و گریخته در بیابانها سرگشته و
حیران گردیدیم این زمان قبح و زشتی آن صورت در آینه عقل مشاهده کردیم و ازان مخالفت ناپسندیده
که باعث بر آن وسوسه شیطان جهل و غرور بود پشیمان گشته انگشت ندامت بدندان تأسف گزیدیم
اگر عاطفت حضرت صاحبقران شامل احوال ما گشته نقوش آن جرایم بزلال عفو بشوید و گناه ما را
ببخشد بعد ازین قدم از جاده بندگی فراتر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت بهیچ حال تجاوز ننماییم

بیت
جهان از کران تا کران آن تست — سرما همه زیر فرمان تست
همه بندگانیم خسروپرست — درین عهد فرخنده هرکس که هست

و تایزی اغلن در الغ یورت باقی آن مخالفت کرده
و از قلماق گریخته هم درین محل بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحبقران او را در کنار گرفته بزبان اعزاز
و اکرام پرسش نموده و بصنوف عنایت و عاطفت پادشاهانه مخصوص فرمود و خلعت طلادوز
و کمر مرصع و اسبان راهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و هرچه در
اعداد تجملات سلاطین باشد درباره او ارزانی داشت و او ظفرکردار ملازم موکب
همایون گشت **مصرع** آزاد بنده که رود در رکاب او
و هم درین محل امیر شیخ نور الدین
که بسالار بوغا که در یورش پنجساله برحسب فرمان بفارس رفته بود که اموال آنجا
ضبط نماید از شیراز برسید با خزانه و بسی تحفهای ارجمند گرامی و تبرکات گرانمایه از
مثل جانوران شکاری و طیور پرنده و فهود جهنده دونده و صنوف ذخایر از
نقود و زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز فاخر و نفایس ثیاب و اقمشه رنگارنگ و کرائم
اسلحه و هرگونه آلات و ادوات جنگ و اسبان تازی با زین زر و شتران شکوهمند کوه پیکر و استران
بسیار بعضی قطار و بعضی بنی راهوار و چند رکابی با رخوت و آلات زر و نقره مکمل بسته و
چترهای نیک بر بالای آن تعبیه کرده و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه همه از سقرلاط
رنگارنگ و دیگر تجملات و تنسوقات فراوان مجموع آن طرایف و ظرایف از لطف و خوبی بمرتبه که دیده بینندگان
از نظاره آن حیران ماند و از بسیاری بمثابه که محاسبان از شمار آن سرگردان میشدند کتاب حساب
دیوان جلادت انتساب شمار آن بر نوزده متصل از آن قلمی کرده نسخها پرداخته بمطالعه امرا رسانیدند
و روز عرض مجموع امرا و تومنیان باتفاق آنرا بپایه سریر اعلی عرضه داشتند و امیر شیخ نور الدین زانو
زد و از اول صباح که افق سیم سیمای آسمان جواهر کواکب نثار کرده قرص زرین آفتاب بر سیم پیشکش
بر طبق عرض نهاده تا زمان فرمان اقم الصلوة لدلوک الشمس آن پیشکشها میگذرانیدند و در آن
مجلس عالی که شوکت فریدون و حشمت خسرو پرویز را در نظر روزگار خوار گردانیده تایزی اغلن
و ایلچیان که از دشت و جته و دیگر جوانب حاضر بودند و از مشاهده آن حیران و متعجب مانده
هم از لطایف و غرایب آن تبرکات که مثل آن در مخیله ایشان هرگز نگذشته بود و هم از رفعت و علو شان

حضرت صاحبقران که یک بنده از بندگان او تواند که جهان تنها را بعرض رساند والحق چه
نثر شایسته بیت فرازنده سقف گردان سپهر   فروزنده شمع رخشان مهر   کسی کز اهل جهان گزیده
ز رفعت بگردون تواند رسید   عنایت خسروانه ایشان را بسی ازان بر کشیده ارزانی داشت و نیکو بندگی
در حضرت صاحبقران محل قبول یافت و از جلالت قدر و عزت مجال زبان حالش از بیرون انفعال این
ترانه می سرود بیت کامروز بهر نثار که کمتر ز جان بود   نه در خور جلالت این آستان بود
و بعد از آن حضرت صاحبقران ایلچیان اوزبک و جته را مرحمت فرموده بکلاه و کمر و خلعت و اسب افراز
گردانیده و ملتمسات همه را مبذول داشت و بانوازش نامه و یلاکات و تنسوقات خسروانه باز
گردانیدند امیر شیخ نور الدین را نوزده برهان اغلن و کسانی را که با او مخالطه بودند در خواست کرد
مراحم پدرانه گناه ایشان را بخشید و صحیفه جرایم همه را رقم عفو کشید و هم در آن اولا سلطان محمود خان
با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان
و حمزه طغی بوغای برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرا حسب فرمان
بصوب هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی با جمعی بدرگاه
عالمپناه آمده بود و داد خواسته که موسی اوغانی که مقدم قبیله کرکس است برادرم را که از بندگان
حضرت بود کشته است و قلعه ایریاب را خراب کرده و خزانه ما را غارتیده و اسباب و املاک
ما را بدست غصب و تغلب گرفته و بدزدی و راهزنی مشغولست و اصلا هیچ آفریده بسلامت از آن حوالی نمیتواند
گذشت و من بنده از بیم جان گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت توجه موکب نصرت
قرین شنیدم آنجا توقف نمودم صاحبقران از آن حکایت نایره غضب اشتعال یافت

و دفع فساد آن بدکار از او جهه همت عالی ساخته فرمود که تو خود را پنهان دار تا من او را
طلب دارم اگر باید داد تو از و بستانم و اگر تخلف نماید ترا لشکر دهم تا بخون برادر او را بقصاص
رسانی و در زمان کسی را با یرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاد که بمسامع علیه جلال رسانیدند که تو
قلعه ایریاب را خراب ساخته و حال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان واقعست و مناسب نیست که خراب باشد
می باید که بتعجیل هر چه تمامتر آنرا عمارت فرموده آن ولایت را بتو ارزانی داریم و قلعه را بحال عمارت باز آری و چون
فرستاده پیش موسی رسید بتعجیل پایه سریر اعلی شتافت و بسعادت زمین بوس استسعاد یافته پیشکش
کشید رای ممالک آرای صواب اندید که او را با تمامی اتباع بدکردار نیست گردانند تا ماده فتنه
و فساد از آن ولایت منقطع شود او را جامه طلا دوز و کمر شمشیر زر و اسب با زین و دیگر انعامات پادشاهانه
ایمن و مستظهر گردانید و فرمود که لشکر تو همراه کنیم تا بروی و قلعه را معمور سازی تو حشم خود را کوچ کرده
نزدیک حصار آور و بعمارت قلعه مشغول شو و سعی کن تا رسیدن ما قلعه تمام شود و اگر کاری مانده باشد
چون ما برسیم هر یک مدد کرده مکمل سازند ترا انجا گذاشته متوجه هندوستان شویم و موسی کرکانی
را با سه هزار مرد همراه او کرده بتعجیل از پیش روانه ساخت و چون موسی با ایریاب رسید حسب فرمان حشم
خود را بحوالی قلعه بدانکوه آورد و عمارت حصار آغاز نهاد و هر روز دویست سیصد مرد با بیل
و ضرابه تمام بکار مشغول بودند **گفتار در تعمیر قلعه ایریاب و دفع قطاع الطریق اوغانی**
حضرت صاحبقران گیتی ستان مهد علیا سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک را که همراه بودند از مرغزار
دورین بسمرقند باز گردانید و در [illegible] ذو الحجه سنه ثمانمائه از جلگای کابل پای توفیق برکاب
توکل در آورده سوار شد و بتعجیل براند و چون [illegible] گردون [illegible] در شنبه چهاردهم ماه مذکور بایریاب رسید

عمارت قلعه آغاز کرده بودند سراپردهٔ عظمت و کامکاری با طناب دولت و بختیاری استوار کرده
باوج سعادت برافراختند و لشکر گروه گروه رسیده مرکب عبور جل خود فرود آمدند و حکم
جهانمطاع باتمام قلعه نفاذ پیوست و آن حصاری بود معتبر مشتمل بر مسجد جامع و دیگر مساجد
و بسی مساکن و اماکن و تعمیر مسجد جامع باهتمام میر شاه ملک و جلال اسلام حواله رفت و خان قلعه بمدت
چهارده روز ساخته و پرداخته گشت و حضرت صاحبقران تواجیان را بخفیه امر فرموده بود که از اتباع موسی که بعمارت
مشغول‌اند هیچکس را بیرون نگذارند که بمحل خود باز گردد و ایشان از بعضی رمزی دریافته بودند
و چون قلعه تمام شد حضرت صاحبقران صباح جمعهٔ مقدسه جهت احتیاط خندق و حصار را بسی
بود که از تخت روان میگفتند سوار گشته گرد قلعه میگشت و امرا و نوئینان پیاده ملازم رکاب
همیون میرفتند و از اتباع موسی که کار میکردند هفت نفر بر بالای خانهٔ پشت دروازه استاده
بودند چون حضرت صاحبقران بمقابل دروازه رسید از روزن بالاخانه تیری بقصد آنحضرت
بینداختند چنانچه از او گذشتن تیر اسب برسید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل حال آنحضرت بود گزندی
نرسید نایرهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و از دیگر دروازه باندرون حصار درآمد و فرمان داد تا موسی را
با مردم او که بعمارت آمده بودند مجموع بگرفتند و آن هفت جاهل بی باک که بر بالای دروازه بر
انداخته بودند از بیم جان دست اضطرار بجنگ برگشادند و چند کس زخم دار کردند تا کله کی [illegible] نردبان نهاده
ببالا بر آمدند و ایشان را بقتل آوردند و در چاشت همان روز حسب یرلیغ لازم الاتباع موسی را
با دویست کس از اتباع او گرفته بودند بملک محمد سپردند و او با سه کس بقصاص برادر
بخنجر انتقام سر از تن جدا کرد و به آب دشنهٔ آتش فعل آن باد پیمایان را بر خاک

هلاک انداخت و از سرهای ایشان منارها ساخت و فرمان شد که حشم ایشان را تاخت کردند
و جمعی از رؤسای آن بدکرداران که در حشم بودند ناچیز شدند و زن و فرزند و اموال و اسباب
آن ظالمان بدست مظلومان اریاب افتاد که سالها از جور ایشان بلا دیده بودند
و زحمت کشیده و مصدوقهٔ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بظهور پیوست

بیت
کس بر اسب ستم سوار نشد — که نه غمناک و خوار و زار نشد

عاطفت حضرت صاحبقرانی قلعهٔ اریاب بملک محمد ارزانی داشت و او از میامن التفات
آنحضرت بجای برادر حاکم و والی ایل و احشام آن ولایت گشت و راههای آن حدود و نواحی
از آسیب تعرض آن مفسدان و بی باکان ایمن شد و حقیقت آنکه مساعی مشکور که حضرت صاحبقران دین
پرور در باب صلاح ممالک و ایمنی طرق و مسالک در معظم بلاد ربع مسکون کرامت فرموده
اگر کافهٔ بنی آدم تا انقراض عالم بادای شکر قیام نمایند از عهدهٔ آن بیرون نیایند بیت
آنچه انصاف او بعالم کرد — که تواند که شکر آن گوید
چه برآید بدست خلق مگر — فضل یزدان رضای او جوید

گفتار در توجه رایت نصرت اثر آنحضرت بشنوزان و قطع طغیان و عدوان جماعت افغانان

حضرت صاحبقران مصالح ولایت اریاب از فر دولت خلود
ساخته و امور آنجا بر نهج استقامت جریان یافت رایت نصرت شعار در شنبه بیستم
ذی الحجه سنه ثمانمائه نهضت فرمود و عنان عزیمت بصوب خطهٔ شنوزان معطوف گشت و از کوه
و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه نزول فرمود و روز دیگر توقف نمود و فرمان شد که شاهزادهٔ جوان بخت
خلیل سلطان با جمعی امرا و آغرق از راه فیجغای بصوب بانو روان شد و حضرت صاحبقران اقتدار

ایلغار نموده شبگیر کرد و با چند هزار سوار روی توجه بجانب قلعهٔ نغر آورد و صباح شنبه
بیست و یکم ماه مذکور رایت منصور بانجا رسید و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا
با لشکر خراسان برحسب فرمان همیون متوجه نغر شده بودند و آن قلعه را عمارت کرده و در استحکام
آن سعی بلیغ نموده و چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت مقارن وصول
فرخنده بمسامع علیه رسانیدند که قبیلهٔ برنیان از قبایل اوغانی که مثال متحتم الامتثال صادر شده بود
که کمر بندگی بسته با لشکر خود بمعسکر ظفر پناه آیند و بوظایف ملازمت و خدمتکاری قیام نمایند پای
از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و لشکر نغر نفرستاده اند و پیش ازین در آن هنگام که شاهزاده پیر محمد حوالی
سند را تاخت فرموده و سپاه منصورش برده و غنایم بطرف کابل می‌آوردند آن بی باکان
جسارت نموده راه زده بودند و بعضی از آنها برده و از آب سیر گذشته و در کوههای بلند و جنگلهای
محکم متحصن شده بقطع طریق اقدام می‌نمودند و از وصول این اخبار آتش خشم آنحضرت زبانه زدن گرفت
و هم در آن روز بیت خدیو جهانگیر صاحبقران ز تخت اندر آمد بتخت روان یکی باره کوه پیکر
بزیر بجستی آهو بنیروی شیر سبق برده از هوا در شتاب بگرمی چو آتش بنرمی چو آب
و با عساکر گردون مآثر که هنگام تاخت باد جهانگرد گرد ایشان در نیافتی و نه برق آتش فعل غبار
نعل رخش ایشان یافتی روی قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران نکوهیده فرجام نهاد و بعد از نزول
بایشان رسیده فرمان داد که لشکر پیاده گشته بکوهها و جنگلها بر آیند و در آیند و آن گمگشتگان
عاصی را بقوت بازوی جلادت و مردی بدست آورند و از پای در آرند برحسب فرموده تقدیم
رسانیدند و خلقی بسیار از آن بدنهادان خاکسار بتیغ آبدار آتش بار دوزخ فرستادند و فرزندان ایشان را

اموال و اسباب ایشان بباد تاراج بر دادند و خانها را آتش زده دود استیصال از دودمان آن
دزدان بدفعال بر آوردند بیت هر آنکو ز صاحبقران سر کشد زمانه سرش از تن بجر کشد
کسی کو نهد بر خلافش قدم سپه روی گردد بسان قلم و بعضی از آن اشرار صوب گریز
و جهت عجز و اضطرار ساختند و بوسیلهٔ فرار جان از آن بحر قهر بکنار انداختند همت بادشاهانه مقتضی آن شد
که در آن کوه توقف نمایند تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بشمشیر تیز بریده گردد و راههای آن ولایت بکلی از
خوف و خطر آن مفسدان ایمن و آرمیده ماند در اثنای آن حال کلانتر آن قوم اویل نام روی اخلاص بعتبهٔ
صادق بدرگاه عالم پناه نهاد و بشرف بساط بوسی استسعاد یافت و توبه و استغفار را وسیلهٔ
نجات ساخت ضمیر منیر که بنظر فراست ملکانه از عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه فرمودی در یافت که
او را سعادت یاوری نموده بدل پاک و خاطر صافی از در ایلی و خدمتکاری در آمده صحیفهٔ زلات
او را رقم عفو کشید و بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گردانید و بمیامن راستی از گرداب بلا رستگاری
یافت و بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت بیت چو صبح صادق آمد راست گفتار
جهان در زر گرفتش محتشم وار چو سرو از راستی بر زد علم را ندید اندر خزان تاراج غم را
و امیر سلیمانشاه بعد از آن که قلعهٔ نغر چنانکه ذکر کرده شد آبادان ساخته بودند و از تعمیر و استحکام آن
پرداخته خبر یافته بود که خیل کلاتیان که قبیلهٔ یاتوت و گروهی با عدت و ابهت اند یرلیغ لازم الاتباع
را اطاعت و انقیاد تلقی نکرده اند و لشکر خود را بمعسکر ظفر پناه نفرستاده بدو روز پیش از آنکه رایت
نصرت شعار سایهٔ وصول بر قلعهٔ نغر اندازد با لشکری که ملازم او بودند بر سر آن حشم تاخت برده
بود و با وجود آنکه ایشان مردم قوی هیکل و دلاور بودند همه را مغلوب و منکوب گردانیده و بعضی را

تیغ قهر گذرانیده جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشانرا اسیر کرده و خان و مان ایشانرا باد
غارت و تاراج برداده و از حدود و نواحی و مواضع کلاتیان مظفر و منصور توجه نموده بدرگاه
گردون اشتباه آمد و بعز بساط بوس مستسعد گشته بصنوف ترتیب عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت
و در جمعه غره ماه محرم سنه احدی و ثمانمائه حضرت صاحبقران از ناحیه قبیله بریان مراجعت نموده
در حوالی قلعه تغز بسعادت و اقبال نزول فرمود و امیر سلیمانشاه را با فوجی از لشکر تولتای پیش
امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی فراهی را با پانصد پیاده در قلعه تغز بگذاشت و از آنجا
در ضمان حفظ و تایید ملک دیان روان شده موضع تا بوخیم نزول همیون گشت و پیر علی سلدوز
و امیر حسین قوچین را با جمعی لشکر در آن محل باز داشت و رایت منصور از آنجا نهضت نموده جمعه
هشتم ماه مذکور سایه اقبال بر کنار آب سند انداخت در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیز خان گریخته خود در آب زد و بگذشت و چنگیز خان فرود آمد و از آب
عبور ننموده بازگشت اطناب سراپرده پادشاهی باوتاد عنایات الهی مشید شد
و قبه بارگاه خلافت پناه سر رفعت باوج ماه برافراخت حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر
آب سند پلی بندند طاعت گذاران در زمان دست مهارت برگشادند و بدو روز از
کشتی و نی جسری تعبیه بستند و درین اثنا ایلچیان که از اطراف ممالک آمده بودند
بعضی را روانه فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه شرفهما الله تعالی
روی توجه بپایه سریر اعلی که قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود نهاده
رسالت مجموع حکام و اشراف آن اطراف آورده بود بعرض رسانید که همه در مقام

انقیاد

انتظار مترصد و امیدوارند که رایت جهانگشای همای آسا سایه سعادت بر فرق همگنان
گسترده و آن مملکت را در پناه حمایت و عنایت خویش آورد و ایلچی اسکندر شاه والی
کشمیر که بجهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود و او را نیز نوازش نموده باز گردانید
و فرمان داد که اسکندر شاه با لشکر خود در شهر دیبالپور بعسکر ظفر پناه ملحق شود و

گفتار در عبور فرمودن حضرت صاحبقران از آب سند

روز شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمائه
موافق پارس ییل که آفتاب از نقطه اعتدال خریفی نه درجه گذشته بود رایت منصور از آب
سند عبور فرمود و عساکر گردون ماثر مجموع آب برداشته بکنار چول جره فرود آمدند و
آن بیابانیست درازی آن از طول امید مشتاقان کشیده تر و عرض آن از عرصه کرم
فتوت پیشگان افزونتر و در حوالی آن از آب و آبادانی هیچ اثر نه و این چول در کتب
تواریخ بچول جلالی مشهور است از آن سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیز خان گریزان شده از آب بگذشته باین چول درآمد و در انولا اخلاص یافت
چون رایت فرخنده فال سایه نصرت و اقبال بر آنحدود انداخت مقدمان و رایان
جود بر منهاج طالع مسعود رو بدرگاه عالمپناه آوردند و کمر بندگی بر میان جان بسته سر بر خط
فرمان و قدم در دایره انقیاد و اذعان نهادند و مراسم پیشکش و شرایط مال گذاری و
خدمتگاری قیام نمودند پیش ازین بچند ماه رستم طغی بوغا برلاس با لشکری برحسب فرمان
بطرف مولتان رفته بود و عنان عزیمت بصوب کوه جود تافته چند روز آنجا توقف نموده
بیمن رایان وظیفه ملازمت بتقدیم رسانیده تغار و علوفه چنانچه باید مرتب داشته بودند

وخدمتهای پسندیده بجای آورده لاجرم درین ولا عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شده
واحکام جهان مطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافت وخوشدل آسوده
خاطر بی گزندی وتفرقه بمقام خود باز گشتند **بیت** جون بد نگردد ز کسان چشم بد دار
پیوسته در حمایت کرم دار خویش باش **ذکر قصه شهاب الدین مبارکشاه جمعی و مخالفت او بعد از**
متابعت شهاب الدین مبارکشاه حاکم جزیره بود که برکنار آب جمد واقعست وخدم وحشم بسیار داشت
واسباب و اموال بیشمار و پیش ازین در زمانی که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان نزول نموده
بود شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان افکنده بقدم انقیاد واذعان آمده بود و بپای بوس
شاهزاده سرافراز گشته و بصنوف تربیت و نوازش اختصاص یافته و چندوقت بلوازم
خدمت و ملازمت قیام نموده وچون بمقام خود باز گشت دیو غرورش راه زد و بحکم جزیره و
استظهار آب مغرور شد سودای مخالفت و سرکشی در دماغ جهل او افتاد و برکنار رودخانه
امانی بنیاد نهاده واب که سبب حیاتست او را واسطه هلاک شد واشارت **بیت**
ای که برجرخ ایمنی ننهاد تکیه بر آب میکنی هوشدار از نظر بصیرت او محجوب ماند چون حضرت
صاحبقران از جول عبور فرموده کنار آب جمد معسکر ظفر پناه گشت از مخالفت آن بدبخت اگاه شد
و روز پنجشنبه چهاردهم محرم فرمان داد که امیر شیخ نور الدین با تومان خود متوجه آن جزیره شود و بچشم تیغ
و زخم شمشیر و تیر دمار از روزگار آن سرگشته تیه غرور و پندار برآورد امیر شیخ نور الدین
برحسب فرموده روانه شد وچون بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندقی عمیق
فرو برده بود و بارهء رفیع برکشیده و بدان متحصن شده و در حوالی آن محل حصین بحیره

آب بزرگ بود وسپاه ظفرپناه بی توقف بآن آب درآمده آتش پیکار برافروختند و محاربه واقع
شد که وصف آن بعبارت نگنجد وچون ترک مشرقی انتساب آفتاب روی استتار بجوانگاه مغرب
نهاد و هندوی شب تیره رای دهشت افزای بنوم شب آهنگ کین برکشاد شهاب الدین با ده
هزار مرد از طرفی دیگر از اطراف آب شبیخون آورد و جنگی عظیم در پیوست **بیت**
شد از تابش تیغها تیره شب جو زنگی که بگشاید از خنده لب ز بس تیغ در جرخ مهتاب داد
سنان باغ کین را بخون آب داد ز بس کار بر شمشیر بارید خون شب تیره را چهره شد لاله گون
امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین حملهای پیاپی برایشان نمود و بصد بار متعاقب هول
روز رستاخیز در ان تیره شب بایشان مینمودند ولشکر شهاب الدین مانند ماهی برکنار دریا مضطرب آمده
وجون مرغ در مضراب **مصرع** خوناب دل از دیده حیرت بگشادند
و بسیاری ازان خاکساران از اجوه از آتش قهر باد فنا بر شد وجون از آب تیغ عساکر
گردونها تر سیل بلا جان بالا گرفت که کشتی حیات مخالفان از گذار ممکن نبود بعضی خود را
دران دریای خونخوار انداختند و از گرداب حرب و وقعه گریخته بعقاب دریا پناه بردند و در آب
خانگان خاص مثل منصور و بورج جوره و برادرانش در موقف جنگ میدان نام و ننگ
رایت مردی و مردانگی برافراشتند و کوششهای دلاورانه نموده زخم تیر و شمشیر داشتند در انحال
صاحبقران دریانوال بر سبیل استعجال رسید و بسعادت و اقبال در حوالی آن جزیره نزول فرمود
شهاب الدین خرمی که نداشت رعایت کرده دویست کشتی فراهم آورده بود وجون
از ان شبیخون با سپاه شکسته و بخت وارون باز گشت بهزار حیله جان از ان ورطه بیرون

برده و هم دران شب با اتباع خود در آن کشتیها نشسته روی ادبار بگریز نهادند و بجانب اوچه که
از بلاد سند است بزیر آب جمد روان شدند و امیر شیخ نور الدین با لشکر نصرت آیین برحسب فرمان
از عقب ایشان برکنار آب میرفتند و جنگ میکردند و خلقی بسیار از سند و آن تلف شدند و
امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفرقرین بازگشت مراحم پادشاهانه جماعتی را که در آن شبیخون آثار
جلادت بظهور رسانیده بودند و زخمدار شده ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و بتشریفات
فاخر و انعامات وافر اختصاص بخشید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود ملتان نزدیک
شد امیرزاده پیر محمد امرا و امیر سلیمانشاه با لشکر امیرزاده شاهرخ که پیش آمده بودند راه بر ایشان
بگرفتند و آن بدبختانرا در دریا دستگیر کرده بتیغ انتقام بگذرانیدند و شهاب الدین زن و
فرزند خود را از کشتی در دریا افکند و نیم جانی بصد مشقت از آن ورطه هایل بساحل انداخت
و حضرت صاحبقران امیر شاه ملک را فرستاد تا بجنگلها درآمده مخالفانرا که در آن
که دران جایها گریخته بودند دمار از روزگار برآورد و او بامتثال امر مبادرت نموده
با دلاوران بر بیشهای پر آب و گل درآمدند و بسیاری از آن مدبرانرا بکشتند و غارت
کردند و با غنیمت بسیار و برده بیشمار و کشتیهای پر از غله معاودت نموده باردوی
همیون پیوستند و چون قصه شهاب الدین و اتباعش و نجاح بنحو آخر شد و از انهم فراغت
روی نمود رایات ظفرقرین با آیات فتح مبین نگاشته و با اوج سپهر برین برافراشته از انجا
نهضت نمود و بخشش روز کنار بکنار آب روان شد و روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور [illegible]
برابر قلعه اتفاق نزول افتاد و در مقابلی ان قلعه آب جمد و آب جناوه جمع میشود و از تلاطم

امواج آن مجمع البحرین مشاهده می افتد و آیتی از آیات قدرت الهی در نظر بصیرت می آید امر عالی
ببستن جسر صدور یافت و سپاه ظفرپناه برحسب فرمان قضا جریان حشر کرده بر سر آن آب عریض که
دریاییست ژرف بی پایان و بحری معروف بیکران ببستن جسر مشغول شدند و در روز چهارشنبه بیست
و هشتم ماه باتمام پیوست قولی عجب عجیب غیرت نمای وهم ترازای و حیرت افزای عقل مشکل
کشای چه از پادشاهان گذشته بستن پول بر آن آب معقول نیست و ترمشیرین خان که بر آن آب عبور نموده
است پول نبسته هر کار دشوار که مطمح نظر و قصد صاحبقران کامکار گشت بآسانی دست داد و هر امر خطیر که
ضمیر منیر خاقان جهانگیر بدان التفات فرمود از کارخانه تقدیر تا آخر آماده و پرداخته روی نمود ع
هزار کار چنین پیش گیرد تمام او

گفتار در وصول رایات سعادت سمت قلعه تلمبی

چون حضرت صاحبقران با عساکر گیتی ستان از آب عبور نمود در ان طرف آب قبه بارگاه خلافت پناه
با اوج مهر و ماه برآمد و روز دیگر پل از بند اغرق و باقی لشکر گذشته از انجا بسعادت و اقبال روان
شد و بکنار آب تلمبی مقابل شهر نزول فرمود و از تلمبی تا مولتان سی و پنج کروه است فی الحال الملکان
و رایان از شهر با جمهور سادات و علما بدرگاه همایون شتافتند و بدولت بساطبوس مستسعد گشته
هر یک فراخور قدر و منزلت خویش بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و هم از روز حضرت اعلی
از آب عبور فرموده روز آدینه بیست و نهم در ان طرف رودخانه توقف افتاد تا لشکریان تمامت
از آب بگذشتند و در شنبه غره صفر سنه احدی و ثمانمایه صحرایی که در نواحی قلعه تلمبی است مضرب
خیام و مرکز رایات و اعلام گشت و نواب کامیاب و لنگ مال برسم امانی شهر تلمبی انداختند و
سادات عظام که منشور جلالت ایشان از نص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

توقیع رفیع یافته و علمای کرام که بشرفات کاخ قدرشان پرتو نیرهٔ انما یخشی الله من عباده العلماء تافته
ازان مطالبه و خطاب مسلم و معاف بودند و بخلعتهای گرانمایه سرافراز و بلندپایه گشته بانواع
افتخار و احتشام فرق سپهر فیروزه فام فرسودند چه اهتمام حضرت صاحبقران درباره این دو
طایفهٔ عالیشان که آل عبا و ورثهٔ انبیا اند بیش ازان بود که بتعلیق تحریر و تقریر مصرع
وادی وصف آن توان پیمود و مبلغی که باسم امانی با مالی بلخی حواله رفته بود بعضی حاصل شده
و بعضی در حیز توقف بماند و در اولا تمام عساکر گردون مآثر که بکثرت از شمار بیرون و تقویت از مرحله
تصور افزون بود در رسیدند و غلهٔ احتیاج داشتند یرلیغ عالم مطاع صادر شد که هر جا که بیابند بر اندازند هنگام
که دماغ گیتی از غلبهٔ مادهٔ سودا بهم بر آمد و چشم زمانه را سفیدی بسیاهی آمیخته چون دیده رمد کشیده تاریک
بماند لشکریان بطلب غله چون مور روی بشهر نهادند و برسم معهود اذا دخلوا الملوک قریة افسدوها قضیه
بان انجامید که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زدند و هر چه یافتند بغارت بردند و مردم را اسیر کردند
بغیر از سادات و علما کسی ازان بلیه امان نیافت و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و عساکر علیه حضرت
صاحبقرانی رسانیدند که جمیع روسا و سرداران نواحی بلخی پس ازین نسبت با میرزاده پیر محمد از در [illegible] آمده
در مقام طاعت و انقیاد بودند و بعد ازان حادثه صواب از نظر انداخته راه مهلکه انجام مخالفت و عصیان پیش
گرفتند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور با تومانات خود بآن ناحیه تاخت کنند و آن
قوم را که پای خسارت از شارع متابعت شاهزاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته راه بد اندیشی بر ضمیر گشاده اند
گوشمالی دهند که موجب عبرت دیگران گردد و ایشان برحسب فرمان روی کین بجانب آن مدبران
آوردند و بآن جنگلها که پناهگاه آن گروه گمراه بود در آمده دمار از هندو را بتیغ مریخ

سان زحل نشان شمشیر سرافشان بی جان ساختند و تنهای ایشان را طعمهٔ دد و دام و مرغان گردانیدند
و فرزندان ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس بیشمار بدرگاه عالمپناه شتافتند و روز شنبه
ششم صفر رایات نصرت آثار بفتح و ظفر از بلخی نهضت فرموده روز دیگر در حوالی چال که در کنار آب باده واقعست
و مقابله موضع شاه نواز فرود آمدند گفتار در توجه رایات جهانگشای بصوب قصبهٔ گوگری
درین مرحله بسمع مبارک رسانیدند که نصرت برادر شیخ گوگری با دو هزار مرد در موضع چال آیرا
حصار ساخته و آن آیت عظیم چون قریحهٔ صافی طبعان تنگ و عمیق و مانند عرصهٔ همت کریمان بغایت
پهناور حضرت صاحبقران در زمان بسعادت و اقبال سوار شد و از عرق گذشته با عساکر گردون مآثر
بکنار آن فرود آمدند و لشکر را قلب و جناح مرتب داشته دست راست بفر شکوه امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد
آراسته شد و دست چپ از شکوه امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زینت یافت و در پیش قول علی
سلطان تواچی با پیادگان خراسان جنگ را آماده گشتند و در [illegible]
کافور [illegible] بر از نواز شدند و ان کنار کول آمد و چون مور که [illegible]
در بازد [illegible] در مقابله لشکر منصور از محض جهل و غرور صفی برکشید [illegible] علی سلطان
سرگشتگان گشته بجنگ مشغول شدند و در اثنای آن [illegible] پای آتش پیکار [illegible]
رسانیدند چنانچه او و چند کس دیگر زخمدار شدند و امیر شیخ نورالدین و [illegible]
و لای در آمدند و تیغ ابدا در مخالفان خاکسار را بباد فنا بردادند و باتش [illegible]
ایشان از زخم پرچم سنان خون افشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند و آن نصرت نام [illegible] فرجام معلوم
نشد که از راه گریز بادیهٔ فرار سرگردان شد و با دیگر سرگشتگان بهاویهٔ بئس القرار انتقال کرد

بیت هر کس که سر ز خدمت صاحبقران بتافت تا حشر شد خراب که کس از وی نشان نیافت و عساکر
گردون مآثر اماکن و مساکن آن دو قوم را آتش زدند و اموال ایشان را غارتیده گله و رمه فراوان
راندند روز دوشنبه دهم ماه مذکور لشکر منصور از آن کوتل و جبال و جنگلهای که راهی بد بود
و طریقی بغایت دشوار مصرع وهم از آن افغان و خیزان رفتنی از رفتنی بد عقل از آن
ترسان و لرزان وادی از وادی نشان عبور نمودند و موضع شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت و این
شاه نواز دهی عظیم است و اهالی آن غلبه و در آنجا انبار غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکریان هر چند
خواستند برداشتند و چند انبار باقی ماند و از آن موضع امرا بجست فرمان روان شدند و از آب
جناه گذر کرده از عقب اتباع نصرت آنچه جسته بودند و رو بگریز نهاده تاختن کردند و ایشان را
دریافته نغارتیدند و غنیمت فراوان آوردند و حضرت صاحبقران دو روز در آن محل اقامت
نموده و حکم قضا مضا نفاذ صدور یافت تا انبارهای غله که مانده بود جهت اعتبار کفار آتش
زده بسوختند و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاه نواز بگذشت و از آب جناه گذشته در
لب آب بیاه بمقابله قریه جنجان که مجموع اغرقها در آنجا جمع آمده بودند اتفاق نزول افتاد و فرمان
اعلی نفاذ پیوست که لشکریان از آن آب بگذرند و در آن روز معتمدی بیر ملک نام از نوکران شاهزاده
گردون غلام شاهرخ از طرف هراة بعسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات بی همال آن مظهر الطاف
ایزد متعال برسانید بیت ماه برج سروری شاه جهانگیر شد بلند از فره سلامت فرزند ارجمند
در فصل طول کرد ز شادی و خرمی در شکر خالق مبشر انعام حاتمی گفتار در رسیدن شاهزاده
عالیشان پیر محمد جهانگیر از مولتان پیش از این در ذکر سبب یورش هندوستان

گذارش پذیرفت که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرد و چون مدت آن محاصره شش ماه تمادی
شد اندرونیان از بی قوتی تنگ آمدند چنانچه ماکول مردار وسیله سد رمق میساختند و ناچار سارنگ
که والی آن خطه بود از سر ضرورت و اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون آمد و مولتان مسخر گشت و کس فرستادند
تا صورت این فتح عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و بعد از آن بشکال عظیم دست داد و تمام
اسبان سپاه شاهزاده مشار الیه تلف شدند و از ظاهر شهر باندرون نقل کردند و حکام و راوتان
حدود هند و آنحوالی که بیشتر ایشان از در اذعان و ایلی درآمده دم از هواداری و خدمتکاری
میزدند مجموع روی از جاده متابعت برتافتند و باظهار مخالفت تکاثر نموده اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند
و در بعضی مواضع او عنکار را بقتل آوردند و در چنان حالتی که امیرزاده پیر محمد را تمام لشکر پیاده مانده بودند
و مخالفان بد اندیش سر عصیان و طغیان برآورده شبها در شهر می آمدند و او بغایت متفکر و متحیر بود
تا که آفتاب رایت فتح آیات حضرت صاحبقرانی از افق آن نواحی برآمد و از انتشار این خبر مخالفان بدفرجام را
کار از دست و دست از کار بیفتاد و پای ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و از هیبت آن
آنخبر که محض کرامت و نتیجه ارشاد ملهم دولت بود شاهزاده با اتباع از مضیق وحشت و حیرت نجات یافته از
سر استظهار متوجه معسکر ظفر قرین گشتند و روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب بیاه بموکب ظفر پناه پیوستند و
شاهزاده بسعادت پابوس حضرت صاحبقرانی سرافراز گشت و آنحضرت او را در کنار گرفته بانواع مرحمت
و نوازش پادشاهانه اختصاص بخشید و خنید یورلدای و برادرش بایزید و محمد درویش طایچان که در یورش
خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بعد از پیشتر بهندوستان افتاده بودند در آنوقت که امیرزاده پیر محمد مولتان مسخر نمود
از طرف سند پیش شاهزاده آمدند و شاهزاده ایشانرا همراه آورده در این محل بعز بساطبوس رسانید و عفو جریمه ایشانرا در خواست
نمود

مراحم خسروانه خون‌بهای بسیار بخشید و چون ایلیاق رها کردند و روز پنجشنبه پانزدهم رایات ظفر مآب از آب عبور نموده موضع
خنجان سایهٔ اقبال انداخت و از آنجا تا مولتان چهل کروه است و در این دو سه روز تمام لشکریان بعضی بکشتی و بعضی
نهنگ‌آسا خود را در آب زده از دریا رد گذشتند و از فر دولت قاهره هیچکس از بندگی آسیب نرسید بیت چو بخشایش تیغ برداری
دم آتش و آب یکسان زند / به بیچارگی چاره کار ما / در آب و در آتش نگهدار ما — مدت چهار شبانه‌روز در
قریهٔ خنجان توقف افتاد و روز سه‌شنبه بیستم ماه امیرزاده پیر محمد در آن موضع طوی داده پیشکشها کشید و تیغهای گرانمایه
از تاجها و کمرهای زرین و اسبان تازی با زین و تقوزهای گرانمایه از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف
از لگنها و مشربها و آفتابها مجموع از زر و نقره ساخته بعرض رسانیدند چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت
آن اجناس مشغول بودند و مفصل آن قلمی میکردند و همت صاحبقران دریانوال در روز عرض تمامت آن نفایس و تبرکات
را بر امرا و وزرا و ملازمان عتبهٔ علیا بخشش فرمود و بحسب قدر و منزلت هر کس را از فیض بخشش بی‌دریغ محظوظ
و بهره‌مند گردانید بیت چو دستش نگذارد که بود زر مجموع / زآن زر پراکنده بود چرخ از ابر کرم
نور مرکز شود کز خورشید جدا / گرم از خاطر خورشید برد بدر / گاه احسان چو سحاب ابر کرم میبارد
بر همه خلق جهان خاصه بر ارباب هنر — و چون بحر همت آنحضرت از نسیم اهتزاز مرحمت و مکرمت بموج در آمده
بود و لشکریان امیرزاده پیر محمد را اسباب در ریشه کال تلف شده و در این سفر مشقت بسیار کشیده و بیشتر پیاده و سوار
و بعضی پیاده بعسکر همایون رسیده بودند در آن روز سی هزار اسب بایشان بخشیده سوار ساخت
سخاوتش بسلم در عدم همی بخشید / زری که نقش وجودش نگشت بسکه کان / نهال مراد که از جملهٔ امانی
و آمال و تمنیات سر بر زده بفیض ابر دست گوهربار صاحبقران گردون اقتدار سرسبز و شاداب گشته مصداق
والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد بظهور می‌پیوست و کشت مراد خوب و زشت که در شوره‌زار

امل غبار بر می‌آمد از صرصر قهر جهانسوزش پژمرده و ناچیز شده بصفت فاصبح هشیما تذروه الریاح میگرفت
زبان ایام در هنگام انعام و انتقام بمیمنت این خطاب میکرد بیت کف کریم تو بحریست در افاضت جود
که جز بساحت تسلیم نیست پایانش / شعاع تیغ تو برقیست در دیار عدو / که جز اجل نبود قطره‌های بارانش
و بعد از آن رایت نصرت نشان از موضع خنجان نهضت فرموده سایهٔ اقبال بر قریهٔ سهول انداخت و روز
آدینه بیست و یکم از قریهٔ سهول ارتحال نموده مرحلهٔ اسوان مخیم معسکر ظفر آشیان گشت و دیگر روز آنجا توقف افتاد
و روز دیگر از اسوان گذشته در مرحلهٔ جهول مرکز رایات ابهت و جلال آمد اهالی دیپالپور سابقا ایل و
منقاد امیرزاده پیر محمد شده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با هزار مرد بداروغگی ایشان فرستاده
چون حادثهٔ کال واقع شد و بر وفق سنت ابتلای الهی لیمیز الله الخبیث من الطیب تا مخلص از مرائی و موافق از
منافق امتیاز یابد ظاهر الضعفی بحال لشکریان شاهزاده راه یافت ایشان از قلت درایت و سابقهٔ شقاوت
با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شدند و مسافر را با آن هزار مرد بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و از شر آن
نفس خبیث خرمن امن و امان دیار خود بسوزانیدند بیت هر درختی که بر تیشه‌یان رای
دست خویشتن تبر زند بر پای — و چون طنطنهٔ توجه رایات نصرت شعار بصوب آن دیار انتشار یافت
آن بدفرجامان از بیم جان خانومان بدرود کرده گریخته بودند و بحصار بطنیر رفته در آن موقف که حضرت
صاحبقران بسعادت و اقبال بجهول رسید امیر شاه ملک و دولت تیمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمان داد
که اغرق و لشکر از راه دیپالپور بروند چنانکه نزدیک دهلی در موضع سامانه تلاقی موکب همایون و اغرق
دست دهد و از آنجا با ده هزار سوار ایلغار نموده و اولوس دلگیر فرموده عنان توجه بصوب اجودهن
تافت و روز دوشنبه بیست و چهارم ماه علی الصباح خورشید رایات ظفر پرتو بفتح و نجاح از افق قصبهٔ

آجودن برآمده و بیشتر شیخ منور ظلمت و شیخ سعد نحوست آثار از نبیره شیخ نور الدین شیر ارمانی تیر شهر را از راه
صواب و جاده صلاح گردانیده بر جلای وطن گماشته بودند و ایشان را اغوی کرده همراه خود ساخته
روی گریز بطرف بطنیر که از قصبات بلاد هند است نهاده و بعضی مصحوب شیخ منور مظلم بدار الملک
دهلی رفته بودند جماعت سادات و علما که بر توارد قدیم از دوز نقضا و رحمت ساخته حالا در آن
نا رفته بود مکارم اخلاق حضرت صاحبقرانی را سفینه نجات شناخته پای ثبات بدامن توکل کشیده
بودند و در جای خود آسوده و آرمیده در آن صباح مقرون بنور و نجاح مضمون مصرع
صبحی مبارکست نظر بر جمال شاه بگوش سعادت شنیده بدرگاه عالم‌پناه شتافتند و دیده امید از
غبار موکب ظفر قرین روشن ساخته بنوازش بیکران و مراحم بی‌پایان اختصاص یافتند عاطفت
پادشاهانه مولانا ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمود شهاب خواجه محمد را امداد و علم حمایت آن
شهر تعیین فرمود تا اهالی و سکان آن خطه را محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر
و گذشتن طبقات لشکریان زحمتی بایشان رسد و از این حال جمال صدق انا عند ظن عبدی بی
فلیظن بی ما شاء در نظر اعتبار اهل استبصار جلوه مینماید چه آنانکه از حسن اعتقاد و نیکو نهادی
گمان خیر برده بودند بجای خود قرار گرفته بسلامت بماندند و از صدمات وصول
و مرور رجالان لشکری پشم اصلا گرد آسیبی بر دامن احوال ایشان ننشست و جماعتی که
از سوی ظن و بد اندیشی جلای وطن اختیار کرده همراه شیخان ضال مضل رفتند مجموع بقتل و اسر
و تاراج گرفتار گشتند و مضمون بیت هر که را زاغ رهنما باشد منزلش وادی بلا باشد
شعر اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم الی دار البوار وصف الحال ایشان شد

وحقیقت آنکه شیخان ظاهری که از معرفت بهره ندارند و بشید و زرق صورت زهد و صلاح
را آراسته اند غول بیابانی که بافواه مشهور است و در واقع ایشانند چه بقدم سیر و سلوک از مقام حیوانی
نگذشته اند و از روی ظاهر حال ایشان مینماید و در بادیه استعدادات طالبان را از راه
می‌اندازند و در تیه ضلالت سرگشته میسازند بیت پوشیده مرقع اند این خامی چند
بیچیده ز طامات الف لامی چند نا رفته ره صدق و صفا گامی چند بدنام کننده نکونامی چند
گفتار در فتح شهر هند و قلعه بطنیر و استیصال اهالی آنجا از صغیر و کبیر قلعه بطنیر حصنی بغایت حصین بود
از قلاع مشهور کشور هند و از راه دور افتاده بجانب سمت راست و اطراف و جوانب آن
جولت و اهالی آنجا راآت از کوکبیت بزرگ بر در شهر و از بیشه کال بر میشود و مرکز لشکر بیگانه آنجا نرسیده
و در این وقت از اهالی دیپالپور و آجودن و دیگر مواضع خلق بسیار از صدمه عساکر گردون مآثر پناه بآن
حصار آورده بودند و کثرتی عظیم آنجا جمع شده چنانچه در شهر نمیگنجید و بسی چهارپای و غیر آن بیرون
شهر بصنوف رخوت و اجناس در حوالی حصار باز داشته حضرت صاحبقرانی گیتی‌ستان صباح
پنجشنبه پنجم ماه آجودن درآمد و از صدق نیت و صفای طویت در قبه منور شیخ فرید شکر گنج
قدس سره استمداد همت نموده بدست نیاز از گنج رحمت الهی ذخایر فتوحات نامتناهی اندوخت
و از آنجا بیرون آمده بعزم تسخیر بطنیر روان شد و از رود ده گذشته در خالص کوتلی فرود آمد و از آنجا
تا باجودن ده کروه است و بطنیر پنجاه کروه است و سه کروه یکفرسخ شرعیست آنحضرت
همان روز که بقلعه خالص کوتلی رسید نماز پیشین گذارده بسعادت سوار شد و بقیه روز و تمام شب
راه گرد از سیر بیاسود تا آنجول ملکانه را بعزم ملکانه بیکمنزل قطع فرمود و چون روز شد

قراولان که پیش رفته بودند قراول دشمن را شکستند و شیخ درویش الهی دو کس را فرود آورد
بهمان روز که چهارشنبه بیست و ششم بود جایگاه موکب گیتی‌گشای جهانگیر نظاره بظفر رسید و کورکه
فروکوفته خروش سورن و غلغله تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر برگذشت و هرچه در بیرون بود عرصه نهب
و غارت گشت و والی آن شهر و قلعه را او ذوالجین می‌گفتند و او بلغت هند بهادر را گویند سپاهی
فراوان و تبعی بی‌پایان داشت و زمام امور آن نواحی بقبضه اختیار او قرار یافته بود
و در آمد و از آینده و رونده باج می‌ستانید و تجار و کاروانی از آسیب تعرض او ایمن نبودند
و چون وسوسه دیو غرور بنیاد استحکام حصار و انبوهی سپاه مغرور گشته سر بر ربقه متابعت و
مطاوعت و گردن بطوق بندگی و اطاعت در نیاورد و لشکر فیروز اثر از دست راست امیر سلیمانشاه
و امیر شیخ نورالدین و الله داد و دست چپ امیرزاده خلیل سلطان و شیخ زاده محمد ایکوتمور
و دیگر امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر شهر نهادند و بحمله اول و صدمه نخست شهربند را بگرفتند
و گروهی انبوه از هندوان بقتل آمدند و آب تیغ شعله حیات بسی از آن خاک‌زادان را بباد
فرو نشست و غنیمت بسیار بدست استیلای سپاه کشورستانی افتاد و هم در دم امرای تومان و
قشونات بپای قلعه در آمدند و آهنگ محاصره چیره‌دست شجاعت بجنگ بر گشادند و راو
ذوالجین با بهادران هند بدر قلعه ایستاده بودند مقابله و مقاتله را آماده گشته از امرای امیرزاده
شاهرخ امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهان ملک حمله بردند سید خواجه رسانید و جهان ملک
چند بار حمله کرده کوششهای مردانه نمودند و دلاوران عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب
بصدای آوای برغو و کرنای و خروش کورکه و کوس بجوش در آمده صدمات مردانه متعاقب گردانیدند

و چون نزدیک شد که قلعه را بغلبه و قهر بگشایند سیلاب رعب و بیم در خانه قرار و تمکین راو ذوالجین افتاد و از سر
عجز و اضطراب آغاز شفاعت و خواهشگری نهاد و سیدی را بحضرت صاحبقران فرستاد و در
خواست کرد که آن روز او را امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آید مرحمت پادشاهانه
ملاحظه جانب فرستاده که از منتسبان آستان جلالت در رسالت بود فرمود و ملتمس او را بقبول
داشت و لشکر ظفر لوا را از جنگ منع نموده از در حصار بازگشت و از شهر بیرون فرموده در سایه
حفظ تأیید پروردگار فرود آمد و چون روز دیگر راو ذوالجین بعهد خود وفا ننمود و بر قول خود
فرمان اعلی که بدینسان اقتضاء در نفاذ بصدور پیوست که هریک از امرا در مقابل خود نقب فرو برده
زیر دیوار قلعه رسانند برحسب فرموده بحفر نقب مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و
ناوک و خدنگ بر لشکریان می‌باریدند هیچ التفاتی بر سر آن دلاوران گل‌افشان می‌کردند و راو ذوالجین
و کافران اتباعش چون آن حال مشاهده نمودند آتش دهشت در نهاد ایشان افتاده دود حیرت
از سر ایشان بر آمد و غلبه خوف و هراس اساس تجلد ایشان را از بیخ فرو ریخت مضطر و مضطرب سر بر خط
آمدند و تضرع و زاری را وسیله نجات و رستگاری ساختند و بزبان مسکنت و بیچارگی عرضه
داشتند که حد خود شناختیم و از سر صدق و راستی قدم در جاده خدمتگاری و طاعت گزاری
می‌نهیم و از مرحمت پادشاهانه امیدواریم که صحیفه گناه و خطای ما بندگان را رقم عفو کشیده
بجان امان بخشید صاحبقران گردون اقتدار بحکم العفو زکاة الظفر حاجت ایشان را قبول تلقی فرموده و
راو ذوالجین در آخر همان روز پسر خود را نایب همراه کرده با جانوران و اسبان تازی بدرگاه خلافت
پناه فرستاد عاطفت پادشاهانه پسر او را بتشریف خاص و جامه زربفت و کمر شمشیر زرنگار نوازش

فرمود و بار فرستاد پشت استظهار او قوی گشته و دست امید بدامن مراد پیوسته روز جمعه بیست
و هشتم ماه چاشتگاه را و ذوالجن از حصار بیرون آمد و شیخ سعد الدین آجودنی با او بود با آن سلطنت
آشیان که سجده‌گاه سرافرازان روی زمین بود و بوسه‌جای سلاطین صاحب‌تمکین بود روی نیاز مالیده
بسعادت بساط‌بوس استسعاد یافت و جانوران خوب و سر تقوز اسب با زین زر که پیشکش
بعرض رسانید عنایت پادشاهانه شامل‌حال او شد و بجامه‌های طلادوز و کمر زر و تاج بلندپایه
سرافراز گشت چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک تخصیص اهالی دیپالپور و آجودن از مهابت شکوه
رایت‌گشای گریخته در آن قلعه جمع شده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله‌داد در رجب فرمان بضبط
دروازه قلعه مشغول شدند و شنبه بیست و نهم مردم اطراف که آنجا گرد شده بودند
بلشکرگاه ظفرپناه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و قریب صد اسب تازی
بیرون آوردند و بتملکانه مجموع را با امرا و بهادران بخشید و چون اهالی دیپالپور مسافری را که
با هزار سوار از سپاه امیرزاده پیرمحمد نامزد گشته بودند با پانصد مرد ایشان را بتیغ خون‌آشام انتقام کشته بودند
و زن و فرزند ایشان را برده کردند و مردم آجودن که از بدنیتی و بیدولتی روی از راه
ظفرپیکر تافته بودند و گریخته بعضی را بپاساق رسانیدند و چندی را اسیر گرفتند و اموال ایشان را
تاراج کردند آری عطیه طالع حضرت صاحبقرانی غلط گفتم فضل ربانی و تأیید صمدانی
مقتضی آن بود که هر آفریده که یکسر موی پای از جاده متابعت آنحضرت سپهر تمکین فراز
نهد البته از دست قهر سپاه ظفرپناه از پای در آید و سر باد دهد و هر که نه از سر صدق
اخلاص دامن بی‌انتعاش زند سراسیمه در دست و پای موکب گواکب شمارش بخاک کیسای گردد

بس پیل مست را که بهیبش فرو شکست — بس شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد — مرگش گرفت
غباری بخاطرش — در حال گردش فلکش خاکسار کرد — و کمال الدین را در ذوالجن و پسر او چون اثر
سیاست سپاه کشورستان نسبت با مجرمان و گناه‌کاران مشاهده نمودند توهمی بجایگاه
بخود راه دادند و از غایت خوف و دهشت سررشته صواب از دست عقل صلاح
اندیش ایشان برفت و از فحوای نصیحت مؤدای بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید
حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند — غافل مانده روز یکشنبه سلخ صفر با وجود آنکه را و ذوالجن
در معسکر همایون بود باندیشه باطل دروازه قلعه ببستند و در بلا و غبار بر روی حال خود و کسان خود
برگشادند و را و ذوالجن بدین سبب در بند افتاد و شعله خشم حضرت صاحبقرانی اشتعال یافت
بیت
بفرمود تا لشکر نامدار — در آیند پیرامن آن حصار — ببازوی قوت خرابی کنند
ز سیلاب چون غرق آبی کنند — عساکر منصور چون بعد غیور بجوش و خروش در آمده و بخرابی نقب
و تخریب سور مشغول شدند اهل قلعه یقین دانستند که مقاومت بآن گروه گردون شکوه از حیز
قدرت و مکنت ایشان بیرونست و اگر در آن باب لجاجی و اصرار نمایند و آفتاب فتح حصار از مغرب
قهر بر آید در توبه بسته ماند و امید از خلاص و نجات بکلی گسسته گردد و پسر را در را او
ذوالجن از سر عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی ندامت بر خاک اعتذار نهاده زبان بتضرع
پوزش و استغفار برگشادند و کلیدهای دروازه به بندگان درگاه سپردند و روز دوشنبه غره
ربیع الاول از امرای امیر شیخ نورالدین و الله‌داد جهت درست کردن مال امانی باندرون
قلعه رفتند و رایان آنجا از تیره رایی روشن‌دلانه و یکجهتانه در پذیرفتن مال و ادا کردن وجه

نیز بیاید و او راستی که بگواهی مهر مبارک پادشاهی سبب رستگاریست انحراف جستند و در میان ایشان
گبران و گمراهان بسیار بودند و آغاز مخالفت کردند و اول النار حرم ثم اشتعل و چون این
خبر بسامع ضمیر منیر خاقان جهانگیر رسید زبانه آتش خشم بالا گرفت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که آن خاکسار را نیز بتیغ انتقام ابدار گذرانیده دمار از روزگار کفار فجار و گرد استیصال
از دیار ان منافقان بی اعتبار برآورند سپاه ظفر پناه از تمامت اطراف و جوانب قلعه
کمندها و طنابها بکنگره حصار انداخته ببالا برآمدند اهل حصار آنچه گبران بودند برفق
یخربون بیوتهم بایدیهم زن و فرزند را کوسفندوار سر بریدند و هر طایفه اتفاق نموده
آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال نمودند گروهی قوی هیکل سنگین دل آهنین چنگ
وحشی سراسر کوه جهالت و دریای غرور و ضلالت را پلنگ و نهنگ **بیت**
همه تند و کینه کش و تیز جنگ — بنیروی شیر و لجاج پلنگ
چو عفریت اهرمن خون آمده — ز دهلیز دوزخ برون آمده
و از لشکر اسلام **بیت** سپاهی بهیبت چو امواج دریا — گروهی بکثرت چو اعداد اختر
نجسته همه عمر خویش از صف جنگ — جدای چو اعراض لازم ز جوهر
بر حسب فرموده در قلعه
ریختند و تیغ جهاد آخته و غلغل تکبیر و تهلیل در خم چرخ اثیر انداخته با آن گمراهان در آویختند و جنگی
عظیم واقع شد چنانچه بسی از غازیان دولتمند بسعادت شهادت فایز شدند و بعضی زخم دار گشتند و
امیر شیخ نور الدین را که بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته پیاده دست جلادت بغزا گشاده بود و یکی از
ایشان از زخم تیر از پای در آورده بود جماعتی گبران با شمشیرهای کشیده در میان گرفته بودند و
نزدیک بود که دستگیر کنند اوزنج مرید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق حمله کردند

و چند کس از آن بیدینان را بتیغ ابدار بر خاک هلاک انداختند و امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه برون
آوردند و اخر الامر نسیم نصرت که مجاهدان غازی را بر حسب وعده الهی عز و علا حرمت از مهب تایید وزیدن
گرفت و صبح فیروزی از مطلع ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم دمیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب گشته ده
هزار مرد از هندوان و نو نژاد بغربت نهاد را بتیغ جهاد بگذرانیدند و از کشتگان و خون آن زمره بدبختان
تمام خطه را کوه و دریا گردانیدند و آتش در خانها و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارات را
ویران و خراب ساخته با زمین هموار کردند و آن دیار از صرصر قهر انتقام لشکر اسلام بحکم کان لم
تغن بالامس گرفته نوعی شد که پنداشتی هیچ متنفس هرگز در آن ناحیه نبوده و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری
و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید و از غنایم آنچه در آن قلعه بدست آمد از زر و نقره و اسب و رخت و غیر آن
حضرت صاحبقران همه را بر لشکریان بخشش کرده و زخمداران را بمراهم مراحم پادشاهانه نوازش فرموده و
اوزنج مرید و فیروز را که در معاونت امیر شیخ نور الدین کوششهای مردانه نموده بودند و در مقام سرباز
پای داشته دستبردهای مردانه نموده بودند بعنایات و تربیت اختصاص بخشید و تشریف و انعام ارزانی
داشت

گفتار در توجه رایت گیتی ستانی از قلعه بجانب سرسطی و فتح آن در راه مروی

چون تمام آن شهر و کنام شهر ویرانه زیر و زبر کرده که تندباد قهر از جیفه کشتگان آگنده بود و هوا از مجاور
مردار بسیار متغیر و گنده حضرت صاحبقران چهارشنبه سوم ماه از آن محل نهضت فرموده پرچم رایات فتح
آیت شانه زده مشاطه ظفر و جبین مطلع لوای کشورکشا را چون سعود آسمانی طلیعه وار ابرو چهارده کروه راه
رفته موضعی که آنرا کنار حوض آب خوانند مخیم نزول همایون گشت و روز پنجشنبه چهارم از آن محل بسعادت
روان شده بقلعه فیروزه رسیدند و بفیروزی از آنجا گذشته هم در آن روز بشهر سرسطی از آب

موکب ظفرقرین آیین بستند و اهالی آن شهر بیشتر هندیان بودند و خوک در خانهای خود نگاه میداشتند
و کوشش نمودند از آوازه وصول رایت نصرت شعار مجموع که رنجیده بودند و شهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون
مآثر عقب ایشان شتافتند و بسیاری از کفار از آن طایفه با ایشان محاربه کردند و در حسب فرموده اقتلوهم حیث ثقفتموهم
تیغ جهاد دیگر رانیدند و سر خه بهره داشتند از نسا و دیگر اموال و اسباب در تحت ضبط در آورده همه سالم و غانم باز
گشتند مگر عادل فراش که در آن جنگ بعز شهادت فایز شد و در زمره یرزقون فرحین بما آتیهم الله انخراط یافت حضرت صاحبقران
یکروز در شهر سرسطی اقامت فرموده و روز دیگر از مطلع سعادت و اقبال نهضت فرموده بمجده کروه مسافت قطع کرده
بحوالی قلعه فتح اباد فرود آمد عنایات ازلی در سکون و انتقال شامل احوال و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال کافل
نظم امور دولت و اقبال و مردم فتح اباد هم باغوای غول ضلالت از طریق قویم و سمت مستقیم عدول جسته روی ادبار
به بیابان فرار نهاده بودند و غنیمت نموده طایفه از سپاه ظفرپناه در پی ایشان دوانیدند و بسی از آن گرفتکاران را
بدست قهر از پای در آوردند و چهارپایان و ذخایر و علایق را از سر تسلط و استیلا بدست آورده مراجعت
کردند و روز یکشنبه سیوم ماه مذکور رایت نصرت شعار از فتح اباد بفیروزی روان شد و از قلعه رجب نور که گذشته
سایه وصول بر حوالی قلعه امرونی انداخت و چون در آن موضع هیچ کاروان صواب اندیش نبود
که برسم استقبال پیش آمده خاک ساحه بارگاه عالمپناه سرمه دیده دولت سازد تا نیر عاطفت
پادشاهانه پرتو حمایت برحال مردم آن دیار اندازد اهالی آنجا از صدمات عساکر گردون مآثر بعضی طعمه تیغ
آبدار و بعضی در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان غله بسیار برداشته ابنیه و عمارات آنرا آتش زدند و در آن
محل جز توده خاکستر اثری نماند و روز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفرپناه از قریه امرونی بر عزیمت نوبهنه آمده
ذوالجلال عزیمت ساختند و در صحرای قریه نوبهنه لوای دولت و اقبال برافراختند و در آنجا دو دار قومی

ایشان از جتان گویند گروهی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند و عصیان بیباکی از جاده راستی بیرون رفته
و دست شر و فساد به دزدی و راهزنی گشاده راه بر آینده و رونده بسته بودند و
پای طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان را [illegible] ابدا از قتل و نهب تعرض مینمودند
و چون آن ناحیه از انوار ماهچه رایت فتح آیت روشنی یافت تاریکان گمراه از بیم در میان بیشها خزیدند
و کشف و اسر در حجاب تواری کشیدند و اکثر آن بیشها جنگل بود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که
از سپاه ظفرپناه یک قشون با توکل هندوی قرقره [illegible] و ملک ناصرالدین عمر تاخت کنند از پی آن دزدان
رفته قریب دویست کس را بقتل آوردند و چهارپایان ایشان را گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون
پیوستند

گفتار در ایلغار فرمودن صاحبقران کامکار و قلع و قمع جتان بدکردار

چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران بقلع و قمع مفسدان و متمردان و ایمنی راهها و سلامت مسافران
مصروف بود در روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از توهنه نهضت فرموده اغرق را با غنایم و اثقال که
جمع آمده بود در عهده اهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه روان ساخت و او هم در آن روز از قلعه
مونک گذشته نزول کرد و حضرت اعلی بعزم استیصال جتان که در بیابانها و بیشها پنهان شده بودند
ایلغار فرموده و در آن روز از آن جتان دیوسیرت عقرب نهاد قریب دو هزار مرد از تیغ فتنه سوز لشکریان
فیروز روز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفته اموال و چهارپایان آنها را تاراج کردند
و ماده شر و فساد آن شریران که از مدتی مدید باز نسیم چابکرو از آنجا بترس و بیم میگذشت بکلی
منقطع گشت

مثنوی

زمین دولت صاحبقران پرور که داشت حشمت جمشید و رای اسکندر
مبارزان مجاهد بزخم تیغ جهاد از آن نجد و دکن بیخ فتنه و شر

و در آن نواحی جماعتی از سادات

موکب ظفر قرین آیین بستند و اهالی آن شهر بیشتر بیدینان بودند و خوک در خانهای خود نگاه میداشتند
و کوشش معهود [illegible] از آوازه وصول رایت نصرت شعار مجوس گریخته بودند و شهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون
آثار در عقب ایشان شتافتند و بسیاری از گبران آن طایفه با ایشان محاربه کردند و در حرب فرموده اقتلوهم حیث ثقفتموهم
تیغ جهاد دیگر برایشان راندند و سر جمله همراه شدند از ایشان و دیگر اموال و اسباب در تحت ضبط در آورده همه سالم و غانم باز
گشتند مگر عادل فراش که در آن جنگ بعز شهادت فایز شد و در زمره یرزقون فرحین بما آتیهم الله انخراط یافت حضرت صاحبقران
یک روز در شهر سرسطی اقامت فرمود و روز دیگر از انجا بسعادت و اقبال نهضت فرموده بعد از گروه مسافت قطع کرده
بحوالی قلعه فتح اباد فرود آمد عنایت ازلی در سکون و انتقال شامل احوال و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال کافل
نظم امور دولت و اقبال و مردم فتح اباد هم باغوای غول ضلالت از طریق قویم و سمت مستقیم عدول جسته روی ادبار
به بیابان فرار نهاده بودند و عزیمت نموده طایفه از سپاه ظفر پناه در پی ایشان روان شدند و بسی از آن گمراهان را
بدست قهر از پای در آوردند و چهارپایان و ذخایر و علایق را از سر تسلط و استیلا بدست آورده مراجعت
کردند روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایت نصرت شعار از فتح اباد بفیروزی روان شد و از قلعه رجب نور گذشته
سایه وصول بر حوالی قلعه اهرونی انداخت و چون در انموضع هیچ کاروان صواب اندیش نبود
که برسم استقبال پیش آمده خاک ساحت بارگاه عالم پناه سرمه دیده دولت سازد تا پرتو عاطفت
پادشاهانه پرتو حمایت بر حال مردم آن دیار اندازد اهالی انجا از صدمات عساکر گردون مآثر بعضی طعمه تیغ
آبدار و بعضی در قید اسار گرفتار شدند و لشکریان غله بسیار برداشته ابنیه و عمارات را آتش زدند و در آن
محل جز توده خاکستر اثری نماند و روز دوشنبه هشتم ماه سپاه ظفر پناه از قریه اهرونی برنشسته رایت
ذو الجلال عزیمت ساختند و در صحرای قریه توهنه لوای دولت و اقبال بر افراختند و در انجا و [illegible] قومی

ایشان را جتان گویند گروهی انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند و غافلان بی باکی از جاده راستی رفته
و دست شر و فساد بر دزدی و راهزنی گشاده راه بر آینده و رونده بسته بودند و
پای طغیان از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان را ابدا از قتل و نهب تعرض مینمودند
و چون آن ناحیه از انوار ماهچه رایت فتح آیت روشنی یافت تاریکان گمراه از بیم در میان بیشها خزیدند
و کشف وار سر در حجاب تواری کشیدند و اکثر آن بیشها نیشکر بود فرمان قضا جریان نفاذ یافت که
از سپاه ظفر پناه یک قشون با توکل هندوی قرقره و ملک ناصر الدین عمر تاختند و از پی آن دزدان
رفته قریب دویست کس را بقتل آوردند و چهارپایان ایشان را گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همیون
پیوستند

گفتار در ایلغار فرمودن صاحبقران کامکار و قلع و قمع جتان بد کردار

چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران بقلع و قمع مفسدان و نابکاران و ایمنی راهها و سلامت مسافران
مصروف بود در روز سه شنبه نهم ماه ربیع الاول از توهنه نهضت فرموده اغرق را با غنایم و اثقال که
جمع آمده بود در عهده اهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه روان ساخت و او هم در آن روز از قلعه
مونک گذشته نزول کرد و حضرت اعلی بعزم استیصال جتان که در بیابانها و بیشها پنهان شده بودند
ایلغار فرمود و در آن روز از آن جتان دیو سیرت عقرب نهاد قریب دو هزار مرد از تیغ فتنه سوز لشکریان
فیروز روز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفته اموال و چهارپایان را تاراج کردند
و ماده شر و فساد آن شریران که از مدتی مدید باز نسیم چابکرو از آنحدود به ترس و بیم میگذشت بکلی
منقطع گشت

بیت

زمین دولت صاحبقران پیروز ... که داشت حشمت جمشید و رای اسکندر

مبارزان مجاهد بزخم تیغ جهاد ... از آن حدود بکندند بیخ فتنه و شر

و در آن نواحی جماعتی از سادات

که رایات جلالت قدرشان براجم تراجم فلول لشکرکم آراسته است در دیهی معاقم داشتند و بدولت
توفیق روی امید ببارگاه خلافت پناه آوردند و بنعمت تقبیل انامل کریمه که نوک خامه جف القلم در تمکین
تمکنش نمودار بیت مر در که سعادت ز عنایت کشاید مفتاح فتوحش زیر انگشت تو باشد
ور خاتمت خاتم جمشید بخیر است آن نقش نشانش که در انگشت تو باشد نگاشته بود
استسعاد یافتند عاطفت حضرت صاحبقران که بجبلت همیونش از صدق نیت و حسن اعتقاد در مودت
و ولای عترت طاهره نبوی علیه و علیهم الصلوات و السلام مجبول بود مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی فرمود
و ریاض امانی و امال ایشان از زلال ترحیب و اجلال سرسبز و شاداب داشته و بعد از ترتیب جامهای گرامی فرمود
قامت حال ایشان را بخلعت مکرمت و افضال اعتدال سرو سهی بخشید و داروغه گماشت که ایشان را از
تعرض سپاه ذره شمار آفتاب آثار حمایت نماید و روز چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمانشاه با کوچها که در نواحی اکب
بود بنزدیک شهر سامانه نقل کردند و آن شب آنجا بودند و روز پنجشنبه یازدهم بکنار آب کهگر رسیدند و از
نصرت شعار که از تولمبه حسب استیصال جتان ایلغار فرموده بودند از نزد کنار آب کهگر که قرب
بسامانه بود بدیشان پیوست و چهار روز برای انتظار وصول اغرق بزرگ در آن یورت توقف
نموده و دوشنبه پانزدهم ماه از آن محل نهضت نموده حوالی فول کوبله مخیم نزول همیون گشت و امرا و لشکریان
جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین
ترخان و حمزه طغی بوغای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر امرای تب که در
مرغزار کابل براهی که تعیین یافته بود برحسب فرمان روان شده بودند و از راه هر جا شهر و قلعه
مخالف رسیده بودند همه را فتح کرده و اهالی آن را مقهور ساخته و تاراج کرده درین روز بموکب ظفر قرین پیوستند

و روز شنبه شانزدهم ماه از آنجا کوچ کرده از فول کوبله گذشته آن طرف فول مرکز رایات نصرت آیات
گشت و اغرق بزرگ و باقی لشکر از راه دیبالپور می آمدند و ضبط آن بعهده شهامت و صرامت امیر
شاهملک بود و در آن روز بمعسکر همیون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم در آن منزل توقف افتاد
و روز پنجشنبه هجدهم از کنار فول کوبله بسعادت و اقبال روانشده و پنج کروه راه رفته حوالی فول کیران
مضرب خیام نزول ساختند و روز جمعه نوزدهم از آنجا کوچ کرده بقریه کیتل رسیدند و مسافت میان
سامانه و کیتل هفده کروه بود که پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل گفتار در صدور فرمان واجب الامتثال
بروانشدن سپاه ظفرپناه بر پیاله چون شاهزادگان و امرا و لشکریان که برحسب فرمان هر سوی
راهی متوجه شده بودند مجموع جمع آمدند و بموکب همیون پیوستند چنانکه گفته شد درین محل حکم قضا امضا
نفاذ یافت و تمامی امرای میمنه و میسره هر یک بمورجل خود بتوره روانشدند و در برانغار امیرزاده
پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و یادگار برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و قماری
و تمور خواجه اغبوقا و دیگر امرا و در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین
و امیر جهانشاه و امیر شاهملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تمور و سونجک بهادر و دیگر امرا و در
قول تومان ساتی بیر و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواجی و باقی تومانات و امرای
قشونات باین نسق تا پت کروه مسافت که شش فرسخ شرعی باشد و دو میل بعرض یاسامیشی
نموده بطرف دهلی روانشدند بیت سپاهی بکثرت فزون از قیاس
غبار سم اسبشان بیم و یاس ز غریدن کوسشان گاه رزم بهول قیامت شدی چرخ جزم
همه تیغ مردی بکف بهر دین سنان آب داده بزهراب کین ببر بختشان زاتوفیق ترک

زهره غزا دل نهاده بمرگ   روز دوشنبه بیست و دوم ماه بقلعه اسندی رسیدند و از کیتل تا اسندی شش
کروه است و مردم سامانه و کیتل و اسندی که بیشتر کیش مجوس داشتند همه را سابقه شقاوت دامنگیر
شده خانهای خود را سوخته بودند و بطرف دهلی گریخته چنانچه سپاه نصرت شعار در آن
دیار دیار نمی دیدند و روز سه شنبه بیست و سیم از حصار اسندی نهضت فرموده شش کروه مسافت
قطع نموده حصار تغلق پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهالی آن حصار طایفه
از پیدینان ثنویه بودند که دیده بصیرتشان از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات
را دو مبدا اثبات کنند و از یزدان اهرمن خوانند و بنور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و هرچه
از قبیل خیرات شناسند از یزدان دانند و فساد و شرور که در مجاری امور عالم رو نماید باهرمن
نسبت کنند والحق ان لا موثر فی الوجود الا الله العظیم مقیمان آن حصار که ایشان را سالون میخوانند بجمع
روی بگریز نهادند عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را آتش زدند و تمام سوخته از آن درگذشتند
و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رایت نصرت پناه سایه وصول بشهر پانیپت انداخت و از تغلق پور
تا پانیپت دوازده کروه است اهل پانیپت دست اضطرار در دامن فرار زده سر عجز در دامن
اختفا کشیدند و در آن مقام هیچ متنفس پیدا نشد و در اندرون حصار یک انبار گندم بود که از ده هزار
من سنگ بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار من شرعی باشد افزون آمد از برای لشکریان بخش
کردند و پنجشنبه بیست و پنجم از آنجا کوچ کرده و شش کروه راه رفته بر لب آب پانیپت فرود آمدند
و روز جمعه بیست و ششم امرای برانغار و جوانغار با سپاه فیروزی شعار جبه پوشیده و جنگ را آماده گشته
روان شدند عون ربانی معاون رایت ممالک آرای و سعادت آسمانی متمنای عساکر کشورگشای در روز

شنبه بیست و هفتم فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امرای برانغار تا موضع جهان نمای که عبارت از
عمارتیست که سلطان فیروز شاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب
جون که دریای روانست میگذرد تاخت کنند ایشان بر حسب فرمان از قریه کانهی گزین تا جهان نما
تاختند و احشام و صحرانشینان آن ناحیه را کشته و اسیر کرده و غارتیده مظفر و منصور و غانم و مسرور باز گشتند
و روز دوشنبه بیست و نهم حضرت اعلی از مقابل پله پرآب جون عبور فرموده بجانب حصار لونی توجه نمود
که علوفه از آن طرف بود و هم آن روز بقلعه لونی رسیده فرود آمدند و آن قلعه در میان دو آب واقع است
جون و آب هیلن و آن نهریست بزرگ که سلطان فیروز شاه از آب کالنی بریده است و بقرب فیروز آباد
بآب جون متصل میشود و پیشتر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد باشارت حکم قضا نفاذ بپای آن قلعه
آمده بودند و میمون میشوم حاکم آن قلعه بود و ساکنان آنجا چون از دانش مایه و از سعادت بهره نداشتند
باقدام اطاعت و اذعان پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و چون آیت
فتح آیت سایه وصول بر آن محل انداخت شیخی از پیر عقل ارشاد یافته بود به بیرون آمد و از سر صدق
گردن انقیاد در ربقه عبودیت بیاراست و دیگر ساکنان قلعه از گبران و نوکران ملوخان پای جهالت از طریق صلاح
فراتر نهادند و دست خسارت اجسارت بی باکی بر زدند امر واجب الامتثال باستیصال آن زمره ضلال صادر شد و
عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقدام بفتح حصار آوردند و از اطراف و جوانب نقب زده وقت نماز پیشین
که هنگام رسیدن رایات ظفر قرین بود تا وقت نماز پسین قلعه را بگشادند و بیشتر گبران آن حصار خانهای
خود را با زنان و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحبقرانی آن شب در بیرون حصار توقف فرمود و روز سه شنبه
سلخ ربیع الاول فرمان داد و از نوکران ملوخان و متوطنان آن قلعه هرکه بنور اسلام متحلی بود جدا کردند

دیگران بیدین را تیغ جهاد بگذرانیدند و تمام اهالی حصار را غارت کردند الا سادات که بنور دودهٔ عالیهٔ علیا سرور
شیعهٔ اهل ایمان و ایقانند و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهارشنبه غرهٔ ماه ربیع الاخر حضرت صاحبقران
از حصار لونی براسمونی اقبال سوار شد و بلب آب جون بمقابلهٔ جهان‌نمای فرمود تا گذرهای آب را بنظر احتیاط
در آورده بنفس مبارک تفحص نماید و هنگام عصر بسعادت بازگشته بمعسکر ظفرپناه فرود آمد و چون دهلی نزدیک
بود جهت کیفیت وضع محاصره با شاهزادگان و امرا استشارت مرعی داشت و رای بر آن قرار یافت که اول
غلهٔ بسیار جهت عساکر نصرت شعار جمع آورده در آنحصار ضبط نمایند و بعد از آن بمعونت تایید آسمانی
بمحاصره و فتح شهر گرایند و از برای امضای این رای امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر بندگان درگاه
از آن یورت هم در غرهٔ ماه برحسب فرمان روانه شدند تا جانب دهلی را تاخت کنند و روز دیگر خاطر خطیر
صاحبقران جهانگیر بنشاط احتیاط عمارت جهان‌نمای فرموده از سریر خلافت مصیر بموکب فلک شکوه قرین
برآمد و با قریب بمقصد سوار چیره پوش بخت کوش بدلالت سروش هوش روانه شد و از آب جون گذشته
بعمارت جهان‌نمای ساخت و عمارت سلطان فیروزشاه از وضع این نام ملهم شده بود باین معنی که عماد
از حضور عالمی در وی و جهانی در صورت انسانی جهان‌نمای خواهد گشت شعر ولیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد و حضرت صاحبقران گیتی‌گشای بعد از تفرج جهان‌نمای احتیاط فرمود که محل رزم و جدال
و میدان محاربه و قتال کجا مناسبتر افتد و علی سلطان تواجی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند باز آمدند
و علی سلطان محمد سلف را گرفته آورد و جنید دیگری را و بعد از استفسار احوال و اخبار محمد سلف بعرضهٔ
تلف گشت و در اثنای این حال ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و چند فیل از میان
درختستان ظاهر شهر بیرون آمده نزدیک جهان‌نمای رسید حضرت صاحبقرانی در کنف حفظ ربانی

بطرف لشکرگاه گذشته بود و قراولان لشکر منصور خواجه مبشر با سیصد مرد بمعارضه و مقابلهٔ مغلای ایشان
مشغول گشته نزدیکان تا بکنار آب بیایند و در آنجا نیز از حرب و قتال اشتغال یافت حضرت صاحبقران سونجک
بهادر و الله داد را امر فرمود که بمعاونت سید خواجه مبادرت نمایند ایشان برحسب فرمان دو قوشونی
از آب گذشتند و بسید خواجه پیوستند و باتفاق حمله برده دست جلادت بتیرباران برگشادند مخالفان
چون شیوهٔ شجاعت و دلاوری سپاه ظفرپناه مشاهده نمودند نجات در فرار دانسته شد و در صدمهٔ نخست
روی گریز بدهلی نهاده چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب مردی پیش رانده بنشان
آتش بار آب حیات آنها دیگر باز بر خاک هلاک ریختن گرفت و بسی از ایشان تلف شد و در حالی که زنبیل جنگی
بهاد و سقط شد و عقل دانشور از وقوع این اثر بطلوع آفتاب فتح و ظفر متیقن گشت چه رای صاحب
اذکیا از آذری نخبده ریاض استدلال کند و ببصیرت ثاقب از وزیدن نسیم بهاری بدمیدن ریاحین گلبرگ
طری استدلال نماید مثنوی
بکاری که اقبال یاری دهد / از اول اساسش بخواری دهد
چو اول قدم خصم پاید کنند / بنصرت بهر مژده بخت بلند

گفتار در قتل کردن [illegible] نصرت شعار بجانب شرقی قلعهٔ لونی و قتل اسیران کفار که در اردوی کیهان پوی جمع آمده بودند

در روز جمعه سیوم ربیع الثانی رایت فتح آیات از مقابل جهان‌نمای که شکستی گرفت نهضت فرموده
جانب شرقی قلعهٔ لونی مضرب خیام نزول فرخنده گشت قبهٔ بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراشته
و در آن یورت شاهزادگان بزرگوار و امرای نامدار و سرداران قشونات که بتاخت رفته بودند مجموع
در پایهٔ سریر اعلی حاضر آمدند و خاک ساحت درگاه عالم‌پناه توتیای دیدهٔ دولت ساختند و حضرت
صاحبقران با آنکه در امور سلطنت و جهانبانی و مصالح رزم آزمایی و کشورستانی مؤید من عند الله بود

درمیدان مصاف و معرکه و جنگگاه حاضر شده بود که هیچ سردار سپاهی پیشه را دست نداده
باشد تا بپادشاهان ذو شوکت چه افتد لاجرم دران مجمع خاص و انجمن مشحون باعاظم اماجد و
خواص زبان مبارک که ترجمان الهام دولت بود برگشود و بعبارتی که جانها نثار آن سزد توره و
و یاساق سلاطین قدیم در غمرات معارک و حروب ادا فرمود و قواعد نبرد آزمایی و صف شکنی و رسوم
تیغ گذاری و دشمن فکنی گذارش نمود و قانون حمله بردن و بلجه دریای وغا رفتن و طریق کوشش نمودن
و از گرداب هیجا بیرون آمدن و جمیع آداب پیکار و شرایط رزم و کارزار بنوعی در سلک بیان کشید که
اگر روزگار سمع داشتی اصغا نمودی و بر جان نگاشتی که هر کس در برانغار و جوانغار و هراول و قول در کدام
مقام بایستد و چگونه عنان در غاسان یکدیگر بپیوندند و حمله مخالفان و معارضان را چگونه رد کنند
حاضران از جمله گوش هوش از استماع ان کلمات حکمت سمات که دعوی کلام الملوک ملوک الکلام
مبرهن میشود پر لولوی شاهوار ساختند و زمین عبودیت بلب ادب بوسیده زبان اخلاص بدعا گشادند
که **بیت** درخشنده تیغت عدو سوز باد درفش سنان تو فیروز باد
ستاره روشن ز خاک پیت فلک بر سر دیده جایت کند سر سرکشان زیر پای تو باد
همه ورد اختر ثنای تو باد و در همان روز امیر جهانشاه و دیگر امرا بعرض همیون رسانیدند که از آب
سند تا باین منزل کم و بیش صد هزار هندوی بیدین از گبر و بت پرست اسیر گشته اند و در معسکر ظفر قرین
جمع آمده و در حساب که روز جنگ با اهالی دهلی میلی نمایند و هجوم کرده با ایشان بپیوندند و در
اتفاق آنروز که ملوخان با لشکر و پیلان بیرون آمده بودند اثار بشاشت و خرمی در ایشان
ظاهر شده بود این معنی از معروض داشتند بنابرین یرلیغ قضا نفاذ بصدور پیوست که

مجموع هندوان که در دست لشکر یابند بقتل آورند و هر کس که در امتثال امر تاخیر و تهاون روا دارد
او را بکشند و زن و بچه و مال از آن کس باشد که تقصیر او را بعرض رساند بحسب فرموده بروایت
اول صد هزار هندوی بیدین را تیغ جهاد بگذرانیدند از انجمله مولانا ناصر الدین عمر که یکی از زمره اهل
علم بود هجده هندو در خیل داشت و با آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود در امتثال
فرمان همه را طعمه شمشیر غزا ساخت و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که لشکریان از ده نفر
یکنفر دران یورت توقف نموده زن و فرزند هندوان و ستوران که از تاراج حاصل شده
بود محافظت نمایند بعد از ان عزیمت طرف شهر تصمیم پذیرفت و پیشین همانروز کوچ کرده
کنار آب جون نزول آمدند جماعت منجمان و اخترشناسان در باب اوضاع فلکی پوشیده
بحثی میکردند و از انظار سعد و نحس کواکب سخنی میراندند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد از قضیه
اهل التنزیه و التقدیس لا نؤمنون بالتثلیث والتندیس علامات نجومی را اعتبار ننهاد و دست توکل
بعروه عنایت پروردگار زد که این سقف فیروزه فام آسمانی و آن چراغهای درخشنده نورانی افراخته
و افروخته قدرت بیعلت اوست تعالی و تقدس **بیت** ز سعد و نحس کواکب مدان تو رحمت و رنج
که عاجز اند همه همچو ما درین دریا و لاغرو حضرت صاحبقرانی که مظهر اثار قدرت قادر قدیم باشد
از تفاؤل و تخمین منجم و شادی چگونه بخاطر خطیر راه دهد و میمون ذاتی که از یمن وجود مبارکش نامیه درم
دولت ساز بهجت و اهتزاز نوازد و خورشید اوج ملک و ملت در ذروه شرف و رفعت رایات اقتدار
و مباهات فرازد چگونه از اندیشه اثر نظر اختر معطلات مهمات را در عقده تعویق اندازد **بیت**
رایت و رای شریعتش تا زعدل افکنده اند نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب

روشنان تعف کردون فارغند از احتراق   ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب
روز دیگر وقت صباح که هنگام نور و نجاح است آنحضرت بعد از نماز بامداد و فراغ از اذکار و
اوراد منشور ربانی و کلام سبحانی که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه اولا جهت رفتن
بشهر دهلی مصحف مجید تفأل گشاد و این آیت از سوره یونس بر آمد انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت
وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس
کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون فحوای ترجمه ظاهر این آیت کریمه آنست که مثل زندگانی
این جهان همچون آب روانست که آمیخته شود بوی رستنیهای زمین از آنها که آدمیان و حیوان
خورند تا چون فرا گیرد زمین پوششهای خود رنگین و آراسته گردد و گمان برد اهل آنکه غله و میوه از آن
میتوانند گرفت و منفعت از آن خواهند یافت برسد بآن حکم ما شبی یا روزی و آن رستنیها را بیخ ساز د
و نیست کرده اند چنانچه پنداری که دیروز نبود و همچنین مبین و مفصل میسازیم آیات و علامات را از برای
قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع صنایع آفریدگار جل و علا و چون نتیجه این فال حال
شهر بود و اهالی آن بر آمدن آیت دلیلی باشد روشن بر زوال اقبال مخالفان و انقضای خیر ایشان
و باز به نیت ملوخان که روی از رزمه سپاه و پشت و پناه کشور هند بود تفأل فرمود و این از سوره
نحل بر آمد ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا
و جهرا هل یستوون باری تبارک و تعالی درین آیت مثل زده کافر و مومن را بحال بنده زر
خریده عاجز که قادر نباشد بر هیچ چیز و آزاده مردی که بفضل خدای تعالی رزقی فراخ و بهره تمام یافته

باشد و از آنها پنهان و آشکارا نفقه کند و بخشش نماید هرگز برابر یکدیگر باشند این فال خجسته که بغایت
مناسب و مطابق حال افتاد سر اعجاز قرآنی و کمال لطف و عنایت یزدانی نسبت با حضرت صاحبقرانی
بظهور پیوست ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب حضرت صاحبقران بتایید اعتماد بر فال قرآن
مجید کرده روز یکشنبه پنجم ماه مذکور از کنار آب جون بعون الهی سوار شده و از آب
گذشته دیگر طرف آب معسکر ظفر مآب گشت لشکریان رعایت حزم را خندقی فرو بردند
متصل به پشته که از اینشته بهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار ساختند و در
پس خندق گاومیشان را گردن و پای درهم بستند و در پس چپر خیمها بر افراختند گفتار

در رزم حضرت صاحبقران با سلطان محمود و امرای هندوستان و ظفر یافتن

از پرتو آفتاب هدایت انتساب وحی آسمانی که آسمان معانی نص و من یهاجر فی سبیل الله
یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة بر ساحه ادراک و اذهان ارباب تقی بدو بر پیشگاه ضمیر منیر
مستعدان اسرار تاویل می افتد روشنست که هر موفق سعادتمند که برای رضای خدای
بی همتا سبحانه و تعالی مرارت مهاجرت اوطان بر حلاوت مواصلت احبه و خلان اختیار کرده مرکب
اخطار اسفار گردد و در راه نیکو بندگی درگاه آله جل و علا تن بتعب و مشقت غربت در دهد بکام یابی
عالی جناب بشیر نیز ساخته در موافقت سوال خطر از بیم جان و خوف سر نیندیشد هر آینه در مغانم و ابتغوا من فضل الله
بسی غنایم از عظایم فتوحات دنیوی و کرایم ذخرات مثوبات اخروی فایز گردد بیت هر کو بکام صدق درین ره
روان شود   بر منتهای همت خود کامران شود   تخصیص که قبله نیت از صفات طویت افضل اعمال و اشق عبادات
و مسرح انظار قصد و اهتمام در حرکت و آرام مجرد انتظام در سلک مخاطبان قوم حقوق بالله و رسوله و جاهدوا فی سبیل الله

با مواکم و ابناء کم بود و نظایر این سیاق آنست که چون حضرت صاحبقران مؤید بر وفق مضمون **بیت**

بگیر قبضهٔ شمشیر عدل و خشش کن / برآ بگرد ممالک هند بادشاه آسا / هر آنکه اشهد ان لا اله الا الله
نگوید از تن او کن سر شریف تیغ جدا

روی همت بلند نهمت بغزا و جهاد بصوب ممالک هندوستان نهاده بود و بهر دیار
که رسید جنود فتح و ظفر باستقبال موکب همایونش استعجال نموده چنانچه شرح داده شد بسی بلاد و قلاع مسخر گردانید
از خبث وجود کفار فجار و بیدینان بدکردار پاک ساخت و در هفتم ربیع الثانی روز شنبه که بر وفق حکمت فاطر
والارض عظم سلطانه آن روز از میان ایام بکوکب قوت قهر و انتقام نعتی ترک حصار فیروزه
بهرام خون آشام منسوب بست علی الصباح که یعقوب و جناح خاقان شرقی انتساب آفتاب در معرکه سپهر آیت
طلوع برافراخت و سیاه شاه سیاه چتر شب را منزعت داده جهان سیاه کردون کهنه های هر نوظهور از
وحشت هنود از ظلمات بعضها فوق بعض برداخت خورشید کشورگشای حضرت صاحبقران از مطلع
تأییدات آسمانی برآمده پرتو التفات بر قهر دشمن و ترتیب سپاه نصرت پناه انداخت و چه سپاره

بیت
برعد و لشکرش وقوف نداد / چهره کشاینده تیغ کار زرا / طاقت فوجی از آن کرات که طوفان
صد یک از آن بود و غوطه داد جهان را

بسعادت و اقبال سوار شده صفوف عساکر ظفر قرین مخفوف بعون
خیر الناصرین بر حسب اشارت اصابت شعار برانغار از شکوه شاهزاده کامکار پیر محمد جهانگیر و امیر یادکار
برلاس و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب قماری و تمور خواجه و آقبوغا و دیگر نوئینان زینت یافت **بیت**

جو خسرو صف میمنه ساز کرد / ز تیغ اژدها را دهن باز کرد

و جوانغار از وفور شوکت امیرزاده
سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر امرا آرایش یافت **بیت**

صف میسره هم بیاراست حیست / یکی کوه گفتی ز فولاد رست

و هراول برات و شهامت
امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و الله داد و سایر امرا انتظام گرفت **بیت**

هراول

هراول خان گردان شبگاه / که در حیرت افتاد از آن مهر و ماه

و ما بنجه بنصرت آیت حضرت صاحبقران
از اوج قلب و القلب مستقر سلطان الروح بطالع فرخنده برآمده انوار فتح و فیروزی بر مفارق ممالک
گستر و **بیت**

ز قلبی که چون کوه فولاد بود / بنا مندره را قلعه آباد بود

بچون صد هزار لشکری
آراسته گشت که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار چهارم است و میدان آسمان جولانگاه ماه
و سپاه انجم چشم زمانه بر جهان انبوهی نگشاده و سپاهی بآن کثرت و شجاعت روی جلادت
برزمگاهی ننهاده **بیت**

فراوان سپه جمع شد پیش ازین / ندیده کسی لشکری پیش ازین

و بدین نسق و ترتیب پیش راندند و از جانب سپاه مخالف قلب مرکز رایت سلطان محمود نبیرهٔ سلطان
فیروزشاه گشت با ملوخان و میسره در اهتمام طغی خان بود و میر علی میوجه و جماعتی از سروران کشور
هند و میمنه در حیز ضبط ملک معین الدین و ملک هاتی و سایر سپهسالاران آنسرزمین بدین نسق و
آیین صفها آراسته باده هزار سوار متحمل کینه گذار و چهل هزار پیاده جنگی با اسباب و آلات
حرب و پیکار روی بمقابله و مقاتله پیکار زار آوردند و عمدهٔ استظهار ایشان به پیلان کوه پیکر بود و چون
دریای خروشنده از باد سیاست بجوش آمده همه را بسلاح و تجیم مرتب داشته و بر دندانهای ستون
کردارشان دشنههای زهرآلود استوار کرده و بر پشت پشته مثال هر یک از چوب تختهای مضبوط محکم
ساخته و بر سر تختی از آن چند ناوک افکن و چرخ انداز در کمین کمین نشسته و تخش و از ره رعد انداز هم
در پهلوی صف پیلان آماده جدال و قتال ایستاده و با این همه معارضه با آن سپاه از سوار و پیاده و اگر چه
اضعاف مضاعفه آن بودندی در نظر جلادت فوجی از عساکر گردون مآثر وقعی چندان نداشت اما پیلان
را دیگر ندیده بودند و از افواه و السنه شنیده که هیکل شان از صلابت بحیثیتی است که تیر و شمشیر

بران کارگر نیست و قوتشان بمرتبه که مزیدی بران متصور نه درختان قوی را باد حمله از بیخ بر اند
و بناهای عالی را باشارت پهلوی ویران سازند و هنگام کارزار بخرطوم ثعبان کردار اسب را با سوار
از زمین در ربایند و بهوا بر اندازند و از کثرت سماع این مبالغها که در شیب طبایع مرکوز می باشد دغدغه بخاطر
بعضی لشکریان راه یافته بود چنانچه در وقت تعیین مواضع سروران و اعیان مرحمت حضرت صاحبقران که در همه
حال شامل حال اهل علم و کمال بودی از جمعی علمای رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب همایون آثار بودند مثل خواجه
افضل و سیر مولانا و شیخ الاسلام سعید جلال الحق والدین کشی و مولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان
خوارزمی بزبان اشفاق و استمالت سؤال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دهشت آنچه شنیده بودند
بی اندیشه بجواب مبادرت نمودند که جای بندگان دران محل که خواتین و عورات باشند و عجب **بیت**
دران زمان که بودیم جای گشت مداد / بزیر چادر مریخ اگر خرد بهرام
و چون صاحبقران آن دغدغه از
لشکریان تفرس نمود برای اطمینان خواطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از چپرها پیش صف لشکر حصاری
سازند و در پیش آن بحفر خندق قیام نمایند و در پیش خندق گاومیشان را پهلوی هم داشته گردنها و پایها
بچرم گاو برهم بندند و خارهای خسک از آهن ساخته بودند و تعیین رفته که پیادگان آنرا نگاه دارند و
چون پیلان حمله آورند در راه ایشان افشانند و چون عنایت ازلی در همه باب یاور صاحبقران کامیاب بود
پیش از ان آفتاب فتح از مطلع اقبال بر آمد که اینها بکار آید و دران حین که لشکر جانبین بهم نزدیک شدند
صاحبقران مؤید پاک اعتقاد در میان لشکرگاه بدامن پشته بهالی بربالای بلندی سوار استاده بود و اوضاع
اطراف و جوانب را بنظر احتیاط در می آورد و چون تلاقی طرفین مشاهده فرمود چنانچه عادت سعادت آثار آن مؤید
کامکار بود در هر کارزار بقدم صدق پیاده شد و روی اخلاص و نیاز بدرگاه پادشاه بی انباز آورد

و بتکبیر صدق و صفای طویت عقد نماز بسته بقیام توجه تام و قرائت کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود
خشوع و تشهد یقین و ایقان و سایر ارکان تعلیم و اذعان دوگانه از برای یگانه حقیقی بگذارد و پیشانی مسکنت
و ابتذال بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذوالجلال نصرت و اقبال طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش را
و کثرت اعوان و انصار جلادت کیش را در میان ندید **بیت** شه پاکدین در مقام نیاز
همی گفت با داور پاک راز / که ای برتر از معنی برتری / که راند ترا جز تو مدحت گری
همیشه رضای تو جویم بجان / براه ثنای تو پویم بجان / ندارم غروری بگنج و سپاه
ترا در همه کار دارم پناه / کرم کرده بارها بارهی / ازین بار هم لطف کن کارگهی
که جز تو ندارم امیدی بکس / کس بیکسانی و فریادرس / لاجرم بی توقف میامن استجابت دعا
قرین بود و کار همایون آثار گشت و از غرایب اتفاقات که بغایت بغایت پروردگار و صفای ضمیر منیر
صاحبقران سپهر اقتدار دران موقف روی نمود آن بود که چون آنحضرت بادای نماز و عرض نیاز مشغول بود
بعضی امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و الله داد را در خاطر گذشت که اگر حضرت
صاحبقران از لشکر قول برانغار را واسطه بندگان را مدد فرستند نشانه دولت و بشارت فتح و نصرت باشد
و چون آنحضرت از نوعی که داشت بپرداخت و روی دولت که از گلگونه خاک سجده گاه بر افروخته
بود باحوال لشکر منصور آورده فرمان داد که علی سلطان تواجی و از تومان ستم طغی بوغا که پیشان
سر بود و در سلک لشکر قول انتظام یافته مرتب استاده بودند التون بخشی و بشری موسی و کمال با قنغرات
خود بمدد لشکر دست راست روند و جمعی دیگر از امرای قشون را بمدد هراول فرستاد و ایشان از دست
و دل قوی گشته بفتح و فیروزی جازم شدند و بی اندیشه بر مخالفان راندند و پیلان را با آن شکوه و هیبت که صفت

زبون میراندند و از فر اقبال صاحبقران بی همال و برکت آن کرامت که اظهار فرموده بمکنت آن از ان معنی
پایه استظهار و اقتدار افزوده و آثار جلادت و مردی آن دلاوران در اقطار عالم اشتهار یافت و تمامی
روزگار آرایش اوراق لیل و نهار گشت و بهمان مثل شد که شیر شکار کند و طعمه دیگر جانوران باشد که در پناه
او روزگار گذرانند

بیت
اگر بر فروزی ز مه صد چراغ / ز خورشید باشد برو نام و داغ

و صورت حال و کیفیت آن محاربه و قتال چنان بود

بیت
چو گشت از دو سو لشکر آراسته / جهانی پر خاش خواسته
یلان رایت کین برافراختند / کورکه زنان سور انداختند
ز غریدن کوس خالی دماغ / زمین لرزه افتاد بر کوه و راغ
ز فریاد رویین خم از پشت پیل / تو گویی جهان کوفت کوس رحیل
دراهای هندی درآمد بجوش / ز ایوان کیوان گذشته خروش
بجنبش درآمد دو لشکر ز کین / از آن جنبش از جا درآمد زمین
روا رو برآمد ز راه نبرد / سراسی درآمد بمردان مرد
ز پولاد پوشان لشکر شکن / تن کوه لرزیده بر خویشتن

قراولان ظفر قرین سونجک بهادر و سید خواجه بهادر و الله داد و نصرت قماری و صاین تمور بهادر و محمد درویش و دیگر دلاوران چون سپاه مخالف را بدیدند از طرف برانغار درآمده کمین گرفتند و چون قراول دشمن پیش آمد و از ایشان درگذشت

بیت
روان از کمینگه برون تاختند / لوای شجاعت برافراختند
ز زین کوهها جست برخواسته / بشمشیر عمر عدو کاسته

و با تیغ ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان درآمدند و قریب بانصد و ششصد کس را بیک حمله برخاک هلاک انداختند

بیت
سیاست درآمد بگردن زنی / ز چشم جهان دور شد روشنی

و در قبل برانغار شاهزاده پیر محمد لشکر سپهر حمله ستاره عدد خود را از جای برکرده بر دشمنان حمله بردند و امیر سلیمانشاه نیز بادپای کوه توان از زیر ران برکرده عنان بدست جلادت سپرد و شاهزاده

پیر محمد بتایید دولت سرمد پیل اشمشیر رسانیدند و بهادران برانغار باتفاق میسره سپاه بدخواه را
که اساس قرارش باستظهار طغاخان بود ازهم فرو ریخته براندند و از حوض خاص بگذرانیدند و در جوانغار
امیرزاده سلطان حسین و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان و دیگر دلاوران بقوت بازوی کامکار
و زخم تیغ و سنان آبدار آتشبار میمنه مخالف را که بشوکت و تمکین ملک معین الدین و ملک هانی کوه آهنین
مینمود بیکبار بهم شکسته براندند و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهانشاه که قبل جوانغار بود از
عقب دشمنان درآمده بنزدیک دروازه رسیده بودند

بیت
چو دشمن بجست از پیش تاختند / سنان از گردون برافراختند

و چون قلب دشمن را با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک داد مردی داده دولت تمر تواجی و منکلی خواجه و دیگر
امرای قشون و سایر بهادران و دلاوران بقوت دولت حضرت صاحبقران از صف پیلان جنگی زدند و در میان
نهنگان بی ستون هیکل بچهار ستون روان درآمدند و پیل بانان را از قله آن کوهها نگونسار
ساختند و تیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مجروح میکردند و می انداختند

بیت
فکنده همه دشت خرطوم فیل / فتاده بی کشتگان چند میل
ز خرطوم پیل و سر جنگجوی / همه دشت پاشیده چوگان و گوی
ز کشته زمین سر بسر توده گشت / گیاها بمغز سر آلوده گشت

مبارزان ممالک هندوستان از بیم جان حرکة المذبوحی میکردند و بقدر طاقت و توان پای
جلادت فشرده دستبردها مینمودند اما چون ستیزه با تندباد نه حد پشه ضعیف نهاد است و پهلوی تعاون
با شیر ژیان زدن نه باندازه و مکنت آهوی ناتوان آخر الامر هزیمت یافته روی عجز بگریز نهادند
و بمقتضای الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل صورت حال گشت و سلطان محمود و ملو خان

گریخته خود را بشهر انداختند و دروازه بستند و امیرزاده خلیل سلطان از جوانغار بنیروی بخت جوان و
ضرب حسام زمردفام یاقوت نشان از آن پیلان که پشت استظهار معاندان بآن قوی بود یکی
در قید اسار آورده و پیلبانرا نگونسار کرده بطریق گاومیشی که دهقانان زمین شیار کنند رانده
و بحضرت پادشاه روی زمین رسانید بیت جو یاری دهد لطف پروردگار چه پیل قوی و چه گاو نزار

چو بازوی دولت گشاید کمند سر شیر گردون در آید به بند
بر اقبال ازین به چه باشد دلیل که طفلی زجنبش بمالد به پیل
کجا بود شهزاده ارجمند هم از پانزده سالگی پیل بند
هنوز از لبش میدمید بوی شیر چو شیران کند پیل جنگی اسیر

و چون از مهب عنایت آفریدگار نسیم فتح و فیروزی بر رایت نصرت شعار وزید و مخالفان یکبارگی پشت داده رو بفرار آوردند صاحبقران
سعادت قرین وقت نماز پیشین بدر دروازه دهلی راند و بازوی آنرا از نظر احتیاط در آورده عنان
یکران کیهان نورد از آنجا برتافت و بکنار حوض خاص بدولت و اقبال نزول فرمود و حوض خاص دریاچه‌ایست
از مستحدثات سلطان فیروزشاه و سعت آن بمرتبه که تیر پرتاب از یکطرف او بدیگر طرف نمیرسد و چون
در موسم برشکال از آب باران پر میشود و یکسال تمام اهالی دهلی آب از آن برمیدارند و مرقد سلطان
فیروزشاه بر کنار آن واقعست و چون آن محل از حلول موکب معلی مزین و محلی گشت شاهزادگان و امرا
و اولادکان دولت در پایه سریر اعلی حاضر آمده بیت همه بوسه دادند روی زمین

نهادند بر خاک راهش جبین ببسته میان از پی چاکری
گشاده زبان ثناگستری که بر خسرو این فتح فرخنده باد
جهانش مطیع و ملک بنده باد

و بعد از اقامت مراسم تهنیت آثار شجاعت و مردانگی از شاهزادگان و امرا و بهادران صد و زیاده بود و غرائب امور که

بفر دولت قاهره از هر کس مصاف اختر کس بظهور پیوسته بود بار میرانند حضرت صاحبقرانی را از
ملاحظه وفور نعم الهی آب از چشم مبارک روان شد و رقت فرمود و شکر باری تعالی که او را از عالمیان برگزیده
چنان فرزندان کامکار و اعوان و انصار خدمتگذار ارزانی داشته بود بادا رسانید و آن شیران
بیشه شجاعت و نهنگان دریای مردی و جلادت را دعا کرد و الحق از تأمل و تدبیر در مجاری
احوال آن صاحبقران بی همال یقین می پیوندد که ذات بزرگوارش مظهر قدرت آفریدگار
و مصدر غرایب آثار و بدایع اطوار بوده با چنان قهر و سیاستی که از ذکر مرافعت جلالی در هر مقام معلوم
میشود رقت قلب و تنگدلی بحیثیتی که چون شکر میگذارد و وظایف سپاس پروردگار بجای می آورد
آب از دیدگان روان میدارد و اشک نیاز بر چهره خضوع و خشوع می بارد و با وجود اشتغال ظاهر بتمام
عالم نور حضور باطن بمثابه که سرحاجب که بندگانش را از انتظام ضرورت بخاطر میگذرد از دل و شنش بر میزند و
مصلحی از آن کار می بیند و اصابت رای بمرتبه که مقتضی العرفی اکنه هر تدبیر که بکلک اندیشه بر لوح ضمیر منیر می نگاشت
بعینه صورت تقدیر بود که واقع شده از اندیشه تغییر متفاوت نداشت کمال شجاعت و دلاوری بمرتبه که از
مبادی حال تا حین ارتحال که عنان ازین سرای فنا و زوال بر تافت هرگز در هیچ ورطه وحشت و انفعال بخاطر خطیرش
راه نیافت و اینمعنی دلیل روشنست بر صدق توکل و دوام توجه بحضرت حق بیت دلی کاو خود نگردد بکشش

ز از چرخ ترسد نه از انجمش چو تو هستی از چرخ و انجم چه باک
چو هستی تو با آسمان بر زمین ز خاک

لاجرم از قوت اسلام و حسن اعتقاد قول منجمان پس پشت اعراض میگذارد و روی توسل بسوی تفال از کتاب
کریم آسمانی می آورد و از غایت اخلاص هر مراد که در موقف دعا از حضرت کبریا مسألت مینماید مخدره
استجابت آن مستغنی بی توقف چهره میگشاید و اما حکایت معدلت و مکرمت و داد و دهش و مرحمت و بخشش و سایر

ملکات ملکانه و اوصاف پادشاهانه از مطالعهٔ تمام تاریخ اخبار بدایع اطوارش شمه‌ای در توان یافت بیت

گواهی دهد در جهان خاک و آب | همان ز فلک چشمهٔ آفتاب | که چون او نبوده است شاهی بجنگ
نه در بخشش و کوشش نام و ننگ | فریدون و کیخسرو و دارا | منوچهر و اسکندر کامکار
نبودند در عهد این پادشاه | وگرنه شدندی ورا خاک راه | جهان گو مجو مثل این ماه جوی
مگر هم ز نسل همایون اوی | که نبود چنین پادشاهی دگر | مگر هم ز اعقاب این تاجور
چو سلطان دین وارثش نزده | بمشتری فر و گردون شکوه | مغیث خلایق بداد و دهش
سکندر مقامات دارا منش | شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین | ملاذ سلاطین روی زمین
سمی خلیل الله از احترام | فروزنده بینش سلطان تمام | چو ستغ غیاث جهان اقبال
که دولت و ملک پاید کمال | در اسمش اشارت بدین هر دو هست | لقب بیگمان ز آسمان یافت است
زعهد اسمی خلیل خدا است | بفرجام سلطان فرمان رواست | بدولت فرازنده کاخ شرع
بگوهر فروزنده اصل و فرع | بنیروی عدلش قوی پشت دین | بعدلش حرم گشته روی زمین
فلک را حریم درش قبله گاه | جنابش ملوک جهان را پناه | چو تیغش گشاید زبان وغا
کند شرح انا فتحنا ادا | ز کلکش بتفسیر نون والقلم | عقود جواهر شده منتظم
دلش بحر و دست ابر و بار گهر | کفش کان و اوصاف چون گوهر | هنرهاش از تیغ بر بین و قلم
بصولت ز رستم به حشمت ز جم | حدیث جم و رستم ار آستم | ولی قدر ممدوح خود کاستم
جم ار بنده خواندی نبی فخر ازین | پی موکبش فرا صطخر فرس | وگر کین گذارد نگاه نبرد
سر صد چو رستم برآرد بگرد | مفاخر که عد کرده شد نیست را | ولی در مقام ستایش خطا است

بیا بابت صورت شمشیر و تاج | ندارد صور و معنی رواج | کمالات این پادشه معنویست
نه تنها جهانگیری و خسرویست | بصورت جهانگیر و صاحب سریر | بمعنی ز سر ولایت خبیر
گشوده در معرفت بر دلش | حجابی نمانده ز آب و گلش | ضمیر انورش از رب عالی سریر
درونش بعلم لدنی منیر | خلافت که ظل خدایی بود | شهی راست کین آشنایی بود
جهان پادشاهی پی داد و دین | دلش غرق انوار حق الیقین | بصورت ده داد دنیا و دین
زهی فیض فضل جهان آفرین | خدایا ز آسیب عین الکمال | نگهدار این شاه را لایزال
دلش را ده آزادی خویش فر | بعدلش ببر پایه خشک و تر | بماناد فرمانده کامران
فزون ز آنچه عادت شمار جهان

گفتار در گریختن سلطان محمود و ملوخان از شهر و فتح دیلی و ایلغار فرستادن حضرت صاحبقران از عقب

چون سلطان محمود با ملوخان شکسته و عقد دولت و شوکت از هم گسسته بشهر در آمدند از آن حرکت که کرده بودند و جرأتی که نموده بودند بغایت پشیمان شدند اما بعد از وقوع ندامت حاصلی نداشت هم در آن شب چهارشنبه که زمانه همچون هندوان تیره روز جامه در نیل سوگواری زده بودند بیت

شبی کز سیاهی در آن پایه بود | کزان نور در تهمت سایه بود
فلک بارکه را براندوده نیل | سر پاسبان مانده در پای پیل

و چون نیمه از شب بگذشت سلطان محمود از دروازه هوزرانی و ملوخان از دروازه برکه مرد و جانب جنوبی جهانپناه واقعست بیرون رفته بگریختند و در بیشه و بیابان آواره گشتند و چون حضرت صاحبقران آگاهی یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند امیر سعید تمر خواجه آغبوقا و خواند سعید سلدوز و الطون بخشی وغیره در عقب ایشان فرستاد و ایشان بتعجیل شتافته بسیاری از گریختگان فرود آوردند و غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان سیف خان

که بهمک شرف الدین اشتهار یافته و خداداد را اسیر کردند و باز گشتند و هم در آن شب امیر الله داد و دیگر امرای

قشون را فرمان داد که بضبط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازهای شهر قیام نمایند تا کسی از

شهر بیرون نرود و روز چهارشنبه هشتم ماه چون علم ظهور خسرو سیارگان مانند رایت منصور خاقانی

صاحبقران از افق فیروزی برافراختند حضرت جهاندار گیتی ستان بدروازهٔ میدان فرمود و در

عیدگاه نشست و آن دروازه از دروازهای شهر جهان پناه است و در مقابل حوض خاص واقع شده در آنجا

بارگاه زدند و بار داده سادات و قضاة و اکابر و اشراف که در شهر بودند مجموع بدرگاه عالم پناه

شتافتند و عز بساط بوس دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملو خان بود با سایر اهل دیوان جبهه بر خاک

آستان سلطنت آشیان نهاده سرمهٔ دیدهٔ اقبال ساختند و جماعت سادات و علما و مشایخ شفاعت کنان

و توسل نموده امان خواستند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر

امرا در هنگام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند مراحم پادشاهانه ملتمس ایشان را رقم انجاح کشید و

اهالی دهلی را امان بخشید و بر رسم معهود توق فتح آیت با نقاره‌ها بالای دروازه بر آوردند و طنطنهٔ فتح

فیروزی را از حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند و جهت ضبط تاریخ این فتح این نظم ثبت افتاد

بیت چهارشنبه هشتم مه ربیع دویم | گرفت خسرو صاحبقران دهلی را

ز فتح شاه که مجموع شهری تاریخ | شود معین و خورشید بود جدی را

تو باز گونه کنی کار هندوان بنگر | ز شدتی که بدیشان رسید سال خطا

ز فتح شاه و رخامیر تکیت هشتصد و یک | خود این نهفته نماند ز رای اهل ذکا

ز آبیاری نصرت بباغ دولت شاه | بسال خار گل فتح هند شد پیدا

و مجموع پیلان آراسته و کرگدن که بخانه بود از شهر بیرون آوردند و بدرگاه اسلام پناه حاضر گردانیدند

و پیلان همه برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که امان خواهند یکبار نعره بر داشتند و صد و بیست

پیل کوه پیکر جنگی تحت تصرف بندگان حضرت در آمد و بعد از مراجعت بعضی از آن از برای شاهزادگان

بممالک فرستادند و بعضی بسمرقند فرستاد و از آن جمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهرات

و یکی بشروان پیش شیخ ابراهیم و یکی بآذربیجان بطهرتن و روز آدینه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر

مأمور گشت که با دیگر اکابر و اشراف که ملازم سریر اعلی بودند بشهر در آید و خطبه را بالقاب

همایون حضرت صاحبقران بیاراید و پیشتر معهود آنجا چنان بود که در خطبه نام فیروزشاه و دیگر

سلاطین گذشته یاد میکردند بحکم اذا جاء نصر الله بطلان معقل آن رسم را رقم نسخ کشیده

خطبه بنام مبارک حضرت صاحبقران زیب و زینت یافت و لا عزو خطیب منبر افلاک

خطبهٔ ممالک هفت اقلیم بنام خجسته فرجام آن پادشاه گردون غلام آراسته بود و منشی

دیوان جعلکم خلایف فی الارض منشور خلافت روی زمین باسم جلالت آیین آن جمشید

اسکندر تمکین موشح ساخته و دبیران لطایف نگار و منشیان فصاحت شعار بلاغت

آثار ذکر فتوحات نامدار بقلم مشکبار آورده خبر آن بشارت بزرگ را بمسامع

اهالی بلاد و دیار رسانیدند و آوازهٔ غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحبقران

در اطراف و اکناف جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران انتشار یافت

بیت جهان شد پر آوازهٔ فتح شاه | ز مه جانب ماهی پاله راه

فزود اهل اسلام را خرمی | دل مشرک از خوف و خشیت غمی

از آن اهل ایمان بایمن اندرند | گرو کافران خون دل میخورند

و تکچیان دیوان حسب الفرمان

قضاة این شهر درآمدند و مال امانی توجیه کرده محصلان بتحصیل آن مشغول شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال برآمده بود و عروس مراد در بزم امانی و آمال جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمهٔ این ترانه از پردهٔ دولتخواهی در هنگام مجال مباسطه بمسامع جلال میرسانیدند که **بیت**

نشان به که چون بگذرد روز رزم — همی تازه گردد شبستان بزم — خوش آید چو دشمن بد پرده شکست
برو دوستدار آن بعشرت نشست — زمانی ز شغل جهان بگذریم — بهر چاره پرورده جان پروریم
برسم فریدون و آیین کی — ستانیم داد دل از رود و نی — تا خاطر همیون حضرت صاحبقرانی

نشاط عیش و کامرانی فرمود و نهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نما نمود از نسیم بادهٔ مشکبوی مشام بهجت و سرور معطر گشت و از صفای جام خسروان بزمگاه جمعیت و حضور منور شد و دران بزم دلگشای فرح افزای عاطفت حضرت صاحبقران پرتو نوازش و تربیت بر تفقد احوال شاهزادگان و امرا و ارکان دولت انداخت و همه را بجزایل مواهب پادشاهانه و جلایل عطایا و منح بیکرانه بلندپایه و سرافراز ساخت و صدای سرود قوپوزچیان خوش الحان زهره را از سپهر بنشاط درآورده ساز طرب آهنگ بدین ترانهٔ دلنواز بنواخت **بیت** که ای صاحبقران دادگستر

بفرمان تو بادا هفت کشور — غمی باد آنکه او شادت نخواهد — خراب آنکس که آبادت نخواهد
سری کز طوق تو جوید جدایی — مبادا از تن بیدادش رهایی — مبادا بی تو هفت اقلیم را نور
غبار چشم زخم از دولتت دور

روز پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر در دروازهٔ دهلی جمع شده و چون سباع شکارجوی که در گلهٔ آهوی افتد و مانند عقاب شکوهمند که قصد مرغان ضعیف نحیف کند بر مردم حمله می بردند و متعرض رعایا میشدند حکم جهان مطاع بصدور پیوست که امرای عظام بمنع آن طایفه

اقدام نمایند اما چون ارادت قدیم بتخریب آن بلاد و تعذیب اهالی آن تعلق گرفته بود اسباب آن دست فراهم داد و از انجمله در اثنای آنحال حضرات عالیات چلپان ملک آغا و دیگر خواتین بعزم تماشای هزارستون که ملک جونه در جهانپناه احداث نموده بود درآمدند و امرای دیوان اعلی و تکبچیان مثل جلال اسلام و دیگر اهل قلم بدروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی نسق میکردند و هم درانحال چند هزار سوار از لشکریان که براة قند و غله داشتند روبشهر نهادند و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافته بود که هریک از امرا جماعتی از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و بدین سبب نیز غلبه در اندرون ریختند و چون گروهی انبوه از لشکریان در شهر جمع آمدند جوق جوق هندوان گبر که در شهرهای دهلی از سیری و جهانپناه و دهلی کهنه دست تعرض دراز کردند و جنگ و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار از آن بیدینان خانها و مالهای خود در آتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند و لشکریان دست تسلط و استیلا بغارت و تاراج برگشادند و با وجود خسارت و بی ادبی هندوان و بدفرصتی ایشان امرا دروازه ببستند تا لشکریان بیرون باندرون نتوانند آمد و خرابی بسیار واقع نشود ولیکن دران شب جمعه قریب هجده هزار مرد از سپاه ظفرپناه در اندرون حصار بودند و از اول شب تا روز غارت میکردند و آتش در خانها میزدند و در بعضی مواضع گبران بی باک بمجادله و قتال قیام مینمودند علی الصباح که از ترک تاز خسرو سیارگان بنهٔ هندوی شب داغ بکلی عرضهٔ تاراج گشت تمام سپاه بشهر درآمدند و غوغای لشکر برخاست و دران آدینه هفدهم ماه غارتی عام اتفاق افتاد و

بیشتر محلات جهانپناه و سیری را نغارتیدند و روز شنبه هجدهم نیز بر همان وتیره بگذشت
و هر نفری از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده بیرون آوردند
و چنانکه ادنی کسی را بیست نفر برده پیش بدست آمده بود و سایر غنایم و فتوحات از انواع جواهر
و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رخوت و نفایس گوناگون و ظروف و اوانی
زر و نقره و نقود بیحد و شمار از تنکهای علائی و غیر آن بحدی بود که شرح شمه از آن بصفحات
کلک دو زبان در حیز بیان آید از جمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند یارها و خلخالهای زر
و نقره در دست و پای داشتند و انگشتهای پای با نگشترهای قیمتی آراسته بودند و نبات
و ادویه و عقاقیر و نظایر آن خود کسی التفات بآن نمیکرد و روز یکشنبه نوزدهم ماه بدهلی کهنه
پرداختند و بیشتر هندوان بدین بآن شهر گریخته بودند و در مسجد جامع جمع شده و ملا
و قتال را آماده گشته امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند
و بضرب تیغ جهاد بنیادهای دشمنان دین و بدخواهان دولت را در قعر دوزخ ماوا دادند و از
هندوان برجها باوج کیوان رسید و از تنهای ایشان طعمه ددان و مرغان آماده و مهیا گشت

بیت
زبس خون که از کشتگان شد روان … محیط بلا گشت هندوستان
زبس کشته کافتاد بر یکدگر … همه کوه شد بوم و بر سر بسر
بلی شومی کفر و ظلم و خطا … براورد ازان خطه دود فنا

و چون هم در آن روز تمام دهلی کهنه غارت کردند و اهالی و سکان آن دیار را آنچه زنده بماندند
در قید آسار و ربقه تسخیر گرفتار داشتند چند روز متواتر اسیران از شهر بیرون می‌آوردند و هریک
از امرای تومانات و قشونات جوقی را میگرفتند و از ایشان چندین هزار اهل حرفت

و پیشه وران بودند بر حسب فرمان خاقان مقرر شد که از ارباب صناعت که ملازمان و جاکران
خاصه بیرون آورده بودند بعضی شاهزادگان و آغایان و امرا که در ستقر دولت خویش
بودند بنوکران ایشان سپارند و چون همت عالی حضرت صاحبقران بکلک نیة المؤمن خیر
من عمله بر لوح ضمیر نگاشته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامعی از سنگ تراشیده بسازد
و چنانکه شرح آن خواهد آمد اشارت علیه صدور یافته که مجموع سنگتراشان را از جهت
خاصه شریفه ضبط نمایند و از ملاحظه وقایع این داستان مخدره مضمون و اذا اراد الله بقوم سوءً فلا مرد
له و ما لهم من دونه من وال در نظر بصیرت اصحاب خبرت بکمال جلوه مینماید چه با وجود آنکه عفو شاهانه
رقم امان بر عنوان حال آن مردم نکوهیده مآل کشیده بود و در آن خطه خطبه نعز القاب همایون که
دیباجه دیوان امن و امان عالم و عالمیان بود آرایش یافت و چون هدف سهم ارادت ازلی خلاف
آن بود بواسطه آنکه جمعی سیاه روی و تیره رای بدکیش پای جسارت از حد خود فراتر نهادند
و از سر طغیان و عدوان دست تعرض بعساکر گردون مآثر دراز کردند قضیه بآن انجامید که شمه گذارش
پذیرفت

بیت
دانی که حساب کار چونست … سر رشته ز دست ما برونست
چون کار باختیار ما نیست … بر کردن کار کار ما نیست

و لله عاقبة الامور و وضع این شهر که ذکر کرده شد چنان افتاده که
سیری محفوف بسوری مدور و دهلی کهنه بسوری مثل آن و بزرگتر است از سیری و از سور سیری
که بجانب مشرق مایل بشمال واقعست تا بسور دهلی کهنه که از طرف غربیست مایل بجنوب از دو جانب باروها
کشیده اند و آنرا جهانپناه میگویند و دروازه های بزرگتر است و از سیری سه دروازه بجهانپناه گشاده است و چهار
دروازه به بیرون و جهانپناه سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بغرب و هفت از جانب جنوب

نهضت حضرت صاحبقران از دهلی و توجه نمودن بجانب دیگر هندوستان

مایل شرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهرست سی دروازه بیرون گشاده است
حضرت صاحبقران بی همال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود پرتو مایچهٔ رایات
فتح و ظفر زنگ زدای آینهٔ شمس و قمر و محاسن سلطنت و کشورکشایی غیرت افزای روان جمشید و اسکندر
انتظام و التیام امور دولت و کامکاری بعون عنایت حضرت باری برهان صدق من کان لله کان
الله و حسن حال اعوان و انصار نصرت آثارش از فنون فتوحات و غنایم و کثرت جمع مرکوز نقود
و کرایم مفسر آیهٔ فانقلبوا بنعمة الله مالک الملک بخشنده که در دولت سرای تؤتی الملک من تشاء فیض رحمت
او گشاید و سمان در بروی جباران بسمار تنزع الملک کمال حکمت او بندد بیت خداوند خورشید و
گردنده ماه فروزنده تاج و تخت و کلاه کسی را که خواهد برارد بلند یکی را کند سوگوار و نژند
و چون دهلی بالتمام از شومی عقاید و قبح افعال و اعمال اهالیش بحکم نص و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا
مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول خراب شد و از کمال تسلط و استیلای عساکر گردون مآثر آثار فدمرناها
تدمیرا ظهور پیوست حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان
گشت و هنگام نهضت همیون اشارت علیه بصدور پیوست که سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه
جمع آیند و از ملازمان خاص یکی از ایشان داروغه گماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه ظفرپناه گرد زحمت و ملال
بر دامن روزگار آن طایفهٔ گرامی نشیند و روز چهارشنبه دویم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمایه وقت چاشت
سلطانی بعون الله از ظاهر جهانپناه کوچ کرده و بطالع سعد و بخت فیروز در فیروزآباد
که از شهر تا آنجا سه کروه است نزول فرمود و ساعتی در آنجا توقف کرده متنزهات آن
موضع را بنظر احتیاط در آورد و در مسجد فیروزآباد که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده

بر افراخته اند دوگانه از برای یگانهٔ بی انباز بصدق و نیاز بگذارد و شکر و سپاس نعم الهی
که از اندیشه و قیاس بیرونست فرمود سید شمس الدین از سادات ترمد و علاء الدین نایب کوکری
که پیش از این از معسکر ظفرمآب برسالت بطرف شهر کوتله رفته بودند برسیدند و عرضه داشتند که بهادر
نهار حاکم آن خطه سر انقیاد بر خط فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته روز جمعه بشرف
خاکبوسی درگاه عالمپناه مستسعد خواهد شد و چون از آن طرف جهان نمای بقرب وزیرآباد نزول فرمود
ایلچیان و طوطی سفید که بهادر نهار در صحبت ایشان فرستاده بعرض رسانیدند و آن دو طوطی
از عهد سلطان تغلقشاه باز مانده بودند و مدتها در مجالس سلاطین سخنوری و شکرخایی کرده خاطر
خطیر آنحضرت آن تحفهٔ گرامی که بعزت تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافته در فضای فضایل انسانی
طیران مینمودند تفال فرمود و وصول آن هدیهٔ همیون آثار را در آنحال مبارک داشت
که فرخ بود فال همیون زدن و از دهلی تا بوزیرآباد نهضت نموده و از آب جون عبور فرموده شش کروه
راه پیمود و در موضع مودوله فرود آمد روز آدینه چهارم از مودوله روان شده و شش کروه
قطع کرده موضع کته مضرب خیام نزول همیون گشت و در آنجا بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای
شایسته و تحفهای بایسته بدرگاه سپهرپناه آمدند و بسعادت بساطبوس فایز گشته مراسم بندگی و
خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و بتربیت و نوازشهای پادشاهانه بلندپایه و سرافراز گشتند و روز شنبه
پنجم از کته نهضت فرموده مرحلهٔ باغ پت از وصول آنحضرت شعار رشک باغ در بهار و غیرت
بتخانهٔ فرخار گشت و مسافت میان این دو موضع شش کروه است و روز یکشنبه ششم از باغ پت
کوچ کرده و پنج کروه راه پیموده موضع آسار که میان دو آبست معسکر ظفر قرین شد

و دو روزی درین منزل توقف افتاد **گفتار در فتح قلعهٔ میرت** چون از قلعهای مشهور کشور
هند قلعهٔ میرت بود حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر رستم طغابوغا و امیرشاه ملک
و امیر الله داد را از موضع آسار بدر آنحصار فرستاد و ایشان روز سه شنبه بیست و نهم از آنجا
خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانه سری و صفی گبر با جماعتی گبران در قلعهٔ میرت
تحصن نموده اند و ایل نمیشوند و محاربه و قتال را آماده گشته میگویند که پادشاه ترمشیرین بدر این
قلعه آمد و نتوانست گرفت حضرت صاحبقران ازین سخن بر خاطر مبارک گران آمد و از نسبت قصوری
که به ترمشیرین خان کرده بودند خشمناک شد و فی الحال بنفس مبارک روی قهر و انتقام بسوی آن تیره رایان
شقاوت فرجام آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین بسعادت و اقبال سوار شد و ده
هزار مرد براند و شب در میان کرده بیست کروه مسافت قطع فرمود و روز چهارشنبه سیم ماه
وقت نماز پیشین رایات جهانگشای سایهٔ وصول بر قلعهٔ میرت انداخت و در زمان فرمان
قضا جریان نفاذ پیوست که امرای قشونات هر یک برابر خود نقب فرو بردند و چون شب هنگام
شد در مقابل هر برجی و باره ده گز و یازده گز نقب بریده بودند گبران از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه
و حیران شدند و از غایت وهم و هراس نیرو و توان از تن و روان ایشان برفت و مانند صید ضعیف
که چون حملهٔ شیر غران بیند خشک بر جای بماند دست و پای ایشان از کار بیفتاد و روز دیگر امیر
الله داد با قشون خود که بوفاداری اشتهار داشت و از توجیان بودند بدروازهٔ قلعه آمد و از زمزمهٔ تکبیر
و تهلیل غازیان بازگشت قول سبحان قلعهٔ فیروزه حصار افلاک شد و فی الحال یکی از نوکران او سرای نام
که پسر قلندر بود که شیر بیشهٔ شجاعت و مردی بود پیشتر از همه کمند بر کنگرهٔ قلعه انداخت و ببالای باره بر آمد

و بعد ازان دیگر بهادران و دلاوران چون آفتاب در سرطان باوج حصار بر آمدند و بی توقف رستم
برلاس که رستم تغابوغا اوزالی بود سرداران قلعه الیاس اوغانی و پسر تهانه سری را چون سگان
گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آورد و صفی گبر که از کلانتران حصن بود در جنگ کشته شده بود
و با آتشی که بخطا می رسیدند بنار معذب گشته و روز پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول سلاح غیرت دین
اسلام تیغ جهاد بصیقل توفیق تیز کرده پوست حیات از سر ضلالت باقی گبران که در آن قلعه بودند در کشیدند
و مجموع بگذار آب تیغ با آتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان بردهٔ اسلام گشت و در حسب
فرموده آتش در نقبها انداختند و برج و بارهٔ آنحصار از صلابت نیران قهر سرافرازی که داشته
مصراع: خاکسار با زمین برابر شد و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارجمند افزود و زبان روزگار
تهنیت گذار بدین نظم آبدار ترنم نمود
بیت:
زمان تا زمان از سپهر بلند بفتحی دگر باش فیروزمند
همه شب که مه طوف گردون کند چراغ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر بپایین تخت تو بندد کمر
و درین واقعه با آنکه از موافقت
و آثار حضرت صاحبقران حرفی از دیوان و قطره از عمان شیمت اگر نیکو تامل رود شمه از جلایل احوال
و کرایم اخلاق پادشاهانهٔ آنحضرت بظهور می پیوندد و جهه همین که از گبران نقل کرده شد که این قلعه ترمشیرین
خان نگشاد از علو همت و صفای نیت فرمود که خدای تعالی گشادن آن بر ما آسان گرداند و از غایت
غیرت و حمیت بی توقف روی توجه بانتقام ایشان آورد و چنان حصاری که مثل ترمشیرین خانی
را فتح آن دست نداد بیک فوج از سپاه بیکران در یک زمان بگشادند بنوعی که پیش از انداختن حصار
از سر قوت و استظهار روز روشن آشکارا بپای باره بر آمدند و نهایت آثار شوکت و اقتدار از

مخلوق بهمین مقدار تواند بود و فریدی برین متصور نه والملک لله الواحد القهار و با وجود این
خصال حمیده و آداب پسندیده بمرتبه که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدید نامه باهل
حصار نویسند و بقانون سنت ایشانرا براه راست دعوت نموده از صدمات قهر ترسانند و از قلم منشی
در حال تحریر رامده بود که ما را با پادشاه ترمشیرین چه نسبت است و چون هنگام عرض آنکلمه خوانده شد خاطر
مبارک از آن عبارت بهم برآمد و با جمعی که نویسنده را گفته بودند که بران منوال نویسد خطاب و عتاب
فرموده و زبان ادب راند که ترمشیرین خان بر ما سابق و فایق است بحقیقت از جلایل فواید ضبط تواریخ
ثبت امثال این لطایف است که با جهان رفعت و علو منزلت و سعت اسباب و بسطت مملکت
صفای مشرب عذب اخلاص از شورانیدن دیو غرور و شیطان پندار تغیر پذیرفت تا سعادتمندان صاحب
توفیق قدوه و اسوه خویش سازند و از میامن آن بمراتب بلند و مناقب ارجمند فایز گردند بیت

دلا تا بزرگی نیاری بدست / بجای بزرگان نباید نشست
بزرگیت باید بدین درس بس / بیاد بزرگان برآور نفس

گفتار در غزو دریای گنگ با جماعت گبران

چون قضیه قلعه میرت بفتح و فیروزی تمام سرانجام شد صاحبقران گیتی ستان در همان پنجشنبه غره جمادی الاول
فرمان داد که امیر جهانشاه با لشکر جوانغار بعزم غزا متوجه بالای آب جون شوند و گبران آنطرف را تاخت
کنند و با بدینان آن نواحی وظایف فریضه جهاد بتقدیم رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند
و اغرقها را بعهده امیر شیخ نور الدین تعیین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قراسو عزیمت سازد
و رایت جهانگیر در کنف حفظ ملک قدیر بجانب دریای گنگ روان شد و مسافت میان قلعه
میرت و دریای گنگ چهارده کروه بود و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفر قرین پیوست

و بهمت عالی نهمت جهاد با گبران نواحی و حوالی وجهه قصد ساخته شش کروه راه رفتند و موضع منصوره
مرکز اعلام نصرت شعار گشت و شب درانجا توقف افتاد و اول صبح آدینه نهم ماه بعون الله کوچ
کردند و موکب دریاشکوه محیط مثال بجانب دریای گنگ روان شد و وقت طلوع که آفتاب نور
پرور زمین گستر دمید بموضع پیروزپور رسیدند و از برای تفحص محلی که از آب توان گذشت سه کروه راه رفتند
چاشت سلطانی بسر گذار آب رسیدند اما پایاب نداشت که همگنان بسهولت عبور توانند نمود
بعضی لشکریان سوار بشناه از آب گذر کردند و چون صاحبقران دریا نوال عزم فرمود که از آب عبور
نماید امرا که حاضر بودند زانو زده عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار تعرب پیروزپور
از آب گذشتند اگر رای ممالک آرای صواب شناسد امروز درین طرف آب توقف نمودن مصلحت مینماید
آنسخن بمحل قبول یافت و فرمان صادر شد که بعضی بهادران از آب بگذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ
و سید خواجه شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر ملکت و دیگر دلاوران برحسب فرموده از آن گذار بگذشتند
و حضرت صاحبقران دو کروه بر ساحل دریا رفته نزول فرمود و روز شنبه سیوم ماه از ساحل دریای گنگ
کوچ کرده بطرف تغلق پور که در بالای آب گنگ واقعست توجه فرمود و از آن موضع تا تغلق پور بیست
کروه بود و چون هجده کروه راه قطع کرده شد بمسامع علیه رسانیدند که در پایان آب گنگ حشری تمام از هندوان
جمع شده اند یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و امرای تومان مثل امیر مبشر و سلطان علی تواجی و دیگر امیران قشون
با پنجهزار سوار دوانه آنطرف گشتند و رایت نصرت شعار بر قرار بصوب تغلق پور متوجه بود در اثنای راه
ذات همایون که سلامتش سبب استقامت عالم و عالمیان بود تغییر مزاجی طاری گشت و در
بازوی کامکار اندک مایه نفخی پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد و ملازمان بتدبیر معالجه مشغول شدند و در آنحال

خبر آمد که انبوهی عظیم از کبران پرجهل و وحشت کشتی سوار شده بر روی دریا می آیند هر کشتی ازان باره
کوهیست از دریا بار برجسته یا زنده پیل برآشفته و در رود نیل جسته بیت جو پیلی بمیدان آهنگ زود تاب
ورا پیل بان باد و میدانش آب   برفتن برآورده پر مرغ وار   همه ره بسینه خزنده جو مار
و همانکه بوی این خبر بمشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت شغف بمحاربهٔ اهل شرک و عناد
و شوق باحراز فضیلت غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد و ازان
هیچ اثر نماند و بی توقف بسعادت و سلامت سوار شد با هزار کس از بندکان خاص که دران محل بدولت ملازمت
فایز بودند روی توجه فرخنده بدریا آورد و چون از وصول بحر مکرمت و احسان بکنار دریا صورت
مرج البحرین یلتقیان وقوع یافت دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر قرین بمقابلهٔ دشمنان بی دین
درآمده بعضی بی اندیشه خود را در آب انداختند و نهنگ آسا دران بحر عمیق شناور گشته بسوی آنخاکساران
شتافتند بعضی پایان آب را فرو گرفتند و آتش پیکار برافروختند و بران ملاعین بدین از کنار آب تیرباران
کردند و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند
و آنانکه اسپ در آب انداخته بشناه میرفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت برکنار کشتی زده
باندرون درآمدند و بعون تایید ربانی بفر دولت صاحبقرانی بیشتر کشتیها کرفته کبران از زخم شمشیر نیست کردانیدند
و از میان موج دریا بقعر دوزخ فرستادند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بیاوردند و بحسب
اشارت بیت تو در کشتی فلک خود را مپای از بهر تسبیحی   که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
باقی کشتیها که کرفته بودند درآمدند و متوجه قهر و استیصال باقی کبران شدند و با آن مخالفان
دین کشتی مانده بود در میان دریا بیکدیگر ببستند و دست جهل و تهور بجنگ برکشادند

از طرفین جون موج دریای اخضر روی بیکدیگر برآمدند بیت جو دریای هیجا برآورد موج
بدانسان که موجش برآمد باوج   نهنگان جنگی جو دریا بجوش   فکندند در کام ماهی خروش
عاقبت سپاه ظفر پناه بیاری اله همه را بزخم تیر و شمشیر هلاک کردانیدند بیت اگر ماهی از رشک دریا بود
شکار نهنگان دریا بود   ز کاغذ نشاید سپر ساختن   پس آنکه بآب اندر انداختن

کفتار در غزوه که حضرت صاحبقران بنفس مبارک بار دیگر در غزوه کبران اتفاق افتاد

قال الله سبحانه و تعالی عما یصفون الا ان حزب الله هم الغالبون مالک الملوک جل و علا که رفع و خفض معارج و مهابط سعدا
و اشقیا اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت و ذلت بر ناصیهٔ دولت و نکبت اهل اقبال
و ادبار نگاشتهٔ خامهٔ رضا و سخط و درین آیه از کلام معجز نظام اشارت بشارت انجام کرامت نموده
که غلبه و پیروزی مخصوص والیان کشور دین و تابعان احکام شرع متین است هر مؤید صاحب توفیق
که نصرت شرع و برافراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک و برانداختن عبدهٔ اصنام
وجههٔ همت عالی نهاد سزاوار لقب حزب الله گشته البته بر مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید
و هر بیسعادت که از طریق حق و جادهٔ صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت سرگردان
شود و از حزب شیطان باشد بیشک مغلوب و منکوب گردد بیت یکی را ز گردون دهد تا بکاه
یکی را بکیوان درارد بجاه   دلی را فروزان کند جون چراغ   نهد بر دلی دیگر از درد داغ
و از مصداق این سیاق آنست که جون حضرت صاحبقران از غزوهٔ اصحاب کشتی که در دریای کنک بودند
باز پرداخت همانساعت از ساحل دریا کوچ فرمود و رایت ظفر پیکر متوجه موضع تغلق پور شد و جون
آنموضع محل نزول همیون گشت در همان شب یکشنبه چهارم ماه جون چهار دانک از شب گذشت

از پیش امیر الله داد و بایزید قوچین و التون بخشی که بقراولی رفته بودند و کنگلی رسیدند و بعز عرض
رسانیدند که ایشان گذاری نیکو پیدا کرده اند و از دریای گنگ عبور نموده اند و در آن طرف گروهی و
حشری بیشمار از کفار با استعداد فراوان و اهبهٔ بسیار جمع شده اند و سردار نامبارک ایشان ملکیت مبارک خانی
نام رایت عناد و استبداد بر افراخته و اسباب جدال و قتال را آماده ساخته و چون شعاع شعور و اطلاع
حضرت صاحبقران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد سحرگاه که هنگام وزیدن نفحات لطف الهی می باشد
بنیت غزا سوار شد بازوی کامکارش بتعویذ الله یعصمک من الناس آراسته و پرچم رایت نصرت شعارش
را مشاطهٔ فسیکفیکهم الله بر آراسته اعوان و انصار فیروزی آثار خروش کورکه و کوس بگوش بهرام انتقام آیین
رسانیدند و از بس فروختن شعلها شب هندو نهاد ظلمانی اکسوت و می روز نورانی پوشانیدند
و آنحضرت پیش از صبح با ده هزار سوار از دریای گنگ عبور فرموده و یک کروه راه رفته نماز بامداد
بگزارد و باقامت وظایف اوراد قیام نمود و مجموع سپاه ظفر پناه جبها پوشیده بعزم غزو و جهاد روان شدند
و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند مبارک خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم
و خیل و حشم ایستاده بیت سر و پا چی از دعوی انگیخته تبلیس رنگی بر آمیخته در آنحال خاطر خطیر
حضرت صاحبقران جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی است خطور نمود که هندوان بیدین بعدد بسیار اند و
اسلام درین محل اندک و لشکرهای میمنه و میسره که باطراف و جوانب روان داشته ایم بمسافتی عظیم
دورند تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند خبیر قدیر نیست و مقارن این اندیشه پنج هزار سوار از تومانات موکب
امیرزاده شاهرخ که پیش ازین با سید خواجه و جهانملک از آب گذشته بودند و تاخت رفته برسیدند و
بموکب همیون پیوستند بنوعی که اگر وعده و قرار رفته بودی بر حسب فرموده ولو تواعدتم لاختلفتم [illegible]

از غرایب الطاف حکیم کارساز و لطیف بنده نواز است بیت یاری از حق که بجز فضلش
عقدهٔ مشکلات نگشاید هر چه خواهی از و طلب که جز او ره بگنج مراد ننماید صاحبقران
گیتی ستان شکر و سپاس حضرت منان بقدر وسع و امکان اقامت کرده فرمان داد که امیر شاه ملک و
امیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند ببرد دشمنان رانند و اصلا کثرت و شوکت
ایشان نظر التفات در نیارند مبارزان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده دست توکل بتیغ غزا
آختند و بی اندیشه بر سر آن گبران تاختند از قوت دولت اسلام و فر اقبال صاحبقران گردون غلام رعب و
نهیب در دل آن بدبختان خیال مستولی شد که بی توقف از مقام استکبار و ستیز روی بوادی فرار و گریز نهادند
و چون طیور ضعیف هیکل از شاهین و وحوش ناتوان از صدمهٔ شیر عرین برمیدند و از غایت دهشت صح
عنان از رکاب و فراز از نشیب باز نشناخته شغال وار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور از عقب
ایشان در آمده خلقی کثیر از آن بیدینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند
و لشکر را از غنیمت بسیار بدست آمد از آنجمله گلهای گاو بود از حیز ضبط و شمار بیرون و از اندازهٔ
وهم و قیاس افزون حضرت صاحبقران ساعتی همانجا نزول فرمود و در زمان خبر آمد که در دامن کوه
کوپله که بر کنار آب گنگ است گبران بسیار مجتمع شده اند فی الحال با پانصد سوار متوجه کوپله شد و باقی
لشکر بگرفتن غنیمت مشغول بودند و چون موکب همیون بنزدیک آن دره رسید مخالفان بسیار بودند و از
اعدای دین حشری جمع آمده از امرا مثل شاه ملک و علی سلطان تواجی با وجود قلت انصار غازی آواز
غلغل تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیدند و بر سر ایشان راندند و بضرب تیغ آبدار آتش فنا در خرمن عمر کفار انداختند
و آن بیدینان را با آن کثرت و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و غنیمت فراوان حاصل آمد در آنحال که

لشکریان بگرفتن غنیمت و ضبط آن اشتغال داشتند زیادت از صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نبودند
ناگاه گبری ملک شیخ نام با صد سوار و پیاده مانند فدائیان تیغها کشیده روی بموکب جهانپناه نهادند
حضرت صاحبقران بذات مبارک غزا فرماید بسوی آن گبران شتافت و چون نزدیک آمدند خدنگ
تیر باشیان رسیدی یکی از لشکریان تحقیق ناکرده پیش راند و بی توقف بعز عرض رسانید که این شیخ کوکر است
از جمله بندگان درگاه که در میان سپاه ظفرپناه می باشد آنحضرت بدین سبب از سعادت عنان بطرف گوه آورد
و شیخ گبر بعضی از لشکریان اسلام را تیغ رسانید و چون حضرت صاحبقران آنحال مشاهده فرمود عنان
تکاور گیتی نورد را بسوی آن ملعون تافت و در زمان آن گبر تیره مغز را که مستحق قتل بود دلگی نیم
تیری بر شکم و شمشیری بر سر زده از پشت زین بر روی زمین انداختند و رسن در گردن بسته نزدیک
رکاب نصرت انتساب آوردند حضرت صاحبقران از و حال پرسید و او بجای جواب جان داد و
جهان از خبث وجود آن لعین و اتباع پلیدش بپرداخت و میامن اجر آن غزوه نیز قرین روزگار همیون
گشت و در همانساعت خبر آوردند که در دره کوپله که ازین موضع تا آنجا دو کروه راهست حشری
انبوه و خلقی بسیار از هندوان گبر جمع شده اند و درین مسافت بیشهاست که از کثرت درختان
و تشابک اغصان و افنان باد صبا را از مضایق آن افنان و خیزان بیرون رود و از جمله نیستان بسیار بود
نیهای خیزان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از آن در بغل میگرفت دستها بهم نمیرسید حضرت صاحبقران دران روز
دو نوبت متحمل مشاق رکوب و اخطار شده بود و بنفس مبارک در معرکه غزا اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام آن
رسیده که زمانی بر بستر استراحت آسایش فرماید و چون این خبر بمسامع علیه رسید همت ملکانه از خاطر شوکت جاه و ابا
بر طلب راحت و تن آسانی اختیار نمود و در حال با جمعی از خواص بندگان و چندکس از امرای قشون که در منقلای

بودند متوجه آن دره شد و چون بیشهای دشوارگذار در راه بود و هندوان کافر بسیار و لشکر حاضر
اندک بودند حضرت صاحبقران را در خاطر عاطر گذشت که اگر درین حال فرزندان میرزا محمد و سلیمانشاه برسند
از لطایف صنع پروردگار تواند بود و حال آنکه سه روز پیشتر ایشان را بر سبیل تاخت بناحیه دور فرستاده بودند و
متوقع نبود که درین موقف حاضر آیند چه در مقابله میرزا و از آب گذشته بودند و تصور ایشان آن بود که رایات
جهانگشای از طرف آب عبور نخواهند فرمود و درین روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود
از دریچه غیب عکس پذیرفته برسیدند و بموکب همیون پیوستند بیت مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان
که هرچه گشت مصور در او نگشت از آن   و باتفاق از آن منزل بر سر آن گبران راندند و زبان طاعت و دست
شجاعت بذکر و تکبیر و ضرب شمشیر و تیر برگشادند و اکثر آن گبران را بتیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم
فراوان بدست لشکر اسلام افتاد و از الوان خوت و انواع چهارپایان حتی شتر و گاو بسیار که بحساب
وهم تیز بین بعد انامل قیاس و تخمین شماران نتوانستی و دران یکروز میان اجر سه غزوه شامل روزگار خجسته
آثار صاحبقران گشت که بنفس مبارک دران مصاف کفار حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت
اتفاق افتاده باشد بتخصیص سلاطین رفیع مقدار و چون آن روز بآخر رسید و چهره روزگار چون
روی هندوان و رای تیره دلیان سیاه شدن گرفت و دران بیشها که محل غزوه سیوم بود از بیکجا
جای موضع فرود آمدن نبود سپاه ظفرپناه اسلام مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بموقف غزوه
دوم مراجعت نموده فرود آمدند و رایت فتح آیات باوج اقبال و فیروزی افراخته و زبانه دعای دوام
ایام سلطنت و پادشاهی حضرت صاحبقران ورد زبان ساخته که بیت ترا جاودان باد یزدان پناه
بکام تو گردنده خورشید و ماه   جهان آفرین از تو خشنود باد   تن بدسگالان پر از دود باد

همیشه باست جهاندار باد   سر دشمنانت نگونسار باد

گفتار در تسخیر کهاتی که بدره کوپله بود و ذکر سنگی که بشکل گاوی واقع شده در آنجا و تعظیم کفار آنرا

دره کوپله بر دامن کوهی است که دریای
گنگ از آنجا روان میگردد و پانزده کروه راه بالاتر از آن موضع سنگیست بر شکل گاوی و آب آن دریا از آن
سنگ بیرون می آید و کفار آن دیار هند آن سنگ را پرستش مینمایند چنانچه یکساله راه از اطراف و جوانب
روی توجه باین دره می آرند و بان گاو سنگین از غایت تقرب میجویند و مردگان خود را میسوزانند و
خاکستر آنرا همراه آورده در آن آب میریزند و آنرا وسیله نجات او میدانند و زر و نقره نیز در آن آب
می پاشند و زندگان در آن آب در می آیند و آب بر سر خود میریزند و سر و ریش می تراشند و آنرا عبادتی میدانند
بمثابه حج که از ارکان اسلام اهل ایمانست و ابو نصر عتبی رحمه الله حکایت غوایت کفار هند و عقاید فاسده که
در باب این آب دارند در کتاب یمینی آورده چه بعد از آنکه ناصر الدین سبکتگین و پسر سلطان سالها بفرض
جهاد قیام نمودند و بلاد و قلاع آن دیار بتدریج بگشودند شکر الله مساعی المجاهدین و رضی الله عنهم سلطان
محمود در اواخر حال متوجه فتوح شد و لشکر اسلام را باین حدود رسانید و صاحبقران ترجمه یمینی از غزوه
راطراد موافقت و مغازی یمین الدین محمود دانسته   و صاحبقران مؤید در دهه اولی که روی همت اعلی بغزو
هندوستان آورد بعضی شاهزادگان و امرا را با فوجی از لشکر براهی روان ساخت و خود با بقیه سپاه
ظفر پناه براهی دیگر روان گشت و هر دو گروه هرچه در راه بود از بلاد و قلاع و مواضع و قری
همه را مسخر ساخته و اهل کفر و ضلال را بر انداخته میرفتند تا دهلی که تختگاه آن مملکت چنانچه بتفصیل شرح داده
و بعد از فتح دهلی از آب گنگ عبور نموده درین نواحی که سخن بدان رسیده وظایف غزا بتقدیم رسانیدند
فسبحان الذی بیده بصر الفرات و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون در آن دره گروهی

انبوه از گبران هنوز مانده بودند و اموال بسیار از مواشی و منقولات در تصرف ایشان باقی مانده بود
روز دوشنبه جمادی الاول خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت طلوع نمود و بسان آسمان
جنبش بستاره شمار در حرکت آمده متوجه دره کوپله شدند و چون اراده قدیم باستیصال زمره کفر
و ضلال تعلق گرفته بود آن مدبختان بغلبه و کثرت مغرور شده همانجا توقف نمودند و خیال
محال مقابله و جدال بدماغ بی مغز راه داده جنگ را آماده و مهیا گشتند و هنگامی که جمشید شرقی
انتساب آفتاب سنجق ارتفاع از کرانه معرکه سپهر بر افراخت لشکر اسلام یاسامیشی کرده بآئین
در رسید و میمنه از فر شکوه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه آراسته و میسره از شوکت
و مهابت جماعتی از امرای نامدار زینت یافته و در مقدمه قول امیر شاه ملک و دیگر نوئینان فوج
مقدار رایت مکنت و اقتدار بر افراشته و چون صدای غریو کورکه و کوس و نقاره و نفیر در آن کوه
در افتاد و زجل تهلیل موحدان و تکبیر غازیان بآن ضم و پیوست و لشکریان ظفر قرین دریا صفت بجوش
و خروش در آوردند زهره کافران حق ناشناس را آب گشت و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات
و قرار آنها در پا یافتاد و مجموع از غایت بیم و هراس پشت عجز در دامن فرار
زدند و بکوهها گریختند و لشکر اسلام از پی ایشان در آمده تیغ زمرد فام را از تن شبه رنگ
آن تیره رایان سیاه روی گونه یاقوت رمانی بخشیدند و اکثر آن بیدینان را از تیغ
غزا بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم جانی بیرون بردند و پراکنده گشتند و اموال و
اسباب بیحد و شمار فتوح روزگار لشکریان نصرت شعار گشت و چون آن دیار و نواحی
از خبث وجود مشرکان پاک شد رایت فتح آیت در همان روز بازگشته از دریای گنگ عبور نموده

و در ساحل دریا با قامت غاز پشین قیام نمود و بر قبتهای ارجمند و نیل درجات بلند شکر بخشایندهٔ
بی مانند باد ار سپانید و هم در آن ساعت سوار شده پنج کروه راه براند و در طرف نزلت گنگ
نزول فرمود و حفظ الهی در حرکت و سکون حارس و نگهبان فتح و ظفر در شب و روز طلیعهٔ سپاه
ستان و الحمد لله و المنة و المنان

گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحبقرانی از ممالک هندوستان

چون تایید قدرت کامله و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر حضرت صاحبقرانی را توفیق ازلی دست
و تایید بخشید تا اقامت فرض جهاد در او جه همت عالی ساخته لشکر اسلام را بدیار هند کشید و در زمان
دادنا سپاه ظفر پناه چند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند و از سرحد ممالک تا دهلی که پای تخت
هندوستانست هر کجا حصاری و قلعه بود همه را تسخیر کرده از خبث وجود گبران و بت پرستان
بآب تیغ غزا پاک ساختند و فتح دهلی و قلع و قمع مفسدان آنجا بصره و کشور هند در آمدند و سیوم
و نصلال از تمام سواحل دریای گنگ و دره کوپله و بسیار مواضع آن حدود و نواحی براند احتیاط
بوجهی که کیفیت آن تفصیل شرح پذیرفته رای عالم آرای آنحضرت در آینهٔ حال صورت مآل
استقبال مشاهده نماید و چون تدبیر سر رشتهٔ تقدیر باز یابد عزم مراجعت تصمیم فرمود و روز
پنجشنبه ششم جمادی الاول بسعادت و اقبال از کنار آب گنگ نهضت فرمود و عنان توجه
بطرف اغرق همایون معطوف داشت و امرا و سران سپاه هر یک بموجب حکم خود روان شدند
و فرمان همایون صادر شد که یورتچیان بروند و اغرق را بموکب نصرت قرین رسانند و روز چهار
شنبه هفتم ماه شش کروه راه رفته نزول فرمود میان این منزل و محل اغرق چهار کروه بود
و در آن موضع خبر آوردند که در دره های کوه سوالک که آن را یک لک کوه خوانند و آنجا از هندوستان

می نهند گبران بسیار از هندوان ستیزه کار بدکردار جمع شده اند و چون صورت این حال بر لوح
ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر نقش بست یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که لشکر منصور که در اغرق
انکوج کرده براه آن کوه روان شوند و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بمحلی که پنج کروه
مانده بود تا بکوه سوالک در کنف حفظ الله تعالی و تبارک فرود آمد و در آن مقام امیرزاده
خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمانشاه
و دیگر امرا در موقف اخلاص و هواخواهی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت فتح بمعسکر
ظفر قرین مراجعت نموده ذات بی همال بسعادت و اقبال استراحت فرمایند که این
چاکران و سران هندوان تاخت بریم و بعز دولت قاهره دمار از روزگار ایشان برآریم آنحضرت
جوابی فرمود که اگر محرر کتاب مسطور بنوک خامهٔ نور و سواد دیده حور بر رواق منشور رحمت بملت
معمور نگارد سزاوارتر آید محصلش آنکه باقامت فرض جهاد قیام نمودن متضمن دو فایده است یکی
ادخار مثوبات الغزوی و یکی حصول غنایم و فتوحات دنیوی و چنانکه شمار ادین و فقه نظر بهمین
دو فایده است ما را نیز مطمح نظر همت نیل سعادت سرمدیست و نعیم باقی از برای خود و جمع فواید
مال و منافع حال از برای لشکری که ملازم اند و لاغر و ملاحظهٔ حال زیر دستان نمودن آیین پادشاهان
دادگستر است و مرحمت فرمودن در بارهٔ ضعفا و مساکین از خصال ستودهٔ سلاطین عدل
پرور

بیت
داد گر زی زانکه اندر آفتاب روز حشر ... سایهٔ غیر پادشاه دادگر خواهد فگند

و هم در آن روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امرای جوانغار بود و پیش ازین بطرف آب جون
بتاخت رفته بود بیاید و با دیگر امرا با خبر از فضیلت غزو و کفار فایز و بهره مند گردد امیر جهانشاه

برحسب فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت **گفتار در تاختن فرمودن بکوه سوالک**

حضرت صاحبقران روز شنبه دهم ماه جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک سوار شده
در دره راجی بود بهروز نام و بحقیقت تیره رای بود بدروز فرجام خلقی بسیار جمع کرده و حشمی بیحد
و شمار فراهم آورده و بحصانت کوه و محکمی جای مغرور شده و فریفته پندار گشته تسار گردن آغاز
از میمنه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و از میسره امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و از
هراول قول امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر امرای برانغار و جوانغار و قلب دست جلادت
و زبان سعادت بغزو کفار و تسبیح ملک جبار گشاده روی بآن گمراهان نهادند و حضرت صاحبقران
در دهانه آن دره چون کلمه توحید در دهان منافقان عزم نزول فرموده بود و توقف نموده
و فرمان پذیر کردن سایش همه را قوت دل و خیره دهی زیاد افزوده درزمان تیغ غازیان سرانداز
نهاد و زاغ کمان مجاهدان عقابان جان شکار را پرواز داد خنجر زمرد شکل الماس فعل را
گمراهان نکوهیده نیام شد و تمام سنگ و خاک آن کوه و دره از خون هندوان شبه رنگ لعل فام

نظم

تن کافران خاک شد زیر نعل ز خون سنگ آن دره مجموع لعل
نهال سنان از نصرت بهار زسرهای گبران برآورده بار
زبس گبر افتاده دیگر نماند شد آن دره با قله کوه
رایت زبس خون که از زخم داران چکید زهندوستان خون بجیحون رسید
همای ظفر در سایه رایت اسلام بال فیروزی بگشاد و حرب شیطان و آن زمره کفر
نیست و ناچیز شده غنایم فراوان از اموال و برده و مواشی و غیر آن ضمیمه فتوحات دیگر غازیان
و مجاهدان شد و اشارت علیه از موقف مرحمت و عاطفت پادشاهانه صدور یافت

که مردم قوی حال که هر یک صد یا چهار صد گاو گرفته بودند بعضی بازبسته بر مردم ضعیف قسمت کنند
تا از میان آن نصفت بنده پروری احاد و افراد لشکریان از سوار و پیاده خرد و بزرگ
بمجموع از آن فتوحات بهره مند گردیدند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که جمشید مشرق تاج
خورشید شبستان مغرب خرامید حضرت صاحبقران بوثاق امیرزاده پیر محمد نزول فرمودند
و منزل شاهزاده از آن حسن اتفاق غیرت نهم رواق فیروزه طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد

بیت

چو خورشید تابنده بنمود چهر در باغ بگشاد گردان سپهر
رایت منصور مرحله
روانشد و بسعادت و اقبال باردوی همایون پیوسته موضع بهره که از نواحی بکر بود مشهور بولایت
میاپور روز دوشنبه دوازدهم ماه از بهره کوچ کرده چهار گروه راه رفتن و در موضع شش
پیاه اتفاق نزول افتاد و بسبب بسیاری غنیمت که لشکریان ظفر قرین را جمع شده بود و ثقل آن ما
باهستگی میسر میشد هر روز زیاده از چهار گروه راه رفتن تعذری داشت و روز سه شنبه سیزدهم
ماه از انجا نهضت نموده موضع کندی معسکر ظفر پناه گشت و مسافت چهار گروه نزدیک بود
ابلق ایام رام و خنگ فلک برحسب مراد خوش لگام و حفظ ملک علام در جنبش و آرام هم
منزل و مقام حاضر پس فرات سپهر احتشام والحمد لله علی شایع الافضال و دوام الانعام **گفتار در**
موقف غزا که حدی دیگر از کوه سوالک واقع شد روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول که خسرو سیارگان
از برج مغرب و خفا عبور نموده بجایی دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت صاحبقران
از موضع کندی نهضت فرموده و از آب عبور نموده حدی دیگر از کوه سوالک را مرکز رایت
کشورگشای ساخت و همان روز بمسامع جلال رسانیدند که در آن حدود یکی از رایان هندرین نام

دعوه در داده و کمند احتشاد در انداخته و خلقی کثیر از مجوسی و مناف هندوان از اطراف و جوانب
هم پیوسته اند و در بقیه ایالت و حکومت او درآمده و بکوههای منیع و بیشهای حصین پناه جسته
که از غایت بلندی کوه شعاع بصر از نشیب آن بفراز نمیرسید و از غلبه درختان بیشه پرتو آفتاب و ماه
از بالا بر زمین نمی افتد چنانکه در حصانت و محکمی از کوه و بیشه مازندران گذشته است
و جز بدرخت بریدن و راه پیدا ساختن بانجا درآمدن ممکن نیست حضرت صاحبقران در جهان محلی
با خطر و جنگلی پر چندر چندان توقف نمود که شب بگذرد و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه مذکور تمامی
که امرای قشونات مشعلها افروخته و لشکرها مرتب ساخته روان شدند و بریدن و انداختن
درختان و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند و بفر دولت قاهره در آن شب دوازده
کروه مسافت راه پیدا ساختن و گذار پیدا کرده قطع و طی کردند و چون برق خاطف از آن بیشهها
بحکم بگذشتند و در پنجشنبه پانزدهم ماه که خیمه و سیارگان رایت زرنگار از اطراف
قاف لاجوردی مطاف بر افراشت اعلام ظفر فرجام اسلام بمیان دو کوه سوالک کوه
کوکه رسیده بود و سر بیوق بر افراخته و رای رتن در آن محل میمنه و میسره را بر سبیل آئین
تزیین داده بود و با اتباع و اشیاع جنگ را آماده گشته و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته
اما همانکه صدای طنطنه کوس و کورکه و نفیر و برغو در آن کوه صدا افتاد و خروش و زمزمه تکبیر و تهلیل
غازیان بگوش کفار فجار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بنیاد طاقت و اضطبار
آن گمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف عنان عجز و اضطرار براه هزیمت و فرار داده طریق گریز
پیش گرفتند امرای قشونات و لشکریان فیروزی بحمایت ازلی از پی ایشان روان شدند و تیغ انتقام بقصد

دمار از روزگار کفار فجار برآوردند و اکثر آن خاکساران را دچار شمشیر جهاد بگذرانیده با آتش
دوزخ و بئس القرار فرستادند و چندان اموال و اسباب از نهب و تاراج بدست غازیان
و مجاهدان افتاد که نطاق نطق از احاطه آن قاصر بود چه هر یک از لشکریان صد و دویست
پیر گاو و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند هم در آن روز در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر
سلیمان شاه بدره دیگر اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده بودند و مورچه شمشیر را از رجه القلب
کافران طعمه سیر داده و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و در جوانغار امیر جهانشاه
علیحده بدره دیگر تاخت برده بود و بسیاری از هندوان بی دین را بتیغ غزا گذرانیده اما غنیمتی چندان
بدست لشکریان نیامده بود و شب آدینه لشکرهای میمنه و میسره مجموع بموکب همایون
پیوسته در میان دو کوه فرود آمدند و خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهره دولت
افروخته و رایت اقبال افراخته روز آدینه شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه از آن دره که
در میان دو کوه بود باز بکوه سوالک درآمد و از آن منزل تا ولایت نگرکوت پانزده کوچ بود
و در آن دره چندان جنگل استوار بود که در حیز حصر و احصار نیامده و محکمی کوه تا غایتی که وهم تیز رو
را عروج بر آن ممتنع و محال نماند در آن بیشهها کثرت گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای
زیاده از آنکه صورت تمکنت آن در آینه خیال چهره گشاید حضرت صاحبقران از برای قلع و
قمع کافران درآمدن بچنان جایهای خطرناک اختیار فرمود و چون لشکر جوانغار که ضبط آن بعهده
امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان روز پیشتر از غنیمت اندک چیزی یافته بودند
فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که ایشان مشتری بلغزار روند و تاخت کنند و در آن روز میان

نمود قراول بود چاشتگاه سلطانی بموکب ظفرپناه شتافت و عرضه داشت که غلبه گبران و حشر
هندوان بیش از آنست که تصور توان کرد آنحضرت بنفس مبارک بایستاد و لشکر جوانغار و بر
خراسان را حکم فرموده بتاختن بردن و غزا کردن مبادرت نموده و دایره کردار گرد کارزار محیط گشته
دست جلادت بقهر و قتل هندوان بگشودند و بصاعقه شمشیر جهاد خرمن حیات اهل شرک
و عناد بسوختند غنیمت فراوان و عده و امتعه بی پایان فراهم آوردند همان روز وقت نماز پیشین
از قشون امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی خبر آمد که از طرف دست چپ دره ایست
و در آنجا از گبران حشری جمع شده که از هرچه تصور نمایند افزونست و چندان مواشی مرا
دارند که از حد ضبط و شمار بیرون حضرت صاحبقران در زمان عنان یکران گیتی نورد
که بر صبا و شمال پیشی میگرفت بصوب آن دره معطوف داشت و فرمان داد که امیر شیخ
نورالدین و علی سلطان تواجی بر سر آن گمراهان رانند ایشان برحسب فرمان روان شدند
و تیغ جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده سیل خون از هر طرف روان شد و رایت نصرت شعار بر
کوه افراخته شد تا بیامن اقبال صاحبقرانی قرین روزگار مجاهدان شد و فتح و ظفر
پیوسته دست بر فتراک دولت روز افزون زده اند شاملحال غازیان گردید

هر کجا رو نهاد موکب شاه   نصرتش بود همعنان همراه

و آنحضرت از آن قله
نظاره میفرمود که شیران بیشه شجاعت و مبارزان میدان جلادت در آن دره پیاده درآمده
چگونه داد جهاد میدهند و دمار کفر و ضلال و آنچه نوع در کنار روزگار می نهند و چون اکثر آن
ملاعین بی دین از ضرب تیغ غازیان ظفرقرین بر خاک هلاک افتاده و بقیة السیف خسته و جسته

روی بگریز نهادند لشکر منصور با غنایم نامحصور بازگشتند و بسعادت بوس آستان مستعد شده بنوازش
و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند و از جمله چندان مواشی مراعی غنیمت گرفته آورده بودند که
شمه از آن در حیز حصر و بیان نگنجد حضرت صاحبقرانی از کمال مرحمت تا وقت نماز شام در آن
بالای کوه توقف نموده اشارت فرمود که از لشکریان هر که غنیمتی یافته باشد او را بغنیمت بهره
و بهره ور گردانند و چون غنایم بیش از اندازه بود هر کس آن مقدار که ضبط میتوانست کرد بتصرف
در آورد و آن شب در آن دره فرود آمدند و بعون ربانی بر جمیع احوال نگهبان و حفظ یزدانی
درگاه و بیگاه یزک دار و پاسبان و در آن بیشها و جنگلها حمدونه بسیار بود و چون صبح شد
می آمدند و چیزهای لشکری میبردند و در عرض یکماه از ابتدای شانزدهم جمادی الاول که رایت جهانگشا
درمیان دو کوه بود کوه سوالک و کوه کوکه تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که بیار وصول پرتو
جمع انداخت بیست غزوه معتبر با طوایف کفار و مشرکان و گبران و بت پرستان اتفاق افتاد
که شرح تفاصیل آن باطناب می انجامد و درین مدت بیست روز هفت قلعه از معظمات قلاع
کشور هند که هر یک در حصانت و محکمی خیبری بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع هفتگانه
که استواری با سبع الطباق چرخ پهلوی مساوات میزد همه بیک فرسنگی و دو فرسنگی یکدیگر واقع بود
و مردم هر قلعه مخالف اهالی دیگر قلاع و اکثر سکان آن مواضع در ایام سلاطین سابق از اهل جزیه بودند و در
مدت پیر از ربقه انقیاد اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه رجوع نموده لاجرم بحکم شریعت
غرا خون و مال ایشان هدر بود و جهاد و محاربه با ایشان از قبیل جهاد و غزا و یکی از آن قلعها قلعه
نگور بود و از خویشان ملک شیخ کوکر که اهالی آنجا بوسیله جمیع مسلمانان که در میان ایشان بودند

قدم در دایرهٔ متابعت ننهادند و ظاهر اکردن انقیاد و بطوق بندگی و فرمان برداری بسیار اسپ شد اما دلایل
نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان لایح و روشن بود و چون بال
امان برایشان انداخته اند و از مجاری احوال آن گمراهان مخایل عذر و فساد تفرس میرفت یکی از
بندگان درگاه فکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بیع جنگ آلات امانی بستانند و تا بال
جامه و کهنه کالائی که اندک ثمنی داشت قیمتی گران بران نهاد و از ذخیرهٔ کشتگان هر سلاح که داشتند از ایشان
مجموع بیرون آوردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و بعد از
حکم واجب الامتثال صدور یافت که چهل نفر که پیلک خدام هندو شاه خازن که از بندگان درگاه
جهان پناه بود در آیند و بدان واسطه آن مدبختان از جادهٔ مطاوعت انحراف جستند و بعضی
مسلمانان را بقتل آوردند و بر زمت همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی
باکان شقاوت فرجام واجب گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه
آوردند و آنرا فتح کرده و هزار کبر بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خان و مان
ایشان بسقف دوار و ایوان کیوان رسانیدند و از جملهٔ آن قلاع قلعهٔ ملک دیوراج بود و
پنج قلعهٔ دیگر مجموع بنیروی اقبال صاحبقران باندک زمان مسخر گشت و آن دیار از خبث
وجود آن مشرکان بی دینان پاک شد و بنیان شرک و بت پرستی انهدام و انعدام یافته مراسم شعار
شرع مطهر بظهور پیوست و اسباب دین و دولت رسوخ و استحکام پذیرفت والحمد لله
علی تواتر نعمایه الظاهرة والباطنة **گفتار در موقف غزاوت حضرت صاحبقران در**
نواحی جمو باری سبحانه و تعالی که از کمال قدرت بازوی نیروی مجاهدان مبادین دین را

بتعویذ تایید و آن جند ناالهم الغالبون کشیده عنایت بی نهایتش صاحبقران گیتی ستان را
بمزید توفیق و تایید مخصوص گردانیده بود و قامت اقبالش را خلعت گرانمایهٔ نصر من الله پوشانیده
لاجرم تقویت بخشیده و بر منشور سعادت صاحبان حوزهٔ اسلام توقیع رفیع الا ان
حزب الله هم الغالبون در هر موقف که از مؤید پاک اعتقاد رایت سعی و جهاد برافراخت
همای نصرت بال سعادت کشاده در سایهٔ اشش آشیان ساخت و در هر معرکه که مرکب جهان نورد
را بجولان در آورد جنود فتح و فیروزی عنان در عنان نهاده همراهی کرد و چون همت عالی
از غزوهٔ کوه سوالک و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر از کفایت این مهم بپرداخت روز یکشنبه
شانزدهم جمادی الاخر رایت نصرت شعار از موضع منسر و در ضمان حفظ و تایید پروردگار بقصبهٔ نغوده
وشش کرده را قطع کرده و در مقابل قریهٔ بابله که از نواحی جمویست نزول فرمود و در همان روز امیر شیخ نور الدین بن محمد
ایکو تمور و مبشر از تومان امیرزاده خلیل سلطان و اسمعیل برلاس متوجه قریهٔ بابله شدند اهالی آن موضع
مردم لاور بودند و جنگلهای محکم داشتند چیرهای در کنارهٔ جنگل ترتیب کرده مقابله و مقاتله را آماده شدند
و رایت عصیان و عناد برافراشتند مبارزان لشکر اسلام خواستند که بیدرنگ بجنگ مبادرت نمایند و در آن کاوش
حمله کنند در انحال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه را موقوف دارند تا روزی دیگر که لوای
نصرت آیت نهایت پایه توجه بر آن صوب انداز د روز دوشنبه هفدهم ماه حضرت صاحبقران گیتی ستان بر
برنکار و جهان همای سوار شد و سپاه ظفر پناه صفها کشیده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند و غلغل
تهلیل و تکبیر بمسامع سپاکنان صوامع افلاک رسانیدند و طلایع عسکر دین را از مجرد استماع طنطنهٔ کوس و نقاره و غریو
و خروش لشکر غزا نظارهٔ ظفر باره زهره چاک و جگر پاره گشت و بی توقف دیه را گذاشته در جنگلها

گریختند و شغال وار در جنگل پنهان شدند بهادران جهاد آیین چهر باره داشتند در مقابل جنگلها بایستادند
تا لشکریان از سیر فراغت و امن خاطر بدر آمده علوفه و علف بسیار بدست آوردند و یا احتیاج لشکر اسلام
مرتب و مهیا گشت و چهار روز از ان موضع روان شده و جهاد کرده مسافت بریده فرود آمدند و هم در ان
روز اولجه تمود و قونقشار قولادر و از جمله امیرزاده پیشتم و معتمد زین الدین که از دهلی برسم رسالت بطرف
کشمیر رفته بودند در صحبت ایشان احکام لازم الاتباع بنام شاه اسکندر والی آنجا نفاذ یافته در ان منزل با ایلچیان
شاه اسکندر باردوی اعلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه اسکندر احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال
و کعبه آمال آورده بود بموضع جهان رسیده و در ان مرحله نورالدین که از جانب او برسالت آمده بود
پیوست و تقریر کرد که امرای دیوان اعلی مقرر فرموده اند که سی هزار اسب و صد هزار دست ...
دو مثقال و نیم از کشمیر نسق نمایند و بجهت امتثال آن امر مبادرت نمود و بازگشت تا بعد از اتمام آن
دیگر باره متوجه شود و باحراز سعادت بساط بوسی فایز گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای
آن را پسندید و رقم ارتضا بدان کشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف بمالا یطاق
کرده اند و زیادت از اندازه وسع ولایت او طلب داشته بنور عقل که چراغ رخشان و اختر درافشان
و هویداست که از مملکتی مبلغ مطالبت باید نمود که درخور وسعت و فسحت آن باشد
نصفت و عدالت مرعی باشد رسولان صدق خدمتکاری بظهور نموده اند عاطفت پادشاهانه شامل او گشته فرمود که هیچ باز
و ابواب ... باز نمودند عاطفت پادشاهانه شامل او گشته فرمود که هیچ باز نمانند
بزودی متوجه شود و روز سه شنبه بیستم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین
کشمیر روانه ساخت و قرار بر آنکه چون بیست و هشت روز از ان تاریخ بگذرد و طلب آن پیوسته

و درین منزل بدامن کوه دهی بود که گروهی انبوه آنجا بودند لشکریان ظفر قرین بدان موضع تاخت بردند
و هندوان تیره روان از خان و مان گذشته ده را بدست خویش آتش زدند و پای اضطرار راه فرار
سپردن گرفتند و مضمون یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین صورت حال آن ملاعین گشت و لشکریان اسلام از ان ده
علفه و علوفه بسیار فراوان برداشتند و در چهار روز دو ده دیگر را که بان نزدیکی بود و قت ناگزیر
بتاختند و بسی غله و بسیار اطعمه از ان موضع نقل کردند و در ان راه اراتو را که از بندگان در
گاه بود زخم تیر رسید و روز چهارشنبه ماه نوزدهم از ان منزل کوچ کرده در مقابله قصبه
اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه بود و درین منزل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع
و کشت زار بود متصل یکدیگر چنانچه خود اجهار پایان گردون آبیاری حاصل میشد
در ان چراگاه علفخوار کردند و روز پنجشنبه بیستم ماه رایت نصرت پناه متوجه قصبه جمو شد و در
دره که منبع آب جمت درآمد و لشکریان منصور چند نوبت از ان آب بگذاشتند و در دامن
کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و در دست راست قریه منو و درین دو محل هندوان قوی هیکل
پر دل جاهل بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه بدانجا درآمدن از محالات
مینمود و آن بدبختان زنان و فرزندان خود را بکوهها فرستادند و رای ایشان با جمعی از هندوان
کافر جاهل متهور که حریص بودند با آنکه زحمت حیات از سر خود باز کنند و بجان میکوشیدند که چاره
جهاد فنا بردند بموضع حصین فتح از کوه پناه برده بودند و ایستاده و چون سپیده ... در وقت
طلوع ماه باد ... میزدند و تیری ... رای عقده گشای حضرت صاحب قران که
تیر تسخیر لوح تقدیر بود خواست که آن مدبران بی باک را بنوعی در دام تسخیر آورد که سپاه اسلام

را [مصرع] زان دو صفتان دیو سیرت   اگه سپهی زسید فرمان داد که ایشان را بر حال خود باز

گذاشته متعرض نشوند و قریه‌ها را تاخت کنند لشکر منصور برحسب فرموده ده را غارت کردند

و گاو باز گشتن بقصبهٔ جو در آمدند و بجهت علوفه علوفه و غله بسیار بر داشتند و اشارت علیه بعبد و رسید

که چند قشون مرد جلد در کمین جایهای جنگل پنهان شده توقف نمایند و رایت ظفر پناه با سپاهی روان شد

آدینه بیست و یکم ماه از آب جو گذشته جار کرده راه براندند و فرزند در کنار آب جاده مغرب خیام نزول

و دران مقام چهار فرسخ گشت زار بود و علفخوار و چون موکب همایون از دره جو نهضت فرمود [illegible]

صفت که بتصور آنکه پیشه‌ها از شیران کارزار تهی مانده از پیغولهای جنگل بیرون آمدند غافل از آنکه

از سپاه نصرت قرین در کمین منتظر انتهاز فرصت اند ناگاه آن بهادران جلادت آئین از کمین چون

حیان از کمین گاه بیرون تاختند و بر آن گمراهان بی دین حمله آوردند و بسیاری از ایشان را به تیغ

بگذرانیدند و از تومان شیخ نورالدین دولت تیمور تواجی و حسین ملک قوچین درای جو را با پنجاه و دیگر

بسپاه درگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحبقران بهای آفریدگار زمین و آسمان که فروزنده

موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان است زبان بشکر نعمت او بجای آورده و زبان بستایش

امرا بجواهر این کلمات بسیار آیت گرمی قادر بر کمال که این گبران متکبر متهور کردی از

و پر کشی هیچ آفریدگار التفات نفرمودند امروز سر او کردن بسته بسپهر مقهور لشکر اسلام گردانید

شیخ را از فیض فضل ذوالجلال و السنهٔ اصلاح پر صایب و سپاهی حیل خویش در میان بدید و هر آینه برگزیده

که دیده بصیرتش از سرمهٔ توفیق روشنائی یافته باشد هر چه واقع گردد از آثار قدرت مسبب الاسباب

تعالی شناسد نه از سبب [بیت] دو روز پیش کمین [illegible] گو تا بین   فلک را نهند کار زار زمین

زمین فلک چون منش بنده اند تسلیم خدمت سرافکنده اند در زمان آن بدبختان را مقید و مسلسل ساختند

و بر خاک مذلت و خذلان انداختند و رای جو را در جنگ زخمی رسیده بود و جهت مصلحت [illegible]

در رعایت عاطفت لشکر اسلام او را علاج کردند با مداوا و تبشیر و بسی وعده و وعید سعادت اسلام دریافت

بر حسب آنکه لا تهدی من احببت مقرر است [بیت] بی دیده [illegible] نمودن چراغ اما چون

بکلمهٔ توحید بسیار است و گوشت گاو که در کیش آن گبران در کیش آن جمع بریشان حرامست بوفق

بخورد و بحکم قضیهٔ نحن بالظاهر و الله یتولی السرایر تشریف و نوازش سرافراز گشت و بموجب التماس

رفت که او را رعایت فرمایند و در سایهٔ حمایت نگاه دارند و روز یکشنبه بیست و سیم ماه دران منزل

تا عساکر منصور که بولایتها رفته بودند باردوی اعلی ملحق شوند

ذکر فتح شهر لهاور و قتل شیخ کوکر

در همان منزل خبر آمد که شاهزادگان و امرا که برحسب فرمان متوجه آن طرف شده بودند بلدهٔ لهاور را

و مال امان از استخلاص نمایند و شیخ کوکر را که آغاز کار او موافق او را نماید هم گرفته اند

بسیار کس در مبادی امور جمال حال را بلطف و خال مکر و حیل بیارایند و در فرجام از قبح فعال

شر بسیاری برند و بسی دم در ابتدا از چهره بندگی و خدمتگاری بلکه گونه فرمانبرداری و طاعت

برافروزند و عاقبت چون آینهٔ امتحان در میان آید سیاه روی و زرد خیاری کشند [شعر]

بکل ای شاه والعلی حرکات   و بکن غرزی از جمال ثبات   رو هر و بسی شود شاه نجات

بر که بوی دروغ زلف بند بعذار   بخصیص در حضرت صاحبقران که نقش نگین ها و شاهی و

فرمان روائی او راستی باشد هر که در دولت روز افزون قدم با خلاص راستی نهد

مطاف ساعی امید گردد و هر که در جاده خدمت افتادی امتثال اندیشه کجی بخاطر راه دهد

ولایت و خذلان جاودان نجات یابد بیت برسینهٔ کی زنم کین رو جو نیست کرایت روی مبارکی نیست

… ورزانکه نه بر طریق شایسته روی افزون نهزار سینه بالا خوانیست حال آنکه شیخه کوکر هم …

این یورش فرخنده مآل بسعادت ملازمت موکب همایون فایز شد و از نوازش و تربیت …

بلند پایه سرفراز گشت حاکم کچهتی که در حدود هندوستان برکی هندوان بود و توسل نمود

که از اتباع و اشیاع شیخه کوکر هم ایشان را غارت نکردند و اسیر بگرفتند و در میان دو …

پای گنگ و دریای جون اجازت طلبید که بولایت رود دیاوری نسق کرده و در آب …

… نیز خواستند بعسکر ظفر پناه پیوندد چون رخصت یافته بمقام خود بازگشت بساط نشاط و

مجلس عیش و عشرت بیارایت و میعادی که در جناح تقف مقرر کرده بود رقم نسیان بران کشید

خلف وعده که ظهر علامات نفاقیت عدم مبالات دبی لکی شعار روزگار شقاوت آثار …

و جماعتی از بندگان درگاه که از اطراف و جوانب ماوالنهر می آمدند بانجا رسیدند مثل مولانا …

صدر هند و شاه خازن و دیگران که تربیت یکی از ایشان کرده پایهٔ رفعت بذروهٔ جاه و جلال …

هیچ یک التفات ننمود و از مضمون اشارت بیت دیت مدار از کرم مقبلان …

… خار که همصحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند غافل ماند و لا غرو ع

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن آن نوعی از محالاتست لاجرم فرمان قهرمان قهر …

یافت که ولایت او را غارت کنند و او را گرفته بیاورند و بل بخاری الا الکهو روز دوشنبه

بیست چهارم ماه موکب نصرت پناه از آب جناوه عبور نموده و هیچ کرده راه قطع کرده نزول …

روز نوکران امیرزاده میرانشاه از تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاهزادگان و …

دولتخواهان که دران جانب بودند آوردند و اخبار بغداد و مصر و شام و روم و دشت قبچاق و حال قلعهٔ النجق

بعرض رسانیدند و روز شنبه بیست و پنجم ماه چندی از ضعیفان لشکریان در آب غرق شدند

رحمت حضرت صاحبقران فریادرس بیچارگان گشت و حکم واجب الامتثال صدور یافت …

داشتران خاصهٔ شریفه بباز ماندگان دادند و ایشان را از آن سوار بپا ختند و بسلامت بگذرانیدند

سر که بانوح نشنید چه غم از طوفانش ع و دران روز هند و شاه خازن را الطرف دارالسلطنه …

روانه داشت تا بشارت قرب وصول رایت فیروزی شعار بمسامع اهالی آن دیار رساند

روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمده مژده سلامت آن شاهزاده رسانیدند و …

احوال مملکت و جریان امور بر وفق ارادت خبر داد و پیلاکها و تبرکات از جمله شمشیرهای …

و غیر آن معروض داشت و روز چهارشنبه بیست ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده …

رانده در بیابان فرود آمدند و دران روز یکی از ایلچیان تبریز را بدارالملک سمرقند فرستاد

تا بشارت رساند بتعاقب رایت جهانگشای چون روح که بسوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار که جان در تن روزگار دمد

بیستقر بر سر سلطنت دارالملک خواهد رسید و فرزندان کامکار که منظور نظر عنایت آفریده کار …

زودتر باستقبال بشتابند و هم دران روز رای عالم آرای بران قرار گرفت که پیشتر …

… از عبور فرمایند بنابرین در رفتن مبادرت نمود و مسارعت فرمود بیت منزل وصل چون شود نزدیک

آتش شوق تیزتر گردد روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه بسعادت نهضت فرموده … کرده راه قطع کردند

و در کنار جنگل رسیده موکب حضرت صاحبقران محفوف بحفظ و تایید ربانی فرود آمد … از شیری …

پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف بان حمله تاختند … امیر شیخ نورالدین پیشتر و دلیرتر از همه …

و بحملهٔ پیل افکن آن شیر را بینداخت و در اثنای این حال امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
از لهاور باز گشته بمعسکر همایون رسیدند و بر غزوات اقدام نموده هندوان بی دین را بتیغ جهاد سر از تن در ...
و غنیمت فراوان حاصل کرده بعز بساط بوس فایز گشتند و غنیمتها برسم تقوز و پیشکش بمحل عرض رسانیدند صاحبقران
دریانوال در زمان هر یک از بهادران را که اینجا استاده بودند انعام فرمود و از جمله نظر التفاتش بخصوص آزاد
و او را مشمول عنایت بدیع گردانیده جامهٔ خاصه و ترکش خاصه با بند کمر ارزانی داشت و درمیان ا
و امثال بلند پایه و سرافراز گشت اعاظم و اکابر جهان چشم امید بران داشتند که بیک التفات از نظر همت
آنحضرت مشرف شوند تا بخت بلند پایه بر حال ایشان اندازد و اساطین سلاطین دوران عمری زهد نمودند که
ایتمامی ازان درگاه عالمپناه اختصاص یابند تا همای دولت ایشان را در زیر بال سعادت گیرد و داد
شخصی که ملحوظ نظر التفات صاحبقران گیتی ستان شد بر ملوک زمین و خسروان فایق آمد **بیت** ذره کز
هوای او برخواست ز آفتاب بش گذشت پایهٔ قدر و هم دران روز رلیع [?] لازم الاتباع نفاذ
که امرا جوانغار و برانغار و بسیار امرای قشونات هر یک براهی معین بمحل و سیکنج [?] خویش باز گردند و مجموع شاه
زادگان و نوئینان و امرا تومانات و هزارجات و قشونات هر یک را باندازه قدر و رتبت خلعتهای
گرانمایه نوازش فرمود و شاهزاده پیر محمد جهانگیر را بکمر مرصع و تاج خاص اختصاص بخشید و از اعیان مملکت
جماعتی که اقبال آنها ملازم موکب جهانگشا بود و از امرا و پیادات همه را بصنوف عواطف شاهانه مخصوص گردانید
و تشریفات فاخر بخشیده برایشان کرامت فرمود و رخصت مراجعت ارزانی داشت خضرخان که پیار ایک [?] او را
گرفته بود و در قلعه بند کرده او گریخته به بیانه از ولایت پیش آمده بود و ملکی میان بود در بیشه بجون را
نصرت شعار پایهٔ سعادت بران دیار انداخت بهمونی توفیق ادی [?] ملازمت بکاه عالم پناه آورده بود و بدولت

زمین بوس استسعاد یافته و ظفر آیات ملازم موکب جهانگشت گشته در مقام اطاعت بادشاهانه او را بمزید عواطف
اختصاص بخشیده ایالت ولایت مولتان را با او تفویض فرمود چون دران حدود شکارگاهی بود چون عرصه
کریوان [?] با طول و عرض و در انجا شیر و ببر و کرگدن و گوزن پای و آهوی بیشه و گوزن کبود و دیگر انواع نخچیر
بسیار بود و از اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بی حد و شمار نشاط شکار در دامن عزائم
آویخت و داعیه صید از خاطر همایون سر برزد و در حسب فرمان جهانگیر ذره شمار آفتاب اقتدار چندین هزار بحر و کوه
شدند و بعد از آنکه شیران بیشهٔ شرک و جهالت و پیل افکنان بیدار کفر و ضلالت که اولئک کالانعام
بل هم اضل وصف حال ایشانست در معارک جهاد و مواقف غزا بسیار انداخته بودند بعزم شکار
حیوانات عنان برتافته بنخچیر وحوش بیشه و صحرا و طیور پرندگان فضا هوا رغبت نمودند **بیت**
برون جست شد باز آن سبک خیز — بخون صید کرده چنگ را تیز — در آمد چنگل شاهین تاراج
بطوطی بانده بر بالانه دراج — ره بط باز تیز آهنگ میزد — بر طاوس شاهین چنگ میزد — و چندان
شکاری دران بیشه و صحاری بعون باری بینداخت که پای یقین بر دامن قیاس و تخمین آن میگشت و بیرون
کان دامن حصر و شمار آن میرسید و از کرگدن فراوان از ضرب تیغ و سنان در انجا جان سپردند با آنکه
کرگدن از کمال قوت بحیثیتی است که اسب را با سوارش بر شاخ زده می‌اندازد و جرم و جون صلب و محکمست
زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیرآن **مصرع** بندرت درو کارگر میشود و روز آدینه بیست و
ماه چون از صید فارغ شدند بهمن [?] بهشت گروه راه براندند و بموضعی که آنرا جهان گویند و سرحد کشمیر است
کشت زاری در غایت نزاهت و خرمی **مصرع** صافی زهر کدورت همچون ضمیر عاقل مضرب
نزول خیام گشت **ذکر کشمیر** چون کشمیر از مشاهیر امکنهٔ معمورهٔ عالمست و بوضعی غریب ... شده

و جز کسی که مقصد سفرش آنجا باشد کمتر آنجا میرسد کیفیت بعضی از صنایعش از ثقات معتمد علیهم از سکان آن زمین
استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق مقرر گشته ثبت گذارش میپذیرد و مقصد بذکر محاسنش از اقالیم جهت طول
و عرضش بوجهی از کتب آن صناعت مستفاد میشود و من الله التوفیق کشمیر ولایتیست قریب جانب وسط اقلیم دوم
چهارم آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و دو درجه باشد و سی و هفت دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه
و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است
و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوفست
بر واسخ جبال کوه جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند واقع است و کوه شمالی بطرف بدخشان و بصوب خراسان
و جانب غربیش بصوب مواضعیست که محل اقامت و یورت اقوام افغانی میباشد و طرف شرقیش منتهی میشود
ببادیه اراضی تبت مساحت طول آن عرصه آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل فرسخ
و عرض آن از جانب جنوبی تا حد شمال بیست فرسخ و در تعیین آن دشت هموار که در میان کوهها واقع
شده ده هزار قریه معموره است مشحون بچشمهای خوشگوار و آب سبز و بسیار و زبان زدهٔ عام و خاص است
که در تمام آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار ده محل عمارت و زراعت است و از شواهد جودت آب
و هوای آن دیار آنست که حسن منظر و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه سخنوران فرس مثل شده
چنانچه گفته باشند **بیت** شاه همه دلبران کشمیر تویی   خرم دل آن سپاه کش میر تویی
آن حور که روح را بنزد کش گویند   گندر کف پای هر کش میر تویی   و در کوهستان و دشتش انواع درختان
میوه داریست و اثمارش بغایت خوب و بیادگار اما چون هوایش بسردی مایل دارد ...
غریم بسیار و میوه های گرم سیری مثل خرما و نارنج و لیمو و امثال آن در آنجا حاصل نمی شود ولیکن از کرم

لرا ن

سرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن هامون چنانکه از طرف شرقی و غربی بر یک بیست فرسخ
است تا کوه شهری نغز نام هست که نشیمن حکام آن دیار میباشد بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن
جاریست که مقدار آبش از دجله بغداد میگذرد و عجب آنکه چنان آب قوی مجموع از یک چشمه بر میخیزد
و منبعش هم در آن ولایت است و آن را چشمه ویر گویند و اهالی آنجا بر سر آن نهر قریب سی جسر از کشتی و زنجیر
بسته اند و از آنجمله هفت جسر از آنجمله در شهر نغز که مرکز ولایت و محل حکامست واقع گشته و این آب
بعد از آن که از حد کشمیر میگذرد و آن از عجب مواضع آب دندانه و آب جهد منحول اند و در بالای مولتان
بآنجا و می پیوندد و هر دو از مولتان گذشته بآب راوه که از دیگر طرف مولتان میگذرد و منضم میشود و بعد از
آن آب نیاو بانیشان میرسد و مجموع بقرب اوجه بآب سندی پیوندد و همه را آب سند میگویند و در آن
زمین تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معارف وضع ولقیا فیها رواسی و انهار فیها
پنج سوری از راسیات جبال پیرامن آن عرصه فسیح المجال کشیده که اهالی آن سرزمین از سورات شیون معظم
تعرض اعادی ایستند بی کلفت رنج و اندیشه آنکه بمرور زمان و آسیب باد و باران خللی بآن راه یابد
راهها در تمام آن ولایت سه طریقست یکی بصوب خراسان و آن راهیست بغایت دشوار
چنانچه نقل احمال و اثقال از آن طریق بر پشت دو آب میسر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار معهود شده
شده اند انبار دوش گرفته میگذرند و دیگری بسیاسند که بر چهار پای بار توان کرد و دو راهی که بصوب
هندوستان دارد و همین منوال است و طریقی که بصوب تبت واقع شده از آن دو راه ایشان
روزه علوفه بسیاریست که طبیعت بر سر دو سواران را از آن طریق دشوارست که چهارپایان
شعر و قایه لغنت عن بعض عیف   سن الدو ریع عن ال من الاظم   القصه حضرت صاحبقران

بیست و نهم از موضع جهان بهست نود و چهار کروه راه قطع فرموده کنار آب دنماید مضرب خیام گردون احتشام
گشت و روز شنبه رایات ظفر کار بتایید پروردگار از قولی با شارت علیه ستبدوده که او فرمود
و در عبور از آن فوج لشکریان پیاده را از ترک و تاجیک معاونت باقصی الامکان اشارت شد
و امیر شاه ملک و جلال اسلام نامور گشتند که تمام لشکر را از فول بگذرانند گذشتن در دو روز حضرت
صاحبقران بی ملک تعالی ... صباح یکشنبه سلخ جمادی الآخر حضرت صاحبقران گیتی
از لشکر بهفت نموده بطرف سمرقند ایلغار فرمود و بیست کروه بزیر آب نداید آمد موضع
بیابنت که از توابع کوه جودیت محل نزول بحر واحیان وجود گشت و روز دوشنبه غره ماه رجب
از موضع سابنت شهر تیر گردیعنی بمسند عالم نور در آمد و بطالع سعد روانشد حوالی قلعه پرجوا از نزول خجسته
غیرت چرخ برین گشت و در همان روز اول وقت چاشت بعد از ادای نماز باز سوار شد و بچول جلالی
در آمد و تعجیل هرچه تمام تر براند و وقت نماز شام از آن چول بیرون آمده در کنار مغاکی که از آب
کمال بقیه در آن مانده بود نزول فرمود و از قریه بروجه تا این منزل سی کروه است و سبب تسمیه این
چول بچول جلالی سبق ذکر یافته و در روز سه شنبه دوم ماه وقت چاشت سلطانی ساحل آب سند از
دریای مکرمت و نوال غرق عرق خجالت و انفعال شد و جانب امرا که محافظت حدود و
و بانو و ضبط طرق و مسالک آن سرزمین با ایشان تفویض فرموده بود و شل پسر سلطی سیلدوز دو یکی
برحسب فرموده بر سر آب سند پولی از سه پایه و چوب و کشتی بسته بودند و رایت فتح آیت روان
پول عبور نموده تا نیم روز بر سر آب توقف نمود و امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که اغرق لشکر
که از عقب می آمد بگذراند و هنگام نماز پیشین بامامت وظیفه وقت قیام نموده بسعادت

و اقبال سوار شده و ده کروه راه رانده نزول فرمود و چهارشنبه سیوم ماه از آن موضع روان شد و در حلبه
بانو نغز از نزول همایون مشرف گشت و پیر علی تاز و امیر حسین قوچین و دیگر سرداران که جهت رفع مفاسد
اوغانیان برحسب فرمان در بانو بودند و از مدت هفت ماه باز شرف ملازمت سایه گیتی پناه در نیافته
درین مقام چشم سعادت را بسرمه کام روشن گردانیده لب عبودیت بدولت زمین بوس رسید و بمساعدت
توفیق دیده امید شان از مشاهده جمال مقصود برخورداری یافت و یک تغوز اسپ و یکهزار گاو و پنجاه گوسفند
و حضرت صاحبقران اسپان از آن بهادران بخشید و فرمان داد که گاوان که صاحبانش پیاده گریختند
غارت کرده بودند و پیر علی و جماعتی که با او بودند در آنجا توقف نمایند که تمام لشکر از آن حد و عبور
و روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود بعون اله عازم طرق نغز شد و روز
آدینه پنجم قلعه نغز از وصول رایت فیروزی از معسکر جنود فتح و ظفر گشت و درین روز توکل شاهزاده
میرانشاه را روانه داشت تا بشارت فتح و فتوحات بیکران و سلامت ریاض دولت و نهال اقبال
از اندیشه خزان نقصان بممالک آذربایجان رساند بیت

ز اقبال شاهنشه کامران
خدیو جهانگیر صاحبقران
جهان بود یکسر گرازان تا گران
پر آوازه فتح هندوستان

هم آن روز محمود برادر خواجه و سند شاه را بکابل فرستاد که لشکر آنجا جهت شر اوغانیان پیاده رود گفته
شد که امیر سلیمان شاه در زمان توجه رایت کشورستان بصوب هندوستان جهت شر اوغانیان پوچ
پیمان امن و امان مسلمانان قلعه نغز را حسب فرمان غارت کرده بود ولیکن در کنار قلعه چشمه خوشگوار
بود و خارج از حصار واقع شده درینوقت رای آفتاب اشراق آن خدیو آفاق که چشمه انوار اصلاح و صواب
بود مقتضی آن شد که آن چشمه در اندرون حصار باشد با وجود غلبه اشتیاق دیدار فرزندان رعایت مصالح

عباد و بلاد در حصول آرزو و مراد خویش راجح دانسته در آنجا توقف فرمود و چون معلوم نبود که از عساکر انجم
شمار چه مقدار در ظل رایت نصرت شعار با آنجا رسیده اند معروض رای انوار افتاده بود که از جمله اسپان
احشام خاصه چند خروار نعل مانده است اشارت علیه نفاذ پیوست که آن نعلها بر امرائی که ملازم موکب همایون
اند بخش کنند و مردم را از هوای نعل بنعل طمع بر آتش آرزو تافته شد و هر کس از میر آن سپاه مجموع نوکران
و اتباع خود را که رسیده بودند و بعضی زیاده بران نیز باز خواندند بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که قلعه را اضافی کنند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار باشد رجب مفصل قسمت نعل بسیاق انداخته و در روز شنبه
ششم ماه و یکشنبه و دوشنبه تا نماز دیگر بکفایت آن مهم اشتغال رفت بعدی که مجموع امرا و اشراف تا دیگران
جد رسید بدیت خویش رجب فرموده خشت میکشیدند و پیش گاه دوشنبه که مهم باتمام رسید از نوکران امیرزاده
پیر محمد نصرت قاری را با نبی سعید کس از قشون او و سه اغلن جوجی نژاد و مقدم ایشان بارق اغلن با چهار صد خانه
کوچ اورنک بمحافظت قلعه تعیین فرموده و ضبط قلعه ارباب و شنوزار ابهم زاده شیخ نور الدین
شیخ حسن بخت کان را مقرر کرد و بطرف گنبد شیخ مبارک و مبارکی روان شد و در آنجا اتفاق نزول افتاد روز
سه شنبه نهم ماه از آن منزل کوچ کرده براه کوح روان گشت و درین دره شیخ احمد خواجه اوغانی بعز قبول
و حضور در بارگاه عالمپناه فایز شد و لب دولتش از تقبیل دست دریا نوال استشاق زلال سعادت و سیادت
اقبال نمود و لیکن شیخ از اقامت وظایف شیخی که در امثال این و لا ابط خوان و خدمت اصناف
رسندگان تواند بود قاصر آمده پیش در راه و رسم فقر و درویشی موفق گشت و طوبی ثم طوبی
لاصحاب التوفیق بیت برومند باد آن همایون درخت
که در سایه او توان برد رخت
که از سایه آسایش جان دهد
که از میوه آرایش خوان دهد و نماز دیگر خانه شیخ عبدال

بموضع اسیکار از قدوم مبارک حضرت صاحبقران نو دار روضه رضوان گشت و این شیخ از مساعدت توفیق
وظیفه خدمت بقدر وسع بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه دهم ماه از موضع اسیکار نهضت فرموده بدامن
یکما آمده نزول فرمود و در آن روز مولانا نعمت الله شاه زاده شاهرخ فرستاده که خبر وصول
رایت جهانگشای رسانید و روز پنجشنبه یازدهم ماه بر سر خاب محل نزول همایون گشت و چاشت نماز روز آدینه
روان گشته بهوای کابل از عقاب موکب ظفر قرین مسلک آگین شد و در آنجا جلیل ملک آغا را با بعضی از لشکریان
که اسپان ایشان باز مانده بودند و اشتران قطار مجموع بگذاشت و مبشر بهادر را باز داشت که ایشان را
سر کرده از عقب بیاورد و بسیار کسی از آنجا گذشته شب شنکان بوهنه جوی نو آمد و آن جوی ماهی زدهم
گرایست که معمار همت عالی نهمت آنحضرت اجرا فرموده چنانچه اشارتی بدان کرده شد و روز جمعه دوازدهم
از دهانه جوی نو بپای عیش بیت برکات توجه در آورد بموضع عریان نزول فرمود و آنگه فرمان قضا جریان صدور
یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از آجر بسازند و چون موکب همایون بسعادت روان شد طاعت که از آن
بامتثال امر مبادرت نمودند رجب فرموده با تمام پیوست و روز سه شنبه سیزدهم ماه از عقبه شیرنو و کیکی دره
گذشته در فضای که از عقبه تا بدانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرمود و آن روز از اصابت عین الکمال
درد بیت در پای مبارک آن سرور آفاق فرجه باز دیده شد و المی بی قرار پدید آمد سپهر از آن حادثه پر گرد
و آفتاب از آن تاب در اضطراب افتاد و آن منزل که زمانه در آنجا ناخوشی آغاز نهاده این عارضه دیت داد نام
ناخوشک خواندند و شبنگام نماز روز از قبة الاسلام هراة توکرشا هزاده شاهرخ رسید
و خبرها [illegible] بمسامع جلال رسانید و چون آنحضرت از شدت وجع تحمل سوار شدن نداشت و روز
دیگر همانجا توقف فرمود و سیم روز از آنجا روان شدند و در محفه آسایش جنه آنحضرت میکشیدند

و چون عفونت مزاج زیادت می‌شد بندگان خاص و دل ساخته محل عالی را که عالمی در درج بود بر گردن
گرفته براه آب در ره می‌بردند و آن راهی بغایت شکست و در اثنای آن عقبه‌ایست صعب و تا نام آوار اول از
تا آن عقبه دوشش نوبت و از عقبه تا نهایت دره بیست و دو نوبت از آب می‌باید گذشت و دوشنبه
یازدهم نوکران حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شاهزادگان از سمرقند
برسیدند و پیلاکات بعرض رسانیده اخبار سلامتی فرزندان کامکار و اعزه رفیع مقدار عرضه داشتند
و حضرت صاحبقران از ایشان قتلغ تیمور نوکر تومان آغا را روانه داشت که ایلچیان را از اولغ تعجیل
بیاورد و بواسطهٔ ملالت مزاج همایون خاطر بندگان و دولتخواهان بغایت پریشان بود و در روز روشن بحکم مغبر و
مکدر تیره و تار از شب روی شیشه بتغیر بود تا آخر روز چهارشنبه سیزدهم ماه که از آب در عبور نموده
و روح الامین بامر رب العالمین رقیهٔ بسم الله ارقیک کل داء یؤذیک بر دست و پای آن سرو تمکین دمید
و انوار صبح صحت و سلامت از مطالع و اذا مرضت فهو یشفین درخشید و ذات بزرگوار خسرو دین دار
که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان بود از فضل ذو الجلال بحال اعتدال باز آمد همگنان
مراسم شکر و شکرانه باقامت رسانیدند و روز پنجشنبه از موضع سراب بجهت نشاط بطرف بقلان
توجه فرموده قریهٔ احراز از شرف نزول فرخنده بر چرخ برین تفاخر نموده در آنجا اثر خورده سعادت
و اقبال روانه شد و بمواضع قرابلاق فرود آمد خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا
و رعایا ولایات بقلان سا و رهیاورد لایق ترتیب کرده بمحل عرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه
رایت اسلام پناه وقت چاشت سلطانی بموضع سمنگان رسید و هم در آن روز کوچ کرده
موضع عرنیک مخیم نزول همایون گشت روز شنبه بیستم ماه موضع خلم از وصول موکب جهانگشا مشرف شد

و نیمروز از انجا روانه شده نیمشب بلب آب جیحون رسیدند **گفتار در گذشتن حضرت صاحبقران از جیحون**
و استسعاد یافتن حضرت فرزندان بنعمت ملاقات همایون روز دوشنبه بیست و دوم ماه بحکم رب
چاشتگاه صاحبقران دریا نوال بکشتی از آب عبور نموده و در آن مقام درازی سپهر سلطنت
و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و چند ارو یکسی سلطان و محمد جوکی را
نسق عظمت و جلالت سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا و سایر شاهزادگان و مجموع اعیان
و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بعزم استقبال پیش آمده بدولت ملاقات حضرت اعلی استسعاد
یافتند و زبان بهجت و فرح باد اتهنیت فتح آراسته دست استبشار بافشاندن نثار برگشادند
چندان جواهر و دینار بر رسم نثار ریخته شد که تمام ریگ جیحون کنار چون خاک کان بگوهر و زر
آمیخته گشت **بیت**
ز بس گوهر و زر که باشیده شد … شعاع مه و مهر پوشیده شد
تو گفتی که از چرخ گردنده خاک … فرو ریخت انجم سراسر بخاک
روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف
نمودند و روز دوشنبه خانزاده علی الملک که صحت انتساب شیخ و دمان نوبت در سیاست از مهابت خصه
ارتبات مصون و پایهٔ قدرش در رفعت و جلالت از منزلت آفتاب بلندجناب افزون بود حضرت
صاحبقران گیتی ستان را او و پیشکشها لایق بتوقف عرض رسانید و روز سه‌شنبه بیست
و سیم رایت نصرت شعار از ترمذ بقشلاق جهانشاه انتقال نمود و روز چهارشنبه بیست و چهارم از قهلغه گذشته
آب باریک محل نزول بحر مکرمت و افضال گشت و جمعه بیست و ششم بجکدالک مرکز رایات فتح آیات شد
و روز شنبه بیست و هفتم ماه موضع قوری منداق و روز یکشنبه موضع دو ربلچین و در منزل شاهزاده
شاهرخ از هراة رسیده و دیده دولت را از مشاهدهٔ طلعت جهان آرای صاحبقران کشور گشای روشن

گردانید و مراسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانید و پیشکشها کشید بیت چو شهزاده آمد بپیش پدر

ثنا گفت و افشاند زر و گهر جهانجو که عالم به او اسیر گرفت گرامی خود را ببر در گرفت

نوازش نمود و بپرسید حال زمین و زمان شد از آن اتصال و هم دران یورت امیرزاده عمر

پسر امیرزاده میرانشاه که حضرت صاحبقران هنگام توجه بهندوستان او را در سمرقند گذاشته بود

بسعادت پایبوس سرافراز گشت و چون درین مدت باقامت وظایف عدل گستری و رعیت

نیکو قیام نموده بود ملحوظ نظر عنایت و تربیت شد و روز دوشنبه از آنجا نهضت نموده در لب جوی

فرود آمد و روز سه شنبه سلخ ناحیه ارم وش کش از وصول موکب ظفر قرین بهشت آیین شد

و از صدق همت و صفای طویت بزیارت شیخ شمس الدین کلار و دیگر مشایخ بزرگوار قدس سرهم

و تفقد مزار پدر نامدار و فرزندان رفیع مقدار مبادرت نمود و نذر و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان

کرامت فرمود و مدت پانزده روز بقعه دلگشای آق سرای محل اتصال حضرت

جمشید فرخنده رای گشت مجاری امور دولت و سلطنت برونق مراد و مرام

سپهر تابع الکام و روزگار بکام و روز سه شنبه چهاردهم ماه شعبان از شهر کش نهضت

فرموده در کنار آب رود که قبه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه بر آمد و روز چهارشنبه

پانزدهم موضع چهار رباط مخیم نزول همایون شد و پنجشنبه شانزدهم از عقبه که آنجا

در قلع کوریت اتفاق نزول افتاد و روز آدینه هفدهم از آنجا تعجیل فرموده که

ممالک همت آنحضرت است نقل فرمود و روز شنبه هجدهم ماه در باغ قراتوبه کوشک جهان نما

از فکر شکوه آنحضرت بحقیقت جهان نمای آمد و یکشنبه نوزدهم بباغ دولت آباد

مقدم

مقدم فرخنده ایشم و سیمی مطابق یکدیگر و روز دوشنبه بیستم ماه چاشتگاه حضرت صاحبقران

بساعتی مبارک و طالعی میمون از آنجا بکوشک باغ دلگشا نزول فرمود و آن عمارت خجسته اثر از نو

تمام شده بود جهت تفأل و تیمن در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد و مجموع خواتین و شاه

زادگان و امرا و نوئینان حاضر شده زبان تهنیت بمبارکباد برگشادند و برسم نثار چندان زر

و دینار بیفشاندند که هر یکی از جواهر آن مبلغی کرامند رسید و هر کس از آحاد ملازمان جوهرین

و زر بدامن کشید و روز سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان رایت جهانگشای چون روح گرامی که

بکالبد در آید و مانند سلطان جان که ملک بدن را بیاراید بدار الملک سمرقند در آمد بیت

آن وعده که تقدیر بعهد داد وفا وان کام که ایام بنجح آیت براند و زبان حال

خجسته مبدأ فرخ فال صاحبقرانی بفحوای الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصب

و لا یمسنا فیها لغوب بستایش گذار شد و بعد از استحکام و تطهیر بام بزیارت مرقد قایان فرقد

قثم بن عباس رضی الله عنهما فرمود و مجاوران و سایر مستحقان را بصلات و صدقات بی دریغ

نوازش نمود و از آنجا بخانقاه مهد اعلی تومان آغا آمد و بعد از نماز پیشین بباغ چنار و نقش جهان تشریف داد

و بعیش و عشرت مشغول شد و از آنجا نشاط حرکت فرموده باغ بهشت را از فر طلعت همایون نام مجاز

حقیقی گردانید و درین محل از پیلان که در عقب بودند یکی برسید و حضرت صاحبقران از آنجا بباغ

بلند نقل فرمود و پیلان و الوغ که در عقب بودند برسیدند و اهالی ماوراءالنهر که هرگز پیل ندیده بودند

از مشاهده آن خیل هیاکل عظیم و هیات عجیب متعجب بماندند و بر کمال صنع قادر جلیل آفرینها خواندند بیت

اگر پای پیلست اگر پر مور هر یک تو دادی نیرو و زور و خواتین پادشاهانه

جهانگیر تاج‌بخش بموج شاهزادگان و حضرت و کافه طبقات اکابر و اشراف از اهالی مملکت
و اطراف را علی اختلاف درجاتهم از نفایس و تنسوقات ممالک هند از مغانی ارزانی داشت و
هر کس بحسب رتبت از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و غیر آن نصیبی وافر محظوظ و بهره‌ور گردانید و یا
رنگ برادر بزرگ بلو را که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر تبرکات و تنسوقات ممالک
هند باشش ره پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و بسیار امرا که دران سرحد بودند مجموع
را انواع ارمغانی ارسال نموده انعام فرمود و بسیار رأفت و رحمت بر مفارق عالم و عالمیان
گسترانید و شاهزاده جوانبخت شاهرخ رخصت انصراف یافته بمستقر سریر سلطنت خویش
بازگردید والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین گفتار در بنیاد
مسجد جامع سمرقند که حضرت صاحبقران در دار الملک سمرقند احداث فرموده چون از منطوقه آیه کریمه انما یعمر مساجد الله من آمن
بالله و الیوم الآخر مستفاد میگردد که عمارت مسجد منبئ صدق ایمانیست بذات و صفات حق تعالی
اکبر و باور داشتن احوال و اوضاع قیامت و روز حشر حضرت صاحبقران مؤید اد کثر الله در ایام
هندوستان که هدم مبانی شرک و طغیان و ویران ساختن آتشکده و بتخانه‌های بیدینان مشغول بود
فرمود المومن خیر من عمله که در سمرقند مسجد آدینه بسازند و شرفات آن بقبه افلاک برافرازد و چون موکب جهانگشای
در کنف حفظ و تایید خدای نصرت‌بخش بانتهای دار السلطنه معاودت فرمود امر عالی بنیان کار عمارت
سپهر فرسا نفاذ یافت و بحکم الاحد للبناء روز یکشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق
توشقان ییل که قمر در اسد بود و مشرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و
استادان ماهر دانشور در ساعتی فرخنده و طالعی شایسته اساس آن را طرح انداختند

و عمل و پیشه‌کاران چابک‌دست که هر یک سرآمد کشوری و یگانه مملکتی بودند فایق حذاقت و مهارت
در تشیید ارکان و تطویل مبانی آن بظهور رسانیدند و از سنگ‌تراشان آذربایجان و فارس و هندوستان
و دیگر ممالک دویست نفر در نفس مسجد بکار بودند و پانصد کس در کوهها ببریدن سنگ و روان داشتن بشهر
ایستادگی مینمودند و اصناف صناع و پیشه‌وران که از تمام معموره عالم بپای تخت جمع آمده بودند هر گروهی تمام
خود غایت جهد مبذول داشت و جهت جمع آلات نود و پنج زنجیر فیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند رسیده
بودند همه را بکار در آوردند و سنگهای عظیم بزرگ بگاو گردونها و مردم بسیار میکشیدند و سرکارها بر شاهزادگان
و امرا بخش کرده از کوشش و اجتهاد آنچه در حیز قدرت و طاقت بشر گنجد هیچ دقیقه در هیچ باب
اهمال نمیرفت و در خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که بر حسب فرمان درین مدت بسرحد جته فرستاده بود
با معدودی از خواص ملازمان رسید و در خانقاه تومان آغا بشرف بساطبوس استسعاد یافته رسم نثار و
پیشکش باقامت رسانید و حضرت صاحبقران شاهزاده را در کنار گرفته نوازش فرمود و آنحضرت از غایت
عنایت و اهتمام که در اتمام آن شغل دینی داشت بنفس مبارک بسر عمارت حاضر میشد بلکه دران مدت اکثر اوقات
بمسجد بعد پیره خانم و خانقاه تومان آغا میگذرانید و قضایای دینی و ملکی که بداد گستری و رعیت پروری تعلق
داشتی همانجا بفیصل میرسانید تا از یمن التفات همایون شرفات عالیش چون مساعد قدر بانی بمحاذات
ایوان کیوان رسید و صفای صحن دلگشایش در طیب هوا روح‌افزایش خلدنشینان بر او چون باغ جنان و
رضوان کشید منبر ذی بلند بنای که غرفهای بهشت از رفعتش بهره چشد معترف بقصور و چهارصد و
هشتاد ستون از سنگ تراشیده هر یکی بطول هفت گز برافراخته شد و سقف رفیع ذی هیئتش
بر بعضی تمام از تخته سنگهای تراشیده پرداخته گشت چنانکه ارتفاعش از فرش تا پوشش قریب ده گز است

در طاق و قبه مقصوره اش جوی نشان — هیچ نتوان گفت غیر از کهکشان و آسمان

فرد بودی قبه گر گردون نبودی تا فلکش — طاق بودی طاق اگر جفتش نبودی کهکشان

و در هر رکن از ارکان چهارگانه اش مناره سر بسوی آسمان کشیده ندا در آن آثار نا تدل علینا بجهان

رکن عالم رسانیده و صریر در بزرگش از هفت جوش مرتب شده عباد هفت اقلیم را بدار السلام

اسلام میخواند و گرداگرد دیوارش از طرف بیرون و اندرون و گرد طاقها بکتابه سنگ تراشیده

زینت یافته و پرتو انوار حروف و کلمات سوره الکهف و دیگر آیات بینات قرآنی بر آن تافته

منبر و قبله گاهش مصدوقه فلنولینک قبلة ترضیها بنظر بصیرت آگاهان جلوه میدهد

تا دیده توفیق که آئینه و محراب آئینش از اوه و آئین عذر خواهان و بالاسحار هم یستغفرون

روشن آئینه صورت حال اولئک الذین نتقبل عنهم احسن ما عملوا در جهره نما و اگر چه آمیزش

تاریکی نپذیرد دخل تسبیح سبحانش غلغله در حلقه ذاکران مجامع ملکوت انداخته و صدای تقدیس تهلیلش

بصوامع عابدان لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون افتاده رجا واثق که آن پادشاه دین پرور

صاحب قران الحکم من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بهر غرفه از آن قصری در فردوس

برین کرامت کرده و بهر خشتی بهشتی و بهر سنگی فرسنگی از ریاض جنة عرضها کعرض السماء والارض روزی

شود و در کسب که محل نقار بحون حضرت افزید کارت بر منابر نور در عین بهجت و سرور در جاودان

متمتع باشد و چون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش از مشک ختام روایح مباهج للصایم

فرحتان فایحست و در لیالی عالی قدرش انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بگذشت و میامن فرایض

صیام و قیام آن خجسته لیالی و ایام برکات اقامت نوافل و واجبات در سعید عید مشرف

گ

گشت رای عالم آرای صاحب قران با عطا و بیان دلکشا پرتو التفات بر بسیط بساط سپهر انبساط

انداخت و طویهای بزرگ و جشنهای خسروانه ترتیب افتاد و از جمله چند زمین رفیعه خانگاه گردون

که تا شیرۀ فیروزه فام سپهر کلبه ثمن ماه و صحن زرین مهر مزین گشته زیره خیابانگر مثل آن ندیده بود

و پیر حاجت سپر انظیر آن سر گرد در ضمیر نگذشته و صلی الله علی سید الانام و داعی الخلق الی

دار السلام محمد و آله و صحبه العظام و سلم تسلیما دایما ابدا کثیرا والحمد لله رب العالمین ذکر اسباب که

باعث شد بر توجه حضرت صاحب قرانی بصوب ایران یورش هفت ساله

از انکم تقدیر آسمانی مجاری امور عالم آنکاه انسانی مطلقا بر آن مترتب است امیرزاده میرانشاه

در پایه سنه ثمان و تسعین و سبعمائه موافق پیچقان ییل در حوالی خوی بقرب مزار عمر تخیر ما

شکار فرموده بود و در اثنای تک و تاز بعقوبی باز خورد و از اسب از زین دو تا گشته

خوانیت که نعوذ را زنده بکیسه دید بیت — و بیت نداد و قضا نقش دگر گونه بست

شاهزاده که ماننده او شهسواری در همه روی زمین کم افتد با سر و گردن بر زمین افتاد و از هیبت

آن سقوط زمانی بیک از خود در رفت و غیر از نهاد امرا و ارکان دولت برآمد و لشکر از

آقا و نوکر جمع آمده در قلق و اضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حسی پیدا گرد

و فی الجمله اثر حیات پیدا شد و تا پس شباروز چند نوبت غش طاری گشت و طبیبی که

اصلاح بود موجب افساد آمد و سهو یا بعد که مظنه آنهم نبود در معالجه خطا کرد و از تقاضای این اسباب

خللی فاحش بدماغ آن چراغ دوده اقبال از ممکن الکمال راه یافت و خان زاده سر

بابجان آلوس هلاکو خان از کمال شهامت و صرامت عزیمت قایم داشته بود که فرزندی بر آن صورت

بیت همتش دست کرم چون بگشادی و نه بزم — خیره ماندی از عطایش دیده وهم و قیاس
آتشش چون بر کشیدی تیغ کین هنگام رزم — تیره گشتی چشمهٔ خورشید تابان از هراس

از نهیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف
داشت گاه از مجرد توهمی خون یکی را هدر ساختی و گاه بر اسراف و اتلاف گنجی که بر دستی [illegible] اهتمام
مبذول میفرمود و بسی کارها که نه در خور چنان سروری بود ارتکاب می نمود از جمله موجبی در اوایل فصل تابستان
بر کوچ عسکر فرمان داد و بعزم یورش بغداد سوار شد و هر شبانروز دو کوچ میفرمودند و همانا
تصورش آن بود که سلطان احمد را بی خبر دریابد آوازهٔ توجه رایت نصرت شعار ارکان ثبات و قرار او
تزلزل پذیرد و بغداد را گذاشته فرار پیش گیرد و چون شاهزاده بنقبهٔ ابراهیم لک رسید آنجا
خبر آمد که جماعتی از اعیان و متعینان آنجا اتفاق نموده اند و هم سوگند شده که غدر اندیشند
چون حمایت ملکی از جهت بغداد که پیش از وصول بمقصد باز گردد بدان خبر التفات ننمود و بر قرار
تا بظاهر بغداد نزول نمود و سلطان احمد چون دید که بموسم محاصره بغداد دست تسلط [illegible]
تجلد گرفته جای نگاه داشت و چون از جانب تبریز ایلچیان متعاقب آمدند و اندیشهٔ عصیان شاهزاده
عرضه داشتند بعد از دو روز که رایت نصرت شعار بپایهٔ وصول بدان دیار افکنده بود شاه
زادهٔ کامکار بعزم مراجعت سوار شد و روی توجه بصوب تبریز آورد و هر روز دو کوچ
میفرمود و چون بالنجار رسید جماعتی که بقصد غدر و عصیان متهم بودند و از جمله قاضی بود همه
را تیغ سیاست بگذرانید و در بازار همان سال بنا بر آنکه مخالفتی از سید علی شکی [illegible] توهم
فرمود تحقیق نا نموده لشکر کشید و ولایت او را غارت کرد و چون آوازهٔ استغراق اوقات شاهزاده بعیش و [illegible]

و غفلت التفات او بضبط و نسق امور ممالک انتشار یافت گرجیان خبث نهاد که دیو طغیان
ایشان در شیشهٔ صلابت قهر صاحبقران مقید بود دلیر شدند و دران مدت که آنحضرت یورش
سند و هندوستان فرموده بود پای خسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند و دران وقت
سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعتی اتباع در قلعهٔ النجق بود و سلطان سنجر حاجی سیف الدین حسب
فرمان قضا جریان زمانی دراز آن قلعه را محاصره میکرد و پیرامن قلعه از جمیع جوانب دیواری از سنگ
بر آورده بودند چنانچه کسی از قلعه بیرون نمیتوانست رفت و کسی از بیرون راه بقلعه نداشت و اهل حصار
نیک بتنگ آمده بودند دران فرصت گرجیان عنبهٔ عظیم از بی دینان جمع آورده و سیدی علی شکی [illegible]
بشعار اسلام متحلی بود بواسطهٔ آنکه ولایت او را تاراج کرده بودند چنانچه گفته شد با گرجیان
اتفاق نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان رسیده بود
متوجه النجق شدند و بولایت آذربایجان درآمده دست تعدی و عدوان بغارت ولایت مسلمانان بر گشادند
و چون سلطان سنجر ازان حال آگاه گشت از در قلعه برخاسته به تبریز درآمد و صورت واقعه را
بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید شاهزاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با جمعی مثل سلطان سنجر
و حاجی عبدالله عباس و محمد ارغون و شیخ محمد تواجی و دیگر امرا باطفای نایرهٔ آن فتنه فرمان داد
و ایشان بصوب النجق روان شدند و چون گرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان طاهر [illegible]
و با ایشان پیوست و قلعه را بخواجه صالح و سید احمد [illegible] از نوکران [illegible] سپرده
امرا بزرگ و [illegible] را از نوکران [illegible] و چون مقصود ایشان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد
باز گشتند و هم دران حوالی لشکر تبریز با ایشان رسیده و سپاه جانبین صف کشیدند جنگ در پیوست

و دیگر چیان بغایت غلبه بودند از ناوران ایشان بتهور پیش آمدند و میمنه و میسره لشکر تبریز را
براندند و سید علی شکی از قلب بیرون تاخته روی انتقام با میرزاده ابابکر نهاد و شاهزاده جوان
بخت با آنکه در پس بیجده سالگی بود پای ثبات فشرده بکمک تیر سرکشان حلاوت و از و ز
ثبت ظفر کشاده داده بر دامن زره کلاه سید علی آمد و از آن گذار کرده برگ گردن او نشست
و آن بی باک بخاک هلاک افتاد و لا غرو الشبل فی المخبر مثل الاسد اما گرجیان غالب شده بودند
و لشکر تبریز رانده شاهزاده نیز بازگشت و بسلامت از آن ورطه بیرون آمد
و گرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند و از تبعات تغیر دماغ شاهزاده آن بود که طبعش بکلی
مایل عیش و عشرت شد و اکثر اوقات بشرب خمر و لعب نرد مشغول بود و این خبر مشهور
آن گشت که امور نامناسب از وی صدور می یافت و روزی در اثنای گفت و گوی با حرم
محترمش خانزاده دشنامی تهمت آمیز باو داد و خدیو معلی از آن معنی پیش از حد تنگ آمد
و در تفتیش و تحقیق منشار آن افترا المحکم بایستاد و در آن قضیه عرض حیات جمعی از مردان
بآتش غیرت آن بانوی رفیع مقدار بسوخت و لتخولیه ایناق که راه وزارت و نیابت
داشت جریده با حرم خود بگریخت و بری پیش بیان توجه رفت و حاصل عمر بیست ساله
امارت اندوخته بود بباد غارت و تاراج رفت و این وحشت بآن انجامید که خانزاده از آن حشم
متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحبقران از غزو هند و چینستان معاودت نمودند
بمستقر سریر سلطنت قرار گرفت بمسامع علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک ایران و
بتخصیص آذربایجان فتوری راه یافته است و در آن ولا مهد ابهت خانزاده که از تبریز

بوده بسمرقند رسیده و در قصر باغ خنار بشرف بساط بوس استسعاد یافت و حال خبط دماغ و شورش
امیرزاده میرانشاه و شکایتی چند که از و داشت بعز عرض همایون رسانید و عرضه داشت
که اگر رایات همایون متوجه آن طرف نشود او اندیشه مخالفت دارد چه تمام یاسپاق آن حضرت
را ترک کرده و اموال خزانه را باسراف و تبذیر تلف نموده و این معانی موجب آن شد
که حضرت صاحبقران گیتی ستان از متاعب سفر هند و چینستان هنوز نیاسوده بعد از چهار ماه
سفری زیاده و از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرموده عزیمت صوب ممالک
ایران مصمم فرمود **نظم**

جهان کاروان شاه سالار بود — دران کاروان بار بسیار بود
رهی کو شه باری وقفه داد — همان کار در کار می وقفه داد
دران کار پایار او بود و بس — نیابنده را گشت دریاد رس

گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بایران بعزم یورش هفت ساله

نظم

بود پادشاهی پایه حق بحق — برو کار ایشان بهم بر نسق
چو ظل افکند سایه بی شبهه — نگیرد قیاس پس از کس جز بعینه
نماند باحوال کس کار شاه — چه نسبت کسی را بظل اله
یکی را که در عهده شد عالمی — تن آسایی او را نزیبد دمی
بتخصیص شاهی که گردون سپهر — ندیده و جواد و خسروی برتر

ماه در سر ماه خنگ فلک را ز نو نعل بندی میکند یعنی سپهر متواضع
در ایام دولتش بسر حد کمال پیوستن رسید و آفتاب بر بام و شام و امان ایشان در خون میکشد یعنی
جهانگشایی فرمان روای بی تیغ از نیامی و کیهان بپای سپهر نیکرده و آنزا که از عزایم خجسته
فرجام سعی تام و کوشش بدوام است ابلق ایام را رام نیست و گردش روزگار بکام نه و چهره
صمصام انتقام پیوسته خون انشام نیست نعقد دولتش انتظام یابد و قواعد سلطنتش استحکام

لاجرم حضرت سپهر بسطت صاحبقرانی که چشم گیتی تا ابد جهانبانی چون او ندیده چون از یورش هندوستان
که مدت یکسال بوسیله حط و ترحال و قطع فیافی و جبال و تحمل شداید جدال و قتال بازگرده
شرک و ضلال اشتغال مینمود مراجعت فرموده بود با آنکه چند گاهی باستراحت و آسایش
بگذرانند بنا بر اسبابی که گزارش پذیرفت بار عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت
و رایات عزم جهانگیر را برافراخته زلزله در زمین انداخت تواچیان بزرگ بر حسب فرمان
بهر طرف کس فرستادند تا سپاه استعداد یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند
و بقدر توان و امکان در استعجال کوشیده اصلا تعلل ننمایند چو شد منتشر قصه عزم شاه
بجنبش درآمد ز هر سو سپاه   درآمد ز هر جانبی لشکری   روان گشت چون چشمه هر کشوری

حضرت صاحبقران سید خواجه شیخ علی بهادر را و جهانملک ملکت و پیر محمد
بولاد را که از امرا امیرزاده شاه رخ بودند روانه همراه گردانید تا بشاهزاده شاهرخ
الیه رسانند که با لشکر متوجه آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه با سید خواجه بی
توقف روانشد و شاهزاده ستوده مآثر بعد از فراهم آمدن عساکر بسعادت و اقبال سوار شد
و براه بسطام و دامغان توجه فرمود و چون بجاجرم رسید از اردوی اعلی که در آن وقت از جیحون
عبور نموده بود توکل قراول آمد و فرمان رسانید که سپاه خراسان براه شاسمان و استراباد
و ساری بروند که اردوی بزرگ از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده بر حسب فرموده
عنان عزم بصوب شاسمان تافت و در آن راه بواسطه صعوبت طرق و مسالک علف کمیاب
مهلک چهارپای بسیار تلف گشت و بعد از طی مسافت بدولت و فیروزی بفیروزکوه رسید

و رای ممالک آرای امیرزاده محمد سلطان از جهت ضبط توران زمین بسمرقند که مستقر سریر سلطنت
بود بگذاشته بردی بیک ساربوغا و امیر جاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و صدیق تابان و ارغونشاه اختاجی و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر امرا را که بضبط
سرحد مشغول بودند بر قرار ملازمت شاهزاده بهمان شغل بازداشت و امیرزاده
عمر شیخ را بجهت ضبط اندکان و محافظت آن سرحد باز داشت و رایت جهانگشایی
نصرت اینها در اول ساعت روز چهارشنبه ششم محرم سنه اثنین و ثمانمایه موافق توشقان ئیل
بفتح قریب که بحساب از حسن اتفاق موافق سال تاریخ است در حرکت آمد
خدیو جهانگیر روشن ضمیر   برخش اندرآمد ز عالی سریر   روان گرد رایت بعون اله
روان در پناهش جهانی سپاه   و باغ قراتپه بفر نزول همایون شرف اختصاص یافت و از آنجا بعز
و اقبال نهضت نموده و از عقبه گذشته بکش فرود آمد و کرامت زیارت شیخ شمس الدین
کلال دریافته صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانید و از آنجا روانشده چون بترمد
رسید از مزارات متبرکه آنجا بتخصیص مشهد منور سادات و مرقد معطر قطب الاولیاء و المحققین خواجه
محمد علی حکیم ترمدی و شیخ بزرگوار ابو بکر وراق و دیگر شیخ بزرگوار قدس سرهم اجمعین استمداد
همت نموده و صلات و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانیده از جیحون عبور فرمود
و ببلخ در مرغزار بای حصار بمند و ان نزول فرموده بهمان طریقه مرضیه مسلوک داشت و از ارواح
مقدس اولیا که درین سرزمین آسوده اند بتخصیص خواجه عکاشه و خواجه زمان و سلطان
احمد خضرویه و فضیل عیاض و سفیان ثوری و غیرهم نور الله مضجعهم

اقتباس انوار سعادت و استفاضت مدد اکرامت نموده خانهٔ امیر یادگار برلاس را
که داروغه بلخ بود از فر قدوم فرخنده شوکت سپهر برین بخشید امیر مشار الیه برسم نثار و پای انداز
قیام نموده شرایط خدمتکاری و طوی و پیشکش بتقدیم رسانیده و از آنجا بسعادت و اقبال سوار گشته
روانه شد و چون مراحل و منازل قطع فرموده موضع سیارق [?] قمش جام مخیم نزول همایون گشت
اغرق امیرزاده شاهرخ و حضرات عالیات ملکت آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان از هرات
در آن محل بمعسکر ظفر پناه ملحق شدند بسعادت بساطبوسی فایز گشته نثارها کشیدند و پیشکشها
کشیدند و امیرزاده سیورغتمش را که بچهار ماه پیش ازین بتاریخ پنجشنبه هشتم رمضان سنه
احدی و ثمانمایه موافق سیوم خرداد ماه جلالی سنه احدی و عشرین و ثمانمایه بطالع سنبله در هرات
از ملکت آغا متولد شده بود مشمول میامن نظر حضرت صاحبقران گردانید و آنحضرت
دیدهٔ عطوفت بروی او باز کرده مبتهج و مسرور گشت و هم در آن محل امیر اقتوغا [illegible] از هرات
آمده بسعادت زمین بوس استسعاد یافته برسم نثار و پیشکش قیام نمود مراحم خسروانه او را
نوازش فرموده بخلعت خاص سرافراز گردانیده اجازهٔ انصراف ارزانی داشت
و چون از آنجا نهضت نموده و طی مسافت فرموده بمزار متبرک شیخ الاسلام عالی احمد جام در آمد
اخلاصش کاسهٔ آمال لامال احسان و افضال داده حریفان فقر و فاقه را از جرعهٔ [illegible]
و صدقات سیر خوش و دلشاد گردانید و از روح بزرگوار صاحب مزار استمداد همت نمود
و امیرزاده رستم را بجانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که
برادران باتفاق متوجه بغداد شوند و امیر سونجک را با [illegible] ملازم او گردانید

و در صحاری خسر کرد و فراه کرد شکار انداخت و بعد از دو روز که جرگه بهم پیوست **بیت**
زهرگونه صید اندران پهن دشت فکندند چندانکه از حد گذشت و از آنجا در کنف
حفظ پروردگار تعالی و تقدس از راه نیشابور و بسطام روانه شد در راه بر لشکر مظفر شعار
نقاره داده و جد و دوری درآمد و چون از خوار گذشته قریهٔ ایوانکی از فر نزول همایون رشک
ایوان کیوان گشت امیرزاده شاهرخ که برحسب فرمان از راه مازندران فرموده بود در آن
محل بموکب گیتی گشای ملحق شد

تتمهٔ قصهٔ امیر سلیمان شاه که بر حسب فرمان از عقب [illegible]

امیر سلیمان شاه که بموجب فرموده پیشتر متوجه تبریز شده بود چون بری رسید و از تقریر [illegible]
توچین که داروغهٔ ری بود تغیر دماغ امیرزاده میرانشاه بتحقیق پیوست رفتن بتبریز
مصلحت ندانست و از آنجا بهمدان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرای آنجا
و میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط نوشتند پیش امیر سلیمان شاه که البته می باید آمد
امیر سلیمانشاه بتبریز رسید و بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی چند
باستقبال رایت فتح آیت روانه گردانید و امیرزاده ابابکر او را در ظاهر تبریز بمرغزار قمتو بطوی
داده و خلعت پوشانیده و اسپان متعدد کشیده و سید علی و خواجه شیخ علی بهادر را که همراه
او بود اسب و جامه داد و از آنجا متوجه قراباغ شدند و چون صاحبقران کامکار از ری
و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه برسید و آنروز رخصت ملاقات نیافت و هم در آن
روز ایلچیان از شیراز با هدایا و پیشکش که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ ارسال نموده بود بسعادت
بساطبوسی فایز گشته آنچه همراه داشته بمحل عرض رسانید امیرزاده میرانشاه دیگر روز [illegible]

و پس ما مستعد شد و زانو زده پیشکش کشید لیکن بواسطهٔ جرایمی که از صدور یافته بود ملحوظ نظر التفات نشد
بیچاره آنگاه از نظر بیفتاده است   و تمور خواجه آقبوغا و جلال اسلام حسب فرمان حضرت بتحقیق
احوال شاهزاده پیشتر به تبریز رفتند و نواب و عمال او را گرفته و بند کردند و دفترهای دیوانی طلب داشته
اموال و دوانگه چند ساله که بدیوان اعلی تعلق داشت و شاهزاده بطریق اسراف و تبذیر بهر کس داده
بود از نسخه بیرون کشیدند و مجموع استرداد نمودند و چون بمسامع علیه رسانیده بودند که افراد میل شاهزاده
بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشته ترغیب جمعی ندیم پیشه و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم
وا و ایشان می داشتند همه حکم واجب الاتباع نفاذ یافته بود که ایشان را بدار بر کشند و ندیمان مجلس
آن شاهزاده را استاد مولانا محمد قوهستانی که با وجود وقوف مصطلحات فنون علوم در شیوهٔ نظم و نثر و جد
هزل یگانه دوران و اعجوبهٔ زمان بوده و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن
موسیقی یگانه روزگار و پیرایندهٔ ادوار بودند همه را بگرفتند و چون بپای دار آوردند بحکم کما
تعیشون تموتون مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت با استاد قطب الدین گفت که خدمت استاد در جمیع
حالات مقدم و پیشوای ما بوده درین مقام نیز همان رسم مرعی می باید داشت جلاد اول قطب نایی را
ریسمان در نای او انداخته بدار برکشید و چون نوبت مولانا محمد رسید این دو بیت نظم کرده بخواند و قضا حکم خود
براند   بپایان کار رو تقصیر هست ملحد اگر باید که ره به بیت اختیار هست   منصور اگر برآید
بپای دار   مردانه پای دار جهان پایدار نیست   و رفیقان ایشان را نیز همان شربت چشانیدند و چون حضرت
صاحبقران السلطانیه رسید مظفر نطنزی از اصفهان آمده بود و بدولت بساطبوس سرافراز گشت و از کوه
طرایف و نفایس تنسوقات پیشکشهای فراوان کشید و رایت نصرت شعار راه فراز داده و از اردبیل متوجه جانب باغ

و در صحاری موقان بکنار کر و بکنار آب ارس نزول فرموده بر آن آب کشتی پل بسته بسعادت و اقبال عبور نمود
و قراباغ اران از مضرب خیام جلال و مرکز رایات اعلام دولت و اقبال گردانید و اردوی اعلی در حوالی
قطور گشت کیورت عمر تابان بو قشلاق کرد و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه در انجا بسعادت
بساطبوس استسعاد یافتند و امرا امیرزاده میرانشاه و نقیبان سپاهش هر یک فراخور حال خود پیشکشها
و چون پیش ازین والی ولایت گرجی سید علی ارلات با لشکر گرجی اتفاق نموده بود و بد النخی آمده و حال
بر سپرد آن آن والی گرده چنانچه شرح داده شد و بنوبت پسر او سید احمد که متصدی ایالت و ایل
ولایت او شده بواسطه حسن تدبیر شاه پیر انتقام خدام صاحبقران گردن اعلام ظفر بی آرام گشت
والی ملک شیروان امیر شیخ ابراهیم بود که او بمزید اخلاص و رسوخ بندگی بندگان آنحضرت بسمت اختصاص
بود شیخ که با خلاص کند بندگی   سر بر فراز و در پی افکندگی   شیخ ابراهیم باستظهار عهد باد و
با نزد او را بسیار پسر علی خلافت بسیر آورد و بعز بساطبوس رسانید سید احمد نیز عبودیت طلب ادب بوسه
و شیخ ابراهیم عفو جرایم او را از جای به پادشاه بدو خواست کرد و عواطف حضرت صاحبقرانی
نقوش تقصیرات او را رقم عفو و تلافی کشید و بصنوف ترتیب و نوازش سرافراز گردانید و منصب و مقام پدرش باو ارزانی
داشت و شیخ ابراهیم بساوری بسیار آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان اسب و گوسفند جهت طعمه
گشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و قولچیان آنرا لشکر قسمت کرده همه را بخشیدند و روز طوی
به نکاولان سپردند و دیگر اسباب جشن مجموع در جوار آن بود و بعد از آن پیشکشهای کشید از جانوران
و غلامان و جواری و انواع اقمشه و رخوت و اصناف جبه و اسلحه و غیر آن و از جمله شهزاده اسپ کشید
ذکر رسیدن اخبار و اقطار در اثنای احوال مذکور خبرهای ملایم که از شواهد و علامات قوت دولت

روز افزون بود از اطراف و اکناف جهان برسید از جمله انکه تمور قتلغ اغلن که بعد از شکست و ضعف توقتمش
خان پادشاه بحضرت صاحبقران آمده بود و خانی الوس جوجی برو قرار گرفته بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
کفران نعمت کرده دم مخالفت میزد و در نیونت وفات کرده است و آن الوس بهم برآمده است و در میان ایشان نزاع
گشته و دیگر انکه ملک الظاهر برقوق که ممالک مصر و شام در حیطه سلطنت او بود وفات یافت و میان پسر او
امرا و ممالک او مخالفت و منازعت واقع شده و محاربه و قتال انجامیده و بسیاری از امرا او بقتل آمده و فرج پسر او
که ولی عهد پدر است وجودی و اختیاری ندارد و دیار مصر و شام یکبارگی بهم برآمده و دیگر انکه در ولایت ختای
سیورغان که پادشاه آن مملکت بود و مدتی بکفر و ضلالت گذرانیده در گذشته است و هرج و مرج با ایل و الوس او
یافته و دیگر انکه حضرت خواجه اغلن که حاکم جته بود داعی اجل را اجابت نموده و در میان پسران او شمع جهان اغلن و محمد اغلن
و شاه جهان بواسطه اغوا مردم شریر مخالفت بازدید شده و دیگر انکه امیرزاده اسکندر عمر شیخ بالمرا از اندکان
لشکر کشیده بمغولستان رفته و بغزو دولت قاهره بر ایشان غالب شده و دشمنان را منکوب گردانیده و وصول این اخبار
که مجموع یکروز اتفاق افتاد موجب مزید بهجت و استظهار نیکخواهان سعادتیار گشت والحمد لله الواحد القهار و
تفصیل قضیه امیرزاده شاه اسکندر انست که چون الوس جته بواسطه وفات خضر خواجه اغلن بهم برآمده امیرزاده اسکندر عزیمت
دانست فرمود با انکه در پیش نهاده سپاهی لشکر اندکان جمع آورد و با امرا که ملازم او بودند مثل پیر محمد نعمتی
برلاس و بزرگ برلاس و بیان تمور پیکچک و پیرحاجی بلتش و شیر بهرام پیش هر جون عربان متوجه مغولستان شد و امرا
که بر جیبت فرما ناهی در سپر جته بودند مثل ... سیک و حسینی و امیر شمس الدین عباس و دولت ملک برلاس و مبارکی
تابان و دیگر سپر توجه نمودند و چون موکب شاهزاده ... و دیگر کاشغر رسید امرا بدو ملحق شدند و باتفاق
جلادت بای نجات او ... نمود و تاخت کردند و از آنجا گذشته میان قوش ... بیکی کول و باریق قوزغان و

و چهار تاق و کیوک ... تمامی را تاختن و چون بنواحی اوج رسیدند ایل و الوسی که در آن نواحی بودند
بعضی بانقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی کوچ کرده براه اقچون بردند و اوج را که حصنیست استوار بگرفتند و
بسیار فتح کردند و اقسو قلعه ایست که راه یکدیگر دارد و در حصانت و محکمی بمرتبه که اهالی آن نواحی
در حوالی از امیدگاه روزگار وقایع و شداید پناه میبرند امیرزاده مشار الیه با امرا و اعیان عزیمت
بصوب اقسو فرمودند و چون برسیدند در ظاهر آن فرود آمدند و ترتیب اسباب جنگ حصار دادند
پیاختن منجو و بریدن نقب و تراشیدن ... و نظایر آن مشغول شدند و قریب چهل روز
بمحاربه و مقاتله اشتغال نمودند و بعد از آن اهالی قلعه انقیاد کرده پیشکش فرستادند و جمعی بازرگانان
ختای را نیز که آنجا بودند با اموال بیرون کرده فدای خود ساختند و از آنجا جیقول بطرف ...
کوین فرستادند و یا ییلاقات کوشش قشلاق و عیار ... نصرت شعار تا بکوسن تاخت کرده
و مردم امیرزاده خضر شاه و حاجی ملک آغا و ... ایس ملک و غیر ... بسیار گرفتند و ... یاسا ...
بسیار از مواضع گرانیده برانداختند و بعد از آن فتوحات از اقسو امیرزاده اسکندر متوجه ختن شد و از ختن
تا خانبالغ که تختگاه مملکت ختاست براه آب ... یکصد و شصت و یک منزل است و از آنجا تا قرا
خوجه سی و پنج منزل است و از قراخوجه تا تنکاول که سر حد ختاست و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه
و ختا نمود و یا مجانه ساختند و مجا در آنجا محافظت سپاه ... قیام می نمایند و یک منزلست و از آنجا تا ...
که از شهرهای ختاست پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا خانبالغ چهل منزلست و تمامی چهل منزلست و اگر بندر را
دیگر هست که از ختن تا سر حد ختای بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی نیست و ریگ ... اوست
و چاه که در آن جول ... اگرچه زود ... موانع ... جانور که ...

هلاک میشود و از غرایب آنکه دو جا که میان آن چندان مسافتی نیست گاهی باشد که آب یکی گشنیده و درست
و از آن یکی خوشگوار و از ختن بکاشغر پانزده روزه راه است و از کاشغر بسمرقند بیست و پنج منزل و در
دو رود خانه است از یکی قاش و قراقاش و سنگ یشم از رود خانه یشم است و از آنجا بدیگر ممالک می برند
و آب هر دو رود خانه از قراتغوتاق فرو میریزد القصه چون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن اقلیم
اطاعت و اذعان بیرون آمدند و پیشکش کشیدند و از نیروی دولت قاهره حضرت صاحبقران قلاع و بقاع
آن حدود و نواحی مسخر گشت و امیرزاده مشار الیه بجانب قراتغوتاق رفت و آن کوهیست بلند بغایت
تند چنانچه پا بر نهار بسته اند تا صعود بر آن متمشی نگردد و بیکان ختن و توابع هنگام حدوث فتن و
وقایع بحصانت آن کوه پناه برند امیرزاده چون بکیفیت آن کوه اطلاع یافت بازگشت و آن زمستان
در کاشغر گذرانید و از پری پیکران مغول و حور وشان ختن دو تغوز اختیار کرده مصحوب شیخ [illegible]
بدرگاه عالم پناه روانه داشت و در اثنای یورش شام که بعد ازین مشروح پذیر خواهد گشت بمعسکر
ظفر قرین رسید و یک تغوز دختر و یک تغوز اسب با میرزاده محمد سلطان فرستاد و او با لشکر بعزم
[illegible] بترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف ننموده مبادرت نموده بود و از پیش
آن معنی بر خاطر شاهزاده گران آمده و سیلاک او را نوکر کرد و از انجا مراجعت نموده بسمرقند رفت و چون بهار شد
امیرزاده اسکندر باندکان آمد و از آنجا بعزم دیدن امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند شد و چون [illegible]
باور رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و قصد گرفتن تو دارد و او نیز چون در خاطر اندیشه فضولی
داشت متوهم گشت و باندکان معاودت نموده بقلعه در آمد امرا که آنجا بودند مثل برندق طغی بوغا و [illegible]
تکش این معنی را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر اندکان را جمع نموده حصار را در میان

گرفتند

گرفتند امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد و در گلستان نزول کرد و آن باغیست که امیرزاده
عمر شیخ احداث فرموده بود و ایشان نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان
فرستادند که او را اندیشه مخالفت بود و بقلعه در آمده ما نوکران او را گرفته ایم از پیش شاهزاده
کس آمد و امیرزاده اسکندر را با نوکران بسمرقند بردند در کنار آب کوهک او را با شاهزاده
در عقب رسیده امیرزاده اسکندر را بند کردند و پیان تور پکیچک که اتابک او بود با پنج
و شش نوکر امیرزاده مشار الیه بقتل آوردند

گفتار در نهضت همایون صاحبقران گیتی گشا بعزم جهاد گرجی بیدین

بمقتضی نص یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال غزو کفار
قلع و قمع بیدینان بر گردا همواره مطمح نظر همت صاحبقران گردون اقتدار بودی لاجرم درین هنگام
سنه اثنی و ثمانمایه که قراباغ اران معسکر نصرت شعار بود نیت غزو گرجی مصمم فرموده شیخ ابراهیم
را خلعت داد و بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و تیغ
جهان مطاع نفاذ پیوست که از مجموع لشکرها از ده نفر سه نفر ازان ده روزه کرده ملازم موکب گیتی ستان باشند و باقی
در همانجا توقف نمایند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار ایلغار کرده تا تمام شاهزادگان متوجه
ولایت ایشان شد و چون لب آب کر مخیم نزول همایون گشت فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتیها جمع آورده پل
آن پل ببستند و شاه و سپاه از آن پل بگذشتند و شیخ ابراهیم با لشکر شیروان بموکب ظفر قرین ملحق گشت
او نیز ملازم شد و موکب همایون از آنجا نهضت نموده از شکی بگذشت و بجانب [illegible] که اماکن [illegible] گبران
بود روان شد و مجموع آن زمینها جنگلستان بود و جنگل بیشه که از تنگی [illegible] باد و [illegible]
از خلال آن گذار دشوار بیشتی [illegible] آن تنگی هم بیشه بود که رفتن در آن کار را دشوار بود

درخشانش سپر درکشیده بسر چو خط دبیران یک اندر دگر بتابید اندر وی از جسم سوز
زنگی بحست کندی نمود یرلیغ لازم الاتباع جهان مطاع نفاذ پیوست که لشکریان ظفرقرین دو روزه راه
بدهره و بستره واره بیند اختند و راه بیاساختند بر طرف مجلس بخشش توشون و بسلوی [illegible] رفت
ایام مدت بیست و در منقل برف می بارید و پیوسته از برید شکافام سحاب که و هامون خرده کافور
می بیخت و چون لشکر اسلام بجبل و مقام کبران شقاوت فرجام رسیدند غازیان نصرت پیکر در خم طاق فیروزه
فام آمد خشند و تیغ جهاد از نیام انتقام برکشیدند روی برف را که پشت زمین در پرحواصل گرفته بود از خون
بدنیان عبرت رخسار لاله و ارغوان بیاراختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که دیده آمد نابدید
گشت که بیالا روا استظهار ان زمره لعین الذین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز و اضطرار [illegible]
و مال کرشته فرار اختیار نمود جبال کرده و [illegible] تر در طلب او تا دره اقیوت شتافتند و بسی گاو و گوسفند و غیر
از اموال و انجاس پس غنیمت یافتند و چون خشا از بیم مجاهدان شیر شکار شغال وار بجنگل [illegible]
سیاه دین تباه خانهای و درختان را آتش زده و دیار ابتر صرصر نهب و غارت ویران ساختند [illegible]
در دوزخ و سکن با آتش سوخته جهره ملت فتح غازیان افروخته و چون عیش آن کفر ابا با
خمر کوارنده میسر بود و مرد و زن و اطفال ایشان معتاد بودند بغایتی که هر که میمرد در جیب
وصیت میگفت که هنگام قبض روح مرا میشوی و از چوب رز کنی تابوت و زیبی شراب دفن نکند
اضرار کفار و تنقیص عیش ایشان که نص و غلظ علیهم بآن ناطق است امر عالی نافذ شد تا باغات
و بساتین بر لشکر ظفر قرین قسمت کردند و مجموع بیالای کوهها برآمده رزها که اهل باز را با مید باده خمر
پرورده بودند از بیخ برکندند و دیگر درختها را بعضی بریدند و بعضی پوست باز کرده

و عمارات آن مواضع بتخصیص کلیسیاها که محل عبادت بیا مقبول آن مخذولان بود با خاک برابر گردانیدند
و از غرایب اتفاقات دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی آنکه در زمستان سال پارس که سال بارس
ییل در بلاد هند و زمستان [illegible] و حوالی دهلی و دریای گنگ غزا میفرمود و [illegible] بسیاختی
و در زمستان توشقان ییل مدت یکسال تمام نشده در ولایت کتور به کفار سیاه پوشان جهاد مشغول بود و کلیسیاها
انداخت بعد درین قایل بیت برانی عزم تو گامی که برگرفت ایزد نماد گام دوم بر اقاصی ایران
حقا که اگر اسکندر بودی اسب و لشکر بدین طول و عرض بهزار جا پیکند رخوردی و اگر اردوان
تازیدی نعدد بحر و قطع مسافت بیرون نهادی بیت کسی که یاری دهش یاور است
حکایات و حالتی دیگر بیت کفار در مراجعت و ابن نصرت اشباه ازخرزه در جبال
بون سوار ران میدان جهاد و سیب نگاه شیب و فراز آن بلاد در انسانک مرا کب تسلط و استیلا [illegible]
و بسیاری از نامداران کفار و عادت سید نیان بگرداب تیغ آبدار آتشبار بقعر جهنم و بئس القرار
فرستادند و حاکم ایشان بخت آوار و دکم آوازه گشت و دیار کفر و بر ایشان زاندازه گرفت
و در آن هنگام شدت برودت هوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف در بندها [illegible]
فشانده خرده کافور گون میغ فسرده چشمها چون چشمه تیغ جهان از بخور جسم جنبر [illegible]
زکر و برف شست کرده چون شیر زرشک چمن حوال سپید و میان آب مرغابی برآ [illegible]
شده بیلاج وی [illegible] دکان برچیده عطار بهاری ز بیم لشکر بی رحم بهمن
گریزان آتش اندر سنگ و آهن زبهم تیر بهرام از رنا بر تیره ناوردی بردن سپر
و بدین واسطه لشکر یا از قوت یافت نمیشد و اسبان از غیر از پوست درخت خورش نبود خانجه

بسی از چهارپایان تلف شدند حضرت صاحبقران مرکب مراجعت در زیر ران عزیمت کشید و از آب کر
گذشته در مواکب منصور و فرصت و فراغ بقراباغ معاودت نموده باردوی همایون نزول فرمود و مسعود
فرزندان را بطلعت فرخنده روشن گردانید و در آن مقام از موهبت ذو الجلال والاکرام امیرزاده
خلیل سلطان را از بیگی جان بیگ خجسته اختر کرامت شد و او را برکل نام نهادند چند روز متوالی برسم
تهنیت و نثار قیام نمودند و طویهای پادشاهانه مرتب داشته عیشها کردند و طربها فرمودند
اشارت فرمان اعلی صدور یافت که امرا امیرزاده سید احمد شاه را که در محاربه گرجیان که بحوالی النجق اتفاق
افتاده بوده تقصیر نموده بودند و فرار جسته در دیوان بزرگ یرغو پرسند امیرزاده شاهرخ و امرا بآن اشتغال
قیام نمودند و چون بعد از پرسش و تفتیش و تحقیق صورت حال چنانچه واقع شده بود بعز عرض همایون
حکم واجب الاتباع نفاذ پیوست و حاجی عبدالله عباس و محمد قرغار ایلچی [illegible] بیساق زدند
حمزه اردی را که پیش از همه گریخته بود اشارت شد که بیاسا رسانیدند و به شفاعت شاهزادگان
امان یافته او را نیز چوب زدند و از هر یک از ایشان بجز مال [illegible] اسب ستدند
نوکران امیرزاده میرانشاه بحسب حال از پنجاه تا دویست و پنجاه اسب [illegible] تمام آن اسبان را
کان سپاه ظفر پناه قسمت کردند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده ابابکر را که در آن جنگ جلادت نموده بود
علی تکلی را بچوب به زیر خاک هلاک انداخته بصنوف تربیت و نوازش اختصاص بخشید
شهنشه ظل خدا زان و بد چه او و چرا | بقهر و لطف به و نیک نیز [illegible]
بر همه [illegible] را با انکار حرکات نامناسب از و قصد و رنجیده بود چنانکه سبق ذکر یافته و بار
جریمه بزرگ از و بظهور رسید بحسب اشارت تخته [illegible] بسیار رسانیدند و بیساق [illegible]

وقشون

وقشون و نوکران او را برستم فولاد داوند بسبی ذالذی تعز من تشاء و تذل من تشاء و هو علی کل شی

ذکر احوال امیرزاده رستم که از جام متوجه شیراز شده بود و گرفتن ابابکر [illegible] امیرزاده

گفته شد که امیرزاده رستم بر حسب فرمان حضرت صاحبقرانی از [illegible] از جام متوجه شیراز شد و امیر
سونجک بهادر و دو هزار سوار بر حسب فرموده ملازم رکاب او بودند و چون ایشان از راه برد و ابرقوه بشیراز
رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر او در قراباغ طوی کرده خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی
بخشید و امیرزاده رستم و امیر سونجک و برادرزاده اش حسن جغه اول که مرد و در شیراز بودند
بر حسب فرموده از راه بهبهان و شوشتر عازم جانب بغداد شدند و امیر سعید برلاس و علیکه
کپکی که از خویشان امیر عباس بود در شیراز جهت ضبط شهر بایستادند و جهت اشارت علیه با معینی نقار
[illegible] بردند و امیرزاده پیر محمد که حکم جهان مطاع بود که او لشکر را سر کرده ببرد و از عقب ایشان روان شود
تنگی داده به بهانه مرضی که نداشت تخلف نمود و از [illegible] لرستان بازگشت و امیرزاده رستم
و امرا [illegible] لرستان که در راه بود تاخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا ایلغار کرده
[illegible] گذشته در موضع دو بندار تمام احشام بیاکی و فیلی را بغارتیدند و از آنجا روان شده
او باک را غارت کردند و اسیر گرفتند و چون حوالی [illegible] رسیدند
امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود آهنگ جنگ کرد و او را بیک حمله شکسته از مردم او
کس را دستگیر کردند و تیغ سر افشان از پای در آوردند و منزل او را [illegible] نهب و غارت [illegible] و دیگر
پیر محمد که بعلت عارضی از راه برگشت و چون بشیراز رسید بواسطه اغوا و اضلال جمعی ناجنس بدفعل که
او شده بود خیالی فاسد بدماغ راه داده بترتیب سموم قاتل و دیگر تصورات باطل اقدام

نمود و هم از نوکران او جمعی امیر سعید برلاس را از آن آگاهی دادند و هنگام تفتیش در روی او بنهادند
بگفتند امیر ابوسعید او را در قلعه قهندز مقید و محبوس گردانید و خود جهت محافظت او در قلعه ساکن شد
و هیسک عیسی او را در شهر بگذاشت و خبر آن به امیرزاده علی فرستاد و در قشلاق قراباغ که مخیم رایات عالی
حضرت صاحبقرانی بود فرستاده امیر ابوسعید رسید و صورت حال بعرض رسانید یرلیغ عالم مطاع صادر
شد امیر الله داد و بشیر اردو و مفیدان که شاهزاده را بدآموزی کرده اند یاساق رسانند و امیرزاده
رستم را بجای پدر بزرگ نصب کنند و او را بند کرده بیاورند و امیر الله داد و بر حسب فرموده
روان شدند و چون بشیراز رسید از مفیدان بدآموز مولانا محمد خلیفه و سید حاجی و رستم خراسانی را
همانجا یاساق رسانید و ستوری قوشچی را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار
و شیخ زاده فرومندی را بند کرده و نشان صاحبقران گیتی ستان از عراق عرب پیش امیرزاده رستم
فرستاده و در هندلی بعد از انهزام امیر علی قلندر باو رسید چون امیرزاده مشار الیه بر مضمون فرمان
واقف شد بی توقف از آنجا متوجه شیراز گشت و بر حسب فرموده چنین جاندار چین جنداول علم
او باز گشتند و امیر سونجک همچنان روی توجه بقراباغ آورد که محل اردوی همایون بود و چون امیر
علی قلندر که در هندلی از صدمه جلادت عساکر منصور گریخته بود بیغداد او رسید و صورت واقعه را
بعرض سلطان احمد رسانید اضطرابی عظیم بحال او راه یافت و از غایت دهشت و حیرت تا در
دار الملک بغداد جسر بگشادند و از امارت دولت قاهره در آن تعضیه تخریب رو نمود و نجشی
آنکه حضرت صاحبقران حکومت خوزستان و ضبط آن بشروان زمانی داشته بود و او در
دل بر جمیع مال بسته و دست استیلا برگشادند و آن شمس الدین و هدار و دیگر متغلبان و متمولان آن دیار

زیاده

و چه بسیار بر جزو اضطرار بستند و بعضی از کلانتران جویره را بقتل آورده و با هزار سوار از آب گذشته
متوجه بغداد شد و کمر خدمتکاری بسته باقدام هواداری پیش سلطان احمد رفت سلطان
احمد مقدم او را گرامی داشته بمزید ترتیب اختصاص بخشید و او بخفیه با امرا و اتباع او در
دوستی درآمده سرکش عملی خطیر از ده هزار دینار بغدادی ملحوظ گردانید و از تقدیر و
تقدیر الهی مفصل وجهی که بهرکس داده بود از نویسنده او ضایع شد و بدست یکی از نوکران
سلطان احمد که به بغداد بنام افتاده بود درآن اثنا که سلطان احمد از غلبه حیرت در دروازه بغداد
بعرض او رسانید و توهمی که داشت یکی در هزار شد و از جمله مبلغ ده هزار دینار با اسم
رافع مفصل ثبت بود سلطان احمد فی الحال او را گرفته بنشانید و بدست خود گردن زد
و در آن وقت شروان را با جمعی از امرا مثل قطب حیدری منصور تاختن آورده
بود یاد کار احتیاجی را فرستاده و امرا را پیغام داد که شروان را بقتل رسانیدند و پیش علی
فرستادند و در شهر بگذاشتند از منفعت قریب دویست نفر از مردم خود را بکشت و دو خاتون را که
مادرش بود و او را از خوردی پرورده و بزرگ کرده بود به اسبان فرستاد و باشش بدی
نهاده بان طریق هلاک کردند و دیگر زنان و خدمتکاران که در حرم دولت او بودند
را بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد از آن در خانه بیست و هیچ آفریده را
راه نبود چنانکه اسبان خاصه که با ورحیان می بردند و در منزل او اسپ کرده برآورده
بازگشتند و چون چند روز بر این و تیره بگذشت شش کس از محرمان را بجز سیوقتان
بارگیر از طویله خاصه گرفتند و بان جانب دجله بردند و شبی بکشتی از آب بگذشتند و بان پس

پسوا گرشته متوجه ایل قرا یوسف ترکمان شد و مدتی مطبخیان بر سر اطعام بدرخانه میرفتند
و بعد متکاران می‌سپردند و مردم را ارمغنیات و اصلاحی خبر نبود و چون سلطان احمد بقرا یوسف رسید
او را و لشکریانش را بغارت شهر تطمیع کرده به بغداد آوردند و چون برسیدند ایشان را بآن
طرف آب منزل تعیین نمود و خود بکشتی بگذشت و از پس نقد و اقمشه و اسلحه و اسبان تازی و پیشکش
رخوت و اجناس پیشکش قرا یوسف و ترکمانان داد و ایشان را خرسند ساخت و نگذاشت که دست
تعدی بغارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت صاحبقران بغایت خایف و ترسان بود
پیوسته جاسوسان را برگماشته تفحص احوال آنحضرت میکرد و چون در اوقات تفتیش و تفحص
خبر آوردند که رایت کشورگشای روی عزیمت بصوب سیواس آورده اند اندیشه کرد که چون عساکر
گردون مآثر بجد در روم و شام درآیند راه گریز که ممر نجاتش همان بود بر وی بسته ماند فرج را
جهت ضبط شهر بازگذاشت و زن و فرزند و اموال و نفایس خود را برداشته با قرا یوسف
از بغداد روانه شد و از فرات گذشته روی گریز بروم نهادند بحلب رسید حاکم آنجا تنور تاش
با دیگر امرا از شهر بیرون آمدند و راه بر ایشان ببستند و چون جنگ در پیوست شکست بر حلبیان
افتاد و ایشان از آنجا روان گشته بروم رفتند و بقیه فوجی از سپاه ظفرپناه که در یورش سیواس
با ایشان دوچار خورده بودند آنچه کردند خواهد آمد گفتار در قورلتای فرمودن حضرت صاحبقران
بعزم غزاء گرجستان چون فصل زمستان که اوان جولان نفخهٔ زعفرانی شعار روز کرسی بهمن
عیاری باشد باخر انجامید و مبشر صبا که مغیر آیه و احیینا به الارض بعد موتها است
بشارت ورود ورد و گلها داد انها که من شمم الورد و لم تصل علی فقد جنانی صلی الله علیه برسانید حضرت صاحبقران

کامکار

کامکار سپهر اقتدار در اوایل لوی ییل از قشلاق بیرون آمده ف قورلتای فرمود وقت بهار
که پشت زمین شد چو روی نگار / شد انجمن جمله شهزادگان / بزرگان و گردان و آزادگان
جهانجوی با سروران را ز نو / بموج اندر آمد محیط خرد / و بعد از ادای اقداح استشارت
تقدیم احراز فضیلت جهاد و غزو با زمرهٔ شرک و عناد وجهت همت عالی نهمت گشت ف
در آن بس شد اسباب طوی بسیج / یکی جشن شاهانه پرداخته / خدیو جهانگیر روشن ضمیر
برآمد بتخت خلافت مصیر / پر از شیره شد صحن هامون تمام / خورش خورده شد باده جنبید و جام
پس از عیش و عشرت از اندازه بیش / مهمات دولت گرفتند پیش / ورای آفتاب اشراق پرتو
تفقد و التفات باحوال اعوان و انصار انداخت و شاهزادگان و امرا و کافه لشکریان مظفر لوا را
از کلکا داده پیاده و سوار ساخت و طرق منازل صوب گرجستان از تفتیش و تحقیق نموده تفصیل
ثبت افتاد و در ضمان حفظ مهیمن معین از قراباغ روی توجه بولایت ملک گرگین نهاد
بیت بپا اندر آمد ز بالای تخت / روان کرد رایت به نیروی بخت / و چون بعد از
دو روز صحرا بر دو مضرب خیام موکب گیتی ستان شد قبهٔ بارگاه گردون اشتباه
باوج ماه برآمده بیت همه دشت گشت از گران تا کران / پر از خیمه و خرگه سایبان / لطفهٔ آن
که از سابقهٔ عنایت فی اللمن بر بندگی و هواخواهی آنحضرت اختصاص یافته بود از زنجان
برسید و سعادت بساطبوسی استسعاد یافت و زانو زده تعوذ نامه پیشکشها کشید بیت
زمین را بلب نقش بندی نمود / ثنا گستر و ستایش فزود / حضرت صاحبقران صنوف مراحم
عواطف خسروانه دربارهٔ او ارزانی داشته بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و طوق و علم و نقاره

بلند آوازه بساخت رخصت مراجعت بارزنجان کرامت فرمود و اشارت علیه نفاذ پیوست که
ضبط و محافظت جای خود کوشش نموده شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و آن پیر چید را
از تعرض سپاه روم صیانت نماید نظم جهاندار گفتش که بیدار باش بداد و دهش کوش و در کارها
بروی نگهدار آن مرز و بوم مشو غافل از بدسگالان روم و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت
نموده شکارکنان منازل و مراحل سپری میشد و چون حدود گرجستان از غبار موکب ظفر قرین
عطرسای گشت قاصدی پیش گرگین فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما فرستد
و چون فرستاده پیغام بان بدکیش شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل و ضلالت جواب
نه بر نهج صواب باز داد نظم سر انکس سعادت نصیبی نیافت برو بر تو نور و آتش نتافت
زبانش چو پوید طریق خطا نگوید بجز هرزه و ناصواب لاجرم چون فرستاده باز آمد و صورت
حال عرضه داشت از جسارت خسارت مآل آن بی دینان بدفعال نایره خشم حضرت صاحبقران
افروخته گشت و از اغرق جدا شده بتعجیل روان شد و سپاه ظفرپناه را فرمان داد تا بولایت
در آمده خروش تکبیر و تهلیل در دیار کفر انداختند و دست جلادت بغزو اهل شرک و ضلالت
برگشاده مواضع و مساکن ایشان را ویران ساختند و اشجار و غلات را با میوه رسیده و خوشه
از بیخ برکندند و گرجیان از غایت خوف و اضطرار پناه بکوههای بلند و غارها را استوار
برده بودند و در مواضع سخت که وصول آن بطریق غلبه و استیلا در اندیشه و رای عقلا نگنجد
حصارهای محکم ساخته و مسکنها پرداخته بهادران لشکر اسلام را چون پشت شجاعت بقوت
دولت قاهره صاحبقران قوی بود بی اندیشه روی بهور بقلع و قمع کفار نهادند و بعضی قلاع از آن

از سر جان برخاسته در صندوقها نشستند و جمعی آنرا بزنجیرها و طنابها استوار کرده از بالای
کوه فرو می گذاشتند تا بمقابل مغارها میرسیدند و آن شیرمردان موفق در آن صندوقها معلق
بپای مردی مردانگی میخواستند و بدینسان بدیشان که در آن مغارها متحصن گشته بودند
بزخم تیر و شمشیر مقهور گردانیده بمغارها در می آمدند و آن خاکساران را بدمار آوردند و از
مغاره باتش گاه وقودها الناس والحجارة میفرستادند و در بعضی مواضع که مواقع متحصنان
بود آتش و نفط می انداختند و عماراتی که از چوب ساخته بودند میسوختند و هرچند اهل شرک
و ضلال بسیار بودند در مواقف مقاتله و جدال از بیم جان بجان میکوشیدند بر وفق میعاد
الا ان حزب الله هم الغالبون در موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی بر رایات
اسلام می وزید و همای ظفر از هوای تایید خالق قوی و قدر جناح نجاح بر لشکر پادشاه دین پرور داد
گستری گسترانید و درین منوال یازده حصار نامدار که پایه اعتضاد و استظهار کفار بود از بن مفتوح
و مسخر گشت و هر که بتلقین و تعلیم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم سعادت اسلام دریافت
او را امان بخشیدند و هر که از غوایت و طغیان بر ضلال لن نؤمن بهذا القرآن اصرار نمود
سرش از تن بتیغ جهاد ببریدند نظم بسوی چنین نیک توفیق پروردگار سر انکس که ره برد شد رستگار
ولی غازیان ممالک ستان ندادند امان مشرکان را بجان حضرت صاحبقران از سپاه ظفر
جمعی از نامداران لشکریان پیاده را بمحافظت تفلیس نامزد کرده باز داشت و در دشت [illegible]
نزول فرمود و گرگین بی دین چون آثار کین حامیان شرع متین بدیده یقین مشاهده کرد چون
روبه کین از مهابت شیر عرین روی بگریز نهاد بیت چو دشمن زبون گشت و بیچاره شد

بناچار ناکام آواره شد. از ناوران کرجی بزرگ تر آن دیار از غایت عجز و اضطرار
و نهایت تذلل و انکسار روی تضرع و ابتهال بقبله ترفع و جلال آوردند و در موقف انقیاد
و اطاعت بزبان استکانت و خشوع امان خواستند بیت بدرگاه صاحبقران آمدند
ثناخوان و زاری کنان آمدند بریده دل از جان امید از جهان گشاده بکام بیم زنش زبان
و چون آن ولایت بحیطه تسخیر و تصرف سپاه بهرام انتقام اسلام در آمد کلیساها و دیرها
معبد بارنخیل عباد ناقبول آن مدبران مخذول بود همه را بتیغ ظفر و متین تعصب دین بزمین هموار
ساختند و رحل تسبیح و تهلیل در آن اماکن و مساکن انداختند آن اراضی ببرکت وصول
غازیان صاحب تایید از میامن اقامت ادای فرایض و سنن بهترین ادیان و ملت زهرا
خاتم پیغمبران علیه و علیهم الصلوة والسلام بهره‌مند گشت برکات آن بروزگار این دولت
پایدار که تا انقضا احقاب و اعصار پاینده و مستدام باد واصل و متواصل باشد والحمد لله
رب العالمین **گفتار در توجه صاحبقران بعزم غزو بجانب جای پیک کرجی** بعد از فتح و تسخیر ولایات
ممالک گرجی رای رزین صاحبقران سعادت‌قرین عزم دیگر ولایات کرجستان مطمح نظر
همت ساخته از دشت سقران ایلغار فرموده آب قی دیگر بگذاشته رایت عزم دره جایی
پیک کرجی برافراخت بیت زحمت اندر آمد بجنبش روان بپیمود قسمر ز گردون توان
روان از پیش لشکر بیشمار همه صفدر و شیر و خنجر گذار و چون ملازمان جنبش پیای از مطلع
دره برآمد غبار گردون تا ثری رعد و جواب او را فرو گرفته شد و از صدای نفیر و نقاره در غرو
زلزله در آن کوه و دره انداخته شد و اطراف آن ولایت تاخت کرده غنیمت بسیار

و مال بیشمار ضمیمه دیگر فتوحات سپاه اسلام شد جانی پیک ما جانی بلب رسیده و دل چون مرغ
نیم بسمل از خوف سراپرده در خون طپیده بقدم مطاوعت و انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره
یکبارگی از بیم بدست تسلیم کرد بیت چو دشمن فرو ماند یکبارگی برون آمد از خیمه بیچارگی
بدرگاه صاحبقران سجده برد ولایت بخدام حضرت سپرد لشکر منصور کمر جهاد و بازوی
اجتهاد بسته و گشاده تیغ غزا که بصیقل ظفر زدوده بود و از چشمه نصرت آب داده آتش فنا در
خرمن حیات کافران نهادند همه را بسقر و سعیر و جهنم و بئس المصیر فرستاده و مساکن و عمارات ایشان را
هم بسوختند و بفر دولت قاهره صاحبقران گرانم غنایم این جهان و عظایم اجور و مثوبات آن
جهانی راندند و خستند بیت چو بر باد تاراج رفت آنچه بود فکندند آتش در آن بوم زود
چیزی نگر سنگ و خاک وز آن پس بآتش سپردند پاک وز آنجا که در ذل رایات فرو
آیت مراجعت نموده با عسرق بپیوستند حضرت صاحبقران سید خواجه و شیخ علی بهادر از راه
بیماو ابتاخت روانه ساخت و امیر جهانشاه را با لشکر جوانغار از دره باستعمال ریسال فرمود و
گیتی ستان در ضمان عون و عنایت یزدان از راه بیماو روان شده و لشکریان که از هر جانب بتاخته رفته
بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور از اسب و گوسفند و غیران باردوی همایون ملحق شدند و آن لشکر
شیرشکار بیشمار در جمیع اطراف و اکناف آن دیار از برای رخنه و اضطرار کفار علفهای ایشان را
برکندند و کلیساها ویران ساختند بیت ز آسیب قهر اندر آن بوم و بر نماند از عمارت بکلی اثر
و در سر قلعه بود دیل نام در غایت استحکام و حصانت و نهایت ارتفاع و متانت بیت
چو عهد عاشقان محکم حصاری معاذ الله ز خیبر یادگاری و چون رایت نصرت شعار

وصول بران انداخت در زمان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر زنبورک و
جنگ و انداخته آن را نیز مسخر ساختند و ویران گردانیدند بیت حصاری بدان استواری که برد
که تسخیران ممتنع می نمود بیت دلیران لشکر بفرمان شاه گرفتند و کندند از گرد راه و از آنجا
کوچ کرده صحرای کرج معسکر خیام همایون گشت حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و دیگر امرا
با غلبه تمام از لشکر ظفر قرین بطلب گرگین بی دین بایلغار فرستاد و آن مخذول لعین چون شغال
در بیشها و دژها پر گردان میگشت لشکر منصور فوج فوج در جست و جوی او شتافتند و بسیار
و دره‌ها در آمده او را بسیار طلب کردند و چند کس از خواص نوکران او بدست آوردند اما او را نیافتند
و غارت بسیار کرده با غنایم بیشمار بازگشتند و بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحبقران از آنجا
نهضت نموده و از آب کر گذشته بییلاقات (?) و اقبال نزول فرمود توفیق رفیق و چشم بد دور نصرت رکاب سپاه
منصور گفتار در فتح قلعه زریت (?) جهانگیر درین اثنا منهیان وقایع بعرض اعلی رسانیدند که جمعی کثیر
از نام‌آوران کرجی قلعهٔ زریت را پناه ساختند و آنجا متحصن شده و آن حصاری بود بغایت استوار
بر بالای کوهی واقع شده چنانچه هرگز در هیچ تاریخ کسی ندیده و نشنیده که آن را بعقوبت (?) بغلبه گرفته باشند ابیات پایه
او رسیده بعرش بلند از چنین روان گشتی و باد چهار گرد او از فراز آن نقیضی در بر افتاده گذشتی بیت
ز راه هیچ نکهت چنین گذشته بجز از نیزه ره بازگشته ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر کمند
بر کنگره تسخیر آن حصار انداخت و بایلغار روان شده لشکر فیروزی اثر پای آن کشیده پیرامن
آن را حضرت خیام نزول همایون ساختند و اعوان و انصار سپهر اقتدار بترتیب منجنیق و عراده و دیگر آلات جنگ
مشغول شدند روز هفتم یرلیغ لازم الاتباع صادر شده عساکر گردون مآثر جنگ سلطانی آن قلعه را نیز

دولت قاهره مسخر کردند و هم دران روز کنده انگنده با زمین را برابر کردند و مجموع کرجیان بدکیش
را از آنجا بودند تیغ غزا گذرانیدند و سپاه ظفر پناه باطراف و جوانب تاخت برده بی دینان
سرگشته را گروه گروه دستگیر کرده می آوردند و بر حسب فرموده اقتلوا المشرکین کافة همه را بتیغ جهاد
روانهٔ جهنم و بئس المهاد می گردانیدند از بس خون که بحکم شرع مبین بر خاک کین ریختند بسیط
زمین لاله‌زار شد و فی الحقیقت دین را لاله‌زار و از بس جیفه کشته که بر هم افتاده دشت پر لب کوه
گشت و دامان کوه از خون رود بار مثنوی ز بس گرج گز دین گین گشته شد زمین تا سپهر
بدین پشته شد رسید و گذشت از زمان قتلگاه نم خون بماهی بخارش بماه جهان شد
ز بس جیفه زخم دار چو کوهی که باشد در و چشمه بسیار درین اثنا خبر محقق شد که گرگین لعین در موضع
سوانیت نشسته است و از بخت خفته اش خار اضطرار در پای شقاوت شکسته حضرت جهانگیر صاحبقران
تحقیق و تثبت اینها فرمان داده و جمع سپاه که بهر طرف تاخت برده بوده اند اشارت نموده تمامه
لشکر را در آغرق گذاشته و رایت عزم جهانگیر را بر افراشته حفظ افزوده کار بایمی (?) یکر ایلغار ورود
و روی توجه براه نهاد مصراع روانشد جهاندار باداد و دین بعزم غزا با سپاه گران
ز گرد اسپان سپاه شد زجوشن زمین پشت ماهی [illegible] گرگین را استماع توجه
رایت نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از سوانیت آواره گشته با قلق و اضطرابی هر چه تمامتر
بصوب ابخاز گریخت لشکر منصور چون بقلعه سوانیت رسیدند از اثر اقبال بی اشتغال [illegible] جمعی
یک حمله برگشادند و دل گرگین بسته بکاشی (?) واشدند و بسیاری از مردم او را بقتل آوردند و غنیمت
دیگر خاک آن را از آب تیغ و گرد آن گشته بهر از جان کندن نیم جانی از ان ورطه بیرون جست بیت

زر ساخت پامالی رزنست جو تیری که یابد رهائی ز شست وچون کارش بجان رسید و کارد باستخوان
دانست که دست مکنت او از حمایت سلطان احمد جلایر قاصر است او را براندازد و از در دم چه جز توجه
بدرگاه آنجناب شنیده بود و کرکین اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت فروماندگی و اختلال
حال بر سبیل تضرع و ابتهال عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد که فتنه بر کاری بد کرداری
خود دیدم و مرارت آتش چشیدم و آنچه سزای ام بود رسید و مکافات آن کشیدم اگر مرحمت پادشاهانه
بندگی حضرت رقم عفو بر جرایم این بنده معترف بگناه کشد و از سر خون این بیچاره بگذرد بعد از
ازان روی اطاعت از قبله فرمان داری نگردانند و از اذیت اهل اسلام بغایت محترز بوده
بهیچ وجه ایشانرا نرنجانند و باج و خراج بر گردن عجز و احتیاج گرفته سال بسال بخزانه عالی
رساند بیت اگر عفو شاهم ببخشد گناه نه پیچم دگر روی خدمت ز راه کنم در مقام سر افکندگی
بجان بندگان ترا بندگی اگرچه سیه کارم و تیره روز بعفو تو امید دارم هنوز
گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب ایوانی گرجی چون ملک گرگین از روی مسکنت
و بیچارگی در آمد و بگناهان خود اعتراف نمود و از جباری که در محافظت سلطان طاهر جلایر ازو ظاهر شده
پشیمان گشت و اورا از پیش خود دور کرد و اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد و بشفاعت وزرای عهد بست
در مدت العمر در اقامت وظایف خدمتکاری و ادای باج و جزیه تهاون و تقصیر جایز ندارد و مرحمت حضرت صاحبقرانی
جرایم او را بپوشش عفو و اغماض نگاشت و عنان عزایم خسروانه بصوب ولایت ایوانی که یکی از عظمای امرای
کرجی بود معطوف داشت بیت خدیو جهانگیر صاحبقران در آورد رخش روان را بران
روان شد بتایید حق لشکری که بگرفت انبوهشان کشوری سپاهی چو آشفته پیلان مست
همه نیزه و گرز و خنجر بدست وچون رایت ظفر پیکر با تولایت در آمد عساکر گردون مآثر از اطراف
و جوانب آنرا تاخت کرده اعلام اسلام بر افراختند و خروش تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر گذرانیده رسم معهود
خویش از تسخیر قلاع و تخریب مساکن و بقاع کفار بانجام رسانیدند و از آنجا با کمال شوکت و شکوه
دامن البرز کوه روان شده روی توجه بدیار قراقلقان نهادند و اهالی آن مردم کوه نشین جلد
سپاهی پیشه بودند و آن ولایت را نیز تاخت کرده حصارهای ایشان را بگشادند و آتش قهر در اماکن
و مساکن و ذخایر نهادند و بتایید ربانی و نیروی دولت صاحبقرانی مجموع گرجیان آن نواحی
و حوالی را غارت کرده بسی از ایشان را از تیغ جهاد بگذرانیدند و مصداق انا کذلک نفعل بالمجرمین بظهور
رسانیدند و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از جانب گرجستان
چون همت عالی نهمت صاحبقران گیتی ستان که مصروف بود بتقویت دین و تمشیت شرع سید المرسلین علیه و علیهم
افضل الصلوات و اکمل التحیات از غزای گرجستان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد از خبث وجود
اهل ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته شد رایت کشورگشای عالم آرای بعزم معاودت نهضت نموده
و بعد از قطع منازل و مراحل سلاق شنکول محل نزول موکب سماوی گشت و در آن سرزمین ایلچی شکوه رایت
نصرت قرین از چرخ برین گذشت باز بمسامع علیه رسانیدند که حاجی ازیده بالکنج در موضع قرس گرد آمده اند
یرلیغ لازم الاتباع و واجب الامتثال از موقف جاه و جلال صدور یافت تا امیر شیخ نور الدین با لشکر
جلادت آیین ایلغار کرده بر حسب فرمان بطرف ایشان روان شد و چون همت پادشاهانه حضرت صاحبقران
مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت و مصالح ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود سازد و بعد از
رایت عزیمت افراشت و عساکر گردون مآثر از پیکره اغرق بگذاشت از عقب ایشان نهضت فرمود

روی سعادت و اقبال بدانجا آورد **بیت** پی مرکبش را ظفر راهبر رفیق ظفر نقش جنود ظفر

وچون چند شب در میان که ده هوای فرس گرد را از گرد فرس شمایشگاه فرخنده بدست پنج روز

هفت قلعه از قلاع گرجیان بدین مسخر کرده با زمین هموار کردانید و زبان تیغ غازیان موحد

بسی از مشرکان ثالث ثلثه کور اجابت تکبیر فنا بگوش بدان رسانید **بیت** چو فیروز شد رایت غازیان

بنیروی اقبال صاحبقران بکندند یکباره آن بوم و بر بسی قلعه کردند زیر و زبر

وز آن کج نهادان ناراستکیش بکشتند بر سوز اندازه بیش و رایت منصور محفوف بعون

و تایید ملک غفور از آنجا بازگشته در ننکول بدروی همایون نزول فرموده و در آن محل چند روز

اقامت نموده در عین عشرت و شادمانی و کمال بهجت و کامرانی بنشست درین اثنا ایلچیان از طرف

فرنگ رسیدند و پسر امیر مراد که از قیاصره روم بود و بقید ایشان اسیر شده بیاوردند و بوسیله ارکان

دولت غرا بعز زمین بوس استسعاد یافته صورت هواخواهی امرا خویش بعوض ایستادگان پایه سریر اعلی

رسانیدند عواطف پادشاهانه ایشان را نوازش فرموده خلعت پوشانیدند و خوش خاطر باز کردانید **بیت**

بر آن آستان هر که روی نیاز نهاد از درش کامران گشت باز و ایشان را طربرون باز کشتند

و اردوی کیهان پوی را جهت ملاحظه چهار پایان مدت دو ماه در صحرا و علفزار منلوک توقف اتفاق

و تمام امرا و لشکریان بدرکاه شاه عالم پناه آمدند و ملوک اطراف و اکناف سر انقیاد

آستان متابعت و سطاوعت نهاده و دست تایید ابواب امانی و آمال بر روی دولت و اقبال گشاده

ابلق توسن ایام بکام رام و ممالک شرف عزت مسخر فرمان و تابع احکام والحمد لله الذی الجلال والاکرام

گفتار در بیان مراجعت موکب همایون بجانب سمرقند سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا

بر خاک عجز میفکند عقل انبیا حضرت مسبب الاسباب تبارکت اسماؤه بر حسب ارادت بعلت وقوع هر حادثه

و حدوث هر واقعه بوجود واسطه و حصول رابطه منوط و مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم

نتایج آثار کمال قدرت که مدبر نظر اعتبار دیده وران صاحب بازار فاعتبروا یا اولی الابصار جلوه میفرماید اسرار

جمال حکمت شامله نیز چهره گشاید بظهور آید **بیت** در تمام آفرینش هر کجا علتیست

هیچ حکمت نباشد گرچه قدرت کاملست ٥ وچون امر الهی که پدید آرنده و نگاه دارنده جمیع اشیا حکمت

بالغه است و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر غلبه حکم احدیت امر صلاح حال هر کثرتی را بوحدتی بازبسته

که عقد جمعیت آن بی وی هیچ وجه انتظام نیابد از آنجمله نظم احوال دار الخلافه هیکل انسانی که عالم صغیر

تدبیر نفس واحد متعلق است که بی پرتو التفات او اصلا تنیابد و هیچ از و نیاید و بهمین وتیره ثبات

و قرار اجتماعات عالم کبیر مرتبط بتمکین و استقلال پادشاهی عدیم المثال است که بحسن سیاست

ملوک نظام مملکت را دوام بماند و الا بفساد و انخرام انجامد و لهذا اعاظم حکما گفته اند نسبة الملک الی المدینة

کنسبة النفس الی البدن و ظاهر است که چون تدبیر نفس و افعال قوای طبیعی و حیوانی که کماشتکان او اند

لیکن بنیه سویت عدالت بود و بدن صحیح باشد و احوال او بر نهج سلامت و استقامت گذرد و

اگر آن تدبیر و اعمال بر قانون نصفت و حد اعتدال باشد بدن از حلیه صحت و عافیت عاطل ماند

و مآلش بفساد و ذو الجلال انجامد و بر همین منوال اگر ملک مملکتی و والی ولایتی از صراط مستقیم

عدل و راستی عدول جوید و بوسوسه دیو غرور و طغیان طریق بغی و عدوان پیش گیرد اختر

دولتش رو بوبال نهد و حال اهالی مملکتش اختلال پذیرد و از شامت کردار ناصواب او آن

ملک و ولایت مصب سیول بلایا و رزایا گردد **بیت** خانه کز ملک سپهکار ز خست

دولت باقی بکم آثار است ❀ و از نظایر این شیء حال قیصر روم و سلطان مصر و شام است که چون در اوایل
عهد و اوان ایشان افعال نکوهیده و حرکات ناپسندیده بعد و ربوبیت نایره غضب حضرت صاحب
قران اشتعال یافت و تنور آتش خشم قیامت نهیبش موجی آتش که با وجود تمادی مدت خرو بعد عهد عساکر منصور
از مواضع خویش و ممالک نابان غطلت را در تقبة المیدان یک یورش تاخت فرمود و سرد و در ابتدای
دولت قاهره مسخر گردانید و مجموع بلاد و قرا و مدائن و امصار سرحد دیار فرسوده سم سنابک مرکب فیروزی
عواقب گشته بسی ضرر و نقصان بسکان و قطان آن مساکن و اماکن رسیده و لا یدلیقه در روان نکوهیده شرح
این مقال و تفصیل این اجمال آنست که ایلدرم بایزید که در آن عهد قیصر روم او بود به شوکت رسید
و سعت مملکت از نظایر سابق امتیاز داشته و بسیاری از ولایت روم مثل ولایت ارزن
و منتشا و کرمیان و قرامان که دست استیلا و تسلط بدانش بدان نرسید تحت تصرف و تسخیر در آورد
و از دیار فرنگ جهار رما پرا مطیع و منقاد کردانید و بعد از آن قرا عثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را
در جنگ دستگیر کرده بقتل آورده لشکر کشیده و سیواس را مسخر ساخت و بالمسطیه که متصل است بولایت
حلب نیز در تصرف آورد و ملطیه را که از مدت مدید باز تابع شام بود محاصره کرد و بجبر و در سیواس
امیری مصطفی نام داروغه گذاشت و حکومت ملطیه بپسر مصطفی تفویض کرد و هیچکس متعرض نشود
بمقابله او در آمده و پایمال و غایم بستقر سریر سلطنت متعاو منبع و حکومت و ایالت و کثرت لشکر و غلبه
اتباع و اشیاع بمرتبه رسید که دوازده هزار ملکیان داشت لاجرم از اجتماع این امور بخار نخوت
و غرور بدماغ پندار او بر آمد و جاده صواب سد او از نظر بصیرت او پوشید از نیکی غافل ماند

بیت: خدایی که بالا و پست آفرید ❀ زبردست هر دست پست آفرید ❀ و با دنش فایده

ایلچی پیش حضرت فرستاد که ترا بعد از این مطیع و منقاد این جانب می باید بود و خراج از ارزنجان و از زروم
و آن اطراف بجوانب حاصل کرده بخزانه ما رسانید و سخنی چند زیاده بر طور خود که از امثال
او بود پیغام داد حضرت صورت حال عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد
حضرت صاحب قران دانست که صاحب روم را دیو شوم غرور از راه انداخته است خواست که او را
بوساطت خضر قلم در ظلمات دوات بآب حیات رسانیده

گفتار در نامه فرستادن حضرت صاحبقران قضا هجوم خجسته قدوم بقیصر روم

رای ممالک آرای خدیو جهانگیر و سرور دانشور
روشن ضمیر را طلب داشته فرمانداد که نصیحت نامه عتاب آمیز بایلدرم بایزید نویسند که از نخوت و
نشاه حکومت و جاه و غلبه لشکر و سپاه هشیار گشته روی صلاح و رشاد براه سلامت و سداد آورد و سرخامه
شعار قلم وار بر انگشتان خط فرمان نهاده چاره شکیبا در زبان لطافت بکار گرفت و صدر کتاب را بحمد و
سپاس حضرت آفریدگار و تحیت و درود پسندیده سرور اخیار و ابرار علیه و علی آله الکرام و صحبه النجباء
افضل الصلوة و اکمل التحیات موشح ساخت

بیت:
بنام کردگار آفرین خدای ❀ که او دستگیر است و بهره رهنمای
خدایی که عالم بفرمان اوست ❀ زمین و زمان غرق احسان اوست ❀ ~~سخنها که بر جان بد نیشتر~~
درود فراوان بر ساخت نعم الرفیق ❀ وز آن پس قسم زد بکلک هنر ❀ سخنها که بر جان بد نیشتر ❀
عتابی پر از عتابی بس تیز ❀ چو تیغی بالماس کین کرده تیز ❀ عتابی بکردار تهدید و بیم
که گردد دل از خواندن آن دو نیم ❀

و سخن را بمضمون فرموده یحکم الله امر العرق قدرت و لم تعد طوره
اسباب اغ اخت مصالحش اگر خدای بر بنده رحمت کند که قدر و پایه خود بشناسد و پای از حد خود فراتر
ننهد امروز بحمد الله ممالک ربع مسکون در تحت تصرف بندگان است و بسط روی زمین جولانگاه

نگران فرمان‌ها سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور سلطنت و فرمان‌روایی جاری بر حسب آرزو
و بنهج مراد سپرور آن آفاق و امر و نواهی ما را گردن نهاده و گردن‌کشان جهان بر آستان اطاعت با سپر
ایستاده **بیت** ز دریا بدریا سپاه منست ∴ جهان زیر فر کلاه منست
ملوک زمان جمله فرمان‌بردم ∴ بسیط زمین تنگ شد بر کرم · بروی زمین حکم رای کجاست
که از جان منقاد فرمان ماست ∴ کوه گران چنانک یک حمله سپاه ظفرپناه ما را تاب نیارد و
گردون گردان سر از مطاوعت بعنان امر ما بر نپیچد ارند **بیت** چرخ فلک ار نه بر مراد من گردد
قطعش بمویان محورش خم کرده ∴ و خیال نیسته تا ر تو که مشتهی بتهکای گشتی تا بین بیشوند نه از برو
محتاج بیان نیست **بیت** چه حاجت که گویم تمام ترا ∴ شمارم نهان آشکار ترا
همه مردم روم تا مصر و شام **بیت** تا اصل تر از خاص و عام · همان به که گشتی سودای محال
که در عواقب غرور و پندار الحق جرات و جسارت فرو گیری و در ساحل سلامت و استقامت لنگر
توبه و ندامت بندازی تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبت غرقه بای محنت نگردی چه تا غایت
استماع رفته که با قامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته و بغزو لشکر فرنگ روی جلادت گشوده
و بدان سبب اصلا عنان توجه و تعرض بصوب دیار انعطاف نیافت خاص تا زینک چون آن ولایت
از ثغور اسلامست بسلامت باشد و از مرور و عبور لشکر منصور غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی
آن نشیند که این معنی نعوذ بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بدبینان گردد و زنهار زنهار ز
طریقه ور لو ید راه و نگهداری پای پندار از کلیم قدم خود دراز تر مکن **بیت ف**
که بر خون خود تیز گستاخ کنی ∴ که گنجشک پنجه با [illegible] ∴ جز الله خود را نداری نگاه

مکن چهره بخت خود را سیاه ∴ منه پای از اندازه خود برون ∴ که افتی بچاه و بلا سرنگون بعد ازین
با قدام غرور بر این فضول مگرد **مصرع ف** که شمع مهر نیز دیقین [illegible] سرد فحوای الطرق
گری ان النعامة فی القرا بگوش و هوش شنو و عقل را کار فرمای و مو دای اتر کو ترک ما لا یعنی
کم نصب العین ساخته در فتنه بر خود مگشای **بیت** مکن آنچه هرگز نکردست کس
بدین مضمون دو بیت و بس **ف** ترا با من این سرکشی از کجاست ∴ ندانم که اندیشه اند را راست
چه سودای خامست اندر سرا ∴ سحاب از کجا آفتاب از کجا ∴ اگر پشه را تاب عنقا بود
پسر و کرترا کینه با ما بود ∴ کجا صعوه را تاب سیمرغ شود ∴ که با باز روزی برابر شود
تو در بیشه روم کردیده ∴ بیرو و لیران کجا دیده ∴ به پیکار او بخت او برترست
زنا بید در دعای [illegible] ∴ مشو غره کا نهانه مردی [illegible] ∴ اگر بشنوی با تو گفتم درست
مجو رزم پیلان به نیروی مور ∴ بلا بر سر خود مبارور بزور ∴ کبوتر که پهلو زند با عقاب
بقصد سر خویش دارد شتاب ∴ شغال ار کند پنجه با نره شیر ∴ سر بخت خود را در آرد بزیر
ببست خود از هستی بخرد ∴ مزن تیشه از جهل بر پای خود ∴ کجا باز گویم من این داوری
که با من کند چون تو سرسری ∴ ولی از تو انها نباشد عجب ∴ که پیدا ز خرد تر کمان قبیح نصیب
مبادا که این پند من نشنوی ∴ که پیشان ار کفر بشیمان شوی ∴ اگر من بردم اندر آرم سپاه
چو هندوان همه بوم گردد سیاه ∴ مبادا که من [illegible] ز خشم کین ∴ که بر هم زنم آسمان و زمین
منت آنچه حقیقت و ابهام ∴ تو دانی و تدبیر خود و السلام ∴ و چون مکتوب [illegible] علی
موشح و محلی گشت و در صحبت جمعی مردم کاروانی [illegible] فرستاد و ایشان [illegible] عسکر

استعان کرده روی بصوب مقصد نهادند و چون بمقصد رسیدند مکتوب برسانیدند و بادای رسالت
و پیغام قیام نمودند ماده سودای محال در دماغ قیصر روم بیش از آن علت داشت که بلغات شفاهیه
و جلائل کتاب و خطاب تسکین یابد بجواب باصوات مشغول شد و زبان جرأت بلاف و گزاف بگشاد
که مدتیست تا مرا مقابله و مقاتله او آرزوست و در خاطر بوده و این داعیه مصمم کرده بر آنم
که با لشکری چرار پیش شما رتوجه نمایم و اگر او پیش نیاید تا بر روی سلطانیه بیایم **بیت**

بجنبم با دور گردان سپهر گرا بر رازد زبستی مهر و یا گردون بشرح ناپایدار
گر اگرد خواهد درین روزگار **گفتار در توجه حضرت صاحبقران گیتی‌ستان بصوب ممالک روم** چون ایلچیان

از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالم‌پناه آمدند و جواب دور از صواب ایلدرم بایزید
بعز عرض بندگان حضرت صاحبقران رسانیدند شعله خشم پادشاهانه برافروخته قهرمان قهر آتش
عزم بلاد روم برافراخت و چون جوالی اونیک معسکر ظفرپناه گشت امیر الله داد که بر حسب فرمان
با اورد قلاع امیرزاده پیر محمد شیر از رفته بود رسید و او را نید کرده بیاورد و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت
و در دیوان بزرگ امیرزاده شاه رالیه یرغو پرسید چون یساق دیدند و بندید [illegible]
و از بدآموز انیش شیخ زاده فرید و مبارک خواجه که بند کرده آورده بودند بیاساق رسانیدند
و حضرت صاحبقران حضرات عالیات سرای ملک خانم و خوانزاده و دیگر حرمات و نبیرگان
پادشاهزاده جوانبخت الغ بیک و دیگر دراری برج سلطنت جهانبانی را در عهده ضبط
و استحکام امیرزاده عمر و برادر بزرگ امیر الله داد و خداداد و مولانا قطب الدین بجانب
سلطانیه روان گردانید و رایت ظفر نشانه فال بسعادت و اقبال نهضت فرمود و در کنف

حفظ ذو الجلال روان شد و در ظل آن رایت فتح آیت لشکری گران همه آراسته و مرتب و کمر [illegible]
لیالیان مجموع سنگین دل و آهنین سلب و بی جلادت براه آوردند **بیت**

ز مرکب شمشیر و دندان پیل ز نیزه جنگ سنانها بر اندر افراشته ز چرخ برین نعره بگذاشته
ز دریا دمان لشکری موج موج در و سر سواری یکی شد موج بهر موجی اندر نهنگ [illegible]

چون هوای آن بوم از غبار موکب گیتی‌گشای عطرسای گشت و فضای بیابان و صحرا از خیمه و خرگاه
مالامال شد ظهر آن آمده بعسکر ظفرپناه پیوسته با درک و لنسا طبوس فارغ گشته و بعد از دو روز
اردوی کیهان پوی از صدای طنطنه کورکه کوچ بحرکت در آمد و چون از زنجان بگذشت حضرت صاحبقران
در افتتاح محرم سنه ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرموده سواری راند خود با مداران بر غاشیه

بسوی شهر سیواس [illegible] همی بر شد آواز شان تا دو میل بپیش سپاه اندرون [illegible] پیل
بند بر زمین [illegible] کار کار نه اندر هوا باد را بود راه ز جوشش سواران و از گرد [illegible]
زمین شد بکردار دریای نیل چنین تا بیامد برین شارسان که سیواس بود نام آن کارسان
سوی شهر چون لشکر آمد فراز سپه خیمه زد دشت شیب و فراز برآورده دیوار سر بر هوا
پر از مردم و ساز جنگ و نوا کشیده سر باره اندر سحاب ز خارا پی افکنده در قعر آب
بچرخ از همه چرخ بر شد خروش ز جوشش بدان باره آمد بجوش و در آن محل از اخبار منهیان

بمسامع علیه پیوست که ایلدرم بایزید خود را گرفتی با تورتاش که در آن عهد عظمای امرای
روم بود و بمزید شجاعت و جلادت سمت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکرهای گران مشغول [illegible]
ایستاده بود و از استماع توجه رایات نصرت آیات ارکان ثبات ایشان بتزلزل درآمد

بطرف روم روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین
و سونجک و سید خواجه و شیخ علی بهادر و دوانه خواجه و دیگر امرای قشون و لشکریان
بایلغار از عقب ایشان روانه شدند و از قیصریه گذشته بایشان رسیدند و همه را منهزم و
پراگنده گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده باردو آمدند ف

جو شد تافته آن سپاه گزین ‖ بدشمن رسیدند با تیغ کین ‖ بسی را فکندند بر خاک پست
گریزان شد آنکس که از تیغ رست ‖ همه زر و زندان بر و بوم را ‖ بشد بهره زان قیصر روم را

و لشکر منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس معسکر ظفر قرین نزول شد و
بسعادت بساطبوس مستعد گشتند و شهر سیواس را بارویی بغایت محکم و استوار از اساس
تا کنگره مجموع بسنگ تراشیده هر یک دو گز و سه گز زیاده بود و غلظت یکدیگر زیاده و پهنای
پای دیوارش ده گز بود و سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا کنگره بیست گز و شش دروازه
داشته و بانی آن علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که در طرف
قبله بود خندقی عظیم پرآب داشت چنانچه نقب زدن صلاحیت نمی داشت که چون بیک گز میکندند آب می آمد
لیکن در جانب غربی آنکه محل نزول رایات فتح آیات بود نقب زدن بدان صورت ممکن نبود و در
اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم داروغه بود و آنجا چهار هزار سوار که هر یک خود را در
رستم و اسفندیار می پنداشتند و اسباب ستیز و پیکار مرتب داشته مقاومت و جدال را
آماده شده ف

حصاری حصین بود با ساز و برگ ‖ سپاه اندرو دل نهاده بمرگ
در از آهن و باره از سنگ بود ‖ حصاری بلا از پی جنگ بود

عساکر ستاده شمار گردون اقتدار

در اطراف و جوانب عراده و منجنیق برافراختند و در مقابل دروازه عراق ملجور بساختند بیت
بدو ساختند از سه طرف منجنیق ‖ به پایان آن باره با سیلیق ‖ برآمد ز هر سوی رستخیز
ندیدند جای گذار و گریز ‖ و در آن جانب شهر که نقب زدن متمشی میشد نقبچیان آهن چنگ
سنگ تراش مشغول شدند و از جانبین مردم آزمایان صاحب شجاعت کمر کین و بازوی جلادت
بسته و گشاده داد مردی و مردانگی میدادند و جنگهای عظیم واقع میشد بیت ز بس آسمانی
از تیره گرد ‖ زمین تیره در بار آتش نبرد ‖ پر از مار پران شده آسمان ‖ پر از شیر
غران زمین و زمان ‖ و بعد از هیجده روز که از تواتر سنگ عراده و منجنیق باروی شهر خلل پذیر شده بود
و نقبها تمام گشته و بر چهار سر چوب که زیر نقبها شعله قهر برافروختند فرمان شد تا آتش در نقبها زدند
و بر جهار [illegible] واقع و اهل حصار را دهشت و حیرت پیدا آمده و نزدیک شد که جهانگیر کشور
گشا شهر را بگشاید مصطفی داروغه که از اصطفای جرایم رسم نصیبی نداشت و از سر عجز و از اضطرار
بپای مسکنت و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف و سادات و قضاة و علما و مشایخ
روی امید بدرگاه آسمان پناه آوردند و بافتخار سعادت بساطبوس [illegible] بیت

چو چاره ندیدند شهری و لشکری ‖ گرفتند زنهار و خواهشگری ‖ سراسیمه بدرگاه شاه آمدند
ثناگستر و عذرخواه آمدند ‖ خروشی بر آمد از کودک و مرد و زن ‖ همه پیر و برنا شه انجمن

و بر تبع لازم الاتباع نفاذ پیوست که مسلمانان را امان داده مال امانی بستانند و لشکر ظفر قرین لفت
سپاه و بیدینان ارمنی و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان ایلدرم بایزید که در شهر با مخالفان
نشسته بودند و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال آورده و پیشتر ازین مستحق بودند

وچهار هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سپاهیت نقب در جای بهت گردها
نجاک را انباشته شد تا عبرت دیگر مخالفان گردد و فرمان واجب الاذعان صدور
یافت تا حصار سیواس را که تا کنگره تا اساس ویران ساختند و بر حسب فرمان با زمین هموار ساختند

بیت شد از قهر سلطان مالک رقاب ❊ حصار و حصاری تو گویی خراب ❊ و در اثنای

محاصره بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد با قرا یوسف از بغداد گریخته متوجه صوب روم شدند
حکم واجب الاتباع صدور یافت که فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روانه شدند و چون بامتثال
امر مبادرت نموده با بلغوق در رسیدند دست جلادت به نهب و غارت بگشادند و خواهر زن او
سلطان شاه و زنان و دختران او را اسیر و دستگیر کردند و او بموی جسته جان از ورطه
بیرون انداخته بروم پیش ایلدرم بایزید رفت و سپاه ظفر لوا سالم و غانم مراجعت نمودند

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب ابخستان دران هنگام که صاحبقران گیتی ستان بتسخیر سیواس
مشغول بود جمعی از اشرار و مفسدان آن ابخستان از غایت جهالت و بی باکی می آمدند و اسبان
لشکریان ظفر لوا را دزدیده می بردند غافل از آنکه پنجه شیر خاریدن و با خرطوم فیل بازی
کردن در هلاک خویش کوشیدن است و زهر هلاهل باندیشه باطل نوشیدن **بیت**
کسی کو بخار رشته سر برد ❊ بکند جنگ سنگی که با سر خورد ❊ لاجرم چون رای کشورگشای از قضیه
سیواس فراغ یافت عنان انتقام بجانب ولایت ابلستان معطوف گشت و ظهر آن بار رنجان
باز گردانید تا بضبط چه حد انتقام نماید و امیرزاده شاهرخ بر حسب فرمان قضا جریان
بر رسم منقلای روانه شد و امیر سلیمانشاه و چند امیر دیگر با قورچی از لشکر فیروزی اثر همه را

گزیده بودند و قلعی کرده بملازمت کامیابی سعادت انتساب شاهزاده مشار الیه مامور گشتند و چون شاهزاده
و امرا بیلغار شتافتند و با ابلستان رسیدند جماعت ترکمان از استماع توجه ایشان
شهر گذاشته گریخته بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده و سرگشته گشته حمیت
خسروانه شاهزاده شجاعت آیین رخش جلالت بتهمیز کین تیز کرده بتعجیل از عقب ایشان
راندند و چون سپاه بهرام انتقام بآن قوم شقاوت فرجام رسیدند و ایشان از بیم جان
جنگ اضطرار بجنگ یازیدند از گرد راه سپاه دمار آتش آهنگ همه را غبار ... پراکنده گردانیدند
و بسیاری از آن جاهلان را بی آب آب تیغ بر خاک هلاک انداختند **ف** بخشند گردان
کشورستان ❊ تیغ سپاهی بیتی کمان ❊ شد از خون دشمن زمین لعل فام
نهنگان از ایشان کشیدند انتقام . و اسب و استر بسیار و گاو و گوسفند فزون از حد و شمار بحوزه
تاراج لشکر منصور درآمده بعسکر نصرت مآب پیوستند و حضرت صاحبقران قاصدی باستمالت اهالی و اعیان
بملطیه فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت فرمود و پسر مصطفی حاکم سیواس که درینجا
بود از سر جهل و بلاهی که لازمه سرشت ترکمانست و اهل روم اکثر از آن طایفه اند قاصد را محبوس
گردانیدند و از رسیدن این خبر نایره غضب خسروانه اشتعال یافته رایت فتح آیات متوجه آنجانب
شد و چون مقاومت با یک فوج از عساکر گردون مآثر نه حد ایشان او و اتباع او بود آن روز
برگشتگان روز شب تار فرار اختیار کرده بگریختند و چون رایت نصرت شعار سایه وصول
بر ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز در روز آنرا تسخیر کردند و کرجیان و ارمنیان را
اسیر گرفتند و مسلمانان را امان بخشیدند و مال اغانی بستدند و بلشکریان دادند و حضرت صاحبقران

امیرجهانشاه و دیگر امرا بایلغار فرمان داد و باهمت در باب اظهار آثار جلادت و شجاعت و اصرار در اقامت
قهر مخالفان و ایقاع سیاست و مهابت سخن راندند و از هر تومان جمعی همراه ایشان
کرد و امرا بایسا مظفر لوای امتثال در رکاب استعجال آوردند و عنان اوغان بصوب مان
تافته روان گشتند و تا قلعه کاخ تاخته رایت استیلا برافراختند و سیل نهب و غارت در
فراز و نشیب آن نواحی انداختند بیت سپاه ظفر پیشه شیرفش ٭ ندادند امان هر کرا یافتند
بهر جا که آمد پدید آنچه هست ٭ ز چنگال ایشان نرست ٭ و از حدود ملطیه تا بحر الفع
قلاع متعدد مسخر شد بعضی بقهر و عنف و بعضی بطوع انقیاد و چون تمام آن ولایت بغارتیدند
و گردن سرکشان در ربقه مطاوعت و بندگی کشیدند با غنایم فراوان و اموال بی پایان باز
گشتند و در ملطیه باردوی اعلی ملحق شدند عواطف و مراحم پادشاهانه ملطیه را با توابع و ضمایم
بقراعثمان ترکمان ارزانی داشت و بنیروی اقبال بی اشتغال در اندک زمانی سرحد سرد و مملکت
روم و شام بحوزه تسخیر و تصرف اعوان دولت قاهره درآمد و طنطنه صیت این فتوحات در
خافقین انتشار داد و دل و دین ملوک و سلاطین عالم از غایت دهشت خیره و تیره گشت والله
یؤید بنصره من یشاء ٭ گفتار در موجبات توجه حضرت صاحبقران بهرام انتقام بجانب شام
از غرر روحکم و اسرار که عوامض بحر ماکذب الفؤاد ما را علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
از تعرض محبت فعلمت علم الاولین والآخرین برآورده و زیور مخدره سعادت است رفیع مقدار
ساخته زواهر جواهر این کلمات است و اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول
عقولهم ٭ فحوای ظاهر این حدیث را محصل آنست که چون خدای تعالی خواهد که حکم خویش را

نفاذ بخشد و قضیه که از تقدیر فرموده باشد واقع گرداند عقل از عاقلان باز ستاند و منهج صلاح
و بهبود از نظر بصیرت ایشان پوشاند تا باندیشه ناصواب خود بکاری چند قیام نمایند
که موجب وبال و نکال ایشان شود و آنچه ارادت الله ببودن آن تعلق پذیرفته باشد وقوع
یابد و از جزئیات این سر بدیع که بیان معجز بیان ما ینطق عن الهوی خبر داده آنست
که چون منشی قضا بخانه جف القلم نقش ازمنه انفجار عیون حوادث از منابع عدم رقم زده بود که ارا
ضی و دیار شام در آن ایام معرکه کتائب قهر و انتقام گردد و حکام و ولایت آن ممالک را
از آفت سیل نظر و غرور در چشم خرد بی نور ماند از جاده سداد و رشاد دل انحراف جسته بحرکات
شنیع اقدام نمودند از آنجمله در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه که رایت نصرت شعار سایه فتح
و فیروزی بر دار السلام بغداد انداخته بود و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر عراق عرب شخصی هنرور
فاضل اصل از مشایخ ساوه که در اثنای حسب علی الاطلاق از فضایل و معالی آراسته بود برسم رسالت
با جمعی بجانب حاکم مصر برقوق فرستاد و چنانکه در قصه فتح بغداد اشارت بآن رفته و چون شیخ ساوه
برحبه رسید که از حدود شام است او را در آنجا برسم معهود موقوف داشته خبر بمصر فرستادند
و برقوق از نقصان خرد و کمال جهل باغوای سلطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد و با آنکه رنجانیدن ایلچی خلاف قاعده
و رسم از قواعد شرعی و سیاسی و رسوم ملکی و ملی را نیست آن بد رگ را با جمع ملازمان تیغ ظلم و بی باکی
بگذرانیدند و از وخامت عاقبت چنان امری خطیر شنیع نیندیشیدند والعجب که حکایت سلطان محمد
خوارزمشاه در باب کشتن ایلچی و بازرگانان پادشاه جهانگیر چنگیز خان و مآل آن که بچه انجامید
و بآنها و قصه ها که در شهرها ملوک شنیده بودند و ایشان این معنی را شواهد و امارات سبب عقل تواند بود که مضمون

حدیث مبارک افصاح از آن نموده **بیت** قضا چون ز گردون فرو هشت پر ❊ همه زیرکان کور گشتند و کر
و دیگر آنکه چون صاحبقران گیتی ستان ممالک آذربایجان و عراق عرب را تحت تصرف و ضبط در آورده عنان
عزائم خسروانه بصوب دشت قبچاق و اراضی اروس و چرکس و سایر بلاد شمال معطوف فرمود اطلمش قوچین را
که در قلعه اونیک گذاشته بود در زمان غیبت و بعد رایات نصرت شعار محاربه با قرا یوسف ترکمان اتفاق
افتاد و بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را نزد برقوق فرستاد و برقوق حبس و توقیف
او را ضمیمه سایر تعدیات ساخت و از همه غریب‌تر آنکه در هنگام صاحبقران گردون غلام از حدود ملطیه
با نایب فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد مضمون کتابت
آنکه آنچه از این نوع حرکات ناپسندیده بظهور آمد از آنجمله قتل ایلچیان این جانب و حبس فرمان و اطلمش را که
از بندگان کامیابست محبوس گردانید و باز نفرستاد و چون اولیای حیات عاریتی باز سپرد
پرسش و جزای آن بدیوان قیامت افتاد تو می‌باید که بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و اطلمش را در
در زمان روانه این طرف سازی تا از ظلام قهر و انتقام سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل
مصر و شام بشام نرسد و اگر بوسوسه شیطان لجاج و عناد خلاف این معنی بخاطر راه دهی جمیع آن بلاد
و دیار از مرور و عبور عساکر منصوره ویران خواهد شد و وزر و وبال خون مسلمانان و مال در گردن او
خواهد بود و چون ایلچیان بحلب رسیدند و برسم معهود ایشان را موقوف داشته خبر بمصر و شام دادند
فرج بی فرجام بطبع نیکو سیرت پدر کس فرستاد و ایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کردند
بیت خطای عجب کرد صاحب خرد ❊ عجب نیست مرد ار بکوبی خرد ❊ کسی را که نبود دبیر
در نژاد ❊ نباشد عجب گر بود بد نهاد ❊ غدر برقوق تا شاهی مصر و شام ❊ غلامی بد و خواجه‌اش هم غلام

غلامی بد از چرکس بی تبار ❊ خجل گشته از تیغ خود چند بار ❊ جوا ز دولت خواجه [illegible] و قدر
کشید از نیام حیل تیغ غدر ❊ فلاح از چنین کس چو شاهی بود ❊ درو شیمه پادشاهی بود
چو آید ز چرکس نژاد و تژند ❊ که باشند بر ملک را پاسبند ❊ چنین بد برقوق و پورش فرج
که شاخ بد از بیخ بد رست کج ❊ بجز دیگهای پدر گشته شاه ❊ نیاموخت از کس رسم و راه
ندیده ز کار جهان گرم و سرد ❊ نه هنگام رای و نه گاه نبرد ❊ همان به که سیار زم مختصر سخن
پدر بد پسر بد [illegible] ❊ سخن دان طوطی چو در خور نشست ❊ درختی که تلخست [illegible]
بیا دار این گفتها [illegible] ❊ که الحق از انجا سخن بنده ❊ و چون [illegible] خبر جسارت آن
فرج بمشام شعور وقوف حضرت صاحبقرانی رسید خشمی که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف اعلی حضرت
بود بهمت تزاید و تضاعف پذیرفت و چون ایلدرم بایزید با وجود اظهار شجاعت و جلادت و وعید
و تهدید که پیشتر ازین بزبان پیغام باز نموده بود اصلا در معرض نیامد و درین مدت که عساکر گردون مآثر
بتسخیر و تخریب سیواس و ملطیه با کاخته و فتح آن نواحی و اطراف که مجموع داخل مملکت او شده بود مشغول
بودند و دم در کشیده بهیچ نوع متعرض نشد و جنبشی نکرد اول عنان عزیمت سعادت انجام
بصوب بلاد و امصار مصر و شام معطوف گشت و لا مرد لقضاء الله تعالی **گفتار در توجه حضرت**
صاحبقران گردون غلام بصوب ممالک مصر و شام و غیره از طرایف لطایفی که مضمون عبارت معجز اشارت
اعملوا فکل میسر لما خلق له علی قائلها ❊ افضل الصلوة و اکمل التحیات منطوی است بر آن اثبات که هر که از
برای شغل عظیم و امری جسیم مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست کفایت
و اقتدار او بآسانی بر آید و اگرچه عقول و افهام دیگران آن را محال انگارد و از قبیل ممتنعات

شماره وارنیست که چون سابقهٔ عنایت ربانی حضرت صاحبقرانی را از برای جهانبانی و کشورستانی
خلعت ایجاد ارزانی داشته آثار سعی که در آن امور از دولت او بظهور می پیوست ورای طور اندیشه و
انکار اهل روزگار بود از انجمله در آن ایام که فرمان ده مصر و شام زلال گذشته پدرش [illegible]
خوش ساخته بتوقف و حبس ایلچی آنحضرت جرات نموده و خبر آن جسارت بمسامع جلال رسید
نایرهٔ غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن مملکت تصمیم فرمود و امضای عزم و اقدام
نمودن بر آن نسبت با همه عالمیان امری بغایت خطرناک هولناک بود امرای نامدار و عظمای رفیع مقدار
زانو زده عرضه داشت شد که درین ایام یورش زنگ هندوستان اتفاق افتاده و بعد از مراجعت
بی مهلتی که لشکر منصور در مواضع خویش استراحتی نیابند در ظل رایات فتح آیات متوجه ممالک [illegible]
شدند و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایات مکرر تا منتهای مراد [illegible] کردند و
کوششهای عظیم نمودند و در عقب آن جنگ قیصر فرقدسای سپاه پرهیبت و استیلا بر جدود روم انداخت
از سیواس تا سرحد حلب نیروی دولت قاهره گشادند و داد مردی و مردانگی دادند و [illegible]
روی توجه بدیار مصر و شام آوردن بغایت صعب و دشوار مینماید چه در آن دیار شهرها و قصبه‌ها
حصارهای رفیع و قلعه‌های منیع هست و کثرت لشکر و انبوه آن دیار و بسیاری اسباب و تجملات ایشان شهرت
عظیم دارد و در خاطرها چنین متمکن است اگر رای عقده گشای اقتضا فرماید سپاه ظفرپناه را اجازت
شود تا بجایهای خود رفته چندگاهی بیاسایند و بعد از آن یراق تازه کرده با ترتیبی که لایق حال سپاهی
باشد بیایند حضرت صاحبقران بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر
عطیه ایست که از فیض فضل حضرت بیچون در کار است [illegible] و غلبه لشکر و افزونی اسباب را

دخلی نیست ازینش ندارد و بارها دیده آمده و آزموده که عنایت کردگار چه کارهای دشوار بر ما آسان
گردانیده است و چه دشمنان قوی را بدام تسلط و استیلا درآورده همت بلند می باید داشت و دل
در خدا بسته صفحات جان و جنان از نقوش یقین و اخلاص نگاشت تا بعون و تایید الهی مدد فرماید
کارها بر حسب دلخواه برآید امرا مجموع لب بدعا و ثنا گشادند و کمر بندگی در میان جان بسته
دل بر یورش مصر و شام نهادند حضرت صاحبقران گیتی ستان سایهٔ التفات بر جمعیت لشکر
انداخت و رایات غرا و ظفرپیکر روانه باوج فیروزی افراخته طنطنهٔ کورگه زلزله در زمین
و زمان افکند عساکر گردون مآثر فوج فوج چون دریای پر موج روان شدند ف

جهانجو چو از تخت شد سوی زین ✻ بجنبید گفتی سراسر زمین ✻ فرو هشت دامن بخورشید گرد
بلا بر نوشت آسمان نبرد ✻ بیابان یکی کام جنبنده مرد ✻ همه چرخ یکسر [illegible] کرد

گفتار در فتح قلعه بهسنی و عینتاب

چون آن آفتاب ظفر تاب رایت فتح انتساب از مطلع صبح
سعادت و اقبال فرخنده برآمد و پرتو توجه بصوب شام انداخت فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که
امیرزاده شاهرخ با جمعی عظمای امرا بر سبیل منقلای یلغار روان شدند و چون بقلعه بهسنی
رسیدند و در حوالی آن حصار اطناب خیام نزول در هم کشیدند حضرت صاحبقران
با سپاه بسیار کشورستان رسید و نزدیکی قلعه در محلی بلند فرود آمده بطریق احتیاط فرمان داد که پیرامون
آن حصن [illegible] ملچارها بازمی‌نمود و آن حصنی بود در میان راه بسیار آبادان و در بلندیش چون
مساعد همت و قواعد دولت آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری
بلو کنگره برق فرقدسای اش ایوان کیوان در خجلت و شرفات [illegible] عمارات اش بر

و برجی قوی بلند نهاده و مشید گشته و شرفات باره و برجش از طاق منطقة البروج گذشته

ف
پر کنگره تندیس فلک از فرط خاک ⁂ از کمند نسپته ارکان رفیعش تا سماک
بر فراز باره او پاسبان در تیره شب ⁂ ماه را چون چشم ماهی دیدی از سوی مغاک
گر نشستی فی المثل در سطح دیوارش مگس ⁂ تا بجنبش از زمی بلندی دیدی افتادی بخاک

عیار گردون مآثر از گرد راه اصل شهر را مسخر ساختند و بدست غارت و تاراج از هر چه ایشان
بر آن افتد بپرداختند و در قلعه از قبل والی شام متقبل نامی مرد پر انجام متصدی ضبط و محافظت
آن مقام بود و دیو غرورش بر منجنیق تحقیق حصن دماغ تسخیر ساخت و بحصانت و محکمی حصارش
وثیقه از راه صواب میانداخت و در آن حال که صاحبقران بجمال احتیاط قلعه سیر فرمود
گرد آن که در میان آن ساخته بودند بر افراخته سنگی گران از هوای بغی و طغیان بجانب آنحضرت
انداختند و آن سنگ بزد و یکی خیمه خاص بر زمین خورد و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد
شعله خشم خسروانه از آن جرات بی باکی بر افروخت و بزلع قضا امضا صلا در یافت
و اطراف قلعه را بر امرا بخش کرده حصار را امر گذار در میان گرفتند مصرع ف
فرموده که
بهادران ممالک ستان قلعه گشای ⁂ بامتثال امر مبادرت نموده بیست منجنیق از جوانب حصار
جمع کردند و از آن جمله یکی در همان مواضع که سنگ ایشان فرود آمده بود اول سنگی که
از آن بینداختند بنیروی دولت قاهره بر منجنیق اندرون آمده بود و در بین تیا از آن بر هم شکست
و امثال چنین اتفاقات از مظاهر امارات نصر عزیز و فتح مبین بوده بود و در این اثنا امیرزاده
رستم با لشکر فارس از شیراز آمده بمعسکر ظفر پناه ملحق شد امرا و دلاوران رزم

آنها از هر طرف جنگ انداخته شجاعان کار بر داشتند و بانگ متی حصار بخار بر از جمیع جوانب
مجوف ساخت باره و برج آنرا که از زخم سنگ منجنیق پر از رخنه گشته بود بر سر چوب
گرفتند متقبل از دهشت آن واقعه مشکل چون مرغ بسمل در اضطراب افتاد و مکرر کس بپایه
سریر اعلی فرستاد و اظهار عجز و اضطرار کرده عرضه داشت که از مهابت شکوه سلطنت
و جلالت آنحضرت قوت بیرون آمدن ندارم و از راه مسکنت و بیچارگی مراحم پادشاهانه را
شفیع میسازم که بنده فرو مانده را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکپای بمقداری که ریختن و نا
ریختن نسبت با بندگان درگاه عالم پناه تفاوتی ندارد درگذرند حضرت صاحبقران فرمود که
بعد از تسخیر قلعه ترا آزاد سازم که اگر ترا از آن لشکر برخیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهره
وار است شاید که بعضی مردم کوته نظر تصور کنند سپاه ما را از گشادن عجز بود فرد
مدارا بدشمن جهانجوی را ⁂ نزیبد که هر کس کلانی برد ⁂ و روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثلاث
و ثمانمائه فرمان شد تا نقبها را آتش زدند و برجها افتادن گرفت از مشاهده آن حال خوف
و ترس در دل مدبر نیان استیلا یافت و ارکان ثبات و قرار متقبل چون برج و باره حصار
یکبار انهدام پذیرفت در زمان قضاة و ائمه و سادات را با هر چه تمکنت ایشان بود
از انواع تحف و تنسوقات و هر اسب که در قلعه بود مصرع برسم پیشکش بیرون فرستاد
و شاهزاده کامکار شاهرخ را شفیع ساخته بعرض همایون رسانید که متقبل در مقام
بندگی بندگان این درگاه است و از ندامت گناه خویش زردروی و نامه سیاه زبان
مسکنت و انکسار بعذر و استغفار گشاده و امیدوار است که رحمت بیدریغ فریاد رس

او را ایجان امان بخشید و عواطف حضرت صاحبقرانی او را بشاهزاده شاه الیه بخشید و شقاوت انتما را
بکرامت قبول تلقی نمود و زلات همه را عفو فرمود و جماعت فرستادگان مصری دعاگوی
و ثناخوان بازگشتند و سر سروری بفره و زر انعام بخشنده القاب جلالت انتساب آنحضرت
زیور بخشید و چون از آن مهم فراغ حاصل شد اردوی کیهان پوی از نغر لوکور که کوچ در حرکت
آمده عنان توجه بصوب عینتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری داشت بغایت حصین
از هر دو جانب بیرون و اندرون از سنگ سفید تراشیده و بر آورده و خندقی که عمق
آن سی گز بود و عرض آن تخمینا هفتاد گز نیز از آن حفر کرده و پولی وان بر بالای آن مرتب
ساخته و خاک ریزش را که از سنگ بود مخسوف گردانیده چنانچه سوار در روی آن
راند و تیرانداز باز گذاشته و چون رایات نصرت شعار بپایه وصول آن حصار انداخت شهر
یافتند مشحون بنعمت فراوان و غله و میوه بی پایان آنها بزرگان و ارباب شده و نیز مجموع گریخته بودند
و جمعی رعایا در وان بسته و همان که موکب همایون رسید شهر را تسلیم کردند و این هم
دیگر فتوحات شد و من الله النصر والتأیید گفتار در توجه موکب گیتی ستان بشهر حلب
حضرت صاحبقرانی از میامن کمال رای کوکب نسبت دودمان تعالی شان قابل نصرت مآب
شهر علیه افضل الصلوة واکمل التحیات داشت از انعم حظ وافر و نصیبی کامل محفوظ و بهره مند
بود و رایات کشور گشایش هر صوب که توجه می نمود هم و هراس در دل ملوک و سلاطین آنجا
بنوعی ... که از غایت دهشت و حیرت مخیر صواب از نظر بصیرت ایشان محتجب
چیست کسی را که از بیم جان شد رجا ❁ زحیرت نیابد صواب از خطا ❁ از آنجمله درین وقت

اردوی کیهان پوی ظفر مآب در حوالی و نواحی بهنی و عینتاب بود حاکم حلب تمورتاش در قلق و در اضطراب
افتاده بجانب مصر که تختگاه آن ممالک است خبر فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر اخبار و دیار
و بلاد با ترتیب و اسباب تمام از مقام روی توجه بحلب آورند و بر وفق این تدبیر که تقدیر بر آن بخندید
شدون که ممالک امرای دمشق بود با لشکری جرار و تجملی بسیار بحلب آمد و همچنین
از حمص و حماه و انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک
و قلعه الروم و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران اسپه و ساز
مقاتله و مقابله مهیا و آماده داشته فوج فوج متوجه آنجانب شدند و باندک زمانی سپاهی
گران و حشری بیکران در حلب جمع آمدند بیت نهادند رو لشکر پر شغب ❁ ز هر مرز و هر بوم سوی حلب
ز هر سو گروهی فراز آمدند ❁ قضا را ایجان پیش باز آمدند ❁ ز اعیان بنام چندین هزار
ز آحاد لشکر برون از شمار ❁ ز اسباب و آیین رزم سخن ❁ که هر چند گویم نیاید ببن
و بعد از اجتماع تمرتاش که ملک الامرای حلب بود و بمزید عقل و کیاست از سایر اقران
و امثال امتیاز داشت با دیگر امرا بساط مشورت گسترد که این پیر کاری نیست که ما را
و اد پیش از وقوع این واقعه درین باب تاملی می باید کرد چه این صاحب شوکت که متوجه این طرف شده
دولتی عظیم دارد و از دو اتباع او آثار غریبه و امور عجیبه بظهور رسید و تا غایت هر جا که توجه
نموده اگر شهر بوده و اگر قلعه آن را فتح کرده و گشوده و هر کس که با او مخالفت نموده
پشت بسته است بدندان دریغ گزیده و جزای آن به بدترین صورتی دیده و کشیده اند
که مملکتهای عظیم و وسیع چون ... از روم و بلاد ترکستان و خراسان و زابلستان

و سند و هندوستان تا انتهای آب گنگ و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان و گرجستان و آذر
بایجان و دیار بکر با جمیع توابع و لواحق از قبضه تسلط و استیلای پادشاهان معتبر و سروران
صاحب شوکت تاجور باز ستانده و زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف و اقتدار بنوعی قرار گرفته
که شهری یکی از ممالک مسخر گشته با چند نفر از نوکران خود نگاه میدارد و در ایران و توران کسی امکان ندارد
که بر فضولی ساختن جسارت نماید و امثال این امور تأییدی عظیم از جانب حق تعالی بود بیت
خدایی بود این چنین کارها ۞ خدایی نباشد آزمایی روا ۞ آنچه بخاطر من می آید مصلحت
آنست که از راه اطاعت و مصالحت در آییم و سکه و خطبه بنام او بیاراییم و سادات و ائمه و علما
که غیر از این طایفه پیش او وقعی ندارند وسیله سازیم و آنچه توانیم از پیشکشهای لایق و تنسوقات
موافق بفرستیم باشد که بحیل چنان توان ساختن که روی توجه ازین دیار بگرداند و
این مملکت بسلامت بماند بیت که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت ۞ روان کرد رایت به نیروی بخت
قوی دولت و تیز و گردن کشست ۞ ز خشم و سوزش چون آتشست ۞ بتابید که آن آتش آب دستان
ز نشنید انکه بدریای آب ۞ و چون چنان تیمور تاش این تقریر کرد جمعی از سران که از دو کار
بهره بیش داشتند رای او را استحسان نمودند که طریق صواب همینست و غیر ازین نیست لیکن اکثر ایشان را
تخصیص شدن حاکم و شوق دماغ پندار از بخار غرور آشفته بود و بخت گران خواب بستر جهل
و غفلت خفته گفت او را که رای بی نجات و سلامت سپرد و تیغها نهادند و زبان لاف
گونه گزاف بر کشادند که سر با جانب کسی که دل بر تیر سایه اندازد نا یافتن مراد محروم ماند این
مملکت با دیگر ممالک که تو برشمردی چه نسبت دارد و شهرهای ایشان از گل و خشت بیچ و بان میباشد

حصارهای ما را مجموع از سنگ خارا و حجاره درین دیار حصین شهر سنگین حصار بود و از ذخایر و
اسباب حرب و کارزار در تصرف ماست که اگر یکی از آن جماعت که بجنگ ما آید [illegible]
گرد و ایچ و هیچ بیجا کاست که بخاطر خود راه داده اند اگر اندیشه از کثرت عساکر و سلاح ایشان
و بسیاری سپاه و لشکریان فرمایند بحمد الله تعالی بسی تیغ و تیر و سنانها و ایشان
کمانهای ما دمشقی و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و درین مملکت بعضی از شهرهای
عظیم شصت هزار قصبه و ده در قلم آمده اگر از هر موضعی یکی دو نفر مرد بیرون آید لشکری جمع آید
که در هیچ عرصه گاه نگنجد و با این همه بنیاد کار ایشان بسیاست و کرباس و حصارها با سنگ
تراشیده از کنگره تا پاس و جو بنقلم بتقدیر طول و سور آن سرگشتگان تیه جهالت و غرور حیران
یافته بود هر چند تیمور تاش و بعضی مردم زیرک مبالغه کردند که ما از جناب مجد آل الهی عنایت ایزدی اند
گرفته ایم و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مهب غیب بکدام طرف وزد طریق مجاملت و مصالحت
سپردن کار خود برفق و مدارا پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر می نماید بیت
شنیدم ز دانای فرهنگ جوی ۞ که در کارها رفق مردی نکوست
بنرمی چو کاری توان پیش برد ۞ درشتی مجوید از اندازه بیش ۞ جماعت مغروران بر گفتار
خویش اصرار نمودند که در امثال این وقایع ثبات و تهور و مردانگی بکار آید که عجز و بد دلی
و کسل جز فساد و فتور و خلل چیزی نبخشاید بعد از گفت و گوی بسیار امر بر آن قرار یافت که از شهر
بیرون نروند و پشت استظهار بجانب شهر و حصار باز داده شهر را از چشم تیر و ناوک از تعرض
معارضان نگاه دارند بیت بباره برآییم با تیر و سنگ ۞ برانیم خصم ار بود چون نهنگ

کمان گوشها سوی گوش آوریم ٭ ز پیکان کمان خون بجوش آوریم ٭ بسازیم رزمی برون شهر
گران بار گویند تا رستخیز ٭ و از ان جانب صاحبقران گیتی ستان بالهام دولت ثبات ارکان
از عتبات کامران و کامیاب نهضت فرموده و بعد از دو کوچ شش هفت فرسنگی که بتمکین
و وقار گران کوه سر کشیده بود اشت و هر روز مقدار نیم فرسنگ همچنان کوچ میفرمود و بعد از نزول
فرمان واجب القبول نفاذ می یافت و گرداگرد معسکر ظفر قرین خندق می کندند
و از توره ها حصار گونه پیرامن آن می کشیدند چنانکه یکروزه راه بیک هفته قطع کرده شد
هر منزل اشارت حزم و احتیاط مرعی گشت مخالفان از ان لطایف تدبیرات آنحضرت وقوف
نداشتند پنداشتند که ایشانرا از کمر بیم و اندیشه است و آن قوت و شوکت ندارند که
پیش توانند آمد و بدان سبب دلیر شدند و ازانکه سفیه الحلم بصواب دید بود تجاوز
نموده باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام خطا فرجام بهوای داعیه فاسد
و خیال خام برافراشتند ٭ بیت ٭ کسی کو ز دولت بگردد ز راه ٭ براهی نشاید که افتد بچاه
در روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق کوی ییل رایت گیتی فروز سایه قرب و وصول بحوالی
حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با نوکری چند خاصه بقراول دشمن رسید و با وجود آنکه
بغایت غلبه بودند بی اندیشه بر ایشان تاخت و باول حمله سواری بنیزه از پشت زین بر
زمین انداخت او را دیگری گرد از معرکه بردن او رد نوکرانش بزد و مردی و مردانگی
داده دو کس را گرفتند و باقی لشکر چون ان دستبرد بهادرانه دیدند که هرگز مثل آن ندیده
بودند شاهد نمودند مجموع رو بگریز نهادند ٭ بیت ٭ چو آن بر فروخته آتش جنگ

حلبی شیشه شد حریفان سنگ ٭ جز شکستن چه باشدش چاره ٭ حلبی چون فتد برو خاره
و در همان روز ابابکر امیرزاده با هشت کس پیش رفت لشکری گران بمقابله ایشان آمدند
و جنگی عظیم در پیوست و بعد از کوشش بسیار از طرفین بساط محاربه بتعاقب بر چیدند و هر یک بمحل
خود باز گشت روز دیگر بعضی از بهادران لشکر نصرت شعار سوار شده در مقابل مخالفان
بایستادند و کس را مجال آنکه بتقدم پیش نهد ندادند سیوم روز چون از افق آسمان شرقی آفتاب
بتیغ ظفر تاب از نیام ظلام بر کشید و بمیدان امید و سپاه بیشمار کواکب را که از
اول شام تا آخر بام بر فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت و احتشام
ایشان بود بهزیمت چابک ٭ بیت ٭ سیوم روز کین آفتاب سپهر ٭ برافروخت از جانب شرق چهر
دلیران شامی انجم تمام ٭ بجستند از بیم زرین حسام ٭ حضرت صاحبقران بر نشستن
سپاه نصرت قرین و برافراشتن رایات رزم و کین فرمان داد ٭ بیت ٭ بجنبید لشکر که تا به
کران گشت تا آسمان از زره ٭ پر از نیزه و شمشیر شد رزمگاه ٭ ز آهن قبا یال زرین کلاه
برآمد ز کوس و ز کوکه غریو ٭ ز بیم آب شد زهره نره دیو ٭ بر حسب امر ملک آرای
و فرمان قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر برانغار بعهده جلادت و اقتدار امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از اعاظم و نوئینان مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امرای نامدار
قرار یافت و در قول امیرزاده ابابکر ٭ بیت ٭ بر آراست شهزاده کامکار ٭ سپاهی
ز کثرت برون از شمار ٭ گروهی ز جان گشته جویای کین ٭ برابروی مردی فکنده چین
و جوانغار سلطان محمود و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان عالیشان و امرا

تومان بختی و چیاتمان سپاه کشورستان قیام نموده آثار شهامت و صرامت بظهور رسانیدند
و قبل ایشان سلطان حسین بیت شد آراسته لشکر بیکران * بیل و دل و دار عاجای
همه پیشه رزم را ساخته شیر * بدریای پیچا نهنگ دلیر و قلب سپهر اشتباه در پناه
آفتاب پناه حضرت صاحبقرانی از کثرت اصناف و افراد انسانی و حیوانی و بسیاری اسبه و سایر جهانیان
و ملک بستانی جهانی ثانی می‌نمود و از جمله اسباب هیبت و مهابت صف پیلان کوه شکوه که از غنایم
فتوحات غزو دیار هند و دهلی بآئینی آراسته شد که ارکان تمکین و استظهار مخالفان چون دیوار
بنیان از صدمه پهلوی پیلان بلرزه درآمد بیت سوار آهنین پاره بد پشت پیل
همه برج آن پاره از زنده پیل * همه پشت پیلان پولادتن * پر از آتش انداز و ناوک فکن
درآورده خرطوم پیلان بهم * چو ماران خم اندر فکنده بخم * و هنگام ترتیب لشکر و ترکار
و تعیین مواضع شاهزادگان بزرگوار و امرای فیلق مقدار برلیغ مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت
که یک تومان سوار از مردان کار بر بالای پشته که بر طرف راست معرکه واقع بود بایستند
قرار بر آنکه لشکر وقار گران ارند و از جای خود بهیچ وجه حرکت ننمایند و دشمنان را انهزام
یافته بیکبار روی بفرار آرند و از آنجا سپاه شام و حلب با کثرتی افراد و تجملی تمام
میمنه و میسره و قلب مرتب ساخته شد و صفها برکشیده و رایت عناد و استبداد بر
افراختند مثنوی سپاهی مرتب بآئین و ساز * همه شد و گردنکش و سرفراز
گروهی که هر یک بپندار خویش * که کین بد از رستم زال بیش * یکایک زمردی بهنگام حرب
فرو برده از شیر غران بضرب * بهم برخاریده دندان یوز * بپیره دو در کرده بسیند از روز

وچون انجانین کوس نبرد درخروش آمد و سپور ان انداختند خون حمیت در رگ مردی بجوش
زدن گرفت بیت بکوس اندر از کوس کین ناله خواست * زپیکان بر آهنین ژاله خاست
سواران شد آمد فرو بسته خشت * یلان از کمینها برون تاختند * ز خون غبها لاله کردار شد
سنانها ز خواتیم گلنار شد * ز سر گوشه آویزشی سخت بود * سپر و کار با کردش بخت بود
و برانغار امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت شعار گوششهای مردانه و بسیره مخالفان را
بعون الهی چون کنج مثنوی زلف بشکسته مویان بباد صبحگاهی * بر هم شکستند بنقش
نظفر ابابکر فیروز جنگ * درآمد بدانسان که ببند پلنگ جهان گشت بر چشم خصمان
فکنده بکیر سلاح و درفش * بسر بر شده خاک و خون جو تورک * بکف تیغشان گشته شنوز پر گل
و بها در انجوانغار بنیروی مردی سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمن را از هم فرو
ریخته پراکنده و متفرق ساخته مثنوی چو سلطان حسین آن یل نیزه دار * * *
برآورد از اعدا بمردی دمار * یکی خواست زنهار و دیگر گریخت * گریزنده هر سو همی
رخت ریخت * یکی ترکش افکند و دیگر کلاه * گریزان گرفتند بیراه و راه
و دلیران جلادت آیین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده نوک پیکان
و سنانها را در دیده و سینه معاندان نشاندند و پیلان غره زنگ ران جودی پیکانها را
پیش انداختند بیت زخم کرده خرطوم پیلان تند * ببال پلان اندرافکنده بند
ز دندان زخم آتش انگیختند * همه خاک با خون برآمیختند یکی مرد را در ربودن فراخت
یکی را بزیر پی انداخت شده ون تورتاش را از نشاهین آنجا لات ارکان تمکین و ثبات

تزلزل پذیرفت عنان جوف بعد که نیافت روی بدروازه متوجه نهادند و تمام لشکری مخالف
متفرق و پراکنده گشته اکثر روی فرار بصوب دمشق آوردند و فوجی از عساکر منصور بکشش ایشان
بسیاری ازیشان را بقتل آوردند و بعضی از اسپ در افتادند و دستگیر شدند چنانچه از کثرت
واجتماع آن انبوهی بسیاری بغیر از یکسوار که گریخته خبر این واقعه بدمشق رسانید دیگر کس سلامت بیرون
نرفت مثنوی سیاه رزم جویان شمشیر تیز ⁂ فکندند در شامیان رستخیز ⁂ زچندان سپه یکدلاور نماند
گران تن بد از خیلشان جان نماند ⁂ برآمد ز شرق ظفر صبح کام ⁂ شده روز بر ماه نو شام شام
وچون لشکر حلب انهزام یافته روی فرار از اضطرابانه بشهر و حصار آوردند در شارع شهر و
دروازه ازدحامی واقع شد که کس را مجال گذر نماند عساکر گردون آثار از عقب ایشان الجام ریز روان شده
بهر که میرسیدند تیغ کین میکشیدند لاجرم از غایت هول و هراس چندان خلق در خندق ریختند
که از اسپ و مرد مالامال شد و تا نزدیک طاق دروازه بالای یکدیگر افتاده مرده بودند و در تمام
آن راه چندان خلایق بر یکدیگر ریخته تلف شده بودند که اگر کسی ایستادی بی‌تکلف از بیشتر شکستی پیاده
بربالای کشتگان میگذشت مثنوی چه بر مرد اسپ و چه بر اسپ مرد ⁂ بد افتاده هر جای بر خون و درد
همه دل ز خدنگ و همه مغز خاک ⁂ همه جامه خون و همه کام خاک ⁂ یکی درع در بر سراز کرده بست
یکی جیب افتاده خنجر بدست ⁂ فوجی از لشکر منصور بعنایت آوری ایشان که بخیال غایب از شهر بیرون
خیمه زده بودند شتافتند و هر چه یافتند تاراج کردند مثنوی سراپرده و خیمه و خواسته
سلاح و ستوران آراسته ⁂ همه گرد کردند از اندازه بیش ⁂ جدا هر کسی برد ازان بهر خویش
و گروهی از بهادران انبوهی از دلاوران روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و در همان روز شنبه

یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمایه شهر را بنیروی دولت قاهره مسخر گردانیدند مثنوی
وزان پس بغارت نهادند روی ⁂ فتادند در شهر و بازار و کوی ⁂ برافروختند گوی نجیب سپه
چه خرد و چه ولدان که گشت آوری ⁂ بشهر اندرون اسپ و اشتر نماند ⁂ سپه هرچه از خار یابد براند
نهان و آشکار آنچه در شهر بود ⁂ سپه یکسر بتاراج دادند رود ⁂ چه از زر چه از دیبه هفت رنگ
ز آرایش بزم و از ساز جنگ ⁂ بسی جامه و زیور بی بها ⁂ پر از گوهر قیمتی درجها
ز زرینه آلات و سیمین ظروف ⁂ نجستند آنکه باید بر آن کس وقوف ⁂ ز نقد و ز اجناس و هر گونه چیز
که باشد بنزدیک مردم عزیز

گفتار در جنگ قلعه حلب و فتح آن

چون شدون و تمورتاش
از صدمه پرخاش بهادران لشکر منصور گریختند و از بیم جان با آن بقلعه در آمدند و چه قلعه
کوهی معول از سنگ خارا سر باوج قبضه خضرا کشیده و در دامنش خندقی بعرض بیست گز تا آب رسانیده
چنانکه اجرای کشتی بر آن آب اگر خواستندی میسر گشتی مثنوی ز بالاش گفتی که در ژرف چاه
فلک چشمه و چشم ماهی سیاه ⁂ بسالی شدی مرغ از آن بر فراز ⁂ بپای سپید بیگی برباز
و خاکریز قلعه از بن خندق تا بدیوار حصار مقدار صد گز و بهمین نوع نشسته و تیر ساخته و پرداخته
که پیاده را صعود بر آن اصلا میسر نشدی و چون شدون و تمورتاش پشت استظهار بحصانت و محکمی
باز کرده اشتند و رایت تمرد و استکبار دگر بار برافراشتند واهل قلعه بکوشش و خروش در آمده
بارو و برج آراستند و غریو نقاره و کوس در عالم انداختند نفط بازان از هر طرف دست جلادت گشاده
و رعد اندازی آغاز نهادند مثنوی ز کین بر روی شامیان کین گذار ⁂ سر باره از خشت ...
بپوشید باران سنگ و آتش ⁂ ز پیکان فرو ریخت پر عقاب ⁂ جهان شد ...

گیتی ستان بسعادت و اقبال بشهر در آمد و در برابر قلعه نزول عظمت و جلال فرموده بر مسند سلطنت
و فرمان روائی متمکن شد و حکم واجب الامتثال نفاذ و صدور یافت تا عساکر گردون مآثر پیرامون خندق و اطراف
و برج هر یک صف بر کشیدند که کسی از مخالفان مجال آن نشود که پیرامون برج و باره بیرون تواند کرد مث
شد آنگه در ره تفتن گردانیم ؛ دهان کرده بیو فارها باز زره ؛ زراغ کمان گشته پران عقاب
دل دشمنان دیده شد تیره خواب ؛ و بر حسب فرمان قضا جریان تفنگچیان خیره دست با زور و قوت

برآورده

و توانائی اطراف خندق را بر بال ایشان سوراخ کردند و با پشت ظهار دولت قاهره پایدار تمامت همگی
از بهادران جلادت آثار بعد از آن خندق بگذشتند و بکار مشغول شدند مث [illegible]
پیشه وران ؛ بگشادند زخم خسته روان ؛ و در آن حال چند دلاور از پی جان برخاسته بپای طهور از دروازه
قلعه بیرون آمدند و خرم اراده داشته بر طنابی که از بالای حصار بدست مردم بود بر بستان برج رسیدند
تا در سدی خاک ریز بر آمدند و بر آمدن بی توهم توانستند و هیچ کس از ایشان مقام بیرون آمدن [illegible]
بهادران لشکر منصور و تفنگچیان جو دید از نقب بیرون آمدند و همه را بزخم تیر بند انداختند مث
دو چشم کمان کاف و زاغ و دال شد ؛ خدنگش عقاب سبکبال شد ؛ بهر کس که منقار او میرسید ؛
روان مرغ جانش ز تن میپرید ؛ اهل قلعه از سهم آن دستبرد چون دیدند [illegible] ثبات از طناب بالا کشیدند
و بعد از آن کسی را یارا نبود که از سوراخ برجها نگاه کنند تا به بیرون آمدن چه رسید و همگنان را
یقین گشت که کار دولت روز افزون امریست آسمانی و حاصل ستیزه و عناد آن جز خسارت و ندامت
حضرت صاحب قرانی کسی را برسالت پیش ایشان فرستاد با مکتوبی مضمونش آنکه تایید ملک منان جل سلطانه
جهانداری و فرمانروائی کرده است و عنایت ازلی بقدرت شاملی ممالک عالم را در قبضه اقتدار ما سپرده
حصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع میشود نه کثرت سپاه و اسباب کاری ختم ما را دافع اگر نه بر جان خود رحم

کنید

دخود را در

کنید شما را به بود اگر نه در خون خود و اهل و عیال سعی کرده باشید گو وزر و وبال اندر خت اهل قلعه را
چون چاره نبود ضرورت دامن گرفت و دست گریبان شده و توقتامش و سادات و قضاة
و ائمه و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح خزاین داشته دروازه باز کردند و باقدام اضطرار و
انکسار بدرگاه عالم پناه آمده روی عجز و مذلت بر خاک نهادند و برلیغ مطاع واجب الامتثال
نفاذ و صدور یافت و شدون و توقتامش و جمعی انبوه از سرداران و لشکریان که با ایشان
که با ایشان در قلعه بودند بر تواجیان قسمت کرده مقید ساختند و چون با صیانت و ثبات
از جلادت و تیزجنگی بهادران فتح آن حالت یافت بعضی کنگره ها آن تیغ قهر گشته و خون آن
نخالتند و کان پیش افتاده و ورای عهد و ثبات جهانگشا آمیز آسمن بوغا دوات دار را که در قلعه
گرفته بودند بعضی پیش بر توقف فرستاد و پیغام داد که شدون و توقتامش و دست نیکان را
اسیر بند و خلاص ایشان موقوف رسیدن المثل است بابی جانب او بزودی بفرستید تا از سر خون
این اسیران در گذشته ایشان را آزاد کنیم و بگذاریم و او را بموعد معین بانجاز فرموده تعجیل روان ساخت
و بقصد توحد و احتیاط بقلعه در آمد و بعد از دو روز بیرون فرمود و امیر جهانشاه بدروازه
قلعه نشسته بضبط اموال مشغول بود و از غنایم قلعه که مالا مال بود از خزاین قدیم که سلاطین مغول بزرگ
ادخار نموده بودند و از کرائم اموال و اسباب جدید که اهل قلعه و شهر در بیت المال جمع شده
چندان نقد و جنس بحیطه ضبط نواب کامیاب در آمد که از حیز شمار و حساب بیرون بود چنانچه همه ملوک
و شیم پادشاهانه زیبد بیت که بهاز تیغ بستاند ؛ ببر ماز با بتخش بخشند ؛ مجموع آن غنایم بامرا
و لشکریان ارزانی داشت و اغرق و انتقال را با خزاین و اموال در قلعه طلب کند اسپید [illegible] الدین

ملک عزالدین شاه شاهان که والی سیستان بود و موسی توی بوقا و سلطان محمود پسر سیان تیمور و اقبوغا و
سلطان ملک و مراد توجین و پاینده جوره و شیخ عمر تواجی بضبط و محافظت قلعه نامزد فرمود و بعد از
پانزده روز توقف در آنجا روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و من الله العون والتایید و لی
حمید **گفتار در تسخیر شهر و قلعه حمص و دیگر فتح** حضرت صاحبقران در آن اوان که اردوی کیهان پوی
نظام حلب نشسته بود امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر امرا
برسم منغلای بایلغار بجانب حما رفته بودند و ایشان چون بآنجا رسیدند حصار شهر بنیروی دولت قاهره
فتح کردند اما فتح قلعه اندرون شهر بواسطه آنکه بغایت حصین و محکم بود در توقف افتاد و چون لشکر کشای عالم
آرای از اتمام مهم حلب حسب دلخواه و دلخواهان فراغ یافت رایت فتح آیت ظل حمایت تایید الهی بجانب حما
روان شد و در اثنای راه سه چهار قلعه که در آن حوالی و نواحی بود بقصد صلابت عساکر گردون مآثر
مجموع مسخر گشت و چون چتر فرقدسای پایه وصول بران دیار انداخت اهل قلعه حمص از بالای حصار
شکوه شوکت و کثرت عساکر ظفر پناه از دور مشاهده کردند بغیر از طاعت چاره ندیدند و نقبای
و از سر ضرورت هرچه دست تمکن ایشان بان رسید از پیشکش و تبرکات بر داشتند و بپای
ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمده پناه بشاهزادگان و امرا که پیشتر آمده بودند بردند و ایشان را
شفیع ساختند امان خواستند مراحم پادشاهانه از خون ایشان در گذشت و مجموع غنایم و فتوحات
آن دیار بشاهزادگان و امرا که ذکر کرده شد ارزانی داشت و مدت بیست روز در آنجا توقف فرمود
تا لشکر در عین رفاهیت بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از تعب سیر پیاپی بر آسودند
و در آن مدت دیوانخانه جهت نزول آنحضرت بنا کرده باتمام پیوست شاه

زادگان و امرا و ارکان دولت نیز از برای خود خانها پرداختند **بیت** بیکدو هفته که اردو مقام
گشت آنجا شد المقام خوشتر از مقام دنیا بعد از آن امرا بر حسب تدبیر خویش مصلحتی
اندیشیدند و بعز عرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سالست که در غزو و پیوسته با اعادی
راه پیموده اند و با در مقابل مخالفان در ضرب و حرب بوده دشمنان با سپاه و اسبان آسوده در خانهای
خویش اند اگر رای اعلی صواب داند و از اینجا بساحل دریای طرابلس کشیم و این زمستان لشکریان آنجا
استراحت نمایند و چهارپایان بیاسایند و اول بهار از سر قوت و اقتدار روی توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم
نقد این تدبیر هرچه در نظر صیرفی خرد که ناقد نسبت بصیر سره مینمود در محک ضمیر منیر الهام صاحبقران
جهانگیر تمام عیار ننمود بدان التفات ننمود **بیت** سه شیر دل خسرو پیلتن درآن داوری گفت با خویشتن
صواب آنچنان شد که آرم شتاب که آزرم دشمن نباشد صواب و از اعلام خسروانه رایات
فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت و یکی از امرای بزرگ برسم قراولی پیشتر بشهر رسید و از خیر
اندیشی و نیکخواهی خلایق مضمون انی لکم نذیر مبین باو رسانید و اهالی آنجا را از وخامت عاقبت مخالفت
بترسانید و چون هوای آن دیار را از غبار موکب گردون اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان حمص کمر
مطاوعت و بندگی بسته با پیشکش و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه شتافته مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند
لاجرم آفتاب عاطفت آنحضرت از اوج برج نصفت مرحمت پرتو امن و امان بران مملکت
انداخت و علی اکبر را داروغه و حامی ایشان ساخت **بیت** نصیحت شنیدند از امور کار
شدند از بلا و غبار رستگار **گفتار در فتح شهر بعلبک** صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال از حمص
نهضت نمود و با سپاه ظفر پناه طلایه نصرت رکاب متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یکمنزل آکوانی

نمک زاری مضرب خیام نزول همایون گشت و در آن اثنا فرمان قضا جریان نفاذ پیوست تا فوجی از عساکر گردون
مآثر بطرف ساحل صیده و بیروت بایلغار روانه شدند و چون رایت نصرت شعار به بعلبک رسید مردم
نظاره حصار آن شهر در تعجب افتادند چه از آن سنگهای بغایت بزرگ افراشته اند چنانچه سنگی که در گوشه
دیوار قلعه بود بعرف مغولان احتیاط کرده بودند از یک طرف بیست و هشت گز بود و از طرف دیگر شانزده
گز و ارتفاعش هفت گز بگز شرع و بعلبک بواسطه غرایب حصار و بلندی عمارات در افواه
مردم چنانست که از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا علیه الصلوة والسلام است عاملان یعملون له
ما یشاء من محاریب و تماثیل بغیر آن قیام نموده اند والله اعلم بحقیقة الحال و با این همه از دولت فیروزی
اثری بی سعی فتحی میسر شد و از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکر را استغنای عظیم روی نمود و در حسب حکم
واجب الاتباع که از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا
را با سی هزار سوار متوجه دمشق شدند

گفتار در توجه کردن حضرت صاحبقران بجانب دمشق

چون بعلبک
نزدیک کوه واقع شده بود و در آن هنگام زمستان در آمده بود و برودت هوا اشتداد یافته و برف و باران
باریده و در آنجا توقف بسیار نرفت موکب رایت فتح آیت در روز یکشنبه سوم جمادی الاول که آفتاب بششم درجه
جدی رسیده بود از آنجا نهضت نمود و بعد از قطع یک منزل بقصد زیارت روضه مطهر نوح نبی علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام بکرک فرمود و بعد از دولت زیارت آن سعادت و استمداد انوار یمن و برکت
روی توجه بدمشق آورد و در اثنا جماعتی از عساکر منصور که بصوب صیده و بیروت رفته بودند آن
اطراف و نواحی را تاخت کرده سالم و غانم با غنایم بموکب گیتی کشای پیوستند و درین وقت که اهالی شام
از توجه صاحبقران گردون غلام آگاه گشته بودند چون سودون سر سلطنت آن ممالک مصر از امرا و اعیان جواره

اخبار

اخبار مجدد بعرض فرج پسر برقوق که در آن وقت صاحب تخت مصر او بود میرسانیدند و پیوسته او را
بعزیمت جانب دمشق ترغیب و تحریض مینمودند تا باغوای ایشان از راه صواب اعتقاد بترتیب و تجهیز لشکر
مشغول شد و سپاه گران کثرت بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام و تجملی بیش از اندازه ادراک
عقول و اوهام متوجه شام گشت

بیت

برافراخت فرخنده مصر و شام / بیازوی کین رایت انتقام
روان جمع کرد از سر اقتدار / سپاهی بکثرت برون از شمار
گروهی دلاور که هنگام جنگ / برآرند دندان زکام نهنگ
چو بینند نگاه دغا گله کرد / شب وصل دانند روز نبرد
همه یکدل و وقت کین جنگ دل / همه آهنین چنگ آهن گسل
چو زین سان سپاهی گران جمع یافت / عنان عزیمت سوی شام تافت

و چون بدمشق رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط حزم و لوازم تحفظ
و احتیاط بجای آورد و بفریب آبائی کار بنیاد مکری نهاد و شخصی مزور زبان آور فدائیان که از تلبیس و زرق
بصورت اهل فقر برآمده بود و جاهل فدائی همراه کرده و هر یک را خنجر زهرآلود داده برسم رسالت
پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد تا هنگام گذاردن پیغام فرصتی یابند و غدری بکار کنند و چون
آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان مکار ملعون بموکب همایون پیوستند و بی دهشت
روی تدویر بسایه سریر خلافت مصیر نهادند که رسالت بگذارند و بدان بهانه کام خود برآرند و با
وجود آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد و مجال یافتند از میامن حفظ الهی
که پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت است فرصت نیافتند تا از قوت دولت قاهره حال حیله و
اندیشه آن بی باکان بر خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود
افتاد و چون ایشان را گرفته بکاویدند دشنه‌های زهرآلود در ساق موزه داشتند بتجسس باز یافتند

آن

و معتمدان‌شان بصورت صورت قضیه چنانچه بود باز راندند **بیت** اگر فتنه باشد سمک تا سماک
جوانمرد نگهدارد از بد چه باک — صاحبقران مؤید کامکار وظایف شکر و سپاس پروردگار بجای آورده
صلات و صدقات بمستحقان رسانید و بزبان صواب‌نشان که ترجمان ملهم دولت بود بیان فرمود که بقول لطر
و آیین سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست اما این شخص **مصراع** که با نفس چنین بی باک و شریر
صورت ارباب کمال بتزویر بر خود بسته است بغایت مغدارست و فتان و ابقاء او هم او را و هم دیگران را
محض وبال تواند بود و مین خبران و فرمان شد بحکم و لا یحیق المکر السیئ الا باهله او را بهمان کارد زهرآلود
که با خود داشت کار را بساختند و زمزمه نغمه **مصراع** اگر بار خار است خود کشته‌ای در گوش
جان انداختند و جسد مردارش از برای عبرت دیگر بداندیشان بسوزانیدند و رفیقان دوگانه‌اش را
خون بخشیدند و گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و بسعادت و اقبال
سوار گشته عساکر گردون مآثر را ترتیب داد و روی بشهر دمشق نهاد و در جنب پشته که بقبه سیار
اشتهار دارد مضرب خیام معسکر ظفر قرین گشت و رعایت حزم را پیرامن لشکر خندق کندند
و چپر و منده و استوار کردند و صاحبقران تعالی مکان ببالای پشته بر آمد و سواد شهر و ظاهر از آن نظر
احتیاط در آورده اشارت فرمود که قراولان بازوی جلادت بجنگ بگشایند و هم از گرد راه دستبردی
بمخالفان سرکش نمایند برحسب فرموده امیر سونجک با دیگر قراولان مسابقت نمودند و از جمله جوانان
تمور بهادر دوانه خواجه پسر اباجی و توکل و درجی و التون بخشی و تکل پسر تمور قوچین پیش رفته با دحمله
آتش پیکار برافروختند و چون نیران محاربه بالا گرفت از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی
بهادر از دست جتا میرزاده رستم بمدد ایشان رانده داد مردی و مردانگی دادند **بیت**

غو کوس و نای نبرد برخواست — زمین گرد شد رفت بر چرخ راست — جهان نعره مرد جنگی گرفت
خور از رنگ خون چهره رنگی گرفت — و چون صبح تیغ آفتاب التهاب از مطلع شجاعت سپاه شرق انتساب
بر آمد قراول لشکر شام روی اضطرار بمغرب فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بجام خون آشام
بسیاری از ایشان را از روز حیات بشام ممات رسانیدند و جمعی را دستگیر کرده بلشکرگاه ظفر پناه
آوردند قهرمان قهر بریختن خون دشمنان فرمان داد و ایشان و شده‌ون و جماعت بندیان که از حلب
آورده بودند همه را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در همین شب از لعبت‌بازی چرخ شعبده باز صورتی
غریب روی نمود و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین در حال سکر و غلوای مستی با پنج
و قریب جمعی تاجیک معتمد روی جسارت از صوب صواب و سداد بگردانید و متوجه اندرون دمشق شد
شامیان را از آن حال صبح شادمانی از کوه اندوه بر آمد و او را بآیین سلاطین بشهر بردند و مقدمش بتعظیم
عظیم و اکرام تمام تلقی نمودند و فرج حاکم مصر موافقت او را فرج الشدة انگاشت و از دقایق اجلال
و تبجیل سر مویی فرو نگذاشت و از نوکران سلطان حسین حسین برخواجه و ادک امیر شاه ملک را از آن حال
آگاه گردانیدند و او صورت واقعه را بمسامع علیه رسانید و چون روز شد اردوی کیهان پوی کوچ
کرده روان شد و بطرف قبلی دمشق که صوب کنعان و مصر است و صحرای گشاده مقدار یک فرسخ
راه برفتند و فرود آمدند و برحسب حکم واجب الامتثال در گرد اردوی همایون نزول فرخنده اتصال
زوده
از جمیع جوانب حصاری ببالای قصی بلند قامت از سنگ بر آوردند و در پیرامن آن خندق حفر کردند
و قراولان بهر طرف روان شدند و از تومانات و هزارجات پیاده بهواره بجنداول هر روز آوردند
تا بشب پاس داشتند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران پادشاه پور را از برسالت پیش ملک مصر فرستاد

محصل سخن آنکه آثار عزم جزم ما دانسته اید و علو همت ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد و مآرب شناخته و عاقلان
دانند که دامن گیر مردان در امور غیرت است و حمیت کر شاهست اگر رعیت و مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن
کشید لشکر و کشادن کشور با این همه خوف و خطر رعایت ناموس است در حال تعداد و تحصیل زر و مال نه مجرد
جمع مال و تکثیر منال بیت همه کار جهان ناموس و ننگ است   و گر نه نیم نان روزی تمام است
بکرات ایلمش را طلبیده ایم و نفرستاده و در ان جزوی قضیه چندان تعلل و تاخیر کرده که در حمیت منان
عزیمت ما بدین جانب تافت و بی خرابی و خلل باحوال مردم این مملکت راه یافت بیت گر از کوه پری بالی
جواب   که شاخ خطا میوه ندهد صواب   با این همه ایلمش را ارسال نماید و سکه و خطبه بنام
ما پایدار آید تا بساط نزاع در نوردیده شود و بر خود رحم کرده باشید و بر اهالی این دیار و اگر نه لشکر جرار
خونخوار ما را قتل مخالف و قهر دشمن و شهر گرفتن و کندن رسمیست معهود است و غایت مقصود بیت
طریق مدارا و راه ستیز   گران این چیز دور آن رستخیز   نمودم هر دو عاقلان کار بند
وزین هر دو ره را یکی کن پسند   و چون فرستاده بدیشان رسید بر خلاف گذشته مقدم او را
باعزاز و تکریم پیش آمدند   و مراسم ترحیب و تعظیم بجای آوردند و چون در ان دیار آتش بازی و رعد اندازی
بسیار میورزیدند و از ابطش ایشان وقوع هست غلبه ازان طایفه مردم را جمع آوردند در نظر او سنگ رهیدند
و از اظهار قوت و شوکت تصور میکردند و حال ایشان در ان قضیه بر سبیل تمثیل از قبیل
مضمون این بود بحقیقت بیت ماییم و آب دیده که سقای کوی ماست   صد سنگ از تیغ یکتای یان
دهد   القصه چون فرستاده را بانواع خدمات خاطرجوی کرده باز گردانیدند جماعتی از اصول و اعیان را
در عقب او روانه درگاه عالمپناه کردند تا بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی رسانیدند که

ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و ایلمش را تا بیچ روز دیگر میفرستیم و اگر آن حضرت از سر جرایم
ما درگذرد و بعد از این در اقامت وظایف فرمان برداری و طاعت گذاری تقصیر و اهمال جایز
نداریم و با آنچه در مکنت و توان ماست بجهت رضای جانب شریف بندگان ایشان زیادت آریم و موظف
پادشاهانه ایلچیان را بمزید نوازش سرافراز گردانید و بتشریفات و صلات اختصاص بخشید
و وعده های نیکو داد و مستظهر و خوشدل باز فرستاد و اهالی مملکت از برکت آن مصالحه بغایت
شادمان و فرحناک شدند **گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی با سلطان مصر و ظفر
یافتن بعون تایید سبحانی** چون رایت نصرت شعار را در ان منزل اتفاق افتاده بود علف کم مانده فرمان شد که بنوبت
چهارپایان علف غوطه را که در اطراف شرقی دمشق است احتیاط نمایند ایشان بامتثال فرمان مبادرت
نموده صورت حال عرضه داشتند و حکم جهانمطاع صدور یافت که لشکر انجا کوچ نمایند و بغوطه نشینند تا
چهارپایان از علف با شند و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد تقدیر آسمانی نوید اهالی
آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی گمان بردند که ایشان را خوف و ضعفی روی نموده
و بعزم فرار سوار شدند و متوجه صوب شرق گشتند و بنابر ان ظن کاذب اندیشه کردند که لشکری
بدین انبوهی را در حال کوچ کردن ضبط نتوان کرد و فرصت غنیمت می باید شمرد و کار از پیش برد که اگر با حشری
عظیم بیرون می رویم و یکبار از پس پشت ایشان در آمده حمله میکنیم البته سراسیمه و دست پاچه شوند
و از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده میگردند و ما را همین ناموس در عالم بس که تا روز قیامت مردم باز
گویند و با این امانی که نتیجه وسواس شیطانی لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند بیت سبک رزم را
لشکر آراستند   بکوشش همه شهر خواستند   زمین تا به از گرد هموار شد   درخشندگی بار شد

واز اوباش وعوام شهر وولایات که در ان اندرون جمع شده بودند هر که در خود اندک قوتی میدید
سر در پی سواران نهاد و در عقب ایشان افتاد بیت حشری بیحد از عوام الناس پیش از اندازه
کمان و قیاس همه در سر فکنده باد غرور برگرفته ز تیغ تا ساطور دل نهاده بمرگ و روی بجنگ
خنجر و گرز و چوب و سنگ بجنگ و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که مجموع صحرای دمشق از سوار و پیاده
مالامال گشته سواران همه جبها پوشیده و برگستوان انداخته و خود را بانواع اسلحه و اسباب جنگ مکمل ساخته
و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و چماق و تبر و هر چه یافته بود برداشته و صورت غلبه و غوغا بکلک سودا
و جهل مرکب بر لوح خیال نگاشته و حقیقت آنکه در ظاهر دمشق از طوایف خلایق اجتماعی افتاد که کثرتی
چنان در یک محل کس ندیده بود و نشنیده و چون قراولان حضرت صاحبقران را از ان حال آگاهی دادند
و وقت آن که روز سلامت شامیان بشام نزدیک شده و آفتاب سعادتشان بر دیوار رسیده ادبار
بعون و رحمت نامتناهی الهی قوی دلشته رای صواب نمای را بر تدبیر آن واقعه گماشت و مارکشه اردوی نجابت [?]
بایشان آورد و فرمان داد تا لشکر فرود آمدند و از سنگ و احمال و اثقال در پیش خود پناهی ساختند
و در ساعت خیمه و خرگاه بر افراختند و آن حضرت با پنجاه کس از ملازمان خواص ببالای پشته برامده و برتقد [?]
معهود بنماز مشغول شد و بعد از نماز و عرض نیاز بدرگاه منان بنده نواز جبه توکل پوشید و بر سمند دولت
ابد پیوند سوار گشت و از پس کورگه و کوس که فرو کوفتند و غریو و خروش بوران که سپاه سخت کوش
در خم طاس آبنوس بپهر انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد و دران حال که لشکر جونغار بتمام رسیدند
و سپاه شام تمام پیش آمده بودند و نزدیک شده صاحبقران بهر اقتدار بسوی برانغار کس فرستاد
که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای تومان

روی جلادت بمقابله و مقاتله دشمنان آورند و فرمان داد سایر عساکر گردون مآثر بباد حمله آتش شکار
افروزند و خرمن اعمار مخالفان خاک رنگ تیغ آبدار صاعقه کردار بسوزند و در جوانغار سلطان محمود
خان و امیرزاده خلیل و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل باورچی برلاس و شیخ ارسلان
و تغلق خواجه برلاس و پیر علی پلدوز و دیگر امرای تومان و هزاره با سپاه ظفر پناه بتاختن و سر انداختن
در آمدند بیت فرو ریختند از دو جانب سپاه دلیران خصم افکن کینه خواه پس افشان
شد و تیغ گردن کشان چو برگ خزانی ز باد وزان زمین و زمان گشته پرخاشجوی
ز خون در هم افتاده بسیار جوی تو گفتی جهان ابر دارد همی وزان ابر الماس بارد همی
ز بس جیفه کافتاد بر یکدگر بهر گوشه کوهی بر افراخت سر ز بس کشته کافتاده بر رزمگاه
مجال گذر تنگ شد بر سپاه بسی شامیان را بکشتند زار بسی را فکندند بر خاک خوار
روان شامیان شد مصر وش رود نیل ز بس خون که در دشت کین شد سبیل و در مقدمه هراول قول از امرای
تومان امیر سونجک امیر شاه ملک و سید خواجه شیخ علی بهادر و از امرای قشون صاین تمور و محمد آزاد
و توکل باورچی و دریا و دیگر بهادران بکران شجاعت در میدان مبارزت راندند و در تمام میمنه و میسره
و قلب و جناح در پیوسته رستخیز رخ نمود که آسمان از بیم وصول وعده یوم نطوی السماء کطی السجل
الکتاب در قلق و اضطراب افتاد بیت ببارید تیر از هوا چون تگرگ ز خون گشت روی زمین چون نگار
دو لشکر نهادند دلها بمرگ بیت بر آورد کوس نبردی خروش محیط بلا زد بیکبار جوش
ز پیکان دل چشم کیوان فگار [?] که از گرد پیوسته میغ [?] عکاچاک تیغ
سنان از دل تنده زندان شده برامید امرگ خندان شده عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال لایزال [?]

ومیمنه شکست بر سپاه شام افتاد و بعد از آن لشکر منصور ظفر بازوی جلادت و ساعد سعادت آن لشکر بیکران
وحشر بی پایان را تا کناره دمشق رانده و پراکنده ساختند و بسیاری از سواران و تیغ گذاران را
بشمشیر بیباک خاک بر خاک هلاک انداختند و پیاده افتاده جان داده زیاده از آن بود که شهسوار اندیشه
بسر حد حصر و احصار آن تواند رسید **بیت** فکندند چندان گروها گروه که از کشته پشته شد
پشته هر سو چو کوه همه دشت شد رود خون باخته سلاح و درفش و سپر انداخته کجی است کو شد
بشهر اندرون دگر کشته شد آنچه ماند از برون ز بهر خون که هر جای پاشیده شد زمین همچو اوی
خز آسنده شد و این واقعه در سه شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانمائه موافق لوی ییل وقوع
یافت و در اثنای کارزار و غلوا و گیر و دار سلطان حسین که میسره لشکر شام بمایحه رایت او آراسته بود
در مقابله امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و تویلاق قوچین که از جمله بندگان امیرزاده
شاهرخ بود باو رسید و عنان اسب او گرفته پیش شاهزاده جنازه آورد و خود بتعجیل خبر بسامع علیه
حضرت صاحبقرانی رسانید حکم مهیب از موقف اشفاق و تادیب بتقید و حبس او اطلاق یافت و بعد
از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ او را چوب یا ساق زده نگاه داشتند اما مجان در حجاب غیب
مانده راه در آمدن مجلس همایون نداشت

گفتار در فتح قلعه دمشق

روز دیگر رایت فتح آیت
از آنجا کوچ کرده و اندک مسافتی رفته در دامن پشته فرود آمدند و دیگر روز که ارتفاع رایت
صبح سیمین بشست شامی زاد زهره چین پشت داده روی بهزیمت نهاد و طنطنه بشارت
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در جهان افتاد و اردوی کیهان پوی
برحسب فرمان قضا جریان از غزنو کورد که کوچ در حرکت آمد و برلب ... حصار دمشق که عساکر

گردون

گردون مآثر مکمل و آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر از پیلان شکوهمند الوند مانند که هر یک
از آن کوهی بود بخلاف عادت و در آهن نهان و بیستونی برسم سمهو و فراز چهار ستون روان **بیت**
پیکری پر ز کوه از دهامون بیستونی روان بچار ستون تند خصم حصار او آهن
زخم دندان او حصار افکن چون فلک شکون و راه براه سر به سر پایه کفش ز سنگ سیاه
بر سر سور رسش ز نشیب و فراز اژدهای دمان کمند انداز صفی بپای ایستند و در اثنای آن لشکر گران
از بدایت ابرالغار تا نهایت جوانغار مقدار سه چهار فرسنگ با آن صف آراسته از پیل در پیش
بمحلی بلند که مشرف بود بشهر آمدند چنانچه اهالی مملکت از لشکری و رعیت از کثرت آن سپاه ظفر
پناه آگاه گشتند چه تا غایت بر کیفیت آن اطلاع نیافته بودند و چنان انبوهی مجمع در آن محل مرتفع
صفها بسته و آرمیده و تیغها برکشیده گوا که فرو کوفتند و سوزن انداختند **بیت** خروشی برآمد که
کیوان پدید تو گفتی که صور قیامت دمید وز آنجا پیش رانده بنزدیک شهر بر لب جوی عالیک
که بمثابه خندقی بود فرود آمدند و از توبره ها و کاه و سپرها و سه پایها پیرامن معسکر نصرت مقر حصار
گونه ساختند و بعد از رعایت جزم حکم شد و سواران از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند
و میمنه و میسره و قلب و جناح بغور و تجاح بپای ایستند و در طرف مخالف هر چند کثرتی بی حد و اندازه از
سوار و پیاده با اسلحه و اسباب آماده بود از بیم و هراس و ستیزی که روز پیشتر مشاهده کرده بودند
فوجی عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی
و بیشبک و شدون تار و شیخی خاصکی و جمعی از مقربان و محرمان مشورت کرد که درین واقعه بالفعل
مصلحت چه میدانید بعضی گفتند که اگرچه چشم زخمی رسید ولی مردم گشته شهر و حصار بقرار است

و مردم تیغ زن نیزه کذار بسیار وظیفه آنست که دل قوی داشته رو بکار آوریم و جنک استکی کرده
شهر و قلعه نکاه داریم و بعضی که بمزید خبرت و دانش ممتاز بودند این رای را صواب ندیدند و رقم زیف
کشیدند که تصورات فاسد باری دادن بکار دانایانست درحالتی که این جماعت بی رعایت
ضبط و محافظت حزم کوچ میکردند و هر کس بکار خود مشغول بود و ما مان غلبه و ترتیب از پس پشت
ایشان در امدیم و آنچه غایت سعی و کوشش بود بجای آوردیم و قضیه بان رسید که هر کس بچشم خود دید چاره
آنست که امروز بسازیم و چون شب درآید ظلام لیل را لباس سلامت سازیم و راه مصر پیش کیریم من بکار آمد
فقد ربح کثرتی کران و انبوهی فراوان از اجناد و لشکریان در شهر و قلعه ستند و عوام الناس که شمار
ایشان عالم الغیب والشهاده داند که چند است از بهر نفس و مال و عیال بجان خواهند کوشید اکر دولت یاوری
نماید و شهر نکاه دارند مقصود حاصلست و امر بر خلاف آن باشد ما باری از تن عقاب بلا خلاص یافته
باشیم تمکنا از این سخن معقول نمود بعد از فرار ایشان فرج حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد
که آنچه دی روز واقع شد غوغای عام بود و بی اختیار ما جمعی جهال و اوباش از نادانی جسارتی نمودند
و سزای خود دیدند بار بهمان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم اکر لشکر امروز مصاف موقوف دارند
و بسلامت فرود آیند و فرد اهرچه صلاح آنحضرت باشد کار بند شویم و بعد از تقصیرات کذشته حسب المقدور
قیام نماییم و چون ایلچی بدرکاه عالمپناه آید و رسالت بکذارد و بر لیغ جهانمطاع صادر شد و لشکر جلادت
آیین بمعسکر ظفر قرین بازکشته فرود آمدند و چون والی مصر سپهر از بیم خون ریز شفق که در حدود
شام واقع شده بصوب مغرب کریخت و فراش شب پردهای مشکین فام ظلام از
جمیع جوانب فرو او یخت فرج ان ده مصر و شام با اکثر امرا و ارکان دولت پیاستکی کرده

در نیمه شب جمعه سوار شدند و روی فرار بمصر نهادند و جقماق از ایشان کریخته پیش امیرزاده ر
شاهرخ آمد و صورت حال باز نمود و شاهزاده جوانبخت او را بحضرت اعلی فرستاد و چون رای
ممالک آرای بران قضیه اطلاع یافت اشارت علیه نفاذ پیوست و امیرزاده ابابکر از دست راست
و امیر جهانشاه از دست چپ کرد شهر فرو کرفتند تا کس بیرون نتواند رفت و از امرای نامدار
و تومنیان رفیع مقدار و سونجک و شاه ملک و شیخ نور الدین و ایعد داد و برندق جهانشاه و علی سلطان
با دیگر سرداران و بهادران و غلبه لشکریان در عقب کریختکان روان شدند و بیشتر ایشان را
پیاده ساختند یا بر خاک هلاک انداختند و باقی هرچه داشتند با اسب و استر واشتر همه بکذاشتند
و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند **بیت**
شب قیرکون شد از کرد سپاه
جو زنکی جو پوشید بر سیاه
جهان پاک جون تیره دوزخ نمود
در و تیغ جون آتش و شب جو دود
مخالف شتابان براه کریز
سپه در عقب رانده با تیغ تیز
مباد اجیان حال انکیس
ره دور در پیش و دشمن ز پس
فکندند این سلاح اِن یکی رخت نیت
فکنده کشان زیر بخت یکیت
سلاح و قماش و ز هر کونه چیز
فتاده همه راه و بیراه نیز
و چون روز شد حضرت صاحبقرانی
بسعادت و اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفرپناه پیرامون شهر را تاخت کردند و روز دیگر که
شنبه بیست و سوم ماه مذکور بود و چون خسرو شرقی انتساب آفتاب رایت سعادت از قلعه
حصار فیروزکار سپهر برافراخت بحکم بارک الله فی سیتها و خیمها فرمان قضا جریان صدور
یافت که لشکر تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند و از بستان کذشته نفس شهر را در میان کیرند
رجب فرموده کار بستند و قصر ابلق که در برابر قلعه و قعت واستحکام ثانی ملک الظاهر

ومردم تیغ زن نیزه گذار بسیار وظیفه آنست که دل قوی داشته روبکار آوریم وجنگ استیلای کرده
شهر وقلعه نگاه داریم وبعضی که بمزید خبرت ودانش ممتاز بودند این رای راصواب ندیدند ورقم زیف
کشیدند که تصورات فاسد بازی دادن بکاردانا یانست درحالتی که این جماعت بی رعایت
ضبط ومحافظت حرم کوچ میکردند وهرکس بحال خود مشغول بود وما مان علیه وترتیب ازپس پشت
ایشان درامدیم وانچه غایت سعی وکوشش بود بجای آوردیم وقضیه بان رسید که هرکس بچشم خود دید چاره
آنست که امروز بسازیم وچون شب درآید ظلام لیل را لباس سلامت سازیم وراه مصر پیش گیریم من بکار آید
فقدیر که کثرتی گران وانبوهی فراوان از اجناد ولشکریان درشهر وقلعه هستند وعوام الناس که شمار
ایشان عالم الغیب والشهاده داند که چند است از بهر نفس ومال وعیال بجان خواهند کوشید اگر دولت یاوری
نماید وشهر نگاه دارند مقصود حاصلست وامر برخلاف آن باشد ما باری از عتاب بی اخلاصی رفته
باشیم تکلف ازین بحث معقول نمود بعد از فرار ایشان فرج حاکم مصر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد
که آنچه دی روز واقع شد غوغای عام بود وبی اختیار ما جمعی جهال واوباش ازنادانی جسارتی نمودند
وسزای خود دیدند بار بیمان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند
وبسلامت فرود آیند وفردا هرچه صلاح آنحضرت باشد کاربند شویم وبعد از تقصیرات گذشته حسب المقدور
قیام نماییم وچون ایلچی بدرگاه عالمپناه آید ورسالت بگذارد وبربیع حفیظ صادر شد ولشکر جلادت
آئین بمعسکر ظفرقرین بازگشته فرود آمدند وچون والی مصر سپهر ازبیم خون ریز شفق که درحدود
شام واقع شده بصوب مغرب گریخت وفراش شب پردهای مشکین فام ظلام از
جمیع جوانب فرو آویخت فرمان ده مصر وشام با اکثر امرا وارکان دولت بیباختگی کرده

درنیمه شب جمعه سوار شدند وروی فرار بمصر نهادند وجمعی از ایشان گریخته پیش امیرزاده
شاهرخ آمدند وصورت حال باز نمودند شاهزاده جوانبخت اورا بحضرت اعلی فرستاد وچون رای
ممالک آرای بران قضیه اطلاع یافت اشارت علیه نفاذ پیوست وامیرزاده ابابکر از دست راست
وامیر جهانشاه ازدست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کسی بیرون نتواند رفت واز امرای نامدار
وتومنیان ربیع نقار وسونجک وشاه ملک وشیخ نور الدین وایدوداد وبرندق جهانشاه وعلی سلطان
بادیگر سرداران وبهادران وعلیه لشکریان درعقب گریختگان روان شدند وبیشتر ایشان را
پیاده ساختند یا برخاک هلاک انداختند وباقی هرچه داشتند با اسب واستر واشتر همه بگذاشتند
ونیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند بیت

شب قیرگون شد زگرد سیاه — جو رنگی جو پوشید برسیاه
جهان پاک چون تیره دوزخ نمود — درو تیغ چون آتش وشب چو دود
مخالف شتابان براه گریز — سپه درعقب رانده با تیغ تیز
مبادا چنان حال انگیس — ره دور درپیش ودشمن زپس
فکندند این سلاح ان یکی رخت ریخت — فکند آن کشان رسر بخت ریخت
سلاح وقماش وز هرگونه چیز — فتاده همه راه وبیراه نیز

وچون روز شد حضرت صاحبقرانی
بسعادت واقبال سوار شد وفرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر را تاخت کردند وروز دیگر که
شنبه بیست وسوم ماه مذکور بود وچون خسرو شرقی انتساب آفتاب رایت سعادت ازقلعه
حصار فیروزکار سپهر برافراخت بحکم مبارک الذی فی سیتها وحبیها فرمان قضا جریان صدور
یافت که لشکر تمام کوچ کرده بترتیب روان شوند وازباغستان گذشته نقش شهر را درمیان گیرند
برحسب فرموده کاربند شدند وقصر ابلق که درابر قلعه وقعت دارد واستحکامات ملک الظاهر

سلطان مصر بود و بفر دولت نزول همایون غیرت فزای قصر ازرق گردون گشته و شاهزادگان نوئینان و
امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و مواضع و محلات بیرون که اهل دمشق آنرا تمام
بی توقف بتحت تصرف عساکر گردون مآثر در آمد از مال و خواسته و اسلحه و انواع امتعه و اصناف
امتعه بدست ایشان در آمد که انامل محاسبان خیال ادراک از عقد شمار بعضی از آن عاجز اند و حضرت صاحبقران
دین پرور از صدق نیت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی علیهما
که از ازواج طاهرات سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوة الزاکیات
و اکمل التحیات المبارکات بوده اند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت سوار شد
و در آن مقامات بابرکات بمناجات عالم السر و الخفیات قیام نموده و استغاثت فرموده
بمنزل همایون بازگشت اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتادند و سادات و قضاه و ائمه و علما و
مشایخ و صلحا دروازه گشاده بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت و جلال
بتضرع و ابتهال پیشکشها کشیدند و تبرکات و تنسوقات بعرض بندگان درگاه عالم پناه رسانیدند
و مال امانی قبول کرده بازگشتند و حکم کردند که بتحصیل وجوه امانی بر امرا قسمت کرده با
ستخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از تنکچیان
خواجه مسعود سمنانی و جلال اسلام بشهر در آمدند و بر حسب فرموده هشت دروازه را بگل و سنگ
بر آوردند و باب الفرادیس را گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان در آنجا نشسته بضبط
مال مشغول شدند و محصلان در اندرون وجوه و اموال استخلاص نموده بیرون می آوردند و می سپردند
و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بنام القاب همایون زیب و زینت یافت

گفتار

گفتار در فتح قلعه دمشق با آنکه حال شهر باین مرتبه رسیده بود بزدار کوتوال با جمعی چند که الجاوه
پشت استظهار از پندار باطل بحصانت آن حصار باز داده باظهار مخالفت جسارت
نمودند و الحق آن قلعه از قلاع معتبر و حصون نامور عالم است از اساس تا کنگره از سنگهای عظیم
برافراخته اند و در غایت بلندی و استواری ساخته و پرداخته و خندقی بعرض بیست گز تخمینا
پیرامن آن فرو برده و بانان تحکمی مشحون بوده از ذخایر بسیار و اسباب استظهار و فنون آلات و ادوات
کارزار و چون مردان کار و دلاوران جلادت آثار بر فراز جبال حصاری همواره عرادها نامی و
منجنیق کشای آغاز نهادند و زخم تیر و ناوک و قاروره ها و نفط و غیر آن مجال ندادند که کسی نزدیک
تواند رفت یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادگان و امرا و تومان و لشکریان از جمیع
جوانب قلعه بترتیب پیش رفتند و سرکارها بخش کرده بساختن اسباب جنگ حصار مشغول شدند
و منجنیقها و عرادها برافراختند و از جوانب سیبها گرفته سر بلجور رسانیدند چنانکه بر قلعه مشرف بود
و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و در اندرون خندق حصار چرکها پیش بردند
نقبچیان بجد هر چه تمامتر بکار مشغول شدند و دیوار هر از فراز و نشیب صوابی که بر خلاف
معنی مینمود   نبرد آزمایان آهن پلنگ   پر از خشم سرها پر از کینه دل   آثار بهادری بمرتبه
بظهور رسانیدند گاه از تیر خونریز نیش تیز مار مرگ را بکام جانها میرسید و گاه از سنگ
منجنیق و عراده کوه بلا بر سر مردم می بارید گاه از آتشکار رعد صفات آتش در جان و پیکان در دل
ری می آمد و گاه از شیشه قاروره نفط دود بر سر و آتش در جگر میرفت و می افتاد **بیت**
کمان گشته دهقان صفت تخم کار   ورا تخم پیکان و دل کشتزار   از آن تخم هر کشته کامد درست

زخون خورد آب از برش مرگ است | هوا گشت زنبور خانه ز تیر | شد از سنگ باران رخ چرخ قیر
همی زخم عراده از هر کران | بباریدی چون سنگ گران | همان ار که بارید بکار بساز
که بار آتش از زیر بدر فراز | در حقیقت گفتی روان قلعه کن | ز آهن و دارگی شاخ از زمین
بروی آشیان کرده مرغان جنگ | چه مرغان کشان مرگ منقار جنگ | هران مرغ کز وی پرید و آن شد
ز زخمش دل کوه پر سار شد | درین اثنا امر عالی صادر شد که از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه

و امیرزاده شاهرخ و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و دیگر امرا قشلاق یکانکیخان کنند
و تمام چهارپایان لشکریان در حمایت مواکب ایشان بعلفخوار روانه شوند و برحسب فرموده نفاذ پیوست
و درین ایام پیوسته تعجیلان سعی تمام در کار بردند سنگهای عظیم را باتش می تافتند و سرکه بران میریختند و
بلتین شکسته بیرون می آوردند و پاره پاره و بر چهار سر چوب مستحکم میکردند و بیش از همه نقب برج طارمه که بلند
ترین برجها و سر کار الطون بغتی تمام عمل شد و فرمان صادر گشت که آتش دران زنند و چون
شعله قهر دران نقب زبانه زدن گرفت برجی بدان بلندی و استحکام تمام فرو افتاد و راهی گشاده
در حصار پدید آمد بهادران لشکر منصور سپرها در سر کشیده بتعجیل دویدند که از ان رخنه بقلعه درآیند
ناگاه پاره دیگر از دیوار بیفتاد و گردی عظیم برخواست و از مردم خراسان و سیستان و دیگر مواضع
قریب هفتاد هشتاد کس در زیر آن بماندند و دلاوران سپاه که روی جلادت بقلعه نهاده بودند
باز ایستادند و حصاریان فرصت یافته آن رخنه را محکم ساختند لیکن خوفی عظیم و هراسی تمام
بخاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب افتادند و از بیم خسارتی که در اظهار مخالفت
نموده بودند یارا نداشتند که بیرون آیند باز حکم قضا نفاذ از حضرت اعلی بصدور

پیوست

بکار

پیوست و دیگر نقبها را آتش زدند یکطرف حصار یکبار بیفتاد و یزدان کوتوال
و کلانتران قلعه از سر ضرورت دروازه باز کردند و بپای اضطرار بیرون آمده مفاتیح
ذخایر و خزاین بسپردند و دیگر اطراف حصار که برجها گرفته بودند همچنان ماند و یرلیغ لازم
الاتباع نفاذ یافت و یزدان را که مقدم اهل قلعه بود بیاساق رسانیدند ع که ابلهی پس از جنگ باید
و اموال و اسباب فراوان و نفایس و مشوقات بی پایان که از قرنها باز در آنجا جمع شده بود
تحت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی در آمد و در قلعه انباری معتبر بود و از محصول اوقاف
حرمین غله بسیار در آنجا منزل شده و چون صاحبقران دین پرور بران حال اطلاع یافت فرمان
داد که هیچکس متعرض آن نشود که چنانچه یکی از تواجیان بی محابا صد من جو برداشته بود
او را چوب پس و پیش زدند و بها بستدند و بشارت علیه صدور یافت معتمدان امین آنرا
بثمن شرعی به دینار کپکی بفروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و قوت بهای تمام داشت مبلغی کلی
از ان حاصل شد و برحسب فرموده مجموع تسلیم خدام حرمین کردند و بانواع نوازش فرموده
بجانب قدس روان ساختند و چندان را که همه غلامان می باشند بیشتر جرکس و ممالیک و عبید و حبشی و
زنگی مجموع را از قلعه بیرون آوردند و بر شاهزادگان و امرا بخش کردند و هر که در قلعه ماند کوچک و
بزرگ از مرد و زن همه را اسیر گرفتند و اهل حرفت را از ایشان جدا کرده با دیگر پیشه وران و صنعت
کاران شهر از جمیع اصناف برحسب فرموده با کوچ برام اقمت کردند که بسمرقند برند و از اطبا مولانا
جلال الدین و مولانا سلیمان با کوچ نقل نمودند و دراین تاخت حضرت اعلی جبرئیل ارقصر ابلق بجانب ...
که از عظمای امرای شام بود نقل فرمود و دران محل دلکش که عماری بود بغایت نزه و جانفزا از

لمعان بوارق توفیق ضمیر صاحبقران جهانگیر نقش پذیر تصویر این معنی شد که در مملکتی که بدین صفت
وآیین مردم بهوا و هوس این همه عمارات مستحکم و مواضع نزه خرم و باغهای دلکشا و سرایهای
فرح افزا ساخته و پرداخته اند و از برای حرمهای پیغمبر علیه السلام و علی آله نبیه افضل الصلوه والسلام
نه از روی مروت و نه از راه دین داری مردی را همت نبوده که بر سر ضریح مبارک ایشان
چهار دیواری برآورد و چون زبان استجابت آنحضرت باد اعنی گوهر بار گشت اشارت علیه
نفاذ پیوست تا بران دو مزار شریف مبرک دو قبه عالی بسازند و اتمام آنرا در عهده اهتمام
امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی و منکلی خواجه
کردند و بمدت پنج و پنج روز دو گنبد فلک مثال از سنگ سفید تراشیده بسمت اکمال
و چون نقد رایج دران بلاد نقره مغشوش ظاهری بود جهت تخفیف حمل آن بر حسب فرمان قضا
جریان نقره و زر را کالبسته و بخلاص برده مسکوک گردانیدند و تنکجات مثقالی و پنجاه مثقالی
و ده مثقالی و غیر آن باسم و القاب همایون مشرف ساختند و بسیاری نقره در میان لشکریان
بحدی بود که بمدتی اندک از حاصل دار الضرب اردوی اعلی ششصد هزار دینار کپکی بوصول پیوست
و اشارت علیه صادر شد که فتحنامها بمستقر سریر سلطنت و دیگر ممالک ایران و توران ارسال
نمایند منشیان بلاغت شعار و کتاب براعت آثار بکلک لطایف گذار غرایب نگار ظفرنامها
پرداختند و مبشران برق سرعت را باطراف و جوانب عالم روان ساختند و از تنکجات
طلا و نقره که در تحت شام بفر فرخنده نام عالی زینت یافته بحضرات شاهزادگان و سایر
اشراف و اعیان ممالک ایران و توران بیلاکات فرستادند و صاحبقران گیتی ستان خواجه حسن

را بتعجیل پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه طرف
ساحل دریای افرنج و آن نواحی و حوالی را تا شهر عکه بتازند و ایشان تمامت آن ولایت را نهبا که مراکب تسلط
و استیلا سپرده اموال و اسباب بسیار گرفتند و بکنعان معاودت نمودند در تضاعیف این احوال
حضرت صاحبقران را مرضی طاری شد و چند روز بواسطه آنکه پشت گرمی اسلام و اسلامیان
بدان بود در کرب و تعب مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف یافت و بیماری صعب
و امرا ملازم ارانقور را بکنعان فرستادند تا شاهزادگان و امرا بزرگ بزودی معاودت نمایند
و مقارن وصول ایشان این عارضه رو بانحطاط آورده از دارو خانه لا اذا مرضت فهو یشفین
بزودی شفا پذیر گشت و دران اثنا حضرت صاحبقران از اندیشه رو نمود و در مجمع خاص از
سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه بسمع ما میرسید که دران زمان که مروانیان
با اهل بیت نبی بتخصیص با داماد و عمزاده و وصی او علی مرتضی علیه الصلوه والسلام عداوت میور
زیدند و آنچه میتوانستند از ضرب و قتل و اسیر و زجر در آن زمره واجب التعظیم تقدیم میرسانیدند اهل شام
باشان دران افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده موافق بودند و معاونت مینمودند و عقل
را بغایت غریب و مستبعد می شمرد که چگونه طایفه از امت بهترین پیغامبران باشد و بمیامن انوار
هدایت و ارشاد و از تیه کفر و ضلالت رهیده باشند و بدار السلام اسلام و عرفان رسیده جانب
اهل بیت او بگذارند و با مخالفان ایشان همداستان گشته هر گونه ستم و بیداد در حق ایشان روا دارند
بواسطه استعجاب این زمان آن نقل بحقیقت پیوست که اگر در واقع نه آنچنان بودی از دیوان عدالت
پادشاهان چنین جزایی و سزایی حواله باشان رفتی و چون این ماجرا از خاطر عاطر آنحضرت بزرگ

و زبان نافذ بیان بکذرانید بحکم قضیه حکم الاصل یسری فی الفروع در جمیع خواطر اتباع و اشیاع
سرایت کرد در روز چهارشنبه غرهٔ شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه عساکر گردون مآثر دست تسلط
و استیلا بنهب و غارت برکشادند و روی قهر بشهر نهادند بهر گوشه یغما و تاراج خواست
زمانه بترسید و زنهار خواست خروش خلایق بگردون رسید تو گفتی که صور قیامت دمید
همه بام زن بد همه کوی مرد همه شهر شور و همه جرح گرد اهالی دمشق را از ذکور و اناث
شکنجه کردند و اموال و تجمل ایشان غارت کردند و از بسیاری زر و جواهر و نفایس و امتعه و اقمشه
فاخر و هر گونه اسباب و تنسوقات متکاثر صورت و اخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد
و از لسان تعجب ممکنان از بسیاری آن ناله‌ها بنجوای و قال الانسان مالها قایل گشت و الحق کثرت
غنایم آن مملکت بحیثیتی بود که چهار پایان اردوی آن عظمت با آن همه اسباب و استر و شتر
زیادتی که از حد و حساب بیرون بدست لشکریان آمده بود تحمل آن وفا نمیکرد و بی مردم
نفایس و اقمشه و رخوت مصری و فرنگی و رومی و غیر آن که در اول وهله گرفته بودند می انداختند
و نقود و جواهر و اوانی زر و نقره بار میکردند و این معنی از بسیاری مردم صادق القول
که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته و چون وضع عمارات دمشق چنان افتاده
که طبقه زیرین از سنگ برآورده اند و بر بالای آن دو طبقه و سه طبقه از چوب ساخته اند و در اکثر
مواضع از برای تزویق و تنمیق از ارک و روغن داده بغایت قابل احتراق است و چون
آتش عیاذا بالله در موضعی می افتد با آنکه قضاة و اکابر و اهالی و اعیان در نشاندن متوجه
آن میشوند و عامه مردم سعی تمام میکوشند تا متعذر از حد و زیاده سوخته نمیشود و آتش فرو نمی نشیند

و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق می افتد و درین ولا روز پنجشنبه دویم
شعبان بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاد و مردم را از پریشانی و سراسیمگی پروای
اطفاء آن و سعی در آن نبود جهان پاک از آتش چنان برفروخت که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت
زبانه کشیدند آتش از هر کران همی ریخت گیتی ز چرخ اختران چو جوشنده دریای ارغند روس
بخارش همه ژنده آبنوس بجا خانه بد ز چوب بهشت ز آتش دمان دوزخی گشت زشت
و چون حسن اهتمام حضرت صاحبقران دین پرور درباره محافظت مساجد و بقاع خیر
بسیار بود امیرشاه ملک بفرستاد تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش حمایت نماید
و چون سقف آن نیز از چوب بود و قطعهای آن اسرب بجای ماند و قبر بالای آن زده و
در آن وقت پرتو شعله قهر الهی بر آن دیار تافته بود هر چند لشکریان کوشش نمودند
آتش قهر او فروخته‌تر گشت تا بحدی که منار شرقی آن مسجد که مجموع از سنگ برآورده بودند
تمام خاکستر گشت و فرو ریخت بجز منار عروس که بلسان نبوت بمنار بیضاء مذکور شده
و وعده رفته که حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بدان منار نزول خواهد نمود
چه با وجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهر از آنچه اندوده اند بسلامت بماند و چون دمشق
بکلی بسوخت و آنچه در آنجا بود بتاراج برفت و سایر ولایات شام را تاخته بودند و غارت
رای صواب نمای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم مراجعت تصمیم فرمود و اشارت علیه
از موقف مرحمت صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و جلال الاسلام
مامور شد که بالتمام آن مهم قیام نموده همه را جمع آورد و باندرون شهر دمشق رساند [illegible] نموده

نبغاو پیوست **بیت** قصه بسیارست و وقتش مختصر خامه توقع ام دم دیگر تا کنم باشارا این گیتی ستان

پر زگوهر دامن آخر زمان صورتی کاثار این دولت کشاد دولتی دیگر چنین قوت نداشت

گرچه بسیار از افاضل ثمر این لفظ پردازان معنی آفرین ضبط احوال سلاطین کرده اند

هم بنثر و هم بنظم آورده اند کس تاریخی نکرد از راستان زین نمط تحقیق یک یک داستان

گشته ظاهر صورت هر ماجرا جمله تا کی بود و چون شد در کجا جمله این طرز امن بود و تار

کی تواند کرد چون من صد هزار — در ره اخلاص می پویم پر — تا بود دخلی در آن یابم دگر

گرچه کلکم مرغ این انجمنست — صدق نیت قابل تعزیت — ورچه شغل از وقت من برترست

دولت صاحبقرانی یاورست — آمد این معنی زاول کعبه شد — کین گهرهای گزین چون سفته شد

زالتفات خاطر فیاض شاه — آن بدولت ملک و ملت را پناه — داور دین پرور والا گهر

زو ملک ملزم بتفضیل بشر — زبده تکوین معین ملک و دین — عدل عامش رحمة للعالمین

شاه ابوالفضل ثریا معدلت — ماه اوج ملک و تابش معدلت — لاجرم هست اهل را در جهان

وگر ابراهیم سلطان جز زجان — رفعت شانش با بکات ... — نطق را کاه بخشش ترتب

پایه قدرش برون از درک وهم — قاصر از دامان وصفش دست فهم — عدلش از گردون بریده راه راه

لال از انصافش زبان دادخواه — نیر عدلش بر آمد در تیغ — ظلمت ظلم از جهانش منقطع

تحفه داد اوش جهان ازین داد — تا قیامت امنی از آسیب باد — اختر اقبال کبر کشور که تافت

از ستم کس خاطری درهم نیافت — پرتو خورشید بهر کس کو فتاد — جابجاش دیگر نباید هیچ یاد

فتنه در ایام عیشش ناپدید — گنج اهل مقصود را کلکش کلید — بارک الله خامه در بار او

شاخ اقبالت و دولت بار او — نقشبند حله حوری وحی — شقه باف کسوت صوابی وحی

این فضایل نیست تاج مهیت — منشا آن شاهی فرمان ده — عالم عرفان جهانی دیگرست

رتبه معنی زصورت برترست — ظاهرش مشغول نظم ملک و دین — جان انیس حضرت جان آفرین

بر دلش نور تجلی تافته — بهره از علم لدنی یافته — گوهر خمسش برعیب

وانچه او را هست همتایی نبود — جز السلطان ظل الله را — اوست صاحب حق تاج و گاه را

یارب این اقبال پاینده دار — کامرانی حاصل و توفیق یار — تا ابد باد این سعادت [illegible]

ربع مسکون ملک و سکانش حشم — باطن از انوار عرفان مستتر — مظهر فرمان دیان قدیر

گفتار در مراجعت نمودن انصب فرجام آثار از دیار

روز چهارشنبه شعبان موافق اوایل سلان ئیل که حزو هفت اقلیم گردون به بیت الشرف خویش معاودت نموده بود حضرت صاحبقرانی با جمال سعادت و اقبال زفتوحات که در ظاهر دمشق بجانب مصر واقعست بود و راه قاره و نبک روان شده در غوطه نزول فرمود و از آنجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال متحتم الامتثال قلمی کردند مضمون یکی آنکه امیرزاده محمد سلطان که برحسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت و ضبط آن حدود در العهده خدایداد حسینی بیک سار بوغا و دیگر امرا که آنجا بودند کرده خود متوجه درگاه عالمپناه شود که ایالت تخت کوخان نامزد استحقاق و استیهال او شده و مضمون مثال دیگر آنکه مهدی علی توشان آغا با فرزندان روی توجه بمعسکر ظفر قرین آورند و چون احکام لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت مصحوب دانه خواجه روان داشتند و چون اردوی کیهان پوی از غوطه توجه کرده از قاره و نبک

گذشته بعد از قطع سه منزل هوای حمص از غبار موکب همیون عطرسا گشت اهالی آنجا بارشاد
سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد آنحضرت انحراف نجسته بودند لاجرم از عبور لشکر منصور
هیچ شویش و مضرتی بحال ایشان راه نیافت و حضرت صاحبقران با امرا مشورت فرموده یرلیغ
مطاع نفاذ پیوست که از برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور
الدین با ده هزار سوار بطرف شهر تدمر که حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام احداث
فرموده و عماراتش از سنگ تراشیده است روان شوند و حشم ذو القدر که در آن صحاری [illegible]
میرفتند تاخت کنند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار متوجه
صوب انطاکیه گردند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغی بوغا برلاس و تیمور خواجه اق بوغا
و علی سلطان تواجی و دولتیمور تواجی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بقصد ترکمانان گوگ که بکنار
فرات نشسته بودند آن صوب را وجهه توجه سازند مجموع برحسب فرمان روان شدند
و لشکر برانغار تا بشهر تدمر رفته کماپیش دویست هزار گوسفند از احشام ذو القدر بگرفتند
و ایشان با شتر و اسب گریخته خود را بتیه بادیه گم انداختند و شاهزادگان و امرا با عساکر
منصور از آنجا بازگشته و از چول عبور نموده بکنار فراة آمدند و بیالای آب روان شدند و سپاه
جوانغار چون بنزدیک انطاکیه رسیدند آب عاصی در راه انداخته بودند و گل و لایی عظیم بود و [illegible]
حوالی یافتند غارت کردند و عنان عزیمت بصوب حلب تافتند و در راه با لشکر قول که در ظل
رایت امیرزاده خلیل سلطان بود ملحق شدند و باتفاق توجه نموده در کنار فراة بحوالی قلعه الروم ترکمانان
رسیدند ایشان از پلهای تور فرود آمدند و دست جلادت بجنگ و پیکار برگشادند [illegible]

روان شد سیل خون از چشمهٔ تیغ   سنان جای جان از بند بگشاد   دلیر از ابیام مرگ میداد
ز دست نامداران زبردست   همی لرزید رمح و تیر میجست   و چون مقابله با سپاه فیروزمند
خدان سرگشتگان برگشته روز بود و شیخ حسین پسر کوپک که از کلانتران ایشان بود کشته شد و دیگران از
با ابتاع روی عجز و اضطرار ببادیه فرار آوردند و بسیار از ایشان بقتل آمدند و غنایم فراوان از ابل و شتر
و گله و رمه ضمیمهٔ فتوحات عساکر گردون مآثر گشت و از آن جمله گوسفند از شش صد هزار زیاده بود
و لشکریان از راندن اسب و شتر و دیگر مواشی بتنگ آمدند و چون رایت نصرت انتها بحوالی حمص رسید
مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده عماراتی که سپاه ظفر پناه در گاه توجه ساخته
مجموع کنده بودند و ویران کرده از آن حرکت ناپسندیده شعلهٔ خشم جهانسوز اشتعال یافت
و لشکریان هر چه در آن شهر بود بتاراج بر دادند و سکانش را از اماکن و مساکن نهادند
چو بردند پاک آنچه شایسته بود   زدند آتش اندر همه شهر زود   همه بوم و بر آتش و گرد خاست
ز هر سو خروش زن و مرد خاست   حضرت صاحبقران از آنجا روان گشته متوجه جانب حلب شد
و از دمشق تا حلب مقدار فرسخ است و چون منازل و مراحل قطع کرده بآن نواحی رسید
سید عز الدین هزارگری و شاه شاهان و موسی طغی بوغا و دیگر امرای قشون که در قلعه حلب
بودند برحسب فرموده از ابا زمین برابر ساخته بودند و از شهر بقیه که مانده بود سوختند و اقبال آسمان
بموکب ظفر قرین پیوستند و رایت فتح آیت از آنجا بچهار کوچ بکنار فرات رسید و درین محل امیرزاده
رستم و امیرزاده ابابکر و امرای برانغار که بایلغار رفته بودند از زبر آب فرات برسیدند و امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرای قول و جوانغار از بالای آب بیامدند و مجموع

بعز بساط بوس مستعد گشته پیشکش بسیار از اسب و شتر و غیر آن بکشیدند و از کثرت غنایم چندان مواشی
در معسکر همیون جمع آمد که از دویدن عظمت گوسفندی بیکدینار شد و چون امیرزاده سلطان حسین
درین ایلغار آثار جلاوت و مردانگی بظهور رسانیده بود و بلوازم نیکوبندگی قیام نموده عواطف
پادشاهانه نقوش جرایم او را بزلال عفو فرو شست و اجازت ملاقات کرامت فرموده بشرف
پایبوس سرافراز گشت و از انجا بنظر التفات دیده دولتش روشنایی فرمود گفتار در شرح تفرج ...
... و چون شاهزادگان و امرا که بحقیقون رفته بودند از اطراف و جوانب سالم و غانم
بافتوحات و غنایم باز آمدند و باردوی اعلی ملحق شدند فرمان قضا جریان صادر گشت که از فراه
عبور نمایند و از برای حمل رخوت خاصه از قبه پیره که بر کنار فراة واقعست دو کشتی بیاوردند
و شاهزادگان و امرا و تمام لشکریان بکوب سر و شتاه از آب بگذشتند و بحوالی قلعه پیره نزول
آمدند و امیرانی با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد و بقدر مکنت و مقدار خویش وظایف خدمتکاری بجای
آورد و عاطفت خسروانه شامل حال او شد و حکومت آن شهر باو ارزانی داشت و اهالی آن ولایت
مانده هیچ آسیب بایشان نرسید و دران محل قراعثمان برسید و بعز بساط بوس مشرف گشته پیشکش کشید
و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته و چون رایت نصرت شعار از انجا نهضت نمود خاطر همیون
میل شکار فرمود شاهزادگان و امرا و لشکریان از جوانغار و برانغار جرگه روان شده و جرگه
راه جرگه انداختند بیت باقبال کردند رای شکار | که بد و دو نخچیر کار و بهار | شده لاله از ناله دد
زمین زیر قرات پوشیده گل زیر ... و چون جرگه براس العین جرگه هم رسید با انکه درین ایام صید بسیار در دیره
افگنده بودند چندان شکاری از انواع و اصناف حیوانات جمع شده بود که هر کس بدست میگرفت

و تیغ میزد بیت زبس گرد اسبان سیه گشته هور | بخم کمند یلان یال گور | کشیده کمین یوز
بر آهوان | چو دزدی که حمله بر کاروان | نشسته بر آهو عقاب دلیر | چو بر اسب کردی بهادر دلیر
از افگنده نخچیر راه و ره | پراگنده کان دشت چون رزمگاه | و چیمها از گوشت شکاری مالامال
و ساغرهای مالامال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد بیت بکف جام و در گوش بانگ
رباب | بر آتش بر گوران کباب | در آیات فتح آیات از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال
روان شد و چون هوای شهر روحا از روح وصول رایت جهانگشای روح افزای گشت
اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمدند و مشمول مرحمت بیدریغ گشته امن و آسوده خاطر
باز گشتند بیت جهانجو بجان ایمنی دادشان | سوی شهر خوشدل فرستادشان و از انجا
گذشته موکب همیون را بر حصاری که محل زمینان مخالف بود عبور افتاد و یرلیغ متابع واجب
الاتباع از موقف جلال صدور یافت که بهادران جهاد پیشه ساحه اسلام را از خبث وجود
ایشان پاک ساختند و مال و منال ایشان غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار گردانیدند و دران اثنا
از سمرقند بهندوشاه خزانچی آمد و اخبار امن و استقامت که از فر انه عنایت ربانی بفر
سعادت صاحبقرانی آن دیار و بلاد را کرامت شده بود و استدامت یافته بعز
عرض رسانیدند و از پیش حضرات عالیات از سمرقند نوکر توکل خانم و توتان آغا و از سلطان
نوکر سرای ملک خانم با هدایا و خلعتها همراه بهندوشاه بدرگاه عالم پناه آمدند و خلعتها و
تحفها معروض داشته خبر سلامتی شاهزادگان بمسامع علیه رسانیدند گفتار در توجه حضرت
صاحبقرانی بشهر یاردین رایات نصرت شعار در زمان حفظ و کلائت ... در کلاه روی توجه

بصوب ماردین آورد و دران نواحی سهند و شاه خراجی و ملازمان حضرات عالیات را
که همراه او آمده بودند با پیلکات و مکاتبات که نگاشته قلم نوازش و عاطفت شده بود
باز گردانید و سلطان حسین کنغا که بحسن کیف اشتهار یافته بود و سلطان ارزن و دیگر امرا
او و سرداران آن نواحی و اطراف با نثار و پیشکشها بدرگاه سپهر اشتباه آمده بدولت بساط بوسی
فایز گشتند و چون ملک ماردین پیش ازین بعد اسیر بندگان درگاه عالمپناه درآمده بود در قلعهٔ
سلطانیه محبوس مانده و بعد از مدتی عفو گناه سنور شاه مغفر اندوز دستگیر آن گشته
روزگشته و او را خلعت کرامت پوشیده و بانواع نوازش و تربیت سرافراز و بلند پایه
گردانید و او با بندگان حضرت عهد و پیمان سوگند کرده که تا باشد وظیفهٔ خدمتکاری و بندگی
بحسب المقدور بجای آورد و در استرضای خاطر خدام گردون غلام هیچ وجه تقصیر
اهمال روا ندارد و اصلا جایز نشمرد و مقتضای چنان عهد آن بود که در یورش شام ملازم اردوی
کیهان پوی بودی و اگر بواسطهٔ عجزی که پشیمان مانع داشتی یکی از فرزندان یا برادران التجای
آن سعادت امر نمودی چون درین اثنا از سخافت رای ناصواب تقصیر کرده بود از خبث باطن
خود متوهم شد و درین ولا از اقامت رسم استقبال رایت خجسته فال متقاعد گشت و با آنکه
چون طاهر ماردین از قدوم موکب نصرت آیین غیرت سپهر برین شد مرحمت خاقان
خورشید امتنان سایه التفات بر تفقد حال او انداخت و بنوید عنایت و رعایت استمالت
فرموده طلب داشت و خدمتش از سابقهٔ شقاوت اشقی امسعید روی جهالت بتیه
ضلالت نهاده و پشت ادبار بحصانت حصار باز داد و طریق استخلاص آن قلعه خاطر

سبق ذکر رفته بر طول محاصره منحصر است و دران حوالی علفخواری که محل توقف عساکر گردون
مآثر تواند بود نبود لاجرم فرمان شد و مجموع عمارات از بازارها و خانها و غیر آن خراب
کردند و آتش زدند و رای ممالک آرای قراعثمان را که موضع او بآن قلعه نزدیک افتاده بخلعت اعزاز
سرافراز گردانید و بصنوف نوازش مخصوص داشته امر فرمود که بمحاصرهٔ آن حصار اقدام نماید
و در تضییق و تحقیق اهالی آن شرایط تحفظ و تیقظ مرعی دارد و عاطفت پادشاهانه سلطان حسین
کیف و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف و بلاد که باقدام اطاعت و انقیاد باستان
سلطنت اشتیاق شتافته بودند همه را نوازش نموده بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر زر مجری
و دو سپکر گردانید و اجازت انصراف ارزانی داشت و درین وقت حضرت صاحبقران امیر
الله داد را بسمرقند فرستاد تا از انجا با آتش بره رود و بمحافظت سرحد جته قیام نماید

گفتار در ...

فرستادن حضرت صاحبقران اسلام مدد برادر بطرف الحسنه بجانب بغداد

چون اردوی کیهان پوی از ماردین کوچ کرده روان شد
حکم ارای ارکان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه آقبوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرای لشکری
جرار از راه آمد بجانب النجق و دیار کرج روان شوند و قلعهٔ النجق را فتح کرده روی توجه بصوب
کرجستان آورند شاهزادگان و امرا بامتثال امر مبادرت نمودند و چون النجق از ده سال باز در
ضیق محاصرهٔ عساکر منصور بود و دران مدت امرا و بهادران بنوبت بمحاصرهٔ آن قیام مینمودند
و در هنگام توجه رایت نصرت فرجام بصوب عباس و شام از سپاه امیرزاده میرانشاه شیخ محمد ایدکو
و از لشکر امیرزاده شاهرخ فیروزشاه برحسب فرموده بانجا رفته بمحاصره مشغول بودند و اهالی آن حصار

از مرحلهٔ تنگ جنگ آمده چنانچه بعضی ازیشان مانده بودند و از بی‌قوتی پوست و چرم کهنه و امثال آن
سد رمق می‌ساختند و آن هم نماند بضرورت بیرون آمده و قلعه را بسپردند و کوتوال آنجا
سیدی احمد اغشابی را بند کرده بدرگاه عالمپناه روانه داشتند و چون شاهزادگان
و امرا بجوالی وسکت رسیدند و از فتح آنجا فارغ شدند روی توجه بگرجستان نهادند و بتعجیل رانده و
رسیده دست تسلط بغارت آن ولایت برکشادند ملک گرگین ازین واقعه در حیز اضطراب
افتاد و از در عجز و مسکنت درآمده کس فرستاد که من کمترین بندهٔ ارباب درگاه عالمپناهم و
چون رایت فتح آیت سایهٔ سعادت بدان جانب اندازند بدریافت زمین‌بوس دولت خواهم شتافت
شاهزادگان و امرا کس فرستاده صورت انقیاد و اذعان او را عرضه داشت ایستادگان
پایهٔ سریر اعلی کردند و روی قهر از تحریث و اضطرار آن دیار و اهالی آن تافته در منکول و آن
حوالی که ییلاقی مناسب بود توقف نمودند ع تا چه فرمان آید از فرماندهٔ گیتی‌ستان
و هم دران ایام حکم واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که سلطان محمد
و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغی بوغا و سونجک بهادر
و توکل برلاس و دیگر امرا از تومانات و قشونات با انبوهی از سپاه ظفرپناه بایلغار
روانه صوب بغداد شوند و چون حسب فرموده مبادرت نمودند و منازل و مراحل نموده
جانب قبلی بغداد مضرب خیام نزول ایشان گشت فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان
احمد متصدی حکومت آن مملکت بود و بواسطهٔ کثرتی که از اتراک و اعراب که در آنجا جمع شده بودند
طیور نخوت و غرور در آشیان دماغ پریشان او بیضهٔ خیال محال نهاد و عنان جهالت از دست

بدست فریب امانی و امال خسارت مآل داده و باستظهار حصانت حصار و کثرت اعوان با حشری بیشمار
روی تهور بجنگ و پیکار آورد و در مقام مقابله و مقاتله بایستادند و چون آوازهٔ لشکر نصرت شعار انتشار
یافت امیر علی قلندر از سندلی و جان احمد از یعقوبه توجه نموده بقرب مداین از دجله بگذشتند و فرج شاه از
ازدجله و میکاییل از شیب متوجه گشته در صرصر بهم رسیدند و با سه هزار مرد آراسته روی تهور به پیکار
آوردند و ازین جانب امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با سپاه ظفرپناه سوار شده ایشان را
شکاروار درمیان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی عمارات امیر احمد جنگ واقع شد و جان احمد با بعضی
سپاهداران و لشکریان کشته شدند و جمعی از بیم تیغ آتش بار خود را باب انداختند و غرق شدند و دیگر
امرا بکوشش بسیار جان از آن ورطه بیرون بردند و باوجود چنین شکستی که بحال ایشان راه یافت
فرج لی فرجام چون عرق اصالتی در بزرگی و ایالت نداشت و آن مرتبه بگزاف یافته بود و بس غیداً و
که زور و زر داد از سر منصب و جاه برخیزد و آب تسکین بر آتش فتنه ریزد زبان تزویر بتغریر معتقدان
برگشاد که سلطان احمد با من قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحبقران بنفس خود بیاید
شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا میفکن و بغیر ازیشان هر که باشد و هر چند لشکر که بیاید البته در مقام مقاومت
ثبات قدم نموده مملکت نگاه دار و بهیچکس مسپار و من از سخن او تجاوز نمیتوانم کرد و بدین بهانه یعنی کری
به پیشانی شقاوت وابسته بود رایت عناد و استبداد برافراشت و عامهٔ مردم را از رعایا و لشکری
اغوا کرده بملازمت بارو و محافظت شهر باز داشت و در هر مجال باشتعال نیران قتال و جدال اشتغال نموده
جسارت میکرد و کشتیها پیش می‌آمده دریای بهار امواج در می‌آورد بیت چون جهان از بودن او گشت
در دلش دیو جهالت چیره گشت :. از خیال فاسد و فکر محال :. برده دندان طمع در ملک و مال

تا رشش رفتار برای سروری هم رعیت ست شد هم لشکری واردوی کیهان پوی در ظل رایت جهانبانی
جهانکشوی متوجه تبریز گشت و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان بجرگه روان شدند و همه را شکارکنان طی مسافت مینمودند

بیت
شه و لشکر چو شیران شکاری :: شکارافکن روان شد در صحاری :: کشیده خر دستان در کمانها
جو شیر افتاده در دنبال نخجیر گروهی بندیوزان برگشوده گروهی تیغ بر مور آزموده گروهی از
سگان برداشته قید بغوه سرکرده در پی صید گروهی باز را پرواز داده کلنگان را بچنگ باز داده

و در اثنای راه لشکر نصرت پناه را بر قلعه نفیس که حصنی بود گذار افتاد و اشارت علیه بتسخیر و تخریب
آن حصار در گشت مردم قلعه را خبر شد و با پیشکشهای پسندیده بیرون آمدند و کلید قلعه را پیش آوردند حضرت
پادشاهانه ایشانرا امان بخشیده و از عبور سپاه منصور هیچ مضرت بایشان نرسید و چون موکب ظفر قرین را
وصول بحصول اتفاق افتاد حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست و بر آب دجله از کشتی جسری ببستند و یکهفته تمام
اردو از آب بگذشتند

گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی با ایلغار بجانب بغداد و [illegible]

امرا و نوئینان که برحسب فرمان به بغداد
رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و طغیان و تجاوز او که عذر مخالفت ساخته بعوض بلازمان درگاه
عالمپناه رسانیدند حضرت صاحبقران چون بران حال اطلاع یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر
گردون ماثر ایلغار فرمود و مهد اعلی جلیا یملک اغا را با اغروق و باقی لشکر بگذاشت و ضبط آن بعهده
شهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرده و امیرشاه ملک را ملازم رکاب و ساخت
و مقرر فرمود که براه خبازان و قلاعی تبریز روند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید
پروردگار براه الطول کبرک متوجه بغداد شد و چون سایه وصول بران دیار انداخت
بر کنار دجله زیر آب در مقابله دروازه قریة العقاب قبه بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر

مهر برآمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت و یرلیغ لازم الاتباع
صدور یافت که نقبچیان آهنین چنگ بیدرنگ بازوی جلادت برگشایند و بوظایف خود
قیام نمایند از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان
و از نوئینان امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و برندق جهانشاه و رستم طغی بوغا و علی سلطان
تواجی و دیگر امرای تومان و هزاره و قوشونات هر کس در سرکار خود نقبچیان برگماشته بهادران
پردل کاردان بمحافظت و معاونت ایشان باز داشتند فرج لی فرجام از برای تحقیق حقه معتمدی را که پیش
ازین بمطالعه طلعت همیون حضرت صاحبقرانی مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد و
تا کیفیت حال یقین باز داند و چون رسول بشرف بساطبوس استسعاد یافت و در سایه سریر اعلی [illegible]
پیغام بگذارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته باز گردید و صورت واقعه چنانچه بود بعرض رسانید آن تیره
رای بخت برگشته با آنکه دانست که راست میگوید از جهل و بدبختی او را بدروغ متهم گردانید و برنجانید
و در حبس باز داشت تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن صاحبقرانی اصرار نموده بر قرار
جنگ و پیکار میکوشید و از وخامت عاقبت آن جسارت خسارت مآل نمی اندیشید

بیت
شوم اختری که بخت برآشفته حال او :: هر کار کو کند همه گردد وبال او ::

و در اثنای این احوال خواجه
مسعود سمنانی و شکلی خواجه را که بر سر کار نجوا بودند از شست تقدیر رسید سبب حلول حادثه ناگزیر
بال تدبیر

بیت
مرگ حقیقت لیکی از تقدیر :: که سنگش سبب بود که تیر

حضرت صاحبقران تقبل
تواجی امیر امیرزاده شاهرخ فرستاد تا با اغروق معاودت نموده متوجه آنجانب شوند لشکر
در موضع قلاعی بشاهزاده رسید و ایشان برحسب فرمان بازگشتند و چون آن لشکر گران ونهم

بی پایان نیال کرده بغداد رسیدند مخالفان را دوده حیرت از سر برآمد و بغداد که دار السلام
گفتندی نسبت با ایشان دار الظلام گشت و عساکر گردون مآثر در جمیع جوانب شهر هم ازین آب
هم ازان طرف اطناب خیام نزول در هم کشیدند و عرصه بغداد را با آنکه دور آن قریب دو فرسخ بود
چون نگین در حلقه گرفتند و حکم قضا مضا نفاذ پیوست و در زیر قریة العقاب جسری بروی دجله
ببستند و کمانداران حکم انداز قراولی بکمین ساختند تا کسی بزیر آب نتواند گریخت و محافظت بالای
آب را در عهده اهتمام شاهزادگان عظام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا
فرمودند در برابر دروازه سوق سلطان فرود آمدند و در آن طرف آب محاذی دو نکری از پیش
خواجه ابوحنیفه از لشکر رجب فرموده مقابل شهر اتمام حراست مینمودند تا پنج آدینه یازده روز
فی الجمله تمام شهر از جوانب چنان محصور و مضبوط گشت که با آنکه بکنار دجله متعلقان بودند
شهر و کشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف راه خلاص و مجال گریز نبود و در تضاعیف این
احوال سیدی اغلان را که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح او را بدرگاه عالمپناه روانه داشته
بودند چنانچه سبق ذکر یافت بیاوردند و قهرمان قهر او اشارت فرمود و گفتی هرگز نبود و در این مطالع
پیوست که قلعه را بملک محمد اوبهی سپارند تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید و آنکس سیدی
را بدرگاه آورده بود باز بیلغ بازگشت و هم درینولا ایلچی که از جانب ماوراءالنهر از پیش امیرزاده
محمد سلطان آمده اخبار سار امن و سلامت آن دیار بعرض همیون رسانیدند و لعل پاره
متعدد از صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت و فرح فزا جان
را با اهل شهر از غایت وحشت و هراس دیده عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم جان

و سر دست بر روهای دیوار نگاه مینمودند و فدائی وار دست از جان شسته بجان میکوشیدند و چون سپاه
منصور نقب در آتش زدندی پاره از دیوار حصار بغداد ولی ایشان در زمان آن رخنه را بخشت و گچ بر
آوردندی و حصار استوار کردندی و بحسب اتفاق سال با بستان بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد
گرمسیر صورت حرارت بحیثیتی که ماهی را در میان آب لعاب در دهن بجوش می آمد و مرغ را در هوا
تاب کبابی بجگر سوخته از هوش میرفت مثنوی ز گرمی کوه را ظاهر شده دق گرفته سنگ اعمال محرق
فلک را شمع کافوری فروزان   ز تابش خلق چون پروانه سوزان   جهان خورشید را انگاشته گرم
گداز افتاده اش بولاد شد زم   شد از خون حرارت در دل سنگ   جو در ناف غزالان خشک مشک
زمین چون دیگ بر آتش در جوشان   میان استخوانها مغز جوشان   صدف را در میان بحر زخار
گهر در سینه همچون دانه نار   بهادران لشکر ظفر قرین در چنان حال چنان کوشیده بودند
و بمور ساخته و رایت و تیغ حزم و رزم برافراخته و آخته و با آنکه شاهزادگان و امرا چند نوبت
زانو زده اجازت خواستند که یکبار از مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بقهر و غلبه بستانند هر نوبت
وقار و تمکین پادشاه بکرامت آیین ایشان را منع فرمود که بقتل مغرور مامید باشند که این بغدادیان
بهوش آیند و از در پوزش و اعتذار در آمده شهر را بسبیل مطاوعت و انقیاد بسپارند
تا مستحق قتل و اسیر نگردند و این مملکت بکلی خراب نگردد و چون بر طبق نکته جف القلم
بما هو کائن نوبت واقعه وان من قریة الا نحن مهلکوها بان دیار رسیده بود آن زمره گمشتگان
اصلا متنبه نمیشدند و از نکبت و ادبار بر مخالفت اصرار مینمودند تا در شهر غلا و قحط پدید آمد
چون قریب چهل روز بگذشت یکشنبه بیست و هشتم ماه ذی قعده سنه ثلث و ثمانمایه نیم روزی که هم

نهر از شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و چینه‌ها پاره پاره و بهارا خاک کرداشته
وخودها بر سر جوبها کرده و بجای خود برافراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از
امرا امیر شیخ نور الدین و رستم طغی بوغا روی جلادت بشهر آوردند و بر دیوار حصار
نردبانها نهادند اول امیر شیخ نور الدین به بالا برآمد و ماهچه طوق با اوج عیوق برآوازه
کشیدند و یک دفعه کورکه و نقاره فروکوفتند و هم درزمان از طرف بالا آب امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف
امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا قوشون یکبار حمله کردند و دیوار حصار
بقلعه بگرفتند و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب بشهر درآمدند و شهر بایزا مصداق ان زلزلة
الساعة شیء عظیم مشاهده افتاد و حضرت صاحبقران دران روز بر آن جسر فرموده که برحسب
فرمان در زیر بغداد بسته بودند و چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام بشهر شتافتند
خون گرفتگان حصاری بهر طرف که توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند از باد بی‌نیازی
آتش بلا بجان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را در آب انداختند و از بیم تیغ جان ستان
تیغ تن را طعمه ماهیان دجله ساختند از جمله بسی مردم در کشتیها نشسته و بسی بشناه بزیر آب
روان شدند و چون بجسر رسیدند از زخم تیر کاندار آن کمین سار شربت کل نفس ذائقة الموت
می چشیدند و فرج شقاوت فرجام با دختری که داشت بکشتی درآمد و ببالا آب گریزان شد
سپاه نصرت شعار کنار کنار آب میرفتند و بریشان تیرباران میکردند تا از بیم پیکان آبدار
خود را در آب انداختند و شعله حیاتشان فرونشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان

رجب

برحسب فرمان بآب درآمدند و او را مرده بیرون آوردند و بجای خذلان انداختند و چون در انتقام
هنگام جلوه صفات جلالی بود نعوذ بالله من ذلک و از عموم تأثیرش بسی از لشکریان
کشورگشای بجنگ حصار تلف گشته بودند یرلیغ لازم موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر نفری
سری بیاورد و سپاه کینه‌خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر خدمت بسته در

وانقیاد

طلب سرها کوشش بکشادند تیغ از غایت غضب شرح برداده بفحوای ان الموت الذی
تفرون منه فانه ملاقیکم به بزرگ و خورد می‌شنوانیدند و خنجر از شدت حرارت خشم زبان انتقام
از کام نیام بیرون افکنده پیغام قد وقع العذاب بهم گتیم نمودند بخاص و عام مصر سانیده بازار
سیاست خنجر تیز گشت که دلال اجل پیر شصت ساله و طفل یکساله را بیک نرخ می‌فروخت و کانون
کین بنوعی تافته شد که گوشت سستی منعم صاحب مال و فقیر بدحال بیک منوال میسوخت

ز بس کشتگان کوهها ساختند ... نداشت کس مرد و کار از شمار
ز بس قتل شد مرگ را بحکم تا ... که بسیار کردی بیکجا درنگ
بلا کشته از کثرت خود ملول ... فکنده قضا حیرتی در عقول

و تواجیان برحسب فرمان بضبط شمار رؤس مخالفان منحوس منکوس قیام نمودند و از آن سرها منارها برافراختند
و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر کهتران با مهتران نستیزند و یلکان بوسوسه دیو زفتنه انگیزند

نشاید که روباه شیری کند ... رعیت بشاهان دلیری کنند
نشاید که مردم نهند از جنون ... ز اندازه قدر خود پا برون
بغرّ ماند که چون جسارت کند ... فلک ملک هستیش غارت کند
ز فرمان سلطان کسی سرکشد ... که گیتی بنامش قلم درکشد

اهالی بغداد را زان جمع
نبودی که آخر چه آمد بسر العقصه جمعی از علما و مشایخ که خود را بدرگاه عالم‌پناه

توانستند رسانید سالم بماندند و عاطفت پادشاهانه شامل حال ایشان شد

همه را بانعام و صلات نوازش نموده و جامه و الاغ ارزانی داشت سفارش

فرمود که ایشان را بجایی که خواهند برسانند و دیگر مردم عرصه تلف شدند و چون کار

سکنان بان طریق آخر شد و نوبت بمساکن رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت

که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات نگذارند و خراب فرمودند باروها و بازارها

و خانها و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند و مضمون فجعلنا عالیهم

سافلها بظهور پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا

چون آب دجله از بسیاری خون کشتگان گونه رنگ عاشقان مهجور

گرفت و هوای بغداد از عفونت جیفهای مردگان چون نکهت انفاس جاهلان بنحو تغیر

پذیرفت حضرت صاحب قران گیتی ستان در عشر اول ذی الحجه از آنجا بسعادت و

اقبال نهضت نموده و در زمان حفظ ذو الجلال مقدار یک فرسخ ببالای آب رانده بهمان

حوالی نزول فرمود و موسی که از ماوراء النهر آمده بود با احکام و مکاتبات بازگردانید

و تمک را که داروغه جیق بود با او نبشت تا که بضبط خوارزم قیام نماید تا موسی که از

پیش امیرزاده محمد سلطان باز آید و فرمان داد که سلطان محمود خان و امیرزاده

سلطان خلیل و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان تواجی و توکل

برلاس با جمعی امرا و فوجی از عساکر منصور لوا بایلغار روان شوند ایشان بامتثال امر مبادرت

نموده و از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف علی صاحبها التحیة و السلام از آن موضع

(در حاشیه، به سرخی:) [illegible] صاحبقران [illegible] و توجه نمودن بجانب تبریز

معظم لشکر را جریده باستیلای عتبه علیه و عرض بیاید تعرض نرسانیدند و سپاه ظفر پناه

حله و واسطه و تمام آن نواحی تاخت کرده مخالفان را مقهور گردانیدند و غانم با بسی

از کرایم غنایم باز گشته بشرف بساط بوس فایز شدند و آنحضرت از راه شهر روز و قلاع کردی

توجه بصوب تبریز آورد و معظم لشکر و اغرق را بجده و اهتمام امیران بزرگ بازگذاشته

امر کرد که از عقب باهستگی بیایند و بسیج آورده از تومان و قشون خود جدا شوند و بنفس

مبارک ایلغار فرمود و شاهزادگان جوانبخت امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ

و امیرزاده خلیل سلطان اقبال ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و در اثنای آن

راه کردان بیراه از غایت جهل و طغیان کسی را که از لشکر جدا می شد متعرض می شدند

و بقطع طریق اقدام مینمودند و چون این معنی مبارک بسمع حضرت صاحب قران رسید کنکاش

علیه نفاذ یافت و جمعی از سپاه در حوالی راه کمین ساختند و همین که مفسدان درآمدند از کمینها

بیرون تاختند و ایشان را گرفته و سه نفر را خلق از درختهای بلوط که بر سر راه بود بیاویختند

و از مخبران صادق القول استماع رفته که درخت بلوط آن مواضع یک سال بلوط بار می آورد

و یک سال مازو و چون آن حال نوع غرابتی داشت بتقریب ثبت افتاد و چون رایت نصرت شعار

بعد از قطع منازل و مراحل سایه وصول بکنار آب جغتو انداخت حضرات عالیات سرای ملک

خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شاهزادگان با فرزندان ارجمند رفیع مقدار امیرزاده الغ بیگ

و دیگر دراری سپهر سلطنت و جهانبانی باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه بر بعز

بساطبوسی سرافراز گشته زبان مسرت و اهتزاز بادای تهنیت فتوحات برگشودند و نثار بسیار خواهر

و دینار برفرق روزگار خجسته آثار پاشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال
بی انتقال کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق آن زیادت از وصول و نزول موکب فرخنده قبول
خرم و رونق ارم یافت سادات و علما و اکابر و اعیان ممالک ایران بخصوص تبریز که نیت استقبال
رایت فتح آیت خجسته فال احرام ساحت بارگاه جلال بسته بودند برسیدند و دیده امید را
از مشاهده انوار سرادق میمون منور گردانیده شربت نوازش و افضال نوشیدند و خلعت کرامت طراز
اعزاز پوشیدند و اغروق و لشکر که در عقب می آمدند بپای بیر رسیدند و مدت بیست روز دران نواحی
توقف افتاد و چون ائمه و افاضل اطراف و اکناف در درگاه اسلام پناه جمع آمده بودند و خاطر عاطر
حضرت اعلی بکشف عقاید دینی و تحقیق مسایل شرعی میلی عظیم داشت دران مدت اکثر مجالس که در پایه سریر
خلافت مصیر منعقد میگشت بمباحثه علمی و مناظره اهل فضل و فتوی میگذشت و دران ولا حضرت
خسروانه امیرزاده رستم را اجازت داده پیشتر از فرستاد و فرمان شد که بعد از وصول او جمیع جانداران
و حشم جغتای اول متوجه موکب طوقرین گشتند گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی امیرزاده شاهرخ را بآذربایجان
دران ایام که حضرت صاحبقران گردون غلام در شام بود ایلدرم بایزید بجنگ سلطان احمد
و قرا یوسف که از بیم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده بودند لشکر کشیده و بانتقام تخریب
سیواس ارزنجان را محاصره کرده با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نموده و دران جنگ مقبل پسر طهرتن بدست
نوکران قرا یوسف اسیر گشت و اهالی قلعه ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش ایلدرم شفیع گشت و ارزنجان را
بطهرتن بازگذاشت و زن و فرزندان او را بنوا پیش فرستاد و خود نیز مراجعت نموده و درین وقت اردوی
کیهان پوی از ییلاق زیارت کوچ کرده متوجه اوجان شد و از اتفاق نزول مبارک موضع شستر رود درنگ نمود

جرح گیبود گشت و در اثنا خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید متوجه آنجانب است از هبوب صرصر این خبر شعله خشم
خسروانه اشتعال پذیرفت و فرمان شد که امیرزاده شاهرخ با بعضی عساکر گردون مآثر روی دولت بدر
اوزون بند ارک بهجوم قیصر روم آورد و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرای تومان و هزاره ملازم رکاب
فرخنده در باب و آیات او روان شوند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و نوئینان که بپاس گرجستان بایلغار رفته
بودند و ییلاق منکول توقف نموده ارسال فرمود که باتفاق شاهزادگان مراد چشیده رایه بودند بموجب فرموده کار
بند شدند و در اثنای راه پیش شاهزاده پیوستند و چون رایت شاهزاده از اوینک گذشته بموضع کوتن رسید شیخ علی
خواهرزاده طهرتن از پیش او آمد و خبر آورد که ایلدرم بایزید از جسارت عاقبت آن جسارت پشیمان گشته و
طهرتن را وسیله اعتذار و استعطاف ساخته پیغام داده است که بنده با حضرت صاحبقرانی در مقام انقیاد
و اذعانست و از این جرات ناستوده که بدان اقدام نموده نادم و پشیمان و بمراحم پادشاهانه امیدوار
که خامه عفو و اغماض رقم نسیان بر حرف آن جریمه کشند و بعد از آن بایلغار و ارسال رسل و رسایل
از جانبین طریق مخالفت و مصافات مفتوح گردد تا مسلمانان از ایمان آن استغاثی و
نموده متضرر و خراب نشوند و عهد کرده که چون قضیه مصالحت از مساعی طهرتن باتمام رسد قرا
دگر آنرا که بنوا برده بود باز فرستد شاهزاده جواب شیخ علی اکس همراه کرده بدرگاه عالم پناه
فرستاد و صورت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید و دران محل توقف فرموده حضرت
صاحبقران از موضع شستر رود بعون دادار غفار فرموده کوچ کرده باوجان فرمود چند روز از وجود همایونش
کوشک رغون غیرت حدیقه جنان و رشک روضه رضوان گشت گفتار در رسیدن بنده علی بهادر و شیخزاده
از جند ارشمر بیش ازین نموده شد که در وقت مراجعت از دمشق فرمان قضا جریان قلمی شده بود

وارسال یافته که مهد علیا تومان آغا با فرزندان متوجه اردوی کیهان پوی گردند و چون حکم همایون ارجمند
بایشان رسید با متثال امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول بخارا از مزارات
متبرکه آنجا چون مرقد مکرم شیخ عالم سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت نموده
عزم راه کردند و از کنار آمویه گذشته و از چول عبور نموده بیاخان رسیدند و از راه بیابان متوجه مشهد طوس
صاحبها التحیة والسلام فرمودند و در آنجا وظایف زیارت و ادای صدقات و نذور مرتب داشته روی توجه براه
آوردند و چون از سلطانیه گذشته بنزدیک اوجان رسیدند حضرت صاحبقران از کمال عاطفت و مهربانی عزم استقبال
فرموده کس فرستاد و دراری برج سلطنت و جهانداری میرزا ابراهیم و خلیل سلطان و امیرزاده سعد وقاص مطلب
داشت و دیده امید را بنور فرخنده ایشان روشن گردانید لوح زبان و جنان را بنقوش حمد و سپاس مراحم
منان جل جلاله و علا شانه و مهد علیا تومان آغا با فرزندان ولیعهد ملک سلطان و ساده قتلغ آغا که بشرف
قرابت آنحضرت مشرف بود بسعادت ملاقات استسعاد یافتند و رسم پیشکش بجای آوردند مراسم نثار و پیشکش
از طبقهای طلا و زر و تنسوقات دلفروز بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر که در اوجان
توقف افتاد حضرت صاحبقران متوجه تبریز گشت و در راه شکار انداخت و چون بدولت و اقبال در
شهر بدولتخانه نزول عظمت و جلال فرمود و آن محل را از اسم مجازی بحقیقی گشت ابواب مرحمت و افضال بر روی اهالی
و اهالی کبار و صغار آن دیار برگشود و بعرض حال رعایا و ضعیفان رسیده دست تسلط متغلبان از دامن
روزگار مظلومان کوتاه گردانید و در آن اولا خواجه علی سمنانی از راه و خواجه سیف الدین تونی از تبریز
برسیدند و بعز بساط بوسی فایز گشته پیشکشها کشیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد گشته بود و عاطفت
حضرت صاحبقران شامل حال ایشان گشته هر دو را بدیوان نصب فرمود و جمعی را از اتباع خواجه

مسعود

۱۵

و غیرهم انگیخته به جلال الاسلام تور کردند و خواجگان که از نو بدیوان شده بودند آنصورت بعرض
همایون رسانیدند و فرمان شد که او را غل کرده بند کنند بر حسب فرمان قضیه او رسیده او را مهمل
داوند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه و اتباعش مبلغی مجهول پیوست و او از تغدیه مهمل
گوشت بری از میان خود برکشیده بر خویشتن زد و چون زخم کارگر نبود در همان
دو سه روز بمعالجت خوش شد و معامله خواجه محمود شهاب بعد از دواتی که فرو آورده بود دین
و لا بدولت سر آب که حالیا بدو آخر کردند و نخحه عدالت حضرت نصفت شعار از برای قطع ماده
ظلم و فساد بعضی از عوانان ظالم نهاد را بیاویخت و بعضی را ادب بلیغ فرمود و تبدیل تمام و انعام عام
کردن جان خواص و عوام را بر بقیه رعیت الان ان عیدا الاحسان در آورد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران ...

بعد از چند روز که تبریز از شکوه حضرت صاحبقران گیتی ستان
رشک حدیقه جنان و روضه رضوان گشته بود رای عالم آرای عزیمت صوب گرجستان تصمیم
فرمود و بعون ملک قدیر از سریر خلافت مصیر کوکب سپهر توان ماه و مهر بر آمد و بموضع قرتوبه
نزول فرمود و باشاره نخحه قهر خواجه اسمعیل جامی را عبرة الناظرین بر سر دار کردند و بازار بد ارکان شکستند
و چون رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از آب ارس عبور نمود نخجوان
مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت حضرت صاحبقران با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص
ملازمان بتفرج قلعه النجق که بدان زودی فتح شده بود تشریف برده و بیالا بر آمد قرار و ثبات از ضبط
احتیاط در آورد و از آنجا باردوی همایون باز آمده بسعادت و اقبال نزول کرد و در آن محل میرزا
رسید و بادراک سعادت بساط بوسی فایز شد و بر زانو ... رسالت ایلدرم بایزید و صورت حال

وانکسار وانقیاد واعتذار او بعرض رسانیدند و زبان حسن تقریر نایره غضب پادشاهانه را تسکین داد و
حضرت صاحبقرانی چند روز دران محل توقف نمود و ایلچی بگرجستان پیش ملک گرگین فرستاده ساو
و خراج و جزیه و باج طلب داشت و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر تیمور خواجه اقبوغا و دیگر امرا که برحسب فرموده از حوالی منکول متوجه شده بموکب پیوده و جوانب امیرزاده
شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایات نصرت شعار از جلکای بخوران کوچ کرده بدره نسائی
نزول فرمود و دران کوهستان روان شد و چون بموکه شکر رسید نشاط شکار از خاطر همایون سر زد و چون رسم جرگه
جبالها معهود است اقامت رسید از انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع آمده بود که شهباز وهم
جز ببال کمان در هوای حصر و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون شکار کرده فرود آمدند درانمحل امیرزاده
شاهرخ و امرا که ملازم رکاب او بودند برحسب فرمان باردوی معسکر ظفر قرین پیوستند و رایت فیروزی شعار
از انجا نهضت فرمود و چون موضع نمکور را از وصول اردوی کیهان پوی غیرت نزهتگاه بهشت گر
بهرام گور کشت ایلچی میر غیاث الدین بمجلس اعلی آمده بمساعدت تایید نعوت بساط بوس رسید
و ظیفه ایلچی اقامت نموده پیشکشها کشید و دران محل ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد ملک گرگین
برادر خود را با بعضی اموال و اسباب هم گونه تحف و هدایا از جانوران شکاری و اسبان جهان پیما
روانه درگاه جهان پناه گردانیده بود و مضمون صدوقه یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون باظهار رسانیده برادر ملک
گرگین بوسیله امرا ملک تمکین دولت زمین بوس دریافت و پیشکشها کشیده پیغام او در بگذارد و محصلش آنکه ما
بندگان کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم و اگر پیش ازین از جهل و نادانی جرمیه بظهور آمده از ان
پشیمانیم و اکرم رحمت بیکرانه خسروانه عفو گناه سوز را بمحو نقوش زلات بندگان فرمان دهد من بعد از

وظایف

وظایف خدمتکاری و طاعت گذاری هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و جزیه و خراج سال بسال بخزانه عامره رسانیده
بسپاریم و ازین شکر آنقدر که میسر شود در جهت بشارت خدام گردون غلام بجای آریم عاطفت بیدریغ معذرت
ایشانرا بعز قبول ارزانی داشت و گناه ملک گرگین بخشید و برادرش را ملحوظ نظر عنایت گردانیده خلعت
پوشانید و اجازه انصراف داده فرمود که با برادر بگوی که ترا امان دادیم و عنان قدر ازان دیار بر تافتیم بشرط
آنکه بجا آرین حد خود نگاه داری و با مسلمانان طریق ادب سپرده رعایت ایشان واجب شماری و بهیچ وجهی
از وجوه اندیشه ایذا و تشویش اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر مرتب داشته بمعسکر ظفر قرین رسانی
و رای صواب نمای تیمور خواجه آقبوغا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا ملازم امیرزاده عمر باشند و باتفاق
بضبط آنجا قیام نمایند و بعد از چند روز رایات از انجا نهضت نموده حوالی قراول توبه مضرب خیام نزول
همایون شد و دران محل خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که پیش ازین طلب داشته بودند او برحسب
فرمان از سمرقند توجه نموده و چون به تبریز رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم رکاب او بود بواسطه عارضه
مزاجی بجوار حق پیوست حضرت صاحبقران از ملاحظه قدمت خدمت و سوابق حقوق ملازمت او
خاطر شریف بغایت متالم شد و قطرات اندوه از دیده رقت باریدن گرفت و بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
اعتصام نمود و الی الله ترجع الامور انه هو الغفور الرحیم

گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ اران
و رسیدن امیرزاده محمد سلطان از سمرقند و پیوستن

بعد ازانکه در حوالی قراول توبه اتفاق توقف افتاد
حضرت صاحبقرانی از انجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و از کنجه بروع گذشته روز سه شنبه
ثانی عشرین ربیع الآخر سنه اربع و ثمانمایه موافق ییلان ییل که آفتاب در منتصف قوس بود در قراباغ نزول
فرمود و از برای صاحبقران کامکار و شاهزادگان نامدار قوریاها اربی ساخته در اندرون خیمه و خرگاه

باوج مهر و ماه برافراخته و چون مقرر چنان بود که اول بهار متوجه یورت اولوس دشت قبچاق شوند هر کس کمای جوید
روی بجانب دربند خیمها زدند و قشلاقها کردند مراسم پادشاهانه تمام لشکر را اولکا داده و دران ولا از طرف
دشت ایلچیان رسیدند و بوسیله امرا عز زمین بوس دریافتند و زانو زدند و از زبان خان خویش دعا و ثنا باداء
اظهار اطاعت و انقیاد کردند و بدان سبب ثایره خشم آنحضرت تسکین پذیرفت و درین اثنا خبر آمد که امیرزاده
محمد سلطان که حسب فرمان از سمرقند با لشکری آراسته بی شبهه مانند توجه نموده بود از ارزنجان کذشته باق
رسیده است تمام شاهزادگان مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ و سایر اولاد و احفاد بزرگ
و خرد با امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر نوئینان جهت استقبال
استعجال نمودند و از جرارس کذشته کنار آب اغلق مجمع البحرین کشت و میان شاهزادگان رسم ملاقات و معانقه
باقامت پیوست و زبان بهجت و استبشار باداء تهنیت سلامت و استفسار احوال و اخبار کشودند و افشان
شده از جانبین طرایف پیشکش و نثار بسلک اتفاق افتاد و باتفاق روی سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بدولت بساط بوس
فایز شدند شاهزاده مشار الیه بوظیفه لوازم تقدم نمود و حضرت صاحبقران گیتی ستان
بمهرش کرفت اندر آغوش تنگ چنان تا زمانی برآمد درنگ بپرسیدش از رنج راه دراز روان بر نهادش همی بسیار
و او در موقف ادب زانو زده پیشکشهای لایق از هر نوع چنانچه مثل آن بندرت چشم زده جهان بیننده امثال آن دیده
باشد بمحل عرض رسانید و اعاظم امرا که اقبال اسما ملازم رکاب شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین
عباس و دیگر نوئینان ضیغم افتراس صف شکن جلالت اساس امثال شعار شجاعت آیین و سپاس کرده
و در مقام ضراعت و بندگی زانو زده پیشکشها کشیدند و روزگار از آن اجتماع فرخنده آثار در
فصل شتا رونق بهار و موسم ازهار گرفت و خاطر کبار و صغار از آن حسن اتفاق مطلع انوار فرحت

ولشکر

و استبشار شد و طرب و سرور و نشاط ببسط بساط عشرت و انبساط استعداد نمودند و طویهای بزرگ و
جشنهای پادشاهانه با مبنی قرون از اندیشه عقل فرزانه ترتیب افتاد و فرق جمال اغانیان خورشید
مثال نهاده و لال ارغنا فرقهای رونق اتساق نیرین اشراق زیب و زینت یافت و چند روزی
بمجوای طرب مودای این نظم دلکش ترانه سرود و تمتع و اختطاک که مثنوی زمانی ز شغل جهان بکم
بهر جان پرورده جان پروریم برسم فریدون و آیین کی ستانیم داد دل از رود و می
و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بلحاظ تربیت و عنایت اختصاص بخشید مثنوی
سرش را بپاراست از تاج زر تمان کرده کاکلش زرین کمر و از جمله نوازشش که درباره او
کرامت نمود نه تغور اسب تازی بمجموع نقره حکم بزین زر انعام فرمود و بعد از طی بساط طوی
و عشرت سایه التفات بر نسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت امیرزاده اسکندر که بواسطه
جریمه شاهزاده مشار الیه او را بند کرده بود چنانچه اشارت بدان رفت و بپایه سریر خلافت
مصیر آورده در دیوان بزرگ او را یرغو پرسیده چوب یاساق زدند و بند برداشته بگذاشتند

گفتار در ایلغار فرستادن صاحبقران انجم سپاه باطراف و جوانب پیش ازین رقم زده کلک بیان
کشت که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون مآثر از بغداد گریخته بروم رفته بود و التجا بایلدرم
بایزید برده و چون آوازه توجه رایت ظفر شاه بصوب روم در افواه و السنه مردم افتاد سلطان احمد
در حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده متوجه عراق عرب شد و از راه قلعه روم کنار فرات
بنهب آمده از آنجا ببغداد رفت و با وجود آنکه بغداد از بنیاد خراب افتاده بود و بکلی مستاصل شده بعمارت
آن مشغول شد و دیگر مخالفان که از خوف جان متفرق شده بودند در گریزگاه آوارگی و پراکندگی

هر یک کنجی خزیده چون مور بال بسته باز بطیران آمدند و جمع شدند و چون پرتو این خبر بساحه ضمیر
صاحبقران جهانگیر افتاد عزم پادشاهانه اقتضا کرد که پیش از آنکه ایشان را تمکنی حاصل شود بکلی
مستاصل و ناچیز کردند شاهزادگان و نوئینان را احضار نموده سنت سنیه مشوره
بتقدیم رسانید و فرمان داد که چهار فوج از عساکر نصرت شعار بطریق ایلغار هر یک برایی روان
شوند از انجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانملک ملکت و پیر علی تاز و دیگر امرا بتوجه
صوب لرستان و خوزستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا
تومان را بصوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان
را با جمعی امرا و لشکریان عزیمت بعضی ولایات عراق عرب مقرر شد و امیر برندق با گروهی از سپاه
ظفر پناه تاخت جزیره اشتغال بقلع و قمع طاغیان آن حوالی و نواحی نامزد گشت و چون بحکم مراجعت
جیش نصرت مآب از بغداد اکراد پرفساد بدفرصتی کنند و در دی جسارت نموده بودند سفارش تبلیغ از
مقام انتقام صدور یافت که اول بامر الطریق کاران فریق بپردازند و واقعه را در روزگار از خار افراز آن
اشرار بدکردار بپردازند و با آنکه فصل شتا بود و شدت برودت هوا بدرجه اعلی و کثرت برف در راهها
بحیثیتی که تا نمد و امثال آن نمی انداختند عبور میسر نمیشد شاهزادگان و امرا بامتثال امر مبادرت نموده
هر فوج بصوبی که اشارت رفته بود بی توقف روان شوند و در ناحیه دربند تاشی خاتون که کردان معهود
از غلبه برف و سختی سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته تاخت ایشان آغاز کردند و خرمن
پندار بتیغ آبدار آتشبار بگدازانیدند و جماعتی روی اضطرار بکوه نهادند که جان از آن غرقاب بلا بیرون
برند و از بسیاری برف و استیلا برد هم نتوانستند عجز زینهار برآورده امان جستند و چون آتش قهر

بحقیقت خود بدست پای کین برو وحشی بوده اند اشتعال نایره بود خرمن زندگانی جمله بسوخت
و جعد فتنه که در هوای جهل و ضلال پرواز داده بودند سایه شآمت و وخامت عاقبت
بر حال ایشان انداخته روز حیاتشان تیره تر از پر زاغ شد و روی برف از خونشان گونه منقار
طوطی گرفت بیت زنگ شده کاغذ در کوه و دشت ؛ جهان گفت بس بس که از حد گذشت و بعد از آن
که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه روی جلادت به بغداد نهادند و راهها بشهامت و صرامت
چنان بربستند که مرغ بلند پرواز از نشیب و فراز آن محال عبور و جواز نبود و علی الغفله آوازه رسیدن ایشان
چنان بغداد رسیدند که سلطان احمد از غایت اضطرار بیک تو پیرهن پای زار خود را بکشتی در انداخته
از شط بگذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر پسرش و معدودی از نوکران بر اسبان بادپای
سوار شده متوجه صوب حله شد و لشکر ایلغار آمده در آن شب در بغداد توقف افتاد و علی الصباح
چون توجه سلطان احمد بحله محقق گشت امیر جهانشاه بتکامشی او تا حله برفت و چون او جریده بود
از آب فرات بجزیره خالد و مالد رفته همانجا توقف نمود و از برای عرض صورت حال سواری تعجیل
روانه درگاه عالمپناه کردانید و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه چمچمال
در آمده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد انجا بود گریخته و از شط گذشته
مردم و احشام آن طرف را جمع آورد و بکنار دجله باستظهار آب پای تجلد و قرار بفشرد و امیرزاده
خلیل سلطان پاینده سلطان برجها و تمر برلاس را با پانصد مرد جلد از بالای آب بفرستاد که بشناه
از شط عبور نمایند و از عقب ایشان در آیند و خود با لشکر در برابر بایستاد و چون پاینده سلطان از آب
گذشته قفای مخالفان فرو گرفت لشکر در مقابل ایستاده بودند روان بر آب زدند و چون باد که گذشته

آن خاک را از آتش قهر در بنه نبات و خرمن حیات انداختند و مجموع را منزار کرد از متفرق و پراکنده

ساخته غارت کردند و اسیر گرفتند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در دو منزل جغوب بازدی

تسلط واقعه اراحشام ساکی و فیلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق اشترانشتر آمده

برحسب فرموده بایشان پیوست و از انجا باتفاق روی توجه بجانب عباد و واسط نهادند و شیخ

اویس کردی غجرحی کردی ابناز اکبرسند که آنجا بود و بکذار عریضه بکو سرار دجله بکذشتند و شبکر کرده بلعبده زیارت

سیدی احمد کبیر دریافتند و از انجا دو روزه راه رفته بود اعراب عباد را تاختند و غارت کرده بشوشتر

آمدند و امیر سلیمانشاه بموقم دارد و غار شوشتر و محمد عجیب شیر دار دغار دزفول و لمور خواجه دارد و عنه حویزه

و شمس الدین دهدار که متصرف و عملدار خوزستان بود همه را مغز کرده وجه بسیار از ایشان مستخلص نمودند و امیرزاده

رستم از انجا برحسب فرمان عازم شیراز گشت و شاهزادگان و امراکه باطراف و جوانب بجهت قوت رفته

بودند مستان در عراق عرب توقف نمودند و دیگر مخالفانرا تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند و در اول

بهار برحسب فرمان عازم درگاه صاحبقران گیتی ستان گشتند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر

امرا که با ایشان بودند بهمان عزم روان شدند و در پل خالص که نزدیک جبل حمرین واقعست و رزده در دو

فرسخی بغداد و جهار فرسخی قبه ابراهیم لک مجموع بهم رسیدند و باتفاق روی توجه بپایه سریر جلالت مصیر نهادند

گفتار در ذکر اسبابی که بجهت موجب عزم صاحبقرانی شد بجانب روم

چون قرا یوسف ترکمان در میان ممالک مسلمانان از مدتی مدید باز دست فساد برگشوده بود و پای اجحاد راستی

و سداد بیرون نهاده در بیابانکی برآورده امن طریق آینده و رونده از بزرگ و کوچک میفرمایند و از طمع مخالف

آهنگ راهزنی را عمل ساخته قافله بغداد و لاه حجاز را آسیب میرسانید حضرت صاحبقرانی که طمع همایون

بر حفظ راستی سرشته و راستی رستی بر عالم دولت ابد پیوند که غره جبین سلطنت و فرمان فرمایی

نوشته التیام حقوق اسلام و قطع ماده شر و فساد او بر ذمت همت پادشاهانه واجب می ساخت

و او در انوقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته و ساحت حمایت قیصر را امن نجات

تصور کرده بنا بر ین داعیه یورش روم از خاطر مبارک سر بر زد و چون آن معنی اشتهار یافت

آوازه بروم رسید قیصر متوهم شد و تمامی اهالی آن دیار در اضطراب افتادند اکابر و اعیان مملکت

از علما و صلحا و اشراف پیش ایلدرم بایزید رفتند و بزبان نصیحت ایمعنی را بعبارات مختلف عرضه

داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که عازم این جانب شده دولتی عظیم دارد و تا غایت هر که پای از

جاده فرمان برداری او بیرون نهاده سر بر باد داده و هر که روی از متابعت او بر تافته بجان امان نیافته

اعیان و انصار او هر کار بزرگ و شغل خطیر که پیش میگیرند باسانی میسر میشود و روی توجه بهر کشور و دیار

و شهر و حصار که می آورند باندک سعی مسخر میگردد و ایمعنی بی سابقه عنایت ربانی و تایید آسمانی

نتواند بود با چنین صاحب دولتی مخالفت ورزیدن از صلاح مصلحت نیست صلاح آنست که از در مصالحت

و موافقت در آیند و در طرف خاطر ایشان حسب الوقع و سعی نمایند ایلدرم بایزید را آن سخنان معقول افتاد

و خود نیز خایف و اندیشه ناک بود و یکی از قضاة اسلام را با امیری سخندان و مکتوبی مشتمل بر اظهار

اطاعت و اذعان بحضرت صاحبقران گیتی ستان فرستاده در قرا باغ اران بدرگاه عالمپناه

رسیدند و بوسیله شاهزادگان و نوئینان بشرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و زانو زده

بادا رسالت قیام نمودند محصل کتاب و خطاب همه آنکه چون عنایت ازلی از خزانه تؤتی الملک من تشاء

خلعت پادشاهی و جهانبانی بر قامت اقبال آنحضرت آراسته در مقام مطاوعت و طاعت گدائی

صادق دم و ثابت قدمیم اگر پسرش ازین خلاف اسمی منشا ظهور آمده و بعد ازین جز طریق اطاعت و انقیاد سپرده
نخواهند شد حضرت صاحبقرانی فرمود که چون والی شما باقامت فرض جهاد قیام می‌نماید و پیوسته با کفره
غزا میکند ما بالطبع اسلام خواهان آن نیستیم که متوجه آن شویم و لشکر بآن مملکت کشیم که خاطر هیچ حضرت
نمیدهیم که دیار اسلام را خرابی روی نماید و موجب شماتت بی‌دینان گردد لیکن قرا یوسف ترکمان که
یورت او و اتباعش در میان ممالک اسلام واقع شده مفسدی بدکردار است و از دیرگاه باز بقطع طریق و نهب اموال
مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت مینماید و آسیب فساد و بیداد او بمسلمانان میرسد که ضرر آن بسکان اطراف
و درین وقت که از بیم عساکر ما گریخته است و بآنجا آمده والی شما او را جای داده حمایت می‌کند و این
معنی بسیار ناپسندیده است او را یکی از سه کار میباید کرد یا زبان تمشیر تفصیل قضیه آن مدفعل برگماشته
کار او را آخر سازد یا او را مقید کرده پیش ما فرستند تا گناه او را رسیده جزای او داده شود یا او را از مملکت
خود براند تا ماده نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی استحکام پذیرد و بعد از آن جهت غزا کفار
آنچه مقدور باشد از مساعدت و معاضدت بجای آورند فرستادگان روم قبول اوامر علیه را بخضوع
و خشوع التزام نمودند آنحضرت پیش از آن بروزی چند بعزم شکار سوار شده ع از آب ارس عبور فرمود
و خدام بهرام انتقام رزشکار دراق نام تمام آن صحاری و جبال را احاطه کرده بعد از چند روز جرکه بهم رسید و از کثرت
اجتماع انواع حیوانات و اصناف جانوران مصدوقه اذا الوحوش حشرت مشاهده می‌افتاد و شاهزادگان
برحسب فرمان جهان مطاع درآمدند و بنوک پیکان آتش افشان صید فراوان انداختند و عاطفت پادشاهانه ایلچیان
روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند و جمعی از ایلچیان مثل محمد آزاد و توکل باورچی و دیگر مرکنان حکم
انداز با ایشان بجرکه درآمده شکاری را از جلیه حیات عاری ساختند و چون جرکه تنگ شد آنحضرت خاطر خطیر از شغل صید بکراهیت

بایساق آمدند و شاهزادگان و امرا هر یک بجای خود بازگشتند نقاره‌ها فرو کوفتند و تمام شکاریان از دو هم
بنوعی بر بالای هم افتاده بودند که تلها و پشته‌ها از ایشان پیدا گشت و بعد از آن اجازت شد که عامه
سپاه و بقیه مشغول شوند هر کس حسب المقدور بخشش سر هوبت میگرفتند و میاوردند و چون خاطر همایون
از شکار بپرداخت باردوی اعلی مراجعت فرمودند و بعد از چند روز برحسب اشارت علیه
جشنی چنان پادشاهانه بآئینی که چشم زمانه در آن خیره ماند مرتب گشت و در آن جشن ایلچیان روم را نوازش
فرموده خلعتهای فاخر پوشانیدند و باندامهای پادشاهانه و کلاه و کمر سرافراز گردانیدند و فرمود که
ما را این زمستان همینجا توقف خواهد بود و اول بهار بتائید پروردگار نهضت فرموده تا حدود روم می‌آییم
و انتظار وصول فرستاده از پیش والی شما میکشیم اگر جوابی بر نهج صواب رسید فهو المراد و الا

مصرع
ببینیم تا خود بهنگام جنگ — که گردد چو موم و که باشد چو سنگ

و بازند حمانی ایلچیکده را با جمعی برسم رسالت با مکتوبی همراه ایشان کرده روانه ساخت
مضمون کتابت بعد از سلام و تحیت آنکه اگر سخنان که ایلچیان رسانیدند از سر صدق و راستی گفته‌اند
که آنچه در باب قرا یوسف ترکمان گفته شد بکار بند شود و یکی از خواص امرای ارجمند خود بفرستند
تا درین جانب عهد و میثاق بایمان موکد گردانند و بعد از آن ابواب رسل و رسایل از جانبین
مفتوح گردد و مسلمانان در میان متضرر نشوند و الا مصرع اگر من سپاهی فرستم بروم : ترا
تیغ فولاد گردد چو موم والسلام علی من اتبع الهدی **گفتار در حفر نهر برلاس** بحکم رحمت نامتناهی
الهی کرانه مدار و آثار علم و قدرت قدیم حکیم علیم بغایت پذیرفت و چون خلعت اعزاز و طراز
خلافت پادشاه بی نیاز زنده و نواز بهر انسانی را کرامت شده سلطان زوال و ایام الاتصال

فضل و افضال که پیوسته ازان دریای بی انتها بمظاهر اسماء حسنی و صفات علیا بر اراضی استعدادات
مخلوقات جاریست و در منتهی نحن قسمنا بحکم قسمت پذیرفته نصیب هر جز بمقداری معلوم میرسد
نهرهای عظیم و جویهای بزرگ بر زمین قابلیت افراد انسانی می افتد والحق از منبع عزت
و عظمت انفجار یافته بوادی قدرت و اختیار گذار میکند خلیج اعظم ان در قلزم مکنت اقتدار
سلاطین بزرگوار می ریزد لاجرم ازان طایفه نامدار در هر دیار غرایب آثار و بدایع اطوار
بظهور آمده بر روی روزگار یادگار می ماند و بتعاقب لیل و نهار و تمادی اعصار و ادوار
محو نشود ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار بگوش هوش اولو الابصار
و الابصار میرسانند و از جمله ملوک گذشته در حوالی و صحاری ارس جوئی بزرگ ازان نهر بریده بودند
و بمرور ایام انصرام و انخرام پذیرفته بکلی منطمس و انباشته شده بود و در هنگام شکار نهضت صاحبقران
کامکار بران افتاده بواعث همت پادشاهانه مقتضی تجدید حفر آن جوی شد و جهت
امضاء آن قصد از آب ارس عبور نموده بحفر ان نهر فرمان داد و برحسب اشارت علیه تواجیان
از امرا و لشکریان قسمت کردند و بتقریب یک ماه جوئی که ده فرسخ با بیشتر طول آن بود بنوعی حفر آن
کرده شد که جریان کشتی در ان امکان داشت و دهنه آن جوی از نهر ارس موضعیست که بکهنه
جنکس معروفست و پایانش تا بجائی که از اهر خوسیل گویند و آن جوی بنهر براکس موسوم گشت
و بر آن آب بسی از قرا و طواحین و باغات و بساتین معمور شد و با آنکه اوقات همایون
ساعات صاحبقران ستوده صفات چنانچه از مطاوی قصص و حکایات گذشته مستفاد میشود
همواره در طی اسفار و یورشهای سنگین معضلات مصالح گیتی ستانی و کشورگشایی بفتح و فیروزی

إنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَينا فانظُروا بَعدَنا إلى الآثارِ
محمد الحسینی
۱۳۳۱

و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از موافق نوازی و مخالف سوزی مصروف بود و ازین مقوله کارها که
بامر عمارت راجع گردد چندان آثار گوناگون در هر دیار از التفات همت آنحضرت صدور
یافته که حفر نهر مذکور نسبت بان جوی خرد باشد قیاس با عمان و نهری مختصر از بحری بی پایان و
بالتوفیق الا بالله علیه التکلان و منه المستعان گفتار در نهضت منصور از قراباغ و توجه نمودن
بصحاری شمکور جون آفتاب بهفتم درجه حوت رسید که از برج ذوجسدین است
و انشراح طبیعت در فصل مختلف لازم آن افتاب رای صاحبقران گیتی گشای بواسطه اگر
در دیار روم بعوض جهاد قیام مینماید و الیش نسبت یابد کان حضرت یگانه منزلیت
در تصمیم عزم یورش روم و فسخ کردن آن عزیمت متردد بود و چون روم مملکتی عریض و وسیع است
و در انجا لشکر بسیار مستعد و آماده رزم و پیکار عساکر نصرت شعار او هر سال باز پیوسته در تضاعیف
یورش و ایلغار مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد و دیار امرا دین ولا از توجه بجانب روم متفکر و اندیشه
ناک بودند و چون شمس الدین المالغی بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت
تومنیان و امراء بزرگ باتفاق او را بران داشتند که هنگام مجال بمسامع جلال رساند که
امرا برانند که در باب عزیمت روم تاملی بسزا می باید فرمود و آنکه جای اندیشه سخن را بات تمیمی
رواج دهد که زعم منجمان آنست که لشکر جغتای را از یورش روم آسیبی میاید و چون
شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی تومنیان بعرض رسانید و بکلام احکامیان مؤکد گردانید حضرت
صاحبقران جهت دفع دغدغه امرا مولانا عبدالله لسان را طلب داشته از کیفیت اوضاع
و انظار فلکی استفسار فرمود و مبالغه نمود که الحذر از دلایل نجومی مینماید بی مداهنه می باید گفت

مولانا مشار الیه عرضه داشت که در تقویم امسال که معروض افتاده احکام قلمی شده است و طالع این
دولت در غایت قوت است و از آن مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق در آن مدت ذو ذنابه
ظاهر شده بود در برج حمل چنانچه در آخر روزها وقت غروب شفق از جانب غرب مینمود و بعد از چند روز
هنگام صبح از طرف شرق پیدا بود و مولانا عبدالله از مولفات مولانا محی الدین مغربی نسخه
بمجلس همایون آورده نقل نمود که چون ذو ذنابه در برج حمل ظاهر گردد لشکری از جانب مشرق
بر بلاد روم مستولی گردد و والی روم در دست ایشان گرفتار آید القصه در روز پنجشنبه سیزدهم رجب
سنه اربع و ثمانمایه از یورتی که قشلاق فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ بسبزه زاری فرود آمد
و چند روزی هم در آن حوالی توقف فرموده و چون فصل شتا تمام آخر شد و سلطان واضح
برهان هفت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی عبور نموده بحمل که اول برجهای بهار است انتقال کرد
آنحضرت در روز یکشنبه هفتم شعبان سنه مذکور موافق اول نوروز جلالی و مطابق ایت ئیل
بسعادت و اقبال سوار شد و از قراباغ از آن در ضمان حفظ و کلائت ملک دیان متوجه تکور گشت
و امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان از آب گذشته بکنار آب روان شد و رای
جهان آرای مولانا عبدالله صدر را ازبرای مغزد اصفهان و ضبط اموال آنجا ارسال
فرمود و مولانا قطب الدین قوچی را که هم از صدور بود جهت نسق معاملات دیوان
بشیراز فرستاد و رایت نصرت شعار از رود کنجه گذشته صحاری تکور مضرب خیام نزول
همایون گشت و بعد از چند روز که جهت علفخوار توقف افتاد رایت آفتاب اشراق روی توجه
بصوب الناق آورد و چون بسرحد گرجستان کنار آب تر معسکر ظفر قرین شد از دریای دولت

روز افزون گوهر گرانمایه زیب افسر سلطنت و پادشاهی گشت و روز آدینه بیست و چهارم رمضان
سنه اربع و ثمانمایه هجری که بحساب اردی بهشت ماه جلالی سنه اربع و عشرین و ثلثمایه بود و موافق ایت ئیل
امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان چون این بشارت مسامع علیه رسید مواد بهجت
و سرور تضاعف پذیرفته مراسم شکر و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام شد و تمام
آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان و دست باستبشار و استظهار به تهنیت
و نثار برگشادند و کفالت محافظت او بمهد اعلی خانزاده قرار یافت و امیرزاده محمد سلطان
که از طرف آب کر روانه شده بود جماعت لگزیان البرز را تاخته و غنایم بسیار گرفته
درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوست و چون اردوی کیهان پوی از طلطه کور اکمر کوچ در حرکت آمد
فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین عظام
و حرمهای شاهزادگان و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر دراری
سپهر کامکاری بازگشتند و آدینه برادر پنجشنبه قیلیچی بملازمت ایشان مامور گشت و چون بتبریز
رسیدند برحسب فرموده بقیه فصل تابستان و در آنجا توقف نمودند و اول پاییز بسلطانیه فرمودند
و بسعادت و اقبال بتخت با بهجت و جلالت بمسند استقامت و استراحت باز دادند و چون
حوالی منکول از اشراق ماهچه رایت فتح آیت منور گشت مکارم اخلاق پادشاهانه بر طبق
مضمون وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بتجدید ایلچیان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و مؤدای
رسالت بعد از تقدیم نوازش و استمالت آنکه هر چند عساکر گردون مآثر روی عزیمت بجانب

طرف نشوند قول ما همانست که پیش ازین املا رفت اگر نخستان هیچ قبول راه دهی و تقویت
آن را بجای آوردی و قلعه کماخ که پیوسته داخل این مملکت بوده و در تحت تصرف حکام این ولایت
بگماشتگان ما سپاری ممالک روم ترا مسلم داریم تا دران حدود از سر امن و فراغ بال با مخالفان
دین قتال و جهاد اشتغال نمایی و بهر چه ملتمس آن جناب باشد مدد و مساعدت دریغ نداریم مصرع

اگر بشنوی آنچه بهبود تست
نگردی ز پیمان بعهد درست
ندارم دریغ از رضای تو هیچ
عنان از طریق سلامت مپیچ

گفتار در فتح ترتوم و معاودت شاهزادگان و امرا که در [illegible] بتاخت رفته بودند

دران نواحی حصنی بود بغایت حصانت و استحکام بقلعه ترتوم موسوم و مشهور
و قریب دویست نفر از بی دینان گرجی دران قلعه متحصن شده بودند و سر طغیان از ادای جزیه پیچیده
متعرض مسلمانان می شدند و آینده و رونده را زحمت میرسانیدند و دران وقت طغی
حاکم ایشان بود نامی گرجیک نام قائم مقام خود کرده ساخته بود و غیبتی نموده چون صورت این
احوال بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسید یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک
و از امرای قشون موسی توموغا و سعادت تمور تاش و تمور ملک قوچین و غیرهم رای اهتمام بقهر و
انتقام آن گبران شقاوت نهاد آورند و ایشان بر حسب فرمان متوجه آن قلعه شدند و از برای الزام
حجت پیغام فرستادند که اگر مطیع شوند و جزیه ادا کنند در امان باشند آن تیره روزان بخت برگشته
را محکمی حصار و فریب غرور و پندار در ورطه هلاک دیوار انداخت و باستظهار حصانت حصن
جنگ و پیکار آماده شدند و چون سپاه ظفر اثر غلغله صلوات و تکبیر از چرخ اثیر گذرانیده دست اجتهاد
باقامت جهاد برگشادند آن خون گرفتگان با تیر و زدر و سنگ و معارضه جانی میدادند روز ششم صبح ظفر

از مطلع

از مطلع تایید آسمانی بر آمده قلعه فتح شد و آن خاکساران بادپیمای از آب تیغ غازیان بآتش
دوزخ پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند و بعد از وقوع واقعه طغی که حاکم
آن موضع بود پناه بدرگاه گردون اشتباه آورد و عفو پادشاهانه او را بجان امان بخشید و چون
و چون رایت نصرت شعار باونیک رسید چند روز دران حوالی توقف افتاد تا فرستادگان از روم باز آیند
و چون از میعاد مقرر و هنگام معین دو ماه بگذشت و خبری نیامد حضرت صاحبقران فرمود که عجب حالتیست
نژاد و تبار اعتبار عظیم داشته است هر چند با ایلدرم بایزید مدارا و سازگاری میکنیم تا باشد که
روم چون ثغر اسلامست از آسیب عبور لشکر کینه ور سالم ماند عرق ترکمانی او را نمیگذارد که
قدم در طریق مستقیم متابعت و مصالحت نهد و ایلچیان اینجانب را باز نمیفرستد و از خودرای
ستیزه از حد گذرانیده و بدان رسانید که بضرورت لشکر بر او می باید کشید با آنکه هیچ طمع بملک و
مال او نداریم بیت

ندانم که تقدیر داور چیست
که داوری بر که باید گریست
اگر نیک اگر بد بحکم خداست
گر از راه پرسش زجوی کژ است

و مهد علیا تومان آغا و امیرزاده
سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان را ازین محل بسلطانیه باز گردانید و از آنجا کوچ کرده
با عساکر گردون مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار ارزروم از فر نزول افواج سپاه فیروزی
علامت نمود از صحرای قیامت گشت شاهزادگان و امرا که زمستان از قراباغ بطرف گرجستان
و عراق عرب بایلغار رفته بودند دشمنان را مقهور گردانیده و غارتیده چنانچه بتفصیل گفته شد در اول
بهار با غنایم بسیار از راه قلاع و عقبه سونقی متوجه درگاه عالمپناه شدند و از راه تاق
و اونیک گذشته درین محل بمعسکر ظفر قرین پیوستند گفتار در فتح قلعه کماخ و رسیدن ایلچی از جانب روم

از قلاع مشهور که بحصانت و استواری معروف و مذکورست قلعه کرت است بر روی سنگی خاره واقع شده
که اندیشه را در ترقی بمعارج آن نردبان از طبقات سموات باید ساخت و در پیرامن آن دره ایست
عظیم که اوهام را در قطع مهابت و مصاعد آن پای بر سنگ حیرت آمده با دلیر حد بحر و فتور بیاید انداخت
و در دامن آن باغات و بساتین بسیار و کنار فرات خوشگوار نمونه کوثر چشمه حیات مث

زمینش سراسر همه سنگ بلند ز طرف حصارش فلک را گزند به پیرامنش دره دیولاخ
بتنگنا اندرو وهم میدان فراخ نیفکنده بر بام تسخیر آن کمند طمع هیچ عالی مکان
بساتین او بر کنار فرات نمونه از فردوس و آب حیات و از غرایبات سرزمین آنکه سال

در فصل بهار سه روز متوالی صعوه طیور که عصفور که از نور پرورده باشد از هوا فرود می آید و اهالی
آنرا جمع آورده نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن دو سه روز
گرفته نمیگردد دیگر پرش ازرق شده میپرد امیرزاده محمد سلطان در پایه سریر اعلی زانو زده التماس
نمود که تسخیر قلعه مذکور را بحوالت او دو حضرت صاحبقران گردون غلام ملتمس او را مبذول داشته با اکثر
امرای تومان و هزارجات بتسخیر آن قلعه نامزد شاهزاده برحسب فرموده با اسباب و آلات
محاصره و جنگ حصار بایلغار متوجه شد و چون آنحضرت باز به ایلچیان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده
خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر زنگی
را با لشکر از عقب امیرزاده محمد سلطان بفرستاد و چون ایشان بشاهزاده مشار الیه رسیدند
اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بمحاصره مشغول گشتند مث تا بده روز تاب آتش جنگ
همچو موم روان کرده سنگ و ز هیبت خروش کوس قتال خون روان گشته از عروق جبال

پس

سپاه مذکور آب از قلعه باز بستند و نردبانها از ریسمان تعبیه کرده شبی یازده تن از مردان
مکرر بکار آگه نخجیر جز از بیم سنگ و تیر پنهان جایها زده و بالا رفتند و سر طنابها در آن بالا استوار کردند
و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران از ابطال بتعیین نام نوشته مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند
مردان کار در آن شب از جبه پوشی بی بانگ و خروش بالا رفتن گرفتند و چون اهل حصار خبردار شدند دست
اضطرار بمنع و مدافعه برآوردند و روان سنگهای گران پران کردند و علیشیر لیسر بخت دولت تمراده
امیر عباس با چند کس دیگر از نردبانها خطا شده در افتادند و ودیعت حیات بمتقاضی اجل باز دادند
روز دیگر که خسرو سیارگان با تیغ گیتی ستان بقلعه فیروزه حصار برآمده رایت فیروزی برافراخت
عساکر گردون مآثر که فرو کوفته جنگ سلطانی در انداختند و از چابهن رعد و صیحتی در کار آمد
از فراز و نشیب سنگ و تیر خدنگ آمد شدن گرفت و از جوش لشکر و خروش کرنای هول
روز محشر روی نمود و زبان تهور مردان مرد و دلیران روز نبرد در مقام جانبازی همی سرایید این ترانه
می سرود رباعی

گر سر برود ز ترک کلاهی کم گیر ور تن بشود برگ گیاهی کم گیر
بر مزرع عمر اگر وزد باد فنا از خرمن توده توده کاهی کم گیر

امیرزاده محمد سلطان در آن معرکه
دلیران و قتال و عرابها در آن رزمگاه جدال سعی جمیل مینمود و امیرزاده ابابکر آثار جلادت و دلاوری
بظهور رسانید و نوکران او بیش از دیگران با توق بالا برآمدند آخر الامر عساکر گردون مآثر بعون باری جل
کمک کوهساری باطراف قلعه را دیدند و چنان حصنی حصاری حصین منیع را بیک جنگ سلطانی
مسخر گردانیدند و چون خبر فتح بحضرت صاحبقرانی رسید فی الحال از مرغزار ایلچیان سوار شد
و بسعادت و اقبال متوجه قلعه مذکور گشت و چون بآنجا رسید نشیب فرمود از آن بنظر احتیاط درآورد و چون

از آن قلعه تا آذربایجان نهضت فرموده منش نبود محافظت از ایلطرتی که والی آذربایجان بود رجوع فرمود و از آنجا
مراجعت نموده رایت عزم قضا امضا برافراخته و تسخیر ممالک روم را وجهه همت پادشاهانه ساخت
بسیاری از یاغیان و جیتاغا در غارها گریخته پناه بکاهها بحکم برده بودند امیر شیخ نور الدین و قبلی سلطان
تواجی و دولتخواه تواجی بر حسب فرمان متوجه ایشان شدند و چون سطوت بأس امراء بهرام انتقام
از دور مشاهده کردند خوف و هراس بر باطن ایشان استیلا یافت و ربقه اهل سلامت بیرون بردند
و چون جلگای سیواس مضرب خیام عساکر گردون مآثر ضرغام افراس گشت بایزید جمسای ایلچی که برسم
رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر برسید و چون سابقه حکم بدیع تقضای تخریب بلاد روم
بالعموم تعلق گرفته بود دیو غرور ایلدرم بایزید را بوسوسه غدار کاذب از راه صواب بینداخت
تا بعد از اظهار اذعان و انقیاد رایت خذلان سرایت عناد و استبداد بر افراخت و چون
پیغام نه بر وفق ادب و بیداد باز فرستاد سخنان پیش از حد خود بزبان جسارت رانده بود و در باب
قلعه کماخ عذرهای نامعقول فرو خوانده آری مجاری امور عالم منوط بارادات آفریننده کار است و انتظام
اسباب وقایع و حوادث مطلقا بتقدیر فاعل مختار تعالی و تقدس بیت بلی هر چه است از صواب و خطاست

سبب دارد اما مسبب خداست / چو خواهد که ویران کند عالمی / شود پایمال بلا سروری
مسلط کند دیو طغیان برو / که تا سر بغیری نیارد فرو / چو از حد خود پا فراتر نهد
عنان از ابد دست جسارت نهد / فتد زیر بش قاهری کامیاب / شود او گرفتار و ملکش خراب

القصه فرستادگان قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا ابو [illegible] رسیدند و پیشکش و
سیلاکات از جمله جانوری چند شکاری و ده سر اسب بمحل عرض رسانیدند و از نو روده پیغامی

که داشتند

که داشتند بگذارند خاطر همایون از آن سخنان بی فرجام بهم بر آمد و مکالمات را زاد کرده
زبان خشم بر گشاد بیت گر آیین بدی هیچ آزاده را / که کشتی بتندی فرستاده را
سرت را جدا کردمی از تنت / شده مویه گر بر تو پیراهنت و بعد از تسکین نایره غضب
فرمود که چون کسی را سعادت یاوری ننماید نصیحت و نیکوخواهی او را سود ندهد هر چند خواستیم
که آن بلاد را از گذار لشکر جرار ما آسیبی نیاید بجایی نمی رسد و الی شما هر دم سخنی میگوید و پیک قول
قرار نمیگیرد اگر قرا یوسف را میفرستاد و قلعه کماخ را بگماشتگان ما میداد هم او و هم مملکت او
بسلامت می ماند بحمد الله تعالی قلعه کماخ بی منت او مسخر بندگان ما شد اکنون او را بگویید که چون
سخن نشنیدی و با بنجار رسانیدی مردانه بایست و صدمه انتقام لشکر ما را آماده باش
بیت اگر مرد کاری بیفشار پای / من اینک رسیدم نگهدار جای

گفتار در جهاد دیدن حضرت صاحبقرانی

چون رای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن بروم جزم فرمود فرمان قضا
جریان نفاذ پیوست که عساکر ضرغام افراس در صحاری سیواس جبه نمایند بیت

بجوشیدند از هر سو سواران / دلیران نبرد نامداران / سپاه بیحد و ز اندازه بیرون
همه تند و قوی هیکل چو گردون / دلیرانی همه چون نیزه سردار / کمر بسته بهر رزم و پیکار
چو هیجا عاشقان از هجر دلبر / جهان پیمای و خونریز و دلاور / همه چون آتش سودا جهان سوز
همه چون غمزه خوبان جگر دوز / یکایک تیغ زن چون رستم زر / سر ابر صف شکن چون زلف دلدار
ز بس تیر و کمان و کیش و ترکان / شده تیره فلک لرزان و حیران / ز گرد آن سپهدار و کمان کش
جهان پر شد چنان کز تیر ترکش / قضای دست خنجر و شد پلنگ / ز انواع سلاح و آلت جنگ

زگرز و نیزه و شمشیر و خنجر ز درع و جوشن و خفتان و بکتر بدینسان لشکری با ساز و آیین
زکین ابروی مردی کرده پرچین صاحبقران بی همال بسعادت و اقبال ببالای پشته که شامیانهٔ خسروانه
با اوج سپهر برین افراخته بودند بنشست و لشکر فوج فوج و گروه گروه بتجمل و تزیین از زرق راکب با نعل
مرکوب عرق آهن بترتیب سلک گذشتند و هر فوج که بمقابل صاحبقران که در جهان مقابل نداشت
میرسید مقدم ایشان پیش آمده زانو زده اسب پیشکشید و زبان دعا و ثنا را بدعا و ثنای آنحضرت
می آراست بیت که بادا تن و جان ما بندگان / فدای سم اسب صاحبقران
برانیم گر فر اقبال شاه / نمانیم در بوم روم دستگاه / همه ملک دشمن بهم بر زنیم
تنش را بخاک هلاک افکنیم / سر بدسگالش که یکسر مباد / ز تن دور گردد بشمشیر داد
و زبان عاطفت پادشاهانه او را بمنشور مرحمت قوی دل و مستظهر ساخته میفرمود
بیت که گیتی مباد از گردان تهی / کزیشان بلند است تاج مهی / و برین منوال تومان تومان
و هزاره هزاره و قشون قشون متعاقب و متوالی میرسیدند و باقامت رسم مذکور قیام نموده
میگذشتند و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان رسید که بتازگی از مستقر سریر سلطنت
مصر آمده بودند سپاهی انبوه ملک شکوه بتجمل و آیینی موصوف گشت که تا ثواقب کواکب در میدان سپهر
لاجوردی جولان می نمایند کس مثل آن ندیده و نشنیده و چون مقرر است که اتفاق موجبات
و اسباب گیتی ستانی و جهانبانی است مصرع کاری باتفاق جهان می توان گرفت
شاهزاده منقبت علوم دولت امر کرده بود که حمایت هر فوجی از لشکر در صواب بحسب مصر که
اقصی نهایت ظهور رسد اتفاق نمایند و برحسب فرموده طایفهٔ را بتمام علم و سنجق و جبه و زین

و کچیم و مجموع اسلحه و اسباب ساز ترکش و کمر و نیزه و سپر و چماق و تیر و جز آن همه سرخ بود و طایفهٔ
همه زرد و جمعی را همه سفید و بعضی را همه منقش و دیگر الوان همه بهمین قیاس بعضی تمام جوشن پوش
و فوجی مجموع زره دار و از آراستگی و ظرافت بجایی که ورای آن بکلک تصور بر لوح خیال نتوان
نگاشت و چون شاهزاده سپاهی جبار را آراسته بموضعگاه رسانیده باقامت رسم
الجامشی و پیشکش مبادرت نمود و لب بطوالع ادعیه و فواتح اثنیه برگشود بیت
که جاوید بادا جهان سربسر / بفرمانت ای خسرو تاجور / فلک تا زکتم عدم شد پدید
نظیر تو صاحبقرانی ندید / همه عالم از عدلت آباد باد / که لطف الهی ترا داد داد
کهین بنده و جمله کهتران / بجان بسته ایم اندرین روزگار / بنیروی بخت تو در یک هجوم
برآریم گرد از همه بوم روم / نمانیم در روم یک رخت / نه شاه و نه گاه و نه تاج و نه تخت
سر بدسگالت شود تاجدار / وگر خود بود قیصر نامدار / رخ فرخ شاه از آن بر شکفت
بزیر لب حشمت از لطف گفت / جوانبخت باشی و از بخت فرد / خدایت نگهدار از چشم بد
و چون از اول صباح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت میشد حضرت صاحبقران بقصد اداء ظهر
برخاست و فرمان داد که ایلچیان روم را سوار کرده تا با آخر سپاه برسانند و چون فرموده
بنفاذ پیوست ایشان را از مشاهدهٔ آن کثرت و عظمت و ملاحظهٔ آن اسباب ابهت و دبدبه تا از
برآمده رعشهٔ هراس و بیم در اعضا و ارکان وجود افتاده و روز دیگر مراحم پادشاهانه ایلچیان را
نوازش فرموده اجازهٔ انصراف ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویید که چون در مملکت
رسم جهاد و غزا قایم است بر خاطر ما بغایت گران می آید که آن ملک را از عبور لشکر ما

اسپی رسد با این همه هنوز با تو طریق مجامله و مسامحه مسلوک میداریم متعلقان طهرتن را باز فرست و یکی از فرزندان
بجانب ما روانه کن که او را بمثابه فرزند خود داشته از فنون تربیت و عنایت آن چیند که از تو کرم و مهربانی
ندیده باشد تا تمام ممالک روم را بتو مسلم داریم و غبار وحشت بکلی فرو نشیند و از میان آن موافقت هم تو در مقر دولت خود
بسلامت بمانی و هم اهالی آن دیار در مقام امن و استقامت آسوده خاطر و فارغ البال بیاسایند و برکت ثواب آن بروزگار
همگنان واصل گردد والسلام علی من اتبع الهدی

گفتار در فتح قلعه ارزنک

چون ایلچیان روم برحسب اشارت علیه باز گشتند از مهمات اخبار بمسامع جلال رسید که در نیده و تقلوطه ارزنک نام
جمعی چیتاغان پناه بانجا برده متحصن شده اند و باستظهار حصانت و مناعت آن حصن سر عصیان از جیب
تمرد برآورده در ضمان فرمان لازم الاذعان صدور یافت که امیر شیخ نور الدین و برندق متوجه تسخیر
و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده با لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند

مثنوی
دمامه رویین در آمد بهر / خروش یلان برگذشت از سپهر
نبرد آزمایان دشمن شکار / رخ از کین نهادند سوی حصار

و چون آتش قتال اشتعال یافت و نیران وغا بالا گرفت حکم اندازان
سپاه فیروزی از زخم پیکان دیده دوز حصاریان را از بالای سور بنوعی دور کردند که کس را مجال آن نبود
که سر برآورد و نقبچیان آیین جنگ بیدرنگ آهنگ کار کردند و بنیروی سعادت و قوت بازوی جلادت
دیوارهای قلعه را بینداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار در آمده چیتاغان خاکسار را طعمه تیغ آبدار ساخته [illegible]
گردانیدند

بیت
چون نهادند جیش فتح آیین / روی دولت بدان حصار حصین
شد حصار از نهیب ایشان کنده / کس نماند از حصاریان زنده

گفتار در توجه رایات نصرت علامت بصوب قیصریه و انکوریه

هم در حوالی سیواس جمعی صاحب وقوف که مسالک و طرق آن دیار می دانستند بعرض همایون رسانیدند که

مصرع

راه توقات جنگلستانست   و گذرهای تنگ و اردوی ایلدرم بایزید با حشری فراوان و لشکری بی پایان بتوقات
آمده است سر راه گرفته و قراولان میران جنگل را دیده بودند و از آن خبر داده حضرت صاحبقران کامگار
راه گذاشته و عنان اقتدار بجانب یسار معطوف داشته براه قیصریه روان شد و علی سلطان تواچی را
از پیش بقیصریه فرستاد تا لشکر را بگذارد که از آنجا تجاوز ننمایند و رایت فتح آیت بشش منزل از سیواس بقیصریه
تخیم فرمود و اهالی شهر را خلعت داده امان ارزانی داشته چند روز در آنجا توقف نمود

بیت
بران رومیان بر نجنبید شاه / که نه کار شد رسته با بیگناه

و جماعتی بیدگمانی پناه بقلعها و سورها
برده بودند لشکریان نقب زده همه را بگرفتند و غارت کردند و چون غلات آن ز وقت حصاد رسیده
بود فرمان شد که سپاه مور شمار ذخار علوفه را بگرا احتیاط ببندند و رای کشورگشای ممالک آرای امیرزاده
ابابکر و امیر شیخ نور الدین را بقراولی تعیین فرمود و با عساکر گردون مآثر جیبه پوشیده و یسال کرده از
قیصریه متوجه صوب انکوریه شد و سه منزل بر کنار آب براق که از ارلغوق سوی کوینده قطع مسافت
نموده روز چهارم اراضی قرشهر بعسکر ظفر قرین گشت و در آنجا از قراول خبر آمد که سپاهی لشکر
ایلدرم بایزید را دیده اند فرمان واجب الاذعان صدور یافت و لشکریان صف شکن روبجانب دشمن
آورده تیموره فرود آمدند و بر رسم معهود در رعایت حزم را خندق کنده و چپر و مسند مستحکم گردانیدند و رای
صوابنمای امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستادند و او در حجاب ظلام لیل سیل بخیل دشمن
کرده بشتاب سیل که مسافت ده فرسخ براند و هنگام آنکه کوکبه شاه ملک سپهر از جانب شرقی افق
بجوالی اردوی رومی چهرگان نجوم هجوم نموده صبح دمیدن گرفت امیر شاه ملک نزدیک باردوی ایلدرم
بایزید رسیده بود در کمین مترصد فرصت پنهان ایستاد و چون قراولان مخالف از قیتول بیرون آمدند

بریشان حمله برده جنگی سخت واقع شد و چون قیصر آگاهی یافت که فوجی سنگین از سپاه ظفرپناه بان دلیری مشغولند
برخاطر او بغایت گران آمد و از وحشت و حیرت برآشفته امرا خود را سرزنشها کرد و وقت طلوع آفتاب
کوچ کرده متوجه قرشهر شد و امیر شاه ملک کس پیش حضرت صاحبقران فرستاد و قصه جنگ و توجه ایلدرم بایزید
بصوب قرشهر عرضه داشت آنحضرت تالیا خواجه شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش مراد و دانه خواجه و امیر
حسین قوچین و سلطان ملک پسر اوج قرا و دیگر دلاوران شصت مرد را با زبان گیری روان ساخت
و امیر شاه ملک بازگشته شبهنگام بدرگاه عالمپناه رسید و چون روز شد حضرت صاحبقران تعالیم و ارشاد شاه
زادگان و امرا با ایشان بصورت مشوره فرمود که درین مقام دو رایست یکی آنکه بهمین جای توقف
کنیم که تا زمان رسیدن مخالف مردم و چهارپایان استراحت نموده کوفتگی راه بیندازند و دیگر آنکه بمیان مملکت
یاغی درآییم و غارت کنان میرویم و ایلغار بهر جانب میفرستیم تا او از عقب با تعجیل بیاید و آن لشکرش
را که بسیار پیاده اند ویران شوند و بعد از تنبیه بر دقایق جهانگیری رای ثانی اختیار نموده و از آنجا کوچ
کرده بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده سلطان حسین را با دو هزار سوار در یورت باز داشت
و یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که امیر رندق و بسری دیگر امرا قشون از پیش بانکوریه روند و اگر از طرف
دشمن لشکری متوجه باشد راه بر ایشان ببندند و لشکر پیاده همراه ایشان توجه نمایند و در دره و کلها آب آنجت
جاها فرو برند امرا حسب فرموده رو براه نهادند و عبدالرحمن که تواجی پیاده بود و پیادگان را سر کرده همراه
ایشان بود و بهادران که روز پیش بزبان گیری رفته بودند بعضی از ایشان وقت سحر با جمعی از مخالفان بار
خوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان بگرفتند و یکی را سر و دیگری را زنده می آوردند و چون صیقل صبح زنگ ظلام
از مرآت گیتی بزدود بهادران بازگشتند که قیصر پنج هزار مرد دلاور بزبان گیری آمده بود و در شب از ایشان بی خبر

گذشته

گذشته و در دره پنهان شده بهادران که بازگشته بودند بایشان رسیدند و جنگ در پیوست و با آنکه شصت سوار بیش نبودند
و سه هزار مرد بسیار جنگ کنان میرفتند چون مخالفان سیاهی سپاه امیرزاده سلطان
حسین از دور بدیدند بایستادند و بهادران بسلامت با موکب ظفرقرین پیوستند و تمام
ولایات و احشام و ایل و الوس آن نواحی را تاخته غنایم بسیار گرفتند و پیادگان در عقب
ایستاده بحفر چاه و احداث میاه راه براه مشغول گشتند و رایت فتح آیت با سپاه ظفرپناه بسر منزل
بانکوریه فرمود و آن سرزمین مضرب خیام نزول اجلال و تمکین گشت و قیصر روم از امرا یعقوب نامی
را بانکوریه فرستاده بود که بضبط و محافظت قلعه آنجا قیام نماید

سر باره آن ندیدی عقاب
که کنگره کردش اندر بر آب   یکی خارستان گردش اندر فراخ
سراسر همه قصر و ایوان و کاخ
در رومی سپاهی دلیر اندرو   همه نامداران پرخاش جو

و یعقوب قلعه را محکم ساخته محاربه را
مهیا و آماده شده بود حضرت صاحبقران روز دیگر بعزم احتیاط گرد قلعه بر آمد و
وزیران جهت تسخیر قلعه اشارت نمود و دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار نهاده نیران قتال را
اشتعال دادند و نقبها برده فی الحال آب از ایشان باز بستند و جمعی دلیران مثل مقصود و توکل بادرچی
و شهوار و سرای و علی شیر و دیگر بهادران بر برجی که بطرف آب بود بر آمدند و نزدیک شد که قلعه فتح شود
ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری از هر چه تصور نمایند بیشتر از عقب آمده بچهار فرسخی رسید
حضرت صاحبقران بعسکر ظفرقرین فرمود که بالای برج بر آمده بودند جنگ کنان بزیر آیند و بحکم واجب الامتثال
نفاذ پیوست لشکر کوچ کردند و بمقدار یک سباخان پیشتر رفته از اردو عقب که گذشتند و بموره فرود

آمدند و بر طیفهٔ حفر خندق و استحکام آن پرداختند و قیام نمودند   زمین را بکندن گرفتند پاک
شد آن جای هامون سراسر مغاک   شب آمد کوان شمع افروختند   بهر جای آتش همی سوختند
و در ممر عبور لشکر مخالف چشمهٔ خرد بود و در دامن کوهی و دران گذار بغیر ازان آب یافت نمیشد
و چون رایت رومی روز انعکاس یافته چتر زنگی شب سایهٔ شکستگی بر اطراف و اکناف عالم انداخت
و چشمهٔ خورشید در دامن کوه گردون بکدورات ظلمت و تیرگی آلوده گشت اشارهٔ عالیه بنفاذ پیوست
و جمعی رفته آن چشمه را بهر گونه کثافت و قاذورات خراب ساختند صاحبقران صافی اعتقاد و پاک
اعتقاد بهنگام آنکه مردم پهلوی راحت بر اورنگ بستر رفاه نهند بخلوتگاه نیاز آمده و با حضرت کارساز
بنده نواز روی نیاز آغاز نهاده و جبین اخلاص و افتقار بر سجده گاه تضرع و انکسار نهاده زبان مناجات
برگشاد که پروردگارا امروز را در مدت العمر از نصرت و پیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده
محض عنایت و رحمت تو بوده و اگرنه از من چه آمدی و از قاچوی که پیوند جان آتش با رادت تو بسته
چه گشاید همان لطف و مکرمت که پیوسته ارزانی داشته باز چشم میدارم و بکرم عمیم که اهبهٔ کرامت
فرموده امیدوارم   ای همه هستی ز تو پیدا شده   خاک ضعیف از تو توانا شده   چاره ما ساز که
بی یاوریم   گر تو برانی بکه رو آوریم   چون حضرت صاحبقران تمام
شب بمسکنت و زاری و معاونت و یاری از حضرت باری مسئلت نمود هنگام صبح در صدر
بارگاه خاقان مشرق انتساب رایت جهان آرای فحوای فالق الاصباح بنور و ابتهاج برافراختند
و بانگ زمان تیغ ظفرنشان افراسیاب آفتاب بیکبار تمام بوم روم چون دیگر بلاد روی زمین

بعموم

بعموم مسخر گرداند حضرت صاحبقران گیتی ستان روی دولت بعزم جهت لشکر کشور گشای آورد رکوب
عساکر گردون مآثر فرمان داد و از سپاه ظفر پناه مردان کار و رزم آزمایان تیغ گذار از صف و حربها بیرون
آمده   بجنبش درآمد سپه فوج فوج   چو دریای جوشان بهنگام موج   سپاهی فزون از قیاس و گمان
شده تنگ از ایشان فضای جهان   دلیران گرد افکن صف شکن   همه شیر صولت ولی فیل تن   دل
و جان پر از کین قیصر همه   بکف گرز و شمشیر و خنجر همه   و برحسب اشارهٔ علیه صفوف عساکر گردون مآثر
تا آمدی مرتب و آراسته شده ظفر بصد دل عاشق چشم اعلام آن نظم از آسمان بهرام آشام گشت
و ابو امام سخت الکام را ام ارادت بکام آن کشورستانان پیروزی و جام شد   برادر ...
که خورشید و ماه نه بی‌نور است مرکز چنین رزمگاه   لشکر نصرت شعار جوانغار را بشت استظهار بعز اقبال بی
انتقال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت و از شاهزادها و از جوانان نوجوانان عالی
عالی مکان امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغی بوغا و بوجگک بهادر و دیگر امرای عظام
سمت تضاعف و ازدیاد پذیرفت و قشون ایشان سلطان حسین بود و علی سلطان و موسی طغی بوغا و بیردی
و در برانغار فیروزی آثار رایت شوکت و اقتدار امیرزاده میرانشاه بدرقهٔ مهر و ماه برآمده و بیردی شجاعت
و جلادت امیر شیخ نورالدین و امیر برندق مع فوجین و امیر جهانشاه و طهرتن و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر
حاجی سیف الدین و عمر تابان و شیخ ابراهیم شیروانی و حریم علاوه ان شد و قشون ایشان امیرزاده ابا بکر
بود و امیر جهانشاه و قرا عثمان ترکمان و توکل برلاس و ... و از اطراف قلب قامت نهیب
که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصر است گروهی شمار از دلدران بلیغ گذار

روی بهادری فلک بجنگ و پیکار آوردند از انجمله در دست راست قول با شکوه اعنی بود و امیرزاده احمد

عمر شیخ و سهراب و درای و جلیل بادرجی و نایبوق و ایلف منغول و حاجی ایلچی و ... خواجه ... و ... ایردی و

دولتتیمور و حسن برادرزاده و محمد قوچین و درای خواجه و ادریس قرچی و شمس الدین المالغی و ملک ... و اغوان ملک بن محمد

و بهاء الدین قراحمد و ملک شاه انجکله و جهانشاه و الله داد و ... و عبدالله و صوفی خلیل و محمد آزاد و حسن تیمور و شیخ محمد

و قراملک و سنجر و حبیب و حسن دیگر ملک ... و ... خربانا و جهانشاه و بردی بیک قوچین و احمدی و رجب و بشیر

و محمود و ایلچی بوک و امیر زیرک چاکو و دیگر امرا و در پس قول جلیل الرسم بود و مقر قرار ... و محمد و شاه ملک

و جای ... کار و لشکری ... خواجه و محمد شاه برادران تیمور تاش و شیخ حسن و ... ملک ... برادر الطون

بخشی و لقمان تواجی و سلطان ... و عبدالکریم حاجی سیف الدین و عادل قطب الدین سلیم و چند ... و جهان ملک

ملکت و تولیدی قوچین و عبدالصمد حاجی سیف الدین و امیر محمد ... و شیخ اصلان ... و الله داد بر ...

والیاس ... بستان و شیر اول و پادشاه ... دیگر ... و ... امیرزاده محمد سلطان

از اوج طلوع برآمده ثالث نیرین شد و در عین شرف و تمکین و در ظل اقبالش لشکری ستاره حشر

مجتمع و قرب پرویس آئین و عقد آن جمعیت از انتظام اعلام احتشام و اهتمام امیرزاده پیر محمد شیخ

و برادرش امیرزاده اسکندر و از نوئینان نامدار امیر شیخ شمس الدین عباس و امیر شاه ملک و الیاس

خواجه شیخ علی بهادر و ایلان و دیگر بهادران سمت استکمال پذیرفت

گروهی که هر یک بهنگام کار — برآرد ز گردون برآورده مار
سراسر دلیر و نبرد آزمای — تهمتن ...

و چهل توشون او سپاه را در ظل رایت نصرت آیت باز داشت که از هر طرف که بمدد احتیاج افتد

بجنب

بر جنب اشارت همایون ایشان شتافتند و چند زنجیر فیل شکوهمند کوه مانند که از غنیمت غنایم

هندوستان با ... ظفر مکان بود نیز همه را تجهیز انداخته با اسلحه و اسباب رزم مکمل ساخته

و بر بالای هر یکی کمانداران محکم انداز و نفط اندازان آتش باز جنگ را آماده گشته و مقدم

بر صفوف عساکر منصوره بترتیب باز داشتند — صف زده پیلان هندی پیش صف — زهره

زهره شیران زدی در تلف — زینتی افزوده پیلان بوم را — ز آبنوس هند عاج روم — آذین بر

بر شاه شرقی اختیار گرچه بر هندوستان بشد کامیاب از دهلی راند سلطان شام تا کشید از ضجیب

سهر انتقام ختم اولیعد ... معدوم کرد و دولتش آهنگ تخت روم کرد لاجرم قیصر بتعجیل تمام

آمده و ایلک ... خود بدام و ... باز بدیر ترتیب و آرایش خود قیام نموده لشکری گران و

حشری بیپایان که از تمام ممالک روم و جغتایان ... و طوایف ازبک و غیر آن جمع آورده بود

بیاراست و فوج فوج را موضع لایق و محل مناسب مقرر گردانید از انجمله در قبل میمنه پسر لاس ازنج

که پسر او در ... هزار سوار از لشکر ازبک تعیین نموده و ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن

با رنگ ساخته سیاه پوشیده بودند و عادت ایشان در لبس چنان است که از سر تا قدم پولاد و

آهن می پوشند که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آن از ... پای بهم پیوسته قفل میزنند

تا آن قفل باز نمی کنند جبه و خود از ایشان جدا نشود و در قبل میسره پسر مهین خود را که سلیمان

چلبی با عساکر روم باز داشت و خود در قول ایستاده سه پسر موسی و عیسی و مصطفی را در پس پشت

خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و بر کرچی اشتهار یافته و امرا و سرداران روم مثل

... فوج پاشا و ... و ... یونس و علی پاشا و عبد بیک و تمور تاش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا

وچون باغ و خیل و مراد پاشا و سردجه و ابن یونس و یعقوب و یوسف و ابن طربان و تنگری
برش و چپان و داود و بابی ورش بهن و اوج و سر الله کرد و احمدی و پیر طاهر و محمدی و مقبل و پاشا
جغاو هر یک با جمله سپاه بجای خود قرار گرفتند و قنبر با تمام لشکر رومی جلادت آثار در درگاه آورده
مرتب و آراسته روان شدند و جانب سلطانی قلب و میمنه و میسره ترتیب کرده و سپاه دلاوران
دلاور را جزنای پیش داشته رسیدند و بر پشتها بایستادند و از جانبین کورکه و کوس فرو کوفتند
سوزن انداختند برآمد خروش دنگ و نای فغان دلیران رزم آزمای دو لشکر روان اندر آوردگاه
جهان شد پر آواز پرخاشجوی

چون سپاه طرفین صفها کشیده و برزمگاه رسیده به آهنگ جنگ در مقابل یکدیگر بایستادند و از غو کورکه
و کوس جگرهای سندروس و دلهای ابنوس و زبانها بر آذرنوس گشت صاحبقران مؤید با یک اعتقاد درهم
صفا و صیاد و مشد و روی بسکنت و اتفاق بحضرت آن برکات سلطانه آورده و بر وظیفه نماز و عرض راز
و نیاز که در هر معرکه عادت پسندیده آن خدیو برگزیده بود قیام نمود نادره همت عالی و صدق نیت صافی
روی آرزو و مراد در آیینه حسن اعتقاد بی نقاب ارتیاب مشاهده فرموده خواجه عبدالله انصاری قدس
سره که اگر بخواهی داد بدادی خواست رسمی محتاج تحقیق را عطا فرمود آری و چون از سر یقین پای همت در رکاب
سعادت انتساب درآورده سوار شد و روی عزم مردانه بکارزار نهاد فرمان داد که بهادران عساکر دین
آثار با حمله پیش بکارزار رفتند و شعله تیغ صاعقه کردار خرمن عمر و پندار مخالفان برهم سوزند بخت اقبال
بر افغانان امیرزاده بابر کوران مسابقت در میدان مبارزت راندند با سپاه نصرت شعار دولت کشورکشا تیمن کم بکمان
و نیزه یاز بند و زخم پیکان جان ستان و دمار که خون افشان جوانان مخالف را که [illegible] جهان [illegible]

هم زدند چون شهزاده برگردید مرکب زجای بجستی شاهین و فر همای عقاب خدنگین و زاغ کمان
بستند عقدی بهرکران وصلی زدر و فراقی بقهر طاقی ز راه جان بدخواه مهر زر زنده مرغان
منقار شوم عقاب فنا آشیان ساخت زدم و امیر جهان شاه و قراعثمان نیز حمله آورده دست جیب
جان را بکلی برافکندند و کرنجی که از دیگر فرزندان قنبر بمزید جلادت و سعادت اختصاص داشت کرد و ز
تیغ برکرده و آنچه حدس و کوشش بود بجای آورد و چون شیوه و جلادت عساکر ظفر مآثر دیدند
یقین بدید بیکان دانست که مقاومت با چنان سپاهی از حیز مکنت و قدرت ایشان بیرون است
ودان بامردم خود روی دشت بصوب گریز آورده و از میان معرکه مفر رفت زیرکی جای ادوا ساخت
والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و از قبل جوانغار سلطان حسین با لشکر فتح آثار ابیش رانده
بخت فیروزی و دولت بکشا روزافزون با بالا نیزه و تیغ مانند لمعات صاعقه در زبان [illegible] نیام آمد
پایها و ثبات و قرار دشمنان نهاد بنا بر دولت جوانمرد و دلیر و در آمده بیکار اعدا دلیر کفش گفته
دست و شمشیر زنی [illegible] قهرمان [illegible] خصم عزق زره و برکینه حیدر انگشت که گفتی فلک سبع دارد
امیرزاده محمد سلطان را عرق نجابت و شجاعت موروثی جنبیده و لب حمیت برگشاده و ازحضرت
صاحبقران اجازت خواست که نهنگ‌ها [illegible] درآید در دجله دریای هیجا نازد و کشتی حیات مخالفان را
در غرقاب فنا اندازد که من زنده و دشمن سر بجای برانم که بخشند و از احداث [illegible]
انگه برافت روانه کی من وار و بایشیم الابکی اشارت علیه نفاذ یافت که بهادران [illegible]
شاهزاده اعتدال فرمان صاحبقرانی مبادرت نمود با بهادران [illegible] جلادت و اقتدار [illegible]
روان شد [illegible] دلیر نهنگی بجنگ از دهای زیر جنین [illegible] میان [illegible] همی

بر سان شیر ژیان صف لشکر رومیان بر دریدند کسی از جان خویشتن یاد نکرد دلاوران از تیغ
تیز در مقابله دست بهور بجد و اقدام و مقاتله بر گشاده کوششهای مردانه مینمودند و چند نوبت از
طرفین غلبه کرده یکدیگر را برانداختند آخر الامر ظفر نشانان لشکر منصور غالب آمده دمار از روزگار
بیرلاس ازنجی و سپاه او که برانغار لشکر مخالف بودند ایشان آهسته بودند بر آوردند و بجا
بسیار در زیر دست و پای اسپان لگدکوب جا شدند و جمعی هلاک گشتند کشتند چندان
رزمجوی سپاه که گل شد هم خاک آوردگاه به پیش صف رومیان کس نماند ز گردان شمشیر
زن کس نماند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک با رزم آزمایان
تول بسیار رانده بسی از دشمنان را نیست گردانیدند و امیر شیخ نور الدین و امیر برندق داد
مردی و مردانگی داده پیادگان میسره مخالف را از بالای کوه به نشیب خطره انداخته راندند
بسی از ایشان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند بر از کشته شد عرصه رزمگاه جهان گشت بر چشم دشمن سیاه
و چون سپه آثار ضعف و فتور در سپاه مخالف مغرور بظهور پیوست امر عالی صدور یافت
که سایر شاهزادگان و نوئینان یکبار حمله کنند بفرموده شاه سپهر احتشام که لشکر
بجنبش در آید تمام بجنبید لشکر سراسر زجای بفرمان سلطان کشور گشای از میمنه امیرزاده
میرانشاه و امیر جهان شاه و شیخ ابراهیم و حاجی عبد الله عباس و سلطان سنجر حاجی
سیف الدین و طرمش و مبشر و عمر تابان و پیر علی و دیگر امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ
و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و رستم طغی بوغا و سونجک و علی سلطان
و دیگر نوئینان باتفاق حمله کردند مجموع عساکر نصرت مآثر لجام ریز بر مخالفان تاختند و بران

محاربه

محاربه و قتال بنوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان در نظرها کار خوار
گشت و داستان هفت خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نماند و دلیران توران و ایران سپاه
گرفتند بر لشکر روم راه چنان تیز شد آتش کارزار که سیماب گردون بجان زینهار زبس
خون رومی و ران ترک تاز هر اطلس رومی افکنده باز زبو گرد که بر دمید گوش هوا اندر افتاده
در زروش ز دو رنگ سپه گوشها خیره شد ز گرد سپه چشمها تیره شد تو گفتی که دریا بجوش آمده است
نهنگ از رزم در خروش آمده است زبس کشته کافتاده در روز کین زمین پشته شد تا بچرخ برین
زبس خون که از کشتگان شد روان جهان گشت دریا کران تا کران گروهی بهادر سرداران لشکر
گروهی رها کرده رو در گریز و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را از هم
شکسته توشون لشکر شهزاده ببالای تلی که محل ایشان بود برآمده ایلدرم بایزید با لشکر
تول متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده را از آن بلندی رانده بجای ایشان برآمده بجانب
چون شاه بنوسنند بازوی جلادت بجانب مخالف آورده جنگ را آماده بایستادند
و چون ایلدرم بایزید بر آن پشته اطراف لشکر خود را احتیاط کرد و میمنه و میسره را شکسته
و پراکنده یافت حیرت بر و غالب آمد و از سپاه برانغار و جوانغار او که متفرق شده بودند
جمعی از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند حضرت صاحبقران با امیرزاده شاهرخ روی
بدولت قاهره بقصد قهر آورده ها مون نورد همایون در نورد را برانگیختند
و امیرزاده میرانشاه نیز با امرای برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر
و از جوانغار متوجه شدند مجموع سپاه ظفر پناه از اطراف روی بایشان نهادند و ایلدرم

بزم بنهاده او را و لشکرش را چون شکاری که بچنگ درآید در میان گرفتند گرد میان کمر اندر میان
سواران قاآن صاحبقران چنان آتش افروخت از گرز و تیغ که گفتی هوا کرده بارد ز میغ قیصر نقیصه رزم
بهر نوع که بود پای بنجه و بیفشرد و با بهادران سپاه خود را نگاه داشت و هنگام غروب آفتاب
عنان از معرکه بپیچید و از آن پا لافزون آمد و بضرورت روی اضطرار بصوب فرار نهاد و عساکر
گردون مآثر کوچه داده بر ایشان تیرباران کردند و بسیاری را بخاک هلاک انداختند و ایلدرم
بایزید بهزار شعف از میان بدر رفت و فوجی از سپاه ظفر پناه بکاشتی هزیمت یافتگان
روان شدند بهشتند گردان توران میان همی تاختند از پی رومیان بشمشیر تیز آتش افروختند
همه بوم ایشان همی سوختند پس از دشمنان رزمی تاختند در و دشت از ایشان بپرداختند ز رزم دو
رزومی بر او زرده کرد که گردون بر افشانده گرد نبرد و زبان روزگار از مقبل نقد پیروزی گار
مصدر وقعه غلبت از دم بر سپاه آن طاود دیار خواند و بسیاری از لشکریان از تشنگی فوت شدند
چه آفتاب در برج اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن مرحله که ایشان رزمگاه راندند
آب نبود هرکس که از تیغ گردان جان برد در حسرت آب جان شیرین بسپرد و چون نسیم
فتح و ظفر از مهب تا ملک اکبر بر پرچم رایت سعادت بنگرد زید صاحبقران گیتی ستان
مؤید و مظفر از آنجا بازگشته باردوی همایون فرود آمد و وظایف شکر و سپاس آفریدگار
که انوار فتح و فیروزی از تیر عون و عنایت بی علت او تا هر کس به اقطار رسانید
زمین شد ز روی خود دریای نیل جهان جوی با تیغ و گوپال و پیل همه بیرون از اندر و میان گشت باز
باردوی فرخنده آمد فراز بسی آفرین خواند بر کردگار که زو گشت بر دشمنان کامکار

شهزاده

شاهزادگان و امرا جمع آمده بشرف ملاقات فائز گشتند و زانو زده بتهنیت فتح و اقامت
رسم نثار قیام نمودند و روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانمائه بموافقت آنجمل
که خطیب نامید اسامی خطبه این نسخ نامی بنام اقبال حضرت صاحبقرانی بخواند
از عساکر فیروزی آثار که بکاشتی و رعقب یکجگان
رفته بودند سلطان محمود خان ایلدرم بایزید برسیده او را دستگیر کرده در زمان پیش
حضرت صاحبقران گیتی ستان آوردند و چون او لباس دولت بخلود موسوم قیصر روم را دشت
بسته خجلتگاه درگاه عالم پناه آورد و از فرط عرق شکارم با دوشاهانه در حرکت آمده جامی
عاطفت فرمان داد که او را دست گشاده بحرمت در او در خود بنوازش استمالت داد
سوره و او را بنوازش و اکرام معنی فرموده نزدیک خود نشاند و در سبیل معاتبه بطریق رفق
و مجاملة بزبان گوهر بیان فرمود و جواهر فشان که هرچند احوال سلطنت بارادت و قدرت
پروردگار است و بحکم الحقیقت اختیار و اقتدار نیست لیکن از روی انصاف از سبب
این همه که از پیش آمده خود با خود کرده اگر با زخار رست خار گشته و گر بر نیالت حریر رشته
بارها پای از حد خود بیرون نهاده مرا ران در شتی که روی کین با انتقام اورم و از برای
مصلحت خود و کفار که در بین دیار بر آن قیام مینمایند تحمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی و خیراندیشی
باشد از مدارا و سازگاری با تو تقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم که چون نصیحت بشری
و از در متابعت و انقیاد در آئی ترا مدد کنم و بهرچه احتیاج افتد از مال و لشکر مساعدت
نمایم تا از سر تمکین و استقلال بافت در اسم اشتغال توانی نمود و بتیغ جهاد ذکر گرگ

بی وفایان از اطراف و اکناف مدد یار اسلام نوازی در وجود بر سبیل آزمایش
از قول الناس کردم که قلعهٔ کماخ تسلیم نمائی و متعلقان طهرتن را روانه کنی و قرا
یوسف ترکمان را از مملکت برانی و معتقد می‌داشتم تو نیز مستی که عهد و پیمان میان ما
مؤکد گردانید و بدین جهت و ولایت سف بقه کردی و سرکشی و عناد پیش گرفتی تا قضیه
بدین انجامید و با این همه همگنان را معلوم است که اگر حال برعکس بودی و این قدرت
و استیلا که حضرت عزت مرا ارزانی داشته ترا دست داده بودی بر من و لشکر
من این زمان چها گذشتی اما شکرانهٔ نصرت و بهروزی که از عنایت و رحمت حق
مرا روزی شده دیگر باره تو و مردم تو جز نیکوئی نخواهم کرد و خاطر آسوده دار
ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال بزلت و تقصیر خود معترف شد و گفت
در واقع خطا کردم که سخن صاحبقران چون شما نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم
اگر عفو پادشاهانه گناه من را بخشد من و فرزندان تا زنده باشیم از جادهٔ
خدمتکاری و فرمان برداری پای بیرون ننهیم صاحبقران دریا نوال او را
خلعت خسروانه پوشانید و بصنوف استمالت و نوازش ایمن و امیدوار
گردانید و چون از مکارم و اخلاق مشاهده کرد بعد از ادای دعا و ثنا
عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ همراه بودند و خاطرم
متعلق ایشان است اگر فرمان عالی نفاذ یابد تا تفحص حال ایشان کرده اگر زنده
باشند به بنده رسانند ضمیمهٔ دیگر الطاف باشد حکم مطاع صادر گشت

و تواجیان

و تواجیان در زمان الحجب وجوی ایشان روان شدند و بعد از چند روز موسی را
یافته پیش حضرت صاحبقران آوردند مرحمت پادشاهانه او را بخلعت خاص بخشیده
پیش پدر فرستاد و چه امر فرموده بود و از برای او خرگاهی جداگانه نزدیک
منزل همایون مرتب داشته بودند و حسن را پاس داده بوجه حسبی بموجب فرمان
بمحافظت و مراقبت احوال او قیام مینمودند امنیت کمال کامکاری
و دین پروری و بزرگواری و مناسب کلام درین مقام عنان جریدهٔ خوش‌خرام خامه
را بصوب ثبت اثری از آثار خیر الانام علیه الصلوة والسلام انعطاف میدهد که در روز
فتح مکه هر دو دست مبارک در حلقهٔ در کعبهٔ معظمه بگرفت و آواز بلند فرمود که الحمد لله
الذی صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ولاشی بعده یعنی
شکر و سپاس آن خدای را که راست گردانید وعدهٔ خود را و یاری داد بندهٔ خود را
و دیگر پراکنده گروههای مختلف را به تنهائی بحقیقت هیچ نیست که از پی او بظهور رسد بعد
از آن بعد از آن اهل مکه خطاب فرمود بطریق سؤال که ماذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی
چون می‌بینید و چه گمان می‌برید که با شما بکنم امروز ایشان کمال کرم آنحضرت میدانستند
گفتند اخ کریم و ابن اخ کریم والکریم اذا قدر عفو کریمی و کریم‌زاده و کریم چون دست
یابد گناه ببخشد حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات فرمود که
شما را همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران جفاکار گفت لا تثریب علیکم
الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز

سابر مرز و حد انعم شمار ادوار ارحم الراحمین است لاجرم از مبادی محاسن
افعال و اقوال آن سر دفتر اهل کرم ذکر مکارم اخلاق سرور از منبئ علی الاطلاق
مبشر هم چنانکه آل و عترت طاهره او علیه و علیهم السلام از سایر شعب
و قبایل بنی آدم بمزید شرف و سعادت اختصاص دارند او لاد و اسباط دودمان
صاحبقران اعوان زمان نیز با دیگر اعقاب و اخلاف ملوک و پادشاهان از اعاظم
سلاطین و جهانداران که در هر عصر و اوان بوده اند و کیفیت احوال و اوضاع
ایشان از تصفح اوراق تاریخ معلوم میشود و بر السنه و افواه عالمیان مذکور است
بفنون مفاخر و مزایا بتفضل الله تبارک و تعالی ممتاز اند و مستثنی
تخصیص انکه نمونه ای از سعادت و اخلاق نبی آئین و عادت جهانبانی که مقصود
از جهان اوست بهین گوهر زکان کن فکان اوست بهین زینت سریر و ساعی
بجان گنجور اسرار الهی دل او دریا و موجش فیض جهان کفش ابر و عطای عام باران
زباران عطایش چو شاخ دولت او تازه جاوید نبات مسنبع انهار توفیق
ز دانش مطلع انوار تحقیق دولت ملک و دین را داد داده تفکرش مشکل گردون گشاده
بقدرت ملک جم زیر نگینش تهمتن بنده کان در آستینش سپهر از خدمت او سر کشیده
جهان را نظام جان چون جنگ زادی ز قصر قدر او ایوان کیوان و ثانی سکندر جمشید دوران
جهاندار جوان بخت جهان گیر که از بخش جوان شد عالم پیر معین الدین ابو الفتح آنکه
خورشید سرور بش کرده پرورش چشم امید از این برتر نباشد بدبختی کس
که ابراهیم سلطان گویند مثل نشنیده از برادر همگفتی چو گفتی مصطفی را

و استقامت در عین سعادت و سلامت استوار ماند و اهالی آن جا خلعت امان یافته وجوه امانی بموقف
عمال دیوان بحصول پیوست و مبلغ خطیر از اموال الغور تمامش کرد و کوتاهیه بروزگار در از
اندوخته بود علاوه آن شد رای صواب نمای دور و زبعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک
و عبد الکریم حاجی سیف الدین و از امرا افشون عبد الخواجه پیر او و شیخ علی سلدای و شیخ حاجی
پیلدوز و دیگر امثال و نظایر ایشان را با فوجی از لشکر کنورستان بطرف کراده
و خواجه ایلی و من تشار روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا ساحل دریا موجب حوالگاه
سپاه خاقان مشرق مکان گشت در عین تشده و کام روای و قیصر با فرزند زنده و در تشد
بسلامت بی گزند هم در ان مملکت بسایه رعایت و حمایت عبید عتبه جلال از عدا و چنیان آرایش
ابهت اساس بود بی تکلف و مداهنه نهایت کمال در قدرت و شوکت فی استقلال ملوک اهین قصور
توان نمود خاطر همایون از توفر اسباب بهجت و مسرت پرتو التفات بر عیش و عشرت انداخت
بزم امانی و شاخ افراح و شادمانی از حضور سروران سپهر احتشام و توئنیان بهرام انتقام
بر چیس احترام انتظام یافت شاه توران گشای ایران گیر روم تسخیر کرده قیصر اسیر
چون میسر شد آنکه دل می خواست شاد بنشست و بزم عیش آراست و از صباح تا رواح او قات
و فور و بجاح از برای استرواح روح بشراب راح و نظاره ملاح می گذشت و راستی
تا بای دمعشوق توان بود بسر غافل کند رای تو سودای دگر ساقیان ماه رخسار شیرین گفتار
باده های تلخ خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پرداز زبان بهجت و ابتهاج باد ای ساروا باده
زهی خرم است و زمان شاد مان بفیروزی شاه صاحبقران جهاندار دریا دل داد گر

کز و گشت پیدا بگیتی هنر — خداوند هند و خداوند چین — خداوند توران و ایران زمین

از و شاد باد اول اهل حق — جهان از عدالش مزین ورق — بماناد جاوید در عز و ناز

بکام دل دوستان سرفراز

و در تضاعیف این احوال سپاه فرخنده فال باطراف و جوانب تاخته برده چندان اسباب و اموال مراد هر یک احاد که شرح نمیتوان داد کسی که اسب نداشت صاحب گلها شد و آنکه باحتیاج ضروری بزحمت میافت انواع تجملها پدید آمد و الله خیر الرازقین و همت پادشاهانه اموال و ذخایر قیصر تا شش که در انجا بتهمت ضبط و تصرف عمال خازنان در آمده بود همه بر امرا و لشکریان قسمت فرمود. چه دینار در بزم بخشش چه خاک

زر بخشش ندارد دلش ترس و باک — ز نامش سر افسرها زنده باد — خرد بخت او را و او زنده باد

چون امیرزاده محمد سلطان برحسب فرمان بایلغار از انگوریه بجانب برسا روان شد پنج روزه چنان تعجیل براند که با وجود آنکه سی هزار مرد جرار سوار در برسا کبیش الیم پیش بر سیدند و چون ماهچه رایت اقبال از افق آن دیار بر آمد سلیمان چلبی پیشتر رسیده بود و از خزاین پدر آنچه از روی امکان برتوان داشت برداشته بود و از آن بدر رفته و از اعیان و اهالی مملکت نیز هر کرا قوت و مکنتی بود عیال و اموال برگرفته بعضی بکوه گریختند که برسا بر دامن آن واقع است و جمعی بساحل دریا گریخته بودند عسکر گردون ماثر از عقب ایشان شتافته همه را یافتند و غارت کرده در قید اسیر آوردند از جمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اکابر برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری و دیگر اشراف و موالی بیرون رفته بودند در صحرای کوته باو رسیدند و غارت کرده با پسرش بگرفتند و پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و زن و دو دختر قیصر در شکی شهر بخانه

بخانه پنهان شده و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید او را جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده بود با متعلقان در برسا مانده بود همه ایشان و هم آنها بدست سپاه منصور افتادند و گفته اند که سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان کدام احکام از بیم لشکر بهرام انتقام گریخته بودند و بروم آمده و سلطان احمد دیگر بار ببغداد رفته و قصه او سبق ذکر یافته و قرا یوسف چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید از برسا گریخته بطرف عرب رفته بود و چون برسا که تختگاه روم بود بی توقف و منازعی و معارضی بدست تسلط و استیلا بندگان حضرت افتاد امیر شیخ نور الدین قبله در آمد و خزاین ایلدرم بایزید را که مشحون بود بنقود و اجناس بتمامی از زر و نقره و لآلی و جواهر و نفایس امتعه و اقواب فاخر و سایر منسوجات و تجملات از هر گونه ذخایر مجموع بتحت تصرف و ضبط در آورد و از تکچیان دیوان اعلی علی سمنانی و سیف الدین تونی بثبت محاسبات اشتغال مینمودند و بعد از انضباط اموال سر کلمه ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بظهور پیوست و تمام شهر را البکله بنهب و تاراج پاک رفته آتش افروختند و تر و خشک در هم سوختند چه خانهای ایشان از چوب مهیا شده و چون لشکریان که در عقب مانده بودند برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار از طرف دست راست بجانب ازنیک فرستاد که از معظمات مدن و امصار دیار روم بود آبادان و مشهور بخوشی و سازگاری هوا و حصارش از سنگ تراشیده در غایت بلندی و استواری و بر در یکی دروازه اش دریاچه است که دور آن دو روزه راه است و کشتی در نهایت عظمت و ژرفای و در نزدیکی آن اسکندر و گذار غلطه و اسطنبول واقع شده امیرزاده کوچک را باکشتی

جرار از طرف دست چپ بصوب کاشنه و در بانکار روانه ساخت و ایشان آن نواحی و اطراف را
تاخت کرده تا ساحل بحر بغارتیدند چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید و تا کنار دریا لنده
ساحل را از خون دشمنان دریای دیگر ساخت سلیمان چلبی در اینجا بود و لشکری عظیم از
چپاغان و مخالفان پیش او جمع آمده بودند لیکن چون صولت لشکر ظفرلوا که نهنگان دریای
هیجا بودند دیگر باره بمعاینه دید دانست که قوت مقاومت با ایشان در وسع و طاقت مردم
و سپاه آن بوم هرچند باشد نیست مصرع دل بدریا کرد و در کشتی نشست و دگر بهنگام ره ایزدی
دانسته از آب بعد بگذشت و بابرسه گریخت و کوچ اسیر سپاه کشور گیر گشتند و چون
لشکر فیروزی اثر شهر ازنیک را غارت کرده خراب ساختند ذابتکی پناه خزینه مخالفان را
برانداختند و از تاراج و اسیر آن حدود و نواحی بپرداختند امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک با میرزاده
محمد سلطان فرستاد و باز نمود که تمام این ولایت بحوزه تسخیر در آمد و اسلام جمعی
گریخته و از آب گذشته خود را بجزایر جیلمه بیرون انداختند و شاهزاده در مرغزار بخالیج
نشسته بود و چون این خبر باو رسید صدر مردگزین را تعیین نمود که بشارت فتح ازنیک و
کیفیت سایر احوال مسالح الیستادگان پایه سریر اعلی رسانید و شونقاری که چون شاهین دولت
همای آیین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و بال اقتدار در فضای کامگاری طیران
نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت ایشان ارسال نمود و امیرزاده ابابکر هم آن سلطان را
با شونقاری بدرگاه عالم پناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله راه است عقبه
هست بسیار درخت طول آن زیادت از چهار فرسخ تا بحدی انجا به مرتبه که باد اتش نهاد

تا ازان مضایق خلاص یافتی صدوره تحکمک اقشادی ولشکر ایشان را چون بکشادی وحشری بیشمار از چپاغان
غدار پناه بدان پیشه برده بودند و چون قراولستان شاهزاده به پیشه در آمدند چپاغان
فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام برکشیدند و از اطراف و جوانب بر ایشان ریختند الحق جایی
آن بود که پای وهم چنان بسنگ دهشت برآید که عقل سرگشته شود و دست جلادت از کار فروماند
لیکن از نیروی دولت قاهره محمد قرمش سبوری و ابراهیم واحد و فخر الدین و محمد قلندر و خضر
با بقیه صد مرد پای تجلد و ثبات فشرده دست شجاعت بتیر و کمان و سنان بردند و با
آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران بماند بر دانکی آن گروه
گزین را روان برگشادند بازوی کین به پیکان خونریز و شمشیر تیز را نمودند بد خواه را
رستخیز و چو چپاغان رو بگریز نهادند ایشان بتعجیل تمام براندند و در کوتاهیه دیده
امید را از سرمه خاک درگاه عالم پناه روشن گردانیده اخبار عرضه داشتند و سپاه کافت
بگذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزاین و دفاین قیصر که ضبط نموده بود طلا و جواهر
جدا کرده و بشمس الدین المالغی سپرده و جمعی مردان کار بدرقه او ساخته بحضرت صاحبقران فرستاد
و او هم در کوتاهیه بعز بساطبوس استسعاد یافته انهار اجمل عرض رسانید و امیرزاده محمد سلطان
از ولایت بخالیج معاودت نموده در برسا نزول فرمود و امیرزاده ابابکر با بسی غنایم از ایلغار
بازگشته در انجا بموکب شاهزاده پیوست و امیر سونجک نیز ساحل را غارت کرده و کاشنه را
ویران ساختند و هم در انجا با ایشان ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده به علف
زار نیکی شهر که بیرسا متصلست نزول فرمود و امیرزاده ابابکر باذن و رخصت

حضرت صاحبقرانی دختر بزرگ قیصر را بحضرت نکاح در آورد **احوال امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه که**
بحقون رفته بودند
امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه که
با جمعی امرای نامدار و علیه تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف جوانغار شتافته بودند کیک
زنگان را بغارتیدند و آن شهر و قراحصار بگرفتند و امیر سلیمان شاه از برای محافظت اهالی
آن بلاد در هر موضع داروغا نصب کرد چو کسی سوخی را در آن شهر باز داشت هر شهرها
ال امانی انداخت و حوالی و اطراف را بتاخت و حقیر بلغو قوم حمید را غارت کردند و چندان
اسب و اشتر و گوسفند جمع شد که لشکریان از راندن آن عاجز آمدند و شهر باته و آق شهر کوزه
تسخیر و تصرف در آمد و امیر سلیمان شاه در قونیه بنشست و ازین شهرها نیز وجوه امانی حاصل
کرده ضبط نمود و از آنچه لشکریان گرفته بودند برسم معهود خان تسد و جمیع آن اموال از
صامت و ناطق بدرگاه عالم پناه فرستاد و سید خواجه شیخ علی بهادر متوجه ولایت ایدین شد
و ایشان را غارت کرد و تا کنار دریا برآمد و از غافلان هر که در معرض افتاد و هر چه یافت
شد عرصه قتل و تاراج گشت و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و خزاین قیصر و اموال رب
کامیر شیخ نور الدین ضبط نموده بود قطار در قطار و مهار در مهار بار کرده بازن و فرزند
و متعلقان ایلدرم بایزید و کنیزکان جنگی او مجموع بیادر دوهم در کوتاهیه بعز عرض رسانیدند و
بمکرمت حضرت صاحبقران زن ایلدرم بایزید که دختر لاس افرنجی بود با دختر و سایر متعلقانش
پیش شوهر فرستاد و از میامن مکارم اخلاق حسنه دین پرور آن عورت که تا غایت در خانه
قیصر بکفر گذرانیده بود بشرف اسلام استسعاد یافت و شیخ شمس الدین محمد جزری را امام او آورده بودند

بدولت دستبوس مبارک سرافراز گشت و ظفر کردار بملازمت شد و امیر محمد پسر قرمان که از دوازده
سال باز در بند ایلدرم بایزید بود بدرگاه صاحبقران مؤید آوردند و مراحم ملکانه او را
ملحوظ نظر عنایت گردانید و بخلعت و کمر گرانمایه سرافراز ساخت و تمام ولایت قرمان از قونیه
و لارنده و آق سرای و انطاکیه و علائیه با توابع و لواحق بدو داد و شهرها باو ارزانی
داشت و از میامن الشان آن حضرت آن مملکت مذکوره الی یومنا هذا براو و بعد از و بفرزندان
او مقرر و مسلم است **گفتار در نهضت رایات فتح از کوتاهیه** حضرت صاحبقران
بعد از آنکه یکماه که در ییلاق کوتاهیه بعمر در از رعین نعیم و ناز و بهجت و اهتزاز بگذرانیدند
از آنجا بسعادت و اقبال کوچ کرده روان شد و امیرزاده محمد سلطان که امیر شمس الدین عباس
را در شهر بو لطیه آغرق بار داشته بود و عازم درگاه عالم پناه شد و امیرزاده ابابکر و
امیر جهانشاه و سونجک بهادر ملازم رکاب سعادت انتساب ایشان بودند و در اثنای راه بجز رسیدند
و باردوی کیهان پوی پیوستند و بسعادت زمین بوس فایز گشته پیشکشها کشیدند در ایام عاطفت
آرای که ملهم غیبی بود بمصالح ملک و ملت فرمان داد که صاین تمور و دیگر برادرانش امیر حاجی که
جریمه چند بظهور آمده بود بیاساق رسانیدند و سر صاین تمور و دیگر برادرانش نیز هر جا که
باشند آن شربت چشانند و فرموده که در نفاذ حکم قضا داشت بر وتوقع آنجا رسیدند و امیرزاده محمد
سلطان با امیرزاده ابابکر و امرا که با او بودند برحسب اشارت علیه از آنجا بازگشته و در بر
و شهر بو اغرق پیوسته شد و رایت نصرت شعار بجانب تنغورلغ روان شد و از عقبه که گذشته بجوانب
القدون باش مرغزاری نزه قبه بارگاه سپهر اشتباه مجازی ایوان کیوان پشت : قدر بان قهر

بتکفل خواجه فیروز که امر تعبیه تعلق باو داشت فرمان داد و در آن محل با مجلس انعقاد
یافت و بزم عیش و طرب آرایش پذیرفت و غلامان با چهره زهره جبین ده‌ها
نوشین با کواب و اباریق و کاس من معین بگردش در آوردند و مطربان عشرتگاه همایون
حواشی بساط نشاط را بفنون مشتهیات طباع موزون و فواکه مما یتخیرون چهار آراسته شد
و خوانسالاران حرب موائد اطعمه گوناگون لحم طیر مما یشتهون بگسترانیدند اطراف
بزم جنت مثال بنازنینان صاحب جمال و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون مزین و مشحون
بود و دیگر تکلفات و تجملات از حد عد و اندازه اوهام فطنون بیرون
بزمی از روضه جنان خوشتر ؛ ساقی و باده حوری و کوثر ؛ از مرادات هرچه خواست دل
همه بی زحمت طلب حاصل ؛ در آن حال مکارم پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب داشت
تا بجایی که هنگام رزم مرارت زهر قهر و انتقام چشیده در وقت بزم حلاوت نوش مسرت و کام
بکام جانش رسید چنانچه از دهشت موقف یاس و هراس دلش در سینه طپیده از فرحت مقام
الفت و استیناس دل طپیده اش بکلی امن و اطمینان آرمیده گردد و آیین پادشاهی در رزم
و بزم عنف و لطف و مکافات و مراعات و قهاری و بردباری و سخت گیری و سازکاری در دست
و گشاده گفت و داد مشاهده نماید و چون او را بمجلس در آوردند عواطف خسروانه که خاطر او را
بانواع نوازش جبر فرموده جراحت سینه ریشش بمرهم ارزانی داشت و کیسه آمالش را از عقود
هرگونه الطاف موعود از آن جمله تفویض ممالک روم بر قرار معهود مملو ساخته تا کاسه آمال اجل عبارت
و مطال از لوح ضمیرش بکلی سترده شد و بسور عالالت عجز د فرق افتخارش بتاج استظهار مزین گشت.

بیت گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد ؛ دل چرخ از دوزخ زمزم کوثر کشد ؛ ور سموم قهر او بر آب
دریا بگذرد ؛ جاودان از قعر دریا باد خاکستر کشد ؛ و بعد از آن رایت نصرت شعار از آنجا
نهضت نموده روی توجه بصوب تعوذ الغ آورد عون ربانی در حراست و نگهبانی و پاینده اسلامی کافل
حصول آمال و امانی لله الحمد و المنة ؛ **گفتار در فرستادن سید فضل الله بجانب مصر و از آنجا**
حضرت صاحبقرانی مولانا بدر الدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود مجمل
اگر بنام الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان بندگان درگاه ما شده ممالک ایران و توران
انتظام یافت می باید که سکه و خطبه دیار مصر و شام و ضمایم و ملحقات آن با تمام تبر القاب
محمدت و جام نام زینت پذیرد و اطمش را در زمان روانه ساخته باینجانب فرستند و اگر از قصور عقل
و غرور نفس در امور مامور اندک فتور و قصور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه
مصر خواهد شد تا دانند و قد اعذر من انذر و قاصدی چند را با فتح نامه روم همراه او کرده ایشان را
بتاریخ یوم الجمعه رابع سنه خمس و ثمانمایه روانه آن طرف ساخت و مولانا عمر حسب فرموده با
برفت و همه را در کشتی نشانده تا در قراصیه اسکندریه بیرون آمده بمصر شتافتند خود بازگشت و در آن
هنگام که کوتاهیه مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر احتشام بود صاحبقران خورشید غلام قاصدی چند ارسال
نموده بود و نفر بقسطنطنیه که باستنبول مشهورست پیش تاکور رفته طلب جزیه و باج کرده و فرموده
و دو نفر دیگر پیش سلمان چلبی که با سریعه گریخته بود و در گزل حصار که پدرش در مقابل استنبول
ساخته بود فرستاده و پیغام داده که بدرگاه اسلام پناه می باید آمد یا مال فرستاد و اگر نه لشکر
کامیاب بشتاب متوجه آن طرف خواهد شد و درین اثنا قاصدان استنبول باز آمدند و تاکور

تا عدالیه

ایلچی همراه ایشان کرده حاصل کلام و مؤدای پیغام اظهار بندگی و خدمتکاری و التزام انقیاد
و طاعت گذاری ادای جزیه و باج را کردن قبول و اذعان نهاده و امتثال امر و نواهی را
باقدام متابعت و فرمان برداری ایستاده و ایلچی طوری بسیار و تحف و برکات بیشمار فرستاده
حضرت صاحبقران جزیه مقرر فرموده و فرستادگان قبول از ایشان بعهود و میثاق موکد گردانیدند
و عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون رایت
کشورگشای بموضع ملق رسید قاصدان امیر سلیمان جلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضان را که در
زمان پدرش منصب ارجمند قضا را با شغل خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت
پیشکش از جانوران و اسبان و طوری فراوان و غیر آن با ایشان فرستاده بود و پیغام داشت که
ع بنده از چاکران درگاهم و چون مرحمت آن حضرت پدرم را رقم عفو بر جرائم کشیده
و در مجلس عالی راه نشین کرامت فرموده بنده را نیز بمراحم پدر بیع هنر استظهار است سرکاه
که اشارت علیه صادر شود بی توقف باستان سلطنت آشیان شتابم و کمر بندگی بسته بلوازم
خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا فرمود و بزبان گوهر
افشان راند که آنچه بودنی بود واقع شد و گذشته قلم تقدیر بوقوع یافت اکنون از گذشته
گذشتیم می باید که بی اندیشه متوجه شود تا حجاب وحشت بکلی مرتفع گردد و آثار عنایت در تربیت بظهور
پیوندد و شیخ رمضان را بکمر و کلاه سرافراز گردانیده باز فرستاد و سلطان محمود خان
که با امیرشاه ملک بجیحون رفته بودند بواسطه مرضی که طاری شد در بلخ بجوار رحمت حق پیوست
و چون خبر این واقعه بحضرت صاحبقرانی رسید اثر حزن و ملال از [illegible] اشتمال یافته آب حسرت از دیده همایون [illegible]

انا لله و انا الیه راجعون گشاده و در اثنای راه امیرشاه ملک با دیگر امرا و لشکریان بایلغار رفته بودند
بکنار پل غلوق آب نیز رسیده و عدالیه که بر کنار دریا واقع است همه را انداختند و در عدالیه شیخ علی سیلانی
و شیخ حاجی سلدوز در اثنای محاربه به بسیری شدند و از آنجا شب درمیان کرده سواحل در یک بار [illegible]
بغارتیدند و تمام ولایت منتشا و تکه ایلی را تاراج کرده ویران ساختند و غنایم موفور و اموال
و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر ظفرقرین ملحق شدند و در وقتی که جمشید خورشید منازل بروج
حوت میپیمود اجازت رایت فتح آیت سایه بر متغولغ انداخت موکب ظفرقرین در آن سرزمین نزول
نمود و سید خواجه شیخ علی بهادر که پیشتر بجانب ایل ادین بجیحون رفته بود و چنانچه پیش ذکر
یافت بعد از مراجعت بمتغولغ آمده بود و چون آن محل گرمسیر است و هوا وخامتی دارد بعضی
از لشکریان که همراه او بودند بسبب انحراف مزاج زمان حیات منقضی شد و او را نیز مرضی
عظیم طاری شده بود حضرت صاحبقرانی بموجب حدیث نبوی ما من مسلم یعود مسلما غدوة الا صلی علیه سبعون الف
ملک حتی یمسی و ان عاده عشیة صلی علیه سبعون الف ملک حتی یصبح و کان له خریف فی الجنة علی
قایله افضل الصلوة و اکمل التحیات سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرض
او را بعز حضور پرورش شفابخش ارزانی داشت و زبان حال مریض بمضمون این قریض مترنم گشت

بیت
نشان هستی من زان جهان همی دادند ... امید لطف توبازم بدین جهان آورد

و در آن حوالی چشمه بود که آب آن هر جا در می گردد سنگ میشد و بعضی لشکریان نادانسته
از آن آب پاشامیدند و سبب هلاک ایشان گشت

گفتار در تعیین فرمودن موضع قشلاق

حضرت صاحبقران از پادشاهزادگان و نوینان در باب قشلاق مشورت فرمود هر یک از شاهزادگان

کرام و امرای عظام را شنتری نعمین فرمود که زمستان در انجا بگذرانیند و کس پیش میرزاده
محمد سلطان فرستاد که بلاد آن اطراف را بتازد و در همان ایلی شهر مغنی سیاه قشلاق کند شاه
زاده از تنکی شهر یسا کوچ کرده متوجه ممالیج شد و در آن محل چند روز توقف نمود و از انجا
ایلغار فرمود و به بالاکسری رفت و آن شهر و ولایت را بباد تاراج برداده در مرغزاری فرود آمد
و چون از شب پاسی بگذشت الیاس سوباشی با گروه انبوه از جیتاخان که در ان حوالی بودند
شبیخون آوردند و وفادار که یکی از اول رفته بود خبر دیر رسانیدند و مخالفان ناگاه در اردو بجستند
و چون بعضی از سپاه بجیحون متفرق شده و جمعی که در اردو بودند غافل غنوده شاهزاده سوار شد
و از اردو بدر رفت و امیر جهانشاه و دیگر امرا هم در ان شب جمع آمده حمله آوردند و مجموع آن
بی باکان زیاده سر را بدست انتقام از پا در آوردند و در همان مرغزار فرود آمدند و شاه
زاده که در عقب بود برسید و چند روز در آن محل توقف نمود و امیر جهانشاه و امیر سونجک را با لشکر
بجانب پرغم فرستاد و ایشان آن شهر را با ولایت غارت کردند و شاهزاده سواحل را
تاخته و عرصه تاراج ساخته بمغنی سیاه رفت و در انجا قشلاق کرد و مغنی سیاه در دامن کوهی واقع
شده انهارش جاری و آبهاد در غایت عذوبت و سازکاری و هوای بستانش لطیف
زار نسیم بهاری و جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جوانغار ولایت کرمان اسپلی
مقرر گشت و شاهزاده نزدیک الغ یورت و چکل یورت قشلاق فرمود و حضرت صاحبقران استقبال
بسعادت و اقبال روان شد و چون بجوبغ رسید که شهری بود مشحون بانواع نعمت و
میوه‌های لطیف اهال آن از غلفت امانی از رای داشت و بغیر از مال امانی که بستند هیچ کس با

تا زمان بهیچ وجه تعرضی نرسانیدند و موکب گیتی ستان از آب سند و رلس که قتوز یاش بر سر آن پل بسته بود
عبور نموده فرود آمد و در ان محل پسران من تش امیر محمد را اسفندیار بدرگاه عالم پناه آمده سعادت
زمین بوس دریافتند هزار اسب پیشکش کشیدند و مراحم پادشاهانه ایشان را از میان اقران
بمزید التفات و عنایت مخصوص داشته بخلعت کلاه و کمر معزز و موقر گردانید و اسفندیار را طغر کرد از ملازمت شد
و امیر محمد مال مقبول کرده محصلان الیاس خواجه قوچین و بیفر درشاه و بنکوز شاه تربت را باریکی
خود باز گشت و چون رایت نصرت شعار بگزل حصار رسید چند روز در ان محل توقف افتاد و
نواب محصلان مال امانی توجه کرده تحصیل فرمودند و در ان حوالی کوهی بود و دویست نفر از جیتاغان
آن را پناه ساخته هر گاه از لشکریان جهت هیمه و علف بان کوه میرفت متعرض میشدند و بقتل و نهب
اقدام مینمودند و چون بر توقف حضرت صاحبقران بر ان حال اطلاع افتاد بهنگام اشارت فرمود فوج
از سپاه کینه خواه بسیج آن کوه را در میان گرفتند و سپیده دم که از لکس تیغ آفتاب دامن
افق رنگین گشت جیب زمله خار آن کوه را از خون ایشان گلگون ساختند و از ان بدکرداران دمار برانگیختند
و از انجا بعسکر ظفر قرین باز گشتند و در ان منزل مولانا عبد الجبار خوارزمی که چهار بود بجوار رحمت پروردگار
پیوست و رایت نصرت شعار کشور گشای بعد از چند روز از گزل حصار نهضت نموده در کنف حفظ آفریدگار کالیه
روان گشت و چون بشهر اماسیق مضرب خیام نزول همایون گشت چند روز توقف فرمود و تحصیل مال
امانی از برای محافظت ابناد ار وعاقبتین نمود و نصر الله بلغاجی را بضبط اموال انجا باز داشت و در ضمان امن و امان
و تأیید ملک دیان از انجا روان شد و بظاهر تره که از معادن مشهور روم است نزول فرمود و محصلان
مقرر کرده وجوه امانی بتحصیل رسانیدند و جمعی که با امیر محمد منتشا به رست کردن مال رفته بودند

بانقود بسیار و اسبان و دیگر چهار پایان و انواع تحف و هدایا و پیشکش که امیر محمد شاه ارسال نموده بود درین
محل برسیدند و آنها را بالعرض رسانیدند و درین ماه شاه علیه پیوست که در کنار دریا حصنی است بغایت حصین تمام
از سنگهای بزرگ بر افشنده برآورده و از سه طرف محفوف است بدریا و از یکطرف خندقی دارد
و خندقی عمیق فرو برده اند و هر دو را زیر پایل بسنگ و گچ بر آورده و حصاری عظیم از آن برجی
اینجا جمع آمده و از آن ازمیر خوانند و بزعم کاذب خویش از موضع متبرکه دانند چنانکه از دیار دور دست
بقصد زیارت آنجا روند و نذور و صدقات رسانند و بمسافت یک اسب تاختن از آن حصار دو
قلعه دیگر است بر سر کوهی و آنرا نیز ازمیر گویند و مسکن اهل اسلام است و در میان اهالی این دو
حصار لیل و نهار باب محاربه و پیکار گسترده است و چون آن ازمیر گران از سه طرف متصل است بدریای
سپاهیان از اطراف کشتیها توجه مینمایند و خود را پوشیده از اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات
آنجا می آورند و چون مردم آن مقام در گوشه بلاد اسلام پای مخالفت فشرده بر دوام بمقابله و مقاتله اقوام
مینمایند از غزا و استظهار بسیار و اهتمام تمام بنگاه داشتن آن جهت لازم است تا غایت اسلام کسی از دست
شده و استیلا بر ایشان ننموده و مرکز جزیه و خراج هیچ پادشاه نداده اند و تا غایت طغیان و عدوان
باید بود از اهل این دیار که ده مرتبه پدر ایلدرم بایزید لشکر بر آن کشیده و بقصد ربع
کوشیده و فتح نا بچیده باز گردیده و ایلدرم بایزید نیز هفت سال آنرا محاصره کرده و بجایی نرسید و مسلمانان
از آن حصار خیر آثار بسیار در زحمت اند و میان ایشان دائما قتل و کشتن میباشد و جوی های خون
بدریای پیوندد گفتار در فتح و خراب شدن ازمیر گران چون صورت حال ازمیر گران در لوح ضمیر صاحبقران
استقامت پذیرفت عرق عصبیت دین و حمیت اسلام در حرکت آمد و رفع فساد آن

آن گروه مهمان قطع و قمع ایشان برذمت همت خسروانه واجب دانسته فرمان مطاع صادر شد
که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند سنت اول
رسول را فرستاده ایشان را بملت غرّا احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوه نمایند اگر سعادت
شامل ساعدت کند و باسلام در آیند ایشانرا نوازش نموده مستظهر و امیدوار گردانیده اعلام کنند
که مشمول عواطف احسان پادشاهانه در باره ایشان بظهور پیوندد و اگر سر استکبار افراخته
سرکشی نکنند و از ادای خراج و باج برگردن از عهده آن و انقیاد یا دیگر نذر جزیه بر ایشان مقرر
گردانند و مال بستانند و اگر از سابقه شقاوت رایت عناد و استبداد بر افرازند تیغ غزا
و جهاد بنیاد زمرهٔ ضلال و فساد بر اندازند شاهزاده و نوئینان باطاعت فرمان مسارعت نمودند
بی توقف روانه شده ایلچی بازمیر فرستادند و اهالی آنجا را با نواع بیم و امید باسلام دعوت کردند
و چون حکم ازلی بشقاوت ابدی ایشان جریان یافته بود وعد و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و نه
و ... کس که صاحب آن قلعه بود باطراف و جوانب که تعلق بافرنج داشت چون رمان و غلطه و ... سو
برون و حنحل و برونه و سبیر ... و امروز اینه ... و توابع آن کس فرستاده بود
و لشکر طلب داشته از سروران و بهادران فرنگ آهنگ جنگ عظیم با محشری از دیو و رجیم در آنجا جمع
آورده و در آمد و در اندوختن ذخایر قوت و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب مبالغه و جد و جهد بغایت جزم
نموده و چون قاید ان لشکر اسلام را برین حال اطلاع افتاد صورت قضیه را عرضه داشت التماس اکان
پایهٔ سریر اعلی گردانیدند و چون خبر ... بسمع حضرت سلطان جهانگیر افتاد اقامت فرض جهاد را وجهه
همت گیتی گشای ساخته افق را برایات روشن و دامن کوه شهر بیرون نگذاشت و با ... بود

و باری عظیم دست داده توقف بر نیت غزا سوار شد و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر

رایت اسلام بصوب ازمیر آورد و بتاریخ فرخنده روز شنبه جمادی الاولی سنه خمس و ثمانمایه با لشکر نصرت شعار

ناپید اکنار ... سپهر مدار روز برد که از قهر دریا برابر شد کرد و ... در اعنان توکل و تسلیم پیچید

توفیق حق انابت ... روان شد و خنده ... رایت و دولت ... بجنبید لشکر گران ... بجوش

... زمین و زمان و از موقف جلال فرمانها بهر طرف روان شد و امیرزاده

محمد سلطان با لشکر برانغار در قشلاق یعنی سیاه بود و امیرزاده میرانشاه و پیر محمد امیر

زاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند مجموع روی عزیمت بنصرت دین

نهاده متوجه ازمیر گشتند و چون رایت فتح آیت صاحبقران ظفرقرین سایه وصول بر آن

قلعه حصین انداخت طنطنه غریو کورکه و کوس و دولوله و خروش و شور و جوش سپاه بخت کوش

و دیده سپهر و مهر خیره و تیره ساخت از موج لشکر جرار در ساحل آن محیط کنار بحسب مقتضا

مرج البحرین یلتقیان مشاهده افتاد و عساکر فیروزی آثار بر حسب فرمان زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان

بچرخ برین گذرانیده روی کین از عصبیت دین بتسخیر ازمیر آوردند و از اطراف حصار کشیدند

جنگ در انداخت امرای سوخور نقبچیان بکار داشتند و بترتیب اسباب جنگ حصار از منجنیق و عراده

و نظایر آن مشغول شدند ... در دروازه‌ها جنگ انداختند سهم تیر و قاروره انداختند

و بمقتضی رای گیتی گشای از طرف دریا امیرشاه ملک با مردان جلادت کاردان با جماعت

قضاء نفاذ بازداشت و سه پایه بلند استوار ساختند در میان آب بتر دیک یکدیگر بر افراشت

و بر بالای آن چوبها انداخته بر طریق جسر استوار ساختند و از هر دو جانب قلعه تا بجایگاه ...

سر پایه بزمین بر سید راهی پدید که سپاه منصور بر آن متمکن توانند ایستاد که بمحاربه و مدافعه

قیام نمایند مرتب و پرداخته شد بهادران لشکر اسلام چیره گرفته بانجا بر آمدند و بازوی شجاعت

گشاده از طرف قلعه با اهل حصار نبرد و پیکار پیکرده از جانب دریا راه بسته کس را مجال آن نماند

که بمدد مردم قلعه آید یا خبری پیش ایشان آورد و در اثنای این احوال امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده

میرانشاه با امرا الغ یورت از قشلاق یعنی سیاه با پیغام امیر شمس الدین عباس که گذاشته بمعسکر همایون

ملحق شدند امیرزاده محمد سلطان بعزم مباشرت محاربه مبادرت نمود و بهادران سپاه پیش

پیش رانده دار مردی و مردانگی دادند و اشارت علیه نفاذ پیوست که دلاوران لشکر منصور

یکبار بکار در آیند و بازوی اقتدار برزم و پیکار برگشایند امرای تومانات و هزارجات عسکر

گردون مآثر هر کس از جای خویش پیش رفته آتش حرب و قتال بنوعی اشتعال یافت که از صبح تا شام

و از شام تا بامداد از جانبین کوششهای مردانه نمودند و یک لحظه تمی زدند از طرف حامیان اسلام

غازیان خروش تکبیر از چرخ اثیر و مجمع ناهید و تیر گذرانیده دست قدرت و توان بتیر و کمان

بازیده عقاب آهنین منقار را در هوای کارزار شکار مرغ روح کفار فجار پیاپی پرواز میدادند

و بزخم رعد منجنیق و عراده برج و باره قلعه را پاره پاره میساختند و از بالای حصار بیدینان گبر دار

پای لجاج و اصرار استوار داشته تیر چرخ و قاروره نفط و ناوک و سنگ بی تهاون و درنگ می

انداختند و ولوله و نفیر گیر و دار زمان زمان یکهنه در بهرام و کیوان میرسانیدند و در بن مدت اناء اللیل

و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته بود ابر مشکین بنیان سقای

میدان غازیان دامن سعی در کمر آسمان زده بپیوسته بنوعی باریدی که دریا از خط اندیشه غرق شوند

ونلخ زمان در قلق واضطراب افتاد طوفان روان ورعد خروشان وبرق ... وزرود د
ابر دیدهٔ انجم سرشک ریز بحر محیط کف زده بسر زیر غرق از بس که گشت روی زمین جمله
موج خبر ودر چنان روز کار صاحب قران کامکار موید بدین دار یک لحظه از تدبیر کار
مجاهدان فیروزی آثار غافل وذاهل نمیشد وچون منجنیقان شهابر بده وسنگها پیروقت آورده منج
مبارهٔ حصار را برج بها کرفتند حکم قضا امضا صدور یافت ونقبها را بهمه ونفط آلوده
انباشته آتش زدند ودیوارهای قلعه چون بخت واژون مخالفان سرنگون شد وبسیاری از
کفار با دیوار حصار بر خاک خبث وخسار افتادند وبدار البوار جهنم وبئس القرار پیوستند
غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضهٔ اجتهاد کرفته وروی در روباهی ینبان شمشیر زده از رخنها
در آمدند وکبرا را مغلوب ومقهور کردانیده قلعه را مسخر ساختند وصبح فیروزی از مطلع نصر
من الله وفتح قریب دمیده جهان جان وجنان ارباب ایمان وعرفان از انوار اخبار سار وبشر
المؤمنین منور گشت وچون آن فتح ارجمند نسبت بامسلمانان عدی بزرک بود منهزمان
کفار ... از بیم تمام سر بریدند مکر اندکی که خود را از آن ورطه هلاک بدریای مولناک انداختند
واز ایشان نیز اکثر غرق شدند ومصدقهٔ فغشیهم بظهور پیوست ومعدودی که
بهزار مشقت خود را در کشتی انداختند وبحسب فرمان واجب الاذعان قلعه وخانه وسایر عمارات
که از سنگ وآجر باوج قبهٔ دوار برافراخته بودند همه را با زمین هموار کردند ومجموع سنگ وآجر
وآلات آنرا بدریا ریختند ومضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف
وصف الحال آمد واز بعضی مواضع افرنج کشتی بزرک که آن صفت از سفاین

راکوکه

راکوکه میکویند وآنرا دو بادبان وزیاده هم میباشد شحون بمردان کار وبسیاری اسلحه واسباب حرب وپیکار
بمدد اهالی ازمیر متوجه اینجانب شده بود وچون بنزدیک رسیدند واز شهر وحصار اثر ندیدند متحیر
بماندند وغرق دریای خوف ودهشت کشته کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که
از سرهای کبران که تیغ غزا از تن جدا شده چندی بکمان رعد صوت بکشتی اندازند ورعد اندازان
سری چند بجانب ایشان انداختند وبعضی در کشتی افتاد وچون آن کوردلان بچشم سر سرهم
چشمان خود مشاهده کردند خایف وخاسر باز کشتند واز ابتداء وصول رایت جهانکیر بازمیر تا انتهاء
تسخیر وتخریب آن کما بیش دو هفته بود مردم آن دیار که وقوف حال آن حصار داشتند
تخصیص ایلدرم بایزید را انکشت تعجب در دهان حیرت بماند چنین نمایند شمشیر خسروان آثار
چنین کنند سلاطین چو کرد باید کار وتجدید بر همه روشن شد که حضرت صاحبقران را در پادشاهی
وجهان شاهی شانی دیکرست وفیروزهٔ فیروزی اعوان وانصارش از کانی دیکر. شعر. کار این دولت بجایی
دیکرست. کشف این سر بجای دیکرست. ومحرر داستان را درین اثنا بعضی اسفار بدامن
آذربیجان عبور افتاد ویکی از رفقای طریق حاصل قصهٔ مذکور بمناسب مقام باز راند و
واز بوادهٔ وقت صورت این نظم بطریق محفوظی که بی اندیشه بیاد آید از خاطر سر برزد. بیت
آن میر خراب کشته ازمیر. بسم مؤید جهانکیر. وآن قلعه که هیچ شاه نفکند. بر کنکره اش کمند تسخیر.
در جنک بهفت سال قیصر. ننشاند بر آن غبار تقصیر. بکرفت وکندش ز بنیاد. زین پیش بدو هفته این تیر
اینست کمال کامکاری. بازوی قوی وحسن تدبیر. ذکر رسیدن ایلچیان تکیه از پیش امیر سلیمان
واظهار او ولاء. در اثنا ... احوال ... شیخ رمضان که پیش از این از پیش امیر سلیمان ... برسالت

بدرگاه عالم پناه آمده بود باز آمدند و بواسطهٔ امرا عزّ بساط‌بوس یافته تحف بسیار از جانوران
و اسبان و نفایس اقمشه و فلوری فراوان برسم پیشکش رسانیدند و بزبان ضراعت و خشوع عرضه داشت که
چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را رقم عفو کشیده غایت عنایت و انواع مکرمت
و رعایت دربارهٔ اولاد او ارزانی میفرماید عموم عالمیان از کمال لطف و افضال بیدریغ مواد استظهار
و اعتضاد همت تضاعف و ازدیاد پذیرفته و وسعت میدان امیدواری بیش از اندازه یافته
خصوصاً این فرزند او را که کمین غلام این درگاه عالم پناه است و در مقام اخلاص و هواخواهی
امتثال اوامر و نواهی پادشاهی کمر خدمتکاری بر میان جان بسته و گوش طاعت گذاری بر
فرمان دارد و چون فرستاده این سخن باداء رسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت بملاحظهٔ حال
اختلال پذیرفته قیصرزاده گماشت و حکومت تمام ایرقه و مجموع آن نواحی برو مسلم داشت و یرلیغ
جهانمطاع بآل تمغاء همایون دران باب بصحه پیوست و فرستاده را بخلعت فاخر و اسب و کمر زرین
و صنوف نوازش سرافراز گردانیده اجازت انصراف داد و از برای سلمان چلبی خلعت طلادوز و کمر
و کلاه فرستاد و هم دران مدت بهمان نسق از پیش برادرش عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام باستان خلافت
آشیان شتافته و باقامت رسم زمین بوس و گذرانیدن هدایا و پیشکش قیام نموده صورت هواخواهی
و فرمانبرداری او را عرضه داشت و از میامن التفات همایون دیدهٔ امید او نیز بصنوف مکرمت و نوازش منور
ایلچی و ارسال هدایا روشنایی یافت از این آستان کس نشد ناامید و رای آفتاب اشراق
امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعهٔ فوجه که یکروزه راه از ازمیر بر کنار دریا واقعست
توجه نماید که جمعی کثیر و غلبهٔ تمام از افرنج پناه بآن حصار برده اند و چون شاهزاده بفرمان گذاری

مسارعت نمود و حوالی قلعه محل نزول رایات فتح آیات ظفر قرین گشت صیت سیاست سپاه بهرام انتقام
دیده و دل دور و نزدیک را از بیم و هراس آگنده بود و کس را مجال اندیشهٔ مخالفت نمانده پیشوایان
قلعه باقدام تضرع و استکانت پیش آمدند و قبول جزیه و ادای آن در گردن عجز و اذعان گرفته
بجان امان خواستند شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرمود و گماشتگان باستیفای آن وجه قیام نمودند
و شاهزاده بالمرا و لشکریان که با او آمده بودند برحسب فرموده باغرق خود که در قشلاق مغنی
سیاه گذاشته بود بازگشت **گفتار در مراجعت فرمودن صاحبقران جهانگیر از ازمیر**
حضرت صاحبقران بعد از تسخیر ازمیر گبران سایهٔ مرحمت و اشفاق بر مفرق حال اهالی آن از مسلمانان
انداخت و ایشان را بخلعت و انعام سرافراز و بلند پایه گردانید و جهاد اسلحه بسیار از تیر و کمان
و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت فرمود تا دران سرحد بپای مردی
توفیق دست جهاد و کمر اجتهاد در غزو اهل شرک و عناد گشاده و بسته دارند و نگذارند که بیدینان
باز باینجانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند و چون ساحت سواد اسلام بیمن اعتنا و اهتمام صاحبقران
گردون غلام از عناد عادیان خیبر فساد و شرکت ایشان محمی گشت آسیب ضرر از گبران بمسلمانان نمیرسید بانجام رسید
و شامل الحال غازیان آن مرز و محافظان از جهد حسن ترتیب و غایت و وفور مکرمت
و موهبت آنحضرت بهزار گونه از ثمار و اثمار امانی و آمال آرایش یافته پشت استظهار و بازوی
اقتدار ایشان در غزو کفار و دفع اشرار چون کار دین و شرع سید المرسلین افضل الصلوات
قوی و متین گشت رایت نصرت شعار در کنف حفظ و تایید آفریدگار از حوالی ازمیر نهضت
نموده باغرق همایون مراجعت فرمود و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روانشد و چون صحرای کو

بازلق از فر وصول و نزول موکب فتح آیین رشک سپهر برین گشت امیر سلیمان شاه که از انکوریه
بتحقیق رفته بود و از راه اسواق آمده و در فرابعاج بموکب فرخ امیرزاده شاهرخ ملحق شده جریده
بدرگاه عالمپناه شتافت و در آن محل سعادت بساط‌بوس دریافت و روان بازگردید و بمشار الیه دست
و یکی از ملوک افرنج سبه نام جزیرهٔ سافر که بسکی ازانجا خیزد در قبضهٔ حکم و فرمان او بود چون تواتر
استماع اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از مستی غرور و پندار هشیار گردانید اموال بیشمار و تحف و پیشکش
بسیار مرتب داشته مصحوب ایلچی زیرک سخن گذار بپایهٔ سریر سپهر اقتدار فرستاد و بزبان استکانت
و انکسار پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پناه ام و رسانیدن جزیه و ساوری گردن
انقیاد گرفته سایر اوامر و احکام خدام آنحضرت را کمر امتثال و طاعت گذاری بر میان خدمت کلی
بسته ام و چشم امید باستشراق انوار رحمت و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده باردوی
اعلی رسید بوسیلهٔ امرا پیشکش و هدایا از نظر عرض رسانید باداء رسالت قیام نمود عواطف
بدیع شامل و متکاء حاکم و محکوم آن دیار گشت و بعد از فراغ بر ایشان از خلعتهای اوامان
کرامت فرمود و ایلچی را بنوازش خسروانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم
قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر عمر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا با لشکر
ایلغار کرده ایل ترم را بتازند و ایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی بتاختند و بسی اموال
و اسباب ضمیمهٔ دیگر غنایم گشت و در بلد نشسته از مجموع آن ولایت وجوه امانی بستدند و ازانجا
مظفر و منصور بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران از ایازلق سوار شده بسعادت
و اقبال روان گشت و چون جلکای بغوزلغ مخیم نزول همایون گشت امیرزاده محمد سلطان از قیشلاق

معنی سپا

معنی سپاه بیرون آمده بود و از راه الهشهر با لشکر متوجه گشته از پیش برآمد و با معدودی از خواص
ملازمان در آن محل سایهٔ سریر خلافت مصیر آمد و فرمان شد که او با لشکر را بغار از جانب دست
چب براه انکوریه توجه نماید در قیصریه باردوی اعلی ملحق شوند شاهزاده در تنغوزلغ توقف
گرد تا لشکر برسید و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بسلطان حصار فرمود تو جماعتی خیانا اند
دزدیهای آنجا متحصن شده بودند فرمان شد و همه را بتیغ هلاک بگذرانید و عاطفت پادشاهانه
کوتاهیه و بغوزلغ و قرا شهر و الوس کرمیان را به یعقوب چلبی که حکومت آن ممالک بدو بحکم ارث باو
رسید و از ایلدرم بایزید بگریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ظفر کردار ملازم رکاب همایون گشت
کرامت فرمود و یرلیغ جهان مطاع ارزانی داشته بخلعت و کمر سرافراز گردانید و در آنجا باردا آب
والحاله هذه که او وفات یافته ایالت آن ولایت منوط و متعلق به پسر او داود است فتح آیت براه الغ
برلق روان شد و چون سایهٔ وصول بدان حیه انداخت امیرزاده شاهرخ از آن محل که قشلاق
فرموده بودند توجه نموده بموکب گیتی‌گشای پیوست و امر عالی نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه از
گرد راه روی جلادت بتسخیر قلعهٔ آنجا آوردند ایشان بی توقف کمر امتثال بسته قلعه را
بگشادند و از قضا تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسیده سبب هلاک او شد و بعد از قتل جلال مردم تیسون
ملطقان قلعه فی الحال با زمین هموار گشت والحمد لله

گفتار در فتح اکری قلعهٔ دروسین

در ولایت حمید بحره است بزرگ طول آن بیست فرسخ و عرض چهار فرسخ آب شیرین خوشگوار
چند رودخانهٔ بزرگ بدان میریزد و از یک موضع بیرون میرود و در اطراف آن باغات و بساتین
و مزارع بسیار و برکنار آن شهرچه‌ای از سنگ برافراخته اند و اکریدی اشتهار یافته بیرطرفان متصل

باب و یکطرفش بکوه پیوسته است و در کتب تواریخ بفلک آباد مذکورست و در میان آن بحر دو جزیره است
قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و یکی بنسبین نسبین را که بر کنار رستقلعه ساخته اند و عمارات و باغات
پرداخته و اهالی آن حدود و حوالی از اموال و اسباب و نقود و اجناس و غلات و ارتفاعات هر چه در
محافظت آن مزید اهتمامی بود ایشان در ان قلعه نگاه داشتنی دربن و لامردم بسیار
در انجا جمع شده بودند و باستظهار آب که از جمیع جوانب محیطست بآن ایمن نشسته چون این معانی
بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسید داعیهٔ تسخیر آن قلعه از خاطر خطیر سر زد و فرمان قضا جریان
صادر شد که اغرق براه آن شهر روان کردد و چون ایلدرم بایزید را در انوقت مرضی طاری شده بود
و مزاج از نهج استقامت انحراف یافته بلطف خسروانه اطبای حاذق مثل مولانا عز الدین
مسعود شیرازی و مولانا جمال الدین عرب را ملازم او گردانید تا بوظایف معالجه و تداری
قیام نماید و با اغرق روانه ساخت و رایت فتح آیت از الغ یرلغ ایلغار فرمود و شب در میان
کرده صباح شنبه مقدم رجب المرجب سنه خمس و ثمانمایه بیت وصول بر اکری در انداخت و روز
دیگر بر حسب اشارت واجب الاتباع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک و علی سلطان تواجی و امیر سونجک و دیگر امرا و
بهادران روی جلادت بکار نهاده بعضی بکوه بر آمدند و بعضی از دامن کوه حمله بردند و از
بر دند و از جانب جنگ در انداخته بمدد روز دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و عساکر گردون
مآثر بشهر در آمده بسیاری از مخالفان بتیغ قهر بگذرانیدند و بعضی از ایشان از بیم جان خود را
بکشتی در انداخته پناه به [illegible] بردند بیت بر آمد از آن شارسان رستخیز همه بر گرفتند راه گریز

امر لاز

امر لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که عمدها پیوند و کشتیها از چوب و پوست
گاو و اسب مرتب سازند سپاه ظفر پناه بفرمان گذاری مبادرت نمودند و مانند کشتیهای بعدد
کواکب که در بحر اخضر جاریست مراکب و سفاین دران بحر روان گشت و تمام شاهزادگان و امرا
دران کشتیها در آمده متوجه قلعهٔ نسبین شدند و از اطراف و اکناف در میان گرفته گورکه فرو گرفتند
و سورن انداختند آب دریا از نهیب آن خروش بجوش در آمده طبیعت آتش گرفت مصرع
و اذا البحار سجرت بوضوح پیوسته عقل حیران شد از آن حال شگفت مردم قلعه را از مشاهدهٔ
آن واقعهٔ غریب مهیب آتش قلق و اضطراب در نهاد افتاد و رعد دهشت و حیرت از زبر آمد
شیخ بابا که سرور کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بپای اضطراب بیرون آمد و از ضرورت
دست امید بدامن مراحم شاهزادگان و امرا زد و چون او را بپایهٔ سریر جلالت مصیر آوردند
بعز زمین بوس استسعاد یافت روی تضرع و زاری بر خاک تذلل و خواری نهاده بجان امان خواست
و عفو پادشاهانه از خون او در گذشت و فرمان شد که او را بجانه کوچ و نقل نمایند و لشکر منصور
نسبین مسخر کرده تمام اموال و اسباب که انجا جمع آمده بود بدرگاه عالمپناه آوردند و همت صاحب
قران دریا نوال همه را بلشکریان ارزانی داشت بیت همه مال لسن بتاراج داد سپه را
بسی بدره و تاج داد در این اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان پسر مبشر آمد و خبر آورد که شاهزاده
را عارضهٔ مزاج طاری شده خاطر همایون حضرت صاحبقران بغایت گران شد و ایلچیان
را بتعجیل روان ساخت که کسی دانسته را بزودی بفرستند که کیفیت آن باز نماید و موکب
جهان گشای از انجا کوچ کردند روی توجه بصوب آن شهر نهاد و چون گذار لشکر

نصرت شعار بلشکر چون اغار وار دو بی میرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده مراسم طوی
بتقدیم رسانید و پیشکشها کشید و سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز وظیفه خدمات پسندیده بجای
آوردند و دران اثنا امیر جعفر مات از قونیه بدرگاه عالم پناه آمد و بانواع اموال امانی و رسم تحفه
و نهایانی بی وجه از نقود و اقمشه و اسب و شتر بمحل عرض رسانید چنانچه از اندازه قدر و وسع مملکت
او زیاده بود و مراحم پادشاهانه که او را از قید ایلدرم بایزید خلاص کرده بود و جای پدر اش
با دیگر ضمایم ارزانی داشته چنانچه سبق ذکر یافته بتجدید او را بصنوف مکرمت و نوازش
اختصاص بخشید و باز گردانید و رایت فتح آیت بسعادت و اقبال از انجا روان شد

ذکر وفات قیصر سعید ایلدرم بایزید و شاهزاده عالی مکان امیرزاده محمد سلطان علیه الرحمه والغفران

حکم المنیة فی البریة جار • ما هذه الدنیا بدار قرار • بقایی که بر روی فنا پایبست نیست فنای کریم بان لاحقست
بقا نیست آن ملکه عین فنا است بقای حقیقی بقای خداست و مصداق این سیاق آنکه در پنجشنبه رابع عشر
شعبان سنه خمس و ثمانمایه خبر آمد که ایلدرم بایزید را در آق شهر از سطوت سلطان نافذ
فرمان اجل قیصر روح از کشور بدن ابر عاج یافته و شب گذشته بمرض ضیق النفس و خناق از دار
فنا بدار البقا رحلت نمود خاطر خطیر حضرت صاحبقران از استماع این واقعه [illegible]
بغایت متالم شد و قطرات عبرات از دیده همایون و زبان گوهر افشان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون روان گشت و از نظر بصیرت آن روشن ضمیر
صاحب تدبیر از وقوع آن حادثه تعوق و اشتغال تقدیر آسمانی و بر تدبیرات
انسانی مشاهده نمود چه همت عالی نهمت آن حضرت بکلک اندیشه بر لوح خیال نگاشته بود که چون
انتظام مملکت روم فراغ کلی حاصل شود نظام بلاد و قلاع و مدن و امصار آن دیار بگونه تسلط و تصرف بندگان

سپهر اقتدار

سپهر اقتدار در آید ایلدرم بایزید را بجلایل مواهب نامتناهی و بذل اسباب و ادوات سلطنت و پادشاهی
در حال فرسوده روم را باو ارزانی دارد و نوعی سازد که دست قدرت و تمکین او در حفظ آن مملکت
و حفظ ثغور اسلام و اقامت وظایف غزو و جهاد با زمره ضلال و عبده اصنام از اول قوی تر باشد و چون علم
تقدیر بر خلاف آن جریان یافت بود طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم لکل اجل کتاب در نوردیده شد
من سعی همیکنم قضا میگوید بیرون ز کفایت تو کاری دگر هست و چون حضرت صاحبقران
آن شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا فرج طبیب شاهزاده را
مسهلی داده و منضج بنفشه داده بخار اخلاط متوجه دماغ شده و مرض بصرع انجامیده خاطر
همایون بغایت نگران شد و دانه خواجه را دو اسبه باز گردانید که تا رسیدن موکب فرخنده
هر چه زودتر خبری بفرستد و بسعادت و اقبال در آق شهر بار دیگر همایون نزول فرمود و از کمال
عاطفت پادشاهانه بازماندگان ایلدرم بایزید را بصنوف نوازش و دلجویی نموده جامها پوشانیده
و موسی چلبی پسرش را بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و بار طلا اختصاص بخشید و اسب
باو ارزانی داشت و یرلیغ اعلی موشح بال بمعار همایون کرامت نموده روان ساخت و فرمود که
پدرش را که در آق شهر همراه شیخ محمد چیران بامانت سپرده بودند بتحفه آراسته بآیین سلاطین ببرد
و در عمارتی که آنجا ساخته دفن کنند و حضرت صاحبقران اغروق را گذاشته بیشتر فرستاد از آق شهر متوجه
جانب امیرزاده محمد سلطان شد در اثنای راه جماعتی ترکمان در غث که خضر بیگ و ابراهیم بیگ پیشوای
ایشان بودند از جاده مطاوعت انحراف جسته بکوهی که راه بدامن آن مسکن در پناه برده بودند
و متحصن شده فرمان عالی نفاذ یافت و عساکر گردون مآثر روی توجه بدفع ایشان نهادند و هنگام آنکه

از ظهور طلیعهٔ صبح صادق متحصنان قلعه قاف بیهنا پدید شدند اطراف آنکوه را فرو گرفته بودند و دست
جلادت بکمان و تیر باز یده بسیاری از آن گرشتکان را بر خاک هلاک انداختند و بعضی بکریختند و مجموع
مال و منال و اسب و شتر و گوسفند و گاو ایشانرا غارت کردند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر گرفتند
و حال آن متمردانرا عبرت عالمیان گردانیدند بیت کسی کی دامن اقبال شاه داد ز دست
ز سر در آمد و از پا در آمد اینش سزاست هر آنکه کرد خلاف خدا بود مقهور خلاف امر اولو الامر
هم خلاف خداست و در اثناء راه روز شنبه شانزدهم ماه ذو الحجه الحجی بوغار سید و عرضه
داشت که مرض شاهزاده زیادت شده و اشتدادی عظیم یافته حضرت صاحبقران بتعجیل برانده
و بعد از وصول و نزول چون ببالین بیمار آمد زحمت بحدی اشتداد یافته بود که اصلا سخن نمیتوانست گفت
آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده هم در آن روز کوچ فرمود و چون بیمرحله نزدیک
از قرا حصار گذشته در منزل قرار گرفتند شاهزادهٔ نامدار بجوار رحمت پروردگار پیوست و این
واقعه در روز دو شنبه هجدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه موافق قوسیل که آفتاب در آخر درجه حوت بود وقوع یافت
و مدت عمرش بیست و نه سال بود **بیت** بخاک بخت آن گل رحمت که باغ ملک • باصد هزار ناز بپرورده در برش
بگریست ابر رحمت بران شاه زاده • کاورد فر اقبال شاهی بگو هرش • در خون لاله ام که چرا در چنین عزا
باشد پیاله و سودای ساغرش • **گفتار در تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاه زاده**
سعید از بیش **بیت** دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی دریغا
خورشید اوج جلالت جو صبح دویم بود کم زندگانی دریغا سواری که جز صید دلها
نمیکرد بر مرکب کامرانی دریغ افسر و افسر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی

بحرت برفت از جهان کامکاری که بیهات تا بلندش چرخ ثانی در این موسم ار چه زمین سر بر بوشد
سبز کرد کند جامه را آسمانی ترا باید ای گل بصد پاره کردن کنون گر گشایی لب شادمانی
چه افتاد کوبی که گلبرگ رعنا بخون شسته رخساره ارغوانی جهان بی ثباتست و نابود دایم
چنین بود اری سرای بنا فانی بحکم تعلق طبعی و محبتی جبلی که افراد انسانی را نسبت باولاد و اسباط
حاصل است و فرموده اولادنا اکبادنا علی قایله شرایف الصلوات و کرایم التحیات ازان آگاهی بخشند
حضرت صاحبقران را از واقعهٔ شاه زادهٔ جان بجوانی داده صبر و قرار از و بار خاطر بزرگوار
یکبار رخت بربست و باکمال تمکن و وقار عنان اختیار از قبضهٔ اصطبار بیرون رفت از مسند سلطنت
و جهانداری برخاست و بعزم تعزیت و سوگواری بنشست **بیت** فشاند از چشم آب و بر فرق خاک
همه جامهٔ خسروی کرده چاک زبان حال دران حال از حدت آهنگ حزن و ملال آگاهی فحوای این
مقال سرود رود و نوحه گزاری میساخت **رباعیه** کای میوهٔ باغ دل چنین مستعجل • چون
افتادی ز شاخ اقبال بگل • گویی که ز آفت سما بر تو زمین • نترسید و جهان جان بوان
تهفت اندر دل • و گاهی بمضمون این موزعه خون در درون عالی و دل می انداخت **رباعیه**
دردا که دل از حادثه غمناک فتاد • در دیدهٔ سیل از خاشاک فتاد • نو بادهٔ باغ عمرم از شاخ امید
نی آنکه رسیده بود بر خاک فتاد • و حقیقت آنکه **بیت** گر در این ماتم نبودی روی خاک خسرو
سیارگان میکرد بر سر خاک حرمت سلطان رعایت کرد بعضی گو سرشتن
ور نه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه صعوبت آن واقعهٔ هایله چون موجب تعزیت جانی بهمال بگذرد
عالم را بمثابه روح بود در مقتضیات طبیعت روزگار غدار اثر کرد و در موسم ربیع بدیع آیین

کوه توجهانان اشجار و ریاحین در گلزار و بساتین حلهاء سبز و ارغوانی بعزم عشرت و شادمانی
بتازه پوشیده بودند جهانیان در لباس پلاس سیاه و کبود در رود از دیده رانده این سرود
می سرودند **بیت** بکند زباغ زبن لس و بگذرید لاله زار زیرا که داغ بر دل باغست و لاله زار
مسکین بنفشه بر سر زانو نهاده سر با جامهٔ کبود پریشان و سوکوار گل پیرهن دریده و سنبل [illegible]
بلبل بنوحه ناله برآورده زار زار امرا و اعیان و سایر لشکریان و اعوان از مرد و زن در آن
شیون سیاه بر تن و پلاس و نمد بر گردن خاک بر سر و سنگ در بر [illegible] خاکستر [illegible]
در بیت الاحزان کیوان انداخته و از بس خوناب اشک دمادم گاو زمین [illegible]
بیت مهان جهان جامه کردند چاک بابر اندر آمد سر گرد و خاک کشادند گردان سر از [illegible]
هم از چشم غم دیده خون جگر ز بس نالش زار و از بس جزع بگردون برآمد خروش و فزع
و بتخصیص حرم شاهزادهٔ معصوم مرحوم مغفور خانیکه مخدوم مهجور **بیت** همه بخت خون [illegible]
سرش پر ز خاک و پر از آب برآورده انجان فغان و خروش زمان تا زمان زو همی رفت
چنین است رسم سپنجی سرای جهان چه خور و شب کنم نمایی بکاهی هند دل بروز [illegible]
که آشوب زا بیت ناپایدار کسی را که پرورد عمری بجان کند پایمال فنا ناگهان
ز دست اجل هیچکس جان نبرد ز مادر نزاد آنکه آخر نمرد صاحبقران سرافراز در آن مصیبت
جگرسوز جانگداز با سوز اندرون و دل پرخون زبان همایون بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون
بیاراست و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین شاهزاده یادگار دین [illegible]
مشحون برحمت حی لا یموت در محفه نهادند و بار دو بیت سوار مقدم ایشان السلطان خواجه [illegible]

بهادر و امرا

بهادر و امیران مدارا خواجه و دولت خواجه ایلچی بوغا و امسپر بیشرود دلیل و شیر اول کوکلتاش و اردوشاه
روانسه روان ساخت فرمود که چون باوسک رسند دلیل و اردوشاه کو بهر در پای مغفرت یا صدف
نوسازند و در تابوتی مجدد بمزار بزرگوار قیدار بر علی نبینا و علیه الصلوه و السلام که در ولایت
سلطانیه واقعست برند و بامانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کرده شود و دیگران با محفه
و تابوت خالی [illegible] استوار کرده در اونیک توقف نمایند و بعد از توجه ایشان حضرت صاحبقران
باغرق همایون معاودت نمود و از مرغزار آق شهر کوچ فرموده بسعادت و اقبال روان شد
و چون اهل اردوی کیهان پوی مجموع در لباس سوکواری بودند تا غایتی که بر اسب جنک سوابی
نمی کردند و هر بامداد و شبانگاه بگریه و زاری و نوحه گذاری مواظبت مینمودند بس از
قطع چند مرحله امرا و ارکان دولت زانو زده عرضه داشتند که مجموع سپاه و تمام مردم درین
راه کبود و سیاه پوشیده اند و تمادی برین حال مناسب صبح اقبال نمی نماید برای [illegible]
رای بعد از استماع این سخن خاطر همایون بملاحظهٔ بشارت ان الله مع الصابرین تسلی نمود و
علیه [illegible] لباس عزا باز یافت و خلایق از جامهٔ تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع **بیت**
چو شد کسوت عمر یار و بود چه سود از لباس سیاه و کبود **گفتار در رسیدن ایلچیان مصر**
چون ایلچیان حضرت صاحبقران بمصر رسیدند و فتح [illegible] الملک الناصر که فرمانده مصر و شام بود
خبر فتح روم و قصهٔ ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در دل اهالی آن مملکت بیش از پیش واقع
داشته [illegible] بدانست که بایندگان آستان صاحبقران گیتی ستان بعد از [illegible]
از عان عین خطاست و محض خسران و از [illegible] که پدرش و نیز تا غایت در فرستادن ایلچی [illegible]

بودند و کفران کشیده پشیمان گشت و بمشورت و استصواب ارکان دولت و اعیان مملکت ایلمش را از حبس بیرون آورد

بمجلس طلبید و تعظیم عظیم کرد و انواع عذرخواهی نمود و سکه و خطبه در تمام بلاد مصر و شام بنام و القاب فرخنده

فرجام صاحبقران سپهر احتشام بیاراست و ایلمش را شفیع ساخته با دو رسول احمد و آقتنه تام روانه

درگاه عالمپناه گردانید که صورت ندامت و از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری

و طاعت گذاری و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانه عامره رساند بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی

رسانند و برسم پیشکش اموال وافر از نقد و جواهر و رخوت و اقمشه فاخر اسکندرانی و غیر آن

شمشیرهای مصری و اسبان نامدار و سایر تبرکات و تنسوقات آن دیار با ایشان بفرستاد و چون بولایت

روم در آمدند ایلمش استعجال نموده پیش از ایلچیان بدرگاه عالمپناه شتافت و بعز بساطبوس استسعاد یافته

اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد والی و اهالی آن دیار بعرض همایون رسانید و چون ایلچیان بموکب

ظفرقرین پیوستند و بوسیله امرا بعز بساطبوس رسیدند تحف و هدایا بمحل عرض و سخنان [?] بسمع مبارک

رسانیدند مرحمت پادشاهانه شامل حال او گشت و بزبان مکرمت فرمود که چون او را در صغر سن

سایه عطوفت پدر از سر افتاده مراقبت احوال او بر ذمت همت ما واجبست اگر در سلوک جاده

فرمان برداری که راه مامن رستگاری و کامکاری همان تواند بود ثابت قدم و راسخ دم تواند بود

و باشد صنوف عنایت و تربیت درباره او بظهور انجامد چنانچه از سر استظهار و اقتدار بضبط

امور ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی قیام تواند نمود و فرستادگان او را

نوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و اجازه انصراف ارزانی داشته از برای فرج

تاج و خلعت خاص و کمر مرصع فرستاد و بنوید عواطف بیکرانه و مراحم خسروانه مقتضی و مستظهر ساخت

و من الله

و من الله الاعانة و التایید گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران بجانب قراتاتار

قراتاتار قومی اند از اتراک که در آنوقت که منکوقاآن هلاکوخان را بایران فرستاد ایشان را داخل

لشکر او گردانیده و چون هلاکوخان در تخت تبریز قرار گرفت ایشان را بسبب کثرت

نفس که داشتند با کوچ بسرحد روم و شام کوچ داد و چون بعد از وفات سلطان

ابوسعید خان در ایران پادشاهی صاحب اختیار نبود ایشان سرکشی آغاز کردند و پنجاه

گروه شدند و هر صده بسر خود صده اختیار کردند و چون ایلدرم بایزید بعد از انقضای

مدت قاضی برهان الدین بر سیواس و آن نواحی مستولی شد ایشان را داخل لشکر روم

ساخت و در مملکت خود جای داد و چون در آن ممالک از خراج و جهات تکلیفی چندان

نمی باشد هر یک از ایشان باندک مدتی خوشوقت و صاحب جمعیت شدند و چون حضرت

صاحبقرانی را در خاطر بود که ایشان را نقل فرموده در میان الوس جغتای جای دهد در آن زمان

که سرداران ایشان بدرگاه عالمپناه آمده بودند ایشان را بخلعت طلادوز و کمر شمشیر

زر و انواع عاطفت و نوازش سرافراز ساخته بوعده های پادشاهانه نوید داده بود و درین مدت کس

متعرض ایشان نشد باز ایشان خود را مطیع و ایل انگاشته در یورتهای خود ساکن و ایمن نشسته

بودند درین وقت رایت فتح آیت در آن محل که ایلچیان مصر رسیدند و سه شبانروز توقف فرموده بود

و پادشاه زادگان و امرا رسم جانقی مرعی داشته صواب آن دانست که قراتاتار را از آن دیار

کوچ داده بماوراءالنهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانه وار بودند و غلبه بسیار فرمان داد که

شاهزادگان و نوئینان هر کس بجایی روان شده ایشان را از میان گیرند که کس بیرون

زنواند رفت وسفارش نمود که از شرط حزم وتیقظ نیکو رعایت نمایند تا ایشان را ضرری نرساند برحسب فرمان
امیر جهانشاه با دیگر امرای برانغار ولشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات واماسیه توجه نموده
امیر سلیمان شاه با جمعی از سپاه جوانغار روی عزم بسوی قیصریه وسیواس آورده بعد ازان
رایت نصرت درضمان عون وتایید پروردگار جهانی ایلغار کرده بصوب صحاری اماسیه واراضی قیصریه
که اماکن ایل قراتاتار بود روان شد وامیرزاده شاهرخ وسلطان حسین را با لشکرهای
گران امر فرموده که راهها برایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده بیرون رود وچون
موکب فیروزی مخایل بعد از قطع مراحل ومنازل زبل قرشهر گذشته بایشان رسید کس فرستاد
وکلانتران ایشان را طلبیده درزمان دو سردار ایشان الخ تبرک ومرون بدرگاه عالمپناه
شتافتند وچون بسعادت زمین بوس فایز گشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را بحسن التفات
ولطف کلمات مستظهر وآسوده خاطر ساخته وخلعتهای طلادوز پوشانیده وکمرهای زرین بخشید
واز برای مزید امن واطمینان ایشان بصورت قسم وعهد فرمود که درباره شما جز عنایت ومرحمت
بظهور نخواهد پیوست وعنایت که ابا واجداد شما بفرمان سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصلی
وماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند ودر دیار بیگانه بغربت گذرانیده واکنون بحمد الله
تعالی ازینجا تا بانجا حکم یکی ولایت دارد ومجموع درتصرف فرمان بندگان ماست شما این فرصت
غنیمت می باید شمرد وبا زنان وفرزندان ومتعلقان خود وجمیع اسباب واموال وگله ورمه یکبارگی ازینجا
کوچ کرده همراه اردو ولشکریان نوبطایفه بوطن ویورت اصلی خود می باید آمد ودر سایه مرحمت
ومعدلت ما روزگار گذرانیده بفراغت ورفاهیت ایشان بعد از دعا وثنا عرضه داشتند که ام

شکرگذاری مشمول العهد

ونواهی حضرت پادشاه را از روی اخلاص گردن اطاعت نهاده ایم وبنده کار از کدام
دولت ورای آن باشد که در پناه حمایت خدام این آستان سلطنت آشیان باشیم
بیت زهی سعادت آن بنده خجسته مآل ۰ که راه داد بدین آستانه اش اقبال ۰ حضرت
صاحبقرانی فرمان داد وایشان را کرن کرن وجوق جوق ساخته بامرای تومان قسمت
کردند وهمه را با گله ورمه از انجا کوچانیده روان شدند وبرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچکس از ایشان
گوسفند وچارپای نخرد که موجب سبکباری ایشان باشد واندیشه فرار بخاطر راه دهند
گفتار در مراجعت فرمودن صاحبقران از دیار روم — چون خاطر همایون از قضایای روم ومهمات
آن مرز وبوم بکلی فراغت یافت وتسخیر تمام شهرها وقلعهای مملکتی بدان عرض وطول بکمال استعلا
واستقلال وانفاذ امر عالی ودون برسبیل فرض که بروزگار بسیار از همت مکنت واقتدار
قیاصره نامدار واکاسره کامکار برنیاید بلکه درمیدان با وسعت اندیشه وخیال کبار سلاطین جهانبانی
مقدار کمتر گذار یابد بکمتر از سالی بعون وتایید ربانی وعطیه سعادت صاحبقرانی بسهولت وآسانی
میسر شد والحق بیت تیر اقبال این سلطان کشورگشای نیکنهاد ۰ عقل نیکو معنی صاحب قرانی درنیافت
ماه رایت نصرت اشراق عزایم خسروانه پرتو بصوب مراجعت انداخت وموکب ظفر قرین در کنف
حفظ وتایید رب العالمین روان شد عساکر منصور وغنایم موفور بموافق مسرور ومخالف مقهور والحمد لله
العفو الشکور بیت رفت تباشیر لطف لامع از اعلام او ۰ آمد واقبال وفتح تابع اقدام او
واشارت علیه انوقف جلال صدور یافت ومثال واجب الامتثال السلطانیه ارسال رفت
که حضرات عالیات سرایملک خانم وتومان آغا وچلپای ملک آغا وخانزاده که والده شاهزاده

سعید محمد سلطان بود با سایر اغایان و فرزندان که انجا بودند توجه نمایند و تا حدود قلعه اونیک
و چون حضرت صاحب قران مردم بخش فیض نشان بقیصریه رسید اهالی و کلانتران انجا از زیادتی
پریشانی بجوز دراه داده بودند و در بقعها پنهان شده در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت
و علی سلطان تواجی با جمعی از سپاه متوجه ایشان گشتند و چون رسیدند ایشان از بیم جان
بمنع و مدافعه برخواستند و بجنگ و محاربه انجامید و علی سلطان از همری که سوراخ روشنائی برج
بود نظر می کرد ناگاه از شست تقدیر تیر مصیبت صفیر فرا رسید و بر شاهرگ او خورد و در حال
جان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر ظفر لوا جماعت الجموع بدست در آورند محمد
برادر علی سلطان همه را بتیغ انتقام بگذرانید انجام جهان کار چه باشد خرابی و رایات فتح
آیت از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روانند معطر جهان از غبار رهش گران تا کران
عرض لشکرگهش و چون از سیواس بگذشت مرحوم ملکانه قراعثمان را بصنوف نوازش
سرافراز کرده جامه داد و بمحل خود باز فرستاد و دیگران عزم در طی مراحل و قطع منازل اهتمامات
نموده در مرغزار ارزنجان از وصول موکب گیتی ستان ارزنجان رونق باغ جنان پذیرفت و طهرتن
برسم خدمتکاری قیام نموده پیشکشها کشید از جانوران و اسبان و تغوزهای لایق و غیر آن و
از انجا بسعادت اقبال روان گشت و بعد از یکدو منزل عاطفت بیدریغ طهرتن را بخلعت خاص نامی
و گرامی ساخته اجازت انصراف داد و کسانی را که جز توجه حضرات عالیات از سلطانیه آورده
بودند باز فرستاد که فرزندان تعجیل کرده پیشتر بیایند و چون از روم از قدوم همایون غیرت
فزای سرمرو بوم گشت امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده اینجل و امیرزاده سعد وقاص برسید عطوفت

حضرت صاحب قرانی اینان را در اغوش مهربانی کشیده بزبان لطف پرسش فرمود و دیده امید
او از نور نجابت که از ناصیه هر یک مید رخشید روشنائی فزود و لیکن چون رایت امیرزاده
جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت رافعه پدرشان محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات
از اجفان احزان باریدن گرفت فصبر جمیل والله المستعان ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده
محمد سلطان بمادرش خانزاده حضرات عالیات که برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند
و در تبریز یراق تعزیت کرده و لباسهای سوگواری پوشیده و مرتب داشته تا قلعه اونیک
بیامدند و در آن حوالی بنشستند و چون حضرت صاحب قرانی بنزدیک رسید خانزاده را
حادثه جانگسل فرزند دلبند شنوانیدند مثنوی گشت یکباره از جان بیخبر براشفت و گفتی ازان الهی
بزد آه و شد زان خبر بیخبر بیفشاند بر خاک و بر خاک سر سراسر همه جامها بر درید بنوری
که از سنگ خون بچکید دو زلفین چون تاب داده کمند بانگشت بپیچید و از بن بکند
بناخن دو گلبرگ رخساره را جنان زد که خون شد جگر خاره را ز رخ میچکید از پسی آب خون
زمان تا زمان اندر آمد نگون و تمام اغایان قوطهای سیاه برسم سوگواری بر سر گرفته
و جهانی نوحه و زاری در گرفته و چون حضرت صاحب قرانی نزول فرمود غزا را بازار تیز شد و جهانی
نمودار رستخیز گشت زمین از بس لباس ازرق و کبود و سیاه تا اسمان گرفته و اسمان در آن ماتم
غم چون زمین خاک بر سر کرده مثنوی روان گشته از چشمها خون دل ز خون خاک روی
زمین جمله گل جراحت شد از ناخن همچو خار بسی چهره چون گل نوبهار بر آمد ز تیز
بر رخ دود سیه گشت ازان دود رخ کبود و از برای تسکین قلق و اضطراب

خانزاده تابوت خالی را که سر بقفل استوار کرده بودند چون تن بی جان پیش او حاضر کردند
از سوز سینه و تاب جان چون مار بیجان بر مسند دل دران چوبین هیکل آویخته نوحه
وزاری می نمود و در وصف حالش مضمون این مقال از چشمها چشمه خون گشود (بیت) دو چشم رود بود
کفتم مگر ز فرزند دلبند یابم خبر کانم نبود اسپهراب کرند که تابوت آزاده دور از او
بزدم کان این بد از روزگار که نعش تو باشد مرا غمگسار ز الحق آزاده ایران شده نام زد
تابوتی اکنون زهی بخت بد سزد گر زنم دیده خون گذار کنم صحن گیتی همه لاله زار
که چون لاله از عهد پیمان گسل بعهد جوانی شدی داغ دل و چون جزع و فزع بر فوت نشاه
عنصری و صورت کونی شاهزاده سعید بغایت رسید بصیرت حقایق حضرت صاحبقرانی ملاحظه
جانب نفس باقی و لطیفه ربانی که باتفاق عقل و شرع زنده مرده و سرای اولی است و جهت
ترویح روح شریفش انواع مکرمت و اصطناع درباره فقرا و مساکین ارزانی داشت و بسی
صلات و صدقات بمستحقان کرامت فرمودند کان درگاه کیوان پاسبان حسب فرمان قضا
جریان ترتیب آش اسیاوکی نمودند و تمامی سادات و علما و اکابر و اشراف که از اطراف
آمده بودند و تمام سران سپاه و امرا جمع آمدند و هر کس بیاوری خود نشسته و حافظ و ناظر
تلاوت کلام مجید تبرک جسته ختمات کریمه با تمام رسانیدند و چون خان سالار خان نهاده و
سماط کشیده اطعمه گوناگون از خدخد و چون بیرون بمصرف انما نطعمکم لوجه الله رسیده کورکه شاهزاده
مرحوم را بجزوش در آوردند و خواطین و امرا و لشکریان و سایر خلایق از تابع و مطبوع تمام بنوحه
در آمدند و فغان و فریاد در عالم بحث کیر بست بنیاد انداختند و بعد از آن کورکه را پاره پاره

ساختند و چون علما و ایمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک بر سم استقبال و اقامت تعزیت
بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند و در مجالس متعدد بنقل مواعظ و نصایح زنگ کربت و ملال
از مرآت ضمیر منیر می زدودند و بفحوای آیات و احادیث مناسب مثل انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و ان المیت لیعذب ببکا احد بسمع مبارک میرسانیدند و بحسب
فحوای (بیت) اگرچه واقعه بس هایل است جان فرسای بصبر کوش که با صابر است لطف خدای
فزون شود ز جزع غصه و بکاهد دل در نجاح بمفتاح صبر باز گشای اشارت علیه بنفاذ پیوست
و مردم از شعار سوکواری و جامهای سیاه بیرون و عواطف پادشاهانه بتجدید شامل حال آن طایفه
عالیشان شده همه را باعزاز و اکرام و خلعت و انعام نوازش فرمود بمواضع خود باز گردانید

گفتار در توجه رایت کشورگشای بجانب گرجستان

چون همت عالی نهمت حضرت صاحب
قرانی در همه حال اهم مقاصد و اعظم مطالب مآرب تقویت دین و اعلاء اعلام اسلام
و احراز فضیلت جهاد بار فرمه ضلال و فساد و عبده اصنام مبذول است و در مقتضای عهد که گرگین
ملک گرج در سال گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه کرده بود می بایست که درین هنگام آن
فتح آیت را باقدام مسکنت و ضراعت استقبال نموده بودی و در سیاه جلال روی
تضرع و ابتهال بر خاک تذلل سوده فرسوده و تا غایت از سابقه شقاوت توفیق آن سعادت
سعادت نیافت عصبیت دین و غیرت پادشاهانه باعث آن شد که حضرت صاحبقران عزم
گرجستان جزم فرموده بسعادت و اقبال سوار شد و بصوب منکول روان شد و سلطان ماردین
ملک عینی از تقاضدی که فرموده بود و بدریافتن شرف بساطبوسی شتافته بود پشیمان شده

و دانست که در ذمت او جز نوش داروی لطف آنحضرت دوای متصور نیست با وجود هر گونه
خوف و بیم از تقصیرات خویش با تنی لرزان و دیده گریان روی امید بدرگاه عالم‌پناه آورد و چون رسید
از رای فرخ مرحمت امیرزاده شاهرخ اقبال حاجات ساخته و دست توسل بدامان بندگان آن
آستان درزد شاهزاده جوانبخت او را بدرگاه عالم آورد و او سر برهنه کرده بشیوه گناهکاران
درآمد و زانو زده زبان دعاگوی ثناگستر باعتذار و استغفار و انابت ساخت صاحبقران فریدون
شان بعد از خطاب و عتاب از جریمه او در گذشت و بعنایات پادشاهانه مستظهر و امیدوار گردانید
و او مال و خراج چند ساله آن ولایت آورده بود با پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر
تربیت گشته بتاج و خلعت و کمر مفتخر و موقر شد و بمزید عطوفت اختصاص بخشید و دختر او نامزد
امیرزاده ابابکر گشت و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار بلندپایه و نامدار آمد
اکسیر عفو شاهنشاهم که میکند ۞ قلب سیاه روی که را زر خلاص ۞ و درین اوان پسر اقبوغای
گرجی بسی پیشکشها که داشت که از جانوران و اسبان و غیر آن بکشید و هم از حکام گرجی گستندیل
برادر ملک گرگین که با او مخالف بود باقدام عبودیت شتافته ساحت جلال فرسوده جبین خضوع و
خشوع گردانیده و برسم معهود پیشکش بگذرانید و از هر جانب مرزبانان حدود و سرداران ولایات
احرام حریم ابهت و جلالت که مطاف ملوک عهد و ملاذ سلاطین اطراف بود بعقد اخلاص بسته
میرسیدند و وظایف خدمتکاری و رسم الجامشی و عرض پیشکش و نقود تقدیم میرسانیدند و مراحم
حضرت صاحبقرانی شامل حال همگنان گشته هر کس را حسب حال و در خور قدر و منزلت نوازش
میفرمود و به نوید عاطفت مفتخر و مستظهر ساخته و خلعت پوشانیده بجای خود باز میگردانید

پیوسته بدرگاه شهنشاه زمان آینده و رونده بر قرار آن جهان

گفتار در تفویض حکومت شیراز بامیرزاده پیر محمد عمر شیخ نوبت دویم و حکومت اصفهان برادرش امیرزاده رستم

در حوالی شنکول نظر
مرحمت و شفقت حضرت صاحبقرانی بر روی حال امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شد و او را بصنوف
نوازش سرافراز گردانیده جناح ایالت و حکومت شیراز دیگر باره تفویض فرمود و بتجدید یرلیغ
عالم مطاع در آن باب کرامت فرمود و بخلعت و کمر گرامی نامور ساخته روان کرد و لطف الله
بیان تور و اقبوغا و جلبان شاه برلاس را ملازم گردانیده و کس بشیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد
که متوجه اردوی کیهان پوی گردد و او در ییلاق قمرزر بود که فرستاده بوی رسید و همین که بر فرمان
وقوف یافت بی توقف عزیمت نمود و در خوانسار از اعمال جرپادقان که از جمله مراحل و منازل آن
است باز از موقف جلال خبر آمد که اصفهان را بتو دادیم اغرق آنجا فرست و خود ببروجرد رفته
قلعه آنجا را باز بحال عمارت باز آورد و هم در خوانسار امیرزاده پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید
برادران یکدیگر را در کنار گرفته زبان بهجت و استبشار باستفسار احوال و اوضاع بر گشادند و
بحکم فرموده هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند و امیرزاده رستم کاشته خود را بضبط
اصفهان روان کرد و خود ببروجرد شتافته بعمارت آن قلعه مشغول گشته معمور و آبادان گردانید
و من الله الاعانة والتوفیق

گفتار در فتح قلعه کرتین که از معظمات قلاع گرجی است

در اراضی گرجستان بر بلندی کوهی میان دو دره عمیق ژرف واقع شده کوهی از جمیع جوانب تند و هموار
مقدار صد و پنجاه گز بر سطح برین بر کشیده و از طرف جنوبی آن شعبه جدا گشته و بارتفاع نود
بر کشیده چنانچه از بالای حصن بنردبان یا ریسمان و نظایر آن بغیر از آن شکیبا ره نتوان

رفت و آنکوه بغیر از یک راه پیچاپیچ باریک نبود و بر آنش بواسطه دربا جای نزول لشکر و خیام
متعذر است لاجرم آن کوه را قلعه ساخته اند و سنگها بر داشته و بدر و دیوار مستحکم گردانیده که بخود
سر قلعه است حوضهای معتبر جهت ادخار آب باران مرتب داشته و حاکم زال که از امرای
گرجی بود با سی نفر از عظمای آن مام وران و غلبه گرجیان دران قلعه متحصن شده بودند و باستظهار
ذخیره بسیار از اندیشه قوت آسوده و فارغ البال بودند و اکثر آنها از فیض صنع ذو الجلال
مالامال بود و از جمله ذخایر چند کله خوک و گوسفند داشتند و از انجا می چریدند و خمهای شراب بسیار
آماده داشته بودند و چون پرتو شعور حضرت صاحبقرانی برین معانی افتاد همت عالی بنیان عزم پادشاهانه
را بصوب تسخیر آن قلعه انعطاف داده چون طریق استخلاص آن بر طول محاصره منحصر می نمود و آن
تعذری داشت که در چنان محل که وسط بلاد دشمنست سپاه اندک توقف نتوانند کرد و غلبه از تدبیر علوفه
فرو مانند که آب بدشواری یافت میشد تا بقوت چه رسد مردم صورت بین که بحسب قیاسات عقلی
استناد امور را باسباب ظاهر گردانند از آن عزیمت استعجاب مینمودند و بزرگان حمل بر ان میکردند
که آن حضرت بنفس مبارک توجه فرمود اهالی قلعه شاید از دهشت استیلا بیرون آیند و حصار بسپارند
و اگر چنان نکنند بغیر از گذشتن و گذاشتن چاره نبود که تسخیر آن بقهر و غلبه از جمیع محالاتست
اندیشه مردم اینها بود و غافل از انکه اکثر معظمات وقایع درین عالم بر غرایب بدایع بر سببهای پوشیده در
می آید که افهام عقلا بر ان عثور نمی یابد و پیش از وقوع اشعه شعور اذکیا بر ان نمی تابد بتخصیص اجل مظاهر عظمت و قدرت
پروردگار در ان روزگار ذات بزرگوار صاحب قران کامکار بود ف از انجا از صاحب ابد آید
عقل انگشت تحیر خاید القصه روز آدینه رابع عشر شهر محرم الحرام سنه ست و ثمان مایه رایت اسلام پناه در زمان

خطه الرماح بر حوالی قلعه کرتین انداخت و از قلعه هدیه چند برسم پیشکش با جمعی بیرون فرستادند و
زبان تضرع باظهار بندگی و فرمان گذاری برگشادند و چون بدانستند که بندگان درگاه گردون
محل با امثال آن تملق و حیل دست تعرض از ایشان کوتاه نخواهد کرد پشت بیدار بجهات حصار
بازو داده مخالفت و عصیان آشکارا کردند و بانداختن تیر و سنگ جسارت نمودند حضرت صاحب
قران امرا را فرمود که در اطراف قلعه فرود آیند و طرف دروازه را بعهده جلادت و کاردانی
امیرشاه ملک مقرر داشته فرمان داد که در مقابل آن حصنی بسازند و دیگر امرا فرمود که از دو جانب
قلعه بنا کنند تا اگر فتح کرتین زود بر نیاید جماعتی از سپاه عالم اقطاع دران قلاع بمحاصره قیام
نمایند و امیرشاه ملک به نیروی دولت قاهره در مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت
سه هزار کس داشت و نظایر آن ماثر از سعادت بندگان آستان سلطنت آشیان بدیع نیست
و درین اثنا صاحب قران گیتی ستان از برابر قلعه بمحلی دیگر رفت که مجال عراده احجار و منجنیق بود خیمه
نزول همایون ساخت و اشارت علیه صدور یافت و منجنیق و عراده و فرا بغرا منعقد و راست کردند
و حکم شد که در مقابل پشت قلعه که محل نزول همایون بود ملجوار از سنگ و چوب بسازند و چندان
و چند آن بر آورند که مشرف باشد بر قلعه و چون آنکوه راسخ مشایخ را چندان خطری نبود
از منجنیق و امثال آن گرجیان فراز آن فارغ نشسته بودند و در خاطر آنکه مرغ بلند پرواز دشوار
آنجا تواند رسید چگونه بر ما کسی دست تواند یافت و چون یک هفته برین منوال بگذشت
از قوم بکریت که در کوه روی نظیر نداشت پیکجنامی در شب آدینه بیست و یکم ماه مذکور باستظهار
اقبال عز بنا حضرت صاحب قرانی در دیده موجه شد و ببالای آن سنگ پاره که در جانب جنوبی

قلعه بود برامده بقلعه رفت و یکسر رز کرفته بالای ان سنک پاره براورد و در انجا میخ کرده نشانی
بکذاشت و بزیر امد و کرجیان از ان اطلاع نیافتند و روز دیکر بیکچک در پایه سریر اعلی برکذشت
شبانه را جابجا دست داده بود باز راند و حکم عقده کشای ارشاد فرمود و از ابریشم خام
و ریسمان طنابهای قوی تبافتند و سلم اساجوبها را سری دریک طناب و دیکر سر در دیکری
استوار کردند و نردبانی ساختند و حکم شد که چهار کس از نکرت بان کوه پاره بر روند و نردبان
مرتب داشته را برکشند تا جمعی از دلاوران بان نردبان بالا روند و بتسخیر قلعه قیام نمایند
برحسب فرموده شب یکشنبه بیست و سیم ماه مذکور بکچک و سه نفر از طایفه نکرت با طنابی دراز
که نردبان بان برتوان کشید از کمری که بزکوهی بدشواری لرزان لرزان از انجا تواند کذشت
چهار نفر بان کوه برامدند و ریسمان فرو کذاشتند و نردبان برکشیدند و از اتفاقات حسنه که
که لازم این دولت روز افزون می بود بر سر ان قلعه درختی برامده بود و سر نردبان بدان درخت
باز بستند و امیرشاه ملک بزیر ایستاده پنجاه ترک همه مردان دلاور خراسانی از مجلس حضرت صاحب
قران اسامی ایشان قلمی شده بود از جمله از عدد ان یک یک را بنردبان بالا فرستاد و درشان کرجیان
غافل که خر کران خواب الجنت بهره مند داشتند مصدوقه فامن ان القری ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم
نایمون نظم و بیوست ترجمه کلام معجز نظام افامنوا ساکنان این دیها از انکه بیاید برایشان
بیم و بلا یا شبی ایشان در خواب باشند و چون صبح صادق دم صافی اندرون رایت نور از قلعه قاف کردون
برافراشت و کرجیان تاریک دل از خواب برامده در حرکت امدند یکی از خراسانیان ای اخبار بعره نزد
تکبیر برداشت و با وا ابلند بر خاتم پیغمبران و ناسخ ادیان دیکران صلوات فرستاد و محمود نفرچی

کرا زجمله بندکان شاه زاده جوان بخت امیرزاده شاهرخ بود بران قلعه نفیر کشید و چون کرجیان از ان حال
که اصلا در کمان ایشان نکذشته بود اکاهی یافتند سراسیمه از بیم جان بشتافتند و دست ضرورت اضطرار
بمحاربه و پیکار برکشادند و حضرت صاحب قرانی سوار شده و از دره عبور فرموده در مقابل آن
قلعه که مجاهدان دلاور بالا رفته بودند بنشست و فرمان داد که تمامی لشکر فیروزی اثر غلغله الله اکبر الله اکبر
از اطراف قلعه برآورده کورکه فرو کوفتند و شور انداختند ، عزیو دلیران بر اهیب
زهها نوان و تجابها شکیب ، و چون راه از فراز آن سنک پاره بقلعه بغایت تنک بود و باریک
و جای مخاطره زیادت از یک کس مجال پیش ایستادن نداشت و مقاتله میسور نشد کرد بخت از مجاهدان
دلاوری سپری پیش کرفته پای تهور پیش نهاد و دو رزم ازمای در پناه ان دست جلادت کشاده ضرب تیرکی
جان کافری بدوزخ می فرستاد و تا غازیان ظفر پیشه را منقبت والذین قاتلوا بفضیلت و قتلوا
قرین کرد ناکاه از شصت قضا تیری پرخطر بر دهان حامل سپر امد که از صدمه ان زخم سپر بینداخت و باز پس
افتاد و کرجیان سپر بر داشتند حمیت دینداری عبدالله سبزواری را بجوش آورد و دلیرانه اول با تمیز صاعقه
کردار حمله برد و دمار از کفار سیه روزکار بر می آورد تا ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بطاقت شد
و بعد از بزرکان محمود نامی محمود جام باکرزی کران پیش رفت از نام وری راکه استظهار ان برکشتکان
بدست برد او بود پای شکست و از ان پنجاه مرد که بالا برامده بودند پاره متوجه درقلعه شدند و از انجا نیز جنک در
و ماندکی زمانی که هم در اینجا و هم در انجا که در قلعه بود نیران قتال اشتعال یافت نسیم نصرت از کلزار الطاف پروردکار
وزیدن کرفت و مخدره فتح از دریچه حقا علینا نصر المؤمنین چهره نمود و در دروازه بکشته عساکر دون آثار
بقلعه درامدند و خان قلعه که تسخیر آن در حوصله اندیشه هیچ دانا نمی کنجید هم در یکشنبه بیست و سیم مسخر کشت

چنانکه از ابتدای وصول رایت نصرت انتما تسخیر و استیلا پیش نبود بیت دولت این قوت بعهد هیچ فرمانده
نداشت تفوق دولت صاحب طالع قرانی برنتافت گر جهان سرگشته چون کار از دست تو دولت از پای
درآمده دید بنا الکشتی که هرگز پایمال نگشاده بود با امان خواستن برداشتند عساکر نصرت شعار چند نفر از
ناوران از بالای کوه بزیر انداختند و حاکم ایشان را با مجموع کبران دست و گردن بسته ببارگاه
جلال آوردند و هیچ کس از ایشان خلاص نیافت و در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و توقف
اعلام اسلام به بالای حصار برآوردند و موذنان بلند پایه که نص و من احسن قولا ممن دعا الی الله صفت
علو شان ایشان است از منابر افتخار بگوش روزگار میرسانید فراز آن کوه را بتکبیر اسلام آراسته بر بام کلیسیا
ثالث ثلثه گویان اذان محمدی گفتند راستی وقوع این حال بدیع منوال قسم ترقین بر وقعات
غزوات محمود سبکتکین شد بلکه از آن فتح مبین روایح جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین رضوان الله
علیهم اجمعین بمشام جان رسید بیت کاری که شد ز دولت او در دیار کرج زان سبکتکین نشد اندر دیار هند
در روز وقت فرموده اقتلوا شیوخ الکفار و استحیوا شرخهم علی قائلها افضل الصلوة و اکمل التحیات تمام
و تمام مردان ایشان را بتیغ شرع بگذرانیدند و زنان و کودکان را اسیر کردند و نقد خرد و اندوخته زن زال
را بشیخ ابراهیم والی شیروانات بخشید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و بر
حسب فرمان منجنیقها و عرادها و ملجوار که برآورده بودند آتش زدند و صاحبقران دیر نوال از آنجا
بسعادت و اقبال بازگشته باردوی همایون فرود آمد و بیلک دیگر بهادران که بقلعه بالا رفته بودند همه را
نوازش فرمود و بانواع لطف و مرحمت مخصوص گردانیده و کلکای فراوان داد از نقد و جامه و شمشیر و کمر
و اسب و استر و خیمه و خرگاه و خز و قطار و مهار و دیه و باغ و آسیا و غیر آن ارزانی داشت و

و محافظت آن قلعه را یکی از سرداران خراسان داد محمد توران که بپاشا دیوان معروف بود تفویض
فرمود و جماعتی از خراسانیان را پیش او بگذاشت و اطراف و نواحی آن ولایت را باقطاع بایشان
ارزانی فرمود و تمامت آن حدود را داخل حوزه اسلام گردانید و از لوث وجود کفار فجار پاک ساخت و کلیسیاها را
خراب گردانیده مسجد ساخت و بجای چلیپا و ناقوس ناموس دین برحق را قایم کرد و الله الموفق

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد و ضبط عراق عرب و دیار بکر و توابع و لواحق آن

چون سلاطین کامکار و پادشاهان نامدار از فواید کرامت هو الذی جعلکم فی
الارض خلائف بحظ اوفر و نصیب اکمل اختصاص یافته اند آثار اسما و صفات جلالی و جمالی حق جل
و علا و نتایج لطف و قهر نامتناهی الهی تبارک و تعالی درین عالم غرایب اطوار از ان طایفه بزرگوار
عالیمقدار بکمال ظهور و اظهار می پیوندد گاهی که صاعقه خشم درخشیدن گیرد ایشان را آتش سوزان
جهانی بسوزانند و کشوری براندازند و چون نسیم عنایت وزیدن گیرد بیک التفات زراعت
مکرمت برافروزند و مملکتها معمور سازند بیت گاه خوش خوش شود که همه آتش شود تعبیه‌ها عجب
بار مرا خوشت خوشت لاجرم چون حوالی اراضی فارض که شرفشان بمیامن
سری بشری مولد ای مولد سبق گرفته از وصول و نزول موکب ظفر قرین رتبه بهترین یافت
حضرت صاحبقران شاهزادگان و نونهالان را احضار فرمود زبان گوهرافشان که ترجمان ملهم
اقبال بود برگشاد که پیش ازین اهالی بغداد بواسطه مخالفتی که با عساکر ما بنیاد نهادند و بران محکم
بایستادند خود را و مملکت را بباد دادند و از آسیب قهر و انتقام ما آن دیار یکبار افتاد
و چون بغداد دار امهات بلاد اسلام است و علوم شریف از آنجا انتشار یافته و مذهبها

از انجا اشتها یافته و پذیرفته خاطر نگران انست که ان مملکت بحال عمارت باز اید و ان مرز
و بوم بیمن نصفت و عدالت گردد و حاضران زبان اخلاص بدعا و ثنا باز اسشند که
تو عمر نوح بیابی از انکه در عالم عمارتی از تو پدید اید از پس طوفان و رای عالم ارای امضای
ان قصد را بشهامت و صرامت امیرزاده ابابکر حواله نمود و حکومت عراق عرب با بواسط و بصره
و کردستان و ماردین و سایر بلاد دیگر و اویرات و مزارجات انجا و انچه از توابع و لواحق
ان بلاد است نامزد شاهزاده مشار الیه فرمود و جماعتی از امرای عظام مثل پاینده سلطان
برلاس و پیر حسین برلاس و امیر سنجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولت خواجه اینای
و دیگر تونقیا را با لشکری گران ملازم رکاب او ساخت و امرا و عساکر عراق عرب و اکابر ان
نواحی بملازمت و متابعت او فرمان داد و او را امر فرمود که از راه دیار بکر در آمده از بغداد
و شهرزور ان طرف هر که مانده باشد بهیچ سیاستی گردانیده و چون پاییز در اید و هوا با اعتدال
گراید بعراق عرب توجه نموده و همت بدفع قرایوسف ترکمان که دران وقت بر عراق عرب مستولی
شده بود اشتغال نماید و بعد از ان مردم ان طرف و حدود را استمالت فرموده بزراعت
و عمارت ترغیب نماید و در ابادانی بغداد سعی تمام نموده نوعی سازد که بزودی معمور گردد
و در انجا در سال اینده بعد قضاء الله و قدره المرام محمل حجاز از انجا روانه شود و ما توفیقی
الا بالله سبحانه و شرح قصه استیلا یافتن قرایوسف بر عراق عرب انست که از خوف
عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته بود و چنانچه سبق ذکر یافت و چون سپاه ظفر
پناه در یورش روم بحوالی قیصریه رسیدند باز از انجا فرار جسته بعراق عرب امده و احشام

ترکمان را جمع آورده و در میان میت بنشست و سلطان احمد از بغداد بجایش پسر خود سلطان
طاهر امده و اغا فیروز را که مدار کار بر سلطان طاهر بود بگرفت سلطان طاهر از ان حال
متوهم شد و از امرا پدر مثل محمد بیک حاکم اربیل و امیر علی قلندر و میکاییل و فرخشاه که ایشان نیز از
سلطان احمد خایف بودند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و شب از جسر گذشته باین طرف
اب امدند و چون سلطان احمد از ان حال اگاه شد جسر ببرید و کنار اب گرفته در مقابل پسر و امرا
بنشست و کس پیش قرایوسف فرستاد و او را طلب داشت و چون قرایوسف با و پیوست
باتفاق از اب بگذشتند و از جانبین لشکر اراسته جنگ واقع شد و شکست بر طرف سلطان
طاهر افتاد و او را در حال فرار جوی پیش امد خواست که مرکب از ان جوی بجهاند با اسب
و جامها و جبا در اب افتاد و شعله حیاتش فرو نشست و چون سلطان طاهر بجزای عقوق والد
سپری شد و امرا و لشکریان که با او بودند متفرق و پراکنده گشتند سلطان احمد از قرایوسف
اندیشناک شد و بعد او رفت قرایوسف اخلال لشکر کشیده بدر بغداد امد و شهر را بگرفت و سلطان
احمد از بیم جان بجای گریخته قراحسن نام او را بدید و در شب سلطان احمد را از انجا بیرون اورد
و او را بر دوش گرفته در شب پنج فرسخ راه ببرد تا در راه بشخصی حبشی رسیدند که گاوی داشت
سلطان احمد را بران گاو سوار کردند با قراحسن بتکریت رفتند سارق عزاویرات که در تکریت بود
جهل بر نهب و از نقد و اسلحه و رخوت انچه در تکریت بود دست یکتش بر ان می رسید بکشتن سلطان
احمد گرد و بعضی امرا و نوکرانش که متفرق شده بودند مثل شیخ مقصود و لنبا رو عادل غیرهم در انجا
بدو پیوستند و او از انجا متوجه شام شد و عراق عرب تحت تصرف و استیلای قرایوسف

در آمد و چون بحکم الکلام یجر الکلام این قصه گذارش پذیرفت عنان خامه باصل داستان انعطاف
یافته نموده میشود که چون حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر را بجانب بغداد روان ساخت
کس پور و جریش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه بغداد گشته با امیرزاده ابابکر ملحق گردد
و باتفاق وی جلادت و هم قرایوسف اورند و حکم شد که توکل ارس بوغا از همدان و تومین سوجی از
نهاوند و شاه رستم اسنفرود ینوردجموع ملازم رکاب امیرزاده رستم ببغداد روند و چون
امیرزاده ابابکر حسب فرموده روان شد و باردبیل رسید عبدالله حاکم انجا و کلانتران که پای
جسارت از حد خود بیرون نهاده بودند همه را بگرفت و بند کرد و بدرگاه عالمپناه فرستاد
و جهت پیشکش اسبان تازی مصحوب اق سلطان ارسال نمود و پاینده سلطان برلاس و دیعت
حیات مستعار درانجا بدو سپرد و امیرزاده ابابکر اغرق گذاشته از انجا بایلغار متوجه دفع
قرایوسف شد و امیرزاده رستم بر وفق فرمان از ورد جرد عزیمت نمود و براه قبه ابراهیم لک
شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست **گفتار در وصول رایت**
فیروزی نشان بحدود خرجتاه موکب گیتی ستان صاحب قران از حوالی فارص نهضت نموده
بسعادت و اقبال میراند و صید کنان منازل و مراحل می‌پیموده بولایت کرجی در امد **بیت**
بارس در آمد چو دریای تند صبا را شد ارکرد او پای کند و بشیر شیخ ابراهیم حاکم شیروانات
که سلوک جادهٔ نیکو بندگی و جان سپاری باقدام اخلاص و هواداری همیشه پیشه دولت
و بختیاری او بوده حسب فرمان روان شده بود و مداخل و مخارج گرجستان را
ضبط کرده و چون کرکین که والی آن ولایت بود از توجه رایت فتح آیات آگاهی

یافته روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و از سر عجز و اضطراب ایلچیان با پیشکش بسیار بدرگاه
عالم پناه فرستاد و محصل پیغام آنکه بنده را چه عذر باشد که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر
این خاکسار چند ارکرد و کمینه در خدمتکاری و طاعت گذاری داغ بندگی آن آستان
بر جبین جان دارد و هرچه اشارت بندگان عالی مکان باشد از ارسال مال و انقیاد احکام
واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رسانم اما سایهٔ مهابت آنحضرت بس بزرگست
و درین مجال یارای آن ندارم که بسعادت خاکبوسی سپاه جلال در آیم اگر مرحمت شاهانه
این کمینه را مهلت بخشد تا بعد از تسکین غلوای خوف و هراس چون سلطان اردبیل
و دیگر حکام مواضع بدرگاه گردون اشتباه شتابد و سعادت زمین بوسی دریابد غایت
بنده نوازی و چاکر پروری باشد حضرت صاحبقرانی بمزخرفات کلمات او که ایلچیان
عرضه داشتند التفات ننمود و رقم قبول بر تحف و هدایا که فرستاده بود نکشید
و در جواب فرمود که او را بگویید که قضیه تو بکمالی که شرف اسلام شفیع جرایم و تقصیرات
ایشان میشود نسبتی ندارد اگر میخواهی که زنده بمانی روان توجه نمای و بی اندیشه بیا اگر
عنایت ایزدی شامل حال تو گردد و دولت ایمان دریابی از هرگونه نوازش و تربیت که در
بارهٔ تو بظهور پیوندد عالمیان متعجب بمانند و اگر توفیق یاری نکند و از ان سعادت
بی بهره مانی حسب شریعت غرای احمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
جزیه بر تو مقرر دارم و ولایت بتو بازگذارم و منتظر و امیدوار باز گردانم و اما لی این دیار
از قتل و اسیر و تاراج امان یابند و عرض و ناموس تو بسلامت بماند و الی قسطنطنیه بهم کش

قست وچون روی التجا بدرگاه ما آورده شنیده باشی که از انعام واحسان درباره او
چها واقع شد قیاس حال خود با او کن واگر در آمدن تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد بود وبعد
ازان ایلچیان اجازه انصراف یافته بازگشتند ودر خلال این احوال داروغه ووزیربان قوچین
باعمال وتوینسندگان آذربایجان بدرگاه عالمپناه آمدند وپیشکش از جانوران
واسبان بموقف عرض رسانیدند واز جانب خراسان علی شقانی که درین تحت
از قبل خواجه علی سمنانی بضبط ونسق دیوان آن ممالک مشغول بود برسید وپیشکشها کشید
وبسمت خزانه آزادامت (?) نمود وچون وقت ادراک غلات گرجستان روا
نمیداشت که ایشان غلها بردارند وخود را قوی سازند لاجرم رای صواب نمای اشارت نمود
وامیر شیخ نور الدین ودیگر امرا بر سبیل ایلغار شتافتند وبمواضع بی دینان درآمدند
ایشان را متفرق وآواره گردانیدند **ذکر اموری که در اثنای حالات گذشته وقوع یافت**
در خلال احوال مذکور مولانا قطب الدین قومی از شیراز با تمام عمال وتوینسندگان آنجا
بدرگاه عالمپناه آمدند وپیشکشها از اقمشه واثواب واقر واسبان فاخر واستران رکابی
با بار واسباب آلات وخیمه وخرگاه وبا هرگونه تنسوقات بمحل عرض رسانیدند ومتعاقب
ایشان حاجی صاف از پیش امیرزاده رستم رسید وپیشکش کشید واز اصفهان امیر مظفر
نطنزی آمد واز نقود وجواهر ولالی واسبان واستران زینی درکابی واقمشه وخیمه وخرگاه
وقطار وبهار وانواع اسلحه واصناف ظروف واوانی زر ونقره سراسر مرصع بدر وگهر
دل افروز زهر یکی زان دگر پیشکشی چند بموقف عرض رسانید که مثل آن بندرت

چشم زده روزگار غرایب آثار شده باشد بهمت صاحبقران دریادل مجموع شاهزادگان
وامرا واعیان را ازان پیشکشها نصیبی کامل انعام فرمود وبعد ازان از کرمان ایدگو
برلاس واحمد داود که بضبط مال آنجا رفته بودند وسیف الملوک حاجی عبدالله
که محصل آنجا بوده آمدند وعز بساط بوسی دریافته رسم پیشکش بادایی که مقررست
بتقدیم رسانیدند واز اکابر ومتعینان کرمان مولانا ضیاء الدین سراج وشیخ صدر
الدین که مرد ومتقلد منصب قضا بودند وسید حمزه وشیخ محمود زنگی عجم که کتاب
جوش وخروش که مشتمل است بر شمه از مآثر ومفاخر حضرت صاحبقرانی نظم اوست همراه
ایشان بودند واز اتفاقات آنکه شیخ محمود مشار الیه بپولی که در تفلیس است آب کرسنه (?)
در افتاد وآب زندگانی از جوی هستی جسمانی آن سالک ربانی انقطاع یافت ٤
غریق بحر رحمت باد جاوید وچون شیخ قطب الدین بعد از وفات پدر دلی
پرداخته بدولت تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز گشت عاطفت پادشاهانه
شامل حال او شد والم جراحت ماتمش را بمرهم مراحم پادشاهانه بنکرانه تسکین بخشید
واز برز یوسف جلیل که داروغه بود وبا غیاث الدین سالار سمنانی که بضبط اموال آن
دیار رفته بودند ومباشران اشغال دیوانی آنجانب رسیدند وهمچنین از مجموع
بلاد خراسان وعراقین وسایر ولایات حکام در اثنای راه متصل میرسیدند وبساحت
بارگاه گردون اشتباه راه نموده جباه خضوع وخشوع می ساختند وهرگونه تحف وهدایا از کرایم
اموال صامت وناطق ونفایس اجناس لایق فایق را وسیله سعادت یک التفات از بندگان

آستان اقبال ایشان می ساختند فسبحان من الله تعز من تشاء وتذل من تشاء
والله علی کل شیء قدیر **گفتار در توجه صاحبقران نامدار در جانب ابخاز** چو اعتنا و اهتمام
حضرت صاحبقران سپهر احتشام در بر افراختن فضیلت جهاد و برانداختن اهل خلاف
و ضلال و فساد و عناد کمال داشت بعد از ضبط قلعه کرتین قورلتای فرمود و تمام شاهزادگان
کرام و امرای عظام و بهادران سپاه و سروران عساکر ظفر پناه جمع آمدند و بعد از ترتیب
جشن پادشاهانه رای اسلام آرای کفر سای عزم جانب ابخاز تصمیم فرموده دست دریا نوال
بمکرمت و افضال برگشاد و مجموع شاهزادگان و نویان و تمام اعیان و اماثل ارکان
دولت را علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه ملحوظ گردانیده همه را درخور حال
او الکا داد **بیت** سر گنج بگشاد و روزی بداد سپه را براند و بنه بر نهاد
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا از پیش روان ساخت و فرمان داد
که اطراف گرجستان تا نهایت ابخاز که حدود آن دیار است بتازند ایشان حسب
فرموده توجه نمودند و راه جنگلستان بود و شیران بیشه جلادت درختان انداخته
راه می ساختند و مراکب صدق نیت بقصد غزو ازنیان و گرجیان تاخته دیار کفر
بصرصر قهر از آبادانی می پرداختند و رایت فتح آیت از عقب نهضت فرمود و بعد از
چند روز بمیان ولایات بی دینان در آمد و از هبوب عواصف مهابت غازیان و عبور سیلاب
سیاست سپاه گیتی ستان قریب هفتصد قصبه و مزرعه و ده عرضه تلف و تاراج گشت و از آن مخذولان
هر که پدید آمد ناچیز شد و کلیساها و معابد که از سنگ برافراخته بودند با خاک برابر افتاد و در بعضی

مواضع بیدینان بمغارها که در میان دره‌ها و کوه‌های بلند بود بنردبان بالا رفتند و نردبان
برکشیده در آنجا متحصن گشته اشارت او موقف غیرت صدور یافت و صندوقها را از زنجیر
و ریسمان استوار ببستند و در هر صندوقی یکنفر دو نفر از جوانان دلاور می نشستند و جمعی
در بالای کوه صندوقها را برابر مغاره فرو می گذاشتند و آن بهادران متوافق صندوقهای معلق
دست شجاعت بنصرت دین حق بر آورده بنیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند و با وجود
آنکه در آن سوراخها کما بیش بجای پنج صد کس می بودند بقوت اسلام و نیروی دولت انفرام
بر ایشان غالب می شدند و بعضی از صندوق بمغارها جستند و مخالفان را مقهور گردانیده تیغ
غزا می گذرانیدند و غنایم دنیوی که بدست نهب و تاراج اندوخته می شد با مثوبات اخروی
که بر حسب مبتغا و اعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک
الفوز العظیم غازیان را آمد در دست انضمام می یافت و امثال این مغاره درین ولایت
بسیار بود چنانچه شرح آن بتفصیل طولی دارد بدین طریق مسخر میساختند و بحکم قاتلوا الذین یلونکم
من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة که نسبت با مومنان خطاب می فرماید که مقاتله و پیکار کنند
با گروهی که پیرامن شما اند از کافران و باید که باید ایشان از شما درشت خوی و سخت کوش در آن کار
بی مسامحه و مجامله عساکر گردون مآثر بعد از آنکه اماکن و مساکن آن گمراهان بتخریب و ویران کنایس ایشان
چون قواعد عقاید باطله ایشان منهدم گردانیده بودند درختها را وزرها بعضی از بیخ بر کندند و بعضی را
پوست باز کردند و بعضی آتش در زدند و هر چه در امکان گنجد از خرابی و اضرار کفار فجار بتقدیم رسانیدند
و کذلک نجزی کل کفور روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول امرای سپهر اقتدار از

الیغار مظفر و کامکار باز گشتند و بموکب ظفر مآب پیوستند و روز سه شنبه پانزدهم ذی الحجه بعزم شکار
سوار شده در سایهٔ رایت نصرت شعار سوار شده شکار بسیار انداختند و باز در جمعه بیست و سیم مذکور
خاطر موفور السرور نشاط شکار فرمود و فصل خزان از خون جانوران صحرا و دشت نمودار
لاله زار گشت و چون از صید وحشیان صحرای بپرداختند قتل و قید دهمیرزانان کرجی
را وجهه عزیمت ساختند و غازیان جهاد آیین نسبت بآن بدنهادان لعین بر قرار معهود
از مقتضی فرموده و اغلظ علیهم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتند و اگر جان گرامی یافتند عرضه
تیغ فنا می گشت و از اموال و اسباب ایشان هرچه پیش می آمد بتاراج میرفت **بیت** مجاهد که
از بهر دین کین کشید محابا دران باب خصمت مدید ز کفار کو یافت شد کش نماند عمارت در آن بوم بر کس نماند
گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از حرب ابخاز و اسباب آن جمعی سرداران کرجی که
در بند سپاه کشورگشای گرفتار بودند پیش ازین کس فرستاده بودند و گرگین را آگاهی داده که اگر
حضرت صاحبقران با سپاه گیتی ستان بنواحی ابخاز رسید از دیار امن و ایشان اثری نماند
گرگین را ازان پیغام که از معتمدان و همکیشان او رسید خوف و دهشت زیادت شد و در زمان معتمدان خود
را با پیشکش فراوان روانه درگاه اسلام پناه گردانید و تنبیه سرداران کرجی گرگین را درین فصل
مناسبتی دارد و تصحیف اسقف نجران قوم خود را بکلک ثقات روات منضبط است و در سلک
صحاح اخبار و آثار منخرط که چون خاتم انبیا و رسل علیه الصلوة لشکر بنجران کشید و اهالی انجا عنان
و انکار به بنای استکبار بر بسته نه اسلام قبول میکردند و جزیه بر خود می گرفتند این آیت فرود آمد

فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین
یعنی بگوی ای محمد مخالفان را که بیایید تا بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و زنان ما را و زنان
شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس دعا کنیم و بتضرع از خدا بخواهیم که لعنت و قهر
الهی نصیب دروغ گویان گردد که طرف باطل دارند و چون آیت نازل شد حضرت رسالت
بر ایشان خواند راضی شدند و قرار دادند که از جانبین بیک جا روند و دعا کنند و از جانب حق
حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم السلام در پنج روز وعده گاه فرمودند و از آنجانب
جماعتی آمدند و چون استعداد دعا کردند عالم نصرانیان گفت که من وجهی چند می بینم که اگر از خدا
بخواهند کوهها از جا برود و اگر شما بگذارید اینها دعا کنند یک نصرانی زنده نخواهد ماند چون بر قول
اسقف خود اعتماد داشتند بترسیدند و با نقاد پیش آمده سعدهای چند از اقمشه و اسلحه و غیر آن
بدادند و جزیه بگردن گرفتند و عهد کردند که سال بسال بیابند و لشکر اسلام با مراد و مرام
بازگشت الحاصل اسقف نجران از تجلیات جمالی و جلالی دیده بودند درین قضیه و اینها هم راست
دیده بودند و چون ایلچیان گرگین بار دوی کیهان پوی رسیدند امرا را شفیع ساخته بتضرع عرضه
داشتند که گرگین در مقام بندگی و اطاعت گذارست اگر از شما التماس غایت اهتمام شما نوعی شود که
عفو پادشاهانه شامل حال او گردد و آتش خشم حضرت صاحبقرانی فرو نشیند او درین مجال از کرایم اموال
و نفایس تحف و هدایا که آنچه مقدور تواند کرد فی الحال ارسال نماید و جزیه و خراج برگردن اذعان و انقیاد
گرفته سال بسال بخزانهٔ عامره رساند و از لشکر آن قدر که مقرر شود هر گاه که فرمان نفاذ یابد بمعسکر ظفر اثر رسید
امرا را عجز و بیچارگی او رحم آمد و بعد از عرض فرستادگان و گذاردن پیغام ایشان بر رسم معهود در وقتی
مناسب سخن گرگین بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند و زانو زده عرضه داشتند که بیک همت حضرت اعلی اعلا

معالم دین و مراسم شرع سید المرسلین علیه الصلوة و السلام مصروفست بحمد الله تعالی ناموس
اسلام بنوعی درین دیار قایم گشته که در هیچ زمان صد یک این نبوده و پیوسته سلاطین کامکار و
پادشاهان عالیمقدار ازین طایفه بهمان خوش بوده اند که هر سال یا هر سال اندک هدیه و پیشکشی چند اظهار
انقیاد و ایلی کردندی و اگر احیانا ایشان را یورشی روی نمودی معدودی چند از سپاه بلشکر فرستادندی
و بمجرد این از جرات بی باکانه از تفلیس بدین طرف گذشتندی و بجده و ممالک اسلام در آمدندی
و سالها بدین طریق استمرار یافته بوده اکنون بفر دولت قاهره راضی شده اند که در اقاصی مملکت خود
دم در کشیده بجان امان یابند و مسلمانان تا دار الملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط و استعلا
معاش می توانند کرد اگر عواطف پادشاهانه ایشان را امان بخشید بعد از ادای جزیه و سایر هرچه فرمان اعلی
نفاذ یابد بجان لبیک اطاعت و فرمان برداری خواهند زد و باقامت بندگی و خدمتکاری قیام خواهند
نمود و هر چند امرا ازین گونه مبالغه کردند حمیت دین و عصبیت مسلمانی که در جبله حضرت صاحبقرانی بود
بآن معنی رضا نمیداد تا نوبتیان آن قضیه با علما و فقها در میان نهادند و ایشان در مجلس همیون
بعد از تمهید کلمات متفق الکلمه عرضه داشتند که چون این طایفه جزیه قبول کنند و متعرض ایذای مسلمانان
نشوند حکم شرع آنست که ایشان را امان دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت
بشفاعت امیر شیخ ابراهیم که یکی از امرای نامدار بود و حسب فتوی علما قبول ملتمس گرگین را بر کرم در
جنبانیدن آورد و ایلچیان را در میان خوف و رجا باز گردانید و چند روز دران نواحی بعشرت
و شکار روزگار گذرانید تا ایلچیان بتعجیل باز آمدند و هزار تنکه زر که بنام و القاب همایون آراسته
و هزار اسب با بسی نفایس اقمشه و کرایم اموال خواسته از انجمله بسی از ظروف و اوانی زر و نقره و بلور

و یک قطعه لعل خوش رنگ آبدار موزون هژده مثقال که از آن نوع بآن وزن کمتر اتفاق افتد
بیاوردند و بعرض رسانیدند و ادای جزیه و خراج را بعهود موکده التزام نمودند و حضرت صاحبقران
دین پرور عزیمت بصوب مراجعت منعطف گردانیده و بعد از چند کوچ بتفلیس رسید و دران حوالی و نواحی
دیرها را و کلیساها را مجموع خراب ساختند و چون از آب گذشته دو منزل از انجا عبور افتاد
جهت احداث بیلقان صوب قراباغ وجهه عزیمت همایون گشت با جمعی از خواص از اغرق جدا
گشته از پیش روان شد و چون از بردع گذشته حوالی بیلقان از نزول موکب گیتی ستان رشک
کاخ و ایوان چرخ برین و رفیع ارکان کیوان شد آغرق و لشکریان بعرض و هفته رسیدند
و اطنبه خیام شوکت و احتشام در هم کشیدند گفتار در عمارت شهر بیلقان و بنا و حصار
و خندق و جوی آن از مضمون مشحون بلطایف هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها اعظم شان القابل
عز سلطانه الکامل الشامل استفاده میشود که شغل عمارت از جمله معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدم
است و چون وجهه همت عالی نهمت صاحبقرانی بی همال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود
خواه در حضر و خواه در اثنای سفر هر جا که اندک مدتی اقامت نمودی رای ممالک آرای را اندیشه
احداث خیری پایدار که نفع آن بتمادی روزگار استمرار یابد روی نمودی و از جمله درین ولا چون کشیده
فیروزه خرگاه خورشید پرتو وصول بر اوسط بروج خریفی افگنده بود و رای آفتاب اشراق
را که قشلاق در قراباغ افتد داعیه بیلقان از خاطر مبارک سر بر زد و آن شهر
از مدتی مدید باز خراب و ویران شده بود که نه از عمارات آن آثار مانده بود و نه غیر حشرات
الارض در وی دیاری مانده بود بیت چو در بیلقان جای مردم نماند درو کس بجز مار و کژدم نماند

چنان کژدم و مار بسیار بود که بودن در آن خطه دشوار بود و با آنکه سرما بسیار بود در موسم
زمستان و ابر چون کف کریمان گاه سیم بارد و گاه گوهر افشان زمستان بارندگی برف
بر آورده از جان فغان از عجب مقارن نزول جلال همکین در آن سرزمین یرلیغ واجب
الاتباع نفاذ یافت و مهندسان روشن‌روان و معماران کاردان طرح شهری کشیدند مشتمل بر سور
و خندق و چهار بازار و خانهای بسیار و حمام و ساحه و بستان و غیر آن و آنرا اساس انداخته
و بطناب پیموده و شاهزادگان و امرا قسمت نموده و لشکریان بجد تمام بکار مشغول شدند و
مجموع آن عمارات از خشت پخته بمدت یکماه تمام کردند و دور باروی یکهزار گز و هزار و چهار
صد گز و عرض دیوارش یازده گز و بلندی دیوارش یازده گز بود و عرض خندق سی گز و عمقش قریب بیست گز
و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه حصار برجی معتبر برافراخته و در میان دیگر چهار برج ساخته
و از دو جانبش دو دروازه گشاده و همه را شرفه و سنگ‌انداز و فرجه مرتب ساخته حقا که تمام
آن کار از دست اقتدار سلاطین کامکار به یکسال دشوار بر آید در ماهی که با برودت هوا پیوسته
بارندگی بود جز بتأیید آسمانی و عطیه ربانی صاحب قرانی حمل نتوان کرد زیرکان جهان از آن کمال قدرت
و فرمان روای بجدید متعجب ماندند و الحق مجاری احوال آن خدیو بی همال جای تعجب داشت
گاه خشم چون چین کین بر جبین مبین از مهابت افکندی جهانی زیر و زبر شدی و هنگام
رضا چون لب لطف بخندانیدی و بشیم ترحم بگشودی عالمی از نو بهجت و سرور و منور گشتی
بیت روانش بخلد برین شاد باد ز اخلاق او عالم آباد باد رای ملک آرای
بیلقان و بردع و گنجه و تمام ایران و ارمن زمین و گرجستان نام زد امیرزاده خلیل سلطان

فرمود و بهرام شاه برادر جلال الاسلام را بمحافظت بیلقان تعیین فرمود و چون مدار عمارت
و آبادانی و بقاء نضارت حیات مولدات نباتی و حیوانی ما بست چنانچه و جعلنا من الماء
کل شیء حی از آن افصاح نموده و در مواضع متعدد از قرآن لسان امتنان در معرض تعداد افضال
و احسان وصف روضه رضوان و نعیم جاودان از ذکر جویهای روان تکمیل فرموده که جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا همت پادشاهانه باعث شد بر آنکه از رود ارس جدولی
بریده شود که آب آن از بیلقان بگذرد و اراضی آن نواحی از بیلقان بیاسن آن خیر جاری معمور
و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان بصدور پیوست و ارکان دولت بجد تمام متوجه
کفایت آن مهم گشتند و تواجیان مسافت جوی را بر عساکر گردون مآثر قسمت کردند
و نهری روان طول آن قدر شش فرسخ بعرض پانزده گز شرع بکار بیش یکماه تمام سرانجام گشت
و با دیگر نظایر و اخوات از مبانی آیات و امارات دولت قاهره حضرت صاحب قرانی
انضمام یافت و ما التوفیق الا بالله العزیز الحکیم انه هو التواب العلیم گفتار در توجه
حضرت صاحبقران [illegible] از برای تحقیق احوال [illegible] و [illegible]
در آن مدت که اراضی بیلقان مرکز اعلام فرقد فرسای و مضرب خیام عساکر گیتی گشای بود
اعیان و اکابر و اماجد تمام ایران و توران برسم استقبال آیت خجسته فال از اطراف
و اکناف احرام کعبه جلال بسته بودند و بدرگاه عالم پناه جمع آمده و هنگام بارعام در مجلس
ارم بهجت حرام احترام از علمای نامدار و فضلای تقوی شعار مجمعی عظیم انعقاد می یافت
و چون خاطر همایون بکشف معضلات مسایل دینی و تزویش از مهمات فروض و نوافل اسلامی

شفیعی تمام داشت بحثهای شریف درمیان می افتاد و سخن بهر گونه لطایف و فواید منجر می شد از جمله
روزی سلطان افغان زمره فضل و کمال بوادی فضیلت عدل آن مرتبه احسان و افضال سر گرد
همت صاحبقرانی روا انداشت که آن بحث بجر و گفت و گوی زبانی بی منبجه متضمن مقاصد دو جهانی
اخر شود آنگاه فضایل مآب را وجه خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که علما در هر زمان پادشاهان را
نصیحتهای بزرگانه کرده اند و بر کار خیر داشته اند و از حرکات ناپسندیده منع نموده اند
و درین عصر شما مرا هیچ ارشاد نمیکنید و از کردنی و ناکردنی هیچ با من نمیگویید ایشان باتفاق
زبان معذرت بر گشادند که الحمد لله تعالی که شد که حضرت از مواعظ و نصایح امثال ما مستغنی است
بلکه همگنان از مجاری افعال و اقوال شما طریق رشاد و سداد می باید آموخت صاحبقران جهانی
ضمیر از آن کلمات اگرچه در واقع چنان بود اعراض نمود و فرمود که مرا سخنان تکلف آمیز که
بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید و این نه از برای آن میگویم که مردم معتقد و هواخواه
من شوند و مرا از آن فایده ملکی یا مالی باشد که بعنایت ذو الجلال کار ما در کمال شوکت و استقلال
از آن گذشته که بامثال اینها احتیاج افتد مقصود من آنست که شما هر یک از مملکتی آمده اید
و البته از کیفیت احوال و اوضاع و چگونگی آنجا و معاش اردوکان و گماشتگان دیوان
آگاه باشید آنچه دانید که بر نهج شریعت و قانون عدالت و نصفت واقع نمیشود باز
نمایید تا بعز ان رسیده تدارک پذیر گردد و دست تعرض متغلبان و ستمکاران از دامن
روزگار ضعیفان و عاجزان بکلی کشیده و کوتاه شود علما و فضلا چون این سخنان شنیدند
باتفاق زبان اخلاص بدعا برگشادند و ثنا گفتند بیت برو خواندند آفرین خدای

که تا جای باشد تو باشی بجای — ز دادت جهان یکسر آباد باد — دل زیردستان بتو شاد باد
جهان داد چون گشت باداد جفت — پی او زمانه نیارد نهفت — و هر یک آنچه از غث
و سمین بار خود معلوم داشتند بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقرانی جمعی را از اهل
علم و فتوی که بمزید ورع و تقوی موسوم بودند اختیار نمود و هر یکی را با امینی چندین از قبل دیوان
اعلی نامزد قطری از اقطار ممالک فرمود تا بآنجا روند و بغور قضایا و رعایا و اهالی آنجا رسیده
اگر بر عاجزی ظلمی رفته باشد تلافی حال او واجب دانند و بدست مرحمت و شفقت خار اضرار
از پای مظلومان بر آرند و هر چه ثابت شود که بزور و ناواجب از کسی گرفته باشند از مال
خزانه که در آن طرف باشد باز دهند و ستمکار از بسیاست رسانیده عبرت دیگران
سازند و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده باز گردند و بعرض رسانند تا رسوم
جور و بیداد بکلی مرتفع گردد و رعایا که ودایع آفریدگارند مرفه و آسوده خاطر
توانند زیست و بعد ازین قرار بر زبان گوهر بار آورد که تا غایت خاطر ما متوجه جهانگیری و کشور
کشایی بوده این زمان همگی همت در بند رفاهیت خلایق و آبادانی ممالک و مسالک است
و غرض ازین سخن آنست که مردم من بعد بی تحاشی قضایا بعرض ما رسانند و هر چه متضمن
صلاح مسلمانان باشد و دفع شر و ضرر مفسدان و شریران باز نمایند
بیت بس دارد اکنون جهان پشت راست — مرا زین سبب این مردم آراست
که با زیردستان مدارا کنم — ز خاک سیه مشک سارا کنم
که با خاک چون جفت گردد تنم — نگیرد ستم دیده دامنم — مبادا

مبادا که از کارداران ما / هم از لشکر و پیشکاران ما / بجنبد کسی با دل دردمند
که از درد او بر سر آید گزند / اگر کارداری به یک مشت خاک / زبان جوید اندر بلند و مغاک
اگر زنده باشد بسوزم تنش / کنم بر سر دار بر گردنش / بگویید با مردم زیردست
رعایا و درویش و هر کس که هست / مباشید ترسان ز بخت کلاه / بر ما شما را گشاده ست راه
گر از برزگر گوید او زان ماست / بجایی که در تحت فرمان ماست / کسی دیده رنجی و با ما نگفت
همی آن گنج دارد اندر نهفت / منم پیش یزدان از و دادخواه / که در پرده میغ بنهفت ماه
بجایی که باشد زیان از ملخ / وگر تف خورشید تابد بشخ / وگر برف و باد از سپهر بلند
بران کشتمندان رساند گزند / همان گر نیارم بنوروز نیم / ز خشکی شود دشت خرم دژم
تلافی آن جمله بر گنج ماست / که رنج فرومایگان رنج ماست / نباید خراج مداران بوم جست
که ابر بهارش بباران نشست / برانم که گیتی شود چون بهشت / کنم دفع کار بد و رسم زشت
که چون شاه با داد و بخشایش است / جهان پر ز خوبی و آرایش است / یکی گنج خواهم نهادن ز داد
که باشد روانم پس از مرگ شاد / و مضمون این داستان یکی از فضلا که در آن مجلس حاضر بود
و سخنان که ذکر کرده شد بگوش خود شنیده و ثبت کرده و از انگریه و ماشهدنا الا ما علمنا
مصدر ساخته و در آخر این کلمات ختم نموده که عالمیان بدین عواطف امیدوارتر شدند
و جهانیان باین اشاعت عدل و احسان مطمئن خاطر گشتند و هم از سر صدق و نیاز بحضرت
کارساز دست خواهش بر آوردند و گفتند بیت یا رب این کامکار رعادل را
دولت عمر جاودانش ده / هر چه از حضرت تو میخواهد / بخداوندی جهانش ده

کاتبه محمد جعفر

این جهان چون مسخرش کردی / بعد صد سال آن جهانش ده / تتمه داستان شاهزادگان که بجوانب
عرب رفته بودند پیش ازین رقم زده کلک بیان گشت که امیرزاده رستم درحوالی حله
با امیرزاده ابابکر بپیوست و شاهزادگان که در موقف نبرد و پیکار رستم و اسفندیار روزگار
بودند بعد از تلاقی از فرات بگذشتند و در زیر حله بکنار نهر الغنم که مقابل قریه سیب واقع است
بقرایوسف رسیدند و با ایشان از سپاه زیاده از سه هزار کس نرسیده بود و قرایوسف با طلبه
تمام و لشکری گران از آن جانب جوی را خندق ساخته بود و جنگ را آماده و ایستاده و
چون رتبت تقدم بحسب سن امیرزاده رستم را بود امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت
که در قلب لشکر شما بایستید امیرزاده رستم در جواب گفت من برحسب فرمان بکمک آمده ام
دو قول بیاراییم و هر یک از طرفی درآییم و بعد ازین قرار شعله شمشیر آبدار صاعقه کردار برافروخته
و از خروش و جوش مبارزان بحث گوش و هوش مخالفان کری و کوری اندوخت
و بخت امیرزاده رستم روان از جوی بگذشت و بر دشمنان حمله برده آتش محاربه و قتال
افروخته گشت بیت دهاده برآمد ز هر سو بسی / چکاچاک برخاست از هر سری
تو گفتی هوا تیغ بارد همی / سراسر جهان تیغ دارد همی / ز بس کشته افکنده روی زمین
شد از جوش کشتگان آهنین / و در اثنای دار و گیر ع ز آسیب پیکان خون ریز تیر
یادگار برادر قرایوسف از بارگیر در افتاد و سرش از تن جدا کردند و بیاری لشکر منصور
هم از جوی گذشته کوششهای بهادرانه نمودند و امیر سونجک داد مردی و مردانگی داده
بیت بهر جا عنان تافت با تیغ تیز / عدو را نبد چاره غیر از گریز / مخالفان چون شوه

جلادت سپاه ظفرپناه مشاهده کردند روی اضطرار بصوب فرار آوردند و قرا یوسف با حال تباه
در روی سپاه چون روز دولت خود روی بشام نهاد و معدودی از مردمش با او بیرون رفتند
و تمام ایل و حشامش که قریب ده پانزده هزار خانه بودند با اموال و اسباب و گله و رمه
از گاو و گوسفند و شتر و غیر آن بحوزهٔ استیلای تصرف عساکر گردون مآثر درآمد و لشکریان
امیرزاده پسر زن قرا یوسف را که مادر اسکندر و اسفندیار بود با اتباع و اشیاع و
خویش و اقربا در قید آثار آوردند بعد غرب که بر تمام اقوام اعراب حاکم فرمانروا بود
و دیگر سرداران و مفسدان آن نواحی که تا غایت گردن اذعان نه نهاده بودند همه را
مقهور گردانیدند و در اثنای تیمور سلطان و کندن جوی از نوکران امیرزاده ابابکر بساق
و قتلغ خواجه پسر درویش تکه و از قبل امیرزاده پسیم آق بر دوی ارکیک رسیدند و بشارت
فتوحات مذکور و کیفیت وقوع آن بعز عرض همایون رسانیدند و سر را در قرا یوسف که سپاه
مظفر لوا در موقف وغا از تن جدا کرده بودند بیاوردند و بعد از آن که مواد شر و فساد او
و دیگر مفسدان از آن دیار و بلاد انقطاع یافت امیرزاده ابابکر از سر فراغت روی بعمارت
و رافت بتدارک خرابی آن مملکت آورد و باهتمام تمام رعایا را استمالت نموده بعمارت
شهر بغداد و زراعت مزارع و مواضع قرا و ولایات آن مشحون ساخت

گفتار در آمدن امیرزاده عمر از سمرقند و ذکر وقایعی که در اثنای تیمور سلطان و حضرت صاحبقرانی آن روی نمود

امیرزاده عمر که امیرزاده میران شاه که در سمرقند بود و حضرت صاحبقرانی پیش ازین او را
از برای تفویض ایالت آذربایجان و توابع آن طلب فرموده بودند در اراضی سلطانیه برسید حقیقت

غرهٔ جمادی الاول سنه ست و ثمانمایه که بحقیقت غرهٔ ماه جلالت و جاه و اول سعادت و اقبال بود
بشرف بساطبوسی فایض گشت و دران ولا نوکر جرکس پسر تومن از نهاوند آمد و سر ملک عزالدین
حاکم لر کوچک که درین مدت از جهالت و ضلالت دم از عصیان و مخالفت میزد بدرگاه
عالم‌پناه آوردند و تقریر کردند که تنش را پوست کنده و بکاه آکنده آویخته و عبرت دیگر
متمردان و طاغیان ساخته و هم در خلال آن احوال شحنهٔ عدالت حضرت صاحبقرانی
مولانا قطب الدین قومی را که پیش ازین با عملداران شیراز از انجا آمده بودند بواسطه بیدادی
که با اهل فارس کرده بودند و از آن جمله هنگام توجه او بصوب اردوی کیهان‌پوی مبلغ
سیصد هزار دینار کپکی بهیمهم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه ستده و مولانا صاعد همراه
جماعت مذکور آمده بوده و صورت حال را بتکلف عرض بر لوح ضمیر منیر نگاشته خطاب وعید
و یرلیغ لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت که شیخ درویش آلهی او را بزاولانه
و دوشاخه مقید ساخته باوجهی که بعلت نثار و پیشکش از مردم گرفته بشیراز برد و آن وجوه را
بصاحبان حق باز رسانند و ارغون نوکر او را که ضرری چند از و بخلق رسیده بود بخلق باز دهند
و اگر بر مظلومی جوری رفته باشد خبر حال اختلال پذیرفته او را واجب دانند و خواجه
ملک سمنانی را جهت ضبط اموال شیراز روانه گردانیدند و حکم شد که مولانا صاعد نیز باز گردد و رعایا
رسانند که هر زیادتی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده از پیش او بوده
نه بترجیب فرمودهٔ حضرت صاحبقرانی و چون احکام بنفاذ پیوست و جماعت مذکور
بشیراز رسیدند ارغون را برکشیدند و روز جمعه که جمهور خلایق شهر و ولایت

در مسجد عتیق جمع شده بودند و زیر و بام جامع از خاص و عام پر شده مولانا قطب الدین را
زاولانه و دوشاخه در پای منبر سنگین باز داشتند و مولانا صاعد بالای منبر برآمد و
سخنان حضرت صاحب قرانی بسمع خلایق رسانید و بزبان ظرافت چون خواجه عماد فقیه را
تغیر کرده باین عبارت ادا نمود که بیت اگر خراب شد این مملکت ز شاه بدان
که نزد مردم دانا گناه مولاناست : و از اطراف و جوانب جامع غلغله دعا و ثنای آن
حضرت بمسامع سکان جوامع عالم بالا رسید و وجه سیصد هزار دینار کپکی که باز آورده بودند
بمدت دو ماه بموجب خطوط قضاة و امنای مملکت و نویسندگان بی قصور و کسور بصاحبان مال
رسانیدند و این ذکر جمیل بر صحایف لیل و نهار تمادی روزگار یادگار ماند و بعد از ان
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ مولانا قطب الدین را از زاولانه و دوشاخه برداشتند و بفرزند
فرستاد

گفتار در قشلاق فرمودن صاحبقران در قراباغ اران و ذکر احوالی که در ان مدت واقع شد

چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از کار سلطان فراغ یافت رایت نصرت
بعزم قراباغ روان شد و رای آفتاب اشراق پیشتر پرتو فرمان انداخته بود که در انجا جهت
قشلاق قوریاها مرتب ساخته بودند و آماده و پرداخته و بعد از وصول همایون قوریهای عالی
بیمامن اجلال نزول و تمکین و اختصاص یافت و شاهزادگان و نوئینان مواضع خویش از نزول
بیاراستند و بسیار اتباع و لشکریان هر یک بجای خود فرود آمدند و از شکوه شوکت آن
معسکر محشر انبوه و کمال بسطت و حشمت موافق ابهت و جلال زمستان قراباغ رشک
بهار تازه شاخسار گشت با آن رونق باغ و راغ و امیرزاده رستم که پیش از ین فرمان جاری

شده بود که در قراباغ بقوریلتای که از برای تفویض الوس هلاکو خان بامیرزاده عمر
نعوز و ظفر منعقد خواهد شد حاضر گردد از راه قلاعی و حصنی آمده بغرلساطبوس مستعد
گشت و چون بسمع مبارک رسیده بود که اسکندر شیخی که باشارت حضرت صاحبقرانی
بمحل خود فیروزکوه و دماوند کوه رفته بود آثار علامت عصیان و ضلال بر صفحات اوضاع
و احوال او ظاهر شده امر فرمود که امیر سلیمانشاه متوجه ری شود و رای بر تحقیق و تفحص آن
حال گمارد و حکم شد که امیرزاده رستم در کفایت آن مهم کمر موافقت و معاونت بسته دارد
و اگر اسکندر را خضر توفیق راهبر آید و از ظلمات ضلالت بیرون آمده با قدام بندگی
و خدمتکاری پیش آید کام امید او را از چشمه نوش عنایت و استمالت شیرین سازد و اگر در
تمادی و گمراهی بماند پیادگان قم و کاشان و درگزین و آن نواحی و بر زمین داخ جمع آورده
هر جا که از پی او بروند بنیادش بر اندازند امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بامتثال امر مبادرت
نموده بی توقف روان شدند و امیر شیخ ابراهیم حاکم شیروانات بیاوری بسیار آورده
طوی عظیم ترتیب کرد و انواع پیشکشهای فراخور از جانوران و غلام و کنیزک و جبه و اسلحه و رخوت
بعرض رسانید و بهزار ادب کشید و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارکان دولت
پیشکشهای گرامند و طفقه هواخواهی و خدمتگاری آورده در ان ایام هر هفته بهانه و هر روز بسمی
جشنهای عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در اثنای این احوال از عراق عرب خبر آورد
پسر سلطان احمد جلایر را که نهال عمرش هجده ساله در جویبار عداوت و خلاف نشو و نما یافته بود
بیاوردند و بتند باد حوادث زمان از پای درآمد و از جمله حالات در ان اوقات

بشند

بسید برکه علیه التحایا والبرکات برسید و صاحبقران پاک اعتقاد ستوده خصال از حرمگاه و حرم
برسم استقبال بیرون فرمود و سید مشار الیه اقامت مراسم عزا شاهزاده محمد سلطان برادر
از سر برگذشته آغاز زاری کرد و حضرت صاحبقران او را در کنار گرفت بسیار بگریستند و از
طرف ما وراء النهر از کش و سمرقند و بخارا و ترمذ و دیگر مواضع سادات و اکابر و ائمه و مشایخ
مثل خانزادگان ترمذ و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشی و شیخ
الاسلام کشی عبد الرحمن و عبد الحمید و دیگر بزرگان آن مملکت بدرگاه عالم پناه آمدند و بشرف
ملاقی مفتخر و مستسعد گشته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و بهر گونه مواعظ و نصایح از قرآن
و حدیث خاطر همایون را تسلی دادند و چون ضمیر الهام پذیر خاقان جهانگیر زلال مقال اهل
کمال از غبار ملال و کلال شسته شد و خاطر همایون را بخوض مسایل علمی و معارف دینی میلی تمام بود
هر روز بعد از آنکه رای منیر را از قضایای ملکی و مهام سلطنه و عدل گستری فراغی حاصل آمدی
اواخر روز فضلای اطراف و علمای اشراف در مجلس ارم مثال جمع آمدندی و مباحثات
شریف و القاء مسایل شرعیه و بحث از لطایف علوم و حقایق اشیا محفل آراستندی و از سوانح حالات
که در تضاعیف آن اوقات وقوع یافت آن بود که نویسندگان دیوان کرمان مفردی
کو کرده بودند و مبلغی تمام بنام او قلم زده و این معنی در زمان عمارت سلطان بسمع مبارک
حضرت صاحبقران رسیده و در دیوان اعلی تفتیش آن قضیه مشغول شده درین محل
تومان آغا که عمزاده آنحضرت بود دختر او [illegible] در قبال آمد که میان در آمد و آن معامله را
بصد تومان کپکی آخر ساختند و آمد که آنرا قبول کرده ملتزم شد که وجوه بخزانه عامره

رسانند و حکومت کرمان باز با و قرار گرفت رخصت انصراف یافت و حکم شد که چون بکرمان رسد
برادرزاده او سلطان بایزید که او را هنگام توجه آید کو بجانب اردوی کیهان پوی بجای
او نشانده بودند متوجه پایه سریر اعلی گردد و کوشیروان پسر سیان آغا را بتحصیل زر و
اموال آذربایجان بتبریز روانه داشت و پیر محمد پولاد را که از امرای امیرزاده شاهرخ بود
بحکومت ساری فرستاد و سیک ملک آغا که حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر بود از غزنین و قندهار
اعوام حرم جلالت و قصد آستانه بدرگاه خلافت پناه آمد و پسر پسر خالد و بوزنجر و سلطان مهدی
که سلیل صلب شاهزاده مشار الیه بودند و هنوز در سن صغر همراه بیاورد و بسعادت بساط بوس
فایز شده از نفایس اقمشه هندوستانی و ظرایف ترکات و تنسوقات آن دیار
پیشکش بسیار کشید **گفتار در توجه شاهزادگان جوان بخت امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد بر
فرمان بصوب گیلان** جون ملوک گیلانات بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا کرده بدرگاه
سپهر اشتباه نیامدند غیرت پادشاهانه باعث تصمیم عزم آن جانب شد و رای صواب نمای
قراولان را سر ایشان در با قوچین و بلال با برادر علی سلطان تواجی و بایزید بورلدای
و بهلول برلاس روانه ساخت و امر فرمود که در حدود گیلان بجنگل در آمده قشلاق کنند
و امیرزاده شاهرخ را فرمان داد که صوب گیلان را وجهه عزیمت ساخته با لشکر متوجه
آن الکاء شود شاهزاده بامتثال فرمان مسارعت نمود و فرزندان ارجمندش امیرزاده
ابراهیم سلطان با تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغی بوغا و سید خواجه
و شیخ علی بهادر و دیگر امرای تومان با لشکرهای گران ملازم رکاب سعادت انتساب شاهزاده بودند

وچون بیلوآغاج رسیدند توقف نمودند وحکام گیلان را استماع توجه عساکر گردون اقتدار
بهرام انتضاد سیلاب اضطرار در خانهٔ عکس وقرار انداخت ومبلغی عظیم برسم خراج قبول کردند
وشاهزاده کس فرستاده آن معنی را بعرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید وجمعی را
بگیلان فرستاد که اموال انجا را تحصیل کرده بیاورند وسید رضا کیا که از ولات
دیالم وگیلانات بشرف سیادت وفضیلت علم امتیاز داشت وامیر محمد رشتی که از اعاظم
ملوک آن طرف بود پیشکشهای لایق مرتب داشته باتفاق متوجه شدند ودیگر حکام آن دیار
هریک متعلقی با تحف وهدایا واموال بسیار ارسال نمودند وچون براهنمونی اقبال
بساحت جلال رسیدند بتقبیل قوایم سریر سلطنت وخلافت مصیر سرافراز گشته پیشکش بمحل
عرض رسانیدند وبزبان ضراعت والتماس عرضه داشتند که بندگان مجموع در مقام
خدمتکاری وطاعت گذاری یکدل ویکجهت ایم واداء خراج ومال را در سعی واجتهاد گشاده ایم
وامتثال اوامر ونواهی را کمر انقیاد واذعان بسته حضرت صاحبقران ایشان را بصنوف
خلع وتشریفات سرافراز گردانیده نوازشها فرمود وچون رضا کیا را سلسلهٔ نسبت
طاهره بدودمان نبوت منتهی میشد مراحم صاحبقران پاک اعتقاد خواست که ترتیب
او بنوعی فرماید که مجموع اهالی آن دیار ممنون منت او شوند از مال گیلانات که
بده هزار من ابریشم که بوزن شرع قریب یازده هزار من شاه وبعضی از اسب ودیگر
وسه هزار گاو مقرر شده بود انچه رسید ولایت او واز ان مرجع بود نصفی وانچه رسید باقی
ولایات بود ثلثی باو بخشید وفرمان جهانمطاع نفاذ پیوست تا محصلان وجهات که

آن مبلغ را از ایشان مطالبت ننمایند ورای صواب‌نمای ضبط قلعهٔ کاخ را که در سر حد روم
واقعست ومحافظت آن در عهدهٔ شمس نامی که از خویشان امیر عباس بود مقرر فرموده
اورا باجمعی روانه گردانیده واز جملهٔ وقایعی که در قشلاق قراباغ واقع شده آن بود
که سید برکه را مرضی طاری گشت وهرچند اطبای حاذق بتدبیرات لایق وادویهٔ
موافق در معالجهٔ او سعی نمودند اصلا مفید نیفتاد وچون طومار اعمار آن یگانهٔ روزگار
بحکم کل نفس ذائقة الموت رسیده بود نفس شریف او دعوت ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة را اجابت نمود واز بن نشیمن تغیر وانقلاب بگلشن جنات عدن مفتحة لهم الابواب
انتقال نمود خاطر عاطر حضرت صاحبقران از حدوث آن واقعه بغایت متألم شده غبار
حزن واندوه از دیدهٔ مبارک باریدن گرفت وبعد از اعتصام بکریمهٔ
فرمان همایون نفاذ پیوست که نعش اورا باند خود نقل کرده بابا سپارند
ودران مجال عاطفت پادشاهانه ایالت ولایت همدان را ونهاوند وبروجرد وصحبح
لرکوچک باتمام توابع ولواحق بامیرزاده اسکندر رجوع نمود ذکر آمدن حکام ماردین
وآمدن او در حجت امیرزادهٔ مرحوم محمد سلطان
چون فصل زمستان باقر انجامید
سلطان ماردین ملک عیسی با تحملات وهبات بدرگاه سلطنت پناه آمد ومخدرهٔ تتق عصمت را
که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود باخود بیاورد وملک عز الدین شیر از سلطان با پیشکشها و
هبات بسیار آمده بود ببساط بوس مفتخر ومستبشر گشت وزانو زده پیشکشها کشید وفرمان قضا
جریان صادر شد که تمام امرا وسرداران الوس هلاکو خان که در مواضع آذربایجان ودیار بکر

متوطن اند هر یک پسری یا برادری یا کوچ بسمرقند فرستد و بجهت کفایت این مهم جمعی را امر فرمود
که هر یک فوجی از ایشان را کوچانیده بسمرقند برند و چون ماه مبارک رمضان در رسید
و از وفات شاهزاده سعید محمد سلطان طاب ثراه یکسال گذشته بود جهت ترویح روح منور او
فرمان واجب الامتثال از موقف جلال بترتیب آش و طعام فقرا و مساکین نفاذ یافت
و سادات و اشراف و علما و ایمهٔ اطراف در مراتب اقتدا از خویش صفا بعد صف قرار گرفتند
و بعد از تقدیم مراسم ختمات و تلاوت آیات کلام الله موائد اطعمهٔ گوناگون و انواع خورشهار
از حد اندازه و قیاس بیرون بمحل صرف رسید و بدعوات صالحات مختتم گشت و مهد اعلی
خانزاده از حضرت صاحبقران اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را
از مزار بزرگوار اقتدا پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوه والسلام بسمرقند نقل کند و دران ولا نشاط
شکار از خاطر بزرگوار سر بر زد و بسعادت و اقبال سوار شده از آب ارس عبور فرمود
امرای عظام و سپاه بهرام انتقام در صحرای آق نام جرگه انداختند ف

بیاراسته طوق یوز از گهر — بدان اندر افکنده زنجیر زر
پلنگان را جل از اطلس زرنگار — چه پلنگ شیرگیران شیر شکار
بتخصیص یوزی تیز چنگ — که نبود دگر جا آن گونه پلنگ
بهیکل هژبری قوی استخوان — بهیبت پلنگی که گیسو دمان
بتندی خدنگی که یابد گشاد — ز شست تهمتن بقصد شغاد
بهنگام صیدش چو شد گرم رگ — بر آهو صد آهو گرفته بتگ
جهان حمله آرد بشیر عرین — که شیری آهو کشاید کمین
شود عاجز از جنگ او پلنگ — اگر شیر شرزه آید بچشم ازلنگ

و بعد از سه شبانروز از اطراف جرگه بهم پیوسته انواع اصناف چرندگان
از وحوش و سباع و سایر جانوران چندان جمع آمد که اگر وصف آن چنانچه راویان
از دیده باز میگویند نوشته شود البته بر مبالغه و اغراق محمول شوند ف

جهان در جهان جانور فوج فوج — چو بحری که از جا در آید بموج

و چون حلقهٔ جرگه بر چرندگان
تنگ آمد بآداب و رسوم معهود که بتکرار اشارت بآن رفته شکار مشی کرده شد

ز نخچیر کوه و ز آهوی دشت — گرفتن ز اندازه اندر گذشت
ز غرم و گوزن و ز آهو جهان — بپرداختند آن دلاور مهان

و بعقب فراغ از شکار سلطان گیهان میدان سلاطین شکار
باردوی همایون مراجعت فرمود ف

ز فیش فزوده سرور و سریر — بعهدش جوان گشته گردون پیر

و همت صاحبقران دریا نوال اکابر و سادات و علما و ایمهٔ سمرقند و کش و بخارا و
سایر بلاد ماوراء النهر را از ظرایف تبرکات دیار روم و افرنج از زر و اقمشه و رخوت
و غیر آن بصلات وافر و انعامات متکاثر اختصاص بخشید و بانواع اصطناعات پادشاهانه
از خلعتهای شاهوار و خیول راهوار و زره و سپر و جواری و غلمان و غیر آن سرافراز گردانیده
اجازهٔ انصراف ارزانی داشت و ایشان داعی و ذاکر و مثنی و شاکر ببلاد و دیار خود
مراجعت نمودند

گفتار در مراجعت حضرت صاحبقرانی از یورش هفت ساله

چون درین یورش ممالک شام و روم بحیطهٔ تسخیر بندگان صاحبقران گیتی ستان در آمد و تمام
مواضع این دو مملکت وجب وجب فرسودهٔ نعل مراکب تسلط و استیلای سپاه مظفر لوا گشت
و در تختگاه مصر سکه و خطبه بالقاب همایون آراسته قبول اداء خراج و مال سال بسال زیور
گردن اطاعت و انقیاد ساختند و بکرات بکفار گرجی اقامت فرض جهاد بتقدیم رسانیده

بنیان مکنت وشوکت پیکار کی انهدام پذیرفت مث جهان را زچین داده تا زنگبار
بتیغش که برنده باد اقرار   داعیه غزو سپید نیان خطای شمر ضمیر صاحب قران کیتی کشای گشت
واول بهار که جهانگیر فلک پیر شرقی انتساب از منازل شتا بمحل شرف وپادشاهی انتقال
واز رفعت مکانش روز شرفی نژاد تاج وتاج از هر جانب شامی اصل مغربی نهاد
بپستد وباطراف خویش افزود مث نسیم بهاری در اطراف باغ   برافروخت از لاله هر سو چراغ
صبا از ریاحین شده مشکبیز   بشاخ چمن باد در افتخیز   خبر داده از گل بهر سو هزار
ثنای چمن خوانده بر شاخسار   رایت فتح آیت از قشلاق قراباغ نهضت نموده
در چهارشنبه چهاردهم شهر رمضان سنه ست وثمانمایه موافق حی سیل روی توجه بمستقر
سریر دولت وسلطنت ابد پیوند سمرقند فردوس مانند آورده وبر آب ارس جسر بسته
بسعادت واقبال بگذشت ودر علفزار کنار ارس بحوالی قریه نعمت آباد که از فراز نهر
ارس است واز مستحدثات التفات همت عالی نهمت آنحضرت نزول فرمود وامیرزاده
شاهرخ که برحسب فرمان واجب الاذعان بطرف قراباغ رفته بود معاودت نموده
بمعسکر ظفر قرین پیوست گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران حکومت بلاد ایالت الوس
هلاکو خانرا بامیرزاده عمر   دران ولا برحسب فرمان اعلی خدام کامیاب بترتیب
اسباب طوی وتهنیت جشن اقدام نمودند وعاطفت پادشاهانه حکومت الوس هلاکو
خانرا بامیرزاده عمر تفویض فرمود وبرلیغ عالم مطاع بآل تمغای همایون ارزانی داشت
که تمام ممالک آذربایجان با توابع وضمایم وروم تا استنبول وشام تا مصر در حیطه حکم

وفرمان او بوده باشد وشاهزادگان متصدی ایالت فارس وعراقین بجهت بجاروتور
لقای او حاضر شوند وامرا ولشکریان پدرش امیرزاده میرانشاه را بوی داد ودران
محل امیرزاده عمر را اجازه انصراف داد وامیر جهانشاه را با چند امیر مثل رستم امیر موسی
وتوکل وبایزید کار برلاس وجنید بورلدای وعنبر نیم با ده هزار سوار بهورعالی نامزد ملازمت
او کرده سفارش فرمود که از سخن وصوابدید امیر جهانشاه تجاوز ننمایند وشاهزاده
مشار الیه را تاج وخلعت وکمر مرصع واسب بزین زر ارزانی داشت وتمام امرا را نیز بجامه وکمر
سرافراز ونامور گردانید ف وز آغاز شاهزاده بدرود کرد تن خویش تار و برش پود کرد
وامرا را نیز کنار گرفته روانه ساخت وامیر جهانشاه از الم هجران دولت ملازمت
درگاه عالم پناه بسیار بگریست وزبان حالش بفحوای اندوه فزای بیت هنوز در آب
شاهی زچشم ناشده دور   دل از تصور دوری چو بید لرزان است   مترنم گشت
ورای جهان آرای حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم وسلطان احمد بن وملک عزالدین شیر و
کوبستندی بل کرچی وتیزک وجالبق ولسطام همه را بخلعت وکمر نوازش فرموده ملازم رکاب
امیرزاده عمر ساخت واو بصوب ییلاق اله تاق توجه نمود وحضرت صاحبقران بعون
وتایید ملک دیان از انجا کوچ کرده وشکار انداخته صید بسیار افکندند وبعد از قطع دو مرحله
علفزار کنار آب اغلق که آنرا جای بلارود گویند از فر وصول ونزول اردوی کیهان پوی
رشک روضه مینو گشت ودران جا چند روز توقف افتاد وماه مبارک رمضان بآخر رسید
واول روز شنبه که مفتتح ابنوع جدید وغره عید سعید بود اقامت سنن وواجبات آن

روز شریف وجه یمن پادشاهانه گشت و مولانا نظام الدین شنبی که از فضلای رفعت
شعار روزگار بود و چندی از مآثر و مفاخر حضرت صاحبقران بکلک بیان نگاشته بفراز
خطبهٔ عید و اقامت صلوة اشتغال نمود و بعد از وظایف فرایض و نوافل صدقه و صلوات
و مراسم جلایل مواهب و جزایل عطایا و صلات جشن عید و سایر رسوم آن روز حمید عمل
یکی جشن شاهانه شد ساخته لوای جلالت برافراخته ز بس شربه و خوان آراسته
مهیا شده هرچه دل خواسته **تتمهٔ داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه [illegible]**
سبق ذکر یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه از برای تحقیق حال اسکندر شیخی حسب
فرمان متوجه صوب ری شدند و چون بآنجا رسیدند اسکندر از تیرگی رای پای جسارت از جادهٔ
مستقیم بندگی بیرون نهاده بود و در مرتبهٔ ضلالت سرگردان شده و قلعهٔ فیروزکوه را
مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را در آنجا گذاشته بود و خود بکوهستان و جنگل جلاودان
و استمداد گریخته شاهزادگان بختیار و نوئینان نامدار در طهران ری بیست روز توقف کردند
و از پیادگان ری و قم و کاشان و ساوه و درگزین و آن نواحی ده هزار مرد جمع آوردند
و از پی اسکندر روان شده برستمدار و استمداد در آمدند و قلعهٔ نور را محاصره کرده بنیروی
دولت قاهره بگشادند و ویران ساختند و در آنجا ملک کیومرث پیش ایشان آمد
و چون میان او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود بر حسب قضیهٔ الحرب خدعة او را اگر فتند
و پیش اسکندر فرستادند و بزبان مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم
اندیشه بخود راه مده و بی توقف بیا ف که نزدیک خبر و بعهد درست

همان بنده باشی که بودی نخست تو عمری بخدمت بسر برده میفکن درختی که پرورده
اسکندر بعد از ظهور علامات عصیان یارای آمدن نداشت با کیومرث طریق مصالحت و دوستی
پیش گرفت و او را نیز رسانیده از راه صواب بینداخت و با یکدیگر عهد بسته باتفاق
اظهار مخالفت کردند و در اوایل شوال که کنار آب اغلق مخیم نزول همایون بود از
پیش امیر سلیمانشاه کس آمد و خبر این واقعه بعرض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید
حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال از آنجا روان شد و کس بخراسان پیش امیر مضراب
فرستاد که با لشکر آنجا راه سیاری و آمل متوجه شود و اشعام اسکندر نکوهیده فرجام
گردد و در جمعه هفتم شوال نوکران امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر رسیدند
و اخبار امن و استقامت آن طرف بعرض همایون رسانیدند **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران
امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک را از پیش بری**
چون رایات نصرت شعار باردبیل رسید امیر شاه ملک و از امرا امیرزاده پیر علی پیلدفد
با جمعی از پیش بری فرستاد که از حشام خلج و اعراب که در حوالی قم و ساوه و کاشان
و جرا و پراهان کم تا کرهرود می باشند لشکر جمع آورد و امیرزاده اسکندر را فرمان داده
توجه نموده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه ملحق گردد حضرت صاحبقرانی از اردبیل
و میانه گذشته بسرچم نزول فرمود و در آنجا رولداقی که در او نیک بود احرام کعبهٔ جلال
بسته و از عقب تعجیل رانده برسید و چون سعادت بساط بوس دریافت مکارم اخلاق
پادشاهانه او را بجهت قدمت خدمت کنار گرفت و بعنوف نوازش مخصوص داشته خلعت

وکرداد و فرمود که اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست حتی باید که از احوال این جانب
اصلا غافل نشوند احمد قلایز تاجیک مزاج افتاده و از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف
ترکمان سگ بر خبر باشید و او را تودیع کرده باز گردانید و رایت فتح آیت از انجا
روان شده در پنجشنبه پنجم شوال سنه ست و ثمانمائه به سلطانیه رسید و انجا محصلان که
تحصیل گیلان رفته بودند بیامدند و بی احوال از نقود و اسباب و اقمشه و تبرکات بیاوردند
و در شنبه بیست و دویم ماه مذکور از سلطانیه نهضت نموده بعد از قطع مراحل
فر وصول و نزول موکب ظفر قرین صحاری قزوین را رونق خلد برین بخشید و چون امیرزاده
ابابکر از مراجعت حضرت صاحبقران آگاهی یافت از اردبیل در دو هفته بشتافت و از راه
گلشن به روز بصحرای قزوین رانده بعز بساط بوس فایز گشت و امیر جهانشاه برلاس و امیر سونجک
ملازم بودند و بوسیده برای ملک خانم دختر شیخ نورالدین از حضرت صاحبقران در خواست
نمود که پدرش شاهزاده میرانشاه را رخصت فرمایند که در بغداد پیش او باشد
عاطفت خسروانه ملتمس او را مبذول داشت و امیرزاده میرانشاه را که گرفته اجازت
داد و چهارصد هزار دینار کبکی و صد سر اسب با دیگر طرایف و نفایس انعام فرمود و شاهزاده
مشارالیه بطرف سلطانیه بازگشت و چون رایت ظفر نگار از قزوین روان شد و بسوق
بلاق رسید امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد دست جامه و صد هزار دینار کبکی
انعام فرموده فرمان داد که در عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق [illegible] معلا دست بدفع
اسکندر شیخی آورند و حرم شاهزاده شاه ملک دختر امیر حاجی سیف الدین را و چیل که

از توابع بغداد است برسم سیورغال ارزانی داشت و او اجازه خواسته بطرف سلطانیه
بازگشت و شاهزاده مشارالیه بعقبه لما لعون برف کوفته برآمد و در بکور با میرزاده
رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه ملحق شد و ایشان در انجا
رعایت حزم نموده خندق کندند و بشاخهای درخت استوار ساخته و دران جانب
بیست روز توقف نمودند تا لشکر رسیدند و باز از موقف جلال حکم واجب
الامتثال آمد که در عقب اسکندر روند برحسب فرموده روان شدند و چون جنگلبانان بعد
درختان انداخته راه بکشودند و در کمرها که گذرها خراب کرده بودند و جویها و تختها پل
میساختند و بدین طریق از پی اسکندر میرفتند و در چپ و جوی او بهر طرف میشتافتند
و از مخالفان هر کرا می یافتند بقتل می آوردند و رایت خورشید اشراق از سوق بلاق نهضت نموده
یکشنبه غره ذی قعده بجلگای ری در آمدند و مرغزار سیارق قمش مخیم نزول همایون گشت و درای
صوانجهای چهارپایان و اثقال زیاده را براه ری و خوار روانه ساخت و بیک ملک آغا
حرم امیرزاده پیر محمد با فرزندانش اجازت یافته بجانب قزوین و قندهار روانه گشت و حکم
که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که قتل قراتاتار و خانه کوچ آذربایجان در عهده اهتمام
ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روانه شوند برحسب فرموده از هر تومان
یک میر قشون که موکل بود بر جمعی از قراتاتار ایشان را رانده متوجه شوند و امیر شاه ملک
که جهت جمع کردن لشکر از پیش آمده بودند باردوی کیهان پوی پیوست و صاحبقران دریا
دش و ازمنش مصراع آن زعدلش ملک و دین در نازش و در پرورش. از مرغزار سیارق قمش

روانشد وچون بقلعهٔ گلخندان که در دامن دماوند واقعست وویران بود رسید بنظر احتیاط
درآورده فرمانداد که آن قلعه را بگچ وسنگ عمارت کرده معمور گردانند واز آنجا با
لشکر آراسته از دماوند عبور نموده بفیروزکوه رسید فیروزهٔ فیروزی زیور خاتم سلطنت
وجهانبانی وجواهر اموال وامانی منتظم در عقود دولت وکامرانی والحمد لله گفتار
در قلعهٔ فیروزکوه از قلاع معتبر که بمزید مناعت ومحکمی مشهورست ووصف آن در کتب تاریخ
مسطورست مذکور قلعهٔ فیروزکوهست که بر فراز کوهی عالی ساخته اند وحصار آنرا در غایت حصانت
واستحکام برافراخته وپرداخته بیت از محکمیست کوهی اندر فراز کوهی ∘ در روی پایه [illegible]
از پردلان گروهی وچون رایت فتح آیت روز دوشنبه نهم ماه مذکور سایهٔ وصول
بر فیروزکوه انداخت عساکر گردون مآثر اطراف وجوانب ورا فرو گرفتند وکورکه زده
سوورن انداختند وفرود آمدند وبهادران پیش رفته سیبها ترتیب ساختند وبترتیب منجنیق
وعراده ودیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند رعداندازان رعداندازی در گرفته
وشجاعت پیشگان سربازی از سر گرفته وچون یک برج از حصار قلعه در دامن کوه بر سر رودخانه
بنا کرده اند وباروی آن تا بالا برآورده اند ومردم قلعه آب از انجا برمیداشتند دلاوران
لشکر منصور پیش رفته آبرا از پای کوه بگردانیدند وآنچه در آن موضع بماند بهر گونه قاذورات
وپلیدیها ملوث ومکدر ساختند اهل حصار از سر اضطرار دست جسارت بجنگ وپیکار برگشادند
واز بیم جان دل بر مرگ نهاده بمدافعه ومقابله بایستادند وچون شب درآمد از نوکران شاهزاده
جوانبخت ابراهیم سلطان محمد آزاد وشیخ بهلول بیان تمور آقبوغا با بهادری چند از کمرها بیک

بقلعهٔ کوه برآمدند وبپای باره رسیدند وچون حصاریان آگاهی یافتند روان بشتافتند
وبمنع ومعارضه مشغول گشته نیران محاربه وقتال اشتعال یافت وچندی از بهادران که بالا
برآمده بودند زخمدار شدند وچون روز شد سپاه ظفر پناه کورکه زده سوورن انداختند حمله کردند
واز اطراف بکمرها برآمده آهنگ جنگ تیز ساختند مشاهدهٔ آن حال بسر اسکندر شیخی وسایر
اهالی قلعه را که از جمله سیصد مرد دیو صفت مازندرانی وسپاهیان جنگجوی وجنگلی بودند در قلق
واضطراب افکند واز غایت دهشت وهراس جمعی را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده تضرع وزاری
امان خواستند مرحمت پادشاهانه فرستادگان را خلعت پوشانیده ونوازش فرموده واستمالت نموده
بازگردانید وچون ایشان بقلعه بازگشتند ودیگر متعلقان او که آنجا بودند بدرگاه عالم پناه شتافتند
وقلعه را تسلیم داشتند لشکر فیروزی اثر بقلعه درآمدند وتمام سپاهیان آنجا را بکوچ بیرون آوردند
وچنان حصنی بدان حصانت که ف در رو مردم ندیم ماه بودی ∘ زر از آسمان آگاه بودی
از نیروی دولت قاهره بدو روز فتح شد وحضرت صاحبقران زنگی تونی را با جمعی بکوتوالی تعین
بازداشت وروز دیگر چهارشنبه یازدهم بسعادت واقبال سوار شده ومقدار نیم فرسخ براند
وبمرغزاری فرود آمدند وحضرات عالیات سرای ملک خانم وتومان آغا را با شاهزادگان ارجمند
امیرزاده الغ بیک وامیرزاده ابراهیم سلطان وامیرزاده اجل وامیرزاده سعد وقاص [illegible]
گردانید ومجموع [illegible] براه میدان سلطان روانه شدند ورایت ظفر پیکر بعزم دفع اسکندر نهضت فرمود
ودرین اثنا خبر آمد که تاتار یاغی شده اند وکیفیت این قضیه چنان بوده که یک گروه از تاتار بتفصیل
ایشان در عهدهٔ خواجه عسکری بود در ظاهر دامغان دست غدر وطغیان از آستین عصیان [illegible]

برآوردند و او را زخم‌ها زده بند جسته‌اند و سر خود گرفتند و داروغگان که بعد از ایشان
می‌آمدند لشکری بر مرش که برهنه و زخم‌دار بر خر افتاده بود شناختند و از حیاتش رمقی مانده بود
و او را باندرون دامغان بردند که معالجه کنند و از استماع این خبر دیگر تنها عزم گریختن کردند
و چون امیر شمس الدین عباس و ایلمش و شاه ولی پسر سونجک و دیگر امرا قشون که موکل تنها بودند
از آن حال آگاهی یافتند تیغ انتقام در آن بی باکان شقاوت فرجام نهاده بسیاری از ایشان را بقتل
رسانیدند از آن جمله در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار کس کشته شد چنانچه از کشتگان
راه بر گذرندگان بسته ماند نظم چو شد دیده بخت تاتار تار   همو پس بود کردند و سر از تار
کلمی پسه بهر خود یافتند   رخ از صوب اقبال برتافتند   دلیری نمودند و یاغی شدند
که نفرین بر ایشان که یاغی شدند   بشومی اندیشه نابکار   بکشتند از ایشان فراوان هزار
ز بس جیفه کشته شد بسته راه   عقوبت برآرد نهال گناه   و چند فوج از ایشان بطرف جنگلها
استرآباد گریختند و دیگرانرا امیر شمس الدین عباس رانده با خود برد و چون پرتو شعور صاحبقران
بر این احوال افتاد بیان قوچین و فاضل پسر سیف الملوک حاجی سیف الدین و داود خواجه نسیم
بولاد و قماری بهادر با پانصد سوار از عقب گریختگان روان ساخت که هر جا که بیابند بکشند
و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز با فوجی سپاه نامزد ساخت و ایشان بر عقب خراسان
تا بدامغان براندند و چون تاتار بعضی کشته شده و بعضی گریخته و بیشتر امیر شمس الدین عباس و داروغگان برده
بودند از آنجا بازگشتند و بموکب همایون پیوستند و بیان قوچین و دیگران که اول از پی گریختگان رفته
بودند از بسطام گذشته و از عقبه لنگر و عبور نموده بجنگل مازندران درآمدند و در موضع قرانغان بکنار دریای

قلزم به تاتار رسیدند و با آنکه ایشان پانصد مرد بیش نبودند تاتار کثرتی عظیم بی اندیشه با ایشان جنگ
کردند و بنیروی دولت قاهره غالب آمدند و کابیش ده هزار خانه وار تاتار بدست آوردند و
قریب هزار کس از ایشان بکشتند و بیان قوچین از آنجا متوجه درگاه عالم پناه شد و اغروق با حضرات
عالیات بصوب سمرقند روانه شده بود چون به بسطام رسیدند اغروق امیرزاده شاهرخ جدا شده
براه نشابور عازم هراة گشت و سرایملک خانم و تومان آغا با اغروق بزرگ براه جاجرم و اسفراین بر

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجلاود

چون عادت و اوضاع حضرت صاحبقران کامکار همواره چنان بود
که در کفایت مصالح و مهمات ملک و ملت بنفس مبارک خویش التفات فرماید درین محل عنان عزائم
بصوب استیصال اسکندر شیخی معطوف گشت و امیرزاده شاهرخ را که ظفر کردار ملازم بود اندک عارضه
طاری گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و لشکریانش بر قرار معسکر نصرت قرین نشسته
و با تکیان خود بازگشته بهراه رود و شاهزاده بر حسب فرموده توجه نمود و موکب فتح آیین آسوده
جانب جلاود شد و با آنکه در آن طرف مسالک کوههای بلند سر باوج افلاک کشیده بود و درهای ژرف
در پستی سر بخاک رسیده فراز و نشیب آن کوهسار ناهموار که بیت کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان   و در چند روز معدود طی کرده شد و چون عساکر گردون مآثر بالا
کوه جلاود برآمدند اسکندر که از نعمت اعجز و اضطرار فرار اختیار کرد و روی شقاوت در وادی هزیمت
نهاده نظم چون ز ولی نعمت خود سر کشید   نکبت و محنت بجهنم در رسید   و رایات نصرت
شعار در روز جمعه بیستم ذی قعده بجلاود رسید و چون اسکندر و اتباعش آن موضع گذاشته بودند
و گریخته روز دیگر از آن موضع و محل کوچ کردند و در آن راه دره ایست عمیق بسیار

درخت پیوسته انجا ابر و میغ و بارندگی می‌باشد و دران دره بیست بدرک بغایت تنگ که نه باد از [illegible]
گذشت و نه بشاه و از غایت صعوبت و دشواری راه جهنم دره مشهور است و پلی که بر بالای آن نموده بودند
اسکندر از ان گذشته بود و آنرا ویران ساخته و چون حضرت صاحبقران انجا رسید و عبور از ان
متعذر بود امر فرمود که پل ببندند عساکر دشمن گذار چوبهای دراز اکثر در زیر خاک پنهان کرده
دیگر بیرون نمانده و بعد از ان چوبها انداخته و بر بالای آن تختها میخ دوز کردند و چون پل بسته شد
و راه گشاده روز دوشنبه بیست و سیم تخت جهل بهادر که بقراولی مقرر بودند با پانصد مرد گذشتند
و از عقب ایشان یوسف برلاس با قشون توسقال بگذشت و بعد از ان سید خواجه شیخ علی بهادر
و از پی او امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین بگذشتند و بالای کوه جهنم دره بر آمدند و جنگلها
بریده راه ساختند و بطلب اسکندر می‌شتافتند و حضرت صاحبقرانی از پی عبور نموده یکروزه بر طرف
و بر بالای پشته که درخت نبود نزول فرمود و دران ایام متصل میغ و باران بود و درین منزل
سید اسمعیل ارسکانی از کرسکان که از قرای نزدیک است بدرگاه سلاطین پناه آمد و باقبال دولت بوس
مستسعد گشت و فرمان حزم صایب و عزم صاحبقرانی لشکر یارا دران جنگلها بجست و جوی اسکندر
از هر طرف روان کرد و بعضی ایشان سادات مازندران بودند و از قراولان که بر سر تعاقب ایشان بهم [illegible]
بودند دریای و حسین دیبک تمور قوچین و خداداد جوره و وفادار روز پنجشنبه بیست و ششم در میان جنگل
نزدیک کنار دریای قلزم باسکندر رسیدند و شیخ درویش الکی از خوف باز گشت بدان بهانه که یوسف
برلاس را جمعی سپاه که از عقب بمدد آمده بودند تعجیل باید و اسکندر با دویست سوار و پنجاه
وی سوار از خویشان خود باهنگ جنگ از قیتول بیرون آمده بایستادند و قراولان لشکر منصور

که رسیده بودند بیست نفر بیش نبودند و شجاعت و دلاوری اسکندر را که مرة بعد اخری مشاهده
نموده بودند میدان نشدند و در واقع او را بهادری و پهلوانی موروثی بود چه مشهور است که
قبیلهٔ او از نسل بیژن اند که پدرش گیو بود و مادرش بانو گشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان
بیژن گفته بیت نیا شیر جنگی پدر گیو گرد هم اکنون به بینی زمن دستبرد و بدین مقدمه قراولان
از بیم باز خواست حضرت صاحبقرانی دل بر مرگ نهاده بایستادند که اگر قضای رسیده بهم [illegible]
اولی و بامید دولت قاهرهٔ آنحضرت که از کثرت تجربه اعتماد بران داشتند دست جلادت بتیر و کمان
یازیدند اسکندر با سواران خود چند نوبت بنعره حمله آوردند و ایشان پای ثبات افشرده تیرباران
کردند و اسکندر را کاری از پیش نرفت عاقبت اسکندر را اتا در رکاب همایون بود عنان از لشکری
نمی‌چید بشآمت کفران نعمت از اندک نفری روی برتافت و پشت بهزیمت داد با آنکه علیه از سوار و
پیاده داشت بیت بکون و مکان چیزی از خیر و شر ز کفران نعمت مدان شوم تر
ز کفران نعمت چه آمد جز این که نقصان عمر است و خسران دین بکفران نعمت دلیری که کرد
که از خشم جانش سکندر نخورد سکندر که بد رستم روزگار ز کفران نعمت چنین گشت خوار
و چون از نیروی اقبال حضرت صاحبقران اسکندر نامور در زمان با غلبهٔ لشکر ازان [illegible]
سراسیمه شد و قیتول را گذاشته بجنگل در آمد و بگریخت قراولان بجای خود بایستادند و ندانستند
که او بکدام طرف بیرون رفت و یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و با قراولان
باتفاق بقیتول اسکندر در آمدند و دست تسلط بنهب و غارت برگشاده از اسب و استر و قماش و زر و
غنایم بسیار گرفتند و شب در انجا توقف نمودند و امیر سونجک با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان

بود و از پیش روان شده از طرف دست چپ بیامد و بایشان پیوست   چو شد در دشت دامن ابر کشیده
درخشنده آمد ز بالا پدید   امیر سونجک از طرف دست چپ بجانب کوه و جنگل روی توجه بجست و جوی
اسکندر آورد و بعمزاده او لهراسب و دیگر پسران او رسیده در پی کرد و امیر علی پسر اسکندر و دختر
و زن و متعلقان را اسیر گرفت گفتار در فرار امیرزاده سلطان حسین از اسکندر شیخی و ناپدید
شدن اسکندر   امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی بهادر با هفتاد مرد در تعاقب او
رسید و به اتفاق در عقب او بجنگل درآمده روان شدند و چون از روز نیمه بگذشت و در میان جنگلستان بر
ور دریا کنار باسکندر رسیدند و با او دویست پیاده بودند و پنجاه سوار مجموع از بیم جان جنگ را آماده شده
در مقابله بایستادند امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرد و بطریق حمله و ضرب گرز گران شیر
و چون مخالفان دلیر گشتند و پیاده و سوار از جنگل بیرون آمده از پی ایشان شتافتند روان
بازگشتند و با تیغ انتقام بر سر ایشان ریختند و بیشتر پیادگان را خون با خاک بر آمیختند و از ین
جانب داد مردی و مردانگی داد و او را نیزه بروی زده بودند و سنان آن از ضرب سنان
بیرون افتاد و با وجود چنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد و نوکران امیرزاده سلطان حسین از
جلادیان دو سوار فرود آوردند و اسکندر مقهور و مخذول بجنگل درآمده بطرف گیلان بدر رفت
و بعد از آن خبر محقق نیامد بعضی گفتند زی فقرا برانده صورت فقر و غربت را احضار جان افکار
سیاحت و جمعی گفتند در آن بیشها جان کشیر بن تبلی بسپرد و امیرزاده سلطان حسین آن دو نفر جلادی
که گرفته بودند یکی را زنده مصحوب قنبران درویش پیش حضرت صاحبقران فرستاد و منزل
همایون بالای آن پشته بود که سبق ذکر یافته و چون قنبران درویش او را بیاورد آنحضرت احوال

اسکندر تفصیل از او استفسار نمود و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته بکنار آب دریای قلزم
با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین که
با لشکر غلبه بجست و جوی اسکندر یکر دیدند و چار خوردند و باتفاق کنار کنار قلزم بطرف گیلان قریب
سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضراب جاکو که بر حسب فرمان با لشکر فراسیان از راه آمل بسیاری
بطلب اسکندر شتافته بود بایشان ملحق شد و بسیار امرا که با آن هم بجنگل درآمده بودند مجموع در آن کاغ
آمدند و چون اسکندر شیخی نیم جانی بهزار مشقت بیرون برده بنوعی ناپدید گشت که دیگر از و اثری پیدا نشد
شاهزادگان و امرا از آنجا بازگشته بدرگاه عالم‌پناه آمدند کمال حمیت پادشاهانه ایشان را
با آن کوشش که نموده بودند عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتید و امیر شاه ملک را با ایشان منضم
ساخته همه را بطلب اسکندر بجانب گیلان فرستاد و ایشان یک شبانروز در میان جنگل و لای
و زمینهای برنج کار برنج و زحمت بسیار رفتند و متصل از آسمان باران می بارید و زمین و لای بود چنانچه
محل فرود آمدن نمی یافتند در آن حال از حضرت صاحبقران فرمان رسید که مراجعت نمایند بر حسب
فرموده بازگردانیدند و رایت منصور از قرار شنبه مذکور نهضت نموده و از آب جهنم دره به یک گذر
در حوالی قلعه نور که از قلاع استندارست نزول فرمود چون پسر منصور برادرزاده اسکندر را با جمعی
از اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش حضرت صاحبقرانی آوردند عاطفت خسروانه ایشان را
مرحمت فرموده از سر خون درگذشت و بجان امان بخشید و شب هنگام از امیرزاده ابابکر و امیرزاده
سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جهنم دره رسیده ایم و عبور از آن متعذر است و ما را
استعداد پل بستن نیست امر عالی نفاذ یافت که محمد آزاد و توکل باورچی با کشتیبانان جیحون مقدم ایشان اردو شاه بود.

رفتند و بازوی مهارت گشاده پل بستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از پل گذشته شتافتند
و سعادت پای‌بوس دریافتند و شب آنجا توقف افتاد و رایت فتح آیت از آنجا بصوب گیلان بطرف
هرسین روانه شد و در جلگای کلاره دشت رسید و چند روز توقف نمود و درین اثنا امیر غیاث الدین علی
پسر سید کمال الدین را تربیت فرموده مملکت آمل را بجهت عداوتی قدیم که میان ایشان و اسکندر بود
بوی ارزانی فرمود گفتار در توجه رایات نصرت شعار بسبیل الیلغار بجانب سریر سلطنت

پایدار چون از جزای کفران نعمت و نهب آسیب سپاه گردون صولت اسکندر شیخی چون آب
حیوان ناپیدا و کم نشان شد و هر که باو منسوب بود از فرزندان و زنان و متعلقان و هر چه داشت
از قلاع و اموال و چهارپایان و غیر آن در قید آثار و حوزهٔ تصرف و اختیار اعوان و انصار دولت
پایدار درآمد رای صواب‌نمای عزم توجه سمرقند جزم فرمود و شاهزادگان که ضبط و محافظت
عراقین بعهده شهامت و صرامت ایشان قرار یافته بود و سید عزالدین هزار جریبی و برادر او سید
و سید علی مازندرانی همه را بلباس خلعت و اسپ قدر و رفعت بلندپایه گردانیده اشارت فرمود
که هریک بولایتی که نامزد ایشان شده بود بازگردند و امیر سعید برلاس را ملازم امیرزاده رستم گردانید
و امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر و برحسب فرموده امیرزاده رستم بصوب اصفهان و امیرزاده
ابابکر ببغداد و امیرزاده اسکندر بهمدان و سید عزالدین هزار جریبی و سید علی بآمل روانه شدند
و رایت نصرت شعار از کلاره دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ بولایت لار رسید و در پای
کوه دماوند که پادشاه ارغون دران موضع کوشکی ساخته بود و حالی بکوشک ارغون معروفست
نزول فرمود و روز یکشنبه بیستم ذی‌حجه از آنجا بسعادت و اقبال سوار شده با مراد و [illegible]

بتعجیل تمام روان شدند و روز پنجشنبه بیست و دویم بفیروزی بفیروزکوه نزول فرمود و امیر سلطانشاه
را بخلعت طلادوز و کلاه مرصع سرافراز گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه و آن نواحی باز
داشت و بیان فوجین را که داروغهٔ ری بود اجازت ارزانی داشته بضبط قلعه گلخندان
فرماند و از آنجا براه سلطان میدان روان شد و پنجشنبه بیست و چهارم به بسطام رسیده
باز بزیارت سلطان العارفین قدس سره مبادرت نمود و استمداد همت کرده دست همت
باضاف نذور و صدقات برگشوده حاکم استرآباد پیر پادشاه که درین سفر همعنان ملازم رکاب
همایون بوده باجازت حضرت اعلی پیشتر باسترآباد رفته باز درین محل برسید و پیشکشها کشید
از جمله تنقوزسب بود عاطفت خسروانه او را خلعت داده بازگردانید و هم درانجا جمعی
که از عقب تاتار رفته بودند برسیدند و عز بساط بوسی دریافته صورت حال تاتار عرضه داشت فرمان شد که
کلانتران ایشان را با بند بهمراه رانده بسمرقند برند و امر فرمود که داروغگان مواضع و ولایات ایشان را
بدرقه کرده برسانند و صاحبقران سپهر احتشام همانروز از بسطام روان شد و چون خبر از
وصول رایت نصرت شعار جنت آثار گشت حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمد
و استفسار نمود که در کجا ادراک دولت ملاقات اقرب فوق مفاخرت و مباهات رسد رای
صواب‌نمای او را بالاغ بازگردانیده که بتعجیل باید جاجرمه در کنار آب جغوان برسید و حضرت صاحبقران
بتعجیل روان شده روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنه سبع و ثمانمائه از نیشابور کوچ کرده بعشق‌آباد فرود
آمد و روز جمعه سوم بمزار متبرک امام محجم اقبال باساحت و بوظایف زیارت و استمداد همت قیام
نمود و از آنجا سوار شده برلب آب جغوان رسیده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ از

از راه رجب فرموده توجه نموده بود و بانجا رسیده دولت تلاقی دریافته دیدهٔ امید روشن
گردانید و پیشکشها کشید و همت پادشاهانه تمام آنرا بجماعتی که ملازم رکاب همایون بودند بخشید و
اقبوغا و قرابوغا چون عزبانی که در غیبت حضرت صاحب قرانی اندیشهٔ فاسد از جهل و نادانی در خاطر
راه داده بودند و هندو شاه و شیخ هر دو را گرفته درین محل ایشان را بیاورد و باشارت شهزاده
در بالای کرانجا بیت از حلق بیاویختند و خواجه احمد طوسی را جهت ضبط اموال و مفرد عمال خراسان تعیین
فرموده او در مدت چهل روز دولت تومان کیکی الاکنان و عمال استحصال نموده حضرت
صاحبقران همان زمان روان شد و امیرزاده شاهرخ را که بمتابعت رکاب سعادت انتساب
می آمد اجازه انصراف داده کنار گرفته باز گردانید و چون بکرلان رسید نزدیک رباط
بر سر چشمه نزول فرمود و نمور خواجه آقبوغا که از سمرقند باقامت رسم استقبال استعجال نموده بود
دران محل برسید و سر اسب را هموار بکشید و از انجا روان شده بکنار آب مرغاب فرود آمد و
مردم از داروغه چکتو آیاق بطریق شکایت کردند و در حال از موقف جلال فرمان لازم الامتثال
بنفاذ پیوست و ملو سیاهی سوراخ کرده سرنگون بیاویختند و از انجا بتعجیل راند و در اثنای راه
حکام و داروغگان ولایات و کلانتران الوس و حشم از اطراف پی در پی می رسیدند
و اسبان می کشیدند و ملازمان بحیاد اسبان مانده را می راندند و بران اسبان سوار شده
بتعجیل می راندند و در اینده نهر شعار دیلنکر شیخ زاده بایزید رسید و از انجا نهضت نموده و از
اندخود و دکه و آب دره گرگ گذشته بعلیاباد فرود آمد و از انجا روان شد بقریهٔ ادینه
مسجد نزول فرمود و بزرگان بلخ برسم استقبال پیش آمدند و حضرت صاحبقران آنجا عت

و نیاز و نماز برده باقامت وظایف دعا و ثنا قیام نمودند و آنحضرت سیاگرد رسیده نزول
فرمود و از انجا توجه نموده از جیحون بکشتی بگذشت و در ترمذ بخانهٔ خانزاده علاء الملک نزول
فرموده خان زادهٔ مشار الیه مراسم طوی بتقدیم رسانیده پیشکش کشید و از انجا روان شد
و از چغلغه و چکدالک عبور فرموده موضع دول برجی محل نزول همایون شد و از انجا کش رانده
آق سرای از یمن مقدم فرخنده غیرت فردوس اعلی گشت و بی توقف بمزار متبرک شیخ بزرگوار
شمس الدین کلار شتافته استمداد همت نمود و زیارت پدر سعید و امیرزاده جهانگیر و سایر
فرزندان و اقربا دریافت و از انجا سوار شده و از عقبهٔ کش گذشته بباغ تخت قراجه
فرود آمد و از انجا بباغ قراتوبه در قصر جهان نما نزول فرمود و دران محل خواجه یوسف
ارغون شاه و امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر بدرگاه عالم پناه آوردند و عز
زمین بوس دریافته نثار کردند و پیشکش کشیدند و مهد اعلی تکل خانم نیز با تمام خواتین استقبال
شتافته بسعادت تقبیل حاشیهٔ بساط جلالت مناظر دریافتند و برسم نثار قیام نموده خلعتها
و نقودها بعرض رسانیدند و چون صاحبقران گیتی ستان چنان بتعجیل رانده بود که مردم
از قرب وصول موکب همایون تا غایت آگاه نبودند درین محل سادات و قضاة و اکابر و اعیان
جمهور سرور شتافتند و بلثم بساط بوس استسعاد یافتند **گفتار در وصول مواکب ارجمند**
سعادتمند بدار السلطنه سمرقند در دوشنبه صاحبقران گیتی ستان از قصر جهان نما بسعادت سوار شده
در محرم سنه سبع و ثمانمایه بسمرقند در باغ جنار نزول فرمود و از انجا بشهر در آمده بمدرسهٔ شهزاده سعید
محمد سلطان که تا غایت ساخته بود و بملاحظهٔ آنحضرت در نیافته بود فرموده برسم زیارت

اقامت نمود باغ جهار آمد و خاطر پرتو نشاط بر بسیط بساط عشرت و انبساط انداخت و چون
حضرات عالیات شاهزادگان که با اغرق از فیروزکوه پیشتر روان شده بودند و بر حسب وعده
براه باورد و باخان توجه نموده هنوز نرسیده بودند کسی بتعجیل فرستاده که بر شتابند و هر چه
زودتر بیایند و مهد اعلی تومان آغا از گذار قریهٔ آمویه عبور نموده بمرغزار انجا رسیده
بود فرود آمده که فرستادهٔ حضرت صاحب قرانی برسید و چون سرای ملک خانم هنوز نرسیده بود
سه روز در انجا توقف نمود تا حضرت مهد علیا مشار الیه برسید و دران محل اغرق گذشته بتعجیل
از پیش روان شدند و به بابکینت راندند و از انجا کوچ کرده و از رباط ملک گذشته بمرغزار چهار
منار فرود آمدند و از انجا تا تکنت راندند و از تاتکنت بکوچهٔ ملک راندند و در انجا پایان
درمیان بود و اش کشیده که بار کس آمد که بتعجیل بیایند بالفور سوار گشته استعجال فرمودند
و بسمرقند شتافته از غرهٔ ملاقات حضرت صاحب قرانی بمراقی سعادت و کامرانی صعود نمودند
و سرای ملک خانم بباغ جهار فرود آمد و تومان آغا بباغ بهشت و حضرت صاحب قرانی
بانجا فرمود و از فر قدوم فرخنده بحقیقت باغ بهشت شد و چون از یورشی که بعضی
نتایج فتح تمام ممالک شام و مصر و روم بود درایت نصرت شعار در غایت استقلال و اقتدار
بمستقر سریر سلطنهٔ پایدار مراجعت نموده بر حسب عادت روزگار مولع بر زوال و اشتعال
جای اسب عین الکمال بود نیل ملال بر جمال کشیده آمده و مزاج مبارک از نهج اعتدال انحراف
پذیرفته اندک مرضی طاری گشت و بعد از یک هفته از دار و خانه و از [illegible]
بشفا مبدل گشت و بعد از صحت مسند ابهت و جلال بباغ شمال انتقال یافته جند روز بدولت

و اقبال توقف افتاد و در انجا بجهت فرزندی که از بیگی خانم متولد شد تمام آغایان و شاه
زادگان و نوئینان جمع آمده جشنی پادشاهانه مرتب گشت و بعد ازان باغ بلند از شکوه
مقدم ارجمند فرود و پس پایتخت شد و از انجا روح اسپاکو پرتو حیات و تعاب قالب انداز
بداخل سمرقند درآمد و خانهٔ شاهزادهٔ سعید محمد سلطان حصن بمرغزار الرحمه والرضوان بمرکز
نزول همایون اختصاص یافت و فرمان شد که متصل بمدرسه که معمار همت شاهزادهٔ مشار الیه
انشا کرده گنبدی جهت مرقد منورش بسازند بر حسب فرموده در پیشگاه بساط خانقاه متصل
بصفهٔ جنوبی قبهٔ فلک مثال برافراختند و ازارهٔ آنرا از رخام منقش بزر و لاجورد مرتب
ساختند و پیرایه داده از برای مدفن مغفرت معدن بپرداختند و خانهٔ چند که در حوالی
آن بود ویران ساختند و باغچهٔ بهشت آیین ترتیب کردند و مطلع انوار الطافات حقانی
یعنی ضمیر منیر حضرت صاحبقرانی پرتو اعتنا و اهتمام بر استکشاف احوال خاص و عام انداخت
و بغور قضایای رعایا و زیردستان رسیده مجروحان زخم عدوان و تعدی را بمرهم مراحم
بلا دریغ بنواخت و چون مسجد جامع که از مستحدثات آنحضرت است گذار آورد درگاه اگر در
مدت غیبت آنحضرت برآورده بودند در نظر همت بلند کوتاه نمود امر عالی صدور یافت
که آنرا خراب سازند و گشاده تر و بلندتر اساس اندازند و برافرازند و خواجه محمود داود
بواسطه تقصیری که در توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در معرض خواهش افتاد و در
مدرسه سرای ملک خانم که در مقابلهٔ جامع نزول فرمود و حسب استحکام مبانی معدلت و نصفت
عمله ان و بیگیان را گرفته و بند کرده و بعد از سؤال و جواب هر که از جبرانی بیگی منزی

مدبکری رسیده بود ایذاء بلیغ دید و عقوبتها بسزا کشید و از آنجمله محمود داود و محمد جلد که
عظما نویسندگان بودند و در مدت غیبت رایت نصرت شعار متقلد امور وزارت هر دو را بیکبار
کل در اثنای طوی که بعد ازین شرح داده خواهد شد بحلق کشیدند و صاحب قران عالی مکان
از مدرسه مذکور بباغ چنار فرمود و ایلچی ایدکو از دشت آمده در آن محل بوسیله امرا
سعادت زمین بوس دریافت و شونقار و دیگر سیلاکات که آورده بود بگذرانید و تعلیم
ایدکو که مضمون آن اظهار مطاوعت و انقیاد بود بعرض رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا آ
آهنگ باغ دلگشای فرمود چند روز آن روضه دل افروز مشمول مباسط تر دل همایون بود
و در آن اثنا از پیش فرمانده ممالک افرنج ایلچی رسید و تحفه ها با ارغا فر و انواع ترکات
و تنسوقات در موقف عرض رسانید از آن جمله پردها بود که در نقش آن صورت گری
بنوعی یافته بودند که اگر کلک مانی همچنان بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظیر آن
تصور بعید کونه قصور و تقصیر موسوم گشته شرمساری کشیدی و پیش ازین فرمان قضا
جریان صدور یافته بود که در باغی که بامر واجب الامتثال در جنوب باغ شمال ساخته بودند
و طول هر یک از دیوار آن قریب سه هزار و نهصد گز شرعی بنا آن شام باهتمام تمام در
میان آن قصری پادشاهانه بسازند و درین ولا عمارت آن باتمام پیوست قصری که از
مجموع نظایر اخوات که باشارت حضرت صاحبقرانی در دیگر بساتین و باغات ساخته
و برافراخته بودند بزرگتر بود و چون رسم عمارات شام از رخام می باشد و آب روان
در اماکن و مساکن آن دیار عمومی تمام دارد بنایان آن طرف در سنگ تراشی و فصوص کاری

و اختراع فوارات جاری بغایت ماهر می باشند کاری که خاتم بندان در آبنوس و عاج بندی
و بغیر آن می کنند ایشان در دیوار و فرش عمارات از سنگهای الوان بهمان خوردی و نازکی
می‌سازند لاجرم از سنگ مرمر در داخل آن قصر بدیع پیکر کارها لطیف کرده کمال صنعت و مهارت
خویش بنمودند و از ترتیب فواره بسیار نزاهت و طراوت آن بیفزودند و عمله فارس
و عراق ظاهرش نقاشی کاری در غایت لطافت و استواری پرداختند حضرت صاحبقرانی
بمبارکی و طالع خجسته بآنجا فرمودند و بندگان نواب کامیاب برحسب اشارات علیه ترتیب طوی
قیام نمودند و جشنی خسروانه مشتمل بر جمیع مشتهیات مهیا و آماده گشت و شاهزادگان و خوا
تین و امرا رسم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند و در آن طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند
د بهره ور که چنین بزم در بحر باید گذر

گفتار در قوریلتای حضرت صاحبقران در رباط دل و ترتیب
طوی بزرگ برای تزویج شاهزادگان کامگار

چون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدر
صاحبقران سعادت قرین مختصری نمود همت عالی نهمت آن حضرت روا نمیداشت که تمام معموره
عالم بحوزه تسخیر و تصرف در نیاید در یک محل اقامت فرماید و باستراحت و آسایش گراید
لاجرم درین ولا که مستقر سریر سلطنت بفر قدوم همایون شرف و زینت یافته بود و صواب آن
دانست که پیش از آن که رایت فتح آیت بعزم غزو بیدینان ختای باز نهضت نماید مقتضای
فرموده تناکحوا توالدوا تکثروا علی قائله شرایف الصلوات و کرایم التحیات بنسبت با جمعی از
شاهزادگان بوقوع پیوندد و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بترتیب طوی قیام نمایند
و از اطراف و اکناف خبر فرستند که حکام و سرداران و سایر اشراف و اعیان بقوریلتای

حاضر شوند بفرمود سلطان صاحبقران که اعیان عالم کران تا کران بیایند یکسر سوی جشن سور
که هنگام عشرت و وقت سرور طلب کرد اشراف ایام را ندا داد هم خاص و هم عام را
و از شاهزادگان چنگیز نژاد تازی اغلن و یاش تمور اغلن عرضه داشتند که چون قورلتای میشود
اگر فرمان باشد امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند حضرت اعلی
فرمود که پیر محمد بیاید اما آمدن شاهرخ صلاح نیست چه ممالک عراق و آذربایجان را پشت عضد و
استظهار با دولت و کس بطلب امیرزاده پیر محمد روان گشت و کان گل تعیین محل سور موعود الشرف حصول
یافته در یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمایه مطابق [illegible] ئیل از نزول همایون فردوس آیین شد

بلندی و پستی صحرا و دشت بنزهت چو روضات جنات گشت
چنگ لاله شد سنگ لعل و گهر گیا کیمیا گشت و شد خاک زر
همه پرده‌ها دیبه ششتری همه فرشها سندس و عبقری
ز نزهت شده کان گل کان گل زمان خزان رشک دوران گل
زده خیمهای پرنیان طناب در و فرش زربفت بشکل حباب
جهان نقشها کرده بروی نگار که نقاش چین گشت از وی شرمسار

جهت منزل خاص چهار سراپرده پیرامون هامون در کشیدند و خرگاهی دولت پری

سراسر مرصع بزر و گهر بر از اوج ماه و خور اندر سید
سراپرده شاه و دربان او تو گفتی بهشت است و دربان او

و دوازده بای عالم آرای را که ظاهرش از سقرلاط مختلف رنگ و اندرونش
از مخمل الوان بود و طنابها ابریشمین و ستونهای منقش با قبهای زرین خرگاهی گران از فراشان بیکصد و پای
بودند و بعضی پایه‌اش گنجایش استظلال قریب ده هزار کس داشت

سپهری بصنعت برافراخته جهان در جهان پایه انداخته

و مجموع شاهزادگان عالی مال و نونهالان ابهت و جلال هریک با استقلال
سراپرده و بار و خیمه و خرگاه بامر شهنشاه عالم پناه در آن جشنگاه بهشت اشتباه
برافراشته بودند و با سایه بان آسمان برابر داشته

کران تا کران زرجخ کبود سراپرده و خرگه و خیمه بود
ز زربفت بگردون برافراخته ستونهای آن خیمها سیم خام
بگسترده فراش صد گونه فرش ز بهجت زمین گشته مانند عرش

و تمام حکام و کلانتران و بیتکچیان
از اطراف و اکناف ممالک جمع آمدند و اطعمه خیام اشطام و احتشام بر حسب کام و مرام در هم کشیدند

منازل ز لطف قباب خیام شده رشک روضات دار السلام
خلایق ز هر سو فراز آمده همه خوش دل و عیش ساز آمده
ز هر شهر مردم بذوق و سرور رسیدند بهر تماشای سور
ز چین و ز سقلاب و ز هند و روم هم از زابل آن مرز آباد بوم
ز مازندران و خراسان و فارس ز بغداد و شام مبارک اساس
ز ایران بلاد و ز توران زمین ز هر بقعه کان بسته بر دم نشین

و از جمله واردان در این ولا مولانا کلی [illegible] صاحب که از امراء ملک
الطاهر برقوق بمزید اعتقاد و فصاحت و دانش و تجلی بصنوف فضایل از حفظ کلام الله ودود
بر سایر [illegible] و لطایف از فنون علوم و میل بشرب اهل التحقیق و غیر آن امتیاز داشت و نشی در این
شهادت از جمیع اهل حاجت [illegible] از پیش پسر مشار الیه الملک الناصر فرج که صاحب تخت
مصر بود برسم رسالت برسید و انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و صنوف اقمشه فاخره
و سایر تبرکات و تنسوقات آورده بعرض رسانید و از جمله زرافه که از بدایع صنع آفریدگار
جل و علا و نه شتر مرغ علاوه سایر نوادر بود امیرزاده خلیل سلطان که در ترکستان بود توجه نموده رسید
و بساط [illegible] فایز گشت و امرای نامدار و سروران عالی مقدار [illegible]

چینی و داد ملک برلاس و پیر محمد طغی بوغا برلاس و پهلوان تیمور تاش و دولت تیمور تواجی
و غیرهم بدرگاه عالمپناه شتافتند و شرف تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر دریافتند بیت
امیران و گردان با فر و جاه   بزرگان لشکر سران سپاه   ز هر سو بدرگاه شاه آمدند
پرستنده تاج و گاه آمدند   و امیرزاده پیر محمد برحسب فرمان که باحضار او صدور یافته بود
از غزنین بیامد و بتقدیم وظایف لاشی مبادرت جست حضرت صاحبقرانی او را کنار گرفت و آنکه بذکر
مصیبت برادرش امیرزاده محمد سلطان مصدوقه مصرع هر که را سوز دلی گرم دیده بگرید بظهور پیوست و بزبان
عاطفت او را پرسش نموده تسلی فرمود و شاهزاده باقامت رسم نثار و پیشکش از نقود و جواهر و خیولان کمر زر
و باید قیام نمود روز دیگر چون از فیض احسان جمشید خورشید گیتی پوشش تیره و تار بود و اللیل اذا عسعس
انداخته حله زربفت و الصبح اذا تنفس در پوشید اکرام پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه و کمر
ارزانی داشت و نوکرانش را نیز جامه پوشانید و مجموع از کبود سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند
و خلال این احوال خواجه احمد طوسی که برحسب فرموده بتفرد عمال خراسان مشغول بود برسید و وجوه
مفرد و خزانه خراسان با نقود و پیشکش فراوان بمحل عرض رسانید و چون در آن هنگام خاطر همایون
حضرت صاحبقران متوجه عشرت و شادمانی بود و حکم الاصل یسری الی الفروع فیض فرحت و سرور عموم تافته
بود پرتو خرمی و نشاط بر خاطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله اصناف محترفه و پیشه وران در شهر
بآیین بستن گشاده بودند و هر طایفه در خور شغل خویش تعبیها لطیف اختراع نموده شعر بر انگیختند اهل هر پیشه
بر اوراد کار خود اندیشه   ز هر صنف مردم وضیع و شریف   جداگانه آیین بطرزی لطیف   جواهرفروشان
آیین و فر   بیاراسته بجه های گهر   بیاراسته کلگشت و هوا   ز هر گونه گوهر فراوان انبار

زیاقوت رمانی و لعل ناب   زنا سفته و سفته در خوشاب   دگر باجه گویم که بفکند چشم
کی سوی بلور و مرجان و یشم   ز عقد گهر شد ثریا خجل   ز درهای باکیزه حورا خجل
ز آرایش زرگر پرهنر   شده کان گل کار زر پر بسر   ز بس خاتم و یاره و گوشوار
عروس جوان شد کهن روزگار   بجای که تا ادای براز بود   جهان را در خرمی باز بود
ببند بر آن زمره ارجمند   شد افراخته چارطاق بلند   گرفته همه زیر و بالای آن
بدیبا و استبرق و پرنیان   بگسترده در روی پیراطاجر   شده خوبرویان در آن جاگیر
همه مطربان نوازنده ساز   ز آوازشان زهره در اهتزاز   همه بلبل آواز و طوطی سخن
بعشوه ربوده دل از مرد و زن   همه سرو قد و همه ماه روی   غزلخوان و گوینده و نغزگوی
بهر صنع آن مردم پیشه ور   بیاراسته چارطاق دگر   شده هر یکی محفلی دلگشای
ز خورشید رویان لالان برای   ز هر گونه ساز و ز هر گونه ناز   نظر باز مسکین بعرض نیاز
شده پسته مهوشان پرشکر   ز هر طرفه رودی سرودی دگر   از ایشان گمان پیش صد چارطاق
برافراخته سوی آن نیواق   بدوران گروه فواکه فروش   بصد نای و طبل و دف و بوق و خروش
سهی سرو قدان نوخواسته   سبدها بهر میوه آراسته   از آن هر یکی بوستانی دگر
بصد لطف و چینی نهاده بسر   به و پسته و لوز و امرود و سیب   بترتیب و آیین بدیرفته زیب
تمان کرده در باب زینت گری   که در رشته در کند جوهری   گشاده در و نار خندان دهان
چو درجی که یاقوت باشد درآن   چلغوزه درج زر زرگری   فروزنده هر دانه اخگری
ز بوی فواکه ز نزدیک و دور   معطر مشام همه خلق سور   فواکه با آنها داده زیب

فروزان و درخشنده و دلفریب   دگر جمع قصاب در طور خویش   گرفته ابی شیوه هنر پیش
بصنعت شده آدمی گوسفند   کشیده بسر پوستی پای گزند   بران سخن گوی باشاخ
روان گشته اندر لی یکدگر   بظاهر بز آنجا ولی در نهان   پری وار برده دل از اهل جهان
پری دار داین خوک گرگ نفس   مبدل کند صورت خویشتن   پری چهرگان هم بصورت شده
گراز جنس حمل و گراز گوسفند   بدین حرفه هم پوستین دوز جنت   گهی بوز شد گاه شتری درست
زهر جانور پوست کرده برون   چو جان کرده خود را نهان در درون   برآورده خود را بشکل دگر
چو روباه و کفتار و ببر و پلنگ   بصورت دو آما بمعنی پری   بتن دامان تا ز جان برخوری
چه گویم ز لوانکان موشکاف   روان ساخته اشتری بر گزاف   ز چوب نی و ریسمان کلاس
بصنعت فکنده شتری را ابکا   درو شد نهان تا نماید عیان   هنرهای خود را بخلق جهان
نه بینی چو پرده برافتد ز پیش   که صانع نهان گشته در صنع خویش   همین حکم شد در جهان سر بسر
بچشم بصیرت در و کن نظر   جهان جمله جسمست و هستی که هست   نهایت از چشم صورت پرست
ازو دان و زو بین بچشم خرد   همه نیک و آنهم که خواهیش بد   ازو گفتم اما تو آگاه باش
مبین غیر و جویای الله باش   کنون تا نگردد سخن بس دراز   ز لواف گردم بنداف باز
که بر ساختند از کمال هنر   ز پنبه بسی مرغ با بال و پر   بنای مناره ز خشت و گلست
مناره ز محلوج بس مشکلست   به پنبه چنین تدبیر کاشان منار   ز محلوج ولی کرده اند بسیار
مناری که ایشان برافراختند   فلک گر نردبان ساختند   مناری چو سرو قد دلبران
که باشد ز جای بجای روان   سراپاش زیبا و منقوش بود   ولیکن نقش فطن منفوش بود

بران لکلکی کرده دایم قرار   که او داشت بر فلک تکیه‌سار   وگر پرسی از مردم چوم گر
بدآیین ایشان طریقی دگر   برآورده دست هنر دو فنون   دو هودج روان بسته بر گاوکان
چو شد هودج و استر آراسته   در آمد بهودج دو نو خواسته   بچستی و چالاکی و زیب و فر
دلارای ز هر یکی زان دگر   ز رخسار هر یک شده مه خجل   ولی غمزه شان آفت جان و دل
گرفته بکف هر یکی چوب نی   بهر دم دلی برده از دو نی   بآن چوب بازی کنان های و هو
ز دلها بآن شیوه آرام رو   ازان دست بازی و پاکوفتن   در افتاد شوری در آن انجمن
حصیری حصیری عجب بافته   چولی در هنر موی بشکافته   بیکجا دو خطا کونی و معطی
نوشته به پس خوبی و میکلی   وزان نقشهای ز اندازه بیش   خجل روی مانی ز ارژنگ خویش
بدین گونه هر صانعی پیشه ور   هنرها نموده بطوری دگر   چو فصلی شنیدی ز حرف ندان
حدیثی بگویم ز بازی گران   عجب گونه داری بزد دارباز   ز چرخ شده مردم از کار باز
فرو بسته جا بالای سر ریسمان   که فرقش همی سود بر آسمان   کشیده ز هر سو رسنهای دار
ز بالا بزیر از یمین و یسار   بگو دارکان بود چارم سپهر   نه آن مه رسن بازگو بود مهر
خجل ماه تابان ز رخسار او   ز گردون گذشته سر دار او   ز خوبی بنو ... نمود از طلب
که گفتی دو شد بر فلک آفتاب   بچشنی چنان رفته بر ریسمان   که رخشان شهاب از بر آسمان
عجایب در آن روز بسیار بود   رسن بازی آنجا کمین کار بود   ز تفصیل آن قصه گردد دراز
قلم گو با اصل سخن گرد باز   و واسطهٔ انتظام عقد این جمعیت همایون تزویج شاهزادگان جوان‌بخت
بوده چه رای صاحب شعار صاحبقران کامکار خان اقتضا نموده که دران ولا امیرزاده الغ بیک

وامیرزاده ابراهیم سلطان وامیرزاده اجل بن شاهزاده میران شاه واز فرزندان شاهزاده
عمر شیخ امیرزاده احمد وسیدی احمد وبایقرا هریک باکریمهٔ از مخدرات تتق عصمت وجلال در سلک
ازدواج انتظام یابد لاجرم ف بفرمود سلطان گردون سریر که اخترشناسان روشن ضمیر
تفحص نمایند حال سپهر نظر کرده در ماه وناهید ومهر زمانی همایون کنند اختیار
سزاوار آن کار فرخنده بار بفرمان گذاری شدند انجمن نجوم آزمایان بسیار فن
بدانش گزین کرده شد طالعی سعادت فزاینده بی مانعی کواکب قوی حال وانظار خوش
سهام ودلایل بیکباره نیک چو کردند حکمت پژوهان پسند مبارک ترین طالعی ارجمند
بامر جهاندار جمشید اقتدار ز در پرده برداشت سالار بار ودر مجلس عالی از قضاة واشراف
وائمه وعلماء ممالک اطراف جمعی انعقاد یافت ب کز خجلت جلالت آن جمع نم گرفت
بر جبین راز رشحهٔ خوی طرف طیلسان وبعد از تصحیح مقدمات عقد ورعایت شرایط آن امام ائمه
دوران شیخ شمس الدین محمد جزری را بقرائت خطبهٔ نکاح محل را مزید ابتهاج واستزاده بخشیدند وقاضی
قضاة سمرقندی مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب وقبول قیام نموده شاهزادگان را بر نهج
قواعد ملت حنفی عقد بست ودور کار راز بهجت واستبشار زبان تهنیت ودست نثار برگشادند
ف درم ریختند از کران تا کران هوا گشت ابر جواهر فشان ز در ریخت چون قطرهٔ ابر بهار
زر وگوهر ولولوی شاهوار زبس گوهر وزر که افشانده شد زبر جدنش دستها رنجه شد
حضرت صاحبقران محفوف عنایت آسمانی بسریر خلافت مصر وجهانبانی برآمده جشنگاه را بشکوه عالی
وفر کیانی زینت سقف آسمان ونزهت روضهٔ رضوان بخشیدند وآغابان وگلستان بعجایبهای

پرورش مثال زینت فرق خوبی وجمال ساخته بمسند ابهت وجلال را بعد کوکبهٔ غنج ودلال بهار آرا شدند
واز حواشی واتباع هریک فوجی از دختران زهره جبین با حلاوت شکر ولطافت شیرین از سنبل
عنبر افشان بر فراز سرو روان نقولها بسته ودر هر شکنج از آن دلهای بسودا ز دکان سعولها چند
ف کای چیست نقول تو بنقول دل خاک قدمت بستر قیلولهٔ دل در خوبی وشهر آشوبی
طاق طاقها را قبهٔ طاق ابروان ساخته ودر کشور زیبائی ودلربائی زیبندهٔ تاجها را
باوج مسرت وابتهاج برافراخته جهان شد نمودار خلد برین پر از حور وعین گشت روی زمین
وشاهزادگان سلاطین عظام وامرا ونوئینان عظام موافق ومقام خویش را باو
فور جلالت واحتشام مزین ساختند وسادات وائمه وجوجیان وامرای بزرگ وایلچیان
که از چهار گوشهٔ هفت اقلیم آمده بودند در سایر دوازده پایهٔ فلک فرسای هریک بمرتبهٔ
خویش قرار گرفتند وسایر اصناف خلایق از امرای تومان وهزاره واشراف واعیان
هر مملکت ودیار علی اختلاف طبقات هم مقدار یک اسب تاختن دور سپاوری به نشستند و
وسپاولان بهرام انتظام باخلعت زربفت شعار وبر زنهای مرصع سوار وظایف خدمت
خویش بتقدیم میرسانیدند وفیلان بشکوه همچند کوه مانند رالختها بر پشت بسته وبانواع تجملات
وتکلفات آراسته بجای خود باز داشتند وشترهای مرصع بزواهر جواهر ثمین مشحون بتفرجهای
زرین وتتقهای سیمین در زیر دروازه سپهر فرسای بترتیب نهاده وبر فراز هریک کاسهای
یشم وبلور وزر مکلل باصناف لآلی ودر طبقهای طلا ونقره مهیا وآماده وانواع مشروبات از ماء
مقیز وبال ومثلث وعرق وسبر معد ومهیا داشته ومجموعه‌ها کارد را اوراق طبع سنبل وبهار

بصد گونه نقش و نگار عجب و استبشار نگاشته بیت جهان گشت چون جنت آراسته
جهانی بنظاره برخاسته و چون شاهزادگان و نوئینان بآیین توره و رسم معهود گاهها
مدام مملو از باده یاقوت فام بر حسب مرام لب در لب داشته مراسم قوش و تقار و تقدیم پیوسته
انجه هنگام مد سماط و وضع خوانات از کثرت اشربه و بسیاری اطعمه گوناگون اتفاق می افتاد
بوسیلهٔ تقریر و تحریر شرح الوان و اذواق آن در آن سور که بی مبالغه در صحن فیها ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین بمحوای فرحت فزای اولئک لهم رزق معلوم فواکه و هم مکرمون وصف
لال آمده و بر مضمون عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون مقرون گشته بیت
دران جشن شد بخت خندان طعام که شد بشتها بهر هضم تمام بخدمت کمر بسته سالار خوان
نشد لحظه غافل از کار خوان زمان تا زمان رفته و آورده پیش خورشهای الوان ز اندازه بیش
همه دشت پر خوان آراسته ز نعمت در و هر چه دل خواسته خورشهای جان پرور خوشگوار
لذیذ و لطیف و معطر بخار بسی کاسه و خوان مرصع تمام یکی پر شراب و یکی پر طعام
پر از میوهٔ مختلف هر طبق ز باغ جنان برده مجلس سبق و بر طبق خوردنی انواع اشربهٔ الوان
مرتب و مهیا کنند چه بعد از شربتهای خاص از برای اهل اختصاص جهت عشرت عام در مواضع انجمنگاه
با ازدحام خمهای متعدد پر از باده پرکشاده آماده نهاده بودند و صلای طرب و عیش در داده
و از هر طرف ساقیان سیمتن ساق زهره جبین جامهای زرین بگردش درآورده مصدوقهٔ یطاف
علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین بعین الیقین مشاهده افتاده و از برای انام پرور
در حضور جمهور فرمان صدور یافت که دران جمهور هر کس هر چه خواهد از تکالیف بدو هیچ آفریده منع

وز جبر کس نکرید بیت بفرمان سلطان صاحبقران منادی گری گشت فرمان رسان
که ایام سور است و شادی و عیش نترسید از کس تندی و قهر و طیش درین جشن گر کس اگر گوید بخت
اگر تیره روز است و گر نیک بخت اگر کامگار است و گر بی‌نوا نگوید بد با کس ز چون و چرا
چو این مژدگانی بمردم رسید ز دلها گل شادمانی دمید دگر هر چه گردند از نیک و بد
کس انگشت طعنی بحرفی نزد کسی را کسی گوشمالی نداد مگر عود و طنبور را اوستاد
تقاضا نزد هیچکس را کسی بجز دف که هر دم زدندش بسی وجودی که باشد تن او فگار
بجز نی نبود اندران روزگار بجمعیتی آن جهان مجتمع که بودند اهل جهان مجتمع
سپاهی و شهری ها و خلد و بزرگ دشتی و رومی و تاجیک و ترک همه شاد بودند آسوده حال
ز تن را گزندی و نه دل را ملال جهان خرم و خلق آسوده حال حوادث لگدکوب و غم پایمال
دران جشن فرخ که گردون پیر ندید و نه بیند مر او را نظیر نه آن بود از اسباب شادی کم
که وصفش بصد سال گردد تمام می ارغوانی بزرینه کاس که از پرتوش گشت روشن حواس
شرابی معطر چو مشک و گلاب شرابی ملون چو یاقوت ناب بگردش در آورده سیمین بران
خرد گشته پیرست در حیران دران شرابی که از روح گیرد صفا شرابی که زو جسته یابد شفا
شرابی که زو پیر گردد جوان شرابی که زو تازه گردد روان شرابی که زو چهره گلگون شود
شرابی که زو طبع موزون شود شرابی چنین جلوه گاهی چنان که یابد ز وسواس شیطان امان
خلایق سراسر چه شیخ و چه شاب یکی پر خوش آن سیب دیگر کباب همه کف شراب و همه لب سرود
ز جان سوی جانان پیام درود بهر جانبی ساقی ماه روی قدح کرده پر باده مشکبوی

خرامان بهر گوشه صد دلستان   غزلخوان و پرمست و دامن‌کشان   همه سرو بالا و سیمین ذقن
همه کبک رفتار و طوطی سخن   ز رخسارشان شرمسار آفتاب   ز مرغولشان چون گره در طناب
مرادات مردم بسر شد تمام   جهانی همه شادمان خاص و عام   گرفتند ازان سور هریک نصیب
امیر و فقیر آشنا و غریب   گدایان رسیده بصد عز و ناز   می ناب خورده تا واز باد
چه مغنیان شیرین زبان خوش آواز و رامشگران دلکش لطان ساز نواز بیوسن ترک و
ایالغو مغول و رسم خطای و قاعده عرب و طریقه قریش و ترتیب عجم از جمله خواجه عبد القادر
که از مزید اشتهار از تعریف مستغنی است با دیگر نظایر و امثال اوتار زیر و بم و عود را
بمضراب نشاط و انبساط نواخته و آواز مجموع سازها از ذوات النفخ و ذوات الاوتار در رسم …

بیت
مغنی بوقت سوال و جواب   بهم ساخته عود را با رباب
بقانون امور طرب گشته راست   بنوعی که طبع فرح بخش خواست   نشستند صف صف دران انجمن
غزلخوان و گوینده و ساززن   غزلخوان نه تنها خوش آواز بود   که صد دل بیک غمزه همراه بود
ربابی و دفاف و تصنیف گوی   چو طنبوری و چنگزن ماه روی   چو صوفی بالحان آن مهوشان
معلق زنان زهره در آسمان   و دران جشن دلکشا چون قامت آرزوی هر کام جوی بخلعت
هرگونه مقاصد و مطالب آرایش پذیرفت و درجه خاطر و ضمایر اکابر و اصاغر داماد
هر امید عروس مقصود در کنار آمد و از برای شاهزادگان   بیت   ز هرگونه پوشیدنی گزین
سراسر مکلل بدر ثمین   بسی جامه و خلعت نامور   کیانی کلاه مرصع کمر   بآیین معهود کردند بار
گران بار از آنها قطار و مهار   جل استران اطلس و پرنیان   براورده زرین جلاجل فغان

شترها قرین بهر گونه زیب   برنگ و بآیین دلفریب   بدینسان کشیدند تا خرگاه
جهان مانده حیران ازین رسم و راه   و شاهزادگان را تقوز تقوز جامها پوشانیدند و تاج و
کمر مرصع علاوه آن شد و پای اندازها از انواع الاقمشه زربفت گوناگون از نسج و نسیج و
حریر و اکسون بیرون از حیز وصف چند و چون انداخته شد و ایشان بطریق معهود هر یک
وظیفه الجاشی بتقدیم می رسانیدند و چندان سیم و زر و یاقوت و گهر برسم نثار بهر بار
افشانده میشد که در فصل خزان آن سرزمین را زینت و آیین لاله زار در نوبهار حاصل
میگشت و چون شب در آمد و بساط زمین از بسیاری مشعل و فانوس تفسیر کریمه ولقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح توضیح کرده بمشعلی روشن می نمود و در این اوقات و اسعد ساعات …
سلطنت و کامکاری بهرج وصال اشتعال نمودند و بعد ازان حاجبان پرده ادب …
زنان دران حرم بار یافت   کلام اللیل محوه النهار روز دیگر که پادشاه ممالک افلاک پرتو عاطفت
بر نشیمن مواليد خطه خاک افکنده جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرد حضرت صاحبقران بمبارکباد شاه
زادگان تشریف حضور و عبور ارزانی داشت دست اقتدار و استبشار با قامت تسنیم نثار سحاب آباد
بساحت مجموع آغایان و امرا جره بندگی و متابعت را بهیچگونه موافقت بیاراستند   بیت   چو گیتی ز خورشید از جود
برافشاند گردون بدامن گهر   فلک ریخت پس گوهر شاهوار   دران سور فرخنده بهر نثار
و سایر اکابر و اشراف سلوک همان طریق آداب واجب دانسته برسم پاجی نقود بسیار پاشیدند

بیت
مشاهیر و اشراف عالم تمام   بآداب خدمت نموده قیام   همه تهنیت گو کشیدند پیش
نثار و هدایا ز اندازه بیش   دران روز در هیچ دل غم نماند   جز غم که ملالت اثر هم نماند

جهان پر شد از بانگ طبل و نفیر | ز تخت الثری تا باوج اثیر | زمین گشت لرزان ز آواز کوس
صدا پر شد ارکان کل تا بطوس | و از جمله متمتعان از آن جشن بدیع منوال و بحران در آن کمال
عظمت و جلال رسولان اطراف و جوانب بودند چه از مصر و بلاد فرنج و هند و سیستان و پیشکاران و
والیان بدرگاه عالم پناه آمده بودند بهمت صاحبقران دریا نوال ایشان را با تمام اکابر و اشراف
که اطراف و اکناف ممالک جمع آمده بودند و مجموع نوئینان و سران سپاه را بخلعتهای فاخر و انعامات
متکاثره و افر چند پایه و پیرا افراز گردانیده و در آن جشن همایون مدت عشرت و شادی قریب دو ماه
متصل متمادی شد بیت دو مه سور بود اندران جشنگاه | پی عیش کردند شاه و سپاه | و عقیب فراغ از
طوی و جشن و سور رای جهان آرای پرتو التفات بر مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور انداخت و تبلیغ
لازم الاتباع صدور یافت که در لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ بجای آورند و بعد از این هیچ آفریده
بارتکاب شرب خمر و دیگر مناهی اصلا جسارت ننمایند و چون نمایش و آرایش جانب صورت که دنیا عبارت
از اینست باعلی مدارج عظمت و جلالت و اقصی مراتب شوکت و حشمت بنصاب کمال پیوست و در ظل ظلیل
مراحم بیدریغ عموم خلایق از مستلذات حسی و مشتهیات وهمی و خیالی بحظ اکمل و نصیب اوفر محظوظ و بهره‌ور
گشتند رای جهان آرای حضرت صاحبقران روی همت عالی از تلفت بدین صورت بصوب وادی اکسیر
معنی آورد و دیده بصیرت را بمواسه قبس هدایت از شجر توفیق روشن ساخته از صدق نیت و خلوص
طویت بیت درآمد بخلوت سرای نیاز | همی گفت با داور پاک راز | که ای برتر از هر چه گنجد بفهم
نه عقل از جلال تو واقف نه وهم | که داند ترا جز تو و جز تو کو | تو هستی و باقی همه گفت و گو
خدایا چه گویم سپاس ترا | عطای برون از قیاس ترا | ز حاکم بر حمت تو بر داشتی

پروردگارا من برافراشتی | ز فضل تو دارم من این پروری | تو دادی مرا پیشی و برتری
ز لطف تو شاهان همه داد گر | وگر نه کیم من فقیری حقیر | شگفت آید ار کار خویشم بسی
که عاجز تر از خود نبینم کسی | مرا حکم و فرمان روا بی‌زرنج | دلیری و کشورگشایی ز رنج
به بزم از عطای تو ام بهره‌ور | بهنگام رزمم تو بخشی ظفر | ز فضل تو نا یافتم چیره‌وری
مرا بوده نصرت بهر داوری | بعون تو شد رتبه من بلند | وگر نه منم عاجزی مستمند
وجودم ز انعام تست ای کریم | پناهم توی در همه امید و بیم | بلطفم چو خواندی بفهم مران
بهل تا شوم خاک این آستان | ز عون تو ام گرنه یاری رسد | همه عزت من بخواری رسد
عزیزم تو کردی مخوار خوارم | مکن شرمسار از گنه کاریم | بلطف تو خو کرده ام سالها
امیدم همان است و حاجت همان | والحمد لله علی ترادف آلائه و توافر نعمائه

گفتار در بیان اسباب توجه رایت گیتی‌گشای بجانب ختای

در مبدا طلوع آفتاب سلطنه و اقبال حضرت صاحبقرانی
از مطلع تا بیدای اقصای معموره ربع مسکون بنحت تسلط و استیلای ملوک طوایف و حکام مختلف در آمده
بود و بیالها استقرار و استمرار یافته بواسطه مخالفت و منازعت والیان و فرمان دهان ممالک و
بلدان که بر وفق مضمون لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا مستلزم فساد و تباهی احوال جهان است امن
و استقامت از ممالک امان و اطمینان از طرق و مسالک منعدم شده بود و قاطعان طریق راهها
و بدکرداران بی طریق در شهرها خیره و مستولی گشته مزاج بنیه عالم از نهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود
و ظاهر است که در دار الخلافه پیکر انسانی که نسخه تمام عالم است چون مواد فاسد غالب میشود و مزاج
از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف میگردد بی مسهلی قوی که ماده مرض را دفع کند تدارک و تداوی آن

صورت نمی بندد و بی شک تا مواد فاسد یکبارگی مندفع گردد البته بعضی ماده صالح نیز تحلیل بود و چون
ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود با آنکه مزاج عالم بشربت تلخ و شیرین قهر و لطف صاحبقران
بی همال بحال اعتدال باز آید بسابقهٔ عنایت ازلی او را از میان سعادتمندان دوران برگزید و
بتشریف کرامت و آتیناه الملک اختصاص بخشید لاجرم داعیهٔ گیتی ستانی و جهانبانی بتلقین
وما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین از ضمیر خرده دان دوربین آنحضرت سر برزد و بعون
الهی در اندک زمان منتظم ممالک کیهان مسخر گردانید و آنرا از قبضهٔ تغلب و تصرف گردنکشان و
جباران زمان استخلاص نموده بانوار عدل و احسان بیاراست و در بسیط جهان بساط امن و امان
بگسترد که الی یومنا هذا اگر شخصی تنها طشتی از سیم پر از زر و نقره بر فرق سر از خاوران تا باختر برد
از آسیب چنگال لصوص و اشرار مانند زر و سیم نرگس از تعرض دست جبار ایمن و فارغ است
بیت
گرچه از مشرق بمغرب طشت زر تنها برد یکی ۰ کس نیارد تیز در خورشید بعد از عدل او
در خلال آن احوال بسی امور هایل از کشش و غارت و تاراج و سبی از برای ضرورت جهانگیری
واقع شد چنانچه در تضاعیف این فتحنامه بتفصیل گذارش پذیرفته درین ولا که آنحضرت از تسخیر شام
و روم و گرجستان و ضبط تمام ایران زمین از کران تا کران بسعادت معاودت نموده در مستقر سریر
سلطنت و جهانبانی نزول فرمود و بالهام دولت سرمدی عزم چنین روانه تصمیم یافت که آنها را تدارک
فرماید و باز باحراز فضیلت جهاد که لغزوة و حداه خیر من الدنیا و ما فیها علی قائلها افضل الصلوات
و اکمل التحیات آن تقصیرات را تلافی فرماید بنابرین چون از قصهٔ تزویج نبیرگان حضرت صاحبقران
فراغ یافت بحکم ع شاهزادگان و امرا در مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایت بیحد
پروردگار تعالی و تقدس ما را دولتی چنین ارزانی داشته که عالم را مسخر گرفتیم و پادشاهان روی زمین
را بغلبه و قهر مطیع و منقاد گردانیدیم و بحمد الله سبحانه آنچه ما را از سپاه و مملکت است استقلال در سلطنت
و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده که پادشاهی را دست داده و چون اشتغال این امور
بی معاتبت و سیاست و انتقام میسر نشود بضرورت در اثنای لشکرکشی و گیتی ستانی صورتی چند واقع
شد که موجب پریشانی جمعی مردم بود و آن زمان در خاطر است که بعد ازین بکاری قیام نماییم که کفارهٔ
آن آثام باشد و چیزی که از دست هر کس بر نمی آید جنگ کفار است و قلع و قمع مشرکان و بیدینان
که آنرا قوت و شوکتی تمام میباید صواب آنست که بهمان لشکر که آن جرائم از ممر ایشان وقوع یافته
بجانب چین و ختای رویم که دیار کفرست و مراسم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده بتخانهها و آتشکدهها
آثار آنرا بر انداز سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم باشد که بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات
سبب آمرزش آن زلات گردد و ما ذلک علی الله بعزیز شاهزادگان و نوئینان زبان
بدعا و ثنا برگشودند و آن رای مبارک را بستایش و آفرین تلقی نمودند بیت
که از شاه رایت برافراختن ۰ ز ما بندگان جان فدا ساختن ۰ و یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که
تواچیان شمار سپاه را از هزاره بهزاره تحقیق کرده سپاهیان ایشان زیاده سازند امرا
فرموده شرایط تفتیش و تفحص بجای آورند و هر جا که قابلیت اضافه دید سپاه زیاده کنند
و در دفتر ثبت نمودند و بعد از ان شمار علیحده بنفاذ پیوست که مجموع امرا الوس و حکام ولایات
بترتیب لشکر و جمع سپاه مشغول شوند کلانتران الوس و سرداران مواضع نسخه توشقال از تواچیان
بزرگ بستدند که یراق و دستور بیابند و جهت گرد آوردن لشکر باطراف و جوانب

توجه نموده بودند و حضرت صاحبقران مصحوب عون و تایید ملک دیان از کان گل نهضت فرموده و مستقر سریر الملک خانی
شرف نزول همایون اختصاص یافت و عاطفت پادشاهانه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و کمر و اسب گرامی
کرده اجازت انصراف ارزانی داشت و تمامی نوکرانش را اسب و جامه داد و امیرزاده سیدی احمد
عمر شیخ را که مادرش در حبالهٔ شاهزاده مشار الیه بود و خود درین یورش بمصاحبت شاهزاده اختصاص
یافته بود ملازم رکاب او گردانید و براه هرات متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را بخلعت
و کمر معزز و موقر داشته انعام بسیار فرمود و رخصت مراجعت داده مولانا عبدالله کشی را که با جمع
برسالت رفیق او ساخت و مکتوبی بعرض که در گز و نیم گشتاد گز مجموع زر نوشته بخط مولانا شیخ محمد
پسر خواجه عبدالصمد تبریزی که در فضیلت کتابت و حسن خط مصداق و قرا شو والی العربی ادا
پری ایراسمای سطور رسانیده بود در صحبت ایشان بمصر فرستاد و از جمله مضمونش جواب سخنی بود
که او در باب سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان عرضه داشته بود و گفته شد که ایشان از نهیب
عساکر گردون مآثر گریخته پناه بآن دیار برده بودند و چون ملک آن ممالک در سلوک مسالک اخلاص و اعتقاد
و طاعت گذاری رسوخ قدمی داشت ایشانرا گرفته باز داشته بود و صورت حال الملک الاخلاص صحیح بعرض
عرض داشته در منشور لامع فرمان خانه فرمان گشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده و قرا یوسف
را از بند کردن جدا ساخته بدرگاه عرش اشتباه فرستند و مرحمت بدریغ نسبی بملکات تاشاه
از خلعت و تاج و کمر و انواع قماش و امتعه با رسول و کتابت ارسال فرمود نظم کی بود که
کاندر جهان ۲ ندیده کسی از کهان و مهان ۲ و سایر ایلچیان که از بلاد فرنگ و دشت جته و دیگر اطراف
آمده بودند همه را نوازش فرمود و سرافراز و خوشدل و شادمان گردانید و جهد

اعلی ملکت آغا که بموجب فرمان بخشش و طوی حاضر شده بودند اجازه انصراف یافته بهرات بازگشت
و مخدومه بیکی سلطان را که تا حجله سپهر پرورش ناهید آراسته مثل او کم اتفاق افتاده بنامزد شاهرخ
امیرزاده اسکندر بهمدان روانه داشت و او از راه کجا رود ماهان متوجه شد و مرحمت پادشاهانه
و سرام و ولایت جته تا در ختای بامیرزاده الغ بیگ نامزد نموده و اندکان اخسیکت و طراز و کاشغر
تا ختن با تمام توابع و ملحقات نامزد امیرزاده ابراهیم سلطان فرمود و یرلیغ اعلی موشح بآل تمغا
کرامت فرمود و از امرای شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغی بوغا و سعادت تمور بکرش شیخ بهلول
و پیاده تمور آقبوغا و محمد آزاد در روشن شدند تا لشکریان آن نواحی اکر آوردی ده بتاشکنت
که وعده گاه سپاه عالم انتظام آنجا بود در بند و تمور خواجه آقبوغا را بسبب جریمه که از او بظهور
آمده بود بند کرده بمغولستان بآسی کول فرستاد و از مدرسه سرای الملک خانم باز نقل فرموده بکوک
سرای که از مستحدثات مخدرات آنحضرت است بسعادت و اقبال فرود آمد عالم و عالمیان از
میامن عدل و احسانش معمور و مسرور و همت عالی نهمت را بافضل فضیلت غزو جهاد
مصروف و مقصور داشت و عاقبة الامور گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران مظفر لوا
بصوب ختای بنیت غزا از بشارتها که در جهت خطاب کرامت انتساب و بشر المؤمنین بان
لهم من الله فضلا کبیرا اصحاب علو و سلمو تسلیما گوشوار سامع همت رفیع منزلت ساخته آنست که چون سعی
بتقصیرات میتالله ختم الشداید استغفار اختیار نماید و پیش از وصول بمقصد هادم اللذات کمین
برگشاید در دیوان فضل نامتناهی الهی بر سال ثواب وقفی مبرور بر اسم او مسطور گردد و نوشته است
که اقامت مراسم جهاد و فتح دیار کفر و فساد در ارتکاب مشقت و خطر السفر قطعة من السقر

باعبادت بندگی رشاد کسب صاحب خط اکمل و اوفر لاجرم شمول عنایت سعادت ازلی نسبت بآنحضرت
صاحبقرانی مقتضی آن بود که حادثه ضروری آن مؤید کامیاب در اثنای سفری وقوع یابد که مقصود اصلی
در آن قیام بفرض جهاد و بنقاسم اسلام از اهل شرک و عناد باشد و چون هنگام حلول آن امر
آنحضرت تنگ در رسیده بود و بعد از تصمیم عزم جانب چین و خطای که بلاد اعدای دین است
با آنکه موسم برودت هوا و حدوث زمستان بود و صورت سفر سردسیر مقرر و اصلا تعلل
و تاخیر روا نداشت و توجه بهنگام معهود و تحویل حوت نگذاشت و بهمگی همت بی توقف متوجه
انصار آن عزیمت گشت و امیر بردق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط نموده بازبینند که چه
مقدار مرد درین یورش ملازم خواهند بود و امیر مشار الیه موجب حسابی که در کتاب تمغا عرض
شده بود احتیاط فرموده عرضه داشت که ماوراءالنهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و
خراسان و زابلستان و مازندران و قوم تاتار که ایشان را با کوچ از روم نقل نموده اند و خانه کوچ ایران
زمین که از آذربایجان و عراق آورده دویست هزار سوار و پیاده جلد نامدار همه در کار
زار جمع میشوند **نظم** گروهی دلیر و نبرد آزمای ❊ باعدای دولت بلای خدای ❊❊
بکثرت شمار بهولت فلک ❊ باقبال چیره و ظفرشان زرک ❊ حضرت صاحبقران دریا نوال
در حال **بیت** سر گنج و دست کرم برگشاد ❊ سپه را بداد و دل سپه شاد کرد ❊ غنی گشت
لشکر زبس خواسته ❊ روان شد سپاهی بس آراسته ❊ و حکم واجب الاتباع بران قرار یافت
که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خداداد حسینی و امیر شمس الدین
عباس و دیگر امرا از تومان و هزارجات با لشکر در تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق

کنند

کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار بیسی و صبران زمستان گذرانند و شاهرخیه را
در قدیم فناکت میگفتند و از عبور لشکر چنگیز خان چنان شد که از عمارت اثر نماند باد بحال
سنه اربع و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران بعمارت آن فرمان داد و کاشتگان بر حسب فرموده
آنرا عمارت کردند و حصاری استوار پیرامن آن برآوردند و اهالی آن حوالی را مجموع بدانجا نقل
نمودند و چون عاطفت پادشاهانه آنرا نامزد شاهزاده کامکار شاهرخ فرمود بشاهرخیه
اشتهار یافت و رایات صوابنمای ضبط سمرقند را باهتمام ارغونشاه باز گذاشت و محافظت
انبار اتشیخ جوره حوالت فرمود و رایت فتح آیت در پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاول سنه سبع
و ثمانمایه که آفتاب در منتصف قوس بود به تسدیس مشتری و قمر در میزان بتسدیس آفتاب و تثلیث مشتری
بطالعی که منجمان اختر شناس دانش آیین اختیار نموده بودند از سمرقند روان شد و روی توجه بصوب
اقبولات آورده بموضع قرابلاق ارصعد اتفاق نزول و قشلاق افتاد و شاهزادگان کامکار و
و امرای نامدار ملازم موکب همایون و کثرت سپاه مور شمار شیر شکار که از اطراف و جوانب بجنبش آمده
و از خبر قیاس و تخمین بیرون **بیت** زآوازه عزم صاحبقران ❊ بجنبید یکسر زمین و زمان ❊
بغرید کوس و بجوشید دشت ❊ خروش سپاه از فلک برگذشت ❊ زهر جانبی آتشی شد پدید ❊
روان فوج فوج از سپه در رسید ❊ علمها برافراخته رنگ رنگ ❊ برآورده تیغ خور از گرد زنگ
زبس جوش لشکر ز بیراه و راه ❊ بسیط زمین تنگ شد بر سپاه ❊ همه با دل شاد و با ساز جنگ
همه کینه افروز با نام و ننگ ❊ نهان شد همه روی هامون ز نعل ❊ هوا یکسر از پرنیان گشته لعل
نبد بر زمین پشه را جایگاه ❊ نه اندر هوا باد را مانده راه ❊ بپیش سپاه اندرون کوس و پیل

تعیین شد بکردار دریای نیل و رایت کیوان رفعت آفتاب اشراق از قرابلاق نهضت نموده در
ضمان حفظ مهیمن خلاق براه ابلالعادنی روان شد و چون بعد از طی منازل و مراحل سایهٔ وصول بر
موضع نالوق انداخت فراش صنع و ینشی السحاب الثقال سایه‌بان کحلی بنیان ابر گران تا کران
آسمان برافراخت بزمی گران و بارانی طوفان نشان ببارید و بادی عظیم وزیدن گرفت
برودت هوا بغایت قصوی پیوست و موکب ظفر قرین از آنجا کوچ کرده دیگرباره عزم برقرار رانده
اقبولات از فر نزول و حلول رایات سعادت آیات نزاهت روضات جنات یافت و چون آن محل
ریگ بوم است و هیزم بسیار حاصل میشد فرمان قضا جریان نفاذ یافته بود و در آنجا جهت قشلاق
یورتها گرفته و جهت مسکن عمارتها پرداخته بعد از استقرار حضرت علی در یورتها خاص
زادگان و امرا و لشکریان هر یک بجای خویش فرود آمدند و خسرو انجم سپاه اقلیم سپهر در برج
جدی در آمده بود و شدت سرما با آنکه نصاب کمال داشت روز بروز می‌افزود و چون از سال
بحسب اتفاق فصل شتا از معهود دیگر سالها خنک‌تر میگذشت آفتاب عالمتاب اکثر ساعات
اوقات در حجاب سحاب متواری بود و ابر با گریه و زاری در کوه افشانی و کافور باری

بیت

بدی ابر از گریستن آسمان وار • گهی کافور ریز و گه گهربار • چو میشد جسم مهر از برف خسته
بدی از ابر چشم او بربسته • ز بسیاری برف بسته بادام • زمین گفتی که گشته نقره خام
ز بس طالم کامدی از ابر بگذر • هوا پنداشتی شد آبگیر • ز سرما در هوا شد سر کردون
که سازد در تن خود پوستین تو • بدریا ماهی از حسرت برادر • که همگان شانه باشد سمندر
بدبستان مرغ را نعل اندر آتش • که خوش در باب زن گردد برشتش • بزاری جسته از هر در

که باعاصی بود روز مکافات • بصحرا جانوران کرد مات • ز قولش روز بابات برست

ذکر قصه چند که در بعضی فصول آینده بتذکار آن احتیاج خواهد افتاد و شرح احوالی که
در اقبولات دست داد

عشقست که شیر نر زبون آید ازو • بحر است که طوفان بیرون آید ازو
که دوستی کند که روح افزاید • که دشمنی که بوی خون آید ازو

امیرزاده خلیل سلطان جهان
سلطان دختر میرزاده علی در حبالهٔ داشت و امیرزاده علی خواهرزادهٔ حضرت صاحبقران بود
و از قضا امیرزاده خلیل را با شاد ملک از قمکان امیر حاجی سیف الدین بود تعلق خاطر
پیدا شد و آن سودا در خیال شاهزاده بنوعی استیلا یافت که عنان اختیار از قبضهٔ وقار
و اصطبار او یکبار در ربود و در غیبت حضرت صاحبقران او را بحبالهٔ نکاح درآورد و چون حرم
شاهزاده از آن قضیه آگاه گشت شعلهٔ غیرت اشتعال یافت و آن حال را در سمرقند بعرض حضرت
اعلی رسانید و چون فرمان قضا جریان باحضار شاد ملک صدور یافت شاهزاده نوعی ساخت
که او را نیافتند و ازین معنی آتش خشم جهان سوز تیزتر گشت و حکم شد که او را باز دید کرده
تاجیز سازند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر چون او را درخواست کرد و امضاء آن حکم در توقف
افتاد و باز در اقبولات بمسامع علیه رسانیدند که شاهزاده او را نهفته همراه دارد امر عالی
نفاذ پذیرفت و او را بیاوردند و فرمان قهر بقتل او اشارت فرمود مهد علیا سرایملک
خانم را خاطر بر اضطراب شاهزاده میسوخت و کمال محبت و دلنگرانی حضرت صاحبقران
و اخلاق میدانست با امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک بر سبیل مواضعه دست داشتکی دریافت
بر خلاف میر عرضه دارند که در صدف وجود این عورت دردانهٔ از سلیل صلب شاهزاده مکنون است

(فرزند)
وچون آن سخن معرض افتاد اشارت شد که اورا بمهد علیا بیان آغا سپارند تا بعد از وضع حمل
را محافظت نمایند واو را یکی از غلامان سپاه ومنعم در اقبولات برلبع عالم مطاع
بنفاذ پیوست و شاهزادگان وحکام وداروغگان تمام مملکت نشانها نوشتند مشتمل بر آنکه
هرکس در محل حکومت خود اقامت مراسم عدل وداد گستری شعار سازند در بند رفاهیت وآسایش
خلایق باشند وسخن مفسدان وعوانان اصلا التفات ننمایند وبا رعایا وزیردستان که ودایع حضرت پروردگار
لطف ومرحمت واجب دانند تا عرصه پیش نیارند که روز باز خواست ندامت نباید کشید وعذر ذوالجلال خجالت
وانفعال نباید دید بیت هرآنکس که خواهد که یابد بهشت * نکرد ونکرد بد وکار زشت * هرآنکس که او ایزدان بخشت
بآب خرد جان تیره بشست * درین بارگاهش بلندی بود * بر سروران ارجمندی بود
بنزدیک یزدان ز نیکی گذشت * ببایدش یاد اشت خرم بهشت * ز داد و دهش گیتی بود و نار
بگیتی بمانی یکی یادگار * که جاوید هرکس کند آفرین * بران شاه کاباد دارد زمین
ز یزدان وازما بر آنکس درود * که پنج ستم را عدلش درود * همه گوش دارید و فرمان کنید
ازین پند مر آرایش جان کنید و نشانی از آن مصحوب معتمدی یکی از شاهزادگان وحکام ممالک فرستادند
وبموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت وامیرزاده سلطان حسین باجیران ودیگر از
اطراف وجوانب از برای زاد راه لشکر بیوتات اوکرد وبنها انواع ماکولات ومضروریات می آوردند و
واسبان ونیاره که به ولایت انداخته بودند درین اثنا به اردوی اعلی میرسانیدند وعاطفه پادشاهانه
مجموع آنرا بشاهزادگان وامرا ولشکریان می بخشید ودرین اثنا از خراسان مبخواجه شیخ علی بهادر
از پیش امیرزاده شاهرخ آمده خبر سلامتی ذات شاهزاده رسانید ورای صواب نمای امیر بنفقد آنجا

تاشکنت روانه داشت که بر سانیدن شعار لشکر بهرام انتقام قیام نماید و فرط مرحمت پادشاهانه امرا
وبزرگان سپاه را فرموده بود که هر یک از حال تومان و هزارجات وقشونات وصدجات
خویش نیک با خبر باشند و بنوعی غم خواری نمایند که در آن راه هیچ آفریده را جهت ضروری بازمانده محتاج
نباشد لاجرم اسباب آلات لشکر بدان کثرت وبسیاری چنان مرتب گشت که یک عدد آنچه ضرورت
باشد چند اضعاف که بخود داشتند که دارای ده کس بآن توان کرد و بر همین نسق همه را اسباب و آلات جنگ
از صنوف اسلحه وآنچه در محاربه ومدافعه بکار آید مهیا وآماده بود واز جمله چندین هزار خروار غله
مقرر بود و مذخر که بر آنها همراه بسپرند و هنگام رفتن براه بکار برند تا در باز گشتن بکار آید و چندین
هزار شتر آبستن همراه بود که بغرض احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان باشد والحق تملیه که شمار آن
جز بامال قیاس و تخمین عقد نتوان کرد با چندان اسباب وار استکی عجب که روی بر پیش زلال درزیر رایت
اقبال صاحب شوکتی دیده باشد هیهات که بعد ازین بینند وخلایق از مشاهده طوی کان کل
وآن کمال عظمت وکامکاری که حصول مثل آن در وسعت خیال هیچ عاقل نمیگنجید متحیر ومتعجب مانده بودند
وزیرکان را از ملاحظه آن امر در عرصه خوفی عظیم طاری شده بود وبزبان مردم جاری گشته
وچون در عقب آن لشکری بدان کثرت وشوکت واسباب در معسکر ظفر مآب باندک زمان جمع آمدن
دغدغه باد نگشت واندیشه خاطر را راه یافت وخلق را مضمون این دعا ورد زبان هم ورجا شد بیت
که یارب تو این شاه را لایزال * نگهدار از آسیب عین الکمال * الهی تو این دولت پایدار
زچشم بدان دائما گوش دار * **گفتار در نهضت رایات فتح آیات اقبولات** در وقتی که آفتاب هنوز در
اواخر جدی بود وشدت سرما بمرتبه که نطاق نطق از احاطه برآن وصف آن قصور داشت چنانچه بسیاری

مانکی

از مردم و چهارپایان دران راهها تلف شدند و بسی را دست و پای و گوش و دیگر اعضا بیفتاد اکثر
اوقات ابر آسمان را کران تا کران افق کله بسته بود و برف قیروان تا قیروان زمین بر
هم نشسته بیت ز بس ابر و برف اندران بهمن و دشت تو گفتی فلک ده زمین گشت هشت
و دران ایام آخر قران علویین در مثلثهٔ هوایی در برج دلو وقوع یافت چون داعیهٔ فضیلت از
عز و جاه در خاطر مبارک صاحب قران پاک اعتقاد بغایت قوی بود و صبر نفرمود تا سورت برد و هوا
بشکنند و از کیفیت راههای آن مواضع استفسار نمود و منزل منزل از چگونگی آب و علف و حال برای
و غیرها استکشاف فرموده ثبت افتاد و بدست توکل بعزم درست آیت توجه برافراشت و رای خورشید
اشراق پرتو فرمان انداخت که امیرزاده خلیل و امیرزاده احمد و امیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات
و امیر شمس الدین عباس و امیر سندق و محمد درویش برلاس و رستم طغی بوغا و برادرش پیر محمد
و نوشیروان پسر تومان آقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین و پیر علی منکلی بوغا و سلدوز و رخاند
سعید سلدوز و سعادت تیمورتاش و دیگر امرا که برحسب فرمان در حوالی تاشکند و شاهرخیه و سیرام
قشلاق کرده بودند و چون آفتاب به نیمهٔ حوت رسید مجموع بجنبش در آیند و یکبارگی توجه نمایند
و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قبچاق و درسی و صبران بود چون بهار شود او نیز بی توقف
سوار گردد و چون رایت نصرت شعار در ضمان حفظ پروردگار از آقسولات روان گشت
و شب در میان کرده بود باوزن اتا نزول فرمود و از انجا نهضت نموده در بولغی اجه شیخ فرود آمد و از انجا
روان شده بمنکنت مخیم نزول همایون گشت و از انجا کوچ کرده بقمار شاتا و از انجا سلطان شیخ
و از انجا بقریهٔ زرنوق و از انجا روان شده و از آب سیحون ببالای یخ عبور فرمود و آب سیحون

از غایت

از غایت سرما بنوعی بسته بود که مقدار دو سه گز می بایست کند تا آب بر توان داشت چه در آن سال
از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع گذرهای سیحون و جیحون لشکریان و کاروانیان و عرابهها
و سایر چهارپایان و غیرها بر روی یخ میگذشتند و از کنار سیحون بسعادت سوار شده روز چهارشنبه
دوازدهم رجب در انزار سرای پردی یکبخت نزول همایون اختصاص یافت و تمام شاهزادگان و
امرا و خاصگیان که بدولت ملازمت فایز بودند هر یک بخانهٔ فرود آمدند و از غرایب اتفاقات
آنکه در سرایی که محل نزول همایون بود هم در روز وصول آتش از ممر بخاری در گوشهٔ از سقف خانه افتاد و
احتراقی واقع شد و در زمان فرو نشاندند اما آن معنی موجب تشویش خواطر دولتخواهان گشت
چه دران ایام مردم خوابهای پریشان میدیدند و حادثهٔ که وقوعش نزدیک رسیده بود در خاطرها
اثر کرده بغایت اندیشناک و هراسان بودند و الله المقدر و از آن تلکوتا و صاحبقران بی همال معجل یک
ما کرا ارسال فرمود تا راه پیل را تفحص نماید که میتوان گذشت یا هنوز نه و او بامتثال فرمان مسارعت
و احتیاط کرده باز آمد و عرضه داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگری را جب فرموده بطرف سبزوار
و عقبهٔ قلان بهمان مهم شتافته بود او هم معاودت نمود و تقریر کرد که در عقبه و نیز هیچ بالا برف
نشسته است و درینولا از پیش توقتمش خان که از مدتی باز در صحاری دشت بدحال و سرگشته میگشت
قراخواجه که از نوکران قدیم او بود بدرگاه عالم پناه آمد و در روزی که حضرت اعلی صدر دیوان
خانهٔ فلک شکوه را بقر مسند سلطنت آب چرخ برین بخشیده بود تا بزی ای علی اوکتای قا
و باش تمور اغلن و جکره اغلن از نسل جوجی خان در طرف دست راست نشسته بودند و دیگر
جانب از حضور شاهزادگان جوان بخت الغ بیگ و ابراهیم سلطان و اخل آراسته بود و فرستادهٔ

آن

توقتمش خان بوسیلهٔ امرا مثل بردی بیک و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه سیف الله بن
تغری باطیمور مستسعد گشت و پیغام توقتمش خان بزبان اعتذار عرضه داشت که و کفر کفران نعمت
و احسان دیدیم و کشیدیم اگر عاطفت پادشاهانه رقم عفو بر جرایم و زلات این ضعیف کشد
بعد ازین سر از ربقهٔ طاعت و پای از جادهٔ متابعت نکشد و بیرون ننهد مکارم اخلاق پادشاهانه آن
فرستادها را نوازش فرموده استمالت نمود که بعد ازین یورش بعنایت الهی اولجوجی را بار استخلاص
نمایم و باو سپارم و در خاطر همایون چنان بود که هم بآن چند روز از آنجا بعزم غزو کفار بهنصبت
فرماید خواتین و شاهزادگان را که برسم مشایعت ملازم بودند باز گردانید و فراخواجه را ازینجا رخصت
انصراف داده بتحف و هدایا جهت توقتمش خان روان سازد و زکاشتهٔ کلک تقدیر غیر آن بود والحکم
لله العلی القدیر گفتار در وفات یافتن حضرت صاحبقرانی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی •
تو روح مجردی بر افلاک شوی • عرشست نشیمن تو شرمت ناید • کآیی و مقیم خطهٔ خاک شوی •
نسیم اعزاز و تکریم که از حریم تعظیم یا بنی آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی می وزد رواح
بسی لطایف و معارف بمشام جان سعادتمندان نکته دان میرساند از جمله آنکه پایهٔ قدر و منزلت
نفس انسانی بیت آنکه نص کمال حق گویاست که جان ابرای او آراست و آنکه تن جامهٔ خلافت حقی
جز بالای او نیامد راست از آن برتر و بلندترست که محل تصرف و ترفع و منزل
آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جسمانی باشد و بس بیت
بخاکدان جهان دل منه که جای دگر برای مسکن تو بر کشیده اند قصور بحقیقت دنیا
نسبت با او حکم کشت زاری دارد که دهقان درو اندک زمانی بشغل زراعت قیام نماید و اورا

محصول

محصول آن مذخر گشته روزکار بسیار بکار آید و ازینست که مهندس قدرت کامله حکیم علیم و معمار صنع
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دار الخلافه بنیه انسان را بنوعی ساخته و پرداخته که
از آن مصر جامع پنج شارع واسع بر صوب عالم پر صنایع و بدایع گشاده است که بهر یک از آن
شوارع طایفهٔ مخصوص از نوافل اخبار و آثار علم و قدرت آفریدگار بآن خطهٔ بدیع آیین
در می آیند و بمحل وقوف و درایت والی آن ولایت میرسند تا بآن حرمت و حضور راستی و یگانگی
آفریننده و پرورندهٔ علم و عالمیان جل و علا آگاهی یابد و بتفکر و تدبر در گونه گون غرایب
و عجایب که در ضمن مبدعات و مخلوقات مندرج است بمعرفت صانع و اطلاع بر اسما و صفات
او سبحانه ثم سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی و پرستش بتقدیم رساند و شکر و سپاس شمهٔ از نعم سعادات
که دربارهٔ او کرامت فرموده بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت که مقصود از
تعلق جوهری آن صفا و پاکی با پیکری مکدر خاکی همانست روی التفات از جانب جسمانیات گردانیده
آنرا پس پشت اعراض اندازد و بدیدهٔ فبصرک الیوم حدید یکباره بنظارهٔ عالم ملکوت و مشاهدهٔ
جلال و جمال حی لا یموت لایزال لم یزل بر دارد و جاودان فی مقعد صدق ملیک مقتدر
بلذهٔ انس و نعیم وصال مستسعد و مستبشر باشد بیت عارفانرا جنت ملکوت • نبود جز
جز جمال جانان قوت • و اعراض کامل نفس انسانی از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را مرگ
بخوانند و صورت بنیان آنرا اعظم مصایب و بلیات پندارند و اگر چه فی الحقیقه تمامی
سعادت و کمال نفس بموت است و لهذا قدما حکما که انوار علوم از مشکاة وحی انبیا علیهم
و علیه الصلوة والسلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی بحی ناطق مایت فرموده اند ع

نشنیده که هر که بمراد تمام شد جه سعت عالمی که نفس بعد از قطع تعلق ببدن مستغرق احوال خواهد
بود نسبت بادنیا چون فراخی موطن دنیاست نسبت باوضع جنین در تنکنای رحم بلکه اوسع و
ابسط ازان چه نسبت دنیا برحم نسبت متناهی بمتناهی است وسعت عالمی که بموجب ان الینا
ایابهم بازکشت نفوس انسانی بانست غیر متناهی است و هر چند حال بعضی نفوس که مربوب اسماء
جلالی حق باشند چون منتصل و مذل و قهار و منتقم و نظایر آن دران عالم صعب و هولناک
می نماید و چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت معللست و قضیه سبقت رحمتی غضبی محقق
و مقرر کمال کرم و بردباری و عفو و غفاری حضرت باری امیدواری می بخشد که ارواح مؤمنان
موجد را بر حسب بشارت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الکار و عدان
یغفر الذنوب جمیعا دستکیر آید انه هو الغفور الرحیم رباعیه کر چه ز کناه جست و جو خواهد بود
وان یار عزیز تند خو خواهد بود از جیز محض جز نکو بینی باید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
تخصیص سعادتمندی که بارشاد توفیق از حلول واقعه ناکزیر موت عنان
اهتمام ارصواب اشغالی که بمجرد اغراض دنیوی باز کردد و بر تا بد و بصدق
همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات کذشته کشته باقی عمر از برای عمر باقی در بابد
بیت دلا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی ازین کوته بر کذر یابی و از شواهد شمول و
مکرمت ملک متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال نسبت با صاحبقران بی همال آنکه در اواخر
یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون تمام بحیطه تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام
در آمده بود داعیه عدالت و دادکستری که اصل جبله همایون آنحضرت مجبول بود بران منبعث

کرفت و استیلا یافت که همکی همت عالی نهمت مصروف کشت بر استکشاف احوال و اوضاع رعایا
و زیر دستان و اشاعت آثار عدل و احسان نسبت بایشان چنانچه از مواضع داستانهای
سابق مستفاد میشود بیت بداد و دهش کیتی آباد کرد • دل خلق عالم همه شاد کرد •
و خاطر خطیر بکلی در بند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات بامری صرف کرده شود که
کفاره آثام سوالف ایام کردد و در محو نقوش تقصیرات و تفریطات کذشته مصدوقه و هو
الذی یقبل التوبه من عباده و یعفوا عن السیئات تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت مستقر
سریر سلطنت با آنکه شاه و سپاه در هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بودند و هنوز پنج ماه تمام نکذشته بود
بی توقف عزم غزو کفار چین و ختای جزم کرده روی توجه بآن دیار آورده بود بتوضیحی که شرح داده شد
و در اثنا آنکه رایت افتخار خطه اترار که از سمرقند تا بآنجا هفتاد و شش فرسخ است عبث از قرب وصول
نزول مواکب کواکب شعار از سقف طارم فیروزه حصار بر کذشته بود در چهار شنبه هفتم شعبان سنه
سبع و ثمانمایه مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف پذیرفت و تب محرق طاری شد و لسان
حال بفحوای این مقال بیت شنیده دم که شدم محرم سرای سرور • شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور
مترنم کشته یعنی درست و نیتی صافی صادق از جمله منکراست و معاصی توبه فرمود و حدت
مرض و شدت آن زمان زمان می افزود بیت چو میشد فزون در مسعدم رنج شاه •
مصیبت کرفتند خورشید و ماه • جو از درد شه ناله داری جبر • ز غم خلق را پاره کشتی جکر •
در آن دم که میزد دم درد ناک • زن و مرد را بود بیم هلاک • ز دست مرض شد طبیعت زبون
نه آرام ماند و نه صبر و سکون • همایون تن شاه را رفع رنج • نه ملک و سپاه ماند و نه مال و کنج •

زناب مرض شد نبوت شد مزاج نه تخت آمدش سود مند و نه تاج و باآنکه مولانا فضل الله
تبریزی که از زمرهٔ اطبا حاذق بود و ظفر کردار ملازم رکاب سعادت انتساب معالجی و تداوی
سعی بلیغ مینمود روز بروز خستگی اشتداد می یافت و علتی دیگر بر سبب دیگر چنانچه چند مرض
مخوف مختلف جمع آمد که از معالجهٔ بعضی بعضی دیگر از دیاد می پذیرفت چو آمد قضا از
مداوا چه سود چه جای طبیب از مداوا چه سود شد اندران درد امید شفا نماند اجل الطبیبا ان دوا
چو از اندازه بگذشت سوء المزاج فروماند عاجز طبیب از علاج شد اعضای شاه از مرض
تخت سست ولی بود رایش چو اول درست و چون هوای دماغی از اول تا باخر بسلامت بود
چنانچه نفس مبارک با وجود زحمتی چنان پرسش احوال لشکر و نسق آن مشغول میشد و چون
برای صایب دریافت که مرض قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثهٔ ضروری نهاده
خواتین و خواص امرا را احضار فرمود و از سر نقط و پنداری بوصیت مشغول گشت
که بتحقیق میدانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز خواهد کرد بپناه بدرگاه خدای جان بخش جان
بردم و شما را بلطف و مرحمت او سپردم می باید که اصلا نوحه و زاری نکنید و فغان بر نیارید
که جزع و فزع درین قضیه فایده ندارد در بدر جامه منالیدزار مگردید آشفته بیگانه وار
مرا از فغان شما نیست نفع که کردست اجل را بفریاد دفع آمرزش مرا از خدا ببی
بخواهید و روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد گردانید بحمد الله بمدد توفیق معمورهٔ عالم را چنان
ضبط کرده ام که در تمام ایران و توران کس را مجال آن نیست که سر فضولی بر آرد
یا بدست جوری باکی بیچارهٔ را بیازارد و از فضل بیشمار ملک غفار چشم دارم که گناهان مرا

گرچه بسیار است بهمین بخشد که دست تعرض ظالمان را از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده ام و نگذاشتم
که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف روزی رود و ملک آنچه بمن رسانیده باشند و مرا از ان
خبر بوده باشد و اگرچه دنیا ثباتی ندارد و چنانچه با من وفا نکرد با شما هم نخواهد کرد لیکن آنرا مهمل
گذاشتن سبب آشوب ممالک و ناایمنی طرق و مسالک و بیخضوعی جمهور خلایق گردد و مهار پیشه
روز قیامت ازان پرسش و باز خواست خواهد بود اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر را ولی عهد
و قایم مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکین و استقلال بهم
مصالح ملک و ملت و کفایت مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما می باید که متابعت و یکجهتی
آورید و باتفاق در تقویت و تمشیت او بجان بکوشید تا عالم بهم بر نیاید که موجب تشویش و پریشانی
مسلمانان باشد و سعی چندین ساله من ضایع گردد چه از اتفاق و یکجهتی شما مخدوم از در
حسابها بر دارند و هیچ آفریده را یارای آن نبود که بلطها مخالفت و سرکشی حساب نمایند و
بعد از نصایح بفرمود که مجموع امیران و بندگان حاضر عهد کنند و بسوگند مغلظ مؤکد گردانند
که وصیت مذکوره بجای آورند و مخالفت آن بهیج حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران ۱۰ بهمان
و تیره سوگند بدمند امرا از استماع آن سخنان در قلق و اضطراب افتادند و آب حسرت از دیده
حیرت گشادند دل خونین از جان برداشتند روی اشک آلوده بر خاک نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیر
بادشتی عظیم و دلی از بیم دو نیم زبان عجز و تسلیم بر گشادند که جان و روان مجموع بندگان فدای
یکلحه زندگانی حضرت صاحبقران بادا کاج عمر ما همه بر سر جای یکروزه حیات آنحضرت قبول افتادی
گر از جان ما سود بودی ترا • نبودی دریغ از تو جانهای ما • ولی با زمان هیچ تدبیر نیست •

از عمر و
که امکان تغییر تقدیر نیست اگرچه بابند کانرا بی وجود شریف حضرت صاحبقران هیچ گونه تمتع
زندگانی نخواهد بود ولیکن مارا تا نفس در تن و رمقی از جان باشد پای خدمتکاری از جاده فرمانبرداری و اطاعت اولاد آن
آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بنده اگر خلاف رای ولی نعمت باندیشد هیچ برخورداری نبیند مدت درین
که بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان سرافراز بودیم جز بندگی و سرافکندگی شغلی
نداشتیم و تا در حیات باشیم همان پیش در بار این سخنان میگفتند و بالماس مژگان جواهر اشک
خونین دمادم می سفتند بیت زغم کرده از دیده دریا روان ز جان رفته آرام از تن توان
عرضه داشتند که اگر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطان امرا را خبر فرستیم تا باتفاق از تاشکنت
متوجه درگاه عالم پناه گردند و دولت دیدار مبارک دریافته وصیت از زبان همایون بشنوند گرچه خود
ما بندگان بحسب فرمان صورت وصایا بایشان خواهیم رسانید چنان نباشد که خود بمشافهه استماع نمایند
آنحضرت فرمود که وقت بتنگ رسیده و بیش ازین مجال امثال این حکایات نیست مانا که غایبند
حاضر نمیتوانند شد و دیدار بقیامت افتاد و شمارا نیز همین ملاقات مانده و بحمد الله تعالی از
مرادات دنیوی هیچ آرزو در دل نماند مگر دیدن فرزند شاهرخ که میخواستم که یکبار دیگر او را ببینم و مقدر نشد
الحکم لله سخن اینست و بعضی از شاهزادگان که ملازم بودند درین محل مجتمع شده منتظر بودند که حال
آن حضرت بچه می انجامد استماع این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضه اختیار ایشان بیرون
برد و بجزع و فزع در آمدند و هول آن حالت جگرسوز خون دل از فواره دیده همگنان روان ساخت
حضرت صاحبقران روی بفرزندان کرد و فرمود که هرچه در باب مصلحت ممالک و رعایت خلایق گفته اند
یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان غافل مباشید و قبضه شمشیر را بدست شجاعت و مردی

محکم

محکم بگیرید تا همچون من از ملک و پادشاهی برخوردار باشید ممالک ایران و توران از مخالفان
و مفسدان پرداخته ام و بعضی از نواحی آن معمور و آبادان ساخته اگر بموجب وصیتهای من عمل کنید
و داد و دهش پیش نهاد همت سازید سالهای فراوان دولت و مملکت بر شما بماند و اگر میان شما
اندک مخالفتی واقع شود نتیجه نیک ندهد و دشمنان را خیالات فاسد بطمع راه یابد و تدارک آن مشکل
باشد بیت چو باشید بر عهد خود استوار بود مملکت بر شما پایدار وگر هر یکی رای دیگر کنید عمل
بر خلاف سخن من کنید پر از فتنه گرد بسیط زمین خلل راه یابد بملک و بدین و بعد از آن
شدت عرض تزاید پذیرفت و فواقی عظیم طاری شد و با آنکه در بیرون حفاظ و موالی
بختم قرآن مشغول بودند اشارت علیه صدور یافت که مولانا هبة الله پسر مولانا عبید الله
باندرون آید و در بالین بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون شب در آمد
و علم از غایب شدن پادشاه هفت اقلیم گردون لباس تاری و پلاس سوگواری در گردن انداخت
میان شام و خفتن بر وفق حدیث من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة زبان ترجمان جان
و جنان ساخته کلمه توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح را بداعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون دریغ آن شهنشاه صاحبقران
جم تاج بخش ممالک ستان دریغ آنکه دیگر نیابد زمین بصد قرن شاهی بآن داد و دین دریغ آنکه
دیگر نه بیند سپهر نظیرش در آیینه ماه و مهر دریغ آن خداوند دیهیم و تاج که او بود آیین
دین را رواج دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد صلاح و پناه بلاد و عباد و این
واقعه هایله جان سوز در شب چهارشنبه هفتم شعبان سنه سبع و ثمانمائه هجری اتفاق افتاد

موا

چهاردهم اسفندارماه جلالی سنه ست وعشرین وثلثمایة جلالی که آفتاب بهشتم درجه حوت رسیده بود وظرفاء روزگار این تاریخ را بعبارات مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاء الدین جامی این رباعی گفته که رباعیه سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد وزخون عدو روی زمین گلگون کرد در هفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال زرضوان سر و پا بیرون کرد و دیگری گفته که بیت شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد و سن مبارک آنحضرت بهفتاد و یک سال رسیده بود موافق عدد الم که صدر اعظم سورهٔ کریمهٔ قرآنی است و مدت سلطنت آن حضرت بی همال بر سبیل استقلال سی وشش سال بعدد حروف کلمهٔ افضل الذکر که همانا تسبیح لا اله الا الله و این که ضبط و ثبت صادرات افعال و اقوال آن معدلت شعار در یا نوال بی سبق رویتی و قصدی بکلمهٔ طیبهٔ توحید ابتدا و اختتام یافت هم از امارات کمال دولت و اقبال است و از موجبات وثوق رجا و علیه حسن ظن با ملک علو شان و منزلت و مقام این پادشاه سعید مبرور محصور بر همین ایام سلطنت صوری ز دار غرور نبوده موافق سنت و علو سلطنت همایونش را باشمار سنین اندر یک روز اقرون اتفاق افتاده جز ذکور اولاد و اولاد سلطنت شعار پسر و پسرزاده بتفصیلی که در خاتمهٔ این مقال باز نموده خواهد شد از آن مؤیدی همال باز ماند بعد از مدت سلطنت و فرمان روایی فرخنده اقبال مستاهل سروری کشورکشایی و الفضل بید الله یوتیه من یشاء و از میان محاسن سیر و آثار اشان بحسب مراتب ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات درجات آنحضرت مشمول کرامتی گشته که زمرهٔ متعالی قدر اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده در موقف مناجات مسئله نموده اند کما حکی الله: هو اصدق العالمین عن خلیله واجعل لی لسان

صدق فی الاخرین فی الهم رجانا واجعله من ورثة جنة النعیم بفضلک العمیم ومنک الکریم التواب الرحیم

ذکر بعضی حوادث که از انتقال حضرت صاحبقرانی از سرای فانی بدار النعیم جاودانی اثار یه بر ملک واقع شده بیت

چه گویم که تهول این داستان بلرزد زمین و بترسد زمان
چه گویم گره بر زبان اوفتد قلم کاه ثبت از بنان اوفتد

عجب کاو چنان خطر جان سپرد کشید آن بلا را و از غم نمرد

چون صاحب قران سعید مغفور از این دار غرور بحجرات بهجت و سرور انتقال فرمود هول آن واقعهٔ قیامت علامت سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت و نهیب آن حادثه بیکبار صبر و ابصار کبار و صغار را از اختیار و اشراق تیره و خیره ساخت

شد آن لحظه هول قیامت عیان بگردون بر آمد نفیر و فغان
ز حیرت دل خلق عالم خراب جگرهای شاهان زماتم کباب
بر آشفت احوال خلق جهان از اندیشه غمناک شد انس و جان
همه خلق عالم پریشان شدند سراسیمه و زار و حیران شدند
نه اندیشه خواب کس را نه خور نه ماند ز حالت خود نه خور

و حقیقت آنکه عطیهٔ فرخنده طالع صاحبقران علیشان اثابت الغفران والرضوان مقتضی آن بود که دولت ثابت ارکانش جاودان بابد اد زمان همعنان باشد و ممالک روی زمین که از ابقوت بازوی اقبال مسخر کرده بود بانوار معدلت و افضال معمور و منور داشته تا انقراض عالم در سایهٔ سلطنت اولاد و اخلاف بزرگوارش بهمان قرار ماند و اگرنه درین واقعه بایه جای آن بود که سپهر تیزگرد را پای از بیم شکسته بر جای خود فرو ماند و مهر درخشنده چهر از غایت دهشت راه شرق گم کرده باز بر نیاید و نور نیفشاند بیت

بدیدم که هرکیان انجم هم نعل بفکنند و هم سم شد وقت که این چهار حال بنهند محفه و سال

مدیدم که مرکبان انجم هم نعل بفکنند و هم سم شد وقت که

راستی دران شب نیز ابر بود که ماه چهره بخراشیده و لباس قیرفام ظلام پوشیده کاه کهکشان نثار شد
و برسم تعزیت بران نشسته و گردون بوقلمون گریبان صبح دریده و دامن شام در خون شفق کشیده
سرشک ثوابت و سیاره تمام فرو بارد و خورد او فالحق عزا قاصر و مقصر بید از طوفان بار که دران
روز کارزار زار میگریست انگشت خونابالیستی نه قطرات آب جهان بهم برآمده که در لباس سوگواری
بود پوشش از خاک و خاکستر داشتی نه از تاریکی شب کحل نقاب و از جمله صعوبت آن مصیبت اندوه
فزای جان کاه آنکه کس را مجال دم زدن بود و نه قوت شکیبایی پنهان داشتن فریاد و زاری که
درون سوزد و آنرا گفتن نتوانند و نهفتن نتوانند شاه زاده کان افسر شاهی او برباد
انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و خواتین و آغایان رویها خراشیده و مویها بریده و
ارکان دولت گریبان جان دریده و در خاک و خون غلطیده آتش ابر نیز در فغان
و اشکباری بود در عیان بی قراری و دل افگاری بگریه و زاری و سوگواری بگذرانیدند و چون صبح را
شعله مهر در جان گرفته او نیز شیوه جیب آغاز نهاد در روی تحیر و تاسف تجهیز و تکفین میت آوردند و برحسب
وصیت مهد و شاه خراکی بغسل مشغول شد و مولانا قطب الدین صدر تعلیم آن شغل شروع و
و واجبات و سنن آن تلاوت دعوات و آیات قرآن قیام نموده مت گرامی تنش که کشته
بآب معطر بکافور و مشک و گلاب کفن جامه کردند و تابوت جای سپردند بیزدان یکتا خدای
و بعد از فراغ بصدور دو داغ امیر اشل بیردی بیک یسار بوغا و برادرش شیخ نور الدین و
شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و نزدیکان اتفاق نموده عهد نمودند و سوگند
خوردند که متفق باشند بایکدیگر و در امضاء قضایای صاحبقران سعید مغفور کیفیت

بجان

بجان بکوشند و چون عزم رفتن بمنور فسخ نشده بود واقعه آن حضرت را پنهان میداشتند و آغایان از تغییر
لباس و نوحه و زاری منع میکردند تا دشمنان بزودی آگاه نشوند و امرا پیش آغایان آمده با
ایشان کنکاش کردند و با میرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند خبر فرستادند و
وقوع واقعه باز نمودند و به بسی و صبران پیش امیرزاده خلیل سلطان کس فرستادند که مرض حضرت
صاحبقرانی اشتداد یافته است باعد و دی توجه نموده تعجیل باید و خضر قوچین بانوشته
بجانب غزنین روانه داشتند که امیرزاده پیر محمد را از حادثه وفات صاحبقرانی و وصیت ولایت
عهد و قایم مقامی که در باره او فرموده آگاهی دهد تا هرچه زودتر بتختگاه سمرقند شتابد و
بسایر شاه زاده کان و حکام که در اقلیم ولایت بودند مکتوبات ارسال نموده مضمون آن
اعلام وقوع حادثه جهانسوز و سفارش رعایت حزم که هرکس در ضبط و محافظت مملکت
خود وظیفه تیقظ و هوشمندی بجای آورد و از حد و ثغور هر صوب باخبر بوده از غفلت
و اهمال در هیچ حال از احوال روا ندارد که سالهاست که بقیه مفسدان و بد
سگالان از بیم سر فرو برده اند و بانتظار روزی چنین روزگار بقصور و تبدار میگذرانند
غافل و بیخبر نمیباید بود و دل بر عون و عنایت پروردگار بسته در اشاعت عدل و احسان
حسب الامکان کوشش نمود و خلایق را از وضیع و شریف هریک بجای خود جان داشتن که اندیشه
عصیان و طغیان بخاطر و خیال ایشان راه نیابد و بهر کو شته را مصحوب فرستاده بشاه زاده
فرستادند شیخ نور قوچین بصوب هراة متوجه امیرزاده شاهرخ شد و علی درویش که
بکنج اشتهار یافته بود بجانب سمکنبیس امیرزاده عمر شتافت و اله نور بجانب بغداد

سلطان حسین

پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر و دیگری بطرف فارس و عراق روان شد

گفتار در نقل نعش صاحبقران بزرگوار از اترار

شاهزادگان و آغایان و امرا که در اترار بودند شب پنجشنبه بهفدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت محفوف برحمت حی لایموت را دیبا و پرنیان مغفرت و رضوان گرفته در محفه از شهر اترار بیرون آوردند روی توجه بصوب سمرقند نهادند و بشب از آب خجند بر روی یخ عبور نموده در میان بیشه که بکنار آب بود فرود آمدند و از اترار تا کنار آب دو فرسخ است و چون صبح در آمد لباس سوگواری شب را چاک زده شدت واقعه آتش حزن و اندوه در کانون درون مصیبت زدگان بنوعی برافروخت که خرمن تحمل و اصطبار همگنان بسوخت

مث
عاقبت بالا گرفت از هر درونی دود آه
آتش اندر سینه پنهان بر نیاید بیش ازین

تعزیتی که تا غایت مخفی میداشتند پرده از و برداشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری در آمده بیکبار فغان بر آوردند و شوری در جهان افتاد که صدا ایش از بیت الاحزان کیوان برگذشت

مث
ز سوز درون نهای پر اضطراب
جگر سوخته ماهیان در آب
زبس دود آه از دل آتشین
در افتاده مرغ از هوا بر زمین
چه کاریست کافتاد بر عام و خاص
که تا مرغ و ماهی نشد زو خلاص

امرا و خاصگیان و توجیان دستارها از سر و جامها در ظهر خود را بر خاک و خاکستر انداخته خواتین و آغایان مویها از بن و رویها بزخم ناخن جان و جندان کنده و خسته که خویشتن را منزف بهلاک ساخته

مث
ز فوت شه کامیاب
بنای سرای جهان شد خراب

جنان

جنان آتش افتاد در روزگار
که بر شد فضای جهان از شرار
روان گشته از چشمها جوی خون
زخون گشته روی زمین لاله گون
ز آه و ز فریاد بر شد جهان
بگردون گردان بر آمد فغان
ز دل رفته صبر و ز سر جسته هوش
بر آمد ز جانها غریو و خروش
نه تن را توان و نه دل را شکیب
جگرها شده خون ز هول نهیب

و بعد از فغان و زاری بسیار چون جزع و فزع از حد در گذشت امرا بنصیحت پیش آمدند و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که چون تند باد فنا از مهب قضا وزیدن گیرد کوه خارا چون موم از آتش نرم تر شود و سد اسکندر از پرده عنکبوت سست بنا تر گردید و تیر تقدیر را سپر تدبیر باز نمیدارد و قهرمان اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا را بیک حساب میشمارد و بضرورت و اضطرار در شکیبایی و اصطبار می باید کوشید و بصدقه و خیرات و فاتحه و ختمات روان حضرت را شاد گردانید که همه را مرگ در کمین است و کودک و بزرگ را کار همین

مث
گزر در کیم بینوا و توانگر
وانکه نمیرد نزاده است ز مادر

و چون اشتعال نیران اندوه و احزان نه بآن مرتبه بود که بزلال مثال این نصایح فرو نشیند امرا قدر روح مقدس حضرت رسالت پناهی ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جبهة ذکر وفات او را وسیله نجات آن مصیبت زدگان ساختند که حضرت پیغمبر عربی علیه و علی آله الصلوة والسلام بهترین اولین و آخرین بود خدای تعالی عالم را بطفیل وجود مبارک او آفرید و او را از تمام آفرینش برگزیده خاتم انبیا و رسل گردانید و با این همه چون وقت اجل موعود در رسید روح پاکش نعوذ بدن گسسته روی تسلیم و رضا بفردوس اعلی آورد هرگاه که چنان بزرگواری درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری

هم نخواهد ماند هرچند واقعهٔ مشکل و مصیبتی جان گسل است غیر از رضا بقضا و یاری جستن از خدا
در سرا و ضرا چاره دیگر نیست بیت اگرچه واقعه بس هایلست و جان فرسای بصبر کوش که کس نگذرد
ز حکم خدای

ذکر مشورت امرا با خواتین و شاهزادگان در باب یورش ختای

چون خواتین و شاهزادگان را از میامن ذکر جان پرور مخصوص بخطاب انا اعطیناک الکوثر و
وقضیهٔ وفات آن سرور همایون سیر علیه سلام الله ما طلع القمر نوع تسکینی حاصل شد و جزع
مفرط گذشته از فغان و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا پیش جمع آمدند و مشورت
آغاز نهادند و با دلی خونین و خاطری حزین گریان گریان میگفتند که اجتماع لشکری
باین بسیاری از امرای کارگاه و بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار که هنگام کار
زار هریک از ایشان ثانی سام سوار و تالی رستم و اسفندیار است با چنین اهبه و ساز
و چنین اسباب و آلات که از گرانی اثقال آن و احمال ایشان زمین را خطرست که تا گاو آب
فرو رود و از زمان جمشید باز کس ندیده است و نشنیده و بقرنها بسیار مثل این دیگر بار عجب که
دست دهد بیت ز روزی که در جنبش آمد فلک برد بر فلک صف سپاه ملک
ببهرام دادند تیغ و سنان بر جیس دراعهٔ طیلسان ندیدست هرگز کسی تاکنون
سپاهی چنین از کواکب فزون بدین ساز و سامان لشکری بهمنر
نبودست و مثل آن نبوده دگر و شک نیست که این سپاه را با این اسباب اگر مملکت
مخالف رسانیم بی توقف دمار از روزگار کفار خاکسار بر آرند و هرچند خبر واقعهٔ صاحبقران
سعید مغفور مرحوم همعنان صبا و دبور بمغلاق و ختاییان خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال

صدق

صدق کذب دارد اگر با این لشکر گران یکبار از سر جد ایشان بریم بیشتر آن باشد که متوهم
شوند که اگر حضرت صاحبقران درگذشته بودی کسی را قوت و قدرت خیال لشکری
باینجا رسانیدن نبودی و تصور کنند که آنحضرت زنده است و این آوازه بمکر و حیله انداخته
اند و از این توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود و نصرت و ظفر قرین رایت اسلام گردد
مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت را امضا کنیم و توکل بر داور فیروزی بخش کرده لشکر بختای
بریم و مردانه در اقامت غزو و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد کرده بود
بجان بکوشیم و انتقام اسلام از آن بی دینان خودکام بواجبی بکشیم و چون خاطر از آن شغل خطیر
بپردازیم رایت معاودت بفتح و فیروزی برافرازیم و باتفاق یکدل و یکجهت سایه
اهتمام و اعتبار بر ضبط و نسق ممالک محروسه اندازیم و مهمات سلطنت و جهانبانی چنانچه
باید بسازیم که بحمد الله تعالی از ذکر اولاد و احفاد صاحب قران مغفور زیاده از
سی پادشاه و شاهزاده هستند و هر آینه از سایه لطف الهی بعضی را سلطنت و فرمان روایی
مقرر خواهد بود و در واقع عیبی عظیم باشد که لشکری چنین با چندین تجمل و اسباب و اسلحه و دواب
که ایشان را از فضل ذو الجلال و نیروی اقبال صاحب قران بیمثال مهیا شده است بعد از آنکه
چندین مرحله پیش آمده اند و از سر صدق دل در غزا بسته و جنگ کفار را آماده گشته ولی
آنکه بی کاری معتبر از دست ایشان بر آید باز گردند و متفرق شوند حسب این کلام مجموع
آغایان و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در استصواب این
رای اتفاق نمودند و عزم بر آن قرار گرفت که امرا با لشکری که همراه بودند در رکاب

امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکند بودند ملحق کردند و چون امیرزاده سلطان خلیل در آن وقت
بیست و یک ساله بود و از دیگر شاهزادگان حاضرین بزرگتر بود او را الکوت بر دارند
که اسم ایالت و پادشاهی بر او باشد و نوئینان بزرگ باتفاق مصالح او مهمات که روی نماید
سرانجام کنند و بدین نسق مهم ختای کردند و بعد از تسخیر و تخریب بلاد کفر و تادیب و
تعذیب عبده اصنام و آتش پرستان بتختگاه سمرقند مراجعت نمایند و شاهزادگان
و آغایان و امرا قورلتای کرده وصایای صاحبقران سعید مغفور بجای آوردند و میمون حکم
و فرمان که هنگام وصیت صدور یافته بود کاربند شدند و من الله العون والتایید

ذکر روان فرمودن نعش ارجمند مغفرت پیوند بسمرقند فردوس مانند

چون مشورت مذکور بر حسب مسطور قرار یافت در همان صبح محفه که از من جنازه سلطان سعید بلند
آوازه مهبط انوار رحمت بی اندازه بود مصحوب امیر خواجه یوسف و علی قوچین و جندی از
خواص روانه سمرقند گردانیدند سفارش نموده که بتعجیل برانند و در راه نیکو خبردار باشند و
ایشان در اتمام آن شغل خطیر کمان گوشیده نعش محفوف بمغفرت را بشب دوشنبه بیست و دویم
شعبان در داخل سمرقند بعتبه آخر قد رسانیدند و در همان شب بر نهج مقتضای شرع مدفون
گشت رحمه رحمت باری تعالی واثق است که از قبیل القبر روضة من ریاض الجنة علی قائلها الصلوة
والسلام و ما ذلک علی الله بعزیز و چگویم که چها رفت چون جدا شدن جنازه جراحت مصیبت تازه کرد
از حرمهای خواتین و شاهزادگان چشمهای خونین روان شد و باز از آن حالت جگرسوز زمین
و زمان پر ناله و افغان گشت بیت دگرباره شد چشمها سیل بار

چو باران که بارد بوقت بهار فلک را ز بس ناله گر گشت گوش ز نوحه زمین و زمان پر خروش
و چون آن ولوله فرونشست باز امرا با آغایان برسم مشورت سخن پیوستند که بر حسب صاحب قران
سعید مغفور وصیت فرموده که ولی عهد امیرزاده پیر محمد باشد و بندگان بر همان
عهدیم لیکن شاهزاده مشار الیه در قندهار است و شاید که لشکر بجانب هند برده باشد و او
تا بجا مسافت بعید است و ما پیش خطای در پیش داریم اگر توقف کنیم تا او برسد دیر میشود
و در واقع وارث ملک و تخت صاحبقران سعید مغفور شرعا و عقلا امیرزاده شاه رخ است که فرزند
صلبی وارشد اولاد آنحضرت و عالمیان را معلوم است که صاحبقران سعید مغفور شاهزاده
مذکور و دیگر فرزندانش را از اولاد و اسباط دوستر میداشت و بی مداهنه انوار سعادت
و فر سلطنت از ناصیه مبارک آن شاهزاده نیکو سیرت پاک اعتقاد مسلمان نهاد درخشنده
تر از شعشعه خورشید انور است و بعدل و دادگستری و رعیت پروری از جلال مهر و
سعادت مشتری بسیار مشهورتر است بیت ز خشم ظفر مهر شاهنشهیست دل روشنش محرم آگهیست
از و خواهد آراستن تخت و تاج • وز و سلطنت یافت خواهد رواج از و بازماند ممالک امان
وزو باز گردد زمانه جوان و شک نیست که خبر واقعه هایله که فرستاده ایم بزودی باو
خواهد رسید و عنقریب توجه نموده خواهد آمد می باید که چون برسد او را روان شهر در آوریم تا
مملکت برقرار بماند و مردم بداندیش مجال و فرصت فضولی و فتنه انگیزی نیابند و
بعد از آن حضرات عالیات سرای ملک خانم و توکل خانم و تومان آغا و دیگر خواتین با امیر
زاده الغ بیک و دیگر شاهزادگان در عقب محفه متوجه سمرقند شدند و امرا اسفاین کشیدند که

شرایط حزم و احتیاط بجای آورند و هر جا که فرود آیند نیک برخبر باشند و چه گویم که هنگام وداع باز
چه گویم که ولوله و شور در جهان افتاد و از فغان و زاری و نوحه و اشکباری چه رستخیز واقع شد

مثنوی
کس نبیناد چنین حال بجز دشمن شاه
آه از آن محنت جانسوز بهر دم صد آه

و چاشت همان روز امیرزاده جوان بخت ابراهیم سلطان و امرا عزم یورش خطای و غزا
کفار سوار شدند و در موکب شاهزاده ارجمند

مثنوی
درفش درفشان شاه سعید
مقارن بتائید رب مجید
همان طبل و کوس مهابت صدا
قطار علمهای فتح انتها
روان شد چو شهزاده مرکب براند
فزان حال دانش درین نکته راند
که رایت امارت فرمان هیبت
زدن نوبت آیین شاهنشهیت
چو اورا شد از جمله شهزادگان
مر اورا سزد ملک صاحبقران
که جایش حواله باو شد تخت
هم آخر باو باز گردد درست
چو حالات عالم ز رشت نکو
بتقدیر حقست و تکوین او
چنین روز انجم دو سر سری
مگر آنکه باشد ز دانش بری
گر از آگهانی درین نیست شک
دگر عاقلی نیست قولی محک
وجوا از آب سیحون گذر شده

دیک فرسخ رانده در جانب شرقی آن از کنار جوی انجه نیز دیک پل قلدر هم فرود آمدند قربات کاد
شاه زاد با وج مهر و ماه بر آمد و طوق پادشاه مغفور در مقابل دراز دور بر سمی که معهود است
سر بعیوق بر افراشت و طبل خانه مغفرت مآل صدر معسکر همایون شاهزاده را بی همال
آراسته بحقیقت طنطنه رایت آن برگزیده ارجمند در گوش و جان هوشمندان
انداخت و درزمان رسولان را بجانب درات پیش امیرزاده خلیل سلطان و امراء بزرگ که
در تاشکنت و شاه رخیه بودند روان کرده باز نمودند که نعش محفوف برحمت

ورضوان

ورضوان حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و اغایان نیز در عقب روان شدند و ما بعزیمت
خطای جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف دست چپ پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند
و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که با لشکر متوجه گشته چنان کن که در موضع جوکلک بهم رسیم
و وصیتی که صاحبقران سعید مغفور کرده برسانیم و یراق کرده باتفاق متوجه غزا شویم و
جوکلک که وعده گاه بود قریه ایست در پنج فرسخی از آنجانب شرقی داستان مخالفت
امیرزاده سلطان حسین بفحوای حقیقت نمای زینت زدای حدیث قدسی حیث وردنا دا او و دنا اریه
وانت ترید و لا یکون الا ما ارید بسمع جان هوشمندان میرساند که تیر هر تدبیر که از شست
تقدیر کشاد یابد هرگز بهدف نرسد اجرم چون در آن ولا سابقه قضا بانضا قصد کفار
خطای تعلق نگرفته بود سعی و کوشش اصلا در آن باب سودمند نیفتاد و باآنکه امرا بعد از وقوع
حادثه هایله صاحبقران سعید اتفاق نمودند که آن قصد را باتمام رسانند مجالی نرسید و شعبده
باز فلک بازیی برانگیخت که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و شرح آن قضیه آنکه چون خبر وفات
صاحبقران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید برق بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبله او مرکوز
و اثار آن بارها در زمان صاحبقران سعید بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از فرط جبن
و سبکساری در آن هنگام که لشکر مخالف بمقابله درآمده بودند رو گردان شده و جو خاد دیران
کرده بدمشق رفت پیش سر بر توق و نزدیک بود که لشکر منصور را چشم زخمی رسد عنایت ربانی و قوت
دولت صاحبقرانی دستگیر گشت چنانچه مشروح گفته شده است باز درچنین وقتی بحرکت آمد و باند رشد در
فانند و تخیل محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخته اسبان ایشان گرفته با

هزار کس دو اسبه تعجیل براند و از آب خجند گذشته براه فراق متوجه سمرقند گشت که بمکر و حیله اهالی سمرقند را فریب دهد که او را بشهر در آورند و در پیشین همانروز ایلچی که بطرف او رفته بودند باز آمدند و آن خبر آوردند و چون وقتی عجب بود خوف و هراسی تمام در خاطر خاص و عام افتاد

نظم ازان فعل مذموم نامستقیم دل خلق را کرد پر خوف و بیم

گفتار در مکتوب فرستادن امرا باطراف و جوانب و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین

و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از حال سلطان حسین و حرکت ناصواب او آگاه شدند در زمان پیش امیر ارغونشاه که ضبط سمرقند در عهده او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر آنکه سلطان حسین باز دیوانگی آغاز نهاده لشکری که با او بود بهم بر زده و با هزار سوار دو اسبه متوجه سمرقند شده نیک بر خبر باشید و در ضبط و محافظت شهر و حصار شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و تا سنگ بارو آمده داشته بکبر مو در هیچ باب غفلت و ذهول روا ندارد و اگر آن بی باک بحوالی شهر آید و میسر شود البته او را بگیرد و بند کرده نگاه دارد تا از خبر او فی الواقع نکرده که برا و و سخن او اعتمادی نیست و پیش او حضرت عالیات نیز عرضه داشتی روان کردند مضمونش بعد از اعلام قضیه سلطان حسین آنکه اگر بدانجا رسیده باشد توقف فرمایند تا بندگان از عقب برسیم و بخواجه یوسف نیز توشته دوانیدند و بر قضیه اطلاع داده مبالغه نمودند که در محافظت محفه از دقایق جلادت و کاردانی هیچ دقیقه نامرعی نگذارند و از استعجیل هرچه تمامتر بشهر رسانند که از خیالات فاسد سلطان حسین دور نیست که بوسیله نعش خواهد که خود را در شهر اندازد و فتنه و فضولی آغاز کند و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرای

بزرگ ایلچی با نامه بصوب تاشکنت که از انزار تا بدانجا شش روزه راه کاروانست روان ساختند و حرکت ناپسندیده سلطان حسین را شرح داده باز نمودند که از آن گردید که ما اندیشه کرده بودیم و بعزم یورش ختای توجه نموده صواب آنست که شما با تمام لشکر موضع آقکه علفزار معتبر و چراگاه مناسبست باز گردید و ما هم اینجا متوقف شویم و بعد از ملاقات وصایای حضرت صاحبقران سعید چنانچه فرموده و بران عهد از ما ستده و امر کرده که بشما رسانیم و باتفاق یراق معامله دیده آنچه مصلحت وقت باشد و رای همه بران قرار گیرد پیش گیریم چون از ارسال رسل و رسایل بپرداختند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از طاهر آنزار بعزم سمرقند کوچ کردند و امیر بردی بیک در انجا بمحل خود بایستاد و چون از مخالفت سلطان حسین تفرقه بخاطر راه یافته بود تمام لشکر جبه پوشیده سوار شدند و روی توجه بسمرقند آوردند آخر روز از آب سیحون عبور نمودند در زمان یخ بشکست چنانچه رشته خزانه با بار زر در آب فرو رفت گفتی یخ موقوف گذشتن ایشان بپای ثبات فسرده بود و سرتاپای فسرده از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرت عالیات ملحق شدند و از تصادم تقدیرات الهی امیرزاده سلطان خلیل و امرا اینکه تمام لشکری ترک و تاجیک و عراقی و رومی پیش از این رسیدن ایلچی که از انزار رفته بود خبر یافته بودند که سلطان حسین لشکر پریشان ساخت و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شد و از سماع این خبر دهشت و حیرتی که بسبب واقعه قیامت نهیب داشتند زیاده تر شد و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر بادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و دیگر امرا که در آنجا بودند علی تفاوت مراتبهم مجموع اتفاق

بزرگ

نوده‌اند ولی آنکه کسی نفرستند پادشاه‌زادگان وحضرت عالیات وامیرشیخ نورالدین وامیر
شاه ملک ونزدیکان صاحبقران سعید مشورة کرده وازایشان رخصت طلبند امیرزاده خلیل سلطان
را بپادشاهی برداشتند وبا او بیعت کردند واز وخامت عاقبت چنان امری خطیر چشم
بر بسته‌اند مص نخست از کسی مکر باید این کار   بنای توانی نهاد استوار   زپایان اگر
یاد ناری نخست   اساس امورت بود سخت سست   پشیمان نشوی آخر از کار خویش
دلت کرد واز جور ایام ریش   ازان پس که آید بکارت کزند   پشیمان شدن کی بود سودمند

ذکر فرستادن مکتوب بامرا که در تاشکند بودند چون خبر بیعت امرا وسرداران که در
تاشکند بودند با میرزاده خلیل سلطان در اثنای راه بخواتین وشاه‌زادگان وامیرشیخ
نورالدین وامیرشاه ملک رسید مکتوبی بر سبیل تعبیر وسرزنش بایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحبقران
سعید مغفور هنگام وصیت مقرر فرموده که ولی عهد وقایم مقام او امیرزاده
پیرمحمد جهانگیر باشد وبدین معنی از ما عهد ستده وسوگند داده که روی از متابعت ومطاوعت
او نگردانیم وما بر همان بمانیم وقطعا از آن نخواهیم گذشت مص نسازیم فرمان شه را
دگر   ز حکم مطاعش نپیچیم سر   زما تا نگردد جدا جان ما   نیاید بخلل عهد وپیمان ما
وآنچه شما پیش گرفته‌اید خلاف فرموده آنحضرت است وفی الواقع از شما بغایت بعید است
که سخن وصوابدید ولی نعمت خویش وانکابر ولی نعمت عدول نمودید وازان تجاوز کنید
مص خلاف وصایا شاه از شما   بغایت غریبست وبس ناسزا   حقوقی که شه را نشناختید
ببازی اول دغا باختید   کسی را که در دل نباشد وفا   دریغست اورا کلاه قبا

تصور آن بود که اگر دیگری از مقوله حکایتی گوید اورا بزنند ومنع مشغول شوند ندانستم که از
شما با کمال دانش وکاردانی امثال این حرکات صدور یابد چه هر که اورا از عقل بهره
باشد داند که این کار ناپسندیده البته ندامت وپریشانی بار آورد زنهار که بخیالات
فاسد بکار ناآزموده‌کان همداستان مشوید وچهره نام وناموس خود را بناخن بد
عهدی وبیوفایی مخراشید ودر ابتدای واقعه سلطان حسین که روی نموده رقم کفران
نعمت بر صحیفه حال خود مکشید که نقش این بدنامی وعار بر بیاض وسواد لیل ونهار تمامی
روزگار بماند وشک نیست که این معانی بر شما پوشیده نماند عجب آنست که غلطی چنین صریح
چگونه بر جنان بزرگان فرزانه کاردان افتاد ونامه را مهر کرده مصحوب ابوک جهره روانه گردانیدند
وچون مکتوب بامرا رسید وبر مضمون آن اطلاع یافتند از کرده خود منفعل شده پشیمان گشتند
وندامت فایده نداشت که اختیار از دست رفته بود **ذکر آمدن برندق از تاشکند وآوردن جواب مکتوب**
چون موکب شاه‌زادگان وحضرت عالیات با امرا باقسولات فرود آمدند
برندق بن جهانشاه از طرف تاشکند برسید وبعز تلاقی شاه‌زادگان وخواتین استسعاد
یافته مراسم تعزیت وسوگواری باقامت پیوست وبعد ازین با میرشیخ نورالدین وامیرشاه ملک
محاوره ومشاوره بنشست وکتابتها که امیرخداداد وامیرشمس الدین عباس کرده بودند
درمیان آورده ومحصل تحریر وتقریر ایشان بود که ما این کار از برای صلاح واستدامت این دولت
وسلامت واستقامت ملک وملت کرده‌ایم که واقعه بغایت هولناک که روی نموده
وترسیدیم که ناگهان فتنه وغوغایی دست دهد که تدارک آن مشکل بود بمقتضای این خیراندیشی

این صورت بر هم بستیم تا سری پیدا شود و کسی را مجال سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت درین
خاندان برقرار مانده عالم بهم بر نیاید بیت درین کار از آن رو رضا داشتیم
که خیر همه خلق پنداشتیم گزیدیم این بیعت از خوف آن که واقع شود فتنهٔ ناگهان
و کان آن بود که شما نیز درین مصلحت همراه باشید چون فرموده صاحبقران مغفور بر خلاف
بوده فرمودهٔ آن حضرت بر جان ما روانست و حاشا که تا زنده باشیم یک سر مو از سخن و صوابدید
آنحضرت تجاوز روا داریم هرچه شما در باب امضای وصایای حضرت صاحبقرانی
صلاح بینید ما نیز بر آنیم و در اتمام آن بجان خواهیم کوشید خواجه امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
مضمون نوشتهٔ امرا و تقریر امیر برندق برین نسق یافتند باو گفتند که ما را بی تغییر وصیت
و صوابدید پادشاه مغفور بهیچ وجه جای نخواهیم داشت و امیرزاده خلیل را
متابعت و انقیاد نخواهیم کرد بیت اگر ما ز فرمان شه سر کشیم بسجل وفا را قلم در کشیم
گرفتار خذلان و خسران شویم سزاوار لعنت چو شیطان شویم بسی می نماییم ازین
احتراز کو راهست دانندهٔ کارساز امیر برندق رای ایشان را بحسن قبول تلقی نمود و
در پیش شاه زادگان با ایشان عهد کرد و با امرا پیمان بسوگند مؤکد گردانید که از مقتضای
وصایای صاحبقرانی مغفور یکسر مو تجاوز نکنند و ازین باز خداداد حسینی
و بیادگار شاه برلاس و شمس الدین عباس و دیگر امرا و سران سپاه مکاتیب
نوشتند و ایشان را بر متابعت و نقض بیعتی که باجتهاد خطای کرده بودند ارشاد
نمودند که از حقوق پادشاه سعید یاد آورید و از شرمساری او در روز مکافات

اندیشه

اندیشه کنید و هنوز غزای چنان سروری سری نشده فرموده او را دگر مسازید که این معنی پیش
خدای مشکور نیفتد و نه نزد خلق ستوده باشد زنهار دامن عرض خود را بلوث عار میالایید
که تا قیامت بهیچ آب پاک نتوان ساخت بیت شکستیه عهد کی شد کامیاب چه گوید
روز جزا در جواب ندانم کزین پس باهل خرد که نام شما را بنیکی برد نوشتها را با امیر برندق دادند
و امرا را بزبان پیغام دادند که خطائی کرده اید تدارک می باید کرد و این عهد بربسته را
بهیچ بر آورد و جمله بر حسب فرموده ولی نعمت که از عالم فرمان او برهمه عین فرضست
دل بر متابعت و مبایعت امیرزاده پیر محمد بندید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز
سر اطاعت در آورد و همه درین باب عهدنامه بنویسید و بفرستید چنانچه در سمرقند بما رسد
تا پیش شاه زاده ولی عهد فرستیم امیر برندق با مکتوبها بازگشته رو براه نهاد بیت دگر روز
چون مهر گردد آشکار رخ از کلهٔ سبز گوهر نگار برون تاخت آن شاه زرین علم
شبش ریخت بر تاج مشک و درم شاه زادگان و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیک
با امیر شاه ملک و فوجی از سپاه مجموع مسلح و مکمل بطرف دست راست از راه روان شدند و
امیرزاده ابراهیم سلطان با امیر شیخ نور الدین و جماعتی از لشکریان طریق آراسته و تمام
صلاح بدیگر طرف از راه توجه نمودند و ایشان و آنان بتعجیل عازم سمرقند شدند که هرچه
زودتر بشهر در آمده مملکت را ضبط نمایند تا خللی واقع نشود و فتنه روی نماید و بعد از آن
مصالح سلطنت و مهمات بر طبق وصیت صاحبقران سعید انتظام یابد و در آن زمان شاه زادگان
جوان بخت هر دو در سن یازده سالگی بودند و امیرزاده الغ بیک بچهار ماه و بیست روز بزرگتر.

بود و چون منازل بپیمودند و بموضع قرجتی رسیدند امیر شاه ملک بر حسب صواب دید همگنان ارشن را از
وچون بسمرقند رسید ارغون شاه دروازه ها بسته بود و حصار را استوار کرده امیرزاده
خلیل سلطان نوازش نامه باو نوشته بود و سفارش نموده که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
را که متوجه شده اند بشهر مگذارند اختیار رخنه دارند و او را چنان نوید داده که از عرق
ترکانی و کوته نظری از راه افتاده بود و خاطر بان طرف داده امیر شاه ملک از
دروازهٔ شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازهٔ چهار راه رفت که امیر خواجه یوسف
و ارغون شاه و دیگر سرداران اندرون آنجا بودند و چون با ایشان سخن کرد ارغون شاه
که ضبط شهر در عهدهٔ او بود او را راه نداد باین بهانه که مملکت حسب حکم حضرت صاحبقران
بامن است و وصیت نیز چنین است که ولیعهد آنحضرت امیرزاده پیر محمد باشد
هرگاه که تمام شاهزاده و امرا جمع آمده اتفاق نمایند و شاهزاده مشار الیه را به
پادشاهی بردارند من در بگشایم و شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک چون کلمات مردار او
بشنید دانست که خاطر آن ترکان بدنهاد از دمدمات فریفته و عهدهای امیرزاده
خلیل سلطان شده است و هرچند معقول و مشروع با او خواهد گفت فایده نخواهد داد
و در نخواهد گشود عنان تافته گریان باز گشت و چون از آب کوهک عبور نموده
بعلیاباد که از قری سعید کلان است رسید شاهزادگان و حضرات از عقبهٔ قرجتی
گذشته بصحرای علیاباد آمده بودند صورت حال عرضه داشت و آنچه از باطن ارغون شاه
دریافته بود باز نمود الم غبن و حیف آن قضیه جراحت مصیبت همگنان تازه کرد و از

حضرت

حضرت صاحبقران یاد کرده بسیار بگریستند نوعی که در آن سوگواری داغ حسرت بر دلها نهاده بود
یکی هزار گشت و بعد از بیزاری همانجا فرود آمدند و سرای ملک خانم و تومان آغا و امرا
کنکاش کرده امیران مصلحت در آن دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات
صواب آن دیدند که امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و امرای اندرون بخارا را نصیحت
کند شاید که قبول افتد و رای بر سخن ایشان قرار گرفته امیر شیخ نور الدین همان روز شنبه
که غرهٔ ماه رمضان مبارک بود پای عزم در رکاب استعجال در آورده روان شد چون
بدروازهٔ چهار راه رسید و بحکم وقت زبان مدارا کشاده اندرونیان را بانواع نصیحت
کرد مفید نیفتاد و بر همان جواب اصرار نمودند که با امیر شاه ملک گفته بودند امیر
شیخ نور الدین از اسب فرود آمد و ساده از قول بگذشت و بدر دروازه بایستاد که بارے
قضیه ایست که در میان است مرا تنها باندرون گذارید تا بحضور سخن گوییم و بصلاح و فساد
این کار نیک باز بینیم تا در آخر ندامت نباید کشید و هرچند در آن باب مبالغه کرد بجایی نرسید

بیت
نصیحت نخواهد شنید آنکه هست　　ز جام منی نشوه در هست
ز باران گلستان بر از گل شود　　چمن بر ریاحین و سنبل شود
ولی شوره گردد بر از خار و خس　　که نفعی نگیرد از آن هیچکس
ز بوی گل آنکس شود خوش مشام　　که نبود دماغش برنج از زکام

و چون سخن در ایشان اثر نمیکرد امیر شیخ نور الدین بضرورت سوار شد و بعلیاباد مراجعت
نمود و کیفیت حال پیش شاهزادگان و حضرات عالیات شرح باز راند تتمهٔ داستان
امیر برندق که بانک [illegible] گفته شد که امیر برندق که در آقولات که با امیر شیخ نور الدین

و امیر شاه ملک در باب قبول وصیت و تمشیت آن پیمان بسته و با نوشتهای و پیغام ایشان
متوجه تاشکنت گشت و چون بامرای بزرگ رسید و نوشتها برسانید و پیغام بگذارد ایشان را
بابیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند پشیمانی عظیم روی نموده سخن آنکه امرا
نوشته بودند و پیغام کرده همه را مسلّم داشتند و تصدیق نمودند و باتفاق زبان
ادعان برگشادند که تاج و سریر آنکس را رسد که صاحبقران سعید مغفور ولایت عهد
خویش را در حق او وصیت کرده و ما چه برانیم و تغییر و تبدیل آن رضا نخواهیم داد و مجموع
بر نفی عینی پیمان بستند و در آن انجمن عهدنامه نوشتند و هر کس مهر خود بران نهادند و امیرزاده
خلیل نیز بحکم ضرورت بآن رضا داد و بخواست عهدنامه بخط خود بیاراست و مهر نیز بران کرد
و التمش را برسالت نامزد کرده با عهدنامه و تحف و هدایا روانه داشتند که امرا
پیش امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و از آنجا بتعجیل بشتافته بشاهزاده و ولی عهد
رسانید و امیرزاده خلیل سلطان التمش را هنگام توجه طلب داشت و گفت که
امیرزاده پیر محمد را نیاز بندگی ما عرضه داشته بگوی که باخلاص هوا خواه شمائیم و بر
حسب وصیت صاحبقرانی سعید شما را قایم مقام آنحضرت میدانیم بنا بر مصلحت وقت
این سخن میگفت و همگی دل و جانش مستغرق هوای سلطنت و سودای جهانبانی
بود و بعضی امرا نیز باندیشه اندرونی او همراه بودند و جمعی که اسم و رسمی نداشتند و از
نو پیش او راه یافته بودند بآرزوی امارت و بزرگی گاه و بیگاه سودای او را بدم دم
و وسوسه و فریب تیز میکردند که این دنیاست من غلب سلب هر که غالب شد ربود فرصت

غنیمت

ودرنگ

غنیمت می باید شمرد و بی توقف عزم سمرقند کردن و بشهر در آمده بر تخت شاهی نشستن
و گنجها را سر باز کرده بعطا بخشش خاص و عام جاکر و غلام خود ساختن که الانسان
عبید الاحسان و نخستین کار از پیش بردن که چنین کارها بسستی بر نیاید و مثل این فرصتی
بقرنها دست ندهد و اگر فوت شود بازیافت آن از قبیل واجبات است **بیت**
چه خوش گفت دانای روشن روان ✽ که بادا مقامش ریاض جنان
که از وقت هرگز غافل مشو ✽ که هر کاری را مد بوقتی گرو
و چون از تواتر استماع این کلمات داعیه
شاهزاده استیلا گرفت اسبان و استران و شتران حضرت صاحبقران و شاهزادگان و از آن
امرا ملازم ایشان که در تاشکنت بجو بسته بودند همه را جمع آورد و بر امرا و عراقیان که با او یکدل
و یکجهت بودند بخش کرد و بسی از نقود و اقمشه و رخوت و جبا و اسلحه و اسباب لشکر که در آن
جانب بودند بایشان داد و کوچ کرده با سری پر سودای سلطنت رو توجه بسمرقند نهاد و چون
بنزدیک آب سیحون رسید فرود آمد و مقرر چنان شد که بتخت امیر برندق و لشکر دست راست
از پلی که بکشتی بر سر آب سیحون در بالای شاهرخیه بسته بودند بگذرند و بعد از آن شاهزاده عبور نماید و از
عقب او خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا روان شوند و چون امیر برندق ازین بخفیه
با امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس مشورت در میان نهاده بود که عزم داعیه دارم که از پی ایشان شاه
زادگان و امرا که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بروم و با ایشان بپیوندم که چنین عهد کرده ام
و امرا با او گفته بودند که ما نیز از مقتضای پادشاه سعید تجاوز نخواهیم کرد و حکومت امیرزاده خلیل سلطان
را گردن نخواهیم نهاد و عزم آن داریم که از و برگردیم و بطرف اچیق فرکنت رویم امیر برندق

ایشان را استصواب نموده بود و گفته که شما روزی چند در حوالی تاشکنت توقف کنید که هر آینه
روی نماید اعلام کنیم شما را و بعد از آن هرچه صلاح باشد پیش گیریم که مقاصد بحصول مقرون گردد ان شاء
الله تعالی **ذکر مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان** چون امیر برندق جسر برید تا کس از آب عبور
عبدالکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از پل بگذشتند امیر برندق جسر برید تا کس از آب عبور
نتواند نمود و آلات پل از میخ و طناب و نی و غیر آن پراکنده و پریشان کردند و روی بجانب
سمرقند نهادند که بموکب شاهزاده کان ملحق گردد و از آن جانب امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس
خود بازگشته متوجه اچق فرکنت شدند و چون امیرزاده خلیل از این آگاهی یافت بکنار آب آمد و بفرمود
که جسر بجا بستند و روز دیگر با تمامی لشکر از پل بگذشتند و امیر برندق چون بحوالی
دوابه رسید جلال باورچی که هنگام مراجعت امیر شاه ملک از سمرقند از قشون حضرت شاهزاده
کان گریخته پیش امیرزاده سلطان خلیل سلطان میرفت در آنجا با او دوچار خورد و قصه رفتن امیر
بسمرقند و راه ندادن ارغونشاه او را بشهر با او بگفت امیر برندق چون بسلوک منهج
صواب موفق نبود از استماع آن خبر دگرگونه گشت و از قصور همت خوکناری که در پای امیدش
خلید روی طلب از صواب بگردانید و از نقض عهد که نه شیمه نفوس ارجمند و والا گوهر است باک نداشته
از همانجا بازگردید و متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و رستم طغی بوغا ازو تخلف نموده در علی آباد
بعز ملاقی شاهزاده کان مستسعد شده و خبر بازگشتن امیر برندق عرضه داشت و چون امیر برندق خجلت
زده و شرمسار با امیرزاده خلیل سلطان رسید زبان ضراعت بعذرخواهی بگشاد و بیعت با او تازه
کرده از او بایمان مغلظه مؤکد گردانید و شاهزاده با اتباع از عهد فائه که در باب متابعت

امیرزاده

امیرزاده پیر محمد نوشته بودند و مهرها بر آن نهاده و در صحبت اتلمش فرستاده بگشتند و از آبا بوده
انگاشته بقصد سلطنت روی غرور بسمرقند نهادند و چون این خبر با امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک رسید حضرات عالیات را عرضه داشتند که سخن مفسدان و فضولان در مزاج ایشان رواج
یافته است و بازمیران با امیرزاده خلیل سلطان بیعت گرفته اند و عهدی که قلمی کرده بودند
و مهر خود بر آن نهاده شکسته اند و باتفاق متوجه سمرقند شده **بیت** کسی را که سست است پیمان او
بمردی مردان که مردش مگو   مخوان هیچ پیمان شکن را تو مرد   زبدعهد بگریز و گردش مگرد
کسی را که پیمان نباشد درست   بر او خلعت مردمی نیست چست   کسی کو ندارد وفا و سپاس
سگ از وی بسی بهتر و حق شناس   جای آنست که دلها خونین از غصه پاره پاره گردد صاحبقران
چنانکه بحقیقت جهان را جان و عالم را مایه امن و امان بود در گذشته است و هنوز از ان واقعه چندان
نگذشته تر دامنی چند که ایشان را بر تربیت آن پادشاه سعید ز خاک سیاه برگرفته و باوج مهر و ماه
رسانید حقوق نعم گوناگون او را پس پشت اعراض انداخته اند و دل را بکلی از عهد و پیمان
او پرداخته این در چگونه توان نهفت این سخن کجا باز توان گفت **نظم** جهان پادشاهی
که دوران پیر   ندید و نه بیند بسر در نظیر   شهی گشته شاهان عالم تمام   بدرگاه قدرش
رهی و غلام   خدیوی که تا او نشد کامران   نشد فاش معنی صاحبقران   ز نوع بشر تا
بشمس و قمر   نکردند فرمان او را دگر   بجز وی بهر کس ز جن و بشر   ز حکمش نبودی
بپیچد بسر   چو بگذشت ازین منزل پر فریب   جهانی شده پر هراس و نهیب   وصایای او را
نبردند گوش   گروهی دو دین بدنیا فروش   شگفت اینکه آن زمره پابند غلامان   آن شاه

دین بروند ازان پس که عمری بدوران او نشستند بر خوان احسان او چو از رخش الهی نخفته
یافتند ز فرمان او روی برتافتند حقا که اگر ازان افغان ناپسند نه اگر کوه
سنگین دلرا شعور بودی زار زار بنالیدی و اگر نه سعت رحمت مهلت و لکن یؤخرهم
الی اجل فرمودی از آسمان سنگ باریدی شک نداریم که کفران نعمت جزای آن بی باکان
هرچه زودتر در کنار روزگار ایشان خواهد نهاد و امیدواری بلطف حضرت باری جل و علا
داریم که ما بندگانرا توفیق ارزانی باشد تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش فراموش نکنیم
و از فرموده صاحبقران سعید مغفور بهیچ حال تجاوز ننماییم و از روح پاک آن پاک اعتقاد شرمنده نشویم بجان بکوشیم
دین برور استمداد نموده در امضاء وصایاء او و خدمتکاری شاهزادگان خواجه
وحسب المقدور وظایف بندگی و جانسپاری بتقدیم رسانیم و من الله العون والتایید ذکر مشورت کردن
امرا با حضرت در باب بخارا امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک چون مضمون این کلمات که ثبت
افتاد با حضرات عالیات باز راندند عرضه داشتند که چون قضیه با این انجامید مصلحت وقت آن میبینیم
که در رکاب شاهزادگان متوجه بخارا شویم و شما بسمرقند فرمایید و از آنجا پیش امیرزاده پیر محمد
رویم و وصیت صاحبقران سعید مغفور بایشان رسانیم و اگر توفیق ایشان یاور آید کافر نعمتان را بجزا رسانیم
عذرخواهی چنانچه باید بجای آوریم بیت گر بماتم زنده بر دوریم جامه کز فراق چاک شده
ور نمانیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده حضرات عالیات رای امرا استحسان
فرمودند و چون عزم بران قرار یافت از پیش ایشان بیرون آمدند و گروهی از سران سپاه که محرمان
صاحبقران سعید جعل الله اخرته خیرا من اولاه بودند همه را جمع آوردند و با ایشان نیز برسم مشورت باز نمودند

که خلایق را معلومست که نسبت با صاحبقران سعید محرمیت و قربی که ما را بود دیگری نداشت
و حظ ما از عنایت و التفات آنحضرت از دیگر بندگان زیادت بود اگر ما حق تربیت و نعمت آنحضرت
فراموش کنیم بیشک ملعون ازل و ابد باشیم و اگرچه بعد از واقعه آنحضرت ما را اختیاری نمانده
و کس بر امور ما نمیگذرد دست از فرمان و دل از پیمان او باز نخواهیم داشت اگر دیگران
از کفران نعمت و شرمساری روز قیامت خوف ندارند ما را هست عزم آن داریم که پیش
امیرزاده پیر محمد رویم که بحکم وصیت ولیعهد اوست و در خدمت او کمر بندگی بسته تا توانیم
فرمان ولی نعمت خود باتمام رسانیم و اگر دران کارزار سر و جان و خان و مان باید گذشت
میگذریم و از سر عهد و پیمان نه بیت که از ما گر آید کار زشت خیانت نبینیم در حشر
خرم بهشت شما که نزدیکان آنحضرت اید درین قضیه چه میگویید و اندیشه شما چیست
ایشان با دل افکار و دیده سیل ابار زار زار بگریستند و بعد از جزع و فزع بسیار
باتفاق گفتند ما را غیر از انقیاد فرمان حضرت صاحبقران اندیشه نیست چون رای شما بر سنه
امضای وصایا و اتمام فرموده آنحضرت است کمر متابعت و موافقت شما باخلاص
بهرچه از دست ما بندگان بر آید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمره حق شناس که موافقت
و مراقبت امرا اختیار نمودند الملش بود و توکل قرقرا و حسن جغداول و ارسلان خواجه
ترخان و استوی و شمس الدین المالغی و موسی رکمال و ستبری و وفادار که در واقع بیت
باسم و برسم او وفادار بود نیکو سیرت و نغز گفتار بود و دیگر خواص و مقربان صاحبقران سعید
مغفور نورالله مضجعه بنورالبهجة والسرور ذکر توجه شاهزادگان و امرا بجانب بخارا بعد از تصمیم عزم

بخارا روز پنجشنبه سیوم ماه مبارک رمضان شاه زادگان عالی مکان امیرزاده الغ بیک و
امیرزاده ابراهیم سلطان که اعز اولاد و اسباط نسبت بصاحبقران ایشان بودند

بیت
چو گیتی که روشن بمهرست و ماه / باین هر دو روشن روان بود شاه
یکی راحت جان و آرام دل / یکی جامی تخت فر مقام
یکی وارث دولت بر دوام / یکی مرکز ملک از و استوار
یکی نام او زنده و پایدار

حضرات عالیات او داع کردند و ریش مصیبت جهانسوز رانیش مفارقت و هجران اندوه زا ز نو بخراشید چه اثر واقعه جانگداز دران روز تمام بظهور پیوست که خواتین و شاه زادگان را بضرورت از یکدیگر جدا بایست شد حالتی روی نمود که از تحریر آن همین [illegible] که تا تشکیک گیرد و از تقریرش اندیشه (در جهان) انکه پیوند تن و جان انقطاع پذیرد و فغان و فریاد از نهاد مصیبت زدگان ما شاد بر آمد و طوفان احزان ارکان شکیب و قرار بلا دیدگان را از بنیاد ببرد و تخصیص مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا در اثنا قلق و اضطراب چندان دست تحیر بر سر و روی زدند که جراحات بسته شده باز خسته جوی خون روان شد و با سیلاب سرشک برآمیخته مصدوقه مجمع البحرین عیان گشت و بعد از جزع و فزع بسیار شاه زادگان ما کنار گرفته بحفظ و حراست پروردگار سپردند و ایشان از علیاباد با درونی زغیر حق آزاد متوکلا علی الله سوار شدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک نطاق وفاق دست اخلاص حبت بسته باتفاق در رکاب سعادت انتساب روان شدند و خزانه صاحبقران سعید از نقود و جواهر و اثواب و اقمشه و اسلحه و غیر آنکه همراه بود تمام با خود ببردند

و رستم طغی بوغا از پیش به بخارا فرستادند

ذکر روان شدن حضرت عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن بعد از توجه نیر سلطنت و استعلا و اعتلا بجانب بخارا

حضرات عالیات و دیگر شاه زادگان چون بایقرا و ایجل و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با جمعی از خواص از علیاباد کوچ کردند و با طوق و طبل خانه صاحبقران سعید مغفور ولوق متوجه سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده شعار سوگواری آشکارا کردند و چون با ناله و افغان نوحه کنان بدروازه چهار راهه رسیدند نی رامان اندرونی از خبث اندرون و قباحت باندرون باز بسته در کشادند و توهمی فاسد بخود راه داده آن روز ایشان را راه ندادند ایشان با خاطری پریشان و دلی چونین از حیف آن بدکیشان در باغ امیرزاده شاه رخ که نزدیک آن دروازه واقع است نزول کردند و شب آنجا گذرانیدند و چه شب

بیت
شب تیره از دود دلهای زار / جهان گشته از وضع خود شرمسار
ز کشتن پشیمان شده آسمان / شده آفتاب از خجالت نهان

و چون آن شب تار و تیره بگذشت

شعر
روز دیگر که باز چرخ بلند / بر تو مهر بر جهان افکند

حضرات عالیات و شاه زادگان با ملازمان بشهر در آمدند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان را که مرقد مقرون بانوار نعیم مخلد صاحبقران سعید مؤید آنجا بود محل نزول ساختند و باقامت رسم عزا و لوله در جهان پست عهد بیوفا انداختند سپرها کشاده و مویها برکنده و رویها خراشیده و خود را در خاک افکنده و خانزاده و رقیه خانیکه و سایر خواتین و شاه زادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف و اعیان مملکت سوگ [illegible]

و روسیاه کرده و نمد در گردن انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر
شاه زادگان و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت مثل
خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و سید شریف جرجانی و میرک دانشمند و غیر هم مجموع تغییر
لباس کرده حاضر شدند و تمام اهالی سمرقند بار از نابسته و زبان بناله و افغان گشاده
و ولوله در جهان انداختند و از پس غریو و نوحه و زاری حالتی دست داده که آثار ایام
وصول وعده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب در اضطراب انداخت **بیت**

عالمی مرد و زن بماتم شاه همه چون ماه در لباس سیاه گاه جوشیده که خروشیده
در مصیبت سیاه پوشیده گشته شهر از غریو بدهوشان تعزیت خانهٔ سیه پوشان
شده گیتی ز دود و دوده سیاه آه حالات صدهزاران آه آری آفتاب سپهر خلافت و
جهانبانی بمغرب و مغیب آن وعد الله حق افول افته بود نه عجب که زمین از شعار سوگواری
و هوا از دود آه سرشک باران سیاه بود و بی نور و ماه اوج معدلت و عالم آرایی در
عقدهٔ کسوف کل شیء هالک افتاده بود چگونه گیتی عاری گشتی از فروغ جمعیت و حضور
دگر شد باین زمان و زمین ز فوت شهنشاه دنیا و دین دل خلق شد
زآتش غم کباب بنای جهان از حوادث خراب گریبان جان چاک ز صبح دم
ببرید شب زلف پرچ و خم پر از رنج و آشوب شد بحر و بر مصیبت گرفتند تاج و کمر
والحق آن واقعهٔ هایله نه حالی بود که مخصوص طایفهٔ از برایا مصیبتی بود عالم و عالمیان را
از سیل اشک بر سر طوفان واقعه حوابه قبه قبه بشکل حباب شد

ایام

ایام ست رای و قد رسخت گیر گشت او هام کند با دو تیر و تاب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهار میخ روح القدس تعزیت آفتاب شد و مشکل اکثر خلقان
بلیه جانگداز رنج شکیب کی یافت نمی شد تدبیر نبود و غیر از رضا بقضا که نه بر وفق استرضای
خاطرها بود دستگیری دست نمیداد و روی نمینمود چه فرمان قهرمان کل من علیها فان
جاریست و روان بر صغیر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون

ذکر داستان توجه شاه زادگان و امرا بجانب بخارا شاه زادگان جوان بخت امیرزاده
الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان که از علیا دمتوجه بخارا شدند و روز جمعهٔ
چهاردهم ماه رمضان المبارک بنزدیک حصار دبوس که حصنی رفیع منیع است ایسمرقند
از زیر آن میگذرد رسیدند دران محل برادر منکلی خواجه بابا و تیمور خازن از سمرقند آمده
از خواجه یوسف و ارغون شاه نامه بامرا آورد مضمونش بعد از رفع تحیت و سلام آنکه ما دروازهٔ
شهر که از برای شما نگشادیم نه از جهت غدر و اندیشهٔ یاغی گری بود مقصود ما رعایت
عهد حضرت صاحبقرانی است که تغییر آن بهیچ حال روا نمی داریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان
خواهد آمد با او همین طریق خواهیم سپرد که با شما سپردیم و بران جازمیم که تختگاه را نگاه
داشته بهیچ آفریده نسپاریم تا وقتی که امیرزاده پیر محمد که ولیعهد آنحضرت است بیاید و برحسب
وصیت بتسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دلماندگی نباشد و ما را معذور دارید و در
آخر مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آنجا تجاوز نخواهیم نمود
و امرا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند دانستند که اگرچه بقسم مؤکد نموده اند اعتمادی

نیست از برای مصلحت ایشانرا دران مقام داشته بافرستاده گفتند که ایشانرا از ما سلام برسان
که فکری که کرده اید عین صواب و سداد است **بیت** ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقت
طوطی لک از زبان تو با دل موافق است برهمین رای ثابت و جازم میباید بود و ضبط شهر
چنانکه از دستکی شما سزد و قیام نمودن . برخلاف این وسوسه متنفس را اصلا نشنودن که
اگر شما برهمین عزم محکم باشید و شرایط وفاداری و حق گذاری مرعی داشته شهرها را نگاه دارید
تا بشاه زاده ولیعهد سپاریم وصیت پادشاه سعید که اتمام آن بر همه فرضست بجای
آورده باشید و پیش خالق و خلایق پسندیده افتد ذکر مردانگی و نیکنامی شما بر روی روزگار
بماند و چون شاه زاده مشار الیه بر سریر سلطنت استقرار یابد شما که تخت از برای او محافظت
نموده باشید و تسلیم داشته هر آینه بمزید لطف و اختصاص از دیگران ممتاز باشید و در ایام دولت
بلند پایه و سرافراز و اگر تصور باطل از بن بگردید و اندیشه دیگر بخاطر راه دهید عهدی که
شکسته و مرتکب غدر و خیانت شده بغیر از آنکه کم ناموسی و زشتنامی بار آورد از هیچ
یمن نباشد والبته سرانجام به پشیمانی کشد و غالبا اینها از شما پوشیده نماند و همچنین سخنانرا
قلمی کرده و نوشته را مهر کرده به بیان تمور خازن دادند و او در زمان بازگشته روی توجه
بسوی سمرقند نهادند

ذکر خبر یافتن شاهزادگان و امرا از رسیدن امیرزاده خلیل سلطان بسمرقند و اطاعت نمودن امرا شهر او را

چون بیان تمور خازن روانه سمرقند شد امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک
در رکاب شاه زادگان برقرار متوجه بخارا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که
امیرزاده خلیل سلطان که با امرا و لشکر این از تاشکنت عنان عزیمت بصوب سمرقند

یافته

یافته بودند و بداعیه مملکت و سلطنت شتافته چون نزدیک رسیدند امیر خواجه یوسف
با نثار و پیشکش پیش رفت و در شیراز که از آنجا بسمرقند چهار فرسنگ است سعادت زمینبوس
شاه زاده دریافت و رسم نثار و پیشکش تقدیم رسانید و اکابر و اشراف سمرقند نیز مجموع
باقامت رسم استقبال استعجال نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام نزول شاه زاده
گشت ارغونشاه با کلید شهر و قلعه و مقالید خزاین و کنوز متوجه شد و دران محل بعز
بساط بوس فایز گشته تسلیم داشت و جماعت بدعهدان و پیمان گسلان باتفاق کمر اطاعت بسته
ملازم شدند و نه از کفران نعمت و تغییر وصیت خداوندگار خویش باک داشتند و نه از شکستن
ایمان که یاد کرده بودند جولان بنوک خامه بیان نگاشته وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر خواص و مقربان که همگی همت در
تنفیذ امضای وصایای پادشاه سعید بود چون این خبر استماع نمودند زبان مغایبه بطعن و لعن ان
نمک بحرامان برگشادند و بایشان مکتوبات برگشودند مشتمل بر فنون تعییر و توبیخ و هر گونه نفرین بدست
قاصدی آن بی باکان فرستادند و خود بتعجیل روان شدند و رستم برلاس که او را از پیش برسالت
بخارا کرده بودند که برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال شاه زادگان مبادرت نمود و برگشت
از بخارا بموکب همایون پیوستند و چون بظاهر شهر رسیدند بمزار متبرک ایوب پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام فرود آمده استمداد همت نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و رستم طغی بوغا برلاس
تجدید عهد بستند و بسوگند مؤکد کردند و از آنجا سوار شدند در رمضان سنه مذکوره بقلعه بخارا
درآمدند و در محلی نزول کرده بعمارت و زیادتی مصالح و استحکام آن مشغول شدند و صلاح دران دیدند که شاه زادگان

و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در قلعه باشد و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است با نصفی قلعه
تعلق با امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه که بطرف بیرون دارد با نصفی دیگر
از قلعه و بارو در حیطهٔ التفات امیرزاده ابراهیم سلطان و اهتمام امیر شیخ نور الدین بود و
رستم برلاس و برادرش حمزه و اتمش و توکل قرقرا و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت دروازه
از دروازه ها شهر و بروج و بارهٔ آن قیام نمایند و برین نسق قرار یافته کار شدند و بتعمیر و مرمت
حصار مشغول گشتند **ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سریر فرماندهی سمرقند فر دولتش** بر حسب اختیار مولانا
بدر الدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمائه مطابق تنگوز ییل که
آفتاب بشرف ششم درجهٔ حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدار السلطنهٔ سمرقند در آمد و ارک عالی را با گنج عالم
در حیز تصرف در آورد و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت زانو زده زبان بتهنیت بدعا و ثنا
او بر گشودند و از برای ملاحظهٔ صاحبقران سعید امیرزاده محمد جهانگیر که برادر امیرزاده محمد سلطان بن
و برادر زادهٔ امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود باسم خانی نامزد کردند و او در آن وقت نه ساله بود اسم او را
بالرسم بر صدر مناشیر و احکام ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان باستقلال متصدی
امر سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در ما وراء النهر بنام او شد چنانچه از مضمون ع تاج زر بر خلیل داد
تاریخ آن مستفاد میشود و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که تربت محفوف
برحمت پادشاه سعید مغفور آنجا بود و بسعادت زیارت فایز شده تعزیت از سر گرفت و مجموع خواتین
و شاهزادگان و امرا و اعیان و تمامی بزرگان و متعینان مملکت و عامهٔ خلایق با لباس سیاه
و پلاس سوگواری بگریه و نوحه و زاری در آمدند بیت دگر ره بعالم در آمد خروش فلک را ز سر

ناله گرفت گوش ز اندوه آن ماتم جانگسل روان گشته از دیدها خون دل
بلاسی ز تار بلا بافتند جهان را بگرد دون در انداختند ز کام زنبوری انگیختند
نه مهر را در گلو ریختند بگردید عالم ز آیین خویش که آمد عجب مشکلی سخت پیش
و راستی زره واقع شده بود که در امثال آن حال شرح توان داد
دور روزگار در گوش حاسن چنین ماند از آن چنین شد خم گرفته مشکل بزرگی مشکل جسیم
شد سر برهنه شاین شریعت بشکل سین در جان برق آتش و در چشم ارباب برق دخاکو
در او از رعد این و بعد از اقامت رسم تعزیت جهت ترویح روح بزرگوار آنحضرت ختمات
قرآن مجید بتقدیم رسانید فقرا و ضعفا و سایر مستحقان را مستغرق صلات و صدقات گردانیدند
و چند روز اسبان و گاوان متعدد و گوسفندان فراوان ذبح کرده و طبخ نموده سماطها
گستردند و خوانها نهادند و الوان اطعمه گوناگون و انواع خورشها از حیز چند و چون
بیرون کشیده آش دادند و بعد از آن کورکهٔ خاص را بفغان و زاری در آوردند و چون
زمانی بغریو و افغان با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرد پوستش پاره ساختند و از
کار بینداختند و درین چند روز فضلا و عصر و شعرای روزگار مرثیه خواندند و قصیدها
گذرانیدند از جمله سر خواجه مسعود بخاری خواجه عصمت الله این ترجیع در سلک نظم کشیده
مرثیه ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایبست
آتش دم لب اختران باریده اشک کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایبست شاه انجم را بگو
کاخ و ایوان گو مباش چون سرافراز ملوک از کاخ ایوان غایبست چرخ را جامه کبود و

علم را زد فتح سیاه ملک را نزیبد وعدل را جان غایبست شد یتیمه گوهری لشکر گشت چوگان هلال

شهسوار ملک و ملت تا ز میدان غایبست
آنکه بودی ابروی دین و دولت شد عدم

وآنکه دادی انتظام کار دوران غایبست
شاید ار گشته گردد هر طرف اسکندری

کاندرون ظلمت او آب حیوان غایبست
آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی

یوسف مصر شرف در چاه زندان غایبست
می کند زین قصه دایم نسر طایر پر و بال

تا همای مرغ توقیعش ز فرمان غایبست
مشتری کو خطبه دولت بنام کس نخوان

گر ز سر مملکت شاه سخندان غایبست
اشک ریز ای دیده چون گنج گهر کم کرده

روشنی جو از کواکب چون قمر گم کرده
دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه

عرش را دیدم ز ماتم کرده پیراهن سیاه تا سحر خیل نجوم از ناله گریبان بر سپهر هشتم از سرگشتگی کم کرده راه
پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل با وسر گم کرده میگشتی بگرد بارگاه مشتری از اوج عزت رفته در برج زوال
چرخ پنجم گشته چون قد هلال از غم دو تاه بچه ماهم شکسته تیر مریخ را چهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه
دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور قدسیان کرده سیاه آینه در راه ماه چرخ گوهر کوه سیمین را ز راه
خیل انجم کرده در گردن نمدهای سیاه صبح غرق خون شده هر دم ز بار حمید رد ماه هر ساعت ز گردون
با هزار اندیشه از بیم خرد کردم سؤال سر او رد و بزاری کرد سوی من نگاه گفت روز ماتم شاه سلیمان بنفعت
شهریار ملک و ملت خسرو گیتی پناه آن جهانگیری که روز داوری انصاف او بست دست
بسته ظلم را داده بدست دادخواه شاه دین تیمور نویان از سرافرازی که شد
عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه کار تدبیر امور ملک داری عقل کل

پیش رای انورش میکرد عرض اشتباه
گرد و عالم بر سپاه خصم بودی خدا است

کی بیفتد دا آنکه حفظ ایزدش دارد نگاه
هیبت عدلش چنان کند ز بسیط

روزگار کهربا از بیم دایم بر حذر بودی ز کاه
تو سنش کا جهانگیری

چو بر سیر آمدی عرصه نه طارمش بودی کم از یک روزه راه
آن ملک

خوبی که هرگز دشمنش صد ساله راه
می برفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه غایبست

در خاک رفت از اوج تخت سروری
تا کند پیش از همه تدبیر ملک آن سرا لشکر کفر گردان

بازگشتند از سفر ای سپهر از شهسوار خود کجا یابم خبر
شهسواران روز و شب سرگشته در میدان غم

در فراق او بجای گوی میبازند سر
بی فروغ فرق میمون و میان نازکش خاک بر سر کرد تاج و

حلقه شد بر خود کمر
تیر لشکرشکن و کار اماند بر بی استخوان تا قیامت هر دو افتادند دور از یکدگر

خنجر مصری کرده ز ماتم پیراهن سیاه
میخورد هر دم بجای آب خوناب جگر بارگه ویران شد و خیمه

گریبان چاک زد
جبه و جوشن کرد جو اجرام فلک زیر و زبر مو گریبان کرد طوق نیزه را بشکست بند تیغ شد

بی آب و تیر تخت آمد بر سر
روز و شب بنالد از زند کوس های بهم جاگر از امید واز

ماتم سلطان خبر
داشتند ارباب دولت دیده بر ره امید کز خطا آید ز نسر و مژده فتح و ظفر

کی خبر بودی که گردون بعد چندین انتظار
می نهد از ماتمش بر سر ما داغی دگر گر برفت آن آفتاب

از اوج عزت زیر ابر
باد باقی سایه شهزادگان نامور

و چون صاحبقران سعید پاک اعتقاد را از صفای نیت و صدق محبت و مودت نسبت با دودمان نبوت در خاطر شریف چنان بود که بعد از وفات مرقد او در پایین قبر مرتضی سعید میر و رسید بر که باشد و بعد از چند گاه تابوت او را از

اند خود نقل کرده در قبه که معمار همت صاحبقرانی متصل بصفه بارگاه مذکور برافراشته بود
دفن کردند و آنحضرت را چنانکه نیت بوده در پایین پای ایشان نهادند و امیرزاده محمد سلطان را نیز با آن
قبه نقل کردند و در پهلوی آنحضرت مضجع ساختند نور الله مرقدهم بقنادیل المغفرة والغفران
وعطرها بنسایم الامتنان من حدایق یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان و چون سلطنت سمرقند
بامیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت در خزاین و کنوز برگشادند و امرا و ارکان دولت و
لشکر را بزر و کلکا داد و انعامات فرمودن آغاز نهاد و دران امر شرایط اعتدال و اقتصاد
مرعی نداشت چنانچه نقود را بطریق غله که از خرمن گاه نقل کنند بترازو و کیل بخش
میشد و بخروار خروار میبردند الله الله که تلف کرده و کرده اند و خزاین

ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال

هوشمند صاحب خبرت منقبه ارجمند پادشاهی را سایه عظمت و جلال آلهی داند و پایه بلند جهانبانی و ناقد فرمانی را پرتو انوار آثار
قدرت نامتناهی شناسد و شایستگی آن منصب عالی و شغل خطیر بی سابقه عنایت یزدانی و معاضدت
تأییدات آسمانی و دقیقه اختصاص نهانی بحضرت کبریای سبحانی تصور نیست دور از
صواب و بیداری بحاصل تر از فریب سراب **مصرع** بکمر تا حلقه اقبال ناجنبانی جنبه
شاهی هماییست که جز بر مخصوصان یختص برحمته من یشاء بال سعادت نگستراند و قهرمان
آفتاب بنی آدم بقوة قاصر عنقاییست که جز از قاف قدر مقبولان الذین ان مکناهم فی
الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة محل قرار و ثبات نسازد بمجرد کثرت خزاین و دفاین
و بسیاری لشکر و چاکر و غلبه اعوان و انصار کار سلطنت نسق و استقرار نپذیرد **بیت**

نه هر که

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله بشکست تند نهاد   کلاه‌داری و آیین سروری داند
چه اسباب شوکت و کامگاری و مقدمات ملک‌ستانی
و جهانداری آنچه امیرزاده خلیل سلطان بحسب اتفاق دست داده از ابتدای آفرینش باز بجز کسی را میسر نشده باشد
از روی نسب و حسب او نبیره صاحبقران عالم ملاذ بود و هنگام وفات آنحضرت اکثر نوئینان نامدار و امرای کامگار
و تمامی لشکر جرار فیروزی آثار با او در تاشکنت بودند و از وصول خبر آن واقعه جهانسوز هول و هراسی
عظیم بخاطر ایشان راه یافت و جموع در غرقاب قلق و اضطراب افتادند و چون از اولاد آنحضرت
از شاهزاده مشار الیه کسی خود در آن نزدیکی از غایت دهشت و حیرت او را بپادشاهی برداشتند
و آن معنی را حفظ دولت پایدار و صیانت خانواده بزرگوار از تقلب روزگار ناهموار انگاشتند
و بتعجیل روانه سمرقند شدند و چون نزدیک رسیدند و مصیبت عام بود دلگیر و خوف شامل حال تمام انام ارکان
و اعیان سمرقند بقصور بهبود سوک شاهزاده را استقبال نمودند و زبان تهنیت بدعا و ثنا برگشودند و نقد
انقیاد و اذعان پیش کش کردند چنانکه سبق ذکر یافته کلید شهر و مقالید خزاین که ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
اولی القوه در شست بسپردند و بدین گونه اتفاقا فتح کشا سمرقند بحیطه حکم و تصرف امیرزاده خلیل سلطان
درآمد و دران وقت مملکتی بامعموری و شهری بآن غلبه و آیین در تمام روی زمین
نبود مردم اطراف و اکناف عالم از اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان
و پیشه‌وران و اهل براعت در هر صناعت و دیگر طبقات خلایق پیشتر
با کوچ دران مصر جامع شده بودند و متوطن گشته و اما حدیث وفور خزاین
و ذخایر از نقود و جواهر و اقمشه و رخوت و ظروف و نفایس که از هر یکی ازان خزانها مالا مال بود چنانچه

محاسبان نامدار حصر و احصای آن عاجز و قاصر آمدندی و سایر اسباب تجملات پادشاهی از صنوف
اسلحه جبا و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه‌بان و بارگاه و غیر آن زیاده از آن بود که بوسیلهٔ تقریر
پذیرد و وجه ذخیره و اندوختهٔ سلطانان دوران و نقد و جنس سروران جهان و گردنکشان
ایران و توران از قلاع یا اقصار روم و از هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان و حد
و ... فتوحات و غنایم هر دیار و بلاد مجموع بآنجا انتقال یافته بود و مدت سی و شش سال خراج مال ربع مسکون
سال بسال آورده بودند و ضمیمهٔ آن شده و با آنکه چنان شهرها آن اسباب آماده و کثرت
اتباع و اشیاع از سوار و پیاده تا آنکه بدست شاه‌زاده مشار الیه افتاد و باندک زمانی تمامی بر آمد و بعد از
چهار سال جمیع آن خزاین و اموال و شوکت جلال اثری باقی نماند و سبب سرعت زوال و انتقال آن دولت
و اقبال بعد قضاء الله تعالی الکبیر المتعال آن بود که شاهزاده چنانچه اشارتی بآن رفته با عودی ...
از امرای امیر حاجی سیف الدین تعلق خاطری پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحبقرانی او را
در آورده و خرد و دیده بر سر هم مجال محبت و هوا ... که النّاس حریص علی ما منع در زمان سلطنت
و استقلال که حضور خاطر و فراغ بال ... و دلال او شد چنان شیفته و حیران جمال او گشت که از فرموده شاه دین
و ... علی ... الصلوة و السلام غافل ماند و از نکته بیت شکوهی نماند در آن جای دان
که با کبک جفت ... آید از تاکیان ... داخل ... و زمام تصرف و اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار
او داد بیت ز جام محبت چنان مست شد که سر رشتهٔ کارش از دست شد
ز وابسته چشم خرد دست عشق خرد را چه کار است با مست عشق دلش بود مشغول محبوب بس
نه فکر جهان و نه پروای کس زمام ارادت بآن داده بود که دلسوز در جانش افتاده بود

بکلّ جلّ بود و در دست او زر کان و گوهر کان نسبت او بجای بود و در بند عالی
نمیز ... بفرمان او با این اسباب مجلای ... شاهزادهٔ عالی قدر بلند جناب ...
از منهج صواب منحرف بود و از جمله بر طبق مقتضای رجال که غلبه در حکم او دامی باشد از سر ...
چنان وقت ... بیت در من ... عشق یا چه قدر دارد عشقت و داو اول بر نقد
جان توان زد بکوشش جان می رسید و دست اسراف و اتلاف در ذخایر برکشاده جمیع نقود و ...
کنوز و خزاین که بی مبالغه و هم از حرز و تخمین آن عاجز بود باندک زمانی صرف کرده ... که در ...
... از ... شده با آنکه دست همتش آنمقدار خواسته که تمام اموال حاتم با مجموع ...
صد یک زکوة آن بوده باشد لکن ... بهر کس ... از فرموده ولا تبسطها کل البسط
فتقعد ملوما محسورا ... و حکیم علیم ... جل علا بقوله الکریم وان
من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم مرعی نداشته و از ... که عبارت از داد
چیزیست که لایق باشد بکسی که سزاوار بود بدان مقدار که مناسب افتد تجاوز نموده بخشش ...
به تبذیر و اسراف انجام و ... یافت چنان که اسراف در صرف مال
که امروز مردم نگاه مقال جو آغاز اوصاف او میکنند حکایت اطراف او می کنند
و چون ... آن وجوه بمقتضیات رضای همان بود که مبتلای سودای او بود و بموقع
غیر موقع بی دریغ صرف میشد بیت بر آن ... که خاک سیه بود دریغ ... که هر ... بار ...
... که فایز نشد ... قلیل قضیهٔ اتفاقیه بود ... دینار
... می برد ... آن ... مضمون این ... المقصد ... که

مید بدست فلک نعمت اصحاب امین / بکمانی که نهند مهر شمال / وانکه او راز خری تو باید
بر سر فلکش لعل بدمرح دهد و زر کوال / بی اغراق و ایقال بظهور پیوست فسبحان من لا مانع لما
اعطی و لا معطی لما منع و از جمله آنچه ارباب دول را اجتناب از آن وجهت شاهزاده احتراز
نمود آن بود که جمعی مردم دونگ پیشه پایه را بمزید عنایت و تربیت اختصاص بخشید و هر یک را قارون صفتی ساخته
بمرتبه امارت و سروری رسانید و از آن معنی هم مزاج امرا و سران سپاه تغییر پذیرفت و هم دماغ
فرومایگان از خمار پندار آشفته گشت و سبب فساد ناشی شد / یکی را که خواهی که سیاری تو بر
ز زر کیش چرپایه را مده / که گر برکرانش زر کی دهی / نه قدر تو سیار دنه قدر وی / و از قاعدات
که در طی مجاری تقدیر روقوع یافت آنکه چون ملک تصرف در مزاج صاحب ملک نسبت با مخدرات حرم سرای
پادشاه سعید مرحوم التفات تبه داشت و حشمت ده روزه او نظر اعتبار از ایشان در نمی آمد شاهزاده را
نفر نفیسه که خواتین آنحضرت را هر یک با میری و بهادری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه
گردند و از معاونت ایشان کار ملک و جهانگیری انتظام یابد و بکثرت سوء سپه بالخار رسانید که شاهزاده
بار وه و اقعب التعظیم که نسبت با او مشابه نادر بود نظر یعنی سپرد که هیچ دانا نپسندد طرح ایشان را به بیف
و زور هر یک را بکسی داد که آن کس راه خدمتکاری آستانه او نداشت چون فرشته نهادی را از دام
اهرمنی انداخت و همای عقاب منشی را در آشیانه ازدواج جغد زغنی ساخت و در دانه قیمتی را در
خرمهره کم بها کشید و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید / مثنوی
چنین کار کرد و نشد هوشیار / نه از روی خلق و نه پروردگار
چو فارغ بود او زناموس و داد / زد وی دهد مملکت را بباد

سپاله با دو پسر النکر سالم عثمان چلبی چهار ساله عمر میرزا شاه بیست و دو ساله خلیل سلطان
پیر و یکساله ایل [illegible] ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده عالی قدر شاهرخ در پس هفت و
پاکی همقت پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی بایسنغر هشت ساله
سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله یاوری یکساله جان اغلن دو ساله از نسل مبارک صاحب
قران سعید مغفور که در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول / نکوئی ز صحبت بدجوی
ببد تا توانی سخن هم مگوی / و از وقوع این حوادث همگنان روشن گشت که ضمیر منیر حضرت
صاحبقرانی که در باب قتل و فساد آن عورت مبالغه میفرموده لاشعری نبوده و از غیب مطلع
که مورد الهامات ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی باشد هیچ بگزاف خطور ننماید ایشان
کما جعله فی الدنیا من اعاظم الملوک والسلاطین فاحشره یوم البعث والنشور فی زمرة
السعداء من الشهداء والصدیقین آمین یا رب العالمین / خاتمه مقاله در ذکر خصایص جهان
صاحبقران سعید مغفور در آن منفرد بوده و تعداد اولاد امجاد و اعقاب گرام که بهنگام واقعه
ضروری آنحضرت بنور طلعت ایشان زمین روشن بود و خواهد بود انشاءالله تعالی
جلایل مناقب و مفاخر نفیسه و کرایم اوصاف و اخلاق حمیده مرضیه که حضرت صاحبقرانی
انار الله برهانه بتوفیق الله تبارک و تعالی سبحانه با رتبه علیه سلطنه و جهانداری
و غایت قصوی در شوکت و قدرت و کامکاری جمع فرموده بود از کمال بزرگواری و فرط
معدلت و نیکوکاری که آثار آن در مجاری رعیت پروری و کرم گستری و مرحمت شامل
فرموده ان الله یامر بالعدل والاحسان نسبت با کافه خلایق و زیردستان ظهور می پیوست

در تضاعیف این فتح نامه شمه گذارش پذیرفته مقصود درین مجمل تبیینه تفصیلی چند است که
حضرت صاحبقران مخصوص و ممتاز بوده با آن حال که پدر بهم آنحضرت تومنه خان
نژاد و نوربخش خان که آن شعبه از قوم قتات نایره بزرگ پرافیث بن نوح
علی نبینا و علیه الصلواة و السلام پدر بر پدر خان چرخ اقتدار سلاطین نامدار
ده کامکار بوده اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طراغای پدر بر پدرش امیر ایکل از غایت
جانب نامدار ایالت و قیام بضبط و پیشوایی الوس و تومان خاطر اعراض نموده بودند
و آنرا اسبابی اعمام گذاشته مجدد رسوم سروری و شاهی و محکم بنیان سلطنت و
پادشاهی درین دودمان همایون آنحضرت به وجه درین بست و بیخ الکه روی همت عالی
نهمت با تحصال مراتب علیه در استکمال مناقب جلیله آورده ... متصل بر ... طی اوضاع
و احوال مختلف آنچه از بدایع آثار و غرایب اطوار از ... مدار بظهور آمده
در مواقف اصابت رای و حسن تدبیر و گاه در معارک شجاعت و دلاوری بمنصه ... وارد
گرنه همانا که عشر عشیر آن از دیگری صدور یافته باشد و طرفی از آن در اوایل مقاله
بتفصیل مشروح گشته هوشمند چون آن را بنظر تأمل و تدبر در آورد و تعیین کرد داد را که
گفته شد هیچ مبالغه نیست و در سی و چهار سالگی بر سریر خلافت سریر سلطنت و فرمان
روایی بر آمد و محل ... و ماوای قدیم خویش تختگاه ساخت و در عرض سی و شش سال
که بقیه مدت زندگانی در روز کار کشورستانی و جهانبانی آنحضرت بود تمام
الوس چغتای خان و الوس جوجی خان و الوس هلاکو خان معظم بلاد و ممالک ربع

حضرت ... آن ... در ما ... نیست ... بعون الله ... گذار

حضرت

سکون را چنانچه بشرع و لطف ... و بحوزه تصرف تسخیر در آورد و دست و سلطنت مملکت و انتظام و انتظام
اسباب ملک و دولت و سلطنت بجای رسانید که از دیگر ... منصور نبود و مثل این از دیگری در عهد جمیع
ملوک و حکام که بپادشاهی در خانواده ایشان ... مانده ... بر صفحه که ... کاخ ... ازرق
و کامرانی بوده طرح انداخته است ... که از فضل ذو الجلال آنکه در دودمان را مقرر بوده
اولاد و اعقاب او رسیده و اند چنانچه از مؤلفات ایمه تاریخ و اصحاب اخبار که بنظم و نثر
در سلک ساخته اند ... مستفاد میشود و از شواهد کمال تفوق و اقتدار آن جهاندار عالی مقدار
آنکه هر جا که در روزی که ... التفات رستخیز انداخت از قبضه تصرف و اختیار ولات
و حکام سابق بکلی برون آورده بیکی از فرزندان یا بندگان خود سپرد و چون دیگر سلاطین
در رفع قلاع و بلاد مجرد اظهار اطاعت و انقیاد و الی آن و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمودندی
ز بزدان در رود و زما آفرین بدان شاه روشن دل پاک دین که تخش زر شاهان ...
نبوده و نیست از زمین پیش و نبوده دیگر و از خصایص آن حضرت آنکه هر چند سنت سنیه مشورت
مرعی میداشت و رسم ... بجای می آورد هرگز در هیچ قضیه بنیاد
کار بر رای و روایت هیچ آفریده ننهاده و در هر باب آنچه از تعیین مهم دولت بر صحیفه خاطر خطیر نقش
می بست صواب ان دانست و بهمان کار کرد و بعد از آن موافق جهانگیر در هر امر از جلیل و
حقیر ... نقش تقدیر ملک قدیر است که مطلقا از دو قسمت خطا و تغییر سالم و بری بود چنانچه
از تضاعیف این فتح نامه معلوم می شود و همچنانکه در رای و تدبیر مستقل بود بعد از تصمیم
عزایم پادشاهانه در امضاء آن بنفس مبارک متوجه میشد و در معظمات مصالح ملک و ملت
و مهمات اشغال دولت و سلطنت از خیر و شر و حضر و در سفر از صلح و جنگ در شناسب و
در تک مجموع بذات همایون خویش مباشرت و بنفس میرسانید چگونه که احوال آن نادر ... روز
روزگار نوع بشر در وصف کمالش بیان قاصر است نعجب ... خدا ... و از معاهد
همت آن خاقان ... معدلت چندان آثار از عمارت و اعمار و ... و انهار و قلاع ...

و ابواب البر از مساجد و معابد و رباط و قناطر و سایر عمارات از قصور و دور و بساتین و باغات و غیر
آن جمیع معمور عالم باز مانده که جز در مطوی مستقل تفصیل شرح آن نتوان داد چه بغیر از آنها که در تضاعیف
این تالیف اشارتی بآن رفت بسی خوانق و رباطات و زوایا در طرق و مسالک ممالک توران و ایران فرموده
و همواره آینده و رونده از صدقات جاریهٔ آن بقاع می یابند و بر حسب فرموده اذا مات الانسان انقطع
عنه عمله الا الثلثة علی قائله افضل الصلوات و اکمل التحیات مثوبات آن بروح بزرگوار و آن برگزیده
نامدار و اصل و متواصل میگردد   بادا یارب آن شاه کریم   در خلد برین بعز جاوید مقیم   و از جزایل
منح و عطایای ربانی نسبت بآنحضرت صاحبقران کثرت اخلاف و اعقاب بود چه از ذکور اولاد امجادهم در زمان حیوة
دیده امید بر روی ایشان روشن داشت سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بودند بدین تفصیل از نسل ایشان
شاهزادهٔ سعید مرحوم جهانگیر یازده چه از نیل رحمت رحمان و آسوده مرقد غفران محمد سلطان پسر مانده بود
محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده پیر محمد بود در سن بیست و نه ساله با هفت پسر
از عمر قید ونه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از نژاد شاهزادهٔ سعید شهید عمر
شیخ نه پسر و پسرزاده بودند پیر محمد در سن بیست و شش ساله یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن عمر شیخ
در سن بیست و چهار ساله با دو پسر عثمان شش ساله و سلطان علی یک ساله اسکندر عمر شیخ بیست و یک ساله
احمد سیچ ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده میرانشاه بود در سن سی و شش ساله
با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر الغ بیگ نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست
ساله خلیل سلطان بیست و یک ساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن
دو ساله یاردی یک ساله از نسل حضرت صاحبقران سعید که در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول دولت
دکامرانی بر وفق آمال و امانی تا انقراض عالم فانی باقی باد این سی و شش شاه و شاهزادهٔ مذکور از ذکور اولاد
بهنگام حلول واقعهٔ ضروری آنحضرت موجود بودند و از اناث هفده مخدره در تتق عفت و ابهت احتجاب
داشتند از سلیل سلب آنحضرت سلطان بخت بیگم و از شاهزاده سعید عمر شیخ مخدره مانده بودند و از امیرزاده
سعید محمد سلطان سه و در حریم جلالت شاهزاده میرانشاه چهار محجوبه بودند و ازان شاهزادهٔ عالی منقبت

شاهرخ یکی و ازان امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه و ازان امیرزاده پیر محمد و خلیل سلطان هر یکی و امیرزاده
سلطان حسین دخترزاده صاحب قران نیز بود و پسر محمد بیک بن موسی و دران وقت بیست و پنج ساله بود و چون
کلک شکسته لوح جف القلم بما هو کائن چنان بود که بقاء دولت ابد پیوند این دودمان ارجمند بشعبه
برومند شاهزاده شاهرخ باشد و اولاد امجاد آن حضرت بعد از ختم مآثر و مفاخر صاحبقران سعید مغفور
شروع در مقالهٔ خاتمه شد که کافل بیان صادرات افعال و احوال آن شاهزادهٔ عالی منقبت باشد
و من العظیم المجید والعون والتائید   شرف تا کی قصه خوانی خموش
زبان درکش و بازکن گوش هوش   مبر ظن که صاحبقران درگذشت   فلک نامهٔ دولتش در نوشت
که تا محشر این دولت سرمدی   بود جاری ملت احمدی   ازان ملت این دولت آمد بکار
وزان دولت این ملت استوار   نه آن ملت از نسخ یابد زوال   نه این دولت از اشتغال اختلال
ازین توامان پایهٔ ملک و دین   برفعت گذشت از سپهر برین   باقبال شاهی کز جاودان
بود تازه آثار صاحبقران   خدیوی که این نسخه زو زیب یافت   ز تحقیق این ضبط و ترتیب یافت
پناه سلاطین ایران زمین   بادشش همه تور ملک یمین   نظر کوته این کز من متمکنم
ز ایران و توران سخن میکنم   دو عالم امیران قدرش جهت   ز نور ضمیرش خرد بهره یافت
ز قصر جلالش فلک پایه   فریدون ز خیلش فرو مایه   برای آفتاب و به بخشش سحاب
بکف کام بخش و بدل کامیاب   بدیدار مهر و برتبت سپهر   سلیمان مکان و منوچهر چهر
ملوک اقتدار و ملایک سیر   مبارک لقا و همایون اثر   مغیث حق و ملک دنیا و دین
فلک را چو این نیست نقش نگین   جهاندار ابوالفتح فیروز بخت   که مهر و سپهرش مر تاج و تخت
بر القاب عالم افروختم   بمی دولت آرکیفیت اندوختم   ولی کو بهر نام فرخنده فال
نگنجد درین نجر اندک مجال   دهم شرح حالی که دانا ازان   دوان اسم عالی کند حرز جان
نویسیم سلطان شدم کامیاب   کدی ارشد افسر آفتاب   ستوده سمی خلیل الله

بسلطانی ارزانی و تختگاه
چو وصفش ز اندیشه برتر بود
نیاید تا چرخ دارد مسیر
کسی نشنیده فیض جان آفرین
کمانم نیفتد که باشد بشر
ندانند کانرا که حق برگزید
کمالات عالم سراسر نمود
زبان ترجمان پیام سروش
زبان را شده سبز باغ وجود
لطفش چو چشمه ز نحش سخن علم
حیاتی زنو در تن انس و جان
قبایش چو پیرایه جمال و کمال
دل دانش آمیز ترغیب
چه یاد آورم هرچه در عهد اوست
ز رستم نیاید زیاقوت هم
ز تیغش چون سخن باید تسلیم
بجوهر گرفته زمان و زمین
یکی جانستان و یکی دلنواز
یکی جوهری وحی را حل باف
ازان یک مبانی شرع استوار

برفراز چار نام دادم نشان
سخن هرچه گویم نه در خور بود
چنین سروی از جویبار ظفر
ولم نیست کس وجودی چنین
وزین رو کشته شد که قوم مسیح
ازو آمد آثار قدرت بدید
دلش بحر جود در بحر موج کرم
ضمیرش ز الهام تلقین نیوش
چنین مطلع آفتاب جلال
خموشیش پیرایه عقل و علم
مگر کهکشان سپهر معلی
سراپرده رحمت ذو الجلال
کفش نیل ازو رشک مصر
چو آثار عدلش سراسر نکوست
ز کلکش چه خواهم که رانم کلام
که از فکرش اندیشه گردد دو نیم
دو دریا نشین از کف پادشاه
یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز
یکی دشمنان را دلیل اجل
وزین یک رسوم هنر آشکار

بوقف ثنا مانده ام بی زمان
چنین آفتابی ز اوج سریر
بنالید و مثلش نبالید کر
باین دانش و داد و آئین و فر
بجا کرده اند این خطای صریح
سپاس آن خدا را که در یک وجود
جواهر لآلی سر تا قدم
کفش ابر و در ابر باران جود
بری آفتابش ز نقص زوال
نظر علم لطفست و ز لطفش روان
کلاه برج خورشید فرمان دهی
هم خلق و خلقش معرا ز عیب
وزین رشک نیلی روان رشک مصر
کمالی که زو یافت تیغ و قلم
زبانم نشود شش ز هول مقام
باقبالش از تو امان که زین
ز موج و فتن ملک و دین را پناه
یکی کوثر ملک ازو گشته صاف
یکی دوستان را کفیل امل
ازان کشته بهرام را زهره آب

بشرح و بسط از نموده خواهد شد راستیان و استار الحجیل و دقیق تفتیش و تحقیق نموده عقبی ترتیب
داده هر قضیه را در محل خویش ارادا فتاده که تامل دران از موهدات تصدیق تحقیق است که ارباب
وصول این دولت ابد پیوند برتبه ختم سبق ذکر یافته چه وقایع متعدد و اوضاع مختلف که
در زمان هر یک در مملکتی واقع شده همه را بجای خود بتفصیل شرح داده بود بر وجهی که هر قضیه
ازان که اندیشه بران کار داز مبدا تا بمقطع بترتیب معلوم گردد و الی آنکه هیچ قضیه در دو
محل مکرر شده باشد مگر از برای فائده مجدد که در انجا کما هو حقه روشن گردد و در موضع سابق
نیز ضروری الذکر باشد و هیچ فاضل تاریخ در هیچ تاریخ رعایت امثال این دقایق را التزام
کرده و در تفصیل تکمیل قصه بقصه درستی و راستی آن بمثل این و نزدیک باین ایشان
نموده و چون نسخ منظر اولیا و دانشوران که دیگر نسخ دیده باشند خواهد رسید رواج این
سخن بمبالغه محتاج نیست **بیت** با جانب تبریز شو و شمس دین محفوظ شو
یا از زبان صادقان از صدق نیاباوری   و این تالیف منیف در اثنای مجالس عالیه که
ناظر خطیر بسوانح مصالح ملک و ملت تخصیص اتمام آن ملهوفان و انجاح حوایج سایلان التفات
مینمود از املای شریف قلمی میشد چنانچه وضع این مولف باتحضرت اصلا هیچ
در ابهنه نیست و محرر ریاض در ترشح این ریاض بغیر از تنقیح و تهذیب عبارت
بتصدیق بعضی داستانها تشبیهی که در اصل تاریخ مدخلی ندارد و این سخن از برای
بیان واقع و تنبیه بر چگونگی حال کتاب نوشته شد بقصد محمدت و ستایش چه امثال
اشعار را در جنب کمالات آن ملک ملکی ملکات وقعی چندان نباشد و از قبیل حسنات

الابرار سباقات القرنین محسوب افتد والحق **مصرع** با مهتاب چه حاجت شب تجلی را

گشاد در فهرست کتاب چون حضرت گردون بسطت منقلد تحقیق و ترتیب آثار و مفاخر

صاحبقران آخر الزمان نبیره آنحضرت است و در طبقه سوم رای ممالک آرای همایون تمامی انساب

آن شناخت که مقاصد اصلی این کتاب در طی سه مقاله انضباط یابد و چون از کرایم

اوصاف سنیه و شرایف مناقب مرضیه که بواسطه آن مراتب قدر بنی آدم با وجود تماثل

در حقیقت و اتحاد تفاوتی عظیم وارد شد عادةً و عقلاً علو نسب است و نهایت ذکر اسلاف

نامدار و تحقیق نسب عالی بر وجهی که مشروح و مبین به ابو البشر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام

منتهی گردد و مستدعی یاد کردن جمعی از گذشتگان است و مقتضی بعضی از احوال ایشان مناسب نمود که

پیش از مقالات ثلث مقدمه ممهد گردد و از ابتدای قصص آدم تا نوح علی نبینا و علیهما الصلوة و

التحیه و اخبار یافث بن نوح و اعقابش تا بامیر طراغای رسید که پدر صاحبقران عظیم الشان بود

بنا برین این مصنف بدیع بر وفق مرکبات طبیعی چهار رکن انحصار یافت مقدمه و سه مقاله

و چون مؤسس مبانی این دولت جاودانی که تألیف منیف این تصنیف شریف از

مقتضیات اوست صاحبقران فردوس مکان بوده بتیمن نام صاحب قران سوم موسوم گشته

و من الله الهدایة الی سواء السبیل و هو حسب الکل و نعم الوکیل **مقدمه** در ذکر بعضی انبیا

و سلاطین که تبیین نسب صاحبقرانی موقوف بر آن والله المستعان و الیه التکلان چون

اولی علم تاریخ دانستن حوادث و وقایع گذشته است سعت میدان سخن درین فن تا اول

مخلوقات تواند بود که ابتدای حدوث از آنجاست و لهذا بعضی مورخان ...





گلبرگ چهره اختصاصش از گلگونه یحبهم و یحبونه چنان افروخته که عابد هزار ساله

و از بر آتش غیرت خلقتنی من نار و خلقته من طین سوخته **بیت** بر در آن قبله هر دیده

سهو شده سجده شوریده در مکتب و علم آدم الاسماء کلها لوح علمه البیان

در کنار نهادند کهن قاریان یسبحون له باللیل و النهار و هم لا یسئمون ابجد سبحانک لا علم لنا

الا ما علمتنا از سر گرفتند **بیت** قدسیان آگه از اطوار علو مستوفی همه در مکتب عشقش

الف و بی خوانند و نیر جهان افروز طلعتش تا از منظر و صورکم فاحسن صورکم تافته

روشن دلان و جعل الشمس سراجا و القمر نورا در موقف خدمت سخر لکم الشمس و القمر دائبین

از پای ننشینند **بیت** هر شام برین بام ز مهر تو چراغی تا خانه منور شده از مهر تو باشد

هر شب ز افق چهره فروزد مه تابان تا شعله عاشق شب گرد تو باشد مثال اقتباس

بتوقیع رفیع و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا موشح و محلی گشته و خلعت منقبتش

از طراز اعزاز خلق آدم علی صورته زینت و بها پذیرفته تارک مبارکش را افسر کرامت

و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر آراسته بر سریر انی جاعل فی الارض خلیفة

و ایالت خطه عالم بجد امیر انجکم و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه بجناب

او مفوض شده **مصرع** وه که تا کجاست تا بکجا منصب چنین و بر واقفان بصیر و مستبصران

خبیر مشتبه نگردد که عمده موجبات فضل مرتبت و رفعت منزلت این نوع گرامی

سعت قابلیت است و کمال استعداد در معرفت آفریدگار و دانستن صفات

علی و اسماء حسنی آن حضرت سبحانه ثم سبحانه چه صفات بعضی که اهل تحقیق آنرا اصول و ائمه

الهی دانسته اند یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام مصحف وجود انسانی که
نسخهٔ منتخب تمام عالمست هر هفت را جامع آمده تا او را شایستگی معرفت آفرینندهٔ بی
همتا جل و علا باشد و لهذا در تحصیل مرام و رسیدن بآن کام سعادت فرجام که ثمرهٔ شجرهٔ
آفرینش و سدرة المنتهی مقاصد اهل دانش و بینش همان تواند بود و انسب از انجح وسایل و
اوضح دلایل شناختن نفس خویشتنست و ملاحظهٔ احوال و آثار آن چنان فرمود من عرف
نفسه فقد عرف ربه ازان افصاح نموده و همانا همین قصد بوده ناظم این نظم
ستوده را که **بیت** ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی / وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست / از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
و از لمعان بوارق این حقایق و دقایق روشن گشته که در استحصال معرفت الله و استکمال
آن اقرب طرق و آیین مناهج شناختن نفس انسانست و دانستن احوال و ا
فعال او چه مظهر بدایع صنع کن فیکون واقع شده و چون خطا اوفر و نصیب اکمل از
خلافت الهی دو طایفه را کرامت گشته انبیای بزرگوار و سلاطین کامکار و سابقان
مضمار فضایل از علما و افاضل بارشاد ملهم توفیق سعی بلیغ نموده اند و فنون احوال و
اوضاع و صنوف افعال و آثار این دو گروه رفیع مقدار را بحیطهٔ ضبط در آورده اند
و مدون ساخته و چون تفوق تام و تصرف عام بین الانام این دو زمرهٔ عالیمقام
را حاصل است عموم علاقه و تعلق ایشان جمیع اشیا را شامل بود در طی بیان
صادرات افعال و اقوال ایشان بسی از اوضاع و احوال عالمیان می پیوندد لاجرم

آن

آن صناعت فنی معتبر شده و بعلم تاریخ استشهار یافته و دران فن بهر زبان تعریف
بسیار از مطولات و مختصرات بنظم و نثر پرداخته اند و پرداخته فجزاهم الله عن المسلمین
خیر الجزاء **گفتار در سبب تألیف** نص تنزیل آسمانی و کلام قدیم ربانی حیث وقال
وهو اصدق القائلین حکایة عن خلیله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین دلیل
واضحست و برهان لایح بر آنکه ذکر ستوده و پسندیده پیوسته از مطمح نظر همم عالی و مرغوب
طباع ارباب فضایل و معالی بوده و سر درین معنی سریان محبت اصلیت و میل جبلی
از موطن خفا بمجالی ظهور چنانچه از حدیث قدسی مشهور که در جواب سؤال صاحب
زبور علی نبینا و علیه السلام ذی القرون والدهور از رب غفور صمد ورتبه مستفاد میشود
جنبت و ورود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و
از نیست که داعیهٔ یقین و تفوق و غلبهٔ ترفع و آنچه بظهور نمایش باز گردد لازم طباع گوناگونست
و ملازم تحقق و تقرر موجودات و اثر آن در مظاهر ذوحیات که از آگاهی خود آگاهند
بغایت ظاهر و هویداست تخصیص در افراد انسان چه از ایشان هر که در امری از امور ان
مایهٔ تمکنت یافت که در میان بنی نوع خود که نمایشی تواند کرد و اگر چه در امر شریف باشد
فی نفس الامر البته خواهد که از و اثری بظهور آید که خلق ازان باز گویند و بآن نام او باقی
ماند و شدت این داعیه بمرتبه ایست که بسی مردم از نام و ناموس ترک سر کرده اند و
دست از جان شسته **بیت** ز روح دلیران بعالم نداست / مرا نام باید که تن مرگ راست
و زیرک هوشمند یقین داند که بقای ذکری چند ازان چنان که بصورت کتابتی حروف تمکنت

وسیله و حیله ذکر متصور نیست پس اگر صاحب دولتی را اتفاق افتد که جواهر مآثر و زواهر مفاخر که
در مدت حیات از جبین دانایی و عیان جلالت و فرمان روایی او بساحل بیدای وجود
آمده باشد بشاطکی مخدره کلام در حله فصاحت کحلی فام زیور کردن و گوش سینه‌های ایام گردد
وعلی التعاقب الشهور والاعوام سرایر و ضمایر ذوی العقول والافهام باشد از دلایل
کمال عنایت و افضال ملک متعال شاید بود و از علامات غایت دولت و نهایت اقبال محسوب افتد
والحق تاثیر قوت طالع و نیروی دولت ازین زیاده چه تواند بود که آثار قوت و اختیار مؤید
کامکار رفیع مقدار درین سرای ناپایدار سالهای بسیار و دوران بیشمار بروی
روزگار یادگار ماند و بصورتی که از وصمه و ریب [illegible] قرن بعد قرن مرقع انظار متفننان
هر دیار و مطلع انوار استبصار اولو الالباب والابصار بود و ذکر جمیلش عطرسای مجالس و محافل
اماجد و اماثل هر عصری بعد از عصری شود و نشر محاسن افعال و شرایف احوالش انجمن آرای
دانشوران هر زمانی و هر مکانی گردد بیت بود تا بود در جهان گفت و گو فروغ مجالس بنام نکو
نگردد نهان اسم فرخنده اش چنان کش نباید زمردن گشش فرومایه در زندگی مرده است
نداندش کس نداند که کیست ازین زنده تا مرده فرق چیست اگر آگهی زنده آنرا شمار
که نام نکو باشدش یادگار و له درین قال بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند و مصداق این مساق حال دولت صاحبقران آخر الزمان است
که منقبت بلند ارجمند سلطنت و پادشاهی از فیض فضل نامتناهی الهی در نوبت اقبال
بی‌منتهایش باعلی مدارج کمال رسیده بغایت قصوی آمد بنهایت اقصا ختم انجامید و

وانکشاف این سخن بر وجهی که هر کس از حقیقت آن آگاه گشته حل بی تکلف و تکلیف کنند
موقوف بذکر مقدمه چند است که تبین آن از مساعدت توفیق معمول است و ما توفیقی الا
بالله علیه توکلت والیه انیب

ذکر مقدمات مذکوره و بیان ترتیب نتیجه بر آن

از شمامه حقایق بر دقایق سخنان سابق افهام مستنشقان نسایم معارف و حقایق میرسد
که کنه مراد از رفع عماد تکوین و ایجاد معرفت آفریدگار است تعالی و تقدس وجود ذات بیچون
و صفات بیرون از حیز مدارک اوهام و ظنون آنحضرت از عروض تغیر و تبدل مبرا
و مبراست زمره متعالی انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام که بکرامت اولئک الذین آتیناهم
الکتاب والحکم والنبوة اختصاص یافته راه نمایندگان خلایق بسوی خالق اند ایشان
در اصول عقاید دینی متفق بوده اند چنانچه نص شرع لکم الدین ما وصی به نوحا والذی
اوحینا الیک وما وصینا به ابرهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه
از ان افصاح نموده لیکن چون مقتضیات اسما مختلف و متقابل افتاده و به
حسب حکمت باهره که بتعیین عقل و وهم پیرامن وادی این ستر آن نتوان گردید
در هر عصری سلطنت بعضی از ان اسما را غلبه حکم و مزید ظهوری می باشد و هر یک از انبیا را خصوصیت
کمالی بوده و در ضمن کریمه تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ایمایی بآن هست و چون امم تابع انبیا
و رسل اند و حکم الاصل ساری فی الفروع خصوصیتی که هر نبی داشته کاملان امت او را بر دقیقه متابعت
و متابعت و قوت ایمان و صدق توجه از ان نصیبی رسیده و مقرر است که از خصایص
پیغمبر آخر الزمان که افضل و اکمل اولین و آخرین است مرتبه ختم بوده کما قال رب العالمین

ولکن

واعلم القائلين ما كان محمد ابا احد من رجالكم رسول الله وخاتم النبيين پس دوام ذريع نزولش که منشور قدر ایشان بتوقیع معلی کنتم خیر امة اخرجت للناس موشح و محلی است از منقبت ختم البته بهره باشد **بیت** چو بر سنبل چو آهوی تاتار نیش بوی مشک آرد به بازار و بر زیرکان پوشیده نماند که است را بهره از ختم آن تواند بود که هرچه از قبیل فضایل و مزایا محسوب افتد یکی از ایشان آن را بغایت کمال و نهایت تمامی رساند چنانچه مثل آن پیش از آن از دست قدرت دیگری بر نیامده باشد و بعد از آن هم کسی بآن تواند رسید و چون از جلایل احوال و عظایم امور که نظام عالم از انتظام مصالح بنی آدم بی آن ممکن نیست خلافت صوریست که سلطنت عبارت از آن هر آینه باید که از آن منقبت ارجمند در دین امت سعادتمند باید قصوی ختم رسد لاجرم چون این حب مضا که ختم از خصایص و مزایا اوست و در حد و دوران و سطی ماهیست که در برج عقرب واقع شده بود ظهور یافت چنانچه منجمان اسلامی و مورخان که از آن صناعت باخبر بوده اند متفق الکلمه رانند بعد از دوری کامل که قرانات مثلثهٔ آبی و آتشی و خاکی بالتمام گذاشت در اثنای قرانات مثلث هوایی قران مسترقه هم در برج عقرب وقوع یافت و نوبت حکم بآن قران وسطی ماهی رسید در خطهٔ دلکش کش که در بعضی مواضع ماه نخشب از حضیض چاه می تابد آفتاب دولت صاحبقران آخر الزمان از اوج جاه آغاز طلوع نهاد و چه تایید آسمانی داعیهٔ کشور گشایی و گیتی ستانی در خاطر خطیر سلطان جهان گیر جهانبانان و خاقان اعظم اعدل رفیع الشان المؤید من عند الله المهیمن الدیان قطب الحق والدنیا والدین

ابو المظفر تیمور گورکان انار الله برهانه انداخت و آن مؤید دین دار معدلت شعار بعون عنایت ربانی روی همت عالی نهمت بکار آورد و چون تاریخ هجری که مبدأ اش غرهٔ طلوع ماه یمن از برج خاتم است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بسالی که نخستین جمله از مقطعات حروف منزلهٔ فوقانی دارد و باول حروف از موصولات متصل چنانکه مجموع چهار رکن رکین میشود و دلالت میکند بر آن یعنی بسال هفتصد و هفتاد و یکم از عون الهی بسریر خلافت پادشاهی بر آمد و بطریقی که تحقیق کرده بتغییر و تقطیر شرح پذیرفته خواهد شد معمورهٔ ربع مسکون را در اندک زمانی بحیطهٔ تسخیر و تصرف در آورده بانوار عدل و احسان آراسته شغل عظیم سلطنت و جهانداری را بمرتبه رسانید مشتمل بر بیان واقع و اطلاع باید بر آن و از اخبار و آثار پادشاهان گذشته بر خبره بیقین داند که از اعاظم و اساطین ملوک و سلاطین سابق کسی را مثل آن دست نداده و نه قریب بآن رجا و اثق که این دولت ثابت ارکان در ضمان حفظ و تایید مهیمن رحیم و رحمن تا انقراض جهان از طریان زوال و نقصان مصون و محروس باد والراجی من الکریم لا یخیب انه سمیع مجیب گفتار در کیفیت

این تالیف شریف و اشارت بمؤلف عالیشان سعادت مکان

چون علوی قوت دولت و مزید سعادت اقتضای ابقار آثار ارجمند و تخلید ذکر جمیل و نام بلندی میکند چنانچه علمای آن رفته و بی شبهه معلوم است که احوال و اوضاع تمادی روزگار در هر دیار و بلاد وقوع یابد قصه قصه از آن بر سبیل تفصیل از دست کوشش و سعی جمیل کسی که قادر نباشد بر احصای مردم آن دیار و بلاد و ارسال کتب و رسل باطراف و اقطار از

معظم

استعلام و استخبار بر نیاید و لهذا تواریخ دول گذشته که حکایت آن را جمعی از فضلا مادهٔ اظهار
فضل و ذریعهٔ تحصیل اغراض خویش ساخته‌اند و بنظم و نثر عربی و فارسی در سلک ضبط و تدوین کشیده
بغیر از واقعهٔ چند متفرق و بعضی احوال بر سبیل اجمال از آن استفاده نمیشود و چون بحکم الهی مسند
نسبت به دیگر دول نداشت **بیت** چه نسبت بکوه گران کاه را نه چون کرم شب تاب ماه را و آن
تایید آسمانی از سابقهٔ عنایت صمدانی مقتضی آن شد که حضرت پادشاه خورشید **بیت**
آن زبدهٔ قدر فلک و محصول هفت و چار وان پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار مظهر کریمهٔ و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
بی شائبهٔ رعونت و مستحق مجلهٔ جلالت مودای و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات
من نشاء السلطان بن سلطان بن سلطان مغیث الحق والدنیا والدین ابوالفتح ابراهیم سلطان خلد الله
سبحانه فی مراضیه ملکه و سلطانه که بتوفیق الهی منقبت سلطنت و پادشاهی را بطراز فضل سبحانی
و جلال ملکات ملکی و خصایص انسانی از فرط شهامت و وفور دانش و کمال آگاهی محلی و معلی
داشته منشور خلافت صوری و معنوی و رایات ملکی و ملی را بتوقیع مآثر تیغ آبدار جانفزا کرده و
طغرای معانی کلک گوهربار لطایف نگار آراسته و نگاشته چه بی هیچ تکلف و تصلف
بیت تیغ رستم چو کشد تیغ بلرزد در جوشش کلک یاقوت ز شرم قلمش سر در پیش
سخن از خامه و تیغش نتوانم که شود زان زبان عشق و زنکر سر تا پیش به نفس مبارک
متصدی ضبط و تبیین احوال و آثار این دولت پایدار گشت و فی سنه تاریخنا **زاد خیرا**
که در آن سال با قران علویین در برج عقرب سایهٔ التفات در دار الملک شیراز بر آن فقیر
انداخت **توقیف فی شیراز** بزبان راز از آن تاریخ باز میگویند بطریقی که بعد از این کیفیت



















